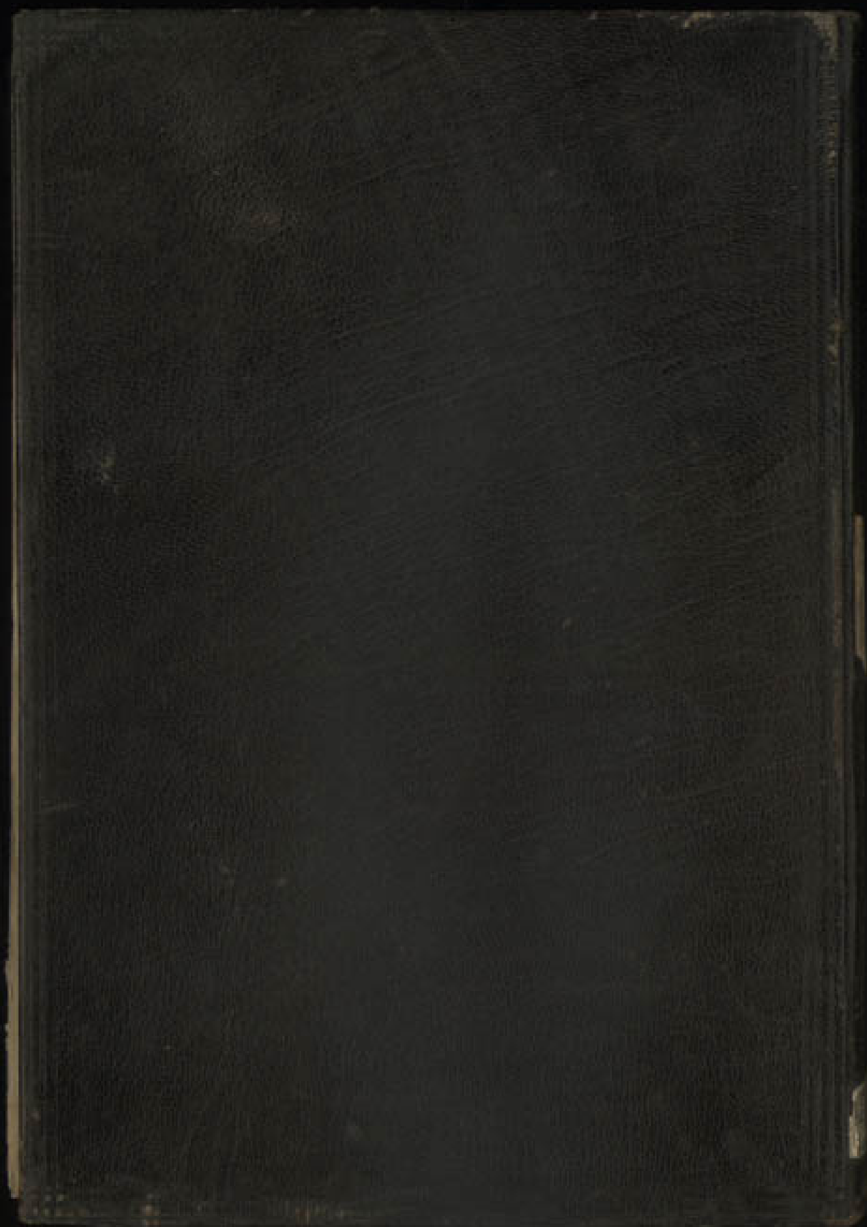


[illegible] بود در خوشاب
تا [illegible] تا که نیاید بکتاب
گر صبح شد [illegible] نقاب
بر روی زمین چهره او [illegible] بگشاد
چنین برق جهنده است [illegible]

([illegible])

هر شب ز گهر چه بود در خوشاب
تا بانه شود تا که نیاید بکتاب
گر طبع شد به [illegible] افتاد
بر روی زمین چو دو دامن بگشاد
شیر برق جهنده است چون تیغ جواب

(افسر)

[illegible]

در آرایش دیباجه مناقب و مآثر سلاطین رفیع مقدار و نمایش روزنامچه خصایص و مفاخر خواقین
گردون اقتدار ثنا و ستایش پادشاهی تواند بود که ساحت عزتش از شایبه حدوث معراست تاریخ
جلال ازلیتش از مقارنه عوارض زمان منزه و مبرا مالک الملکی که تاج خلافت و افسر سلطنت بر سر هر که
خواهد نهد و منصب حکومت و ایالت از هر که خواهد بستاند و بهر که خواهد دهد تؤتی الملک من تشاء
وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر بیت
از قسمت بندگی و شاهی ۞ دولت تو دهی بهر که خواهی ۞ و تحف تحیات مشکینة النفحات و صلوات صلوات
وردیة الفوحات بر روضه منوره و مشهد معطر آن گل نوباوه جلالت و گلدسته حدیقه رسالت سلطان اورنگ
اصطفا با تبلیغ زمره انبیا و اصفیا حبیب الله ابوالقاسم محمد المصطفی بیت پیشرو قافله پیشینیان
مردمک دیده عین الیقین ۞ از لب او نیم نمی سلسبیل ۞ وز نفس او نفسی جبرئیل ۞ و لطایف رحمت و رضوان سبحانی
بر روان پر روان سروران از آل اطهار و اصحاب اخیار او باد که مبادی دین و مبانی شرع شریف سید المرسلین
بدیشان محصن و مصین بوده اند اما بعد بر رای عالم آرای ارباب درایت مختفی نماند که چون راقم این سطور
موفور السرور محمد بن خاوندشاه وفقه الله تعالی لما یحبه و یرضاه بعنایت و مرحمت حضرت عالی منزلت
ملک آیات حکومت مآب ملاذ امراء مشرقین مدار ممالک خافقین پناه پشت امم قهرمان تیغ و قلم
مشید قواعد شرع و اسلام ممهد بساط رافت و نصفت مجلس اهتمام بزرگ منصب و الاتر او کوکب
خجسته طالع و فرخنده بخت فرخ فال ۞ جهان جود و محیط کرم که دایم هست ۞ بپیش بخشش او سیم و زر چو
سفال ۞ فزون ز دایره کاینات سایه کند ۞ همای همت او چون گشاده پر و بال ۞ عمدة الدولة الخاقانیة

مقرب الحضرة السلطانیة صاحب کیست صایب تدبیر صافی باطن روشن ضمیر نظام الملة والدین
علیشیر خلد الله تعالی را نسبت بکمال غورش در ترتیب و تکمیل امر تاریخ ملوک و سلاطین بغایت لازم
بعد از اتمام مجلد چهارم بی توقف و تاخیر که از جمله عادات اهل تصنیف و تحریر است کمیت خوش خرام
قلم را در میدان بیان قضایا و وقایع خاقانان دیار مشرق و بلاد ترکستان که تا غایت رقم زده کلک بیان
نگشته بود جولان داد رجا واثق و یقین صادق که این دفتر نیز بواسطه تزیین و توشیح بنام و القاب
همایون امیر معدلت شعار عالی مقام مانند دیگر مجلدات عنقریب صورت اختتام پذیرد انه هو الموفق
والمعین ذکر یافث بن نوح علیه السلام که ابوالترک [illegible] هر چند در مجلد اول بعضی از حالات
یافث سمت گزارش یافته اما درین مقام مناسب آن دید که باره دیگر شمه از احوال آن جناب رقم زده کلک
بیان گرداند مخفی نماند که چون سفینه نوح در جودی بسلامت قرار گرفت فرزند رشید خویش یافث را مرد
بلاد شرقی کرد و حجر المطر که ترکان آن را جده داش گویند مصحوب او گردانید و آن سنگ بدو تیر خوانند
بواسطه آنکه اسم اعظم بدان منقور بود یافث هرگاه که باران خواستی بمقصود خود فایز شدی و قضیه این
سنگ از آن گذشته که کسی را در آن باب شبهه باشد و حالا در میان ترکان از آن جنس سنگ هست
که مطلوب خویش حاصل کنند و در بعضی تواریخ مسطور است که حق تعالی یافث را یازده پسر ارزانی
داشت چین ۞ صقلاب ۞ منسج ۞ کماری ۞ ترک ۞ خلج ۞ خزر ۞ روس ۞ سدسان
و غز ۞ و تاریج ۞ و یافث پسران را با دختران در سلک ازدواج کشیده و نسل ایشان در دیار مشرق منتشر
شدند و یافث بطریق صحرانشینان عمر بسر برده قواعد پسندیده وضع کرده و آیین نیکو نهاد و
چون اجل موعودش رسید بدار الخلود رحلت فرمود و بعضی از مورخان گفته اند که خدمتش پیغمبر مرسل بود
ذکر ترک بن یافث و شمه از حال اولاد و احفاد او علی الترتیب والتفصیل ترکان او را یافث اغلان گویند
یعنی پسر یافث و جناب فضایل مآب مولانا شرف الدین یزدی رحمه الله تعالی در مقدمه ظفرنامه
آورده که یافث اغلان بزرگترین اولاد یافث بن نوح بود علیهما السلام و بغایت عاقل و با ادب و هنرمند
و در تمامی ممالک پدر سیر کرده جایی بغایت نزه یافت که آن را سلنگای گویند مشتمل بر دریاهای کوچک

بسیار و آب گرم و چشمهای خوشگوار را جرم رحل اقامت انداخته در بعضی نسخه مذکور است که موضعی که
در انجا ترک بن یافث متوطن گشت موسوم بسیلوک بود و دران موضع تخت از چوب و گیاه و خانه
بافته انگاه باختراع خرگاه ملهم شد و هم در مقدمه ظفرنامه مذکور است که حق سبحانه با او چهار پسر
داد توتک و چکل و برسخار و املاق روزی توتک در شکارگاهی طعام میخورد لقمه از دست
او بیفتاد و غمگین شد بواسطه آنکه زمین شور بود و چون برگرفت و بخورد بدانش خوش آمد و رسم
نمک در طعام او پیدا آورد و زمره از مورخان گفته اند که آن پسر ترک که لقمه از دست او در نمک
زار افتاد فوزک نام داشت و ترکان اصلی از ذریه او یند اما احوال پسران یافث اغلان بسبیل
اجمال چنانست که خزر پادشاه زاده حلیم کم نام کم گفتار بود و او چون بکنار اتل رسید آن موضع
ملایمش افتاده دران سرزمین رحل اقامت انداخته شهر خزر بنا کرد و تخم گاورس مزروع
گرداند انار و پس مردی بی آزرم بود و بعد از سیر بسیار بحوالی خزر آمد و از برادر یورت
طلبید تا ساکن شود و خزر رسول او را نواخته بعضی از جزایر که زمینی نم بود هوای خوش داشت
بدو تسلیم کرد و رسم برخوکشیدن روس نهاد و عادت سپاهیان چنانست که تمام خواسته
بدختر دهند و پسر را هیچ ندهند مگر شمشیری و گویند میراث تو اینست اما منسک که در بعضی تواریخ
از و بمنسج تعبیر رفته بغایت پرکرد و چیستان بود و چون اکثر فرزندان یافث هر یک بگوشه قرار
گرفتند غز بن یافث بکنار بلغار آمده در انجا متوطن شد و او را با برادرش ترک بن یافث محاربه
واقع شد و تفصیل این قضیه در اوایل فقره اول مرقوم کلک بیان گشته احتیاج بتکرار ندارد
و مجموع غزان که بدترین اقوام ترکند از نسل غز بن یافث اند اما چین بن یافث بغایت عاقل و فکور
و با کیاست بود نقاشی و صورتگری و جامه مونا بافتن ابداع و اختراع کرده بفرزندان خود
آموخت و ابریشم از قبله بدست آورد و اکثر حرف و صناعات که تا امروز در میان اهل چین
باقیست از مخترعات اوست و حال پسر او ماچین در مجلد اول مذکور است اما صقلاب بن یافث
عازم ان شد که عمارتی کند چون فرزندان او نیز بسیار شده بودند و درین اثنا حق عز و علا پسری باو

کرامت فرمود و مقارن ساعت ولادت آن پسر فوت شد و آن پسر را بشیر یکی از سگان تازی پرورد
و چون بزرگ شد در مردم صحبت پدر یکی از اقربا خود بدو داد و از وی پسری متولد شد او را
نیز صقلاب نام کردند و بعد از مدتی صقلابیان عزم دیار روس کردند و مقامی که لایق باشد
التماس نمودند روس جواب داد که اینجا بغایت تنگست و شما را زمینی وسیع باید چه قوم و تبع شما
بکثرت موصوفند و ایشان ازین سخن کشته از کاری و خزر همین درخواست کردند و آن دو بزرگ نیز
همین جواب گفتند و میان ایشان محاربات واقع شد آخر الامر صقلابیان منهزم گشتند و بموضعی
افتادند که منسوب بنجاست است و آن موضع در عرض شصت و چهار درجه شمالی واقع شده که آنرا ماورای
الاقلیم السابع گویند پس از شدت سرما در زیر زمین خانه ساختند و متوطن گشتند و کاری
مردی متعلق شکار دوست بود و پیوسته سواری کردی و بمشربات و صید کاهها سعی تمام داشت
و در اثنای شکار بحدود بلغار رسید و زمینی خوش هوا و صحرای تربا یافته در انجا توطن نمود و او را
دو پسر شد یکی بلغار و دیگری برطاس پس هر یک گوشه گرفته بنام خود عمارت کردند و روباه و سمور
و سنجاب بدست آوردند و از پوست آنها ملبوسات نیکو ترتیب کردند و سایر حالات پسران
یافث بن نوح علیهما السلام در اول دفتر نخستین از روضة الصفا بر سبیل اجمال مذکور است
هر که میل مطالعه آن داشته باشد بمطالعه آن رجوع نماید بعضی از ارباب تواریخ گفته اند که یافث
اغلان معاصر کیومرث بوده و او اول خانان ترکستان و کیومرث اول ملوک فرس است و در دیار
مشرق قواعد و رسوم جهانبانی و خانی او نهاد و چون از مدت حیات یافث اغلان دویست و چهل
سال گذشت سر بر بالین ناتوانی نهاد و باستصوای اصول و اعیان آن دیار شرقی پسر رشید
خود را ولیعهد گردانیده روی توجه بمنزل باقی آورد **ذکر النجه خان** خسروی معدلت شعار و
خانی فرخنده آثار بود بنشر عدل و احسان دست جود و امتنان برافراخت و اوقات ذکر
جمیل و ذخایر فضل جلیل را مقصود توجه همت عالی نهمت ساخته بر رسوم و قواعد جد بزرگوار خود
چیزی چند بیفزود و در او سپاه را بنوعی یاسامیشی کرد که مزیدی بران متصور نبود و در ایام سلطنت او

رعیت و لشکری در مهاد امن و امان مرفه و آسوده خاطر بودند و چون ضعف و شیخوخت بر وی استیلا
یافت از دنیا اعراض نمود و انزوا و عزلت شعار خود ساخته منصب حکومت به پسر خویش مفوض
داشت ذکر دیب باقوی خان معنی دیب تخت و جاه و منصب باشد و مراد از باقوی بزرگ بود و
او خانی فلک قدر و شهریاری منقبت گستر بود به فرط هیبت و اقتدار و وفور عدالت و استظهار کمر
بند و تاجدار خسروی را بخشش تخت نشان بر سر تخت و تاج گنج فشان بیاراستن آیین شاهی
و زینت مفاخر پادشاهی سعی موفور مبذول داشته و در زیادتی عقل و داد کوشیده قواعد ستوده
وضع فرمود و چون پیک اجل در رسید پسر خود جهت حفظ امانت تعیین نمود ذکر کیوک خان
خانی نامور و پادشاهی مهابت اثر بود لوای مفاخرت برافراشته و برای ممالک آرای برکات
اهل عالم گماشته نظم چون جهان زو گرفت فیروزی * فرخی یافت از جهان روزی * کیوک خان
چون بر سریر سلطنت متمکن گشت از راه آبای خویش تجاوز جایز نداشت و از جادۀ انصاف
و معدلت انحراف نجست و در حالت نزع پسر خود النجه خان را ولی عهد کرد و اند ذکر النجه خان خاقانی
معدلت آثار و سلطانی شجاعت شعار بود و چون بجای پدر بنشست به رسم جهانگیری و وظایف
کشورکشایی قیام نمود و در زمان حکومت او اتراک صاحب نعمت و ثروت شدند بمقتضی ان الانسان
لیطغی ان رآه استغنی میل به فساد و طغیان کردند و از راه راست منحرف شده دین و ملت را ترک
گفته شده و طریق غوایت و ضلالت را پیش نهاد خود ساخته بر شرک و کفر اقدام نمودند و چون مدتی
از حکومت او گذشت او را دو پسر آمد توأم یکی را تاتار نام کردند و دیگری را مغول و چون النجه
خان به مرتبه شیخوخت رسید و پسرانش بزرگ شدند ممالک را بر ایشان قسمت نمود نصفی به تاتار خان
ارزانی داشت و نصفی به مغول خان داد و پسران بعد از فوت پدر به اتفاق یکدیگر به ضبط و ربط
مملکت و دارایی سپاه و رعیت مشغول شدند ذکر طبقه تاتار این طبقه هشت نفر بودند که به حکومت
قیام نمودند بدین موجب ذکر تاتار خان شهنشاهی بود و دنیا رو شاهی کامکار مدتی بامر حکومت
و تنظیم امور رعیت قیام نمود و چون از این عالم فانی رحلت کرد پسرش بجای او نشست ذکر بقه خان

فرمان دهی غلظت آیین جهت قرین بود بعد از پدر به دارایی ایل و الوس اشتغال نمود و بعد از مدتی
که ایام حکومت او منقضی شد پسرش متصدی حکومت گشت ذکر یلنجه خان به مزید شوکت و عظمت از خواقین
زمان ممتاز داشت و چندگاه بر سریر خانی و مسند جهانبانی تکیه زد عاقبت او نیز از عقب پدر روان
شد ذکر اتلی خان بعد از فوت پدر به امر و نهی و رتق و فتق مهمات ممالک اشتغال نمود و خاطرها
بر متابعتش قرار یافته به استمالت ایل و الوس مشغول شد و چون فرمان ایزدی به قبض روح او نافذ گشت
جان به قابض ارواح تسلیم نمود ذکر اتسز خان شهریاری معدلت شعار و والی سطوت آثار بود بعد از وی
خان متصدی سلطنت گشت و به مزید کیاست خاطرها را به متابعت خویش مایل ساخت و چند سال ایام و
ناموس به سر برده آخر الامر تخته تابوت بر تخت سلطنت اختیار نمود ذکر اردو خان ملکی دادگر و پادشاهی
رعیت پرور بود بعد از فوت پدر به رسم شهریاری و وظایف جهانداری قیام نمود و چون از مدت
ایالت او چند سال گذشت وفات یافت پسرش قایم مقام او گشت ذکر سیونج خان او آخرین ملوک تاتار
چون نوبت سلطنت بوی رسید آتش بادۀ فتنه او بنوعی افروخته گشت که به هیچ نوع منطفی نگشت و مدت
دولت تاتار به نهایت انجامید ذکر طبقه مغول شعبه مغول نه نفر بودند که به حکومت و سلطنت اشتغال نمودند
اول ایشان مغول خانست و آخر این طایفه ایلخان و قیان از آنکه ما از این طایفه کرده اند جناب فضیلت مآب
مولانا شرف الدین علی یزدی افاض الله علیه شآبیب الغفران درین مقام فرموده که این موافق تحقیقات
به غایت کثرة در مرتبه از مراتب بیش نیست ذکر مغول خان پادشاهی بود به مزید اعوان و انصار متفرد
و کثرت هواخواهان و لشکریان منفرد و چهار پسر داشت قراخان و اوزخان و کورخان و اور
خان و بعد از مدتی که در شیوه عدالت و انصاف ید بیضا نمود بجانب سرای آخرت شتافت ذکر
قراخان اسن اولاد مغول خان او بود بعد از فوت پدر به سلطنت قیام نمود و بقراقرم که دو کوه
ازتاق و کوتاق گویند ییلاق و قشلاق داشت و در زمان حکومت قراخان افواج مغول چنان
در کفر و شرک راسخ دم و ثابت قدم بوده اند که پدران از فرزندان در امر مذموم و اعتقاد شوم
و سرخ و ثبوت تمام می دیدند شفقت ابوت بر طاق نسیان نهاده در قتل و هلاک ایشان سعی نمودند

واورا در اثنای جهانداری و فرمان روایی از خاتون بزرگ فرزندی در وجود آمد که از نور رویش
مهر و ماه در تاب و اضطراب افتادند و آن فرزند چون متولد شد مدت سه شبانروز شیر مادر
نخورد و هر شب آن خاتون در خواب میدید که قرة العین با او می گفت که ای مادر تا تو مسلمان نشوی
و حق جل و علا را بیگانگی نپرستی من پستان تو در دهن نگیرم مادر ازین واقعه ترسان و هراسان
می بود و چون بحسب ظاهر نتوانست که مسلمان شود در خفیه ایمان آورد و پسر را شیر داد و چون آن
پسر یکساله شد در ملاحت و خوبی مشار الیه گشت * نحس خش هر که کردی که شدی تلخی در چشم او مهر و مه
ازان بود آراسته آب گل * که مهر خدا داشت در جان و دل * در آن ایام رسم و آیین مغول چنان بود
که تا فرزند یکساله نشدی بهیچ اسم موسوم نشدی و در اثنای آن اوقات که پسر بحد یکسالگی رسید
قراخان بخلوتگاه فرزند آمد فرزند ماه سیمای دید که در گهواره خفته از آن صورت بغایت
مبتهج و مسرور گشت طوی عظیم کرد و در حضور امرا و اعیان ملک با خاتون گفت که فرزند یکساله
شد او را چه نام می نهیم پسر یکساله بزبان فصاحت بیان در سخن آمد که نام من اغوز است شعر
چو مردم شنیدند گفتار او * عجب بودند در کار او * کزینسان سخن گفتنی کس ندید * که یکساله فرزند گفت و شنید
انگاه نام او بر همان قرار دادند چون اغوز خان بسن بلوغ رسید قراخان دختر برادر خود کرخان
با او در سلک ازدواج کشید و از دو دختری بود در غایت حسن و ملاحت و نازکی و لطافت اما
چون متقلد قلاده اسلام نبود اغوز خان با او چندان صفایی نداشت و از وی جدا خسپیدی
و زیاده التفاتی بدو نفرمودی پدر چون عدم محبت پسر با عروس معلوم کرد دختر دیگر برادر خود
اوزخان جهت او بخواست و اغوز جهت تیاب دین وقت از منکوحه دوم نیز ملول و مکدر می بود
قراخان که بر صورت مکدر اغوز خان مطلع شد حزین و ملول گشت و خواست که دختر دیگر برادر خود
اوزخان از برای پسر خود خطبه کند در خلال این احوال روزی اغوز خان از شکار باز گشته گذارش
بر در خانه اوزخان افتاد بیت مراد دختی را دید بر طرف جوی * غزالی بمردم جامه شوی *
و اغوز خان با آن دختر گفت که اگر بخدای عز و علا ایمان آوری و دست از کفر و شرک باز داری من

ترا بخواهم و از جان شیرین دوست تر دارم دختر چون سخن اغوز خان شنید اظهار طاعت و انقیاد
کرد و گفت بیت که فرمان برم چون شوم آن تو * نه پیچم سر از عهد و پیمان تو * و اغوز خان چون بملازمت
پدر رسید شمه از میلان خاطر خویش نسبت با آن دختر در میان نهاد و قراخان دختر اوزخان برنی
بدو داد و در میان ایشان محبتی عظیم روی نمود و اغوز خان پیوسته هم بالین او بودی و بخواتین سابق
با وجود آنکه اجمل ازو بودند مطلقا التفات نمودی زنان سابق ازین معنی رشک بردند و کمر قصد
او در میان جان بستند اتفاقا روزی اغوز بشکار رفته بود و قراخان جشنی ساخته کلنان خود را
طلبید و از کیفیت عداوت پسر با ایشان و محبت با آن استفسار نمود زنان سابق گفتند که ما را پسر تو
بدین مسلمانی دعوت کرد و ما قبول نمودیم و این دختر کیش او در آمد سبب بغض او با ما و دوستی
وی با این خاتون جز این نیست قراخان ازین سخن بر خود بلرزید و با خویشان گفت که اغوز خان در
کیش رفت با ما مخالفت نمود و اکنون خون او بر ما مباحست نظم چو از دین و آیین ما سرکشید * بباید
بخنجر سرش را برید * جمیع اقربا و متعلقان قراخان که در شرک توغل داشتند از اغوز خان بجهت
با او اتفاق نمودند قراخان با آن قدر لشکر که حاضر داشت متوجه صیدگاه شد تا پسر را دام بلا
و عنا در افگند زن مسلمان از قصد قراخان آگاه شد و سرعی پیش اغوز خان فرستاد و کیفیت
بالغرور و جنگ را مستعد و آماده گشت و قراخان در شکارگاه با اغوز خان رسیده آتش قتال
افروخته گشت بیت دو لشکر چنان در هم آویختند * که از آهن آتش فرو ریختند * بعد از کشش و کوشش
بمقتضی کلمة الحق یعلو و لا یعلی نسیم فتح و نصرت فیروزی بر پرچم رایات اغوز خان
وزیده و قراخان در آن معرکه از زخم جان گدای از پای در آمد و بعضی از لشکریانش آواره و برخی دست
در دامن استیمان زده مسلمان شدند و باتفاق آقا و اینی اغوز خان را بر سریر سلطنت نشاندند **ذکر
اغوز خان** سلطانی قدرت آثار و جهانبانی با شوکت و اقتدار بود بفرط کیاست و دها و ذکا
از سایر شهریاران مستغنی و ممتاز بود و با اصابت رای رزین و استقامت دور بین خلعت اقبالش
مزین و محلی شعر همش هوش دل بود و هم زور دست * بدین هر دو بر تخت شاید نشست * دو پسر

سریر خانی بوجود شریف او آرایش یافت مجموع خیل و حشم و خول و خدم خود را بدین اسلام
در آورد و مدت هفتاد و دو سال با اعمام و اخوال خویش که در مخالفت او با یکدیگر متفق شده بودند
رزم و پیکار کرد و آخر الامر بتایید ایزدی و یاری بخت فرخنده بر همگنان غالب آمد و مخالفان
از حوالی مملکت او گریخته بنواحی چین رفتند و التجا بیکی از ملوک تاتار بردند و پادشاه چین لشکری
بیکران سراسر قدرت و توان * چه یلان یک لشکر نکل همه شیر دل یک جوشن گسل
فراهم آورده فرمان داد تا بمعاونت آنجماعت پسر ارغون خان روند و قربا اغوز بمدد مستظهر
گشته متوجه ولایت او گشتند چون تلاقی فریقین نزدیک شد خوف و رعبی بر ضمیر چینیان
مستولی گشته روی بانهزام نهادند و اغوزخان مخالفان را گوشمالی کرده بحد و چین در
آمد و آن سرزمین در تحت تصرف آورده بتمهید بساط عدل و داد اشتغال نمود و تمامت قوم
تاتار و طبقه مغول بایلی او در آمدند و بر همه حاکم گشت و از آنجا لشکر بجانب ماوراء النهر کشیده مجموع
دیار ترکستان را موحد و مسلمان ساخت و دار و حکام اطراف ولایات فرستاد و قرتوق
تا خرگاهی زرین مرصع نصب کردند و طوی پادشاهانه ترتیب داد و جمعی از خویشان که با او متفق
شده بودند و سایر اعیان و اشراف و امرا و دولت و اکابر اطراف را استمالت داده و نوازش
نمود و عطایا و آمال همگنان را بخلعتهای فاخر و مالهای وافر گرانبار گردانید * بیت * بلشکر زر و جامه
عام داد * دلهای آشفته آرام داد * و قانونی جهة استقامت و رواج لشکری و رعیت وضع
کرد که عقل در آن متحیر ماند و اغوزخان قیاس با خانان ترک همان حال داشت که جمشید را با
ملوک عجم بود **ذکر القابی چند که از اغوزخان بنسبت باقوام ترک صادر شده** اغوزخان اصناف
ترک را لقبها نهاد و تا غایت بران اشتهار دارند مثل اغوز و قانقلی و قبچاق و قارلق
و خلج و غیر ذلک در زمانی که میان اغوزخان و پدر و اعمام و اقوام جهت دین وقت منازعت
افتاد چنانچه سبق ذکر یافت بعضی از اقربا جانب اغوز گرفتند و خدمتش ایشان را اغوز لقب نهاد
و معنی اغوز آنست که با ما پیوست و مدد و معاونت ما کرد و جناب فضایل مآب مولانا شرف الدین علی

یزدی در مقدمه ظفرنامه گفته است که معنی اغوز پیوسته است و با یکدیگر عهد بستن و همدمی
یکدیگر متقاربست اما قانقلی در حربی از محاربات اغوزخان بر مخالفان ظفر یافته غنیمت بسیار
گرفت و طایفه از لشکریان از نقل غنایم عاجز آمده بفکر صایب خویش گردون ترتیب نمودند و
اجناس را بآسانی نقل کردند و چون آنجماعت بعقل و کیاست خود استخراج گردون کرده بودند
ایشانرا قانقلی لقب نهاد و مغول گردون را قانقلی گویند صاحب ظفرنامه و جمعی دیگر از مورخان در
تصنیفات خویش آورده اند و این سخن خالی از شبهه و شایبه نیست اما قبچاق در مصافی از مصافها
که اغوزخان را با ایت براق اتفاق افتاد و خان منهزم در میان دو رود خانه فرود آمد زنی حامله
با او بود که شوهرش در معرکه کشته شده بود و آن زن را درد وضع حمل گرفت و در میان درختی که مجوف
شده بود درون رفت و بار بنهاد و چون اغوزخان از حال آن زن خبر یافته بروی رحم فرمود
گفت که پدر او بجهت کشته شده و او یتیم مانده و بعد از آن پسر یتیم را بفرزندی قبول کرده او را
قبچاق مشتق از قبوق است و قبوق درخت میان تهی را گویند * بیت * کنون قوم قبچاق را سربسر
شمارند از نسل آن یک پسر * و اغوزخان بعد از هفده سال با ایت براق غالب گشت اما قارلق گویند
که چون اغوز از ولایت غور و غرجستان بموطن قدیم خویش مراجعت نمود در کوهستانی بجانب بر
روی نمود و برف بسیار بارید و خان فرمان داد که هیچکس از لشکریان تخلف ننماید و بعضی بجهة
واسطه کثرت برف از رکاب عالی باز ماندند چون اغوز را صورت تخلف ایشان معلوم شد بعد از
پرسش آنجماعت را قارلق لقب نهاد یعنی خداوند برف راقم حروف گوید که عامه اتراک اکنون
آن طایفه را خرلق میگویند اما خلج صاحب مقدمه ظفرنامه گوید که چون اغوزخان بجهة تسخیر ممالک لشکر کشید
حکم فرمود که هیچکس از اردو باز نماند شخصی که عورتش وضع حمل کرده و عورتش از بی قوتی شیر نداشت
در صحرا اشتغال دید که گرگی روی گرفت چون بآنجانب انداخت و تدبیر و از شغال بستاند و از بهر عورت
کباب کرده چون عورت تناول نمود پستانش پر شیر شده بفرزند داد * نظم * بدینکار رنجیده مرد از کبد
اغوز چون سخنهای ایشان شنید * برنجید و گفتا کسی را که زن * بزاید چرا باز ماند ز من * مرد را خلج

خواندشاه زمان، که معنیش اینست کین زبان مسوّد اوراق در بعضی از تواریخ این لفظ را قفان
دیده یعنی قبلچ و دران تاریخ آورده که چون اغوزخان بر توقف زن حامله چون مطلع شد گفت
قال آچ یعنی بمان که رسیده و بدین سبب آن شخص بدین لقب ملقب گشت باید دانست که اغوزخان
شش پسر بود کون، و آی، و یلدوز، و کوک، و تاق، و تنکز، و بعد از توالد و تناسل اولاد
و احفاد به بیست و چهار شعبه منشعب گشتند چنانچه بتفصیل در تواریخ مغول مسطور شده و جمیع ترکمان
از نسل ایشان‌اند و لفظ ترکمان لفظ قدیم نیست چه دران اوان که اقوام اغوز بولایت ماوراء النهر
و خراسان درآمدند و از ایشان دران ولایات فرزندان متولد شدند و باقتضای آب و هوا
و شکل ایشان فی الجمله گشتند بلکه بالاراده ملک و زبان از صرافت اشکال ترکیه بیرون آمدند مردم آن دیار ایشان را
ترکمان گفتند یعنی ترک مانند و از سید جمال الدین عرب که از علماء فن تاریخ بود و دران فن نسخه بنام
میرزا اسکندر بن شهریار مغفور مبرور مرحوم میرزا عمر شیخ بهادر بن حضرت صاحبقران امیر تیمور
گورکان انار الله برهانه نوشته منقولست که ترکمان قومی علاحده‌اند و رای ترکان و ایشان را
بواسطهٔ مشابهت با اتراک ترکمان گفته‌اند والعلم عند الله تعالی فی الجمله بعضی ازان بیست و چهار
شعبهٔ اولاد اغوزخان در برانغار لشکر جای داشته‌اند و برخی در جوانغار و برانغار عبارت از میمنه و دست
راست و جوانغار عبارت از میسره و دست چپ چنین گویند که هر یک ازین شعب اصل و نسب و نام
آبا و اجداد خود علی سبیل الاجمال میدانند و اصلا با غیر قوم خود مواصلت و اختلاط نکنند ذکر
مراجعت اغوزخان از ولایت غربی و بمملکت [illegible] خویش بعضی از مورخان گفته‌اند که اغوزخان
در ایام سلطنت خویش متوجه ممالک غربی شده خراسان و عراق و عرب و عجم گرفت بلکه مصر
و شام و روم و افرنج را نیز در تصرف آورد اما نگفته‌اند که تعرض او بملک ایران در زمان
کدام یک از ملوک عجم واقع شده و لهذا طایفه این سخن مستبعد داشته‌اند راقم حروف گوید
که زعم فارسیان آنست که بعد از فوت کیومرث صد و هشتاد و دو سال تا ظهور هوشنگ
چهار بالش سلطنت ایران از وجود پادشاه نافذ فرمان عاطل و عاری بوده می‌شاید که دران

اوان

اوان اغوزخان بر ولایت ایران استیلا داشته باشد فی الجمله چون اغوزخان بعد از تسخیر اکثر اقالیم
سبعه بیورت اصلی خویش ارتاق و کرتاق بازگشت طوی بزرگ و عالی نصب فرمود بیت زرین خرگهی
زد که بطول و عرض، فراوان فزون از سما بود و ارض، و دران طوی نهصد سر اسب و نود هزار گوسفند
کشت و بعضی گفته‌اند که غالبا کاتب بر سبیل سهو نود هزار نوشته چه آئین اتراک آنست که در مقابل هر اسپی
ده گوسفند بکشند و برین تقدیر نه هزار گوسفند دران طوی کشته باشند چون اسباب طوی از اسب و
گوسفند و شراب و قمیز و غیر ذلک مهیا و آماده شد فرمان داد تا اعیان و اشراف مرز توران بر سماط
بنشستند و در خرگاه که از مخترعات او بود انواع اطعمه و اشربه نهاده و پیش هر یک از حضار مجلس بزم
بردند و دران بزم برانغار لشکر خود را حسب به پسر مهین خود که ایشان را بوزوق لقب کرده بود تفویض
نمود و جوانغار سپاه به پسر کهین خود که اوچوق ملقب گردانیده بود داد و سبب این دو لقب آنکه
روزی پسران اغوزخان بشکار رفته کمانی و سه تیر زرین یافتند و آنها را پیش پدر آوردند و آن
کمان را به سه پسر بزرگ و تیرها را بفرزندان کوچک ارزانی داشت فرزندان بزرگ کمان را بسه پاره
کرده هر یکی بگرفتند لاجرم ملقب به بوزوق گشتند و آن سه پسر دیگر که سه تیر گرفتند موسوم باوچوق
شدند یعنی اوچ اوق و معنی اوچ اوق سه تیر است و اغوزخان هم دران انجمن وصیت کرد که بعد از وفات
او سلطنت از آن بوزوق باشد چه نزد ترکان مرتبه بوزوق از اوچوق زیاده است زیرا که نزد ایشان
تیر حکم ایلچی دارد و کمان حکم پادشاه بیت چو تیر ایلچی آمد کمان پادشاه، بود ایلچی از شاه کمتر براه
و هم دران چند روز اغوزخان بجوار رحمت ملک غفور پیوست ذکر کون خان بموجب وصیت پدر
و اتفاق اعیان مملکت کون خان بر سریر سلطنت نشست و او پادشاهی بود با فرهنگ و فرخ نژاد
و شاهنشاهی [illegible] معدلت بنیاد با آئین فرمان دهی کما یجب و ینبغی قیام نمود و با رعیت طریق
عدالت و نصفت گرفت و در ایام حکومت خویش باستصواب ارقیل خواجه وزیر مدبر خویش فصل مهمات
میداد و وزیر صایب تدبیر با آن پادشاه بی‌عدیل و نظیر گفت که اغوزخان شهریاری عالی قدر [illegible]
بود و اقطار و اطراف جهان را ضبط کرده لشکر فراوان جمع آورده و خزاین بیکران انباشته

پسر گذاشت اکنون هر یک از شما فرزندان چهار پسر دارید چنان مجموع شاهزادگان بیست و چهار شدند
مبادا که بعد از من میان شما جهت ملک و مال منازعت پدید آید اولی آنکه هر یک را اسم و رسمی لایق و منصب
مناسب تعیین نمایم و اموال و گلهها را بدیشان تقسیم کنیم **نظم** زر و نعمت و گلهها و رمه ٭
بر ایشان بخشیم یکسر همه ٭ جدا هر یکی را بود یک نشان ٭ چو نام و لقبها و تمغای شان ٭ چو از قسم خود
هر یک آگه شود ٭ ز جنگ و جفا دست کوته شود ٭ هر آنکس که از نسل ایشان بزاد ٭ دود هم برین شیوه
از داد و داد ٭ ادارقیل چون گوش شنید این سخن ٭ پسندید گفتار مرد کهن ٭ و با او گفت که تفحص رای تو
همین است که مصلحت وقت باشد چنان کن و ارقیل خواجه در نظام و انتظام احوال اولاد و احفاد اغوز خان
سعی نموده و لقب و کنیت و تمغا و نشان هر یک از ایشان مقرر گردانید و محل نشستن آن شاهزادگان
معین ساخت چنانچه در مجلس آنکه نشیند و شیلان هر یک موجه و مهاوری خود میدانستند و بزرگ
و کوچکی با هم رعایت میکردند و بجهت برآن و زیرکی نظیر میان ایشان مبانی محبت و مودت مشید
و طریق مخالفت و منازعت و قیل و قال و خشونت مسدود آمد و بموافقت خویشان سالهای دراز
سلطنت دران خاندان بماند چون مدت هفتاد سال از سلطنت کون خان گذشت جهان گذران را
وداع فرمود و با آبا و اجداد نامدار خود پیوست **ذکر آی خان** ملکی با عدل و داد و پادشاهی نکو نهاد
بود و بحلم و کرم و صنوف مکارم اخلاق و محاسن آداب آراسته و از انواع صفات مذمومه و خصایل
ردیه پیراسته بعد از فوت برادرش کون خان بر تخت شاهی و مسند پادشاهی نشست و رسوم
پسندیده آبا و اجداد خود عمل نمود ضعفا و رعایا را استمالت فرمود و بموسون و بیاسای سلاطین ماضی
لشکریان را ارشاد کرد و نسبت با عامه خلایق مراسم مرحمت و عاطفت بجای آورد و مدتی بر سریر جهانبانی
داد عیش و کامرانی داد عاقبت رخت از این جهان فانی بسرای جاودانی کشید **ذکر یلدوز خان**
بعد از فوت آی خان بر تخت ایالت و سروری نشست و بدارایی مملکت اشتغال نمود صفات پسندیده
و عادات حمیده داشت خلایق مغولستان در ایام سلطنت او مرفه و آسوده بودند چون صحایف ایام
او مطوی گشت پسرش بجای او نشست **ذکر منگلی خان** ملکی عظمت آیین و پادشاهی عدالت قرین بود در

روزگار دولت خویش بتمهید بساط رافت و نصفت مشغول شد چنانچه کافه برایا در عین جمعیت
و فراغت و رفاهیت و استراحت روز بشب و شب بروز میبردند چون متقاضی اجل حلقه دعوت
بر در سرای جان او زد تنگز خان را ولی عهد گردانیده روی بسرای آخرت آورد **ذکر تنگز خان** ملکی با دل
دریا دل و پادشاهی هنرمند فاضل بود و در مدت حکومت خویش از طریق پدران تجاوز نکرد
و مدت صد و ده سال در مغولستان بامر سلطنت و مهام مملکت قیام نمود و چون ضعف شیخوخت بر وی
استیلا یافت پسر خود ایل خان را بجای خویش نصب کرد و از عزت و اختیار رفع نموده بقیت عمر بطاعت
و عبادت و تدارک مافات مصروف داشت و آخر الامر چون نداء ارجعی شنید طبل ارتحال فرو کوفت
ذکر ایل خان شاهی با وقار و شهریاری حلیم بردبار بود و در ایام سلطنت و حکومت او ورا النهر
و ترکستان تعلق بتور بن فریدون میداشت و تور با مغول معادات و رزمها میورزید خان ترک که
تاتار بود در مخالفت ایل خان با خود متفق گردانید و بمعاونت او لشکر بولایات ایل خان کشید چون
تلاقی فریقین روی نمود قوم مغول که از ایل خان خشنود بودند در جنگ ثبات قدم نموده کوششهای
مردانه کردند و بسیاری از ترکان انبوه تاتار بقتل آوردند و در اثنای گیر و دار تور و حاکم تاتار
از طریق مکر و حیله باز گشتند و بعد و فرسخی معزول فرود آمدند و شب بروز آورده پیش از طلوع خورشید
عالم افروز برسبیل اجتماع بر سپاه مغول تاختند و سپاه تور و لشکر تاتار بار دیگر قادر مغول ایل
خان غالب آمدند و تا بحدی کشش کردند که بغیر قیات پسر ایل خان و نکوز پسر خال او و دو زن که همحلال
ایشان بودند دیگر هیچ متنفس جان از آن معرکه بیرون نبرد و این حادثه بعد از وفات اغوز خان بچهار
سال روی نمود و این چهار کس بکنار جنگگاه افتاده بودند و چون ترک روی بروز نهادند بهنگام
شب روی بهامون کردند این دو مرد و دو زن سوار شده راه گریز پیش گرفتند و بوقت نماز شام بکنار کوهی
رسیدند که گرد بسیار باطراف و جوانب آن پیوسته بود و یک راه صعب پیش داشت در آن موضع
نظم یکی کوه بد گرد چون باره ٭ ز کوهی گر بود اندر فلک پاره ٭ بپرورش خدا آفرید و جهان ٭ درو گشت آباد
علف چون جنان ٭ زمینش بسی ز آسمان خوبتر ٭ ولی بسته راهش بکوه و کمر ٭ وان چهار سوار جهت سیاحت

بقلهٔ کوه برآمدند مرغزاری یافتند مشتمل بر چشمه‌های خوشگوار و اشجاری دیدند میوه‌های بسیار و زمینی
مشاهده کردند مطبوع بر نخچیر بیشمار و آن موضع را ارکنه قون گفتند معنی قون کمر کوه باشد و ارکنه تند را
گویند یعنی کمر شدید مدتها در آنجا بسر برده و از نسل ایشان خلقی بسیار نامحدود پیدا شدند و کثرت
اسباب فرزندان و چهارپایان آنجماعت بمرتبه رسید که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آمد
و آن قوم منشعب بچند قبیله شدند و قبایلی که از ذریات قیان شدند ایشان را قیات گویند و اولاد نکوز را
درلکین خوانند ذکر بیرون آمدن قوم قیات و درلکین از ارکنه قون چون قوم قیات و درلکین
چندان شدند که زمین ارگنه قون از کثرت ایشان بستوه آمد عزم بیرون آمدن کردند اما بر سر راه
کوهی بود معدن آهن که بواسطهٔ آن خروج متعذر بود لاجرم عقلاء آن طایفه را خود بر حل این مشکل
گماشته هیزم بسیار فراهم آوردند و انگشت بیشمار با آن ضم کردند و از چرم گوزن هفتاد دم
خود هفتاد دم ترتیب نمودند و آتش در هیزم نهاده دمیدن گرفتند نظم دمیدند آتش را تا بجای
که دود سیه کرد خرگاه چرخ کبود وسعی و اهتمام تمام بعضی از آن کوه را گداخته و راه پیدا
ساختند از موضع ارگنه قون بهامون آمدند و بر بادپایان صحرا نورد سوار شده بجانب دیار مغول
که وطن آبا و اجداد ایشان بود روان شدند و با قوم تاتار و دیگر قبایلی که در یورت ایشان اقامت
انداخته بودند جنگ کردند و بضرب تیر و زخم تیغ مخالفان را راندند و منازل پدران خویش بچنگ
آوردند چون در مساکن قدیم قرار گرفتند جماعتی که در بیرون ارگنه قون بودند خود را داخل قوم
مغول گردانیدند شعر پس مغول باشد آن در حساب که دارد در این هر دو قوم انتساب نه
اگر کس که از راه تزویر و فن خود بدیشان کند نسبت خویشتن ذکر آلان قوا و تولد پسران او
که آنچه ایشان را بوزنجرخان گویند مسبوق تعیین مساکن مغول و مآل احوال ایلدوز خان
بر سالکان مسالک مراحل تحقیق پوشیده نماند که منازل مغول در طرف مشرق است و از آبادانی
دور و دوران ماهفت هشت ماهه راه طرف شرقی یورت ایشان منتهی بسرحد ختای میشود و
غربی آن متصل بزمین ایغورست و شمالی بحدود قرقیز و سلنگا اتصال دارد و جنوبش تبت و اکثر

وزن آنجماعت شکار گوشت بود و لباس ایشان از پوست سباع و بهایم و چون یلدوز سنکلی خواجه علی
تیمور تاش که از نژاد قیات بود بر قوم مغول حاکم و برای صاحب تدبیر دولت ایشان ایل الوس
معمور و آبادان ساخته بنداری که باقیات قیام نمود و روز بروز علم شوکت و اقبال مملکت
تا بمرتبه رسید که سلاطین آفاق از و حساب بها برگرفتند و هر کس که از نسل قیات نسبت خود باو رسانند
پیش مغول اعتباری تمام داشته باشد و انتساب و کلافت صحیح بوده و یکی از عادات مغول آنست
که چون موسم آن در رسد که قیات و درلکین کوه ارکنه قون را آتش زده و دمها نهاده از آنجا
بیرون آمدند تمام مغولان مجتمع شوند بیت بیارند آلات آهنگران دم و آتش و فحم و زنگ گران
بآتش کنند آهن پاره گرم بکوبند تا گردد آن گرم نرم و در آن روز بعیش و شادی و خرمی مشغول
شوند و آن موسم را از اعیاد شمارند قصهٔ الانقوا از عجایب قصص و غرایب اخبارست و اگر کسی
اعیان در نگرد امثال این قضایا در کارخانهٔ قضا و قدر بعید و بدیع نماید و حضرت مهیمن بیچون
و صانع کن فیکون تعالی و تقدس جهت اظهار آثار قدرت در بعضی از ازمنه و قرون امری و چیزی نادر
عجیب احداث کند تا موجب اعتبار اولوا الابصار و سبب انتباه اخیار و ابرار شود و یکی از آن جمله
ایجاد اشخاص بشریت بی پدر و مادر آدم یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و دیگر آفریدن عیسی بیم
بی مباشرت بشر ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب و چون این امر بتحکم لذات و وجوب
تغیر میتواند بود که ارادهٔ ازلی بدان متعلق شده باشد که زاد و از زن دو نبی مرسل بدون پدر
باید و ان اخذ حاصل موجود شده باشد و بعضی از حکما گفته‌اند که هر گاه که دایرهٔ معدل النهار بر دایرهٔ
منطقة البروج منطبق شود که از طبقات دایرتین در شکله که بوی منسوبست اتفاق افتاده باشد
غالب و مستولی گردد و باقی استقامت مغلوب و مستور شود و در اوان انطباق که کون مولد البدیع
و مستحیل بود و طبع عالم از حرث و زرع و نشو و نما معطل و مهمل ماند چون زیر و مشهور آن انطباق
زایل شود باز حیوانات متنوع متکون شوند و نباتات ملون سر برآید و انسان که خلاصه و نخبهٔ
ثمرات بی واسطهٔ توالد و رابطهٔ تناسل بر منصهٔ ظهور جلوه گر آید و بمعاونت قوت نظری علوم

دقیق استخراج کند و بواسطهٔ قوت عملی صنایع گوناگون استنباط نماید ذلک تقدیر العزیز العلیم
متون تواریخ به این خبر مشحونست که در اقصی عمارات مشرق جزیره ایست که ساکنان آنجا همه زنان
باشند و سبب حمل ایشان منحصر در آب آن جزیره ایست زیرا که چون زنان در آن آب نشینند کما ینبغی
کران اسطقس را باشد شهوتی قوی پرده واقع و نفس ایشان غالب شود بحیثیتی که از غایت ذوق و خوشی
نطفه از انجامعت منفصل گردد و در رحم بکران انسانی منعقد گردد و چون نطفه فرد به آن منتهی میشود
فرزندان همه دختر باشند مصداق این مقال قضیهٔ آلان قوا است نبیرهٔ جلدوز خان از قوم قیات
و او بانویی بود در غایت حسن و جمال و نهایت عفت و کمال از نور رخسار او خورشید تابان
خجل و از خوبی رفتار او سرو روان از پای در گل بیت بپیش قدش سرو برجا بماند نشستن نیارست
برپا بماند و او را بشوهری داده بودند که پسر عم او بود و آلان قوا را از وی دو پسر متولد شد یکی بلگدی
و دیگری بگدی و چون شوهر او وفات یافت الانقوا بحکومت الوس و پرورش پسران مشغول
شد و در اثنای این حال شبی آن بانوی عظمی پهلو بر بستر استراحت نهاده بود که ناگاه نوری بدرون
آن خانهٔ تاریک روشن شد و آن نور و روشنائی بکام و دهان او فرو شد و جناب عفت مآب
از آن نور آبستن گشت و چون وضع حمل دست داد اتباع و فرزندان و امرا و نویان و اعیان
مملکت زبان سرزنش دراز کردند و تشنیع آغاز نهادند الانقوا اصول و اعیان مملکت مغول
جمع آورده گفت عالم الغیب و الشهادة از حال من آگاه است بر عفاف و برائت ساحت من گواه
و من چگونه بر کار ناشایست اقدام نمایم که در دنیا موجب شرمندگی و در عقبی مستلزم نکال و عقوبت
بود اکنون صورت حال تقریر کرده گفت اگر شما را در این باب شکی باشد در خرگاه من چند روز پاسبانی
تا کیفیت قضیه بر شما روشن گردد و چند کس از اشراف بر صدد این معنی می بودند تماشا میکردند
که نوری از روزن خرگاه درمی‌آید و بیرون میرود و بعد از آن بر همگنان صدق این مقال روشن
گشت و همگنان را در طهارت ذیل او سخن نماند گویند که جناب عفت مآب بیک وقت وضع حمل سه پسر
آورد یکی بوقون قتقی نام کرد و تمامت اروغ قتقین از وی منشعب اند و دیگری را بوسقین سالجی

گردانیدند که قبیلهٔ سالجوت از نسل اویند و سیوم را بوذنجر نام نهاد … و تمام قبایل
مغول از نسل بوذنجر خاندند و اولاد و احفاد این سه پسر را که برقم مغول از نسل ایشان بوده نیرون
گویند و دو پسر ایشان را که الانقوا از شوهر خود داشته درلکین نامند و طبقهٔ دوم
در نسب نازلتر از فرقهٔ اولی پندارند و ظهور قوم بوذنجری در ایام خروج و ظهور ابومسلم
مروزی بوده ذکر بوذنجر خان در بعضی از تواریخ بوذنجر بحرف ذال در نظر آمده او ملکی دولتیار
و پادشاهی کامکار هشیار بود بفرط … و پیش بینی و کمال حیث و رحمت … از جملهٔ سروران
ممتاز و چهار سوی جهان را بعدل و انصاف کارساز نظم بر روی گفتار و روی او نژاد
از و پاک تر در جهان کس نزاد چون بمرتبهٔ رشد و تمیز رسید سریر سلطنت توران زمین را زیب
و زینت داد و سرداران قبایل ترک که بطریق ملوک طوایف زندگانی میکردند کمر خدمتکاری
او بر میان جان بستند و او را قاآن خواندند و مغولان در القاب … جایز نبیندارند هر که را
پسندند جهانبانی بنشینند یک لقب براو زیاده کنند خان یا قاآن و در مکتوبات … …
القاب نوپسندیده آورده اند که چنگیز خان منشی خود را فرمود تا از زبان او نامه بیکی از ملوک نویسد
و آن منشی سطری چند قلمی کرده در تعریف مرسل الیه مبالغه نمود چون آن مکتوب به چنگیز خان خواندند
بقتل منشی فرمان داد و گفت امثال این سخنان هوس یاغی گری در دماغ مردم پیدا میشود فی الجمله بوذنجر
خان در سلطنت مشغول شد رسم و آیین مغول بجز تر و جهی نشست داد و طریق عدل و احسان
ملوک در داشته نام نیک در اقطار آفاق انتشار یافت چون از این عالم فانی بدار باقی رحلت
کرد از وی دو پسر ماند یکی بوقا که جد هشتم چنگیز خانست و دیگر توقیا که فرزندی داشت …
نام بیت زتوقا پسندیده ماچین نژاد زنسلش جهانی کسی غم ندارد ذکر بوقا خان ملکی معدلت
شعار و پادشاهی پسندیده آثار بود چون بر سریر خانی استقرار یافت بضبط و دارایی الوس
پرداخت و در دیار مغولستان قواعد نکو وضع فرمود و با رعایا و زیر دستان طریق حسن
زندگانی پیش گرفت که همه از وی خشنود شدند و مدتی بمراسم فرمانروائی قیام نموده در گذشت

دلپرش قایم مقام وی گشت **ذکر تومنه خان و فرزندان** بعد از وفات بوقا تومنه بر سریر سلطنت
بوجود خویش مزین گردانید و طریق آبا و اجداد خویش پیش گرفته علم عدل و احسان برافراخت و نه
پسر مقبل در میدان آورده بعد از آن دو پسر بصحرای عدم شتافت و او را قاچولی داشت نهایت
دانا و عاقل منولون نام در بالای کوهی که آنرا اونش ارکه گویند ساکن گشت و بجهت پسران
خویش از قبایل دختران خواست و مال بسیار گرد آورد و چندان جهات داشت که محاسب وهم
از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف مینمود و شهسوار عقل گرد عد و احصای آن نرسید و از
فراز کوه که نشیمن او بود تا پای جبل که منتهی رود خانه می شد مسافتی ممتد بود و هیچ گز زمین از چهارپایان
آن زن خالی نبود و در مقدمه ظفرنامه مذکور است که **بیت** در آن کوه چون گله بسیار بود • شمردن
هر وقت دشوار بود • هر آنگه که آن کوه یکبارگی • شدی نامدی از سم بارگی • همی از زنانی گله زن
فیا پیش چون چنین بود شان • دگر بر نبودی که از جانور • طلب داشتندی ز چوپان گر • زنی الجنین نام
بردار بود • ور انعت و مال بسیار بود • گویند در آن تاریخ هفتاد کوران از قوم جلایر در حدود
رود خانه آن کلوران می نشستند و کوران عبارت از جمعی باشند که بهیات مستدیر در صحرا فرود
آیند و رعایت احتیاط را از باغی و در آن عهد هزار خانه وار که بدین اسلوب فرود می آمدند
کوران میگفتند و رود خانه کلوران نجای نزدیک است و در آن ایام پیوسته میان اهل ختای و مغول
مصاف قایم بود نوبتی لشکر انبوه از جانب ختای بنیت غارت و تاراج جلایر بکنار رود خانه
کلوران رسیدند و چون آب بسیار بود و گذار دشوار هم آنجا فرود آمدند و قوم جلایر تصور کرده
ختاییان از آن رود خانه عمیق عبور نتوانستند کرد بر سبیل سخریت دستها آواز بر کشیدند و دستمیز
افشاندند که ای اهل ختای بیایید و اموال ما را غارت کنید و اهل و عیال ما را باسیری برید ختاییان
از طعن جلایر در غضب شدند و چون در ابر و افکنده و در همان شب بندی از خار و خاشاک بستند
و از آب گذشتند و قوم جلایر را با فرزندان گهواره و اطفال شیرخواره هلاک کردند و قومی
دیگر هم جلایر که در آن نواحی بودند از ین حادثه گریختند و بمقام منولون آمدند و از غایت جوع بانه

کوهی از زمین بر کنده میخوردند و بدین سبب میدانی که پسران منولون در آنجا اسب میتاختند خراب
و ناهموار ساختند منولون ایشان را از آن حرکت منع کرد و گفت **بیت** که زنهار کار گرامی من
که پسند فرزندانی من • بر آن پشت هر وقت بازی کنند • بروز نشاط اسب تازی کنند •
چو پر رخنه کردید میدانشان • چگونه بود حال گردانشان • و آنجماعت عذر کرده منولون را کشتند
و از انتقام پسرانش اندیشناک شده رمه های او برایشان گرفته و همه را دست آورده
کشتند مگر قایدو خان را که در آن وقت بجهت خطبه یکی از پسر عم خویش با هیچ پسری او رفته بود و همچنین
قایدو را از نکاح خصوم صیانت کرده ایلچی نزد کلانتران جلایر فرستاده و از آن حرکت
شنیع باز خواست نمود ایشان در مقام معذرت آمده گفتند که این امر نا صواب بی استصواب
ما واقع شده و ما در آن زمان بجنگ ختاییان مشغول بودیم و بنا بر بعد مسافت از آن بیکار
این جسارت در وجود آمده آنگاه سرداران جلایر هفتاد کس را که در کشتن منولون دست برد
و دخل داشتند سیاست نمود و حشم و خدم و زن و فرزند آن قوم را اسیر کرده پیش قایدو خان
فرستادند و قایدو خان داغ بندگی بر جبین همگان کشید و الطاعت طوق عبودیت در گردن
افکندند و بعد از آن قایدو خان دامن بساط فراغت ممهد داشته بعیش و عشرت اشتغال
نمودند **ذکر قایدو خان** قایدو خان ششم جد چنگیز خانست و قراجار نویان است چون بمسند
خانی توجه داد و فروغ یافت پرتو التفات بر ضبط الوس و تربیت رعیت انداخت و از
رود خانه جوی بیرون آورده جرالوم نام نهاد و ولی به قضایات و اموال فراوان و نعمت بی پایان
جمع کرد و خیل و سپاه او فزود در ظل رایت نسخ آیت او مجتمع گشته در قلع و قمع قوم جلایر
برعایت جد و جهد مبذول فرمود و باری سبحانه و تعالی سه پسر مقبل دولتیار باو ارزانی داشت
اول بایسنقر دوم موسوم بجرقه لنکوم و سیوم مسمی بجارچین نسب چنگیز خان و حضرت صاحب
قران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه به بایسنقر میرسد و قبیله تایجوت از فرزندان جرقه
لنکوم اند و قوم سیوت منتسب بجارچین و جرقه لنکوم را فرزندان متعدد بوده اند گویند که سر دفتر

پس اولاد جرقه لنکوم بود قایم مقام پدر گشت و اورا پسری بود دمنقیا نام روزی قوم تاتار
با او دو چار خوردند و خدمتش را گرفته پیش التان خان بردند که پادشاه ختای بود و التان خان
باشقامی که در خاطر داشت فرمان داد تا اورا بر خر چوبین و میخ آهنین بدوختند چه
چنانش بچوبین خری بر بدوخت • که مسمار فولاد را دل بسوخت • بزاری و خواری بدان خر بمرد
ز دوست جفای جهان جان نبرد • و چون قایدو خان از این مرحلهٔ فانی کوچ کرد و از شش
اولاد او متصدی حکومت گشت ذکر بایسنقر خان او ملکی با ابهت و پادشاهی با حشمت بود حق
تعالی پسر کاتی عاقل بهادر بدو کرامت فرمود چون مدتی بشغل ایالت و حکومت قیام نمود مرادات
اهل و الوس پرداخت بمرض موت گرفتار گشته چند روزی پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و پادشاهی
و پهلوانی را قوم نیا نهاد و مال و لشکر و پسنگیری کرد و بعد از رحلت او پسرش قایم مقام شد ذکر
تومنه خان شهریاری دو شوکت و جهانداری عالی نخت بود و بعد از رحلت او پدر وفات
بایسنقر پای در میدان کشورستان نهاده چند مملکت دیگر بملک موروث منضم ساخت و
آوازهٔ بأس و سطوت و صیت حکومت و سلطنت او با قاصی مشرقین و حسات خافقین رسید
و در آن زمان پادشاهی در تمام بلاد ترکستان با هیبت و عدالت او نبود و حضرت واهب
العطایات نه پسر بار جمند و ارجمند با او ارزانی داشت هفت پسر از یک خاتون متولد شدند
دو پسر دیگر که توامان بودند از خاتون دیگر بوجود آمدند یکی قبل خان که جد سیوم چنگیز خان است
و دیگر قاچولی بهادر جد هشتم حضرت صاحب قران ذکر دیدن قاچولی بهادر خواب و تعبیر کردن تومنه خان
شبی قاچولی بهادر بخواب دید که از جیب قبل خان ستارهٔ طالع شد و با وج فلک رسید و
باریک گشت و بعد از آن ستارهٔ بر آمده غایب شد و نوبت سیوم هم کوکبی ظاهر شده غروب کرد
نوبت چهارم هم از جیب برادر اختری رخشان بر آمد بغایت نورانی چنانچه مجموع آفاق از شعاع آن
روشنی پذیرفت و از آن اختر اشعهٔ بچند کوکب رسید که هر یک از آنها روشنی بیا جهانه افگندند
و چون ستارهٔ نورانی ناپدید شد اطراف جهان همچنان منور و روشن بود قاچولی بیدار شده

قیاس کرد که هنوز ثلثی از شب باقیست و در تعبیر رؤیا با خویشتن لحظهٔ متامل شده باز در خواب
رفت و چنان مشاهده کرد که از جیب خود کوکبی طالع شد و ناپدید گشته دیگری طلوع و غایب
شد تا هفت نوبت بدین اسلوب مشاهده نمود و در نوبت هشتم ستارهٔ عظیم درخشان بر آمده
اطراف گیتی را روشن ساخت و از و چند کوکب دیگر منشعب گشته هر یک از آنها خطهٔ روشن
گردانیدند چون آن ستارهٔ بزرگ بحد افول رسید و از نظرش نهان گشت شعبها همچنان روشن
داشتند قاچولی از خواب در آمد و چون روز شد در خلوتی پیش پدر رفته صورت واقعه را
باز گفت تومنه خان از استماع رؤیای پسر مستبشر و مسرور گشته قبل خان بزرگ خویش را
طلب داشت و فرمود که برادرش قاچولی را دیگر پیش از خواب خود تقریر کنند و مقتضی کلمهٔ ربانیت
الرؤیا للعموم بر خاطر تومنه خان تعبیر آن دو خواب خطور کرده گفت که رؤیای قاچولی دلالت
میکند که از نسل قبل سه مرتبت شهزاده سریر خانی ممکن گردند و از عقب این سه کس دیگری از اولاد
پادشاهی ظاهر گردد که اکثر ربع مسکون در تحت تصرف آورد و او را فرزندان شوند که
جهان بر ایشان قسمت کنند و هر یک از ایشان را حاکم مملکتی گرداند چون آن پادشاه عظیم الشان طبل رحلت
فرو کوبد مدتی مدید مملکت بر اولاد او بماند و از نسل قاچولی هفت کس پیدا شوند که بطنا بعد بطن
و واسطه حکومت کنند و تعبیر آنکه در نوبت هشتم ستارهٔ بزرگ طلوع کرد آنست که یکی از نسل او
در مرتبهٔ هشتم باشد بکشورکشایی اشتغال نماید و بر اکثر معمورهٔ عالم استیلا یابد و حق سبحانه و تعالی
او را فرزندان کرامت کند که هر یک از آنها مالک مملکتی گردند چون تومنه خان تعبیر خواب قاچولی
که نسبت بقبل خان و خویشتن دیده بود بر نهج مسطور بیان کرد برادران بحضور پدر با یکدیگر عهد
کردند که سریر خانی بر قبل خان مسلم باشد و قاچولی شمشیرزن و لشکرکش و مقرر شد که اولاد خود را
بطنا بعد بطن وصیت کنند که همین طریقه مرعی دارند و عهدنامه در این باب بخط ایغوری قلمی کردند
و برادران نامهای خود را در آن صحیفه ثبت نمودند و تومنه خان نیز آل تمغای خویش بر آن
نامه نهاد و آن وثیقه را بخازن پادشاه سپردند و چون ایام حکومت تومنه خان منقضی شد قبل خان

برحمت خانیت متمکن گشت و قاجولی بهادر با او در مقام متابعت و موافقت آمد **ذکر قبل خان**
والی دولتمند و پادشاهی ارجمند و شهریاری کامران و جهانداری گردون توان بود بهر کار
که جهت نام آوری دران کار داد و شش فلک یاوری او بجنگیز خان بود و مغول او را النجک
خان گفتندی و معنی النجک خانچه صاحب ظفرنامه گفته رعیت پرور باشد و در بعضی از تواریخ
مسطور است که مغول جد سیوم را النجک گویند والعلم عند الله تعالی فی الجمله جواد و مهتر
صنف بزو بیان همه او شاه و سردار قوم قیان و چون آوازه عدل و صیت بهادری و
افرازه شجاعت و دلاوری قبل خان بگوش التان پادشاه ختای رسید از رعب و هراس
و بجهت و پاس او بیقرار و آرام شده خواست که بمواهب بیکران و عطایای بی پایان خاطر
او را بولا و هوای خود میلان دهد تا از جانبین قواعد محبت و مصادقت استحکام پذیرد
از طرق دوستی ایلچی فرستاده خدمت او پیش خود خواند و قبل خان برادر خود قاجولی بهادر
را در مملکت قایم مقام خویش گذاشته ایلچیان بالمعیة بجانب ختای روان شد چون بمقصد رسید التان
شرایط اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام بجای آورده و از مروت و مردمی دقیقه فرو نگذاشت و او
بطعام لذیذ و شراب پسندیده هم کاسه و کاس خود گردانید و چون مشهور بود که ختاییان غدر و مکر
پیشه ساخته خصمان قوی را بشراب مسموم معدوم و ناچیز میگردانند قبل در مجلس بزم متوهم شد
در غم زهر کرده باشند چون چاره دگر نداشت زمان زمان از مجلس برمیخاست و بکنار رود
که دران نزدیکی بود میرفت و سر در آب فرو برده استفراغ میکرد و آسایش نموده باز بمجلس التان خان
می آمد و شراب میخورد و طعام تناول میکرد ختاییان از قوت مزاج قبل خان تعجبها می نمودند که چگونه
کسی این همه شراب خورد و مست نشود و این طعامها شادل کند و ممتلی نگردد تا روزی قبل خان سرخوش
و طیب النفس درآمده ریش التان خان بگرفت و دشنام داد خواص و مقربان خواستند که بقتل
تعرض رسانند التان گذاشت اما ازین حرکت پستان و نفایت ارزنده خاطر گشت قبل چون
هشیار شد از جرات و جسارت اظهار قلق و اضطراب و دلجویی و رعایت بسیار نمود و التان عفو فرمود

هشیار بود و فرو خورده خشم و تحمل نمود و زخویشان بسیار شرمنده گرد و نکوکاری و مردمی
پیشه کرد و ببخشید چندان زر و گوهر پیشش که از حمل آن رنجه شد چاکرش و التان خان بعد از
چند گاه قبل خان را تاج و کمر مرصع داده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون او متوجه
مملکت خویش گشت امرای ختای پیش خان خویش بدگویی قبل کرده گفتند دشمنی چنین رایگان
بدست افتاده بود و بایستی که پادشاه خاطر همایون از و فارغ ساختی **بیت** کرا دشمنی چون قبل خان
بود کرش زنده ماند پشیمان بود و این سخن موافق مزاج خان افتاد و ایلچی فرستاده که باز گرد
قبل خان در جواب ایلچی گفت که من باجازه خان بیرون آمده ام بازگشتن نتوانم چون ایلچی
مراجعت نموده حدیث امتناع قبل خان معروض داشت التان خان در غضب شده ایلچی را از عقب
او فرستاد که طوعا او کرها او را باز گردانند چون فرستادگان بقبل رسیدند ایشان را
فریب داده بجانب دوستی از خود که در اثنای راه منزل داشت فرود آورده و نام آن شخص سالجوتی
بود و چون سالجوتی را معلوم شد که قبل خان میل آن دارد که بار دیگر بخدمت خان ختای رود او
را نصیحت با او گفت که من در معاودت تو خیری نمی بینم چه التان را از تو غباری بر حاشیه ضمیر
و من اسپی دارم که بر باد و برق پیشی میگیرد صواب آنست که بران سوار شوی و ازین غرقاب
هلاک خود را بساحل نجات رسانی قبل خان مخلص خود را دران سخن یافته و بران اسب دوست نیک
اندیش خود سوار شده راه فرار پیش گرفت و فرستادگان چون از گریختن او خبردار شدند از
برق سرعت سر استعاره کرده روان گشتند و مقابل وصول قبل خان ایشان نیز رسیدند قبل
خان فرمان داد تا آنجماعت را دلجویی نموده و منزل مناسب فرود آورده و بعد از کنگاج
با قاجولی بهادر و اعیان الوس همه را بقتل رسانیدند و از معرض باس و سطوت التان خان ایمن
گشت و بعد از چند گاه رنجور شده وفات یافت و از وی شش پسر ماند و از ایشان از قوم
بود و این پسران همه عاقل و مردانه و پردل و فرزانه بودند و بزرگتر ایشان را اوکین برقاق می گفتند
و دیگری قوتله خان نام داشت و دیگری برتان بهادر و اوکین برقاق صورتی خوب و شمایل مرغوب

داشت روزی در صحرا و دشت طواف میکرد که جمعی از تاتار که با خاندان النقوا عداوت قدیم داشتند
بر او رسیدند و خدمتش را گرفته پیش التان خان بردند و خان از غایت غیظ و خشم که پدرش ایلچی او
خان را کشته بود فرمود تا او را بر خر چوبین دوختند تا هلاک شد ذکر قوبلد خان چون قبل خان
خان و مان را وداع کرده قوبلد خان بجای او نشست و تواجیان بهرام صولت را با طراف آفاق و کشتن
لشکر جمع آورد بیت چو فارغ شد از لشکر آراستن میان بست بر جنگ و کین خواستن چنین
گفت مر لشکر خویش را که تا کی گذارم بداندیش را نه شاه و سپاه ختائی بماند برآورد خواهم مردی
دمار کز ایشان کشته شد برتاق را همان همبقاشاه آفاق را اعیان مملکت و اشراف اولس
زانو از دار ملک زده بر پادشاه آفرین کردند و قوبلد خان ببخت موافق و طالع سعد متوجه جانب
ختائی شد و التان نیز از قبایل و اقوام تاتار و غیر ایشان لشکر سنگین مرتب گردانیده از دار الملک
خود بیرون آمد چون هر دو فریق بیکدیگر رسیدند آتش پیکار برافروختند و سرهای مبارزان را شد گوی
در میدان غلطیدن گرفت و عاقبت شامه خونهای ناحق شامل روزگار التان خان شده از هیب
تیغ و زخم تیر مغول روی گردان گشت و مال بسیار از آن لشکرگاه بدست قوبلد خان و سپاه وی
افتاد و مجموع نقود و اجناس التان خان را خیل مغول بر یکدیگر قسمت کردند و خرم و شادان بمنازل
خود مراجعت نمودند چون پیک اجل در رسید قوبلد خان نیز براهی که آبا و اجداد او رفته بودند روان
شد ذکر برتان بهادر برتان بهادر بن قبل خان ببخت جوان و رای پیر بر تخت معدلت و توارث پادشاهی
تاج بخش ممالک بستان بود شعر هم سر آسمان و هم کف ابر هم تن شیر و هم بنام هژبر چون
بر سریر خانیت متمکن گشت در احیاء رسم و آئین پدر خویش قبل خان مساعی جمیله بتقدیم رسانید و همگی
از شجعان و فرسان در آن عهد داوان قدرت و قوت آن بود که با او دعوی میدان داری کند لاجرم
لقب خانی او در افواه و السنه ببهادری مبدل گشت و چون در زمان حکومت او قاچولی که
عمش بود و در زمره اموات انتظام داشت برتان بهادر منصب او را به پسرش ایردمجی ارزانی
داشت و بعد از آن خدمتش را ایردمجی برلاس گفتند و او در سرداری و لشکرکشی بنوعی قیام نمود که نام او

بهادر زنده گشت که چند گاه برتان بهادر را فرزندان بودند اما پیسوکا بهادر از ایشان بشجاعت و
مردانگی و کیاست و فرزانگی متفرد و ممتاز بود بیت اگر چند برتان بسی پور داشت یکی بود کو گنج
منشور داشت پس از شاه برتان یزدان پرست پیسوکا بهادر بجایش نشست ذکر پیسوکا بهادر
بعد از فوت پدر باتفاق آقا و اینی بر تخت خانی متمکن گشت و نام او بعدل و داد در امصار و بلاد
منتشر گشته و او بصفت شجاعت و شهامت در اطراف و اکناف هر ولایت و مملکت مشتهر گشت و در
ایام حکومت وی ایردمجی برلاس وفات یافته منصب پدر یادگار گذاشت و پس اولاد او
قوچیچر بیکنند که بوفور عقل و خرد و کمال پردلی و دلاوری از اماثل و اقران متفرد و ممتاز بود
و منکی جیچی جاقیت و چون پیسوکا بهادر رشد آن پسر را بصنوف کمالات آراسته یافت در اعزاز
و احترام او مبالغه نموده منصب پدرش بوی مقرر داشت و امور مملکت و اشغال سلطنت بصنعو
او در سلک انتظام کشید و چون میان پیسوکا بهادر و تاتار عداوت قدیم بود بعد از تقدیم مشورت
با سوغوچیچن باجتماع عساکر منصور فرمان داد و لشکری فراوان در ظل رایات او مجتمع گشته
بیکدیگر بر سر تاتار تاخت کردند و بیاری ایزدی و مدد همت وی بر آن جماعت غالب آمده آتش نهب
و تاراج در مساکن ایشان زدند و جمیع مصاحب و ناطق بمجال الفاز را باد غارت و تاراج داده دیار
دیار نگذاشتند و دو سردار تاتار را که یکی تموچین و دیگری قرا القا بتکیشه اسیر و دستگیر کرده
بندهای گران مقید ساخته چون پیسوکا بهادر بر دشمنان قوی ظفر یافت بر شوکت و استظهار تمام
متوجه دیلون بلدق شد ذکر ولادت پادشاه جهان ستان چنگیز خان چون پیسوکا بهادر بموضع
بلدق رسید خاتون وی حامله بود و در آن مقام وضع حمل نمود نظم در آن یورت فرخنده خاتون بزاد
بزاد چنگیز خان شاه فرخ نژاد و آن جهان نور رسیده قدری خون افسرده در مشت داشت
و این معنی نیز دلیل آن بود که بر سنگ و دلیر باشد و ملکی که خون ریختنش میسر شد رسد که در ایام
دولت و زمان حکومت او بهرام خون آشام از بیم جان بزیر چادر ناهید خزد و مضمون کریمه من یفسد
فیها و یسفک الدماء بظهور پیوندد و زمان ولادتش عشرین ذی قعده سنه تسع و اربعین و خمسمائه بود

موافق شغوزئیل چون طالعش میزان بود که برج بادیست و سبعه سیاره دران برج بودند لاجرم
در ایام حکومتش باد بی نیازی در وزیدن آمده بتقریب چندین هزار هزار خلایق در ما وراء النهر و خراسان
و عراق وغیر ذلک بعزمان او منقطع گشت چنانچه عنقریب شمه درین اوراق سمت گذارش خواهد
یافت انشاء الله تعالی و در روایتی آنکه در سالی که چنگیز خان سردار ایل و الوس خود شد سبعه سیاره
در برج میزان مجتمع بودند والاول هو الاصح چون در سال تولد چنگیز خان زمان حکومت تموجین
حاکم تاتار بانتها رسیده بود و یسوکا بهادر او را تموجین نام نهاد نظم چون آن اقبال زاد
آن خجسته پسر که آمد زمان تموجین بسر بفالش شگون آمد و زین سبب نهاد آن پسر را تموجین لقب
و یسوکا بهادر را از مادر تموجین سه پسر دیگر بود یکی از ایشان را جوجی قسار میگفتند و معنی قسار سبع
و او از غایت بهادری و دلاوری ملقب باین لقب شده آورده اند که تنها بجنگ شیر ژیان و پیل مست
رفتی مبارزان جسیم ضخیم در دست او مانند صعوه ضعیف در چنگال باز قوی عاجز و مضطر بودند
سینه گشاده دوش و میان باریک بیت میان تنگ چون شیر و بازو سطبر بچنگال او پشه بودی هژبر
چو تن بر پهلو خفتی کمانی از زیر پهلوی او بیرون رفتی چنانکه ما بین او شدی و در حمله و وقایع و محاربات
با تموجین موافقت نمودی و چون یسوکا بهادر در سنه اثنی و ستین و خمسمائه درگذشت تموجین سیزده
ساله بود و سونغوجین که امور ملکی و ملتی منوط و مربوط برای و رویت او بود هم دران چند روز
ازین مرحله فانی رحلت کرد قوم تیجیوت که طوطا و کرئه مطیع و منقاد یسوکا بهادر بودند از تموجین
روی گردان شده در زمره قوم تایجوت منخرط گشتند بیت سپاه یسوکی همه خیل خیل باقوام
تایجوت کردند میل گویند که دران ایام تموجین شبی بخواب دید که دستهای او دراز شدی بهر
دست خود شمشیری داشتی که سر یکی از آن دو شمشیر بمشرق متصل بودی و سر دیگری بمغرب چون بامداد
شد تموجین صورت واقعه را با مادر خود که زنی عاقله و آهیه بود بگفت مادرش گفت که تو بر شرق و غرب
عالم مستولی شوی و از تیغ تو بر شرق و غرب رسد و چنانچه آن عورت گفته بود حق سبحانه و تعالی
مجموع خلایق را از اقارب و اجانب و ترک و تاجیک و دور و نزدیک مامور امر و محکوم او گردانید

و خصمان با قوت و شوکت را که هریک دعوی انا و لا غیری میکردند مغلوب و مقهور او ساخت چنانچه
در ضمن قضایا می آید که درین اوراق بر سبیل اجمال و تفصیل سمت گذارش می یابد و وضوح خواهد
پیوست ان شاء الله وحده العزیز ذکر احوال چنگیز خان بر سبیل اجمال تا رسیدن او بمرتبه
سلطنت الوس مغول در زمان یسوکا بهادر و مبدأ حال چنگیز خان اقوام مغول و تاتار مطیع و منقاد
یک پادشاه نبودند بلکه هر یک قبیله پادشاه و قبیله حاکمی علاحده داشتند و پیوسته میان ایشان راه
منازعت گشوده بود و تیغ مخالفت کشیده و چنگیز خان از پدر در سیزده سالگی باز ماند و جمعی که در کانون
ضمیر ایشان نایره بغض و حسد مشتعل بود طریق مخاصمت پیمودن گرفتند تا قوم برلاس که از ایل
ایرومجی بودند با مخالفان چنگیز خان موافقت نمودند و خدمتش از سن طفولیت تا بمقام رجولیت
زحمتها و مشقتها کشید و در ورطهای هایل افتاده چند نوبت معتقد و محبوس گشت چنانچه در
تواریخ مغول مشروح مسطور است چون اراده ازلی متعلق بآن شده بود که صفت جلالی ظهور
یابد و چندین هزار خلایق در هر بلده از بلاد ممالک کفر و اسلام بتیغ سیاست او کشته شوند
و سلاطین آفاق را مقهور سازد و دبدبه دولتش بمرتبه عظیم رسیده اولاد و احفادش تمامی بجهان
کبری و کشورستانی قیام نمایند از آن مهلکها خلاص یافت و با قوم جاموقه و قبایل تایجوت و
قنقرات و جلایر و غیرهم کارزار بسیار کرد و تمامت اقوام مغول در قلع و قمع او تاکید متفق
شدند و چون چنگیز خان دید که خویش و بیگانه با او در مقام منازعت و مخاصمت آمدند بواسطه
قرب جواری که با اونگ خان داشت متوجه یورت او گشت و قراچار نویان سوغوجیجن درین
سفر با وی موافقت نمود و بنابر دوستی قدیم که میان یسوکا بهادر و اونگ خان بچشم اعزاز و
احترام در وی نگریست و بوصول او اظهار مسرت و ابتهاج نمود و مراسم تفقد و دلجویی بجای آورد
و چندان به پرسش و نوازش نمود که مزیدی بران متصور نبود و اونگ خان بشوکت و ابهت و کثرت
حشم و بسطت از خانان ممالک ترکستان ممتاز و مستغنی بود خان ختای با او محبت و مصادقت
میورزید و از و کس دران عهد برتر نبود کسی را چنان گنج و لشکر نبود و چون چنگیز خان بملازمت

اونگ خان مشغول شد بواسطه عقل و کیاست و رای و رزانت و لطف گفتار و حسن کردار که تموجین داشت
ذوی الاقتدار مطبوع و مستحسن نماید مهم او برنا فیوما در ترقی و تزاید بود تا بمرتبه رسید که اونگ او را فرزند
خواند در جزویات و کلیات ملکی برای وی مشورت و استصواب او مدخل کرد و چنگیزخان نیز در اتحاد
و یکجهتی اونگ خان مساعی مشکوره بجای آورده با مخالفات او محاربات کرد و از آن جمله یا برادر اونگ خان
که در مقام مخالفت بود دست در کمر زده ظفر یافت و نایورکین نوقنا [illegible] که حاکم قوم کریت که دم از
طغیان و عصیان خان میزده در میدان جدال و قتال رفته غالب آمد و چون قبایل و اقوام نایمان و مرکیت
و ساقلوت و قنقرات و جلایر و تاتار رو فتنه هم تسلط چنگیزخان دوده و تحکم او [illegible] نسبت با اونگ خان
مشاهده نموده در جنگ یکبار و عهد و بیعت کرده ✱ بجز وزند سوگند بدین خویش ✱ بکرده و عهدی
بآیین خویش ✱ و اسب و گاو و قوچ و سگ آورده کشتند و گفتند که اگر ما خلاف میثاق و پیمان خویش
کنیم مجلل کشته شویم و عقیده ایشان این بود که ازین عظیم‌تر سوگندی نخواهد بود و چون اونگ خان
و چنگیزخان ازین فتنه خبر یافتند لشکری بقیامت اثر ترتیب داده از مقام خود در حرکت آمدند
و مخالفان نیز روی بایشان نهادند در محل بیوزنا ور یکدیگر رسیدند از گرد سم اسبان روز روشن
تیره گشت و از لمعان خنجر و شمشیر عالم ظلمانی از سر روشنایی یافت و بعد از کوشش
و کشش فراوان اونگ خان و چنگیزخان غالب آمدند و دشمنان را مقهور ساخته آنچه از ایشان بسطوت
تیغ خونریز خلاصی یافتند کمر اطاعت بر میان بستند و بعد ازین فتح نامدار بر وی برادر اونگ خان
خارج حکم نمایان بنا بر عداوت دیرینه بتهیه اسباب محاربه اشتغال نموده روی باونگ خان
و چنگیزخان نهاد و چون قرب تلاقی فئتین دست داد بوبروق فرمان داد تا جدجیان بکار خویش مشغول
شدند در مقدمه ظفرنامه بیان این قضیه مذکورست که **بیت** چو بدخواه قابل نقشه دید
همه کار او مکر و تزویر بود ✱ هم آن گونه نیرنگها ساختند ✱ که سنگی بآب اندر انداختند ✱ که خاصیت آن
برف و دمه ✱ کرد آن لشکر میر و [illegible] ✱ [illegible] از آن لشکر باد و برف ✱ شد از برف [illegible]
بسنگ جانکنی که نگار بود ✱ بفعل بد خود گرفتار بود ✱ که [illegible] باد و برف [illegible] گشت باز ✱ بر آنها که بود

نیرنگ ساز ✱ سپاهی که با بوبروق نامدار ✱ دران جنگ پیکار بودند یار ✱ ز تاریکی باد و برف دمه
سراسیمه گشتند و حیران همه ✱ رسید اندران قوم خشم خدای ✱ ز سرما بیفسردشان دست و پای
تبه گشت بسیار کس زان گروه ✱ بسی کرد افتاد از تیغ کوه ✱ بکوهی که بد موضع کارزار ✱ هر آنکس
بد زنده مانده بجا ✱ برفتند برگشته و بینوا ✱ گروهی که بی جنگ برگشتند ✱ از آن [illegible] بخشند

ذکر سبب مخالفت چنگیزخان با اونگ خان و ظفر یافتن بر وی بحکم ملک دیان چنگیزخان مدت [illegible] سال
در ملازمت اونگ خان بسر برده خدمات پسندیده بجای آورد و چون اونگ خان رای و رزانت
و فر و مهابت چنگیزخان را در تنظیم امور ملک و دفع اعادی بکرات و مرات مشاهده کرد در اکرام
و احترام او افزود و در رفع منزلت و مرتبه اهتمام نمود که محسود امرا و ارکان دولت گشت و جمعی
در استیصال او سعیها نمودند و اندیشها کردند از انجمله جاموقه که مهتر جاجرات بود و با چنگیزخان
کینه دیرینه داشت باتفاق طایفه از حساد و اضداد که میان نور و جرم خورشید نیز قدحی
ستبا گیر کرد و کینه بر [illegible] از دست انداختند و حبایل غدر بتقبیح صورت حال او پرداختند و در
اوقات خلوات حدیث استیلا و استعلا او را بسمع اونگ خان رسانیدند و خان بنا بر وثوق
و اعتمادی که بجانب چنگیزخان داشت سخنان اعدا را مسموع نداشت و چون تیر تدبیر ایشان بهدف
مراد نیامد جاموقه که طبیعتش بر غدر و افساد و مکر و احتیال مجبول و مفطور بود در خلوتی با سنکون
پسر اونگ خان گفت تموجین قوت گرفته است و خاطر بر قلع و قمع دودمان شما قرار داده و چه با تمامی
محبت [illegible] و از وی پیوسته استعداد [illegible] میخواهد که زمام حکومت از قبضه اقتدار شما بر بو
کند جمعی از اقربا و بنی اعمام چنگیزخان از وی بغضا نزد سنکون بر صدق قول او گواهی دادند سنکون
که جوانی ساده دل بوده و بتجربه روزگار مجرب و مهذب نشده این کلمات را باور کرد و پیش پدر رفته
[illegible] کیفیت حال باز نمود گفت صواب چنان مینماید که پیش از انکه تسلط [illegible]
با ملک [illegible] تدارک و تلافی این قضیه نامرضیه اشتغال نماییم و در دفع شر این خصم [illegible] مساعی مشکوره
بتقدیم رسانیده اشارا ازمیان برگیریم **بیت** از هر که دولت کرانه گیرد ✱ او را سبک از میانه برد ✱

اونگ خان ازین معنی از چنگیز خان مدیح و بعید بود و خبر پسر را بر تهمت و سعایت جاموقه حمل کرد و
ازان سخنان اعراض کرد و سنگون باز پیغام فرستاد که بر ذمت خردمند حزم و احتیاط در امور از
واجبات و از کار دانش دور است صورت تغافل و اهمال جایز نتوان یافت از اسباب گذشت که
هرکه جوشن حزم در پوشید از تیر باران نوایب و حوادث ایمن و آسوده گشت اونگ خان بدستور سابق
کلمات رای پسر مشفقت نگشت و گفت نقض چنگیز خان از سمت این بخت خالیست و طبیعت او ازو جهت
این عیب عاری و درین اثنا سنگون و لشکرش با سپاه چنگیز خان چون روغن و شیر درهم آمیخته
و در هر یورتی که چنگیز خان فرود می آمد سنگون هم دران منزل نزول میکرد و می اندیشید که بهنگام
فرصت دست بردی نماید اما چون باری سبحانه و تعالی در نزول بلایا و حلول رزایا حافظ و معین
چنگیز خان بود صورت عداوت و مقصد دشمنان در آینه ضمیر او پرتو انداخت در حلول و رکوب از
ایشان تخلف بود و در وقت نزول یورتی اختیار کردی که میان آن و لشکرگاه سنگون تفاوتی
بودی و خوف و هراس سطوت و بأس چنگیز خان بنوعی در دل سنگون جای گرفته بود که شب
روز آرام نمی یافت و از خبث نفس بار دیگر بپدر پیغام داد که بیت ز پور پسوکی براندیشه باش
در اندیشه آن جفا پیشه باش ٭ که گر چاره این نسازی تو زود ٭ برآرد ازین دودمان تو دود ٭ پدر چون شنید
ازین گفته اونگ خان ٭ بگردیدش از بیم رنگ و رخان ٭ بعد از تقدیم مشورت اونگ خان گرفتن
چنگیز خان خاطر قرار داده عزم آن کرد که سحرگاهی که چشم خلایق در بستر استراحت غنوده
باشد او را اسیر و دستگیر کرده از میان برگیرند و یکی از امرا صورت واقعه پیش خاتون خود تقریر
میکرد و در آن زمان دو کودک که از گله شیر آورده بودند و ایشان را قشلیق و بادای نام میگفتند
از بیرون خرگاه این سخن شنیده متوجه اردوی چنگیز خان گشتند و کماهی حالات استماع او رسانیده
چنگیز خان از استماع این خبر ملول گشت و یاقوا چاریوناقان جانفی کرده خیمها بر جای گذاشته شد و بر ان
کوه فته انتظار میکشید که لطیفه از غیب روی نماید تا جان ازان مهلکه بیرون برند شعر
شو چین تو شاه جهان خواسته شد ٭ ز بخت همه کارها راسته شد ٭ سپه را تو چون لشکر پناه یکی دیگر

بروازان جایگاه ٭ برد از گرد و از پی آن گروه ٭ خجسته بد آن ماه پناهی کوه ٭ اونگ خان در عقب
با سپاهی بیکران بکام چنگیز خان رسید و آتش آن فروخته بسیار دید بیت بغرید و تا تیرباران
کنند ٭ هوا را چو ابر بهاران کنند ٭ و چون آواز مردم نشنیدند بخیمها در آمدند و هیچکس را ندیده از
کید خود خجل گشته شد و عاقبت از عقب چنگیز خان روان شدند و چون قراولان چنگیز خان از وصول
مخالفان اعلام دادند از قلت سپاه خویش و کثرت دشمن اندیشناک شد و با استصواب قراچار
نویان فرمان داد تا رایات نصرت آیات را بر بالای پشته که در پس پشت اعدا بود نصب کردند
و جوانان هر دو لشکر دست به تیغ و تیر بردند و چنگیز خان کوششهای مردانه نموده فدائی از کار
خود را برین و گاه بر بیار زمیزد و سنگون زخم خورده شد و بسیاری از قوم کرایت بقتل آمدند
و اونگ خان باسقراهای نبات فرود و چون شب نزدیک شد فرود آمدند و چنگیز خان از
معرکه عنان برتافته بسر چشمه بالجونه شتافت و چون چنگیز خان اکثر لشکر او از مخالفت تخلف
نمودند بهانه آنکه وی بیاد یوسون از نو احداث میکند و رسوم او مخالف عادات اهل خانیت
و بار طاقت تحمل آن نمی ... و چنگیز خان با اندک نفری چند روز در سر چشمه بالجونه توقف نمود
و آن چشمه بود شور و با وجود شوری اندک آب داشت بیت بسختی ز گل میفشردند آب ٭ نه در چشمه
آب و نه در چشم خواب ٭ و چنگیز خان آن جمع را که دران سختی با او موافقت نموده بودند سیورغامیشی
فرمود نامهای وفاداران در دفتر ثبت کرده و راه و رسم ترخانی مقرر فرمود و آن کودکی را
که خبر قصد اونگ خان باو رسانیده بودند ترخان گردانید و ترخان آن کس را گویند که از جمیع تکالیف
دیوانی معاف و مسلم باشد و آنچه از غنایم در معارک بدست او افتد برو مقرر دارند و هرگاه که
خواهند در بارگاه پادشاه بی اذن درخفت در آیند و تا نه گناه از ایشان صدور نیابد بپرسش
نکنند و فرمود که نه بطن از اولاد و احفاد آن دو شخص از تکلیفات ایمن باشند بیت خردمند و نیک
اختران دو پسر ٭ که دادند از کید دشمن خبر ٭ چنین داد فرمان که تا نه نژاد ٭ هرانکس که از نسل ایشان بزاد
کند شان ز بخشش ابا عن ابا ٭ گزین پیش نشستند بر جا ٭ و ترخانیان که اکنون در ولایت ماوراء النهر و خراسانند

از نسل ایشانند و در زمان سلطنت معین السلطنة والدین شاهرخ سلطان انار الله برهانه آن طایفه مردم
صاحب وجود در دار السلطنه هرات حمیت عن الآفات بسیار بودند و بعضی از ایشان هم در آن
ایام و بسیاری از ایشان بعد از وفات ابوالقاسم بابر میرزا بسرحد عدم و فنا رسیدند و حالا
معدودی مانده‌اند که فی الحقیقة در عداد شمار نمی‌باشند فی الجمله چنگیزخان طایانگ را به تیغ دمار
گردانید و چند روزی بسر چشمه ارابالجو رحل اقامت انداخت آنگاه طبل رحیل کوفته از آن مقام کوچ کرد
و در سرحد ختای بر لب رودی که در دامن کوهی واقعست فرود آمد **بیت** نجد ختای و بستان کوه
بود چو جای فرح دید آمد فرود و در آن موضع بعرض لشکر فرمان داده چهار هزار و شش صد نفر
بشمار آمدند و بعد از چند روز از آن مرحله رحلت کرده بجایی که آن را تا دربلغشه نزول کرد و در خلال این
احوال ایلچی بقوم و قبیله قنقرات فرستاد و اعلام نمود که ما در ایام سالف و زمان سابق با یکدیگر اقارب
بودیم اگر از طریق جدال و عناد منحرف شوید و بدل راست موافقت نمایید و دوستی بر دشمنی اختیار
کنید و امل منقاد شوید از باس و سطوت ما خلاص یابید بلکه بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسید
و چون ایشان از سعادت مساعد و بخت موافق و اقبال یار و قرین بودند بتشریف و ترغیب آن ایلچی از مخالفت
و بشرایط خدمت و کوچ دادن قیام نمودند

ذکر تردد و آمد شد ایلچیان چنگیزخان و اونگ خان و محاربه ایشان بتقدیر مهیمن بیچون و نهایت حال اونگ خان و پسرش سنکون

چون چنگیزخان بطاوعت بعضی از قبایل مغول مستظهر گشت ایلچی نزد اونگ خان فرستاده از وعده و وعید
سخن راند و حقوقی که در عهد پیشین بر ذمت و گردنش ثابت کرده بود بیاد او داد اونگ خان اگر چند
بمصالحه مایل بود اما پسرش سنکون که در بعضی از تواریخ در نام وی بجای نون ثانی میم دیده شده از
صلح سرباز زد و گفت میان ما و تو بغیر از شمشیر چیزی دیگر نیست و چند نوبت ایلچیان از طرفین
شد آمد نمودند اما مهم مصالحه بجایی نرسید و در نوبت آخر چنگیزخان کس خود را با ایلچی اونگ خان روانه
ساخته خود شتاب روی آورد بهادران شیرافکن و دلاوران پلنگ متوجه یورت دشمن شدند چون اونگ خان
از وصول او آگاه شد بترتیب لشکر قیام نموده قول و جوانغار و برانغار راست کرد و از صهیل اسبان

و نعره سواران فلک بستوه در گوش کرد و از کثرت تیر و پیکان فضای هوا حکم نیستان گرفت **شعر**
هوا گشت یکسر ابر کبود زمین و آسمان هیچ پیدا نبود ز زخم سنان و ز باران تیر زمین شد
خون چون یکی آبگیر تو گفتی زمین کوه جنبیدن شدست ز گرد آسمان روی رنگین شدست پدر بی پسر
شد پسر بی پدر چنین آمد از چرخ گردان بسر درانتای کر و دار و فر سواران بار کیر اونگ خان
از زخم تیر قراچار نویان بسر درآمد و خدمتش بر اسب دید سوار شده با پسرش سنکون و معدودی
چند روی گریز نهاد و لشکر و الوس و گله و رمه و نقود و اجناس فراوان بدست لشکر مغول افتاد
و چون دولت اونگ خان منقضی شده بود آن همه مردان مرد و آلات نبرد دستگیری کرد **بیت**
سپه داشت سالار ترکان بسی ولی با فلک برنیاید کسی گویند که اونگ خان در آن فرار جنگ
و سلطنت خود نوحه میکرد و میگفت از کسی جدا شده‌ام که از جان گزیر است و از صحبت او نزد از
شخصی مفارقت اختیار کرده‌ام که چون جان در خور است با این همه جور و جفا و بلا و عذاب آوارگی
و بیچارگی و شماتت اعدا و نکایت اضداد از برای این روی ما رسید و بعضی سنکون نیز رسید
و بعد از طی فراسخ و منازل به مملکت تایانگ خان افتاد و بعضی از امرای تایانگ بنابر عداوت
و کینه سرش از تن جدا کرده پیش خان بردند و تایانگ از امرا بازخواست بلیغ نمود و گفت
سزاوار نبود که پادشاهی چنین معظم به تیغ شماتت کشته شود و از روی ادب زنده نزد من آوردن آنگاه
فرمود تا کاسه آن سر را در زر و نقره گرفتند و دانست که سپهر بیمهر چه در طشت زرین و چه در زیر
زمین تا بانگ خان بر سبیل استهزا با آن سر خطاب کرد تا کی مهر سکوت و بند صموت بر روی نهی
آخر از برای دفع چشم زخم سخنی بگوی و آن سر دو سه بار زبان از دهن بیرون کرد و امرا تایانگ آن را بفال
بد داشتند و گفتند دولت پادشاه ما نیز با نقراض رسید و باندک مدتی چنگیزخان بر مملکت او استیلا
یافته فال آن طایفه راست شد چنانچه عنقریب این قضیه بمحل گزارش خواهد آمد بالجمله سنکون
از حدود ولایت تایانگ خان گریخته به جانب تبت رفت و از آنجا نیز فرار نموده بکاشغر شتافت و یکی از
داروغان آن دیار او را گرفته بقتل رسانیدند **بیت** کجا آنکه بر سود تاجش به ابر کجا آنکه بودی شکارش هژبر

نهال همه خاک گردد و خشت فلک اگه چون جو تخم نیکی نکشت واین وقایع در شهور سنه تسع وتسعین
وخمسمایه موافق شغوزیل اتفاق افتاد **ذکر جلوس چنگیز خان بر تخت سلطنت وجهانبانی ومطیع**
ومنقاد شدن ایل والوس مغولستان باتمامی چنگیز خان بعد ازین فتح نامدار بیشتر اقوام
مغولستان را در تحت فرمان برداری آورده در موضع [illegible] بر سریر خانی نشست و
جلوس او هم دران سال بود که اونگ خان را از خان ومان آواره کرد **نظم** دران سال بر تخت
شاهی نشست. بتوفیق ولطف الهی نشست. واو [illegible] شاهی آنگاه بود که حالش [illegible]
[illegible] بود چون حاکم نایمان تایانک خان شنید که چنگیز خان اونگ خان را آواره گردانید
در مملکت او استیلا یافته واکثر قبایل مغول کمر مطاوعت او در میان جان بسته اند اندیشناک شده
[illegible] او مقصور کرد [illegible] ایلچی پیش الاقوش تکین پادشاه انکوت فرستاده پیغام
داد که درین حدود مستعلی پیدا شده واونگ خان را مقهور ساخته خیالات دیگر در سر دارد وتو خود
میدانی که گنجایش دو پادشاه در یکمقام ودو تیغ در یک نیام ودو جان در یک بدن ودو چشم در یک
از قبیل محالات است **نظم** کنون کرد الاقوش را [illegible]. تو جنبان کجا شهرها میکند. نباید همه
از من دریغ. که من خود کنم چاره او بتیغ. الاقوش ظاهر خردمند بیدار دل بود از طریق فراست
بخاطرش رسید که اختر بلند چنگیز خان روی باوج عزت دارد وصاحب طالع [illegible]
[illegible] لاجرم یکی از معتبران خود را نزد چنگیز خان برسالت فرستاده از صورت استمداد
تایانک اعلام داد وبعد ازان با الوس خود بدو پیوست وچون صورت عداوت تایانک [illegible]
ضمیر چنگیز خان جلوه گر آمد دران باب با فرزندان وامرا مشورت کرده گفتند اسبان ما لاغرند اگر چهارپا
پایان را فربه کنیم وبعد ازان بجنگ [illegible] چنگیز خان
رضا نداد وگفت لاغری [illegible] اگر چهارپایان شما [illegible]
[illegible] وبعضی از تواریخ مذکورست که چون چنگیز خان
در باب جنگ تایانک با اولاد واعیان مملکت مشاورت [illegible] **بیت** [illegible]

بود پیش دست. یقین دان که بر دشمن آید شکست. چو [illegible] داد و نزد [illegible]
دشمن چه باک. یکی زن که با او بود کرد کار. نباید که اندیشد از صد هزار. چو گفت قراجار نویان
شنید. پسندیده واو نیز آن رای دید. **ذکر محاربه چنگیز خان وتایانک خان** در [illegible]
جمادی الثانی سنه [illegible] موافق [illegible] ییل چنگیز خان با سپاهی جلادت شعار شجاعت آثار
روی بحرب تایانک خان نهاد وبمرغزار [illegible] چند روز جهت اقامت [illegible] فرمود ودر آخر فصل
خریف هم ازان موضع [illegible] وجبه نویان را [illegible] روانه کردند وایشان تا حدود رود
التای رفتند ودر آنجا خبر یافتند که [illegible] وطایفه [illegible] تایانک پادشاه نایمان [illegible]
واستیصال چنگیز خان مجتمع ومتفق گشته اند واز آنجمله پادشاه مرکیت وحاکم کرایت [illegible]
اویرات [illegible] وزمان [illegible] ایشان
صورت واقعه بسمع چنگیز خان رسانیدند ودرین اثنا اسپی از میان لشکر چنگیز خان [illegible]
سپاه نایمان در آمد وبعضی امرا با تایانک گفتند که اسبان مغول لاغرند والا فان [illegible]
گفت چون حال برین منوالست صواب چنانست که ما باز پس نشینیم اگر مغولان در عقب ما بیایند
اگر چهارپایان ایشان ضعیف تر شوند ازهم فرو باشند و بر تقدیری که بالکل منقطع نگردند
ما دران حال از سر استظهار تمام بپای مقاومت پیش آییم ودشمنان را دست برد بی نظیر [illegible]
آخر الزمان ازان باز گویند **بیت** اگرچند تدبیر او راست بود. ولی آنچه تقدیر میخواست بود.
تبیین این مقال آنکه تایانک خان امیری داشت که [illegible] از سایر امرا او ممتاز بود
وآن امیر [illegible] وازابتدا ایام [illegible] تا آن غایت [illegible]
ونهایت گستاخ بود ودران زمان که تایانک خان این رای زد [illegible] باو گفت که
[illegible] خان [illegible] وکفل اسب هیچ دشمن ننمود [illegible] اقدام [illegible]
وابقا نام ونگ باز میدارد **بیت** [illegible] گرامی. [illegible] مردی نیابد همی. این
حدیث بار [illegible] تایانک خان اشتغال یافته از سر این حدیث در گذشت وبالشکری [illegible]

استقبال نمود و چنگیز خان بخود یاسامیشی سپاه کرده قول را به برادر خویش قسار بار سپرد
خود موضع علی اختلاف القولین سپرد و چون جوانغار و برانغار لشکر چنگیز خان آراسته شد
که هیچ آن همه فتنها او بود و صورت آراستگی قلب و جناح و میمنه و میسره دید با ملازمان خویش
گفت که ای نوکران شایسته و ای یاران بایسته شما را معلوم شد که نورقیب و یاسامیشی توعین
نوعی دیگر است و بیان مینماید که کمی از میان با جان دیگران نخواهد برد تا میان پوست و پایه گاو
و بز بدیگران نمی گذارند و در موافقت و مصادقت ایشان چندان فایده ... نخواهد شد
اکنون سر خویش باید گرفت و راه گریز در پیش این سخن گفته و از معرکه عنان برتافت فی الحال
صفوف جانبین بهم پیوسته شد و عنان مبارزان درهم پیوسته آمد و دهان اجل بر آمد خندان
شد و چشم جهان پر خون تا زمیان کریان گشت چنگیز خان مانند شیر ژیان و پیل دمان براطراف
و جوانب حمله میکرد و مبارزه می انداخت از طلوع خورشید تا وقت غروب تنور کارزار گرم
بود و خلق نامحدود و جمعی نامعدود در عرصه نبرد و در طرق عنا افتادند و عاقبت لشکر انبوه [illegible]
از تیغ تیز و آویز ستوه آمدند و روی بفرار نهادند پشت بدشمن دادند و در اثنای آواره و کریز و ضرب تیغ
و زخم تیرها یانگک خان جراحت یافته فرار بر قرار اختیار نمود و بکمر تند و بلند برد و از صعوبت
درد و الم جراحتها از پای در آمد قوری سوماجو و چند نفر دیگر از امرا و نواب خواستند که او را با
دیگر بجانب معرکه کشند چندانکه مبالغه نمودند تا برخیزد و یکبار دیگر بمعرکه رفته با خصم در آویزد از
کثرت جراحات و الم آن وقت قیام نداشت قوری سوماجو از روی گستاخی بآواز بلند گفت
ای یانگک خان تا چند چون زنان در پای این کمر گریزیم آخر کی برخیز با کره برد یا گریزیم با خصمان قوی
را آویزیم و بستیزیم خان ازین کلمات غیرت انگیز حمیت آمیز منفعل و متأثر نشد و باز گفت که ای
یانگک خان فرمان تو خود را بجاهای دیگر آراسته اند و بزیور حلی خود را مزین و موشح گردانیده خصوصا
گرباسوگه زمین اردو را بفروشات قیمتی مانند نگارخانه چین پیراسته و منتظر مقدم همایون تو می
باشد و میگوید بیت اینجای سبزه زار و شاهد هست * برخیز و پا بنه که تو در میانی از این سخن

تیرد را مشعل زنبا ... و از جای خود بجنبید قوری سوماجو امرا و نوکران را گفت که اگر او را در تن طاقت
و از جان رمقی باقی بودی ازین طعنهای زهر آلود حرکت کردی بیچاره از شدت قهر چنگیز خانی بجان
از مرگ همراه افتاده که دیگر باش رکاب مرام و دست پیش بجان زندگانی و کامرانی رسید امرا چون
از حیات او نومید گشتند بایکدیگر گفتند بیت مردم مرد و بزیر سنگ اندر * به که زنده بزیر ننگ اندر
اکنون پیش از آن که مرگ ولی نعمت خود مشاهده کنیم و ما را اسیر و دستگیر کنند ازین کمر فرود آییم و به
مقاومت دشمن قیام نماییم و در وفای پادشاه خویش جان شیرین بسپاریم شاید که چون مرگ
نوکران خود ببیند ازین قله کوه فرود آید این سخن گفته و روی برزمگاه نهادند با مخالفان بقدر طاقت
برآویختند و از اول آفتاب تا آن زمان که خورشید عالم آرای روی به بازار مغرب نهاد آتش حرب
اشتعال داشت چنگیز خان میخواست که ایشان را زنده بدست آورد میسر نشد چنگیز خان از جان
بازی ایشان دست تحیر بر دهان تعجب نهاده بگفت هر گاه نوکران چنین پسندیده و یاران برگزیده
باشد از حوادث زمان در امان مانند چون شهنشاه کواکب قباسیاه او [illegible] شد علم دولت
نایمان نگونسار گشت و بیشتر لشکر یانگک خان خسته تیر تعقیب شدند و بقیه لشکر روی گریز آورده
در صحراها متفرق گشتند و تا یانگک خان بمشقت بسیار از آن کوه فرود آمده بطرفی بیرون رفت
اما در جهان چند روز ... درگذشت و نعمت و اولوس ... جمع کرده ... بگذاشت
و پسرش کوشلوک که ... پیش عم خود بویروق خان رفت و بعد ازین فتح مبین قبایل ...
نایمان و ... چون ... نداشتند ... در آمده کمر انقیاد در میان بسته و نوکری
بواسطه بی طالعی از مطاوعت و متابعت چنگیز خان استنکاف نمودند در اثنای این حالات
نوکران جاموقه خدمتش را گرفته و مقید ساخته پیش چنگیز خان آوردند پادشاه کاردان
با خود گفت که چون این قوم با حاکم خود وفا نکردند بیچارگان را از ایشان ایمن نباید بود و لازم جرم
اکثر این نجاعت را بجا یار رسانید و با جاموقه خطابهای عنیف کرد و عاقبت او را ببرادرزاده
خویش سپرد تا اعضایش را از هم جدا ساخت و جاموقه در آن حال هیچ قلق و اضطراب ننمود

وگفت در خاطر چنان بود که توفیق رفیق شود و سعادت مساعدت نماید شما را پاره پاره سازم
اکنون چون دولت شما را یاری کرده هیچ توقف مکنید و مرا پاره پاره سازید و دل جمع مشاغل خود
بدیشان تسلیم نمود و جلادان بکار خود اشتغال نمودند تا آن زمان که روح از بدنش جدا شد و چنگیز خان
کامران و کامیاب بیورت اصلی خود باز گشت و سایر قبایل و شعوب ایلچیان فرستاده در مصالحت
و مسالمت و استیمان نمایند پرداخت هر که بایلی و انقیاد و بندگی جست در زمره امرا و حشم و خدم منخرط
گشت و منظور نظر عاطفت و تربیت شده و هر که طریق تمرد و عصیان پیمود بتازیانه سیاست او را
تادیب نموده و در همان کهسیر قشلاق کرده و در اول فصل بهار متوجه قوم مکریت شد ذکر جنگ چنگیز خان
با توقتا بیکی حاکم مکریت در اوان بهار در استوار ییل و نهار چنگیز خان با لشکری چون دریای زخار بجانب
توقتا بیکی سردار قوم مکریت روان شد و او تا یانگ خان اتفاق کرده بر حرب چنگیز خان اقدام نموده بود
از مصاف گریخته چون چنگیز خان به آن قوم رسید در حمله اول توقتا بیکی و پسرش فرار نموده پیش
بویروق خان برادر تایانگ خان رفتند و چنگیز خان بعد از آن متوجه تنگت شد که آن را قاشین نیز
گویند بیت چو آنکه کار مکریت پرداخت شاه ۞ باقلیم تنگت سپه تاخت شاه ۞ چون بقاشین رسید
بمحاصره قلعه آن اشتغال نمود و در اندک زمانی حصار قاشین را مسخر ساخته با زمین هموار کرد
و در اثنای این حال هر کرا یلی میشد از شدت و زحمت بفراغت و نعمت میرسید و هر که تمرد و سرکشی میکرد
او را با قوم و تبع تیغ خونریز میگذرانید و بدین طریق عمل نموده قبایل و شعب بسیار در زمره
حشم و خدم او منتظم و منخرط گشتند و جماعتی را که در جنگ اول اونگ خان با او همراه بودند تومان
و هزاره و صده و دهه مقرر فرمود و تا غایت آن مناصب باولاد و احفاد آن جماعت تعلق میدارد
ذکر قوریلتای کردن تموچین و ملقب شدن او بچنگیز خان و توجه او بجانب بویروق خان چنگیز خان در اوایل
پارس ییل که شاه خاوری از خرگاه گرم زمستان خیمه نوروزی بر اوج بارگاه شرف زد و این خبر
بگوش پیر و جوان رسید نظم گل خیمه بصحرا زد خبر از هوسی داری ۞ بای گلستان شو گر دست رسی داری
فراش نسیم بساط طرب در بسیط اغبر گسترده بشیر ابر الربیع مژده فاحیینا به الارض بعد موتها بجمیع

اهل عشرت خواند بیت باد نوروزی نوید نوبهار آورد باز ۞ گل شکفت و بوستان از میوه بار آورد باز
شاطر بهار بر لعبتان از انار زیور خوبان چگل بست شعر نوعروسان چمن خود را تمام آراستند
گشت پیدا در جمال هر یکی رنگی دگر ۞ تهیه اسباب قوریلتای فرمان داد و مغول جمعیت بزرگ را
قوریلتای گویند و فرمود تا اولاد و نامبردار و امرا اکابر و نوینان عالیمقدار از اطراف و اکناف
ولایت مجتمع گشتند و حکم کرد تا طوق سفید نه پایه منصوب ساختند و پادشاه دوست نواز دشمن
گداز از بهجت در اهتزاز آمد خنجر انتصار در یمین و خاتم اقتدار در یسار تاج جهانداری بر سر نهاد
و در مسند سپهر سروری متمکن گشته سیمرغ حشمت و همای دولت و ظل عنایت و جناح رأفت بر سر
جهانیان گسترد و مجموع اکابر و اعیان مملکت زبان بدعا و ثنا جاری گردانیده خوانیدند بیت که روی دولت
بر تو فرخنده باد ۞ دل و جان هواخواه تو کنده باد ۞ زمانه بنام تو آباد باد ۞ سپهر از سر و تاج
تو شاد باد ۞ در آن بزم شخصی از معتمدان مغول که او را بت تنگری میگفتند حاضر گشت و این بت
تنگری دعوی آن میکرد که بر خفایای ضمیر و خفایای اسرار اطلاع دارم و خدای تعالی با من سخن
میگوید و گاه گاه بر سماوات عروج واقع میشود و من از مقربان حضرتم و عوام مغول را اعتقاد
چنان بود که او بر اسبی خنگ نشسته بر آسمان میرود و گویند که او زمستانها در کمال سختی برهنه
گرسنه نشستی و در میان برف و یخ نشستی تا آن زمان که یخ از شدت حرارت هوا گداخته شدی و از
سخونت آن بخارهای غلیظ انگیخته گشتی در مقدمه ظفرنامه مذکور است شعر برهنه بگرمی دل بگنش
ز برفاب کرمانجنتی تنش ۞ القصه بطول الهام بت تنگری در آن محفل پیش چنگیز خان که تا غایت او را تموچین
میگفتند آمده گفت که شخصی سرخ رنگ بر نگار در زنگ بر من ظاهر شده فرمود که نزد پسر یسوکای بهادر
برو و بگوی که بعد از این ترا تموچین نگویند بلکه چنگیز خان خطاب کنند و نیز گفت که جمیع اربع
که خدای جاوید میگوید که اکثر ربع مسکون و عرض و طول عرصه هامون بتو و فرزندان تو ارزانی
داشتم و در روایتی آمده که بت تنگری در آن محفل با تموچین گفت که خدای تعالی با من فرموده که
روی زمین را بتموچین و اولاد او دادم و قربای او دادم اکنون من ترا چنگیز خان خواندم بیت

نهادیم نام تو چنگیز خان • ازین پس تو خود را تموچین مخوان • هر کس ورا الخچین خوانده اند • بدین نام
تو آورین خوانده اند • ازانرو که معنی چنگیز خان • بود شاه شاهان بتوری زبان • و چنگیز خان
هرچند میدانست که بت تنگری محل نکارست اما بنابر مصلحت وقت متعرض او نشد تا کار او نیز قوی
گشت و خشم بسیار بروی جمع آمده و درو ماغش هوس ملک و سودای استقلال پدید آمد و روزی
با برادر چنگیز خان جوجی قسار در امری از امور ملک بحث میکرد جوجی حلق او را گرفته چنان بر زمین زد
که دیگر برنخاست فی الجمله چون چنگیز خان از قوریلتای فراغت یافت ملکی فسیح و املی وسیع بجانب بویروق
خان برادر تایانگ خان توجه نمود و او در زمانی که بشکار اشتغال داشت و از حوادث روزگار
بیخبر که لشکر مغول شکاری وار در میانش گرفتند و تا از خواب خرگوش بیدار شد سر او را گوش تا گوش
بریده بودند و مجموع عیال و اطفال و اغنام و جمال و نقود و اجناس او بغارت و تاراج رفت و چون
کوشلوک از حال عم آگاه گشت باتفاق توقتا بیکی روی بفرار نهاده متوجه اردیش شد و بنابر آنکه
اهالی تنگت پای از دایره متابعت و مطاوعت نهاده بودند چنگیز خان بار دیگر بجانب ایشان لشکر کشید
نظم مسلم شد اقلیم تنگت همه • بشد بنده فرمان و شبان و رمه • بعد از تسخیر تنگت عازم قراقرم گشت
چون بدان حدود رسید اعیان و سرداران آن مملکت تحفهای لایق ترتیب داده و ایلچی فرستاد
بسورغامیشی اختصاص یافتند و چنگیز خان بعد ازین فتوحات شادمان عزیمت بطرف یورت اصلی
داده در منازل قدیم خویش فرود آمد ذکر لشکر کشیدن چنگیز خان بطرف اردیش و شرح بعضی قضایا که در آن ایام پیش آمد
چنگیز خان در زمستان سنه اربع و ستمایه مطابق لوی ئیل بعزم رزم کوشلوک خان و توقتا
که باردیش رفته بودند بعد از تقدیم مشورت در حرکت آمد و گذار او بر قوم اویرات افتاد و ایشان
چون اجناس لشکر بیگانه و قراولان چنگیز خان کردند بتسویه صفوف قیام نمودند و چون ایلچی
لشکر مغول مشاهده کردند دانستند که طاقت مقاومت و قوت مصادمت ایشان ندارند لاجرم
بای انقیاد در آمده منجی شدند و در اردیش مرد و لشکر را ملاقات افتاده بمحاربه مشغول شدند
و در اثنای حرب و ضرب از شست قضا تیری بمقتل توقتا بیکی رسیده از اسب در افتاد و نامبرده شد

بسجده جهان گفت کو مرشد • توقتا بیکی کشته شد کوشلوک با چند نفر از معرکه بیرون رفته پیش پادشاه قرا
ختای گورخان که حاکم ترکستان بود رفت و گورخان از غایت پیاده دلی و سیرت نیکو مقدم کوشلوک
عزیز داشت و بانواع عنایاتش سرافراز گردانیده او را فرزند خوانده دختر خود را بوی داد و در خلال
این احوال ارسلان خان ایل شده باتباع و اشیاع خویش از قوم قرلق پیش چنگیز خان آمده در زمره
ملازمان درگاه او منتظم گشت و در آن ولا که گورخان بر ولایت ترکستان و ماوراء النهر فرمان گشت
ایدی قوت مقدم ایغور متابعت او نموده و در مقام اداء مال آمد و گورخان شحنه شادکم نام میان
ایشان فرستاده بود شادکم چون تمکن یافت دست ظلم و عرق برده حرمت و انواع فساد در از کرد
بنابر آنکه مجموع ایغور از حرکات ناپسندیده او متنفر گشته بودند و چون استیلاء چنگیز خان بر حدود
مغولستان و ختای شایع و مستفیض شد و صیت مآثر و خصایص او در السنه و افواه دایر و سایر
گشت ایدی قوت فرمود تا در موضع قراخواجه شادکم را بقتل آوردند و باعلام ما فی الضمیر قرانحاق
ایلچیان پیش چنگیز خان فرستاده و پیغام داد که چون آوازه جهانگیری پادشاه جهان و مکارم اخلاق
او از باد صبا و شمال مشموم شد هوس متابعت و مطاوعت آنحضرت در دلم جاگیر آمد و اینست و امیدوارم
که مدد الطاف توفیق رفیق من گشته بر نیت درست و دل راست کوچ دهم چنگیز خان بوصول ایلچیان
ایدی قوت مستبشر گشته ایشان را منظور نظر عاطفت و تربیت گردانید و از ملازمان خاص
دو کس برسالت پیش ایدی قوت فرستاد و چون چند نوبت از طرفین ایلچیان آمد شد نمودند
چنگیز خان گفت اگر ایدی قوت قلبا و قالبا و صورتا و معنی و ظاهرا و باطنا منقاد میشود باید که
وارد بی غایله تسویف و شبهه تعویق از نقد و جنس آنچه معد و آماده داشته باشد بردارد
و در توجه و مسابقت بحضرت ما مبادرت و مسارعت نماید ایدی قوت آنچه در خزینه موجود
داشت از زر پخته و سیم خام و انواع جواهر نفیس و اصناف جامهای قیمتی مصحوب خویش کرده
متوجه خدمت شد و چون چنگیز خان از تسخیر تنگت که اهالی آنجا بار دیگر باغی بودند فارغ گشته
بیورت اصلی خویش بازگشت ایدی قوت پادشاه ایغور رسیده بنوازش بیکران مخصوص شد

داشته محاورات بعرض رسانید که توقع کرم پدر تیغ پادشاه خیال انست که بنده را بسیورغامیشی
فرماید و میان اکفا و اقران بزرگ گرداند و همت رسیدن از دور و آمدن از نزدیک وصلت ارتقا
آن و علقه از طرف کمر از زانی دارد پادشاه را پسر پنجم باشم و براستی کوچ دهم چنگیز خان از فحوی
کلام او فهم کرد که دختر مطلب لاجرم در جواب او گفت که دختر نشود هر آینه چنین پسر را باشی بعد از آن بسیلی
خدمات پسندیده ایدی قوت بمزید نوازش اختصاص یافته چنگیز خان یکی از مخدرات خود را نامزد او
گردانید راقم حروف گوید که باقی احوال ایدی قوت در تاریخ مغول مشروح و مسطور است هر کرا میل مطالعه
آن باشد در آن کتب رجوع نماید و بر رای ارباب دانش پوشیده نماند که قبیله ایغور حاکم خود را
ایدی قوت گویند و معنی این لفظ خداوند دولت باشد ذکر توجه چنگیز خان بجانب ختای و شرح حوادثی
که در آن دیار از برق و غضب روی نمود چون خاطر چنگیز خان از مخالف مغول که پیشتر ایشان
واتباع او بودند فارغ گشت و رقبه خصمان در ربقه اطاعت و متابعت کشید و عرصه میدان
پادشاهی وسیع و فضای هوای امانی فسیح شد از عزم و نکایتی که خانان ختای در سوابق ایام و سوالف
اعوام با آبا و اقوام و اجداد او رسانیده بودند یاد کرد و آه درد از سینه پر درد برکشید با امرا
و ارکان دولت گفت که از سلاطین ختای جور و جفای بسیار به پدران ما رسیده است هر چند در عقب
هزار سال هیچ شوکت بیگانه بران دیار استیلا نیافته اما حق تعالی ما را بنصرت و ظفر بر تمامت اعدا
وعده داده و فتح و فیروزی قرین رای و رایت ما گردانیده و کواکب سعود و طالع با عنایات ربانی
روی باوج برج مراد نهاده و در نوبت بهر جانب و بر خصم که روی آورده ایم دولت همعنان و سعادت
همرکاب بوده الکنون اگر با اتفاق و وفاق متوجه اهل نفاق و شقاق شویم و خدای جاوید ما را نصرت
بخشد و تسخیر آن مملکت میسر گردد کار مغول از حضیض ذلت باوج عزت رسد و نام جرات و جلادت
بر صفحات روزگار باقی ماند مقربان بارگاه سلطنت رای پادشاه را تحسینها کردند بروی آفرینها خواندند
مهم بران قرار یافت که نخست ایلچی پیش التان خان فرستند و او را با ایلی و انقیاد خوانند اگر در مقام
فرمان بری آید فبها و الا عازم دیار او گردند انگاه چنگیز خان جعفر خواجه را که از ملازمان قدیم او بود بچرب

زبانی

زبانی معروف و موصوف بر سبیل رسالت نزد التان خان ختای فرستاد و خلاصه پیغام آنکه خدای تعالی
جاوید ما را یاری داد و دوغ ما را از زمره مغول اختیار کرد و بمزید لطف عنایت خویش اختصاص داد و در کار
تقدم و سروری در قبضه اقتدار ما نهاد و هم اکنون آوازه صولت و صیت سطوت هر یک منصور ما
گرد اکناف و اقطار دیار و امصار شایع شده و شهرت یافته و بسمع شما رسیده باشد
و در مدت تسلط و ظهور ما هر کرا دولت مقارن و سعادت معاون بود بی تردد و توقف ایل و مطیع
و با نواع عاطفت و سیورغامیشی اختصاص یافت و هر کرا عصیان و طغیان پیش گرفت خانه
مان و ملک و اتباع او منهدم و منعدم گشت و بحمد الله تعالی که قصر دولت خانان را راسخ الثبات
که بآسیب منجنیق حوادث تزلزل نپذیرد اکنون ما با لشکر جرار مانند دریای زخار بر روی ولایت
ختای داریم تا یکدیگر را بدوستی یا بدشمنی اگر ایشان بدل راست و نیت درست طریق دوستی
و یگانگی ما را باستقبال تلقی نماید حکومت ولایت ختای بدستور معهود بروی مقرر باشد و اگر نفوذ خود
نتواند مال برشته و بر فرزندان عزیز و خاندان قدیم خود نبخشاید چه خردمند کاری که به سخن توان کرد
بتازیانه نتواند و تیغ و تیر نکند و اگر رعایا ذالت که در مقام تمرد و عنا باشد و از جاده مستقیم عدول
نماید زود بدیگران ملحق شود و باید که موضع مقاتله و ملاقات تعین نماید تا خدای قدیم افسر دولت
و اقبال بر سر که نهد و قبای شقاوت و خذلان که پوشاند و چون جعفر خواجه پیغام گذارد نائره
خشم خان ختای در التهاب آمد و امواج دریای غضب او متلاطم گشت در جواب گفت که سالهای
دراز گذشته که هزار و هر پس ملک ختای دست هیچ بیگانه نبوده و چنین آزار با هیچ پادشاهی
نرسیده چنگیز خان باید که ما را در عداد دیگر مغولان نپندارد و از زمره دیگر ترکان نپندارد و اگر
جنگ و هوس مصاف دارد مانع چیست و طلیعه اگر برو فور که من مقابله و مقاتله او را ساخته و آماده ام
تو مردان جنگی کجا دیده، که آواز کوس نشنیده، کجا دیده جنگ جنگ آوران، کجا یافتی باد
گرز گران، و جعفر خواجه بازگشته تعرف راهها و تفحص کوهها و رودها و خانها و تفتیش عز و تحدد و نبل
جبل بسیم تا خدمت چنگیز خان رسید و صورت حال باز نمود چنگیز خان گفت دماغ او بغرور پادشاهی

و حکومت سروری بخان فاسد شده است که با پارچ پند و افسون نصیحت علاج پذیرد و بعد از آن
تنها بر پشتهٔ بلند بر آمد و کمر خود بگشاد و بگردن انداخت و بند قبا باز کرده بدرگاه پروردگار عالمیان
بزانو در آمد و از سر سوز و نیاز مناجات کرد که ای عالم السر و الخفیات راز دل این بنده میدانی و
میتوانی که مسئول او بشرف اجابت مقرون گردانی بیت ای حق تو آگهی و ای چرخ تو حاضری
ای روز واقفی تو و ای شب تو ناظری الهی تو واقفی که من بادی بر سر جنگ و پیکار نیستم بلکه غبار
فتنه و نقار از خانان ختای برخواسته که آقایان پسندیدهٔ من اوکین برقاق و همقاتان را
بی جرم و جنایتی کشتند من طالب قصاص و انتقام ایشانم اگر حق بجانب منست مرا از بالا قوت
و نصرت فرست و فرمان فرمای تا از زمین ملائکه معززه و آسمان اناق و پریان و دیوان مظاهرت
و مساعدت من نمایند و چند شبانروز بر همین منوال تضرع و ابتهال از بارگاه سبحانه و تعالی ظفر و نصرت
مسئلت نموده از آن پشته فرود آمد و بتهیه و تجهیز لشکر قیام نموده جمعی از بهادران نامی که زبیرد ان
بقراولی از پیش روان و خویشتن با سپاهی که از حیز حد و احصا بیرون بود بجانب ختای در حرکت
آمد و التان خان نیز با لشکری که دیده کرده و بی بیرون از کثرت و شوکت و شبیه و نظیر آن ندیده بود از دار الملک
خویش بیرون رفته و بر سر دره که راه آن مانند صراط باریک و تنگ منزل بود ساخت چند گاه
در آن منزل درنگ کرد و چنگیز خان ییلاق ختای آمده و ولایت و امصار بسیار مسخر ساخته و خلق بیشمار
بقتل آورده و آتش نهب و غارت در آن دیار زده و التان خان امرای خود را با سپاه بسیار بر سر
و فرستاد تا از حدود مملکت بر خبر باشند و ایشان در نشیب مناسب لشکرگاه ساخته مترصد آن
بودند که فرصتی یابند و بهیات اجتماعی خود را بر لشکر مغول زنند و درین اثنا خبر رسید که چنگیز خان
یکی از معظمات ملک ختای را فتح نموده و غارت کرده و بتقسیم غنایم مشغول است و غنایمان و جمعیت
غنیمت را بسته یکبار سوار شده اند در زمانی که چریک مغول باتش بخش بخش مشغول بودند از دور سپاه
سپاه خصم مشاهده کردند چنگیز خان از توجه لشکر آگاه شده فی الحال فرمان داد که لشکریان و کمانها
بکمان کرده و پای در رکاب آورده و مرده و فرق بهم رسیده و تیر و تیغ در کند بکر نهادن تا ختای

بعد دریا و بوده اما یک حمله مغول اکثر ایشان خسته تیر تعزیر و بسته کمند گرفتار شدند و چندانی
مصاف گشته شدند که تا مدت یکسال وحوش و طیور از لحوم ایشان در تجبر و در بوده و بقیة السیف
شعاب و بیابانها پراکنده و متفرق گشتند و مغولان که بحکگاه نزانکامیشی کرده جمعی کثیر دیگر از ایشان
بقتل رسانیدند و بعد ازین فتح چنگیز خان اکثر قلاع و بقاع ختای در تحت تصرف آورده و یک ماه
با سپاهی آراسته چون قضای آسمانی بر سر وقت التان خان رسید باران سهام از سحاب کمانها
باریدن گرفت و کوس و کورکه چون رعد غریدن آغاز نهاد و عاقبت التان با آن لشکر بیکران روی
بهزیمت آورده و سی هزار کس از سواران او بقتل آمدند و چنگیز خان بعد ازین محاربه تسخیر بلاد و امصار فتح
فرمود و روی بجانب خانبالیق نهاد و خانبالیق را بزبان ختای جونکدو گویند و آن شهر نشیمن خانان
ختای می باشد و در آن زمان هر که در خانبالیق را بر تخت سلطنت می نشست او را التان خان میگفتند و
در ایام ما از ایشان بدا اینک خان تعبیر کنند ذکر مصالحه چنگیز خان با التان خان و معاودت چنگیز خان
و نهایت کار التان خان چون التان خان از توجه چنگیز خان که بجانب خانبالیق رفت خبر گرفت که بحال او در راه
بود مشغول گشت در اثنا مهمیان بسمع او رسانیدند که چنگیز خان از تسخیر اعمال و مضافات خانبالیق
خلاص شده متوجه دار الملک است و التان با امرا و اعیان ملک در صلح و جنگ مشورت کرد و گفت
بیت که چنگیز خان کرده کشور خراب بپیکار ما دارد اکنون شتاب چه سازیم با آشتی یا نبرد
چگونه می باید این کار کرد وزیرش جنگ نکرد گفت صلاح در صلح است چه درین وقت زن و فرزند
و عیال و اطفال ما با گله و رمه در صحرا اند و نمیدانیم که شقاوت یا سعادت کدام یک نصیب است
اگر عیاذاً بالله شکسته شویم متعلقان ما ذلیل و اسیر شوند و اگر ظفر یابیم هر روز لشکریان چنین زن
و فرزند خود روند اکنون مصلحت آنست که پیغام فرستیم که ایل و منقادیم و با دشمن طریق مدارا
پیش گیریم نظم اساس دوستی نیز از دو جهت باید و با دوستان مروت با دشمنان مدارا و بعد از
گرگ آشتی و مصالحه دهد نه لاشک مخالفان بوطن معروف و مسکن مألوف خود مراجعت نمایند
آنگاه در ثانی الحال تلافی تمام از سر بصیرت تدارک و تلافی مافات قیام نمایم التان خان رای وزیر پسندیده

داشته دختر خود را با امیری از امرا آورده ولت نیز چنگیز خان از التان خان همین قدر راضی شده دختر
او را در سلک دیگر خواتین انتظام داده مراجعت نمود چون التان خان در ان اوان مهم مملکت متزلزل
و پریشان دید از تلاطم امواج فتن و تزاحم افواج محن ساحل نجاتی و مأمن خلاصی بجهت عاقبت
دانش بران قرار گرفت که بتنبک رود و آن شهری بود از مستحدثات پدرش و در آن حوالی سنگ
موضوع بر کنار رودی عریض و عرض آن رود چندان بود که از صبح تا شام بجهد تمام کشتی بکنوبت از
کنار آن بکنار دیگر میرفت و می آمد و در ان شهر میوه سرد سیری و گرم سیری فراوان بود و سه
سور پهناور گرد آن کشیده بودند چون التان خان تهیه اسباب یورش تنبک قیام نمود پسر
خود را بحکومت خان بالیق تعیین فرمود و جمعی کثیر را بملازمت او مقرر کرده و در اثنای طریق التان خان
فرمود که سلاح و سلب قراختاییان که همراه او بودند بستانند و ایشان از مقتضی فرمان تجاوز نمودند
آتش خشم التان خان التهاب یافت و فرمان داد تا مقدم آن جماعت را بقتل رسانیدند و قراختاییان
جهت از خدمت او تخلف نموده کلها ورعها پسر التان خان را زادند و بچنگیز خان پیوستند و در اثنا
این اتفاق وفتنه شخصی از قراختایی فرصت غنیمت دانسته خروج کرد و بر بعضی از ولایات ختای
استیلا یافت و ایلچیان را نزد چنگیز خان فرستاده باظهار ایلی نزد او تقرب جست و عاقبت بنفس
خویش متوجه بارگاه کیوان پناه گشته بسیورغامیشی و عاطفت و اصطناع مخصوص آمد و همچنین طایفه از
خواص التان خان بسببی از اسباب بکفران نعمت اقدام نموده باردوی چنگیز خان ملحق شدند و پسر التان
خان چون مزاج روزگار مانند سر زلف بتان ختایی آشفته و پریشان دید بعد ازان که پنجاه بحکومت خان
بالیق کرده بود شهر را با امرا سپرده و پیش پدر رفت چنگیز خان چون بر عجز و ضعف و خلو شهر جونکدو اطلاع
یافت دو امیر تومان سامو قه بهادر و میکانز را با لشکرهای گران روان کرد تا دار الملک التان خان را هم
ضبط تصرف و تسخیر آورند و ایشان بموجب فرمان متوجه شده و بعضی از امرای قراختایی که از التان خان در تشویش
متوهم بودند با آن دو امیر پیوستند و باتفاق محاصره خان بالیق اشتغال نمودند و در خلال این احوال
چون بسمع التان خان رسید که طعام در شهر جونکدو عزیز الوجود است دو امیر را با چند هزار خروار غله بجانب خان

بالیق

بالیق ارسال نمود و آن دو امیر هر یک براهی روانه شدند و بحسب اتفاق هر دو بدست لشکریان چنگیز خان
گرفتار آمدند و غلها که آنجا داشتند بتاراج رفت و طعام در خان بالیق چنان نایاب شد که مردم بعضی
یکدیگر خوردند بیت بحکم خورش آنجهان تنگ گشت • که نانی بجانی نیامد بدست • التان خان از
استماع این اخبار پریشان گشته زهر خورده بمرد و شهر خان بالیق مسخر شد امرای مغول ایلچیان نزد
چنگیز خان فرستاده از فتح حکایت و کثرت خزاین او را اعلام دادند قوتوقو نویان با دو امیر دیگر
بخان بالیق فرستاد تا اموال را از آنجا بخزانه عامره رسانند امرای ثلاثه چون در آنجا رسیدند قوکه
محافظ خزانه التان خان موسوم بود نقود و اجناس فراوان تسلیم نمود و چند حریر زربفت پیشکش
آن امیر کرد قوتوقو از بخشش خود درگذشت و آن دو امیر دیگر قبول فرمودند و امرا ثلثه خزانه باز گردید
با قرا خزانه باز کرده ها بقرار خزانه داد بخدمت چنگیز خان باز گشتند و آنچه همراه داشتند عرض
رسانیدند چنگیز خان از قوتوقو نویان پرسید که قرا ترا چه داد جواب داد که حریری زربفت
پیشکش کرد و اما من نگرفتم خان پرسید که سبب نگرفتن چه بود قوتوقو گفت اگر شهر نامسخر و خلق
شده بودی مال آن تعلق بالتان داشتی و در این حال هرچه داد بزی گرفتمی اما چون بحرب و خون
ریزی شهر در تحت تصرف بندگان پادشاه آمد بغیر قطمیر آن ع تعلق بدیوان اعلی گرفت •
گفتم مال پادشاه برشوه گرفتن با پادشاه خود خیانت کردن پسندیده نبود چنگیز خان از وفور عقل
و کمال دیانت او تعجب نمود و گفت قوتوقو نویان بیسون بزرگ و دانا شده است او را باضعاف آن
بسیورغامیشی فرمود و آن دو امیر دیگر را گناه کار ساخت و قرابینه خود چون کشا را بخدمت
کاری چنگیز خان گذاشته خود باستقبال آن و از آنجا بمآب شهری که ولد او بود رفت و تمکن
بیت قراکمیه پسر زاده ماه وش • پری شاه بر دار بر پیش کش • خبره که بر نام او جو کشا رها
کرده و رفت از در پادشاه • بخشید شاه آن همه گنج و مال • که او را نبودی ز بخشش ملال • و چنگیز خان در مدت
دو سال اکثر ولایات ختای را مسخر کرده ثغور و سرحدهای آن را بکاریسان و محافظان سپرده روی
بوطن مالوف نهاد و در آنجا استماع نمود که توقتو و برادر قوقا یکی دو پسر او که گریخته بودند ظاهر شده اند

و در ولایت نایمان فتنه می‌انگیزد و اندیشید که اگر در دفع ایشان تغافل و تکاسلی رود [illegible]
کار بمرور شهور و سنین تسکین نپذیرد لاجرم سوبدای بهادر را با سپاهی دلاور بتعاقب [illegible]
ایشان نامزد کرد و قراچار [illegible] که با دو هزار سوار [illegible] نگهبان اغروق اردو بود
با سوبدای منضم گرداند و فرمود تا جهة لشکر گردون بسیار ترتیب نمایند و میخهای آهنین استوار کردند
تا در میان سنگستان بسته نشود و نرود و شکسته نگردد و امرا بموجب فرمان روان شده بکنار
خانه جمموران از ولایت سنگستان ایشان را یافتند و ملاقات واقع شد و بعد از قتال و جدال
قود و فرزندان و نوکرانش کشته شدند مگر یک پسر او که تیرانداز خوب بود او را زنده پیش جوجی خان
آوردند و جوجی فرمود تا نشانه معین ساختند و پسر قود را اشارت کرد تا تیر اندازد او تیر نخستین
بر نشانه زد و تیری در عقب آن بینداخت و بر سوفار تیر اول آمد و بشکافت جوجی خان را این صورت
خوشش آمد و چون او را از چنگیز خان خواهش نمود چنگیز خان گفت که بدترین اقوام مرکیت است
پسر قود و موروثست که بروزگار ما بسیار کرده و دشمن ملک را هیچ جای بهتر از گور نیست و من از برای تو
پسران ملک روی زمین و لشکر روی زمین و آهنین مرد و خدام از آنکس چه هنر و فرهنگ آید و [illegible]
نای بایان را گشتن او فرمان داد و انقطاع دولت حکام مرکیت در شهور سنه ثلث و عشر و ستمائه
اتفاق افتاد و هم درین سال مقدم قوم تومات بواسطه غیبت چنگیز خان در حدود ختای یاغی و عاصی شد
و آغاز فتنه انگیزی کرد و چنگیز خان بابا نویان را بدفع تومات نامزد کرد بابا تمارض نموده تن به [illegible]
نهاد و چنگیز خان بعد از تامل برغل نویان را فرمود تا بعوض بابا نویان برود برغل از امرا رسید که شما
بابا و پادشاهی داده اید و او خود اختیار فرمود گفت بار دیگر نو کردیم بلکه او در تعیین توجه [illegible] مشورت
نکرد برغل گفت هرچند بعوض خون دیگری میروم اما بدولت پادشاه دین پناه مرحبا درست میشناسیم و زن و
فرزند بحکم چنگیز خان سپرده روان شد و با قوم تومات محاربات نموده اکثر ایشان را بسر حد عدم رسانید
در آخر جنگ کشته گشت و چنگیز خان از استماع این واقعه دلتنگ شده فرزندان و متعلقان او را نوازش فرمود
و بعد از آن چنگیز خان متوجه [illegible] انضباط ممالک ختای و چین شتافت **بیت** روان گشت مشعل فروزان

بر افشرد بالا و فراوان سپاه ، همی رفت با لشکری چون بلیس ، کرانشان که چرخ بود زهر پس ، در آن بوم
چندان سپه گسترد ، که از گرد شد روز و شب ناپدید ، **ذکر خواتین و اولاد پادشاه جهانستان چنگیز خان**
چنگیز خان را خواتین و قمایان بسیار بودند **بیت** ورا بد فرخنده از دو درون ، فزون سیصد زیاده فزون
و از ان جمله پنج کس بوجاهت امتیاز داشتند بورته فوجین که مادر اولاد نامدار او بود و کونکو خاتون دختر
التان خان و در مقدمه ظفرنامه ازین خاتون بکیکو تعبیر رفته و کوری سوزن دختر تایانک خان و بیسوان
دختر جاکمبو و قولان دختر طایراسون **بیت** وزین پنج خاتون با تاج و گاه ، فزون بود بورته فوجین بجاه
کز ازشاه فرزند بسیار داشت ، از و پنج دختر پسر چار داشت ، بزرگترین پسران چنگیز خان جوجی
خان بود دوم جغتای سیوم اوگتای چهارم تولی و این چهار پسر بر خلافت و سلطنت بمنزله
قوایم اربعه کردند و چنگیز خان هر یک از پسران را بکار عظیم نامزد کرده بود مهم صید و شکار بموجب فرموده
تعلق بجوجی میداشت و آن کاریست مشرف نزد اتراک و بر عهده یاسا و سیاست زدن و گرفتن
متعلق بجغتای بود و در رای و وزارت و ترتیب امور و تنظیم مصالح جمهور با اوگتای تا آن که بکار
ادوار و سر آوردن کار بود رجوع میشود و تولی را جهة ترتیب و تجهیز لشکر و نسق و قولت چوشش اختیار
فرموده بود و بغیر ازین چهار پسر پنج پسر دیگر داشت از دیگر خواتین و چون اکثر ممالک شرقی و قبایل
و اقوام مغول در مقام ایلی و انقیاد آمدند و آن مجموع را بر فرزندان و برادران و ابناء اعمام تقسیم
نمود و هر یک را از ملک و لشکر فراخور حال نصیبی داد و هر خویشی را منسوب بفرزندی گردانید بعد از آن
در تشیید بنا موافقت و مصادقت و توطیه قواعد الفت میان اقربا و اولاد مساعی جمیله بجا
می‌آورد و پیوسته تخم محبت و متابعت در کشتزار سینه‌های پسران میکاشت و نهال مودت
و معاضدت در دل اقربا و خویشان می‌نشاند و بضرب امثال لطائف دوستی استحکام میداد
چنانکه روزی اولاد و اقربا را جمع آورده یک تیر از ترکش را آورده بشکست دو عدد کرده اند
هم بشکست و یک یک تیر می‌افزود و مجموع را رسید که زور آزمایان از شکستن آن عاجز آمدند
پس روی به ایشان آورده گفت این مثل شماست اگر یک یک و دو دو شما هستید دشمن آفاقند شما را هلاک کند

سازد و اگر مجموع با یکدیگر هم پشت باشید هیچکس بر شما دست نیابد هر چند دشمن با قوت و شوکت باشد
یکی پیش شما فادر نگردد و باید که همیشه یک کس از شما باسم سلطنت موسوم باشد و دیگران متابعت
فرمان او کنند تا در میان شما مخالفت راه نیابد و مخالفان بر شما استیلا نیابند و اگر بحسب ظاهر اسم
پادشاهی بر یک کس باشد اما از روی حقیقت همه اولاد و احفاد و خویشاوندان در ملک و مال شریک
باشند و اگر شما هر کدام سری باشید مانند ماری که در دوپیش متعدد داشت و هلاک شد شما هلاک
شوید پرسیدند که چگونه بوده روایت آن حکایت گفت اصحاب اخبار آورده اند که شبی سرمای سخت
بود و مار چند سر از برای دفع کثافت سرما خواست که بسوراخی گریزد هر سر سوراخ که دیگر بود
سر دیگر ممانعت مینمود و بدان سبب در بیرون مانده هلاک گشت و ماری دیگر که یک سر داشت و
دنبال بسیار در سوراخ رفت و دنبال و تمامت اعضای خود را جای داد و از صولت برودت
خلاص یافت و از اشباه این نظایر بسیار القا میکرده و همچنان بر اخلاص و اتحاد ترغیب و تحریص
مینمود و چون عرصه مملکت در عهد او فسیح شد حکومت حدود ختای را ببرادر خود تفویض نمود و از حد
خوارزم تا اقصای سقسین و بلغار به پسر بزرگتر خود جوجی داد و از حد دیار ایغور تا سمرقند و بخارا
بجغتای مفوض داشت و تختگاه خویش را نامزد اوکتای قاآن کرده و نقاوه اولاد الا تولوی را
کرد و بعضی از ولایات که متصل تختگاه او بود تحویل ارزانی داشت و در اندک مدتی اولاد و احفاد
و اقربای چنگیزخان از ده هزار در گذشته که هر یک را مقام و یورت و لشکر و عدت جدا بود و غرض
ازین تقریر موافقت و استدامت دولت ایشان بود بخلاف اکثر از دیگر ملوک روزگار که برادر
قصد برادر کرده و پسر در هلاک و زوال پدر سعی نموده عاقبت مجموع مقهور و مغلوب گشته و همواره
هر یک از ایشان بکوشش قورلتای و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم مقصود از ایراد این
کلمات آنکه مرد عاقل و دانشمند چون ملاحظه کند که اولاد چنگیزخان بر چه نهج شرایط موافقت و معاضدت
بجای آوردند و بر بلاد و امصار غالب شده دشمنان و مخالفان را از میان برداشتند و سالهای
دراز کامرانی کردند ایشان نیز با خویشان و برادران نزاع و خلاف از میان برگیرند تا از صدمات

حوادث مامون و مصون باشند ذکر بعضی از صادرات افعال چنگیزخان و بیان برخی از قواعد و رسوم
او که آن توره و یاساق اشتهار یافته در ایران و توران حضرت باری سبحانه و تعالی چنگیزخان را در امور
دنیوی فهم و درستی و عقل و کیاستی تمام داده بود و چون از مهم اونگ خان و تایانگ خان فراغت
یافت و سایر اقوام و قبایل که دم از مخالفت او می زدند در مقام متابعت و مطاوعت آمدند و از
برای ضبط ممالک و نظم مسالک و صلاح لشکر و فلاح رعیت رسم و قاعده چند وضع کرده در تنقیح آیین
و دولت خویش هر کاری را قانونی و هر گناهی را جزای معین گردانید و چون مرد و بدایت حال با اهل اسلام
عقیده تمام داشت جهة دیت قتل هر مسلمانی چهل بالش زر تعیین فرموده و از آن ختایی یک خر دراز
گوش چون اقوام مغول از خط و نوشتن عاری و عاطل بودند فرمان داد تا بعضی فرزندان ایشان
خط ایغوری بیاموختند و آن یاساها و قوانین در دفاتر ثبت کردند و در خزانه محفوظ و مضبوط
گردانیدند تا هر وقت که خانی بر تخت نشیند یا جاده عظیم روی نماید پادشاهزادگان جمعیتی کرده
و آن طومارها حاضر کنند و بنای کارها بر آن یاساها نهند و تعبیه لشکرها و محاصره شهرها بر آن شیوه پیش
گیرند و اگر خلاف آن کنند گاه باشد که پشیمان باشند مصداق این مقال آنکه چون پادشاه اسلام غازان
خان بر دیار شام مستولی شد قتلغ شاه نویان گفت که بحکم یاسای قدیم در دمشق انواع غارت
و قتل بتقدیم باید رسانید پادشاه رخصت نفرمود چون از آن دیار مراجعت نمودند اهالی آنجا یاغی شدند و
پادشاه از آن ترحم پشیمان گشت هیچ فایده بر آن ندامت مرتب نشد و بالجمله چنگیزخان در اوایل
حال که اقوام و قبایل مغول متابعت او کردند رسوم و عادات ناپسندیده مثل سرقه و زنا را از
میان ایشان برداشت و اطراف و اکناف ولایت خود را بنور عدل و احسان و انصاف بیاراست
و در بخارا و بغداد و بلاد و امصار راه بر صادر و وارد و ابواب ذهاب تجار و طلاب ارزاق مفتوح
گردانید تا ایشان بمرافقت سلامت و مصاحبت کرامت باکناف و اقطار ولایات مانند فلک طی طرق
بر سبیل فدفد هموار آمد شد می نمودند و از مبادی مشرق تا منتهی مغرب سیر کرده و می آمدند و در اشتغال
کریائی سفر پیشتاده و با طاعت میخواندند به بسیاری لشکر و استعداد تخویف نمی نمود بلکه

نوشته که اگر ایل و منقاد ما میشوید بجان امان یابید و اگر خلاف این باشد ما چه دانیم خدای قدیم داند
و این سخن ارباب توکل است همانا هر چه یافت ازین اعتقاد یافت و یکی از عادات چنگیز خان
و فرزندان او آنست که در زیادتی تعریف و القاب نکوشند بلکه منشیان را از نوشتن آن منع
کنند و هر که بر تخت خانی نشیند یک لقب در افزایند مثل خان یا قاآن و زیاده ازین نگویند و ننویسند
و زوائد عبارات را منکر باشند آورده اند که بوقت فتح ماوراء النهر منشی خوارزمشاه باردوی
چنگیز خان آمده احوال خویش معروض داشت چنگیز خان گفت ما را کسی باید که با ایل و یاغی مکتوب نویسد
او را بایرجی سپرد و چون چه نویان از جیحون تا آذربایجان فتح کرد و عرضه داشت بچنگیز خان
ارسال نمود که مکنون ضمیر آنست که بجانب شام توجه نموده شود اما بواسطه مخالفت بدرالدین لولو صاحب
موصل تعذری دارد چنگیز خان منشی را گفت تا نامه ببدرالدین لولو در قلم آورد باین عبارت که
خدای جاوید ملک روی زمین بمن و اروغ من ارزانی داشت هر که ایل شود سر و مال و ملک و فرزند
با او بماند و هر که تمرد و عصیان نماید از خدای جاوید داند و اگر بدرالدین لولو ایل شود و لشکرهای
ما را راه دهد او را نیکو باشد و اگر خلاف کند چون لشکرهای بزرگ آنجا رسد ملک و مال موصل که
نویسنده بعادت منشیان بعبارت خوب و الفاظ مرغوب تعریفی لایق پادشاهان آن نامه را در قلم
آورد و دانشمند حاجب آن نامه را بمغولی ترجمه کرده بچنگیز خان خواند پادشاه چون نامه برخلاف
طبع خود یافت با منشی خطاب عتاب کرد که ای مرد آنچه من گفتم درانجا نیست گفت نامه را بدین اسلوب
باید نوشت چنگیز خان ازین سخن بغایت خشمناک شد گفت دل تو با یاغی راست است چیزی نوشته که
چون او بخواند در یاغی گری مشتر گردد بعد ازان فرمود تا آن منشی بیچاره را شهید کردند چون چنگیز خان
تابع هیچ دین و ملت نبود از تعصب و ترجیح ملتی بر ملتی احتراز و اجتناب نمودی بلکه علما و فضلا
و زهاد و عباد و صلحاء هر طایفه را اعزاز و اکرام کردی و این معنی را نزد حضرت عزت وسیله
تقرب دانستی اما از عهد آدم مبارک دم تا زمان ظهور چنگیز خان هیچ یکی از مالکان رقاب امم
در تسخیر و ضبط و بپا داشتن لشکر خود چنان سعی ننموده اند که او و سپاه مغول بنا بر سیاست

چنگیز خان بر شدت صابر بوده و بر تکالیف شاکر و دور از تنعم و ثبات فقیر و محتاج زیرا که شیران
تا گرسنه نباشند شکار نکنند و قصد هیچ جانور ننمایند و در امثال عجم است که بیک سیر شکار نکند
و عو توبه که جوع کلبک منی ایتغک یعنی سگ خود گرسنه دار تا متابعت تو کند و بهترین حالات
آن باشد که لشکریان بر پادشاه دلیر باشند و در وقت فرمان و کدام سپاه چون لشکر مغول تواند
بود که در وقت امن و فراغت بر شیوه رعیت زندگانی کند چه احتمال تکلیفات و مؤنات نماید
و ادا و انچه بر ایشان حکم رود از قپچور و اخراجات و عوارضات و ترغیب ایام و امثال آن
بهره بخشند و از گوشت و شیر و پشم و روغن انعام خویش منافع بمردم رسانند و بوقت کار از خرد
و بزرگ و آقا و اینی و خاص و عام همه شمشیرزن و تیرانداز و نیزه گذار باشند چه همه ترکان برای
افزونند همه همه بکبره و بهرچه چهند عو رسانند چون در جا بخوابند هزبرانند چون بر پشت زین افتند
و در سرا و ضرا و شدت و رخا امیر و حاکم خود را مطیع و منقاد باشند نه مانند جاه و ارتفاع و
منتظر دخل و انتفاع و هر چه وقت اقتضا کند حال استقبال آن کنند هر کار که اندیشه جنگ دشمن
کنند بنا بر یاسا چنگیز خان از مختلفات اسلحه و آلات متنوعه تا درفش و سوزن با خود همراه داشته
باشند و بسیار باشد که در روز تحقیق و تفتیش عرض ادوات کنند و اگر از کسی تقصیری واقع شود
تادیب بلیغ درباره او بتقدیم رسانند و دیگر آنکه در وقت لشکر کشیدن هنگام یورش اهل یساق هر چه
در بایست باشد از آن مهیا دارند و زنان ایشان نیز بوسون شوهران در امور مجد باشند چنانچه
اگر از برای یکی از آنها شوهرش مهمی مقرر کرده باشد پیشتر آن بود که از آن مضبوط یافته ملتفت گشته
و نگاه دارند تا اگر روزی مرد حاضر نباشد و تکالیف دیوانی روی نماید از آن خرج کند و بعض خویش
یساق شوهر کفایت نماید و اگر مهمی سانح گردد و کاری پیش آید تواجیان الوس با امرا تومان و ایشان
با میران هزاره گفته و ایشان با امراء دهچه حواله نمایند و آن مهم را بر انجام کنند و هر که یساق خود گذشته
بغضب سخط گرفتار شوند و اگر احتیاج بلشکر افتد و حکم خان نفاذ یابد که در فلان وقت در فلان
موضع چندین هزار آدمی مجتمع شوند هیچکس از آن مردم یارای آن نباشد که سر موئی تخلف کند و اگر چنان

خان و لشکر مسافتی بعید راه باشد و فرمان از خان با ایشان رسد کر احتیاط در میان نهند و کمال
سعی نمایند تا مضمون حکم بجای آورده و اگر کسی را مثلا صد هزار کس در تابین باشد و در یساق و دشمنی
اهمال ورزد و یکسوار ببر نشسته تا در تادیب او بموجب یرغو نموده عمل نماید و اگر حکم قضا مقدار بنا
جریان یافته باشد که پیر شیخی کبیر نه آن امیر معتبر کردن نه پیچد و بطیب نفس کجای از دنیا کوتاه و کم
پای بآخرت دراز کند زیرا چون ممالک دیگر ملوک چه هزار خرمی از ایشان که ده اسب بر طویله بندد
بوجه با او سخن باید گفت تا بدان چه رسد که لشکری در زمان اوکته و باسا و دیگر اگر هیچ کس از هزاره
و صده و ده هیچ که در جایی که معدود باشند بجای دیگر نتوانند رفت و پناه با میری دیگر نتوانند بود
و کس او را بخود راه نتواند داد و اگر شخصی برخلاف این یاساق اقدام نماید و آن شخص را در حضور
خلایق بکشند و راه دهنده را عقاب و نکال کنند و دیگر چون عرصه ممالک بسیط و عریض گشته
مهمات سانح می شد که از اعلام آن چاره نبود و موجب فرمان در مراحل یامها وضع کرده و اخراجات آنها
مقرر از ماکول محافظان و علیق اسبان و غیر آن مرتب داشته و این خبرها را بر تومانها
نموده استخراج کرده تا ایلچیان بزودی خبر توانند رسانید و لشکرها و رخت رخت نهند و در سال
در محافظت چهار پایان علفهای بعضی کرده و سال بسال عوض یامها کنند و آنچه کم شده باشد از رعایا
عوض بگیرند و دیگر در مالیات اندک و بسیار هیچ افزوده تعرض نرسانند و تعرض در آن شوم داشته
و طلبی از آن در خانه خویش هرگز ندارند و دیگر از یاساهای چنگیز خان آنست که قوم مغول و تاتار و دیگر
صید خود تمام نمایند چراکه گفته که صید و خوش مناسب امیر خویش است و این رمز نزد این طایفه
از معظمات امور باشد و در اوایل فصل زمستان شکاری عظیم طرح اندازند نخست [illegible]
تا تفحص قلت و کثرت صید کنند و بعد از تحقیق چهار لشکریان رسانند که بقانونی که در معارک مقرر است
میمنه و میسره و قلب و جناح مرتب داشته هر کس از محل خود در حرکت آید مدت یکماه و دو ماه در صحرا
و کوه خلقی انبوه در میان گیرند و خان و خواتین و انواع اکولات و اصناف مشروبات متوجه شکار
کرده و مردم شکاری از میان بیرون رود و از تغیر و تطیر آن بحث و اشکالات واجب دانند و اگر

و صده و ده هیچ را چوب زنند و گاه باشد که بقتل رسانند و اگر صف را که جرگه گویند راست
ندارند و قدمی پیشتر یا پستر نهند در تادیب ایشان مبالغه نمایند و چون جرگه نزدیک شده دستها
بیکدیگر متصل کنند و چون نزدیکتر رسد دوش بدوش و زانو بزانو بار نهند و باشد و در میان
حلقه انواع سباع و اصناف وحوش در جوش و خروش آیند نخست خان با چند از خواتین
و مقربان در میان رانند و ساعتی تیر اندازند و صید کشند و چون ملول شوند در میان جرگه بر موضعی بلند
نزول کنند تا شاهزادگان و امرا و نوئینان و عوام در عقب یکدیگر در آیند و صید افکنند و خان
تماشا کنند چون از صید اندکی باقی ماند پیران سالخورده بر سبیل ضراعه پیش خان آیند و دعا
و در ابقا باقی حیوانات شفاعت کنند تا از موضعی که به آب و علف نزدیک باشد راه دهند و
تمامت شکاری که افکنده باشند جمع کنند و اگر شمار مجموع ممکن نباشد بر تعداد سباع و گوران
اختصار نمایند و غرض از این گیر و دار مجرد شکار نیست بلکه مقصود آنست که لشکر و سپاه بتیر انداز
و ورزش عادت نمایند و در روز جنگ جستن نام و ننگ حزم و احتیاط را مرعی دارند
و اهمال و تغافل جایز ندانند و از ابتدای دولت مغول تا امروز همان طریقه در میان مردم ثابت
راقم حروف گوید که در ان اوان که اردوی همایون پادشاه زمین و زمان ابوالغازی سلطان
حسین بهادر خان خلد الله تعالی ایام سلطنته در ولایت بادغیس بهم ییلاق رحل اقامت انداخته بود
این کمینه را مهمی که سانح گشته متوجه آنجانب شده و بجهت مصلحت وقت چند روزی در آن اردو توقف
بایستی نمود و در اثنا این احوال پادشاه اسلام طرح شکاری انداخت و در آن وقت که جناحان
صفوف بهم پیوسته شد رسید جمعی از اعیان ملک که این کمینه در ملازمت ایشان بسر میبرد و همه
مبالغه نمودند که فردا بتماشای شکار بیرون باید آمد بنده در جواب میگفت که ممکن نیست که موافقت
نمود آخر از سبب تقاضا عذر نپسندیدند جواب دادم که بتحمل که فردا تقصیری واقع شود و بعضی از ساعات
که اول آن سوراخ کردن چینی است گرفتار شوم القصه چون شهسوار گردون یعنی صید شکار [illegible] انجم
در میدان آسمان تاختن نمود و اوراق را حضرات و مخادیم همراه خویش بشکار بردند و تا وقت

زوال چون مرغ نیم بسمل بهر طرف حرکتی میکردیم چون وقت ادای ظهر در آمد خواجه علی اکبر خشتی بلو
شیخ الاسلام شیخ صدر الدین ره واسی و ابن کبنه و دیگری از اهل علاقه از ضعف بیرون آمده بجانبی
روان شدیم تا نماز بگذاریم و در اثناء طریق جمعی از تواجیان بهرام صولت رسیده بهیبت تمام
گفتند باز گردید که امیر شما را میخواند بالضرورة بطرفی که اشارة کردند عنان عزیمت باز گردانیدیم
و ایشان نیز هم رکاب ما شدند تا تقصیر ما بر امیر عرض کنند و دردا که تیر ما از جعبه بیرون آورده بکمان
حواله نموده میگفتند سینهای شما را همین لحظه باین پیکانها سوراخ خواهیم کرد و ما رضا بقضا داده
چون قدمی چند پیشتر نهادیم سید احمد میر آخور را که مقدم ایشان دیدیم که وضو میساخت و او
بر آشنایی قدیم که داشت همین قدر پرسش کرد که درین محل چه کرده اید که داشته بسر انجام کدام مهم میروید
گفتیم بسر انجام همین مهم که اکنون شما بآن مشغولید و ازین سخن متبسم شده بوجه احسن حقیقت از مرتفع
ازالت داشت و نوکران او که جزم کرده بودند که ما را مخاطب بمعاتب سازند مبلغی نظر از تهیب خواهند
گرفت خجل و منفعل گشتند و ما در زمان بسلامت بمنزل خویش مراجعت نمودیم اما این کمینه چند روز
از هیبت این واقعه بحضور بود و در شب خوابهای پریشان میدید و قبل از معاودت بخدای تعالی عهد
کرد که مدة الحیات هر چند تکلیف واقع شود هیچ بشکارگاهی حاضر نگردد چه دیگر بیغرضی نروم
همره شاهی از باده عشق اگر بادو جلالیم ذکر سلاطین قراختای که مقدم ایشان را کورخان گویند و بیان
حال کوشلوک پسر نایمان خان قراختای پادشاه و پسر خود را کورخان گویند یعنی خان خانان و ایشان از مشاهیر
و معتبران دیار شرق بوده اند و مولد و منشأ آن جماعه ولایت ختای بوده و پیش از ولادت چنگیزخان
بمدتی بنابر حادثه از حوادث روزگار مقدم ایشان با هشتاد نفر از قوم و قبیله و بردانتی کرده
انبوه از ختای بیرون آمده و چون از طبقه بجدود توقوز رسیدند میان ایشان و جماعت نشینان از قرقیز
آنجا منازعتی پیدا شده یکدیگر را نهب و غارت کردند و چون از آنجا گذشته بایل درآمدند و در آن نواحی
شهری بنا نهادند و اقوام بسیار از اتراک در آن موضع جمع آمدند چنانچه عدد ایشان بچهل هزار خانه
وار رسید و در اثنای آن در شهر بلاساغون که مغول آنرا غوبالیق یعنی شهر خوب گفتی بود از نسل

افراسیاب چون زیاده شوکتی نداشت قبیله قرلق و قپچاق و قانقلی تغلبی نسبت باو کرده
و مواشی او را بغارت و تاراج میبردند خان از دفع و منع آن جماعت عاجز بود و چون
شنید که افراسیاب بغیر حشمت و شوکت و غلبه و شوکت قراختای استماع نمود ایلچی پیش کورخان فرستاد
اظهار عجز خویش کرد و التماس نمود که بجانب دارالملک او حرکت کند تا مملکت خود بدو سپارد و روزی
چند از شر اعدا ایمن گشته بپهلو بر بستر استراحت نهد و کورخان بنابر التماس او ببلاساغون آمد
و پای بر سریر سلطانی نهاده نام خانی از نبیره افراسیاب برداشت و او را ایلک ترکان موسوم
گردانید و چون قبایل اتراک که در آن نواحی بودند مطیع و ایل ساخت لشکر بکاشغر و ختن فرستاده آن ولایت را
مسخر گردانید و اهالی بیش بالیغ و قرقیز که پای از دایره اطاعت بیرون نهاده بودند باره دیگر رام
ساخت و سپاه بماوراءالنهر و فرغانه روانه داشته آن مملکت را در تحت تصرف و تسخیر در آورد
و سلاطین ماوراءالنهر که آبا و اجداد سلطان السلاطین عثمان بودند سر بر خط فرمان او نهادند و وی در تاریخ
سنه ست و ثلاثین و خمسمائة با سلطان سنجر جنگ کرده او را منهزم گردانید و بعد از این فتح بر اکثر بلاد
ماوراءالنهر و ترکستان استیلا یافته ادیز را که لشکرکش او بود با سپاهی افزون از قیاس بتخریب
ملک اتسز خوارزمشاه فرستاد و او بولایت خوارزم در آمده خرابی بسیار کرد و اتسز اظهار
انقیاد کرده سوی اجناس و مواشی متقبل شد که هر سال سی هزار دینار بخزانه عامره رساند و ادیز
بصلح بازگشت و چون کورخان وفات یافت خاتون او کویانگ بسریر سلطنت بنشست و تا آن غایت
که هوای نفسانی و غرور شیطانی بر وی غلبه کرده بود حشم و خدم متابعت او مینمودند و چون میل زنا
و فسق کرد کویانگ را با کسی که باو متهم شده بود از میان برداشتند و برادر کورخان متصدی امر
حکومت شده برادر دیگر خود را بقتل آورده در مملکت تمکن یافته هر کس را بامری و شغلی موسوم گردانید
و شحنگان باطراف و جوانب فرستاد و چون دولت از اتسز به پسرش تکش رسید مانند پدر
بحری رضای کورخان میکوشید و باج و خراج میفرستاد و در مرض موت پسر از او وصیت کرد
با کورخان منازعت مکنید و گردن از دایره امال متمردی مپیچید که او بزرگ آیست چه ماورای او بزرگانند

وخصمان قوی اند چون نوبت به پرسش گمشتن سلطان محمد رسید چند گاه مال را کرده میان ایشان
مواد موالات مصفی بود و چون سلطان شهاب الدین غوری قصد سلطان کرد کورخان ده هزار مرد
بمدد او فرستاده بود و در زمانی که سلطان شهاب الدین از معرکه کورخان روی گردان شده مانند خود
رسید سپاه کورخان بدو رسیدند چنانچه شمه ازان در دفتر چهارم ثبت افتاده و بعد از انهزام
سلطان شهاب الدین بلاد خراسان و عراق و سجستان و غیره ذلک تعلق بدیوان سلطان محمد گرفت
او با علو قدر خود اجرام را پست می پنداشت لاجرم از قبول جزیه و ادای اخراج کورخان عار داشت
و نقض عهد و پیمان را بهانه می طلبید و در ادای مال تسویف و تعویق می افکند و محمود بای که از پیش
کورخان برسالت آمده بود و از سلطان محمد اعزازی یافته نزد کورخان زبان بتعیب سلطان
بگشاد و بگفت که او با تو دل راست ندارد و بعد ازین مال ادا نخواهد کرد لاجرم کورخان نیز
التفات بکار ایلچیان سلطان محمد نکرد و چون سلطان از قضای قبچاق بازگشت در خوارزم بتهیه
استخلاص ما ورا النهر مشغول شد لشکر بخارا کشید و رسل بطول اطراف فرستاده و بخانها داده و ایشان را
بمواعید خوب مستظهر گردانید خصوصا سلطان عثمان سمرقند که در حسن و ملاحت یوسف ثانی بود و
مثال سلطان را بسمع رضا اصغا نمود و چون حکام دیار ما وراء النهر از طول حکومت کورخان ملول و متبرم
شده بودند دعوت خوارزمشاه را اجابت کردند و در آن اوان کوشلوک پسر تایانک خان که از بیم
سطوت چنگیز خان گریخته پناه بکورخان برده بود و بمصاهرت او سرافراز گشته چون ملاحظه کرد
که کورخان در جانب شرق دم از عصیان و طغیان میزنند و بجانب پادشاه جهانگیر چنگیز خان
رسل میفرستند و سلطان عثمان نیز سر خلاف دارد او هم با کورخان دل دیگرگون کرده مترصد فرصت
می بود و درین اثنا سلطان خوارزمشاه در خفیه پیغام بکوشلوک فرستاده و او را بموافقت خویش و
مخالفت کورخان دعوت کرده و کوشلوک را این سخن موافق مزاج افتاده با کورخان پیاده لوح
گفت کرده تعهد بست که از اول و اولیس حد و مانده ملازمت پادشاهی نمایم و چنگیز خان بفتح بلاد
مشرق و دیار ختای مشغولست و جنود نامعدود و جیوش نامحدود دارد و من در حدود ایمیل و قیالیق

وحش ایلیق حیران و سرگردان شدند و خصمان پیوسته با ایشان تعرض میرسانند اگر از خان خصمی الم
برسد و بقایای متفرقان سپاه را که در زوایا مختفی اند جمع کنم و از سر استظهار خان اکرم دهم
و ما رمقی از جان و تن باشد از فرمان او سر نپیچم و از اشارت او گردن نتابم کورخان بوعده و سوگند ایشان
او مغرور گشته بلقب کوشلوک خانی و خلعتهای نفیس او را تبجیل کرده و کوشلوک چون تیر از شست
جسته سر خویش گرفت و چون آوازه کوشلوک در بلاد شرق شایع گشت لشکر و حشم پدرش که از
بیم تیغ چنگیز خان در اطراف و جوانب گریخته بودند در ظل رایت او جمع آمدند و او بمدد ایشان ختن
می برد و خلایق را نهب و غارت میکرد تا کرده او انبوه شد و بحشم فراوان مستظهر گشت و ولایت
کورخان نهاد و بر اقطار و انحا و بلاد و ولایت وی مستولی گشته غارت و تاراج میکرد و در خلال این
احوال رسل میان کوشلک و سلطان محمد متردد شده قرار بران افتاد که سلطان از جانب غرب و کوشلک
از طرف شرق در حرکت آیند اگر سلطان سبقت نموده کورخان را از میان بردارند کاشغر و ختن
او را باشد و اگر این مهم بسعی و کوشش کوشلوک سرانجام یابد تا آب فناکت او را باشد کوشلوک
رسیده جنگ در پیوست و شکست بر لشکر او افتاده منهزم گشت و غالب از مغلوب تمیز نشد
هر دو جانب غارت و تاراج کنان بلشکرگاه بخشید و چون قراختائی بلاد و بیاغون رسیدند اهالی آنجا از قرا
ختنک آمده بودند و دل بران نهاده که سلطان ازین نواحی مستلم خواهد شد دروازه ها ببستند
کورخان را راه ندادند و بحرب مشغول گشتند و مدت شانزده روز محاربه قایم بود تا بعد انکه سلطان را رخفت
زمان میرسید لشکریان کورخان قهرا قسرا شهر را گرفتند و سه شبانروز عام کردند و چهل و هفت
مرد نامدار بشمار کشتگان درآمد چون بواسطه تهیه لشکر خزینه کورخان تهی شده بود محمود بای
مال خود را که از مال قارون افزون بود رای زد که آنچه از خزانه تلف شده در عوض قبایی یکدست
لشکریان افتاده باید گرفت اما چون این صورت معلوم کرده مستغرق شده دم از عصیان و طغیان
زدند و چون کوشلوک از این معنی خبر یافت ایلغار کرده کورخان را بیخبر فرو گرفت چنان به سپاه آمد از
راه شرق ٭ که گویی همی آمد از میغ برق ٭ فرود آمد او بر سپه کورخان ٭ که لشکر بند برد از کورخان ٭

وچون گورخان بیچاره خواست که تواضع نماید و در مقام خدمت آن ظالم قدم نهاده بایستد کوشلوک نگذاشت و بحسب ظاهر تعظیم و تکریم او بجای آورد اما تمامت ممالک و صامت و ناطق او را متصرف شد و گورخان بعد ازین واقعه مدت دو سال دیگر زندگانی یافت و چون رنجش بود و رنج رسید از دنیا رحلت کرد و مدت هشتاد و یک سال با مر سلطنت قیام نموده بود ذکر تغلب و تسلط کوشلوک و ظلم و بیداد او بعد از فوت گورخان کوشلوک در پادشاهی استقلال یافت و چند نوبت بمحاربه اوزار حاکم المالیغ رفت و در نوبت آخر او را در شکارگاه یافته بکشت و کوشلوک بت پرست بود و زنش دین عیسی میداشت و مغز بیت زنش بود ترسا و او بت پرست از دین اسلام رابطه کوشلوک و زن او خلق را به بت پرستی و دین عیسی علیه السلام دعوت میکردند و هر کس که قبول نکرد کشته میشد و در خلال این احوال توقیقان با قوم مکریت از کوشلوک جدا شده بطرف قم کمک رفت و کشلوک چند سال متعاقب لشکر بکاشغر میفرستاد تا غلات آنجا میخوردند و میسوختند چون چهار سال دخل غلات از آنجا منقطع گشت غلا تمام پدید آمد و از آن قحط و عسرت خلایق در زحمت و مشقت افتادند عاقبت از سر عجز و اضطرار حکم او را گردن نهاده مطیع و منقاد گشتند و کوشلوک در کاشغر آمد لشکریانش خانهای اهالی آنجا نزول کردند و آتش ظلم و بیداد در آن دیار افروخته گشت و کوشلوک از آنجا متوجه ختن شده آن دیار را نیز در تحت تصرف آورده و مردم آن سرزمین را بکیش بت پرستی دعوت کرد و خواست که بطریق تحت و نعت بلکه از راه تهور و تسلط و تسلط و سخط ایشان اسلام را ملزم گرداند لاجرم فرمود تا شهر ندا کردند که هر که در زی اهل علم و صلاحست در صحرا حاضر شود و سه هزار کس از ارباب علم جمع آمدند و کوشلوک روی بایشان کرد و گفت کیست از شما که نترسد و سخن حق از من باز نگیرد و در باب مذهب و دین از سر صدق و یقین با من مناظره و مباحثه کند از آن میان امام علاء الدین محمد ختایی نور الله مضجعه کمر راست گویی بر میان بسته پیش کوشلوک در سخن آمد و در ترجیح دین محمدی و ملت احمدی حجج و براهین اثبات نمود و جوابهای او را محض عدم دانسته داد مناظره داد و سخن بر باطل و عالم بر جاهل غالب آمد و کوشلوک ملزم شد سخنش منقطع گشت و از غایت دهشت و حیرت انفعال و خجالت که بروی استیلا یافت زبان بهذیان گشاد و نسبت بحضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه کلمات بی ادبانه گفت بیت چو عاجز شد آن بیچاره در جواب بیدکرد حاشا بنی را خطاب و آن امام پاک نهاد نیکو اعتقاد دین دار پسندیده کردار از غایت حمیت تحمل نمود و بی توقف و تحاشی گفت خاکت بدهان ای عدوی دین کوشلوک لعین و چون این کلمه درشت بسمع آن کبر بر کبر و کافر فاجر رسید بگرفتن او الزام نمود تا از اسلام از نهاد و نماید النت که مهبط نور الهی نشود خانه دیو بعد از آنکه او را بعد از آن نداد و چند شبانروز آن امام حق گوی را بر در مدرسه که خود بنا فرموده بود چهار میخ کرده تعذیب مینمودند و او زبان بکلمه شهادت گشوده خلق را نصیحت میکرد و میگفت که دین احمدی بواسطه عقوبات دنیوی که موجب احتراز مثوبات اخرویست برباد نتوان داد و ما الحیوة الدنیا الا لعب و لهو و للدار الآخرة خیر للذین اتقوا افلا تعقلون بیت از آن پس را گشت بی شرم و پس در آن مدرسه کوهکیست رئیس بعد از شهادت امام محقق علاء الدین محمد در آن دیار و ولایت رسم بانگ نماز و تکبیر و صلوات و اقامه جمعه و جماعات برافتاد و ابواب ظلم و بیداد و فتنه و فساد بر روی مسلمانان مفتوح گشت ارباب صلاح و فلاح دست بدعا بر داشتند تیر دعای داد خواهان بهدف اجابت رسیده و در همان نزدیکی جزای آن کافر ظالم را لشکر چنگیزخان در کنار او نهادند ذکر فرستادن چنگیزخان جبه نویان و دفع شر کوشلوک خان چنگیزخان از تسخیر و ضبط بلاد ختای فارغ گشت بسمع او رسید که کوشلوک در کاشغر و ختن آتش بیداد افروخته و خانه چندین هزار کس سوخته و خراب کرده لاجرم جبه نویان با چند تومان لشکر جهت دفع شر او نامزد فرمود و مشار الیه در زمان با لشکران بطرف کاشغر روان شد و چون بدان حدود رسید پیش از آنکه آتش کارزار در التهاب آید کوشلوک روی بهزیمت نهاد جبه نویان فرمود تا در بازار و برزن ندا دردادند که مردم باید که بر کیش خویش باشند و رسم و قاعده های آبا و اجداد خود نگاه دارند لشکریان کوشلوک که در مقام و منام مسلمانان منازل داشتند چون سیماب در خاک ناچیز گشتند و مخذولان

مانند برق و باد در پی آن خاکسار در حرکت آمدند و هر کرا از قوم نایمان یافتند بقتل آوردند کوشلوک
چون سگ دیوانه از بیم جان بهر طرف میشتافت تا خود را بکوهستان بدخشان انداخت و از غایت
حیرت و اضطراب بشعبی در رفت که راه بیرون شدن نداشت جمعی از صیادان ولایت بدخشان
دران کوه بشکار مشغول بودند مغولان با ایشان گفتند که این جماعت از ما گریخته اند گرفته با ما سپارید
و بجان امان یابید صیادان کوشلوک و اتباعش را بشکار دار در میان گرفته عاقبت همه را بدست آوردند
و بمغولان سپردند و ایشان کوشلوک را بقتل رسانیده سرش پیش جبه نویان بردند و جبه نویان آن
سر را پیش چنگیز خان فرستاد و درین قضیه بود نقود و اجناس فراوان بدست جنیشیان افتاد
و چون کوشلوک فرار نموده بجزای افعال ناپسندیده خود گرفتار شد بلاد ختن و کاشغر تا آب قراکو
رود و سیحون عبارت از آنست ضمیمه ممالک چنگیز خان گشت و بعد از دفع کوشلوک چنگیز خان
پسر خود جوجی را بر سر توقتان که در زمان استیلاء کوشلوک از وی جدا بطرف قم کچک رفته
بود نامزد کرد و جوجی خان بر حسب فرمان بدان صوب روان گشت و او را استیصال کرد ایندو خاطر
چنگیز خان از مهم او نیز جمع شد **ذکر ارسال چنگیز خان جمعی از خواص خود را برسالت نزد سلطان محمد
خوارزمشاه و بیان حکایاتی که میان سلطان و محمود یلواج واقع شد** چون از تیغ تیز و شمشیر خونریز
چنگیز خان عرصه مغولستان از طغاة و بغاة پاک شد و پرتش محمود یلواج خوارزمی و علی خواجه
بخاری و یوسف اترازی را با سوغاتهای نقره و نوافج مشک تبتی و تاتاری و سنگ یشم ختائی و جامه
مذهب داثواب ترقاق که از صوف سپید و سفید میبافند برسالت پیش سلطان محمد خوارزمشاه
فرستاد و ایشان بعد از وصول بپایه سریر سلطنت مصیر زانو زده گفتند که خان بزرگ سلام میرساند
و میگوید که بزرگی خاندان و سروری دودمان و وسعت فضای مملکت و نفاذ حکم و فرمان تو
در اقالیم جهان اظهر من الشمس و ابین من الامس است و بسبب جنسیت و قرب جوار و شرکت در بلاد شاهی
دوستی و موافقت تو از واجبات میدانم و امروز عزیزتر از تو ندارم و همانا مسموع تو رسیده باشد که
باری سبحانه و تعالی از نقطه مشرق تا سرحد ولایت تو بمن داده و من اکنون قهرمان ممالک ختای

مغولستان

مغولستان و ترکستانم و تمامت قبایل مغول احکام مرا مطیع و منقاد اند و جمعی که در مقام اطاعت
من نیامدند خاک تیره بالین ساختند بیت کسی کو ز فرمان ما سر بتافت * بجز خاک تیره نهالی نیافت
پیش ما معدن نقره بسیار است و در ظل رایت فتح آیت ما مردمان جلد بهادر بیشمار و بجمعیت خزاین
مملکت و بلدان و امصار و اقطار در حوزه دیوان اعلی و کارکنان ما اند که از فتح دیگر بلاد استغنا
حاصل شده اگر تو نیز جاده دوستی و محبت سلوک داری و در این طریق سعی نمایی تا تجار روز و از
کرا آبادانی عالم و نظام جهان در آمد شد ایشانست تردد نمایند موجب مزید مودت و اعتقاد گردد
و در وقت حاجت آنچه مقدور ما باشد از هر یک و سیم خام مساعدة فرستاده آید و با عقدها دیگر
استحکام پیفزاید بیت نباشد ازین خوشتر من زبان * بماند گر دوستی در میان * و بعد از
تبلیغ رسالت خوارزمشاه ایلچیان را نوازش فرموده و فرمان داد تا ایشان را بموضعی مناسب فرود
آوردند و در خلوتی محمود یلواج را طلب داشت و گفت تو مردی از خوارزمشاه و مسلمان چیزی از تو
می پرسم باید که هیچ پنهان و پوشیده نداری اکنون راست بگوی که خان تو بر دیار ختای مستولی
باز و جوهر گران بها از بازو گشاده بمحمود بخشید محمود گفت بعزة الله تعالی که خان راست گفت
و صدق این سخن عنقریب سلطان عالم را محقق و متیقن شود سلطان گفت ای محمود هیچ فتح مملکت
من میدانی و قوت و قدرت و عظمت و حکمت من شنیده خان تو کیست که با من بعز زند خطاب
کند و از روی تفوق و ترجیح با من سخن گوید او را چه مقدار لشکر و عدت و اهبت باشد محمود یلواج
ازین سخن بترسید و کلمات موه مردوز تملق کرده عرضه داشت که سپاه چنگیز خان نسبت به لشکر
سلطان عالمیان مثال فروغ شمعست پیش تو خورشید عالم افروز مانند چهره اشب است پیش جمال
ترک رومی روز و ازین کلمات تلاطم امواج بحر سخط سلطان تسکین یافت و محمود یلواج از آسیب
خشم و سطوت او خلاص شد و از جانبین عهد و پیمان رفت که خلاف یکدیگر نکنند و با دشمنان
هم دشمن و با دوستان هم دوست باشند و بعد از استحکام مبانی عهد و میثاق ایلچیان چنگیز خان
بر وفق مرام بازگشتند و با ده دوستی پیوسته صورت حال معروض داشتند چنگیز خان از موافقت

سلطان متنبه گشته با خود قرار داد که تا از آن جانب نقض پیمان واقع نشود در جاده وفا و ود
مستقیم باشد و با آنکه خلیفه بغداد الناصر لدین الله قاصدی فرستاده او را بر تعرض ممالک سلطان
محمد ترغیب و تحریص نموده مطلقا با آن سخن التفات ننمود و اندیشه نقض عهد بر خاطرش خطور نکرد
تا آن زمان که باغوای غایرخان حکم سلطان نفاذ یافت که تجار او را در خطه اترار کشتند و بعد از آن
بر قتل ایلچی او نیز مبادرت نمودند **ذکر فرستادن ناصر خلیفه قاصدی را به پادشاه مغولستان و ترغیب
و تحریص نمودن او چنگیز خان را بر قصد دیار اسلام و قلع و قمع سلطان** چون خاطر خطیر سلطان
محمد خوارزمشاه از حرکات ناصر خلیفه برنجید با سید علاء الملک ترمذی بخلافت بیعت کرد و چنانچه
تفصیل این قضیه در اوراق مجلد چهارم ثبت افتاد و ناصر خلیفه از استماع این خبر متغیر و بی آرام
گشته با خواص و امرا و اعیان دار الخلافه مشورت کرد که باستظهار کدام معتضد و اعتضاد کدام
معاند دفع صولت این خصم ذی شوکت توان کرد چون در آن اوان صیت صولت و جهانگشایی
و آوازه حشمت و فرمان روایی چنگیز خان در امصار و اقطار ربع مسکون سایر و دایر بود یکی از
وزرا عرضه داشت که صفرای مزاج خوارزمشاه جز سکنجبین مهابت چنگیز خان تسکین نیابد
و آتش فتنه که در هیجان آمده جز تیغ آبدار آتشبار او فرو ننشیند و درین قضیه باید که محمود یلواج
که هم برگ و صاحب اختیار الوس اوست واسطه شود خلیفه را این رای موافق طبع افتاد
فرمود که بمحمود مکتوبی نویسند مشعر باستدعای چنگیز خان و توجه لشکر مغول و بعضی مقربان
سر بر خلاف که بزیور عقل و کیاست آراسته بودند معروض گردانیدند که لا محاله مرور قاصدی
که بمغولستان رود تا بآنجا رسد مدت چهار ماه بر ولایت سلطان محمد خوارزمشاه بود و محافظان
طریق و راه داران غالبا او را بگیرند و ازین جهت وحشت سلطان و مواد عناد او مضاعف
گردد و دیگر آنکه جایز نباشد که چندین هزار کافر بی دین را بر سر مسلمانان صاحب یقین گمارند
چه استیلای ایشان بر فروج و دماء اهل اسلام نه موافق عقل است و نه مطابق شرع و لیکن اگر چنین
آن طایفه در ملک تمکن و استقرار یابند نسبت بمسند امامت و خلافت شرایط عزت و حرمت نگاه

ندارند و امری چند از آن جماعت ظاهر شود که موجب سآمت و ندامت گردد و خلیفه گفت در پنجاه سال
دیگر ایشان در ممالک اسلام اقتدار نیابند و بالفعل با سورت صولت محمد خوارزمشاه انهدام بنیاد
و بعد از آن خلیفه فرمود تا سر شخصی را بتراشیدند و مصدوقه حال بر سر او نقش کردند و میل در آن نقش
داد و او را باستدعای پادشاه جهانگیر بمغولستان فرستادند و آن مقروع روز و شب منازل می
پیمود و مراحل قطع میکرد تا بمقصد رسید و صورت قضیه را بمحمود یلواج باز نمود و محمود حال
لحظه معروض داشت که از دار السلام بغداد شخصی آمده و خبری چنین آورده چنگیز خان با جاسوس
خطاب کرد که دلیل بر صدق قول تو چه چیزست جاسوس گفت سر مرا بتراشید تا راستی من شما را
معلوم شود چون موی سر او را استرده نقش را بخواندند داعیه تسخیر جانب ماوراء النهر و خراسان
و وسوسه قلع و قمع خاندان خوارزمشاهیه در دل چنگیز خان کالنقش فی الحجر جاگیر آمده و روز بروز
خیال استیصال سلطان و تسخیر ممالک او در دماغ چنگیز خان راسخ میشد اما قضای حق مجاورت
و بنائی که هم در آن واقع شده بود دست در عنان توجه او میزد و شرم میداشت که بی باعثی عزم
و خیانتی نقض عهد و پیمان کند و بسکون و اصطبار شعار خویش ساخته تا آن زمان که اسباب
حرکت مهیا و آماده گشت و خلیفه بتحقیق قصد خاندان خود کرد و در هدم بنیان قصر دولت
دودمان خود کوشید و از نظایر این قضیه آنکه سه کس از زهاد زمان و عباد دوران براهی
میرفتند استخوانی چند پوسیده دیدند بر سر راه افتاده با هم گفتند که آیا این استخوانها از کدام
جانورست آنگاه باتفاق دعا کردند که زنده شود و بدعای یکی ازان سه عابد اعضای درهم ریخته بدن آمده
آن سه استخوانها بیکدیگر متصل گردانید و بدعاء دیگری رگ و پی و گوشت بر آن استخوانها برست
و بدعای سیوم روح حیوانی در آن قالب در آمده شیری قوی هیکل مهیب منظر برخاست و آن
عابد دعاگوی را پاره پاره کرد **ذکر اسباب تزلزل ملک سلطان خوارزمشاه و لشکر کشیدن پادشاه
جهانگشای چنگیز خان** از جمله حرکات ناصواب سلطان یکی آن بود که بواسطه امری که بدروغ بر
شیخ مجد الدین بغدادی که بغداد که قریه ایست از قرای خوارزمشاه کردند و او را بر ترکان خاتون

والده سلطان متهم داشتند شبی در علوای سکر بقتل آن بزرگوار فرمان داد و چون هشیار گشت
ازان کار پشیمان شده طبقی پر طلا ری و جواهر نفیس بخانقاه رئیس کبرا عارفین ابو الجناب
شیخ نجم الدین کبرا قدس سره فرستاده و گفت که درویشان این محقر را سفره بکنند و از سران
جریمه که بی اختیار واقع شده در گذرند حضرت عرفان پناهی فرمود که خونبهای مجد الدین زر و
جواهر نیست بلکه سر الکش آنست یعنی سلطان سر من و سر چندین هزار هزار خلایق دیگر اگر کتب گزارش
پذیرفت او لشکر بجانب بغداد کشید و پریشان حال گذشت و شمه ازین نیز در دفتر رابع گذشت و دیگر از
بحره کلمات مرور غایرخان از عراق شمال فرستاده تا در انزا رچهار صد و پنجاه بازرگان چنگیزخان
که همه موحد و مومن بودند کشتند و ایلچی چنگیزخان که دیتها برخواست فرستاده بود هم بقتل رسانید
دیگر انکه جوجی لشکر بترکستان برده با جوجی خان پسر چنگیزخان محاربه کرد و غیر ازین نیز صور بسیاری
ناپسندیده از سلطان روی نمود که تفصیل آنها موجب تطویل میشود فی الجمله چون اسباب نکبت
و محنت و زوال دولت و مملکت سلطان دست درهم داد چنگیزخان خواتین و فرزندان و امرا
و نوئینان را جمع آورده کنگاج نمود و عزم رزم ولایت تازیک جزم کرده ام و بهانا از راه وسوسه
بر خاطر شما گذرد که چنگیزخان را از مال و لشکر و خواسته والوس چه کم است که این همه زحمت
و کلفت و مشقت بر خود و سرها و اخطار اسفار اختیار میکند و شب و روز از مشرق بمغرب و از شمال
بجنوب تک و پوی جست و جوی مینماید و بعد از افشای چندین اسباب تردد و اعراز جهات
فراغت هنوز از جمع ذخایر کشیدن چاکر سیر نمیشود و نایره آتش حرص او منطفی و مشتعل نگردد
اما هرکه تواند که خود را از محل وضیع بمرتبه رفیع و از حضیض ذلت باوج عزت رساند در آن تاخیر
ننماید از زمره خردمندان نباشد و سعی و اجتهاد بسیار در خاک دریابند و در خاکستر آتش درجات
عالی و مراتب بزرگ بجز اصطبار در شدائد اسفار دست ندهد بیت بشهر خویش درون بی خطر
بود مردم · بکان خویش درون بی بها بود گوهر · بجرم خاک و فلک در نگاه باید کرد · که این کجا نشست
آرام و آن کجا ز سفر · درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای · نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر ·

چند نوبت ایلچیان و ترک فرستادم و جادهٔ مصالحت و موافقت مسلوک داشتم و دم پدر فرزندی
زدم التفات بسخنان من نکرد و کشتن ایلچیان مرا علاوهٔ قتل بازرگانان گردانید بیت بزرگی نامور
بران نامدار · که مردم بخشش نمایند خوار · لطیفه از آب چیست چون تندی بر روی غلبه کند بجوش
غیرت و حمیت پادشاهان بر مثال آتش است که باندک بادی اشتعال یابد و آب محیط گشته نشود
بزرگان چنین گفته اند که از سه چیز امان نبود دریا که در تموج آید و آتش که ارتفاع گیرد و پادشاه که غضب
بروی مستولی شده و یکی ازان کار بامکرکیش و درنگ برتابد طلب چاره کنم زیست و و گر مبادرت بر دفع
دشمن اکنون تدارک مهم خصم قوی واجب است و نادیدنی بافت بگذارم که در مقام منام شما سبیل آید و درخت
خارناک در راه گذار شما افتد امثال این کلمات بر زبان آورده اولاد و امرا و نوئینان چاره جز اطاعت
ندیدند و چنگیزخان بضبط ولایت ختای و مغولستان مردم هشیار کاردان باز داشت و در تاریخ سنه
خمس عشر و ستمائه مطابق تشقان ییل لشکر خود را ترتیب داد و بجانب ایران روان شد و در اثنای
راه ارسلان خان با قبیله خویش از قبالیغ و ایدی قوت با قوم ایغور از بیش بالیغ و سغناق تگین بر
اوزار که بر فرشته چنگیزخان بودند و باو پیوستند بیت از اطراف دیگر بسی سروران · رسیدند با لشکر
بیکران · بحضرت مگر چون بدرت زبان پیوستند این و گشادند آن · و در اثنای این اوقات خوارزمشاه
جاسوسی بمغولستان فرستاده و از اعدا استطلاعی نمود که در چه کارند و عدد ایشان چند است
و بر چه کیفیت زندگانی میکنند جاسوس بعد از تحقیق باز گشته معروض داشت که لشکر چنگیزخان بسیار
چون مور و ملخ بی اندازه اند همه مردان کار و مبارزان روزگار گردن شیر فلک کنده کرده می بندند
و سماک رامح را برمح میربایند در بزم خندان و در رزم گریان چون انگشتان کف دست و چون نخل گشته ها
هم پشت با یکدیگر جانسپار و پادشاه خود را اختیار مطیع و فرمان بردار که بجهت پاس خاطر او قربان و
برقبای زرکش و تیغ و خنجر بر زره و جوهر اختیار میکنند و در جنگ و قتال صابر و قادر تیر انداز دلیران
باشند تنعم و راحت ندانند و از و ثروت نشناسند سلاح بدست خود میسازند و ملبوس غیر خویش
ترتیب مینمایند در سفر و حضر محتاج بان نیستند که از بیرون آرند و گوسفند و گاو و اسب و شتر

دارند و بشیر و دوغ و قروت قناعت مینمایند و چهارپایان بر خشم سم زمین میکنند و هیچ گیاه برکنده
ازان میخورند لاجرم از کاه و فراغت دارند و بوقت طلوع و غروب زانو میزنند و معتقد کلان اعوام
نیستند و گوشت همه حیوانات حتی سگ و خوک و خرس میخورند و باک ندارند چهارپایان از رگ میکشند
و خونشان در روده ... و نکاح آنجماعت محفوظ و مضبوط نیست چندانکه میتوانند زن
میخواهند و زنان مردان اگر فتوا ایشان بر شرب خمر و بال اقدام مینمایند و در هنگام ظفر بر خورد
و بزرگ بقایای کنند زنان آبستن را شکم می شکافند و اطفال را سر از تن بر میگیرند و اگر بر آب بزرگ رسند
کشتی ندانند پوست جانوران بر یکدیگر دوزند و بعد از آنکه تمامت رخت و اقمشه و امتعه خود
دران نهند و سرش محکم باز بندند آنرا بر دم اسپ بندند و خود دنبال اسپان گرفته عبور کنند خود
هزوه دان آنرا از بلاهای آسمانی شمارند و امید که خدای عزوجل همه را از ملاقات ایشان نگاه دارد
انشاء الله تعالی **ذکر توجه چنگیزخان بجانب بخارا و نامزد کردن اولاد و نوینان بهر طرف و بهر جا**
چنگیزخان لشکرها را آراسته چون بحدود اترار رسید اوکتای و چغتای را بمحاصره
آن شهر تعیین کرده و جوجی را بجند و آن نواحی فرستاد و الاق نویان و سکتو و بوقا را با پنجهزار مرد
بطرف فناکت و خجند ارسال نمود و خود با تولی خان و باقی لشکر روی بجانب بخارا نهاد و بخارا را در بلاد
اسلام بمثابه دارالسلام می‌پنداشتند چه آن شهر بوجود علما و فضلا و ارباب اجتهاد و اهل صلاح
و سداد مزین و محلی بود و اشتقاق این لفظ یعنی بخارا از بخار است که بلغت مغان معنی آن مجمع
باشد و این کلمه بلغت بت پرستان ختا و ایغور نزدیک است که معابد خود را که بتان درانجا منصوب
و موضوع باشد بخار گویند و چون چنگیزخان بزرنوق رسید ارباب آنجا بنابر نصیحت دانشمند حاجب
بقدوم ایلچی انقیاد پیش آمدند و مال و جان ایشان از آسیب لشکر بیگانه مصون و محفوظ ماند اما حکم
کرد تا جوانان زرنوق با حشر ملازم اردو شده متوجه بخارا شوند و آن بلده را قتلغ بالیغ نام نهاد
یعنی شهر مبارک و تفصیل این اجمال آنست که چون چنگیزخان از ظاهر اترار در حرکت آمد براه
زرنوق میل بخارا فرمود بامدادی که شاه سیارگان علم از افق شرقی مرتفع گردانید ناگاه
بکنار

آن قصبه رسید و اهالی زرنوق از گردش روزگار غافل و ذاهل بودند چون چشم باز کردند اطراف
و اکناف قصبه را بسواران مشحون دیدند فزع و ترس بر آنجماعت مستولی گشته بحصار پناه بردند
و گمان داشتند که این فوجی است از لشکر بسیار و موجی از دریای زخار لاجرم دروازه‌ها بر بستند
خواستند که در مقام مخالفت راسخ قدم باشند مقارن این حال پادشاه جهان بر عادت مستمر
باعلام وصول مواکب خویش دانشمند حاجب برسالت نزد ایشان فرستاد تا از هم سیل سخط
و غضب اجتناب نمایند دانشمند حاجب نزدیک بحصار رفته افتتاح سخن کرده جمعی اراذل
و اوباش خواستند که او را تعرض رسانند او آواز برآورد که فلانم که مسلمان و مسلمان زاده‌ام بحکم یا فرمان چنگیزخان
آمده‌ام تا شما را از غرقاب هلاک و بوار بساحل نجات و خلاص دلالت نمایم چنگیزخان با لشکر قیامت اثر
پیرامون حصار شماست اگر اظهار انقیاد کنید بمال و جان امان یابید و اگر عیاذا بالله تمرد نمایید فی الحال
قلعه و هامون و صحرا از جیحون خون گردد نصیحت مرا بسمع رضا بشنوید و گره فضولی بگذارید والا هرچه بینید
جزای خود بینید ارباب زرنوق این کلمات بسمع رضا شنیده صلاح در صلح دیدند و دانشمند حاجب
عهد کرد و قبول فرمود که بعد از انقیاد و استقبال هرگز اهالی رسد جریده آن در مال کردن و ما
و بزرگان زرنوق جمعی را با نزل و پیشکش بیرون فرستادند چون بموقف قبول پادشاه رسیدند
از تقاعد و تخلف اعیان و اشراف غضب کرده باستحضار ایشان ایلچی فرستاده و از فرط هیبت
پادشاهی و لرزه بر اعضای ... کرده و زلزله در مفاصل ... افتاده مجموع مردمی که در حصار بودند فی الحال بخدمت
مبادرت نمودند در باره ایشان شفقت و رحمت مبذول داشته فرمان داد تا کافه من کان از حصار بیرون
آمدند و قلعه را با زمین هموار ساخت جوانان را همراه کرده و دیگران را رخصت انصراف داد و از آنجا متوجه قصبه
نور شد ارباب نور دروازه‌ها بسته طایر بهادر با علام وصول رایات جهانگشای پیش رفت و ایشان را
بانقیاد و ترک عناد ترغیب کرد اهالی نور وصول چنگیزخان را بنفس خویش ... دیگر ... هنوز از عاطفت
سلطان محمد امیدوار بودند و بعد از تردد رسل فی الجمله ترغیب و ترهیب نمودند طایر بهادر بدان رضا داد
گفت سوبدای بهادر در رسم منقلای میرسد قصبه را بدو تسلیم کنید چون سوبدای رسید مفاتیح دروب پیش بردند

فرمان چنگیز خان نفاذ یافت که مردم بخارا با عیال بمعاش و مصالح زراعت از تخم و گاو قناعت نموده
بیرون آیند تا خانهاشان غارت کنند بموجب فرموده عمل کردند و لشکریان درآمده آنچه یافتند برداشتند
و چون چنگیز خان به بخارا رسید طلعت پادشاهانه بمنبد ولی داشته آن بیچارگان از ذلت خلاص یافتند
و از آنجا بجانب بخارا حرکت آمده در اوایل محرم سنه سبع عشر و ستمایه موافق ییلان ییل بمقصد
رسید شعر چو دریای خونخوار و چون ژرف رود * بدروازهٔ قلعه آمد فرود * و از پیش سراپرده
شهریار * کشیدند بر دشت پیش حصار * چون شب درآمد امرا سلطان کوک خان و سونج خان
و کشلی خان با بیست هزار مرد یا سی هزار سوار برسم شبیخون از شهر بیرون آمدند محافظان لشکر و طلایه
سپاه که بزبان مغولی ایشان را جنکه ول گویند خبر یافته بر آنجماعت تاختند و از اکثر آن بیچارگان
اثر نماند شد روز دیگر صحرا از عکس خورشید بمثابه طشت پر خون بود اهل بخارا در نقار و جنگ
بسته دروازها بگشادند و ائمه و معارف و اعیان بخدمت چنگیز خان شتافتند و خود بتفرج سوار شده
بطالعهٔ شهر و حصار باندرون درآمد و چون بمسجد جامع رسید و عمارت عالی دید تا مقصوره
عنان باز کشید و پرسید که سرای سلطانست گفتند این خانهٔ یزدانست از اسب پیاده گشته بر منبر رفت
و گفت صحرا از علف تهی است شکم اسپان پر سازید مغولان در انبارها را گشادند و صنادیق مصاحف
از اجزا پرداختند و آخر اسپان ساختند و اقداح خمر پیاپی بدست علما و مجتهدان داده مغنیان را
مشغول شدند و آهنگ مغولی برکشیدند و اوراق مصاحف مجید در میان قاذورات افتاده لگدکوب
دواب گشت و در آن زمان مقدم سادات ماوراءالنهر از مجتهدی پرسید که مولانا این چه حالتیست
گفت خاموش باش که باد بی نیازی الهی میوزد و چنگیز خان سوار شده بعیدگاه رفت و خلایق را حاضر کرده بمنبر برآمد
و بعد از تمجید باری سبحانه و تعالی زبان بمعایب و مثالب مسلمانان گشاده در باب خلاف و غدر
سلطان محمد خوارزمشاه فصلی مشبع بر زبان راند و گفت ای قوم از شما گناهان بزرگ صادر شده
خشم خداوند تعالی مرا که از بلاهای درگاه الهی ام بر شما فرستاده و هرچه او بمغولی میگفت دانشمندی
ترجمه آنرا بپارسی ادا مینمود و چون ازین کلمات فارغ شد گفت هرچه در شهر شما بجهت ظاهر موجود است

احتیاج نیست بفرستید آنچه مخفی بوده باید تسلیم باید نمود و ارباب ثروت و تجمل در مقام ادا
مال آمدند و هرچه دادند بستاندند و بزیادتی تکلیف و تکلف ایشان را نرنجانیدند و چون یرلیغ صادر شده
بود که خوارزمشاهیان را از شهر بیرون کنند و پنهان و پوشیده نگذارند و بسیاری از آن طبقه
بمردم پناه جسته بودند در شهر ماندند چنگیز خان را ازین معنی خبر دادند تا بر حسب اشتعال آتش فتنه فرمود
تا آتش در شهر زدند و چون بیشتر محلات از چوب بود به یک روز سوخته شد و مسجد جامع و بعضی خانها
که از خشت پخته بود باقی ماند بیت بشهر اندرون یک سپاهی نماند * بجز دود ازیشان سیاهی نماند *
و بعد از سوختن شهر جوانان بخارا را بگرفتن قلعه امر کردند و از بیرون منجنیقها مرتب ساختند و از اندرون
سنگهای عراده و قاروره‌های نفط روان شد و اهل حصار مراسم جلادت و مردانگی بجای
آوردند بتخصیص کوک خان که در میدان مبارزت از یمین بر یسار و از یسار بر یمین میتاخت و هر حمله
از مبارزان چند نفری انداخت و چون چند روز از محاصره گذشت خندق از حیوانات و جمادات
انباشته شد قلعه را قهرا قسرا بگرفتند و ارکان دولت سلطان که از رفعت و عزت پای بر سر فلک می‌نهادند
پایمال خواری و ذلت گشتند و کوک خان با مجموع اهل قلعه که قابلیت کشتن داشتند بیاسا رسانیدند
و حصار را با زمین هموار کردند و عیال و اطفال خوارزمشاهیان را باسیری بردند و یکی از بخارا
بعد از واقعهٔ هایله بخراسان آمد از وی پرسیدند که حال شهر شما بخارا پرسید گفت آمدند و کندند و سوختند
و کشتند و بردند و رفتند والحق در فارسی موجزتر ازین کلمات در بیان آنچه از لشکریان مغول و تاتار
در بخارا صدور یافت نتواند بود فی الجمله بخارا مدتی خراب و ویران بود و در زمان حکومت
قاآن بسعی صاحب یلواج بار دیگر معمور شد چنانچه کیفیت آن بمحل گذارش خواهد یافت
انشاء الله تعالی وحده العزیز **گفتار در محاربهٔ اوکتای و جغتای با والی اترار و مسخر و مفتوح شدن
آن حصار** سلطان محمد خوارزمشاه پنجاه هزار سوار همراه غایرخان گذاشته بود تا بمحافظت
اترار که سرحد ولایت ترکستانست قیام نماید و در آن هنگام که از جهات لشکر تاتار رسیده شد
قراجه حاجب را با ده هزار سوار بمدد او فرستاده و غایرخان که بازرگانان چنگیز خان بسعایت او

شده بودند و منبع این فتنه او بود و در استحکام فصیل و باره و بی انداز سعی جمیل بجای آورده و مردان
کار و محافظان بسیار بر دروازه‌ها نشانده و چون چنگیز خان در ظاهر اترار نزول کرده لشکرها
مجتمع گشته جغتای و اوکتای با چند تومان سپاه بمحاصره آنجا باز داشته خود متوجه بخارا شد
چنانچه سبق ذکر یافت و شهزادگان مدت پنجاه بمحاصره اشتغال نمودند چون کار بر اهل اترار به
اضطرار رسید قراجه حاجب از غایرخان در باب ایل شدن و شهر سپردن استشعار نمود و غایر
چون میدانست که ماده این شورش و آشوب او است و مصالحه و مسالمه دستگیری نخواهد کرد بدان
رضا نداد و گفت اگر با ولی نعمت یعنی سلطان بیوفایی کنیم بغدر و کفران نعمت موسوم گردیم و از غیبه
سرزنش مسلمانان چون بیرون آییم و قراجه نیز در آن امر مبالغه کرد اما بیت چو خورشید گشت از
جهان ناپدید * شب تیره بر روز دامن کشید * با تمامت سپاه و اتباع از دروازه صوفی خانه
بیرون رفت و ایل شد و همان شب لشکر مغول از همان دروازه در شهر ریختند و چون روز شد قراجه را
پیش اوکتای و جغتای بردند بعد از سوال و جواب شاهزادگان با او خطاب کردند که تو با ولی نعمت
و مخدوم خود که حقوق لا یتناهی در ذمت تو ثابت داشت وفا نکردی با ما چگونه از تو طمع نیکویی توقع
کنیم انگاه او را با جمیع اصحاب بدرجه شهادت رسانیدند و اهل اترار را بصحرا راندند و شمشیر در
ایشان نهادند و غایرخان با بیست هزار مرد دلاور بحصار بر رفته و محکم انگه بیت همه مرگ را ایم پیر و
جوان * بگیتی نماند کسی جاودان * دل از حیات برگرفتند و پنجاه پنجاه بیرون آمده و مقاتله نموده
بعز شهادت فایز می‌شدند و درین جمله مدت یکماه بازار محاربه گرم بود و مردم بسیار از لشکر مغول بقتل
آمدند و از سپاه غایرخان بیش از دو کس با او نماند و بر قرار تجلد مینمود و روی از جنگ بر نمی‌تافت
لشکر مغول در حصار رفتند و او پناه بیام برد و چون فرمان صادر شده بود که او را دستگیر کنند از
کشتن او لشکریان احتراز مینمودند و بعد از آنکه دو یار وفادار غایرخان شهادت یافتند کنیزکان
از سر دیوار سرای خشت کنده بدست او میدادند چون خشت نماند مغولان بگرد او در آمده خودش را
در دام اسیر آورده محکم ببستند و بندهای گران نهادند و حصار را با زمین هموار کردند و بعضی از

بقیة السیف را بجهت حشر و برخی را بسبب حرفه و صناعت بردند چون در آن اوان چنگیزخان
انجا را بسمرقند آمده بود اوکتای و جغتای با سپاه متوجه سمرقند شدند و غایر را در کوک سرای بشربت
شهادت چشانیدند چنین است کردار چرخ بلند * بپستی کلاه و ببستی کمند ذکر جوجی خان که بموجب فرمان
بجانب جند رفت جوجی خان چون نزدیک سقناق رسید حسن حاجی را که بجهت تجارت مقیم بوده و از
دیرباز بخدمت چنگیزخان پیوسته و در زمره او منتظم گشته روانه شهر کرد تا بسبب معرفتی
و حق قرابتی که با مردم سقناق داشت ایشان را نصیحتی کند چون بدانجا رسید پیش از آنکه ادای رسالت
نماید انبوه و او با شور تکبیر گویان او را کشتند و غوغایی بزرگ پیدا کشتند و چون جوجی از حال
خبر یافت مانند شیر خشمناک روان شد و بظاهر شهر نزول کرده و فرمان داد که لشکریان دست از
جنگ باز نکشند تا شهر را مسخر سازند بیت گرفتند سقناق را در حصار * بدانسان که از
بمرد و زن بر بود برگشت شهر * همه خلق کشتند بی قهر * و بانتقام یک نفس حسن حاجی خرد و بزرگ را
از لوح احیا محو کردند و امارت آن موضع را به پسر حسن حاجی مقتول دادند تا بقایای سیوف که در زوایا
خزیده بودند جمع کند و از آنجا جوجی خان روی باورکند نهاد و چون مردم آنجا بر محاربه اقدام
نمودند لشکر تاتار در قتل عام شروع کردند و بعد از آن عازم اشناس شدند و در نوده و او باش
آن دیار دست بجنگ برآورده بیشتر از پای در آمدند و چون این اخبار بسمع قتلوخان که حاکم جند که
خوارزمشاه بود رسید ماننده باد در حرکت آمده و از آب عبور نموده براه بیابان روی بخوارزم نهاد و جوجی
چینتمور را بجند فرستاده تا اهالی شهر را از مخالفت تحذیر نماید و چون در آن سرزمین پیشوایی صاحب
تمکین نبود عوام هجوم کرده تا چینتمور را هلاک سازند و او بلطف تعزیر و حسن تدبیر خود را از آن ورطه
خلاص ساخته پیش جوجی آمد و صورت واقعه معروض داشت جوجی در چهارم صفر سنه ست عشر و ستمائة
بظاهر شهر نزول کرده و لشکر بترتیب اسباب حصارگیری مشغول شدند جندیان دروازه را بسته
مانند نظارگیان نشستند و بتعجب گمان با هم میگفتند که چون چگونه بر دیوار حصار بر توان آمد مغولان
پلها بر خندق بسته نردبانها نهادند و بر بالای سور رفته از آنجا بزیر آمدند و دروازه گشاده شهر

درآمدند و شهر را مسخر ساختند و تمامت اهل شهر را بصحرا راندند و چون پای از میدان کارزار باز
پس کشیده بودند دست شفقت بر سر ارباب حرف نهاده و کیانشان امان دادند و چند شبانروز
ایشان را در صحرا موقوف داشته شهر را غارت کردند بیت چو مردم بگزیدند در جند جنگ نه مغول
نیز نکشود جنگ نه کشته فزون از ده و سه شوربخت که جیتمور گفته بود سخت و چون چند روز
تفرقه آمد علی خواجه غجدوانی بحکومت آنجا منصوب گشت ذکر فتح فناکت و خجند و احوال تیمور
ملک و عاقبت کار و مآل حال او با بقا سمت کنار رشت مرفت که الاق نویان را با پنج هزار کس بجانب
ظاهر اترار بجانب فناکت فرستاده و چون بخدمت فناکت رسید والی آنجا ایلکو ملک بفنا
ارباب و اهالی پناه بحصار برده با قوم قانقلی که ملازم او بودند سه روز علی الرسم حرب کرده و
کردند و در روز چهارم امان خواسته بیرون آمدند سپاه مغول بموجب فرموده الاق نویان
لشکریان فناکت را از ارباب صناعت جدا ساخته بعضی از ایشان را بشمشیر و برخی به تیرباران
هلاک ساختند و جوانان را نیز در حشر بجانب خجند راندند و چون الاغ نویان از آن مهم
فراغت یافت عنان عزیمت بجانب خجند معطوف ساخت ارباب آن شهر بحصار پناه بردند
و تیمور ملک حاکم آن دیار که از جنگ رستم و اسفندیار عار میداشت و گویا در شان او گفته اند
بیت اگر سام بودی در ایام او ٭ نوشتی برآن نام خود نام او ٭ در میان رود خجند در محلی که آب منشعب
بود قیم میشود حصاری عالی ساخته بود که جاسوس هم دشوار کند وصول بکنگره آن می افکند
در آن حصار با هزار مرد نامدار متحصن شده از دو فور تکمل و استظهار آماده رزم و پیکار گشت چون لشکر
منجنیق [illegible] تلو بر رسید از هر ولایت که مستخلص شده بود حشر بر آوردند و از اطراف جوانب
استمداد مینمودند تا پنجاه هزار مرد حشری و بیست هزار از مغول مجتمع شدند و مجموع را ده و صده کرده
بر سر هر ده مرد تاژیک یک مغول معین گشت و پیادگان تاژیک از کوهی که بحصار سه فرسخ مسافت داشت
سنگ نقل میکردند و سواران مغول آنرا در آب میریختند و تیمور ملک دوازده کشتی سرپوشیده ترتیب داده
بود بر بند تر کوشش آنها بود گل و سرکه اندوده چنانچه تیر و آتش بدان کار نمیکرد هر روز بامداد شش کشتی

ازان

ازان روان میساختند و هرجا که بر آن کشتیها بود تیر از هر طرف پران میشد و مردان تیمور
ملک جنگهای مردانه میکردند و در جوف لیالی شبیخونهای بجان گسل بتقدیم میرسانیدند و چون تیمور
ملک در صیانت حصن و مال نزد خالق ذوالجلال رخصت معذور گشت و کار بجان رسیده
بنه و اثقال و احمال را در هفتاد کشتی که از برای روز گریز معد و آماده کرده بود فرمان داد تا
وضع فرمودند و خود با جماعتی از مردان کارزار در کشتی سرپوشیده مانند برق و باد در روی آب
روان شده سپاه مغول برین حال مطلع گشته در مقابله و محاذی سیحون و در هر جا که آمدند
و کنار کنار آب روان شدند و تیمور ملک بهر جا که مغولان وقت کردندی زورق خود بران
موضع راندی و بزخم تیر که مانند قضا از هدف خطا نکردی ایشان را دور میراندی و کشتیها را
میدواند تا بفناکت رسید و در آنجا زنجیری در میان آب کشیده بودند تا مانع حرکت کشتیها
گردد او بیک زخم تبرزین زنجیر را پاره کرده بگذشت چون خبرها ازین تیمور ملک بسمع جوجی
رسید فرمان داد تا لشکریان بر کنارهای جیحون در مواضع متعدده مترصد و مترقب او شدند
چون وی ازین معنی خبر یافت از آب بیرون آمده مانند برق و باد روی به بیابان نهاد و لشکر
مغول از عقب او روان شدند و او هر لحظه بممانعت می ایستاد و تیر می انداخت تا اتباع
پیشی میگرفتند و چند روز برین وتیره احمال و اثقال را محفوظ داشته تا انصار و اعوان
او بعضی کشته شدند و برخی مجروح گشتند و عاقبت لشکر مغول غلبه کرده و بنه را از وی باز ستدند
و از لشکرش معدودی چند ماند همچنان تحمل مینمود و دست به بند نمیداد و بالاخره مجموع یارانش
کشته شده و اسلحه اش مفقود گشته با او سه تیر بیش نماند که یکی از آنها پیکان نداشت و سه مغول
در عقب او میرفتند آن تیر بی پیکان را گشاد داده بر چشم یکی از آن سه کس زد چنانچه دیده اش از نور
باصره عاطل ماند و با آن دو کس دیگر گفت که دو تیر معدود شما مانده و مرا دریغ می آید که این دو تیر
ضایع گردانم صلاح شما در مراجعت است ایشان باز گشتند و او بخوارزم رفت و باز کارزار جنگ را
آماده شده بشهر آمد و شحنه آن موضع را کشته معاودت نمود و چون خوارزم مستعد افتاده دید

از عقب سلطان محمد خوارزمشاه روان شد و بموکب او پیوسته آفت و آسیبی که از لشکر مغول در مملکت
سپاهی و رعیت رسیده بود معروض داشت و سلطان پریشان خاطر گشته تیمور ملک چند روز
در خدمت او بسر برد و بانواع عنایت و عاطفت محظوظ گشت و عاقبت از سلطان جدا شده
در لباس اهل تصوف روی بولایت شام نهاد و چندگاه در آن دیار رحل اقامت انداخت و چون
فتنها آرام و جراحتها التیام یافت حب وطن بلکه قضای حضرة ذو المنن او را بدانجانب کشید
و بعد از قطع منازل و طی مراحل بفرغانه رسیده مدتی در آنجا متوطن شد و گاهی بخجند میرفت و
پیوسته استکشاف اخبار مینمود و چون پسرش از پیش باتو با یرلیغ و پایزه و سیورغامیشی باز
گشت و بموجب حکم متصرف املاک پدر شد تیمور ملک با پسر ملاقات کرده گفت اگر پدر خود را
ببینی باز شناسی پسر جواب داد که من طفل شیرخواره بودم که از پدر باز ماندم اما غلامی هست
که او را شناسد آنگاه باحضار غلام اشارت کرد و غلام بعلامات اعضا تیمور ملک را مصدق
داشت و خبر او در ترکستان فاش شد اما جمعی بسبب آنکه ودایع خود را از ایشان طلبد تصدیق
نمی‌نمودند و او متوجه اردوی قاآن شد تا منظور نظر عاطفت پادشاه گردد و در راه قدقان
بهادر رسیده فرمود تا او را ببستند و بعد از آن از محاربهائی که میان او و لشکر مغول واقع شده
بود تفتیش میکرد و تیمور ملک بر وفق سوال جواب داد و میگفت بیت مرا دیده در جنگ دریا
و کوه * که با نامداران توران گروه * چه کردم ستاره گواه منست * بمردی جهان زیر پای منست
و آن مغول که ملک تیمور را بزخم تیری یکچشم کور کرده بود در آن مجلس حاضر شده از وی سوالها
میکرد و تیمور ملک ورا داد جواب رعایت ادبی که در مجلس پادشاهان بر همه کس واجبست نمینمود
قدقان از سر غضب تیری گشاده که جواب تیرهای که تیمور ملک مدة الحیاة انداخته بود شد بیت
بپیچید و زان پس کمی آنچه کرد * ز تنگ جهان اندیشه کوتاه کرد * و الاق نویان چون از کار خجند فارغ
گشت متوجه سمرقند شد و بلشکر چنگیز خان پیوست ذکر توجه چنگیز خان بجانب سمرقند و مفتوح شدن
آن بلده و فرار و پس ماندن سلطان محمد خوارزمشاه در زمان توهم از سپاه مغول تا باره برکنده

کردن لشکر جرار صد و ده هزار سوار در سمرقند گذاشته از آنجمله شصت هزار ترکان بودند با چند پهلوان
معتبر و پنجاه هزار تازیک دلاور که در روز معرکه از شیر ژیان و پیل دمان روی گردان نمیشدند
و بیست پیل معرکه هیکل داشت و غلبهٔ خواص و عوام چندانکه در حصر نگنجد و مع ذلک چند
فصیل در گرد شهر کشیده بودند و خندق را بآب رسانیده و در نفوس چنین راسخ شده بود که سالها
باید تا شهر سمرقند مفتوح گردد تا بقلعه چه رسد و چنگیز خان چون در ظاهر اترار آوازهٔ استحکام
حصار و قلعه و ازدحام و غلبهٔ مردم سمرقند شنید چنان مصلحت دید که نخست اعمال و مضافات
آنرا در حیطهٔ تسخیر آورد و بعد از آن عنان توجه بدانجانب منعطف گرداند بنابرین لشکرها
باطراف و جوانب ما وراء النهر فرستاده خود بطرف بخارا رفت و از مردم بخارا و نواحی آن حشری
انبوه فراهم آورده بجانب سمرقند در حرکت آمد و در راه هر که بقدم ایلی و انقیاد پیش آمد او را
تعرضی نرسانید و طایفهٔ که پناه بقلاع و حصار بردند بعضی لشکریان را بمحاصرهٔ ایشان نامزد کرد
و مغولان ارباب بخارا را با فوج و جمعی میراندند و هر که از آن جماعت پهلو بر بستر ناتوانی مینهاد سرش از
تن جدا میساختند و پسران و نوئینان از استخلاص اترار و سایر ممالک ترکستان و ما وراء النهر فارغ
شده با طلعتی انبوه از لشکری و حشری بدو پیوستند و چون خدمتش بسمرقند رسید در کوکسرای فرود
آمده دیگر روز بمطالعهٔ سور و باره و فصیل و دروازه پرداخت و در روز سیوم که خورشید خنجرگذار بر بام
این نیلی حصار بر آمد خانان و امرای سلطان از شهر بیرون آمدند و سر از گریبان خلافت
بر آورده در میدان مبارزت تاختند و از لشکر مغول و تاتار جمعی را کشته و برخی را اسیر و دستگیر
کرده بشهر بردند بیت چون نهان شد زهر سوی زمین * آتش آسمان زدود زمین * هر دو طایفه به
منزل خود قرار گرفتند و روز دیگر چنگیز خان بنفس خود سوار شده فرمود تا کورگه زده آتش محاربه
افروختند و لشکریان چنان نزدیک دروازه راندند که شهریان را مجال بیرون آمدن نماند و از روز
تا شب خوارزمشاهیان از بالای حصار بجنگ و پیکار اقدام نمودند و از کشاد منجنیق و عراده
در دو لکی سمرقندیان شکست و ارادهٔ اهوای ایشان مختلف گشت بعضی باطاعت و انقیاد راغب و طایفهٔ

از بیم جان عقل و هوش غایب جمع حقوق سلطانی از مصالحه فارغ و زمره را رضا چنگیزخانی از نجام
بالغ بیت چو خورشید تابان بگسترد فر سپهر زاغ گردون بیفگند پر لشکر مغول چیره و دلیر و اهل
شهر مترددو رای و بی تدبیر محاربه و مقابله از سر گرفته و درین اثنا قاضی و شیخ الاسلام با گروهی از
اهل علاقه و عامه بخدمت چنگیزخان رفته و مشمول عنایت و عاطفت او شده باجازت مراجعت
کردند و دروازه نمازگاه گشاده در لجاج و عناد بربستند و لشکر مغول در شهر ریخته و تمام مردان و زنان
سمرقند را مگر اتباع قاضی و شیخ الاسلام را بصحرا راندند و بر عادت مستمر بغارت و تاراج
مشغول شده و ببرکت آن دو بزرگ صاحب وجود زیاده از پنجاه هزار کس بجان و مال از آفت
و آسیب زمانه مصون و محفوظ ماندند بیت هرکه در سایه ارباب سعادت جا کرد نتواند فلک از درا
بستم ایذا کرد اما زبان حال هر یک از اهل قلعه این کلمات مترنم بود که بیت منم امروز و دلی از غم
گیتی مرده و تنی هم الست سوزم که یکجا باشد هم نه روی فرار و نه پشت قرار و از خیانت خانان
و سرداران سلطان الب خان با هزار کس دل از جان برگرفته بر میان لشکر مغول زد و بسلامت
بدر رفته بسلطان پیوست و روز دیگر لشکر روی بحصار آوردند و با آلات و ادوات قلعه گیری برج و
باره را ویران ساختند و قریب نماز عصر بر حصار استیلا یافته خانان قانقلی و امرا سلطانی
که قریب سی هزار بودند با مجموع لشکریان بقتل رسانیدند و اسامی ایشان در یرلیغی که چنگیزخان
بملک رکن الدین کرت فرستاده مسطور است و بعد از آن فرمان خان نافذ گشت که مردم را
شماره کنند سی هزار کس از محترفه و ارباب صناعت جدا ساخته بر اولاد و خویشان تقسیم نمود و از باقی
مردم مغول مبلغ دویست هزار دینار بگرفت و این قضایا در شهور سنه سبع و عشر و ستمایه
روی نمود ذکر فرستادن چنگیزخان جبه نویان و سوبدای بهادر را بجانب ایران از عقب سلطان
چنگیزخان چون بسمرقند رسید و بر در شهر حلقه کشید شنید که سلطان محمد خوارزمشاه خایف
و هراسان از گذار ترمد گذشته روی بخراسان نهاده و اکثر لشکر و اعیان پراکنده و متفرق
ساخته و بقلاع و بلدان فرستاده و با او زیاده کسی نمانده لاجرم با امرا و نوئینان گفت که

سلطان

سلطان محمد ضعیف و عاجز است فکر استیصال او باید کرد و چه اگر درین باب اهمال و اهمال
رود شاید که از اطراف ملوک و اشراف بدو پیوندند و آن زمان مهم مشکل شود و بعد از تقدیم مشورت
بهابران قرار یافت که از امراء تومان سه نفر جبه نویان و سوبدای بهادر و توقچار با سی هزار
سوار جرار که در میدان نبرد رستم و دستان و اسفندیار را و یین تن بگرد ایشان نرسیدی
از عقب سلطان بشتابند و چنگیزخان با ایشان گفت که در رفتن تعجیل نمایید تا خصم دست بیاری
بهیچ مهم دیگر اشتغال منمایید و اگر طاقت مقاومت او نداشته باشید در جنگ ابتدا و درنگ
کنید و احوال معروض دارید اما غالبا خیالست که او در برابر شما نیاید و اگر با معدودی بنا بکوهی
یا غاری برده پری وار از چشم مردم نهان گردد و هر مملکت او بگذرید هر کس که بتقدیم ایلی و فرمانبرداری
اقدام نماید امانش دهید و هر که تمرد و عصیان نماید جزا و سزای او در کنارش نهید و من نیز فرزندان تچ اردم
فرستاده منتظر تا از آب عبور خواهم کرد باید که در فلان وقت از راه دربند در یورت اصلی من
ملحق شوید و امرا بموجب فرمان متعاقب روان شده در ربیع الاول سنه سبع و عشر و ستمایه موافق تیلان
ییل از آب عبور نموده به بلخ رسیدند و در آنجا باسقاق گذاشته و قلاوز گرفته متوجه هرات شدند
و چون ملک هرات از پیش کس فرستاده بود و اظهار ایلی و انقیاد کرده متعرض او نشدند و چون
توقچار از عقب جبه و سوبدای بهرات رسید مطاوعت ملک هرات مسموع و مقبول نداشت و در مقام
مقابله و مقاتله آمد ملک نیز از سر ضرورت به پیکار او کمر بست و در اثنای جنگ تیری بر مقتل توقچار آمده
شر او مندفع گشت و لشکرش از عقب آن دو امیر رفته با ایشان پیوستند و جبه و سوبدای بزاوه رسیدند
و نزول و علوفه طلب نمودند و اهل زاوه دروازه بسته چیزی بایشان ندادند و مغولان بنابر اکثر
جناح استعجال بود متعرض مکافات نشدند و بگذشتند اهل زاوه از قلت خرد در برج و باره دست
بطبل برده زبان بفحش و دشنام و یاوه بگشادند امرا چون استخفاف ایشان مشاهده کردند در عقب
رفته باز گشتند و بجنگ مشغول شده بعد از سه روز آن قصبه را مسخر ساختند و قتل عام کرده در آن دیار
دیار نگذاشتند و احمال و اثقال را بسوختند و از آنجا بر سبیل تعجیل عازم نیشابور شدند

وبدان حدود رسیده اهالی پیش اعیان نیشابور مثل فخرالملک جامی و ضیاءالملک زوزنی و مجیرالملک
کافی که از مقربان و کارگزاران سلطان بودند فرستادند و ایشان را بایلی چنگیزخان دعوت
کردند و آنجماعت یکی از اوساط الناس با پیشکشی مناسب روان کرده دم از ایلی و انقیاد زدند
مجیرالملک پیغام داد که من مردی پیرم از اهل قلم و شما از عقب سلطان میروید اگر بروی ظفر یابید مملکت
ازان شما باشد و من شرایط بندگی بجای آرم جبه نویان بنصیحت و استمالت گشاده بخط ایغوری نظم
سوادی ز فرمان چنگیزخان • باهل نشابور داد آن زمان • که هر کس بدانند ز نزدیک و دور • بزرگان
مردان و ایران و تور • که از شرق تا غرب یزدان پاک • بمن داد شاهی این توده خاک • هر آنکس که با من کند گردنکشی
نبیند دگر در جهان ایمنی • ابا خویش و پیوند گردد هلاک • زن و بچگانش بمیرند پاک • وگر آنکه در خط من
سر نهاد • بجای کله بر سر افسر نهاد • و بعد از آن جبه نویان قلاوز گرفته از راه جوین عازم مازندران
شد و سوبدای بجانب طوس توجه نمود و در آنجا قتل بافراط بتقدیم رسید و از آنجا عازم رادکان
شد خضرت مرغزار و انفجار عیون و جریان انهار آنجا او را خوش آمده آسیبی بساکنان آن موضع نرسانید
و شحنه گذاشته مانند دریای جوشان روی بخبوشان آورد و بسبب قلت التفات مردم آن دیار تیغ
در ایشان نهاد و از آنجا باسفراین رفته همین طریقه مسلوک داشت و از اسفراین بدامغان رفته
اکابر و اشراف آن بلده پناه بکوه بردند و طایفه از رنود و اوباش با یال جاده کشته شد جبه نویان
چون بمازندران رسید در آن ولایت خلق بسیار کشت بتخصیص در آمل قتل عام کرد و بمجاهزان نکاهی
کرد و در حرمهای سلطان آنجا بودند جمیع را نام ذکر کرد و از مازندران روی بری نهاد و سوبدای بوی
پیوست و چون سپاه اهل راحت معتقد مذهب بایکدیگر جنگ بود و دران اوان متعصبان مذهب
ابوحنیفه کوفی مسجدی که شافعیه در آنجا نماز میگزاردند سوخته بودند چون مردم آن دیار آوازه آمدن
و اصول جبه نویان شنیدند قاضی شافعی را مصاحب و باستقبال اقبال کردند و امرا را بر قتل
یک نصف شهر که بمذهب ابوحنیفه عمل می نمودند ترغیب و تحریض نمودند و این مثل مشهورست که گرگ را
دوختن آموز که دریدن کار اوست القصه جبه نویان نصف خلق ری را شهید ساخت و با خود اندیشید

که این جماعت حیثی شافعیه نسبت بمردم شهر خویش وفا نکردند و ایشان را در دام بلا و ورطه عنا افکندند
لا محاله با ما ازین طایفه خیر و نیکویی نخواهد رسید بعد ازین اندیشه اصحاب شافعی را از عقب حنفی
فرستادند و در بعضی از تواریخ مسطور است که افزون از صد هزار نفر در ری بقتل رسیده بودند
و بعد ازین واقعه جبه نویان بطرف همدان روان شد و سوبدای بطرف قزوین شتافت و چون
جبه بقم رسید طایفه از مسلمانان که در اردوی او بودند بادی گفتند که قتل اهل قم بسبب نقض عین صواب
و مستلزم ثوابست و آن ساده لوح قبول فرمود تا مجموع ارباب قم و نواحی آن را شربت شهادت چشانیدند
و اطفال و عیال ایشان را باسیری گرفتند و از آنجا بجانب همدان رفت که بلطافت هوا و عذوبت
ما از بهترین بلاد عراق عجم است منبع چشمهای خوشگوار و معدن فواکه و اثمار بیشمار است و حد طبیب رازی
گوید شعر چهار شهر ز عراق از ره چنین گویند • طول و عرضش صد در صد بود و کم نبود • اصفهان کاهل
جهان جمله مغزند بدان • که در اقلیم جنان شهر معظم نبود • همدان جای شهان از قبل آب و هواش
در جهان نیز چنان بقعه خرم نبود • قم بنسبت کم از آنهاست ولیکن او نیز • یک نیک ار همه باشد بد و نیم نبود
معدن مردمی و جود و کرم شاه بلاد • ری بود ری که چو ری در همه در عالم نبود • والی همدان مجدالدین علاء
الدوله علوی مصلحت در صلح دیده پیشکشهای لایق بیرون فرستاد و شحنه بستد و از آنجا لشکر مغول بر اوان
شده که رهرو و خرم آباد و نهاوند و سر ولایتی که بی خداوند یافتند همه را خراب و ویران ساختند و در کشش
و اسیر و غارت تقصیر نکردند سوبدای بقزوین رفته قرب پنجاه هزار آدمی بقتل آورد و چون زمستان
درآمد جبه نویان و سوبدای در بعضی از مضافات ری قشلامیشی کردند و در فصل بهار که نقش بند طبیعت
کوه و هامون را بگل و ریاحین بیاراست بصوب آذربایجان روان شدند و بزنجان رسیده
اهالی آنجا که از حصر و احصا متجاوز بودند شهید کردند و از آنجا باردبیل رفته بر عادت مستمره رسم قتل
و نهب بتقدیم رسانیدند و شهر را باتش قهر بسوختند و بسراب همین معامله پیش بردند و از سراب بعزم تبریز
روان شدند حاکم آنجا جهان پهلوان اوزبک با لشکر مغول در مقام محاربه آمده شکست یافت و از ترس
اتابک اوزبک رسول فرستاده طلب صلح شده مال و چهارپایان فراوان ارسال نمود و مغولان بجانب

بازگشت شد چون اکثر بلاد عراق و آذربایجان لکدکوب شجعان و فرسان مغول و تاتار گشته زمستان
روی نمود جبه نویان و سوبدای جهت قشلامیشی موقان اختیار کردند و در زمستان ده هزار
سوار از نامداران گرج بر سر مغولان نهادند و در حین مقابله بعضی کشته شده و برخی منهزم گشته
تا گرجستان در هیچ مکان توقف ننمودند و گرجیان به تبریز و دیار بکر و دیار ربیعه فرستاده
استمداد نمودند و همه بر آن قرار یافت که در فصل بهار کلانتران ولایات بدفع لشکر بیگانه اتفاق
نمایند و مغولان هم در آن زمستان قاصد گرجستان شدند و یکی از بندگان ترک اتابک اوزبک
آقوش نام از ترکمان و جلج و کردان جمعی کثیر فراهم آورده ملازمت امرای مغول اختیار کرده و در
روان شد تا تفلیس عنان باز کشید و بر سر هر ولایتی که رسید ویران ساخت و از آنجا و دران گرج
جنگ و قتال گشته آقوش با ایشان مصاف داد و از جانبین خلق بسیار بقتل رسیدند و در اثنا
جنگ امرای مغول رسیده گرجیان منهزم شدند و در صفر سنه تسع و عشر و ستمائه بعزم تسخیر مراغه
در حرکت آمدند اهالی آنجا رایت عنا برافراخته اسباب قلعه‌داری مرتب ساختند و بعد از کیفیته
مراغه را بقهر و استیلا گرفتند و شریف و دنی و فقیر و غنی را شربت فنا چشانیدند و نقود را غارت
کردند و اثقال سوختند و شکستند و در آن اوان چندان خوف بر مسلمانان غالب شده بود که زنی
از زنان مغول بسرایی درآمد و جمعی کثیر را از اهل آن سرا بقتل آورد که هیچکس را مجال آن نبود که
سر بالا کند یا تیز در روی او نگاه کند باقی را برین قیاس باید کرد و مغولان از مراغه متوجه
اردبیل شدند و چون آوازه شجاعت مظفرالدین کوکبری حاکم آن ناحیه شنیدند مراجعت نمودند
و در راه بجبه نویان و سوبدای بهادر رسید که جمال‌الدین ایبه یکی از غلامان سلطان محمد بود
در تحکم عراق باهتمام او افتاده و با طایفه از رنود و اوباش آن ولایت در ساخته و از جاده مستقیم
انحراف جسته با اتفاق مردم بر سر فتنه و آشوب رفته است و اهالی همدان نیز شحنه خود را کشته و
از یاغی‌گری متنفرند و جبه نویان بانتقام قتل شحنه روی بعراق نهاد و جمال‌الدین هر چند بتقدیم ایلی
پیش آمد فایده نداد و خدمتش با جمیع ملازمان بدرجه شهادت فایز شد و جبه نویان بظاهر همدان

فرود آمده ارباب و اعیان آنجا خواستند که با مغول بیرون آیند فقیهی بوالفضول ایشان را از محاربت
کفار مانع آمده آهنگ جنگ کردند و در روز سیوم فقیه سینه مجروح شده رئیس علی که مرجع شهر
بود از بیم آنکه از برای روز گریز از خانه خویش نقبی زده بود بیرون رفت مردم متحیر شده مغولان
در شهر ریختند و بر هر که چشم ایشان افتاد ابقا نکردند و آتش در همدان زده متوجه تبریز شدند
و حاکم آنجا اتابک اوزبک متعلقان خود را بخوی فرستاده بود تا از آسیب لشکر بیگانه محفوظ
باشند و خود مست و لایعقل روز بشب می‌آورد و شب بروز میبرد و در آن ایام شمس‌الدین
عثمان طغرایی که عالمی متبحر بود و از بامداد تا چاشتگاه بافاده و اشتغال داشتی و بعد از آن
تا وقت ظهر در دیوان مظالم نشستی با اعیان و اشراف تبریز مشورت کرده گفت اگر لشکر مغول
بدین ولایت رسند چنانکه از ایشان بما آن رسد که بمردم دیگر رسید اکنون تدبیر آنست که باختیار
خویش تنزل و تضرع فرستیم شاید که این بلا مندفع گردد اکابر تبریز را این رای موافق افتاد و باتفاق
انواع امتعه و اصناف اقمشه بر چهارپایان که در شهر یافتند بار کرده باستقبال فرستادند
و چون رسول با محمولات بکربوره محمودآباد رسید چشم امرای مغول که از کربوره سیل‌آسا متحیر
شده بودند بر آنها افتاد و از راه بیرون رفته فرود آمدند و بر مسند لهاسته بعرض اموال ایشان
کردند و در اثنای عرض نظر ایشان بر ظرفی افتاد که پر سیماب بود از حقیقت آن پرسیدند رسول جواب
داد که این دارو قاتل شپش است والی گفت که این لشکر از راه دور میرسند ولا محاله گزندگان
در جامه‌های ایشان باشد این سخن موافق طبع امرا افتاده گفتند کسی که نخواهد که در جامه‌های ما گزنده
باشد ما ولایت او را خراب نکنیم شحنه جهت تبریز نامزد کرده رسول را با یازده چرپین که پیش مغول آنرا
اعتبار تمام است دادند و هم از راه عنان عزیمت بجانب خوی و سلماس معطوف ساختند و در آن
ولایت آنچه مقدور بود از کشش و غارت بتقدیم رسانیدند و از آنجا متوجه نخچوان شده قتل و غارت
کردند و از نخچوان به بیلقان رفتند و اهل بیلقان متحصن شده کسی طلبیدند که در مصالحه واسطه باشد
امرای مغول بشهر فرستاده عوام غوغا کردند و ایلچی را کشتند مغولان جنگ پیش کرده شهر را گرفتند

وتشبر از غلاف بیرون آورده و بر شفقتی ابقا نکرده و اول با زنان زنا کرده و آنگاه ایشان را بکشته
و بعد از تخریب آن موضع روی بگنجه نهادند و در مقدمه ایلچی فرستادند و مال طلبیدند و مردم گنجه بقدر
وسع و امکان پیشکش ارسال نمودند و درین اثنا امرای مغول شنیدند که گرجیان جمعیتی ساخته جنگ
و جدال را آماده شده بنابرین متوجه ایشان گشتند چون تلاقی فریقین دست داد چه نویان با پنج هزار
مرد در کمینگاه بایستادند و سوبدای بهادر بر مخالفان تاخت از ماوراء آن کوچ در حمله اول لشکر
تاتار را هزیمت کردند و گرجیان از عقب درآمده بغارت و تاراج مشغول گشتند جبه نویان از کمین
گاه بیرون آمده و سوبدای بازگشته سی هزار کس از اهل گرجستان بقتل آوردند و بقیة السیف بهلک راه
کرد و تفلیس لشکری جهت دفع و منع مغول جمع آورده بود پراکنده شد و چون امرای مغول در بندهای
تنگ و راههای صعب دیدند بازگشتند و بر شمار گرجیان خوفی عظیم از سپاه تاتار استیلا یافت
چنانچه میگفتند که اگر کسی گوید که مغولی منهزم گشت یا اسیر می افتاد باور مکنید و ما کمی از آن طایفه اسیر کردیم
واو خود را از اسب افکنده سر بر سنگ میزد تا هلاک شد و امرای مغول چون از عهده گرجستان فراغت
نمودند بمحاصره شماخی مشغول شدند و از کشتگان و از کار دو گوسفند و شتران مرده و غیر ذلک خندق
بین باشتند و بر بارو رفته شهر بگرفتند و چنانچه سیرت شوم ایشان بود و قتل و نهب و سبی کردند
و تشبر را از آنجا بدیگر ولایات و امصار منقسم و متفرق گردانیدند نفوذ یابند از چنین طایفه که از روی لطف
و مهربانی متوجه شهری شوند فکیف که از سر قهر و عنف و سخط زندگانی کنند و چون جبه نویان و سوبدای
بهادر برخی که مسطور گشت ولایات ایران خراب کردند خواستند که از جانب دربند بقبچاقستان
روند اما راه نمی یافتند و شروانشاه که در آن اوان التجا بحصنی حصین کرده بود پیغام دادند که تا
ولایت تو نخواهیم شد جهت اصلاح ذات البین و اتمام امر مصالحه کسان نفرستی تا تمهید مبانی مخالفت
کرده سخنی که باشد بگوییم شروانشاه ازین سخن خایف عزم شد که بفرستد یاران منشان و ده نفر
از خواص و مقربان خود را بفرستاد و امرای مغول از آن ده کس یکی را گردن زدند با آن نه کس دیگر
گفتند که اگر شما دلاوری کنید و راه بنمایید که از دربند بگذریم بجان امان یابید والا با شما همین معامله

کنیم

کنیم که با یار شما کردیم آن بیچارگان از بیم جان عاجز شدند و مغولان چون بدربند رسیدند و دربند
از اقوام و از الاغ عرض بندگان حق عز و علا شده آنچه در خاطر داشتند بظهور آوردند و از آن
موضع بگذشتند و از زمان اسکندر باز هیچ کس نشان نداده که هیچ لشکر از آن راه گذشته باشد
و از تقریر این حکایت قوت و استیلا و غلبه لشکر مغول بر همگنان روشن میشود بلکه مضمون کلمه
وهو القاهر فوق عباده بوضوح می پیوندد چه با آنکه قرب صد پادشاه و حاکم و عساکر بسیار زیاد از حساب
متواتر در عرصه ایران بودند هیچ آفریده از آنها نتوانست که در صدد مقاومت و ممانعت فوجی
از قوم مغول و تاتار و موجی از دریای زخار آید و آثار خرابی بلاد و امصار در ماوراء النهر و خراسان
و سیستان و عراق و مازندران و آذربایجان بر ظهور و تغلب ایشان گواهان عدل و شاهدان صدق
اند فی الجمله چون جبه نویان و سوبدای بهادر از دربند گذشته بمملکت الان رسیدند اهالی آنجا که جمعی عظیم
بودند با سپاه قبچاق اتفاق نموده در بند مقاومت و ممانعت آمده با مغولان مصاف دادند و عجز
و ضعف بحال لشکر مغول راه یافته مردم قبچاق پیغام دادند که ما و شما از یک جنسیم و الانیان غیر ما
از ما بیگانه عهد و میثاق میکنیم که خلاف ننمائیم و هر چه دلخواه شما باشد از نقد و جنس میدهیم
بشرطی که از الانیان مفارقت نموده ما را با هم گذارید قوم قبچاق این سخن قبول کرده جبه و سوبدای
نزد ایشان اموال بسیار فرستادند و اهل قبچاق بازگشته مغولان بر الانیان ظفر یافتند و آنچه
مقدور ایشان بود از نهب و غارت بتقدیم رسانیدند و بعد از آن بر سر قبچاق که در ولایت خود
ایمن نشسته بودند تاختند و هر چه بر سبیل دلخواه یافتند و طایفه از الوس قبچاق از زیر تیغ جسته بودند
بیلاد روس گریختند و مغولان در منازل قبچاق که همه مرغزار بود قشلامیشی و از آنجا بشهر سوداق رفتند
و آن بلده در ساحل دریایی واقع شده که بخلیج قسطنطنیه متصل است و بعد از تسخیر سوداق بجانب بلاد
اروس و قبچاق در حرکت آمدند و ایشان جمعیتی عظیم ساخته بودند و آماده قتال و جدال گشته مغولان
چون کثرت ایشان مشاهده کردند هر چند باز پس نشستند و مخالفان دلیر گشته دوازده شبانروز
از عقب ایشان رفتند و در صحرایی مغولان خود را یک ناگاه بر آنجماعت زدند و تا از ایشان کس باقی

و قپچاق صفوف راست کردند جمعی کثیر از ایشان بقتل آمده بودند عاقبت آن دو طایفه قوی دست
و پای دریا بان اهتمام نهادند و مغولان خرابی بسیار در ولایت ایشان بتقدیم رسانیدند و چون
دران ولا چنگیزخان روی بسوی اردوی اصلی نهاده بود جبه و سوبدای بظفر و منصور با اموال موفور بدو
پیوستند و سرگذشت خود بتفصیل معروض گردانیدند و چون کیفیت گریختن سلطان از جبه و سوبدای و وقایعی
که میان ایشان بظهور پیوست و عاقبت کار سلطان در مجلد چهارم سمت گذارش یافته بود قلم شکسته
رقم بتکرار آن مصدع نشد **ذکر واقعهٔ خوارزم** چون چنگیزخان از استخلاص سمرقند فارغ گشته
و بلاد ما وراء النهر تمامی در حوزهٔ تسخیر و تصرف او درآمد جوجی و اوکتای و جغتای را فرمود تا باتفاق
یکدیگر متوجه خوارزم که دار الملک سلاطین ذوی الاقتدار بود شوند و خوارزم ناحیه ایست و آن
بلده که مجمع علما و فضلا و ارباب شمشیر و اصحاب قلم بود در قدیم جرجانیه گفتندی و ترکان آنرا
اورکنج گویند و بالجمله چنگیزخان دران اوان بنفس خویش متوجه خراسان شده فرزندان را بفتح
خوارزم نامزد کرد و ایشان با لشکرهای چون حوادث زمانه بی پایان از راه بخارا بدان صوب
در حرکت آمدند و دران وقت در خوارزم از اعیان دولت سلطان محمد خمارتکین نام که با مادر
سلطان ترکان خاتون عرق قرابتی داشت بحکومت اشتغال می نمود و جمعی دیگر
از امراء خوارزمشاهی مثل مغول حاجب و غیره نیز در آنجا بودند و از فاضل مردان اماثل
شهر چندان که لا تعد و لا تحصی و سپاهیان آن بلدهٔ طیبه بیشتر از عدد رمال حصی چون
از خاندان ملوک دران دیار کسی نبود که در سوانح امور و تنظیم مصالح جمهور رجوع بدو نمایند خمار
تکین را بسمت سلطنت موسوم گردانیدند و از غفلتی که ایشان از حوادث ایام غافل و از
نوایب شهور و اعوام بیخبر بودند ناگاه سوارچند معدود از راه رسیده بر در دروازه چپاول مشغول
شدند و جمعی که نظر ایشان بر آن شد که همین چند نفر معدودند که بر گرد راه آمده اند و ... پیش
که شیر از عرین در کمین اند و از پس آن بلاهاست و از عقب ایشان بتعجیل تمام خلق بسیار
از پیاده و سوار پای از دروازه بیرون نهاده بجانب آنجماعت توجه نمودند و ایشان کاهلی

صید مرسیدند و گاهی از عقب نظر می انداختند تا بباغ خرم که یکفرسنگی شهر بود رسیدند سواران
مغول تاتار که برسم منقلای پیش آمده بودند از کمینگاه بیرون تاخته و شمشیر علاوه آخته
پیکی پیش شهریان فرو گرفتند و از ابتداء طلوع آفتاب تا وقت زوال قریب صد هزار کس از مردان
قتال بضرب تیغ و زخم تیر بر زمین آمده و هم دران جوش و خروش از عقب گریختگان رفته خود را
در شهر انداختند و تا محلی که آنرا تنور گویند آثار آتش آن رفتند و چون خورشید از چشم بندگان پنهان
گشت لشکر بیگانه رعایت حزم را بازگشته از شهر بیرون آمدند و روز دیگر که ترک تیغ زن از
کمین افق سر بر زده تیغ از زنج برگرفته چهره جهانیان نمود تیغ زنان تازک بی خوف و باک بر
پایان سوار شده روی بشهر نهادند و از جملهٔ امرای سپاه سلطان فریدون غوری با پانصد مرد
دور دروازه سر قصد و مترقب می بود از روز تا شب لشکریان پادشاه جهانستان در مقابل
شهر توقف نمودند و روز دیگر جوجی و جغتای و اوکتای با لشکری مانند سیل که از نشیب و فراز برسند
در سبیل تفرج بر مدار شهر طواف می نمودند و لشکریان چون دایره بر مرکز خوارزم محیط گشته و مانند
اجل گرد بر گرد شهر نزول کردند و شاهزادگان نخست ایلچیان فرستاده اهالی شهر را بایلی و انقیاد
دعوت کردند و بعد از تقدیم مراسم نصیحت و امتناع ارباب خوارزم از اطاعت بترتیب اسباب
حصارداری از عراده و منجنیق و غیر ذلک مشغول شدند چون دران نواحی سنگ نبود از چوب توت
کندها میتراشیدند و چنانچه معهود ایشانست روز بروز شهریان را بوعده و وعید و امید و تهدید
مشغول میداشتند و احیانا تیری بر یکدیگر می انداختند و چون از ساز جنگ و مصالح بپرداختند
و از اطراف و جوانب جیوش و جنود در رسیدند مغولان بهیات اجتماعی روی بمحاصره و محاربهٔ
شهر نهادند و مانند رعد و برق در جوش و خروش آمدند و سنگ منجنیق و تیر رشال تگرگ بر شهریان
ریزان کردند خوارزمیان هول روز رستخیز هم درین عالم مشاهده کردند و شاهزادگان بایستا
دادند که از چوب و خاک خندق بینباشتند و از هیبت این واقعه مست شراب ادبار امیر خمارتکین
از بالای دروازه بزیر آمده خوف مردم ازین جهة مضاعف گشت و لشکر تاتار علم بالای دیوار دروازه

صدای نعره و خروش مردان کارزار درین گنبد دوار افتاد و اهل خوارزم در محلات و دروب مجتمع
شدند و بر سر هر دربی از سر جرئت آغاز کردند و در هر سدی پنج بندی بنیاد نهادند و مغولان نفوط بر
دور و قصور محلات میسوختند و به تیر چرخ خلایق را بر یکدیگر میدوختند و از بام تا شام کار آن لشکر
خون آشام کشتن و سوختن بود و بوقت ظلام بسوی منازل و خیام خویش میرفتند و در محل و مقام
خود قرار میگرفتند و چون بعضی از محلات شهر خراب شد و مغول آنرا از اموال بی حاصل شد بجز تزلزل
ثواب جزری ندیدند خواستند که آب جیحون را که بشهر برده بودند باز گیرند و سه هزار کس از لشکر تاتار
با تمام آن کار خدمت بستند و خوارزمیان ایشانرا در میان گرفته مجموع بقتل رسانیدند
چنانچه هیچ متنفسی مجال مراجعت نیافت و بواسطه این فتح جد مردم شهر در مقابله و مقاتله بیشتر
می شد و بر جانب مقاومت مصابرت نمودند و برادران جوجی و جغتای با یکدیگر بنیاخشند و از
لجاج و عناد ایشان مدت هفت ماه تسخیر خوارزم در حیز تأخیر و تعویق ماند و خوارزمیان از مغول گروه انبوه
کشته شد و تا مدت ششماه حال برین منوال گذران بود و درین اثنا چنگیز خان از مخالفت پسران
آگاه شد فرمان داد که برادر کهین اوکتای که باصابت رای و حسن تدبیر و مکارم اخلاق و محاسن
آداب مزین و محلی بود بر برادران مهتر و مقدم باشد و لشکر از حکم و اشارت او تخلف جایز ندارند
اوکتای بشیرین سخنی و چرب زبانی و الفاظ ابدار غباری که میان جوجی و جغتای ساطع شده بود فرو نشاند
و مهام را استحکام و مهم لشکر را انتظام داد و انگاه باتفاق روی بجنگ آوردند و بیکبارگی
بر خوارزمیان و رمیدند مغولان خانه بخانه و محله بمحله میگرفتند و خراب میکردند تا تمامت شهر مستخلص
شد و خلایق را بصحرا راندند و زیاده بر صد هزار از ارباب حرفت و صناعت جدا کردند و زنان و جوانان
و کودکان را بندگی گرفتند و باقی مردم را بر لشکریان قسمت کردند چنین گویند که هر تاتاری را بیست
و چهار مقتول رسید و مقتولان افزون از صد هزار بودند و در بعضی از تواریخ مسطور است که در آن
وقت آوازه کشف و کرامات اعلی جناب ولایت مآب قدوة العارفین مرشد السالکین ابو الجناب
شیخ نجم الدین کبری قدس سره بسمع اولاد چنگیز رسیده بود بنابرین کسی پیش او فرستاده پیغام

دادند که ما عزم رزم اهل خوارزم جزم کرده ایم و چنگ ایشان بیاسا خواهند رسید شیخ باید
از آن میانه بیرون آید تا آفتی باو نرسد آنجناب در جواب فرمود که مرا درین شهر خویشان و متعلقان
و مریدان اند پیش خدا و خلق معذور نباشم که ایشانرا گذاشته بیرون آیم باز خبر آمد که شیخ تا
ده کس از خوارزم بیرون برد جناب ولایت پناه گفت که آن جماعت از ده زیاده اند شاهزادگان
بار دیگر پیغام فرستادند که با صد کس بیرون آید جناب عرفان مآبی فرمود که از صد زیاده
اند جواب آمد که با هزار نفر عرفان عزیمت بآن جانب معطوف سازد شیخ فرمود که چگونه روا بود
که با طایفه که در اعتقاد و اتحاد دی باشد و در حالت امن و سکون و آرامش از یاران موافق
و دوستان صادق ایشان بوده باشیم و بوقت ورود بلا و نزول قضا ایشانرا در ورطه فنا و عنا
بگذارم و بخود خلاص و نجات طلبم مروت من بخروج رخصت نمیدهد و چون واقعه ناگزیر نزدیک
رسید جناب ولایت مآب با مریدان گفت که دم بازپسین و نفس آخرین است بباید تا بیرون رویم
و با وردی که از زمان صبی تا غایت بدان مشغول بوده ایم اشتغال نماییم و مراسم جهاد تقدیم
رسانیم اصحاب گفتند که بیرون رفتن که از مصلحت دور مینماید آنجناب فرمود که میخواهم که این چند روز
بجز آن شهادت رنگین چیز در اثنای این مقالات مغولان رسیدند و چند کس از ایشان بدست
مبارکش کشته شده عاقبت آنجناب را با اصحاب و احباب بدرجه شهادت رسانیدند

بیت

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا ✱ بر خاک عجز میفکند عقل انبیا ✱ در مقصد ظفرنامه مذکور است که چون
چنگیز خان لشکر بخوارزم فرستاد بشیخ نجم الدین کبری پیغام داد که لشکر من متوجه آنجانبست
و شاید که احوال خوارزم بقتل و غارت انجامد مصلحت آنست که ایشان از آنجا بیرون روند

بیت

چو مرد آتش و مرد کین ✱ از این گونه گفت در روی زمین ✱ بعد از آن که عقول ارباب تیقظ و انتباه
از ادراک حکمتهای الهی بعجز و قصور اعتراف نماید وقت مدرک امثال ما کوته نظران بحقیقت آن
چگونه رسد و کیفیت مصلحت افعال بی علت و غرض حضرت الهی چه داند

ذکر توجه چنگیز خان بجانب ترمد و بلخ

چنگیز خان چون از تسخیر بلاد ماوراء النهر فراغت یافت و شاهزادگان از خوارزم

اهل خوارزم روانه ساخت بهار آن سال در کنار سمرقند بگذرانید و از آنجا بمرغزار نخشب آمد
تابستان در آن موضع بسر برده از نخشب بجانب ترمذ توجه نمود و پیش از وصول خویش ایلچی
فرستاده مردم آن دیار را بایلی و انقیاد و ترک مخالفت و عناد دعوت کرد ارباب ترمذ
بیت به پشتی بارو و شهر و حصار * که میکرد جیحون بگردش گذار * بصلح تن در ندادند و چنگیزخان
بظاهر ترمذ رسیده نایره حرب اشتعال یافت و از طرفین جاوده و منجنیق برافراشته ترمذیان
جنگهای مردانه کردند و آخر الامر چنگیزخان شهر را گرفته با زمین هموار ساخت و بر رسم و عادت
مألوف و سیرت مستمر خلایق را مآت و الوف قسمت کردند و هیچکس از صغیر و کبیر و غنی و فقیر از آن
ورطه هولناک جان بکنار نبرد و گویند عورتی را مغولان گرفته خواستند که بکشند گفت مرا
ابقا کنید تا در عوض حیات مرواریدی بزرگ بشما دهم گفتند کجاست گفت بلع کرده ام فی الحال
شکم او را پاره کرده مروارید بدست آوردند و بدین سبب شکم تمامت کشتگان را چاک کردند
و چون خاطر چنگیزخان از خرابی ترمذ فارغ گشت بجده و لشکرت و سامان رفت و در آنجا زمستان
رحل اقامت انداخته بکشتن و کندن و تاختن و سوختن آن دیار را بتراب پاک ساخت و لشکر بولایت بدخشان
فرستاده آن ولایت را از خون کشتگان رنگ یاقوت رمانی و لعل بدخشانی دادند و چون خسرو انجم
بیت الشرف خود را از نور حضور منور ساخت از معبر ترمذ عبور نموده روی ببلخ آورد و در زمان پیشین
مردم عجم در تکریم بلخ چنان مبالغه مینمودند که عرب در تعظیم مکه فردوسی درین باب گوید بیت
ببلخ گزین رفت آن نوبهار * که یزدان پرستان در آن روزگار * مر آنجا بدانسان که مر تازیان
چو مر مکه را تا زمان این زمان * و در تاریخ بلخ مذکور است * والعهدة علی الراوی که آن مملکت در معموری
بغایتی رسیده بود که در نفس شهر و قری هزار و دویست جا نماز جمعه میگزاردند و هزار و دویست حمام
که خدا پسند در آن موجود بود و این سخن از زبان گروهی از ایشان حضرة ولایة اشتمال خواجه ابونصر پارسا
قدس سره چنین شنیده که در زمان تسلط چنگیزخان پنجاه هزار کس از سادات و علما و مشایخ
و موالی در بلخ مقیم بوده اند فی الجمله چون چنگیزخان از آب گذشت مشاهیر قبة الاسلام بلخ با نزل

و پیشکش باستقبال شتافتند و بنابر آنکه سلطان جلال الدین در قید حیات بود و اسب لجاج در
میدان عناد میتاخت و علم منافقت و مخالفت می افراخت بر انقیاد ایشان اعتماد ننمود و چون اهل
دامن گیر شده بود ایلی و دستگیری نکرد از موقف جلال فرمان صادر گشت تا مردم را بهم شماره و از شهر
بیرون آمدند و ایشان را بر لشکریان قسمت نموده پیر و برنا را تیغ بیاسا بگذرانیدند و از عمارت رفیع و اثر منیع
اثر نگذاشتند بیت همه بلخ را چون کف دست کرد * عمارات عالیش را پست کرد * و چون چنگیز
خان از این مهم فراغت یافت خود پسر خود تولی خان را با امرا و نویان و لشکریان بتسخیر ولایت
خراسان فرستاد و بنفس خویش متوجه قلعه طالقان شد و آن حصاری بود بر موضع مرتفع
موسوم بنقره کوه و مشحون بذخایر فراوان و گروه انبوه و همه مستعد اکتساب نام و فارغ از
حوادث ایام و هرچند چنگیزخان ایلچیان ارسال نمود اتخاذ طاعت را ایلی و مطاوعت خوانده
فایده نداد و جنگ و جدال را آماده شده خاطر بر شهادت قرار دادند و از طرفین مجانیق برافراشته
کوششهای مردانه نمودند شب و روز از مجادله و مقاتله نیاسودند و چون آن قلعه در غایت
استحکام بود مدة هفت ماه صورت مطلوب در حجاب نقاب مختفی و مستور ماند و بعد از مراجعت
لشکرها بر آن قلعه ظفر یافتند و از جنبنده اثر نگذاشتند و اماکن و مساکن خراب و ویران کردند
و در این اثنا خبر متواتر شد که سلطان جلال الدین بر دو نویان و لشکر ظفر آیین که جهت کثرت حشمت
و تمکین او نامزد شده بود غالب آمده اینت و جمعی کثیر را بقتل رسانیده و بنابرین چنگیزخان بتعجیل
تمام بطرف غزنین در حرکت آمد و چون بمبتوات باندرات رسید خلق آنجا را نیز غریق بحر فنا
گردانید و از آنجا بیامیان رفته مردم آن دیار بنابر رصانت و متانت قلعه و عدم اعتماد
بر قول و فعل سپاه تاتار و لشکر مغول بتهیه اسباب حصارداری مشغول گشتند و از جانبین تیر
ریزی و منجنیق بازی نمودند ناگاه از شصت قضا تیر جرخی بمقتل پسر جغتای که چنگیزخان او را بغایت
دوست داشتی آمد و پادشاه از این واقعه جان گسل اندوهناک و متألم گشته فرمان داد تا
بر جنگ و جدال بر سبیل استعجال اشتغال نمایند و بعد از فتح قلعه فرمود که شمشیر از هیچ ذی

حیاتی که دران قلعه باشد بار گیرند و درین حادثه مثلا سنگ که با اصحاب سفره و مایده موافقت
کرده سنگهای زنان حامله میگشادند و سر از تن فرزندان برمیداشتند و سقف و جدار قصور و دور
بازمین هموار ساختند و چنگیزخان آن قلعه را ماوبالغ نام نهاد یعنی شهر بد و از آنجا کوچ کرده و روی بجنگ
سلطان جلال الدین آورد و چون کیفیت محاربهٔ ایشان در مجلد چهارم سمت گذارش یافته بود خاطر سخن
عامه از ایراد آن احتراز و اجتناب واجب و لازم دید و بعد از عبور سلطان از آب سند چنگیزخان
بلا نویان را با دو تومان لشکر بتعاقب روان کرده و از آب گذشته بقلعهٔ رسید که یکی از امرا اوچ و
ملتان متشمر جنگ و پیکار گشته دروازه ها بر بستند و بلا نویان بمحاصره مشغول گشته مجانیق نصب کرد
و بضرب سنگ بعضی از دیوارهای شهر بینداخت و نزدیک بآن رسید که ملتان مفتوح گردد اما بسبب
شدت هوا و عدم مصابرت مغول بر گرمای آن بلاد از ایشان مندفع شد و بلا نویان از ظاهر شهر کوچ
کرده ولایات مضافات ملتان و لهاور کشش و غارت کرده و بعد ازین افعال شنیعه مراجعت
نموده بچنگیزخان پیوست **ذکر توجه تولی خان بجانب خراسان و استخلاص مرو شاهجهان**
سابقا مذکور شد که بعد از فتح بلخ چنگیزخان فرزند خود تولی را به تسخیر خراسان نامزد کرده و او بموجب
فرموده با هشتاد هزار سوار که عشر لشکر چنگیزخان بود عازم مرو گشت و در آن وقت بلاد خراسان در
غایت معموری بود بتخصیص بلدهٔ مرو که مدتها دار الملک سلطان سنجر بود و مرجع و ملاذ هر صنف و گروه
بواسطهٔ کثرت نعمت دهاقین آن شهر با ملوک دم مساوات میزدند و با گردنکشان و سرافرازان قدم
مجازات پیش مینهادند و در بعضی تواریخ مسطور است که سلطان محمد خوارزمشاه مجیر الملک شرف الدین
مظفر را بنا بر جریمه که از عمش صادر شده بود از حکومت مرو معزول کرده و آن منصب را بپسر نجیب الدین
که به بهاء الملک موسوم شده بود تفویض نمود و مجیر الملک ملازم رکاب سلطان شده و دران زمان که
سلطان عازم ولایت عراق شد و خبر نکبت [illegible] در خراسان شیوع یافت [illegible]
مضمون آنکه متجنده و سپاهیان و اصحاب اشتغال استیمان بقلاع کنند و دهاقین و سایر خلایق که طاقت
نقل و تحویل نداشته باشند مقام سازند و هر وقت که لشکر تاتار رسد بقدم اطاعت و انقیاد پیش روند

و حکم و فرمان ایشان را امتثال نمایند و از این مثال خوف و هراس بر ضمایر رعایا و رجال استیلا یافت
بهاء الملک با جمعی از مشاهیر و اعیان مشورت کرده صلاح در تسخیر قلعهٔ درنزدیکی مرو بود مصلحت دیدند
لاجرم عازم حصار یارز شدند و بعضی مردم که با او بودند بمقتضی هوای خود بهر جایی رفتند و برخی
که اجل دامن گیر ایشان شده بود در مرو اقامت کردند و درین اثنا جبه و سوبدای بحدود مرو رسیدند
نایب بهاء الملک شیخ الاسلام شمس الاسلام الحارثی رسولی پیش ایشان فرستاده اظهار ایلی
و انقیاد کرده قاضی و سید اجل از مطاوعت سر باز زدند و چون امرا مغول بتعجیل گذشته بودند بک
تلی را [illegible] شده بگذشتند و در خلال این احوال ترکانی که دلیل و قلاوز سلطان محمد بود و بوقا نام
از گوشه بیرون تاخت و با جمعی از ترکان که دم از موافقت او میزدند خود را در شهر انداخت و طایفهٔ
که در مخالفت سپاه تاتار موافقت نموده بودند در خدمت بوقا کمر بستند و ترکمانان آن حدود
با او پیوستند و جماعتی از جنود سلطان که بهر طرف گریخته بودند بدو ملحق شدند و حشم او انبوه شد
و چون سلطان در جزیره ابسکون غریق بحر فنا گشت مجیر الملک با یک صد دراز گوش کاهی از پیاده و
بر دو سوار رفعان عزیمت بجانب خراسان معطوف ساخت و گذر بر قلعهٔ صعلوک کرده کوتوال قلعه
مقدم او را با عزاز و اکرام تلقی نمود و او از آنجا بمرو رفته در ظاهر شهر مقام ساخت و طایفهٔ از
ترکان سنگام مرغزی بخدمتش مبادرت نمودند و بوقا دل بر حکومت نهاده او را بشهر راه نمیداد و چون
مجیر الملک با اعوان و انصار مستظهر گشت ناگاه در میان روز با اتباع خویش خود را بشهر انداخت
فی الحال متجنده مرو در مقام متابعت آمدند و بوقا تنها مانده عاقبت نزد او رفت و مجیر الملک از وی
عفو کرده و مجموع لشکریان که قریب هفتاد هزار مرد بودند در ظل رایت او مجتمع گشتند و مجیر الملک بزعم
آنکه مادرش قایی بوده از حرم سلطان که در وقت سلطان آن قادر را به پدر او داده بود و بوی حامله بود
خیال سلطنت در دماغ مستحکم گردانید و گمان برد که فلک را بی رخصت او دوران و با درا بی دستوری
او در میدان هوا جریان نتواند بود و در اثنا رایات و قضات ارباب [illegible] شحنهٔ مغول قبول کرده
بودند وابل شده و شیخ الاسلام چون میدانست که قهر رفته مجیر الملک بنیاد می نهاد و [illegible]

سرخس که خویش او بود و مکتوبات بسیار فرستاد و نسبت بمجیر الملک نفاقی در صورت وفاق ظاهر میساخت
و مجیر الملک بشیخ الاسلام بدگمان شد اما مکتوباتی که بی وضوح سبب مبتدا و را در مقام خطاب عتاب
آورده چه شیخ الاسلام مردی بزرگوار و عالم متبحر نامدار بود ناگاه قراولان رقعه شیخ الاسلام که
بقاضی سرخس بخط خویش نوشته بود از قاصد او گرفته پیش مجیر الملک آوردند مجیر الملک نوشته را
خوانده بدست او داد و گفت اقرار کن تا کتابت تست چون شیخ الاسلام را چشم بر نوشته خود افتاد خاطرش مانند
حروف تهجی پریشان گشت مجیر الملک گفت بازگرد و بازگشت و سرهنگان بزخم کارد از پایش در
آوردند و پای او را گرفته کشان کشان بچهارسوی شهر بردند آری عاقبت غدر ذمیم است
و خاتمت مکر ذمیم و در خلال این حالات بهاء الملک از حصار یار زمش امرا مغول باز بطلب رفت
و احوال بر و معروض داشته ملتمس شد که مردم آن ولایة در ربقه انقیاد و اطاعت آورده و هم
از هر خانه یک جامه و از کرباس جهت خزانه استخراج نمایم امرا این سخن موافق مزاج افتاده او را
با صد مغول و جمعی از مردم حشری بدانجانب فرستادند و غدرتش از شعبده بازی روزگار مغبون
غافل و از عاقبت محمود ذاهل چون بقهستان رسید احوال مجیر الملک شروع شنید رقعه باو فرستاد
که اگر مثل ازین بیان ماه تو بجهت منصب غباری بود اکنون زایل شد و قوت و استیلاء لشکر مغول
بدان اقت ممکن نیست میل و چاره منحصر در مطاوعت و قبول اطاعت حالا هفت هزار مرد حشری در
موافقت اینکمینه متوجه آن سرزمین اند و از راه اشفاق و طلب وفاق سرهنگان باعلام این واقعه فرستادیم
و طریقه آنکه دست از دامن لجاج و عناد باز دارد و خود را با اهل شهر در معرض هلاک و بوار نیاورد
و چون سرهنگ و غلام بهاء الملک با مکتوب بمرو رسیدند مجیر الملک و اعیان شهر پریشان خاطر گشته
خواستند که متفرق کردند و باز اندیشیدند که سخن ارباب اغراض بی تحقیق و تفتیش عمل نمودن از
مقتضی حزم دور است لاجرم معتمدان او را از هم جدا کرده و از کیفیت حالات استفسار واجب دیدند
و چون بر حقیقت قضیه اطلاع یافتند ایشان را بقتل رسانیده و دو هزار سوار با تفنگ بر سبیل طلیعه از اتراک غلمانی
بدفع آن شرذمه قلیل نامزد فرمودند مخالفان چون بر حقیقت قضیه اطلاع یافتند از کنار سرخس باز

کشته

کشته شد و سرهنگان بهاء الملک متفرق شده مغولان او را مقید ساختند چون بطوس رسیدند بشمشیر تیز
مهم آن بوالفضول را بقطع رسانیدند و لشکر مجیر الملک تا سرخس رفته قاضی شمس الدین را که چنین جرمی
سودای بر خود برده بود و با یزد چوبین گرفته حاکم آن سرزمین شده بود گرفته بدست پهلوان او گرو
دیوانه دادند تا بقصاص پدر خویش خونش را بر خاک مذلت ریخت و آوازه لشکر مغول تسکین یافت
مجیر الملک و اعیان مرو بشرب خمر و لهو مشغول شدند و در اثنا اختیار الدین حاکم آموریه
رسیده گفت که لشکر تاتار بمحاصره قلعه قره تو اشتغال دارند و بعضی از آن جماعة با آموریه رسیده
و عنقریب باین دیار خواهند آمد مجیر الملک مقدم او را گرامی داشته انواع دلنوازی بکار برد
و اختیار الدین بدیگر ترکمان متصل شده در میان ایشان نزول کرد و از عقب اختیار الدین سه
مرد مغول رسیده خود را بر ترکمانان زدند و مقارن این حال شیخ خان و اغول حاجب از جانب
خوارزم با ده هزار مرد تشریف آوردند و مغولان او را کامیتی کرده اکثر ایشان را بر زمین
و شصت کس از ایشان در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و بمجازات بمرو آورده بعد از آنکه
گرد محلات و اسواق برآوردند بقتل رسانیدند و شیخ خان و اغول حاجب بر سنجر و در قریه
اختیار الدین را بحکومت اختیار کردند و با او عهد و میثاق بسته از خدمت مجیر الملک اعراض
نمودند و قصد استخلاص شهر کردند مجیر الملک از شبیخون دیگر ایشان آگاهی یافت و شرایط حزم و احتیاط
مرعی داشت اختیار الدین و سایر ترکمه چون از تسخیر نومید شدند بر کنار رودخانه نشسته
دست بغارت و تاراج رساتیق و نظام شهر برآوردند و آنچه میدیدند دست تصرف بآن دراز
میکردند و در تضاعیف این حالات قولی خان از جانب سرخس و نسا و ابیورد و سایر بلاد خراسان
گروهی از اهالی و انقیاد میزدند همت ده هزار مرد حشری جمع آورده و ضمیمه سپاه خود ساخته
عازم مرو گشت و چون بدان حدود رسید چهارصد سوار شمشیرزن نیزه گذار بر سبیل یزک
و ایشان در شب بکنار آب خیول ترکمه رسیده در کمینگاه بایستادند و دوازده هزار کس
از ایشان مجتمع شده بودند که غارت حوالی شهر کردند و در آن شب با یک هر فوجی که میرسید مغولان

کار ایشان میساختند تا مجموع بقتل آمدند و بعد از آن خود را بر خیل خانه ایشان زدند با آنکه تراکمه بی
کثیر بودند بهراس اسیر شده از بیم جان اکثر ایشان خود را در آب رود مرو انداخته غریق بحر فنا گشتند
و بقیة السیف از روز برگشتگان منهزم و متفرق شدند و آنچه تراکمه بطریق نهب جمع آورده بودند بغیر از
اغنام شصت هزار چارپای بود و دواب خاصه ایشان خود از کثرت در تعداد نمی آمد چهار صد از
مغول مهمی چنین از پیش برده و آنها را رانده بنظام مرو بتوسط تولی خان متوجه شدند و در غره محرم سنه ثمان
و عشر و ستمایه تولی خان با لشکری از انجم و قیاس افزون به بیرون مرو رسیده نزول کرد
مجیر الملک با ابطال رجال که از نهایة نکوتر تا غایت اندوخته بود مغرور گشته در مقام مخالفت
و ممانعت آمد و بروایتی در روز جنگ گروه انبوه از شهر بیرون آمده رایت مقاتله افراختند و در یک
عرض یک ساعة هزار کس را بر خاک مذلت انداختند و تولی خان از تهور سپاه خراسان در غضب رفته
بنفس خویش مباشر حرب شده و با طایفه از دلاوران حمله کرده جمعی کثیر را بقتل رسانیدند و بقیة السیف
بشهر گریختند و تا مدت بیست و دو روز محاربه و مقاتله اشتغال داشت اما در تاریخ عطا ملک جوینی
و مقدمه ظفرنامه مذکور است که چون تولیخان بمرو رسید تا شش روز در جنگ توقف نمود و روز
هفتم **بیت** چو خورشید تابان ز چرخ بلند ・ همی خواست افکند رخشان کمند ・ لشکرها مجتمع گشته و
بدروازه شهرستان رانده جنگ آغاز نهادند مردی دولت از دروازه بیرون رفته حمله آورد
تولی بنفس خود پیاده شده **بیت** یکی بر فروشید چون پیل مست ・ سپر بر سر آورد و بنمود دست
و مغولان از عقب وی بر مردم شهر آوردند در حمله اول بدروازه راندند و از دروازه دیگر جمعی بیرون
آمدند و طایفه که در مقابل ایشان بودند آن حمله را رد کردند و چون زمان لباس سوکواران بپوشیدند
مغولان بر گرد شهر چند صف زده بایستادند و تا روز پاس داشتند چنانچه هیچ آفریده را صورت
فرار در آینه خیال ننمود و روز دیگر سپاه زنگ از طبقه لشکر روم منهزم گشت مجیر الملک بنفس
از بی وانقیادی چاره ندید امام جمال الدین که از ائمه مرو بزیور علم و عمل امتیاز داشت پیش تولیخان
فرستاده پیمان امان خواست چون مجیر الملک باستمالت و مواعید مستظهر گشت و از خوف و وعید



١

و تهدید مطمئن شده پیشکش بقیاس از نقود و اجناس و حمول و بغال و اغنام و جمال ترتیب داده
بیرون رفت و چون ببارگاه کیوان اساس رسید تولی خان از و نسخه متمولان شهر طلب داشت
و آنچه مشتمل نام دویست کس ثبت کرده تسلیم نمود محصلان بمطالبه و مواخذه اقدام نمودند و لشکریان
بحسب فرمان خلایق مرو را در عرض چهار روز از شهر بصحرا راندند و چهار صد نفر از محترفه و بعضی از بنین
و بنات بنابر هنر و قابلیت اسیر کیان امان یافتند و سایر خلق را از نسا و رجال و صبیان و اطفال
بر لشکریان قسمت نمودند هر یک از مغولان را سیصد نفر تا چهار صد نفر رسیده هر کس حصه خود را
بقتل رسانیدند لا مرد لقضاء الله تعالی ولا مانع لحکمه گویند که سید عز الدین نسابه با جمعی
از نویسندگان سیزده شبانروز تعداد کشتگان مرو کرده از مردم شهر و روستا زیاده بر یک هزار
هزار و سیصد هزار و کسری در شمار آمدند و شنیدند از روی حیرت و تعجب این رباعی عمر خیام بر زبان
آورد **نظم** ترکیب پیاله که درهم پیوست ・ بشکستن آن روا نمیدارد مست ・ چندین سر و پای نازنین
از سر دست ・ از مهر که پیوست و بکین که شکست ・ و چون مغولان از کشتن مردم فارغ شدند تخریب
دور و قصور پرداخته و از در و دیوار و سقف و جدار و سوار و حصار اثری نگذاشتند بعد از آن
تولیخان فرمان داد که امیر ضیاء الدین علی که از اشراف مرو بود و بواسطه انزوا و انقطاع از آفت
هر سالم مانده بشهر رود و بقایای خلق که از زوایا بیرون آیند و جمع شوند سرور و حاکم باشند
و حکم شد که بارماس چار و نگی آن شهر قیام نماید و چون تولیخان از مرو بجانب نیشابور روان شد
بقیة السیف از نقبها و سوراخها بیرون آمدند و فی الجمله جمعیتی پیدا شد و جماعتی مغولان که از عقب
رسیدند حصه مردم کشتی خود خواستند گفتند تا هر کس جهت ایشان یکی از اهل مرو بیرون برده و در
صحرا پیدا و جز من عمر آن بیچارگان بباد فنا دادند و بوسیله این حیله طایفه که نجات یافته بودند در عین
بلا آمدند و مغولان از آنجا براه نیشابور روان شدند هر کرا در راه یافتند بقتل آوردند و بعد از آن تاجیکی
که از جمله نویان جدا شده بود برسید و بر سر او اهتمام مرهم نهاده هر که تیغش در آمده کشته شد و درین
حال خبر رسید که پهلوان ابوبکر دیوانه در سرخس آغاز فتنه کرده جمعی را با خود یار ساخته امیر ضیاء الدین

با طایفه جهت دفع شر او متوجه آنجانب شدند و بارماس با تنی چند از معرکه فرار نمود و غیر ایشان از مرو بیرون
آمده عازم بخارا شد و زمره که چون از عمر ایشان بر شده بود تصور کردند که از جانب سلطان خبری رسیده
بود بارماس پیش شهر گشته را بانهزام پیش گرفته بی تأمل کوفته یاغی شدند بارماس در مرو آمده و باستغاثه
معارف کسی بشهر فرستاد شهریان بسخن او التفات نکردند و بر تمرد و عصیان اصرار نمودند و
بارماس با انتقام در ظاهر مرو هر کرا یافت کشت و بخارا رفت و امیر ضیاء الدین از حرکت جهت
بوده و دیگر باره بعمارت باره و حصار مشغول شد و جمعی از کنجها و مغولها بیرون آمده و بنوسیدند
اثنا کوشتکین از ملازمان سلطان با گروه انبوه در رسید و بمحاصره اشتغال نمود و امیر ضیاء
الدین چون مصلحت اقامت ندید با جمعی از مغولان که با او بودند از شهر بیرون آمده با قلعه مرغه
روان شد و کوشتکین بشهر در آمده عمارت و زراعت آغاز نهاد و درین اثنا طایفه بر سبیل خفیه بامیر
ضیاء الدین پیغام دادند که مصلحت در مراجعت داد و بحسب التماس ایشان بازگشته در بیرون شهر نزول
کرد و کوشتکین از وصول امیر ضیاء الدین خبر یافته طایفه بگرفتن او فرستاد تا او را بگرفته وازو
طلب مال کرد امیر ضیاء الدین در جواب گفت که بفاحشه چند صرف شده پرسید که آنها کدام اند گفت
مفردان و متعدانی که امروز پیش تو کمر خدمت بسته اند چنانچه دی روز بملازمت من قیام می نمودند
چون کوشتکین دانست که از حرکتش چیزی حاصل نشود و حیات خویش در ممات او تصور میکرد و بقای
ملک خود در فنای او می پنداشت بقتل وی فرمان داد و از سر فراغت بعمارت و زراعت مشغول
گشت و بجمعیت ارزانی ماکول و ملبوس از اطراف و جوانب مردم روی بمرو آوردند چون خبر جمعیت
خلایق در آن دیار شیوع یافته بگوش امرای مغول رسید و کس از ایشان با پنجهزار سوار متوجه آن
صوب گشت و بعد از وصول در همان زمان شهر را بگرفتند و قریب صد هزار مؤمن موحد را شهید ساخت
چون مغولان در قتل افراط نمودند روی بجانب دیگر نهادند و آق ملک را در شهر گذاشتند تا آنکه کسی
پیش منی و گوشه نشینی اختیار کرده باشد جزای او در کنارش نهند و آق ملک بلطایف الحیل
جمعی دیگر را بکشت چون هیچ حیله نماند و نمود تا شخصی از خشب که بادی آمده بود بانگ نماز گوید یعنی

از خون گرفتگان که در نقبها مختفی شده بودند سر از سوراخها بیرون آوردند و مغولان شاهزاده
بیاران سابق ملحق گردانیدند و بعد از رفتن آق ملک دو نوبت دیگر مردم در مرو مجتمع شدند
و امرای مغول از بخارا رسیده همه را شربت شهادت چشانیدند بروایتی ده دوازده هندو و بقولی
چهار کس بیش در مرو نماند **ذکر واقعه نیشابور** دران اوان که تولیخان بجانب مرو رفت تغاجار
کورکان داماد چنگیز خان را با امرای نامدار و ده هزار سوار جرار بطرف نیشابور فرستاد و نیشابوریان
بکثرت مرد و وفور آلات مغرور شده در مقام مقابله و مقاتله آمده عرادها و منجنیق بر بروج
نصب کردند و تغاجار بعد از قطع منازل بظاهر شهر معسکر ساخت بمحاربه مشغول شد و در روز
سیوم از محاربه بتیری از شست قضا بیرون جسته بر مقتل تغاجار آمد و بعد ازین واقعه هولناک
که موجب هلاک اهل نیشابور بود بعضی از امرا و لشکریان بجانب سبزوار توجه نمودند و برخی از ایشان
بطرف طوس رفتند و از ضرب شمشیر سپاه تاتار هفتاد هزار کس در سبزوار مقتول شدند و در
ولایت طوس نیز جمعی کثیر قتیل شدند چون خبر قتل تغاجار بسمع تولیخان رسید بعد از فتح مرو
روی بدانجا نهاد و در مقدمه لشکر بسیار با آلات مجانیق و اسباب حصارگیری بدانجا فرستاد
و با وجود آنکه نیشابور سنگلاخ بود لشکریان از چند منزل سنگ بار کرده با خود برده چنانکه
خرمنها ریختند و عشری از آنها بکار نرفت چون اهالی شهر آن لشکر مغول در جنگ بکار مشاهده کردند دانستند
که این طایفه نه از آن قوم اند که پیشتر منظور نظر ایشان شده بودند با آنکه سه هزار چرخ بر دیوار حصار بکار
داشته بودند و سیصد عراده و منجنیق نصب نموده بودند و از اسلحه و قاروره های نفط در خور این عدد آماده
همه را پای ثبات شده دست از کار رفت و بعد از تقدیم مشورت و استیلای تحیر و دهشت قاضی القضات
رکن الدین علی بن ابراهیم المغیثی را بشفاعت پیش تولیخان فرستادند و قاضی چون در بارگاه شاهزاده
راه یافت در باب امان اهل نیشابور سخن گفت و مال فراوان قبول کرد و چون اراده ازلی بر نهج دیگر
بود شفیع مقبول نیفتاد و قاضی نیز رخصت انصراف نیافت و در روز چهارشنبه از ایام صفر علی
الصباح کاس صبوحی جنگ در دادند و تا نماز پسین جمعه جنگهای صعب واقع شد و لشکر بیگانه

چند موضع از خندق انباشته دیوارها رخنه کردند و از چهار جانب متوجه شده مردان کار طلب
سر دیوار آوردند و با مردمی که بر باره بودند بجنگ مشغول شدند و آن روز تا شب لشکریان بسور
برآمده مردم را از سر باره دور ساختند و تا شب شنبه مجموع باره و دیوار باره از مغول مملو گشت
روز شنبه تولی از سه فرسنگی نیشابور رسیده سپاه از دروازها در آمدند و بقتل و تاراج مشغول شدند
خلایق پراکنده شده در کوشکها و ایوانها جنگ میکردند و مغولان در طلب مجیر الملک حاکم شهر
شرایط مبالغه بجای آوردند و عاقبتش را از نقبی بیرون کشیدند و تا بزودی کشته شود سخنان
درشت گفتن گرفت و بصعبتر وجهی بقتل آمد و چون فرمان بر جمله صدور یافته بود که بانتقام قراجار
شهر را در خرابی چنان سازند که قابل زراعت شود و تا سگ و گربه زنده نگذارند لشکریان زن و مرد
و پیر و جوان را بصحرا راندند و هیچ از ایشان دریغ نداشتند و خاتون طغاجار دختر چنگیزخان با خیل
و حشم خویش بشهر در آمد و شمشیر در بقیة السیف نهاد و هیچکس از نیشابوریان جان نبرد مگر چهل
نفر که ایشانرا بجهت هنرمندی بترکستان بردند مدت هفت شبانروز آب در شهر بسته جو کاشتند
در بعضی از تواریخ مسطور است که دوازده روز شمار کشتگان نیشابور کردند سوای عورات و
اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل هزار در قلم آمد و تولی متوجه هرات شده یکی از امرا با چهارصد تاجیک آنجا
بگذاشت تا اگر صیدی بدام افتد مهم او را نیز تمام سازند

ذکر واقعه هرات

تولیخان بعد از تخریب نیشابور
عازم هرات شد و لشکر را فرستاده تا بعضی از قلاع را که اهالی آن دم از تمرد و عصیان میزدند
مسخر ساخته حاکمان آن بقاع را بمردم نیشابور ملحق گردانیدند و بعد از طی منازل و قطع مراحل بظاهر
شهر هرات معسکر ساخت و ایلچی زنبور نام بهرات فرستاده پیغام داد که ملک و امیر و قاضی و خطیب و
معارف و مشاهیر شهر باید که پیش از آنکه رایات همایون بیرون آیند تا از باس و سطوت ما ایمن باشند و از
سخط جهانسوز قهر ما آثار ما مصون و محروس شده در مهاد راحت و فراغت روزگار گذرانند
و در این هنگام ملک شمس الدین محمد جورجانی از قبل سلطان جلال الدین حاکم هرات بود و قریب صد هزار مرد
سپاهی در شهر بودند و ملک محمد اسباب محاربه و مقاتله آماده کرده چون ایلچی بهرات رسید او را

سفارت

سفارت فارغ شد ملک محمد فی الحال بقتل او فرمان داد و گفت آن روز مباد که من مطیع و منقاد
کفار ناپاک شوم شاهزاده چون خبر قتل ایلچی شنید در غضب شده حکم کرد تا لشکریان از اطراف
و جوانب شهر در آیند و هر کرا از خلق هرات یابند بقتل رسانند ملک شمس الدین مردانه بر خود ترتیب
نموده سپاه شاهزاده از بیرون حمله می آوردند و از جانبین آتش محاربه زبانه کشیده در
چند روز چند هزار مرد از دین دار و کفار بدرجات نعیم و درکات جحیم پیوستند و از معتبران و
بهادران سپاه تولیخان هزار و هفتصد کس بقتل آمدند و مدت هفت روز جنگها واقع شد که زبان
از تقریر و بیان آن بعجز و قصور اعتراف نموده روز هشتم لشکر بیرون یکبار حمله آوردند و از شهر
ملک با غلبه تمام بیرون آمد و در اثنا گیرودار ملک محمد زخم تیر خورده روی بدار القرار نهاد و بعد از
شهادت ملک مردم هرات منقسم بدو قسم شدند اتباع سلطان جلال الدین و ملازمان ملک محمد گفتند
تا رمقی در بدن داریم دست از جنگ باز نخواهیم داشت و طبقه قضاة و اکابر و معارف شهر بصلح
میل نمودند و در اثنای این حال تولیخان در مقابله دروازه فیروزآباد صف کشیده ایستاده
بود و با دویست سوار پیش راند و تا کنار خندق آمده خود از سر برگرفت و گفت ای مردم هرات
که منم تولیخان بن چنگیزخان اگر میخواهید که بجان امان یابید و زن و فرزند شما بدست مغول نیفتد دست
از محاربه باز دارید و پای از منازعت بیرون کشید و روی بسوی اطاعت و انقیاد آورید و نصف
آنچه هر سال از مال وجهات بسلطان جلال الدین میرسانید بنواب ما تسلیم نمایید تا بمراحم خسروانه
و عواطف پادشاهانه اختصاص یابید و از زحمت شاهی و نکبت شاهنشاهی مرفوع دارد و محفوظ
شوید و در باب استحکام عهد و پیمان سوگندان عظیم یاد کرد و اهالی شهر این نوع کلمات شفقت آمیز
از زبان تولیخان شنیده در مخالفت فرا بسته دروازها گشادند و بخدمت امیر عز الدین هروی
که از حکم سلطان جلال الدین حاکم جامه بافان بود با صد جامه قیمتی بخدمت ابن چنگیزخان تمامت و بعد از آن
اکابر و اشراف شهر بیرون آمده مشمول نظر عنایت و عاطفت گشتند و فرمان شد که دوازده هزار مرد
که از اتباع سلطان جلال الدین بودند بقتل رسانند و باقی خلق را بهیچگونه آسیبی نرسانیدند

و شاهزاده تولی ملک ابوبکر را بحکومت و ترکی از ملازمان خود منکتای نام را بشحنگی موسوم گردانید و خود
با غنایم فراوان متوجه اردوی پدر شد و در دیار طالقان به پدر پیوست و از قاضی وحید الدین پوشنجی
منقولست که گفت من در زمانی که تولیخان بمحاصره هرات مشغول بود در آنجا بودم و در روزی
که آتش کارزار زبانه کشیده بود جوشن پوشیده ببرجی از بروج که در مقابل آن شاهزاده خیمه زده
بود برآمدم و از کثرت و ازدحام خلق از بالای برج درگشته بخاک ریز غلطان شدم و مغولان تیر
بجانب من پران کرده چون اجل امن نرسیده بود بر امن جراحت کارگر نشد و قبای بتار حال پوشش
ماند تا بپایان خاک ریز رسیدم لشکریان مرا گرفته پیش شاهزاده بردند و تولیخان چون مشاهده
حال من بکرد تعجب کنان گفت که تو دیوی یا پری یا نام با نام الغ لشکری با خود داری جواب دادم که
هیچ یک از اینها نیست گفت پس چگونه ازین آفتها سالم ماندی گفتم که منظور نظر همچون تو پادشاهی بودم
ازین جهت آسیبی بمن نرسید و این سخن موافق مزاج او افتاده مرا استحسان کرد و گفت تو مردی بسیار
عاقلی و قابلیت آن داری که بملازمت چنگیزخان اشتغال نمایی ترا بخدمت او فرستم و پیش از توجه
خویش مرا باردوی پدر فرستاد و سفارش نموده چون بحدود طالقان رسیدم چنگیزخان مرا
مشمول نظر عاطفت و احسان گردانید و پیوسته در مجالس خاص و از من احادیثی که در باب ترکان
وارد شده بود می پرسید و من مضمون آن احادیث را تقریر کرده ترجمان بعرض او میرسانید روزی
در اثنای محاوره گفت که از جهت قتلی که در ولایت سلطان محمد اوغری یعنی سلطان محمد خوارزمشاه کردم
عجب نامی از من باقی در میان مردم خواهد بود و در آن زمان کمان و تیر گزی در دست داشت من روی
برخاک نهاده گفتم اگر خان مرا بجان امان دهد درین باب سخنی بعرض رسانم گفت بگوی گفتم خان چون
همه خلق را هلاک ساخت نام او در میان که خواهد ماند از استماع این سخن رنگ در وی برافروخت
و در من از غضب نگریسته تیر و کمان از دست بینداخت و من بر هلاک خویش متیقن گشتم بعد از
لحظه گفت که من ترا از عقلای پنداشتم اکنون روشن شد که بغایت ابله و نادانی و من در هر سرزمینی
که سم اسب محمد اوغری رسیده باشد کشش و غارت کردم با مردم دیگر چه کار دارم بعد از آن از من

اعراض کرد و دیگر در اردوی او از بیم جان نتوانستم بود لاجرم بسر خویش گرفتم و راه گریز در پیش
فی الجمله بعد از رحلت تولیخان از ولایت هرات ملک ابوبکر و منکتای بعدل و رعیت پروری پرداختند
خلایق بعمارت و زراعت مشغول شدند چون قلم تقدیر بتخریب آن مملکت جاری شده بود در وقتی
که میان سلطان جلال الدین و نوئینان چنگیزخان در پروان که میان غزنین و بامیانست محاربه
واقع شد و سلطان غالب آمد چنانچه در مجلد چهارم رقم زده کلک بیان گشت آوازه شوکت و حشمت
سلطان در دیار بحیثیتی شیوع یافت که مردم پنداشتند که بعد ازین بهیچ صورت نخواهد بست که
چنگیزخان با سلطان جلال الدین محاربه و معارضه کند و از طریق مجادله در مقابله او آید و بدین
سبب در اکثر بلاد خراسان گماشتگان چنگیزخان را از حکام و عمال بقتل آوردند و هرویان نیز
ملک ابوبکر و منکتای شحنه را بکشتند و این معنی سبب انقراض حیات آن بدروز برگشتگان شد اما
قول اصح در باب خرابی هرات آنست که پیش از تسخیر تولی سپاه آن [illegible] نوبت لشکرهای
حصار کالیون را محاصره کرده و مشقت بسیار کشیده مأیوس بازگشتند و بعد از استیلای تولیخان
بر آن شهر و اخراج آن قهر را اتباع سلطان جلال الدین و پیوستن او باردوی ظفر قرین ساکنان قلعه
کالیون از افواه و السنه شنیدند که اهل هرات بترتیب اسلحه و آلات حصارگیری مشغولند و میگویند
که هرگاه که مارا پادشاه گیتی ستان بفتح قلاع و تسخیر بقاع نامزد کند بیت بکوشیم بر سان
زنده پیل ** بجوشیم مانند دریای نیل ** و از استماع این خبر سکان حصن مذکور اندیشناک شدند که مبادا
هرویان بجنگ ما مأمور گشته و لشکر دیار خراسان ضمیمه ایشان شده بدین صوب توجه نمایند
و مهم ما از حیز تدارک بیرون رود اکنون وظیفه آنکه تدبیری اندیشیم که میان چنگیزخان و اهالی هرات
کار بنیان وحشت انجامد که روزگار از صلاح آن عاجز آید بعد از تقدیم مشورت هشتاد مرد خراسانی
نامزد هرات کرده صاحب نامی را که در تهور و بیباکی عدیم المثل بود رأس و رئیس ایشان کردند و آن
جماعت بشهر رسیده اسلحه خود را در میان امتعه پنهان ساخته برسم تجار از دروازه درآمدند و بخرید
و شری اشتغال نموده منتظر فرصت می بودند که آنچه در خاطر داشتند از قوت بفعل رسانند تا گاه منکتای

شحنه را در پای حصار و ملک ابوبکر را در میان بازار بقتل رسانیدند و هرویان بمقتضی آنکه عاشق

ترا جامه بر تن باشد مشتاق تر از آن بی تن باشد شمشیرها کشیده در جوش و خروش آمده اتباع

حاکم و شحنه را با ایشان محو گردانیدند و ملک مبارز الدین سبزواری که از فیروزکوه و غزنین بود بحکومت

نصب کردند و امر ریاست را بخواجه فخرالدین عبدالرحمن عزابی که در کفایت و کاردانی عدیل نداشت

رجوع نمودند و خاطر بر مخالفت مغول قرار دادند چون این خبر بچنگیزخان رسید بر آشفت و با تولی

گفت که این فتنه از تو پیدا شده که تیغ تیز از هرویان دریغ داشتی روز دیگر ایلچیکدای نوئین را

با هشتاد هزار سوار جلادت آیین روانه هراة گردانید و با او گفت که خلق مرده زنده شده اند

باید که این نوبت سر از بدن پاکان هراة جدا سازی بهیچکس ابقا نکنی و طریق رحم و مواسا مسلوک ندا

گردانی ایلچیکدای بموجب فرموده در حرکت آمده و بعد از قطع منازل بر رودخانه فرود آمد و لشکریان

مدت یکماه مهلت داد که آلات کارزار ترتیب کنند و از چند موضع که چنگیزخان تعیین نموده بود مردان

جنگ و ساز بیرون طلبید و در اندک روزگاری قریب پنجاه هزار پیاده و سوار در ظل رایت او مجتمع شدند

و در شهر ملک مبارز الدین و خواجه فخرالدین و اعیان و اشراف و ارذال و اوباش با یکدیگر عهد و پیمان

بسته آنرا با ایمان مغلظه مؤکد گردانیدند که تا رمقی در بدن ایشان باشد بقدر میسور کوشش نمایند

چون نوبت اول دو رنگی و ناپیوستگی کردند و بعد از انقضای یکماه ایلچیکدای دروازه های هراة را بر لشکریان

قسمت کرده بهر جانب شهر سی هزار سوار فرستاد و با ایشان گفت که هر که در جنگ و قتال و امتثال

یاسا اهمال و تقصیر جایز دارد در سیاست او تاخیر و تسویف نرود و هر که قدم در میدان شجاعت

و مبارزت نهد بتربیت و عنایت اختصاص یابد   هرکه او نیک میکند یابد   نیک و بد هر چه میکند یابد

بعد از چهار طرف شهر جنگ پیش بردند هرویان بر عادت اهل ایقان و عرفان مضمون کلمه و من یتوکل

علی الله فهو حسبه را بر ضمیر گذرانیدند و بمضمون بلوغ الآمال فی رکوب الاهوال در پیش نظر داشته در قتال

و جدال اهمال و امهال جایز نمیداشتند و از دروازها با شمشیرها و تیرها بیرون آمده آثار رزم و رستخیز

ظاهر میساختند و بضرب سنگ منجنیق سپاه کینه خواه تماق دست خنجاق سپر دکت الارض دکاً

ظهور

ظهور می آوردند و از تعاقب تیر چرخ و ناوک شرفات و بروج و باره را بسان پستان پیکر آرایند

و مدت شش ماه و هفده روز برین نهج از طرفین بمحاربه و قتال اشتغال داشتند تا در شهور سنه

تسع و عشر و ستمایه ایلچیکدای چند روز متعاقب حربهای عظیم پیش برد چنانچه در هر جنگی قریب پنجهزار

کس از لشکر او کشته و خسته میشدند و از کثرت عراده و منجنیق دیوارهای شهر سوراخ سوراخ شده

بود و از نقبها که در خرک میزدند استحکامی در بروج و باره نماند و ناگاه بمقدار پنجاه گز دیوار

گسسته شده بر خرکها آمده چهارصد مرد نامدار از سپاه تاتار در زیر آن ماندند چنانکه هیچ

تن جان بیرون نبردند و بعد از این واقعه بسه روز بنابر قلت ذخیره در مردم تنگ آمده در میان

ایشان اختلاف پیدا شد و صبح روز جمعه از ماه جمادی الثانی سنه مذکوره از برج خاک برسر که

اکنون برج خاکستر اشتهار یافته درآمده هراة را قهراً قسراً ایلچیکدای بگرفت و شمشیر کشیده مرد و

زن و پیر و جوان و آزاده و بنده نگذاشت و بموجب فرمان عمارات و ابنیه را ویران ساختند و از

برج و باره نشان نگذاشتند و مدت هفت روز بکشتن و سوختن و کندن بکار بودند دیگر نپرداختند و بیش از

هزار هزار و ششصد هزار کس از خلق هراة بدرجه شهادت رسیدند و ایلچیکدای بجانب قلعه کالیون توجه نمود

چون باو رسید دو هزار مغول را بهراة فرستاد تا اگر کسی از کنجی بیرون آمده باشد سزا و جزای او را

در کنارش نهند مغولان بهراة رسیده قریب سه هزار کس که ظاهر شده بودند بقتل رسانیدند و غیر از

خطیب جغتان با مولانا شرف الدین نام و پانزده کس دیگر که اسامی ایشان در تاریخ هراة مسطور است

زنده نماند و آورده اند که چون بلده فاخره هراة از کفار تاتار خالی شد یکی از آن شانزده کس

از زاویه ناکامی بیرون آمده در بازار پیش خان دکان حلوایی که در خشت و از اطراف

و جوانب کمربسته هیچکس را ندید آنگاه دست بر روی فرود آورده گفت الحمد لله که مدة الحیات

یک لحظه دم بفراغت زدیم و بعد از آن بیست و چهار کس از نواحی هراة به آن شانزده نفر پیوسته شدند

مدة پانزده سال بغیر از این چهل تن در شهر و بلوکات متنفسی موجود نبود و چندگاه از کنار جیحون تا

ولایت اسفزار اگر کسی در گوشه زنده مانده بود بگوشت قاق مرده تغذی نمودند و آن چهل کس هرگز کرد

در گنبد سلطان غیاث الدین که مغولان آنرا ویران نکرده بودند بسپردند و احوال ایشان در تاریخ
هراة بتفصیل مذکور است فلیطلب ثمه **ذکر مشورت چنگیزخان با اولاد و نوینان در باب مراجعت
بمغولستان** چون چنگیزخان معظم ملک ایران که تعلق بخوارزمشاه میداشت و بران گروه از
ازان گذاشت و مخالفان بعضی مرده و برخی در اطراف جهان سرگردان گشته علم مردگان
گرفته چنانچه هیچکس از ایشان نشان نمیداد شعلهٔ غضب او که افروخته بود و زمین و زمان سوخته
اندکی فرو نشست و آتش انتقام او که زبانه بفلک اثیر کشیده بود و شور و شر آن بوضیع و شریف
رسیده فی الجمله انطفا پذیرفت و چون دران اوان مسموع او گشت که اهل تکت و خطای در رای
و انقیاد بنا بر طول غیبت خدمتش متردد در رای شده اند بلکه آثار مخالفت و عناد بر صفحات
روزگار ایشان ظاهر و لایح گشته با امیران و ارکان دولت در رجوع و استقامت شخان
درمیان آورد و بعد از تقدیم مشورت رای همایون قرار گرفت که طایفهٔ از لشکر ظفر قرین تجسس
احوال سلطان جلال الدین را کیج و مکران و حدود هند و سیستان بروند و زمرهٔ از سپاه نصرت
پناه بجانب غزنین حرکت کرده دار الملک اولاد سبکتگین را بنوعی خراب سازند که مادهٔ طمع و
انتعاش سلطان ازان ولایت منحسم و منقطع گردد و چون بهار شود متوجه توران گردد بر نقیض این
رای چنگیزخان جغتای را با لشکر سنگین بطرف کونات فرستاد و اوکتای حسب فرمان
از شیب آب سند با سپاهی مانند بحر مواج بطرف غزنین مراجعت نمود و ارباب آن دیار از
روی ضرورت بتقدیم ایلی و انقیاد پیش آمدند اما بواسطهٔ احتمال فتنهٔ سلطان جلال الدین مغولان
پیر و جوان و قوی و ناتوان آن مملکت را بحدایق جنان و روضهٔ رضوان روان کردند و منازل آن
دیس و قری را مساکن و ماوای جغد و ابن آوی ساخته و بعد از قتل و نهب اوکتای قاآن بموجب حکم
چنگیزخان براه گرمسیر هراة متوجه ماوراء النهر و بلاد ترکستان شد و جغتای که با سپاه فراوان
بجانب کرمان و آن نواحی رفته بود و آن حدود را در تحت تصرف آورده زمستان در حوالی کالنجر
گرد و لامیت بر کنار آب سند قشلامیشی کرد و حاکم آنجا سالار احمد در مقام ضیافت آمده و انواع

خدمات پسندیده بتقدیم رسانید و آنچه ممکن بود از علوفه و سپاه مرتب داشت اما بسبب عفونت
هوا اکثر لشکر رنجور شدند و از بسیاری اسیران هنوز که دران حدود در دست اتراک افتاده
بودند جمعیتی تمام در اردوی پادشاهزاده روی نموده بود چنانچه در دست هر سپاهی ده بیست بود
و بیست اسیر بنا بر دور از حزم و احتیاط آن موقت حکم لازم الاذعان صادر شد که هر اسیری چهار صد من
برنج شلتوک جهت علوفهٔ لشکر مقشر سازد و بعد از تهیهٔ آن شوربختان ازان شغل پرداخته
شبی یرلیغ صادر گشت که مغولان مجموع اسیران را بقتل آورند تا اردو نرشد از انجماعه کثیر
اثر نمانده بود و جغتای بولایتی که نزدیک اردوی او بود ایلچیان فرستاده مجموع را بوعده و عید
ایل گردانید و آنان که بخت در مقام اطاعت آمده بودند سابقهٔ قضا دامن گیر ایشان شده
سر از جیب مخالفت برآوردند و فوجی از لشکریان بدفع ایشان نامزد گشته همه را تیغ بلا
بدفع ایشان نامزد گشته همه را تیغ بلا بگذرانیدند و چون ضعف سپاه زایل گشته صحت تمام
یافته عنان عزیمت بجانب توران زمین تافته چه در مدت اقامت دران ولایت از سلطان
جلال الدین خبر و اثری نیافته **ذکر مراجعت چنگیزخان بیورت اصلی و تختگاه قدیم** در اوایل فصل بهار
و ابتدای ایل و بهار که حشم و انجم سپاه سرما را دست بردی نموده سورت برودت او را دم
شکست و عنان توجه بجانب مشرق خویش منعطف گردانید و سلطان گل با الوس ریاحین روی
ببساتین جنت آیین که منشاء اصلی بود نهاد چنگیزخان عزیمت مراجعت که در وقت مشاورة
تصمیم یافته بود بامضا رسانید و براهی که آمده بود بعینه مکرر بازگشت **بیت** با یاران خوش
این همه کام یافت ✻ تن آباد و خوشدل بتوران شتافت ✻ و در بقلان باردو و اغرق خود
که در آنجا گذاشته بود پیوست و در تابستان در مرغزارهای آن نواحی توقف نمود و جهت ضبط
بدان دیار و نگاهبان تعیین فرمود و در فصل خریف از آنجا در حرکت آمده و از جیحون عبور نموده
روی بسمرقند نهاد اما در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که بعد از عبور آمویه بتخت بخارا
رسیده و بصدر جهان گفت که شخصی که بیرون دیناشمانیک عارف بود پیش من بفرست تا فی الحین

و یکی از واعظان را صدر جهان پیش چنگیزخان فرستاد و خان از ایشان پرسید که عقیدهٔ شما
و راه و رسم سلطان چیست گفتند مسلمانان آفریدگار یگانه را بی مثل و مانند میدانند چنگیزخان گفت که
مرا برین اعتقاد اعتراضی نیست و باز از اوضاع شریعه استفسار نمود گفتند الله تعالی و تقدس
ایلچی را با یرلیغ و پایزه اوامر و نواهی به بندگان فرستد تا ایشان را امر بر خیر و نهی از شر نماید این
سخن را نیز مستحسن داشت و گفت که من بندهٔ خدایم هر روز ایلچیان امر و نهی را ببلاد و عباد مستمر
و صد تکلیف شان بر لشکریان بحکم گفتند چند وقت نماز فرموده که بگذارند و گفته که در آن وقت
از غیر آن مرو ده بپرستش او قیام نمایند این معنی را نیز پسندیده داشت گفتند که فرمود که سالی یکماه
روزه دارند گفت روا است که چون یازده ماه بغفلت میخورند یکماه بحساب خورند تا قدر نعمت
خداوند بشناسند گفتند از بیست دینار نیم دینار مقرر شده که هر سال توانگران بمحتاجان
و درویشان دهند خان این سخن را هم گفته بر زبان گذرانید که خدای عالم روزی مردم از ازل
و تفریط آورده است چون زیادتی زیادتی و ناقص دهند تعادل و تساوی حاصل آید گفتند که
مأموریان آن شده اند که حجاز خداوندانا بشرطی که استطاعت داشته باشند چنگیزخان گفت همه
عالم خانهٔ خداست و از جملهٔ اطراف جهان بوی توان رسید و از هر جا راه بحق همانست که از آن
خانه ولیکن او خواسته است که مردم مالها افزونی مصروف خویش ساخته بامید ثواب بفقرا
و درویشان و ارباب احتیاج نفقه کنند و نام نیک ایشان باقیات در میان خویشان باقی
ماند چون آن دو دانشمند پیش صدر جهان آمدند قاضی اشرف چنگیزخان را در زمرهٔ مسلمانان میشمرد
و واعظ جهت انکار رجوع او از دین یگانه میداشت فی الجمله چون چنگیزخان بحدود سمرقند رسید
اعیان و اشراف او را استقبال کردند خان با ایشان گفت که خدای بزرگ مرا بر پادشاه شما
ظفر داده و او را مقهور و مخذول ساختم باید که زبان بدعا و ثنای ما گشایید ائمه و قضاة از وی طلب
یرلیغ ترخانی داشتند پرسید که سلطان از شما مؤنات دیوانی طلبید یا نی گفتند آری گفت پس دعای شما
در بارهٔ او چگونه مستجاب شدی چه دعاگوی که بباز خواست گرفتار باشد او را چه کیفیت فراغ دل

و حضور دعا بود آنگاه یرلیغ داد که قضاة و سادات و موالی از مؤنات دیوانی و اخراجات
سلطانی مسلّم و معاف باشند آنگاه چنگیزخان ایلچی از سمرقند بدشت قبچاق پیش جوجی فرستاد
و او بعد از فتح خوارزم بواسطهٔ اندک نقاری که از برادران در خاطر داشت عزلت اختیار
کرده بود و دران دیار پیوسته روزگار بصید و شکار میگذرانید خلاصهٔ پیغام آنکه آن فرزند
عزیز از موضع خویش در حرکت آید و با گروه انبوه بیشهای بیابان و کوه فرو گرفته جانوران
شکاری را براند و دران زمستان اوگتای و جغتای در بخارا بصید کردن و جانور پرانیدن
مشغول می بودند هر هفته جهة خان پنجاه خروار قوشر لغه میفرستادند و این حکایات نزدیک
بآنست که عقل تصدیق کند و چون فصل زمستان بپایان رسید و از فرقد و بهار صحرا و دشت
مانند گلستان ارم گشت چنگیزخان با لشکر از سمرقند روان شد و فرمان داد تا مادر سلطان
محمد و حرمهای او پیش پیش سپاه روند و باواز بلند بر سلطان تاج و سریر وداع و زاری و نوحه
و مویه کنند و در همه منازل ترکان با خیل ترکان نوحه کنان میرفت چه هر گاه که آب و
هیکل هولی جهان از آن قصه در گفتگوی و در کنار آب سیحون جغتای و اوگتای باردوی
کیهان بوی پیوستند و چون از سیحون عبور نموده بقلان باشی رسیدند جوجی از دشت
قبچاق نرگه کرده و ازین طرف نیز چنگیزخان با فرزندان و نوئینان جرگه انداخت و بعد از مدتی
تلاصق صفوف در موضع اوقا دشت داد و نرگه بهم رسید و چنگیزخان سوار شده در میان نخچیر و
شکار فراوان انداخت و بعد از آن که شاهزادگان و امرا و نوئینان از شکار فارغ شدند بقیه
و حوش را ترحم کرده داغهای خود بر ایشان نهاده رها کردند جوجی پیش پدر آمده زانو زده و مراسم و شروط
بجای آورده و با دیگر برادران در کنار کشیده بپرسش گرم نموده پیشکش فراوان در نظر خان آورد و از
انجمله صد هزار اسب بگذرانید که بیست هزار خنگ یکرنگ در آن میان بود و آن تابستان در آن موضع
بسر بردند و چون امرا از اطراف و اکناف مجتمع شدند قوریلتای عظیم کرده طایفه از امرا اغرور را
یاسا رسانیدند و بعد از آن جوجی را رخصت انصراف ارزانی داشت تا بدشت قبچاق رفت و چنگیزخان

از آنجا در حرکت آمد و بعد از قطع منازل و طی مراحل در ماه ذی الحجه سنه احدی و عشرین و ستمایه
مطابق لوی ییل به اردوی خویش فرود آمد و جهان بینش بدیدار خواتین و احفاد که مدت هفت سال
بود که ایشان را ندیده بود روشن گشت نظم جهاندار ایران و توران زمین • که داد این جهان
جهان آفرین • به اردوی فرخنده آمد فرود • بدلخواه او گشته چرخ کبود • خواتین و پوران میران
برش • زده حلقه لشکر گرد اندرش • بدینگونه بنشست با کل خان • شادی بسر برد چنگیز خان
گویند که در وقت وصول چنگیز خان به اردوی خویش قوبلا قاآن ده ساله بود و هلاکو خان نه ساله
هر دو باستقبال پدر رفته بودند قوبلا در راه خرگوشی شکار کرده و هلاکو آهوی و رسم مغول
آنست که اول بار که کودکان شکار کنند انگشت بزرگ ایشان را اجامیشی نمایند یعنی گوشت و
چربی مالند و چنگیز خان هر دو نبیره را اجامیشی کرده طویهای بزرگ ترتیب داد و در اثنای بزم
بعد از انقضای فصل زمستان دیگر باره خبر رسید که شیدرقو حاکم تنگت که از اتباع قاشین گویند بخاطر
اصرار نموده و لشکری عظیم جمع آورده است چنانچه عدد لشکر او از پانصد هزار تجاوز نموده
چنگیز خان از مجلس بزم روی بمیدان رزم آورده و تلاقی فریقین بهم رسیده هر دو پادشاه لشکر
خود را یاسامیشی نمودند و برانغار و جوانغار و قلب و جناح را بیاراستند و مبارزان صف شکن
و دلیران مرد افکن بضرب تیر و زخم شمشیر جوشنها در بدن یکدیگر کفن ساختند و اعتقاد مغول آنست
که چون صد هزار آدمی کشته شوند از ایشان قتیلی بعرق سر بایستد و بعقیده آن جماعت بسیاری از مغولان
لشکر قاشین در آن معرکه بعرق سر بایستادند مخفی نماند که چون سیصد هزار نفر از قوم تنگت بقتل
رسیدند شیدرقو حاکم ایشان راه هزیمت پیش گرفته به ارتاقیا رفت و لشکر مغول در ولایت قاشین بقتل
نهب چنانچه عادت شوم ایشان بود مبادرت نمودند و مجموع آن بوم و بر را زیر و زبر کردند و چنگیز خان
از آنجا متوجه جورجه و تنکاش شد والی جورجه چون از توجه او خبر یافت در مقام اطاعت و انقیاد
آمده پیشکشهای لایق فرستاد از آن جمله یک طبله مروارید آبدار بود بیت ز آنجا پس تنسق کمی طبله در
فرستاده بود از شب افروزتر • جهان دار از آن بی بها گوهران • چهار است گوش همه سروران •

حاکم جورجه و طبله مروارید را پیش چنگیز خان آوردند گفت این مروارید ها بجمعی دهید که گوش ایشان
سوراخ نداشت گوشهای خویش سوراخ کردند و با وجود آنکه بر مجموع حاضران قسمت کردند بسیاری
فاضل ماند و در اثنای این حال شیدرقو که با رناقیا متحصن شده بود با خود اندیشید که چند نوبت یاغی
گری کردم مرتبه ولایه من غارت یافت اکنون صلاح در صلح است و بعد از این اندیشه ایلچی با انواع
ظرایف آن دیار فرستاده پیغام داد که اگر خان مرا بجان بخشد بعد از یکماه بخدمت شتابم مشروط براین
و مقرر بر آنکه پادشاه جهانستان عهد و پیمان بایمان مؤکد گرداند و مرا بعز زندگی قبول کند بیت
بیکماه با تحفه و پیشکش • شتابم بدان بارگه شادوش • بیایم بخدمت ببندم کمر • نهم چون قلم
بر خط شاه سر • جهانجوی سوگندها یاد کرد • بدان دلش را ایمن و شاد کرد • چو ایلچی بگشت ز در دور شد
چو چشم نهان شاه رنجور شد ذکر وصایای چنگیز خان اولاد و فرزندان را و سفارش نمودن
قراچار نویان را با ایشان و ایشان را بقراچار چنگیز خان در یورش ختای خوابی هولناک دید که دلالت
قرب اجل و هلاک او میکرد و بعد از آن رنجور شده باستحضار اولاد و احفاد اشارت داد و چون
جوجی وفات یافته بود جغتای و اوگتای و تولی و فرزندان جوجی حاضر گشتند آنگاه گفت که
قوت جوانی بضعف پیری و ناتوانی مبدل گشت و استواری قامت شباب با نحنای شیب و هرم
معوض گشت و سفر آخرت که امریست ناگزیر نزدیک رسیده و من بقوت یزدانی و تایید آسمانی
مملکت عریض بسیط که از میانه آن بهر طرف یکساله راه است جهت شما مسخر و مستخلص گردانیدم اکنون
وصیت آنست که شما بدفع دشمنان و ترفیع مرتبه دوستان یکدل و یکزبان باشید تا روزگار بناز و نعمت
گذرانید و چون دولت منوط باتفاق و ائتلاف و شقاوت مربوط بافتراق و اختلاف اگر بنای سلطنت
و حکومت شما بر موافقت و مطابقت ممهد و مؤسس بود بوضع یاسا و یوسون من قیام نماید ذات من
آنوقت از تسلط خصمان و تغلب دشمنان و شماتت اعدا و نکایات اضداد در ضمان امان مانید و اگر
طریق عناد و مخالفت سلوک دارید شما که چنین دولت از کنار رفت چنان دهن و ذیول باد که
بطول ندامت و نفرت نپذیرد آنگاه گوش پسران را به پند که هر یک از ایشان مانند در شاهوار بود

گرانبار گردانید و تفصیل آن نصایح در کتب مبسوط مسطور است بعد از اتمام وصایا پرسید که مصلحت
چیست که قایم مقام من از شما کدام باشد فرزندان باتفاق زانو زده گفتند ** پدر شهریار است
ما بنده وایم ** بفرمان ورایش سر افکنده ایم ** چنگیز خان گفت که من اکنون اوکتای را بجانشینی خود
کردم و زمام امور جهانبانی در کف کفایت او نهادم و رتق و فتق تمام در جمیع مهام بفرزندگی و مردانگی
قراچار نویان دادم ** بفرمان ورایی که بیند صواب ** تخلف مجوئید در هیچ باب ** که او درست
خطی از آبا جغتای خان ** که باشد شریک و قرین او بجان ** بعد از آن فرمود که عهدنامهٔ قبل خان و قاجولی که
بآل تمنای قومنه رسیده و در آن باعلی الترتیب اسامی خود در آنجا ثبت نموده اند از خزانه آورند
و آنرا بپسران عرض کرده گفت من و قراچار نویان برین طریق عهد کرده بودیم شما نیز با یکدیگر
این و سون عمل کنید و چون [illegible] ماوراءالنهر و بعضی از بلاد که قرب جواری بآن مملکت داشت
بجغتای ارزانی داشت و سلطان جلال الدین و بعضی از برادران هنوز در قید حیات بودند و باب عناد
و مخالفت در میدان جلادت و مبارزت جولان میدادند محمد تش را بقراچار نویان سفارش نموده
گفت چنانچه در زمان حیات من بضبط امور مملکت و انتظام احوال سپاهی و رعیت قیام مینمود
باید که بعد از فوت من بجغتای همان طریقه سلوک داری و او را بفرزندی قبول کنی و درین تا
فرمود تا عهدنامه نوشتند و ارغابینی خطوط خود بران نهادند و همچنین فرمان داد تا میان اوکتای
و برادران وثیقت نامه نوشته شد که مخالفت نکنند و از فرمان او بیرون نروند و بکار و بجار او دعاگو
شوند و عهدنامهٔ آبا و اجداد خود را بجغتای خان سپرد و عهدنامه را پسر از پدر با اوکتای قاآن داد
و اولاد و نوئینان را وصیت کرد که چون واقعهٔ ناگزیر روی نماید جزع و فزع مکنید و مرگ مرا پنهان
دارید تا یاغی واقف نگردد و چون حاکم تنکت شیدرقو و اتباع او بیایند مجموع را بیاسا رسانید
و هیچکس را ابقا مکنید تا ملک شما قرار گیرد ** بگفت این و دیده بهم بر نهاد ** تو گفتی که چنگیز خان
خود نزاد ** و این قضیه در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه موافق تنغوز ییل که هم ولادت و هم
جلوس او بر تخت سلطنت بود روی نمود مدت حیات او هفتاد و سه سال بود و زمان سلطنتش بیست

پنج سال بود اولاد و امرا بموجب وصیت مرگ او را پنهان داشتند تا حاکم تنکت شیدرقو
با خواص و امرا بیاره [illegible] رسید و همه را بمقتضی فرمان متوفی بقتل رسانیدند و صندوق او را
برداشته مراجعت کردند و جسد چنگیز خان را در پای درختی که روزی در شکار آنجا فرود آمده
بود و گفته که این موضع لایق مقبرهٔ ماست دفن نمودند و تخت مجموع شاهزادگان و ایل و الوس
که در آن نزدیکی بودند جمع آمده برسم تعزیت قیام نمودند گویند که هم در آن سال در نواحی
مدفن او درخت بسیار بروئید و باندک فرصتی کثرت اشجار بمرتبه رسید که در آن بیشه مجال
گذار نماند اکنون یورت ایشان که بحسب ارث از آبا و اجداد با ایشان رسیده مدفن او در آنجاست
فی الجمله مدت سه ماه از اطراف و جوانب ولایات مردم آمده تعزیت داشتند و چون از عزا فارغ
گشتند شاهزادگان و امرا و نوئینان بی آنکه در باب سلطنت سخنی گویند بمنازل خود مراجعت نمودند

ذکر جوچی خان پسر بزرگتر چنگیز خان و نشستن او بر تخت جوچی مهتر اولاد چنگیز خان بود و بعضی از
بکه خواهم فرزندی بر وی سبقت داشت و در آن هنگام که قوم مرکیت فرصت یافته منزل چنگیز خان را
غارت کردند خاتونش بجوچی حامله بود او را اسیر گرفته پیش اونگ خان فرستادند چه در آن وقت
میان قوم مرکیت و اونگ خان قاعدهٔ مصادقت ممهد بود و اونگ خان در آن خاتون بچشم فرزندی
و ابوت مینگریست و از نظر اغیار و نامحرم نگاه داشت و چون چنگیز خان بیورت خود رجوع نمود
یکی از مخصوصان را فرستاده خاتون خود را طلب نمود و خان ملتمس او را مبذول داشته بارسال
آن امانت چنگیز خان را ممنون گردانید و بعد از روزی چند فرزندی مانند ماه متولد شد و بدین سبب
بجوچی موسوم گشت یعنی مهمان رسید و چون زمانه مقتضی ترتیب گهواره نبود او را در مغفر آهنی
خمیر تعبیه کرده پیش خان آوردند و چشم والد بدیدار قرة العین روشن شد و چون جوچی بمرتبهٔ شباب
و عنفوان زندگانی رسید شب و روز ملازمت پدر مینمود اما میان او و بعضی برادران چندان موالات
و مصافات نبود بنابر آنکه در نسبش زبان طعن دراز میکردند و بعد از فتح خوارزم متوجه دشت قبچاق
شد و در حین مراجعت چنگیز خان بملازمت رسیده رخصت انصراف یافت چنانچه رقم زدهٔ کلک بیان

گشت و پیش از فوت پدر در گذشت و از وی هفت پسر ماند از آنها یکی باتو و دیگری برکه خان است و چون
جوجی سفر آخرت اختیار کرد باتو قایم مقام پدر گشت و تمامی دشت قبچاق الان و آس و روس
و بلغار و غیر ذلک را مستخلص نمود و در حدود ایل بر تخت سلطنت نشست شهری بنا نهاد که آن را سرای
میخوانند و حکم او بر تمامت ممالک اولاد چنگیز خان جریان داشت و او معتقد هیچ دین و مذهبی
نبود و بغیر از شیوه یزدان پرستی چیزی نمیدانست و پیش بخشش او را حساب نبود و جود و احسان
او را شماری ممکن نبود و ملوک آفاق با ظرایف و تنسوقات بخدمتش توسل میجستند و پیش از آنکه اموال
را بخزانه برند همه را بسلاطین و مغول و حضار مجلس بخشیدی و بقلیل و کثیر التفات ننمودی و بازرگانان
از اقطار و اقطار ممالک امتعه و اقمشه بخدمتش میبردند و باضعاف قیمت آن اجناس حظ محظوظ
و بهره ور میگشتند و سلاطین روم و شام و غیر آن یرلیغ و براات او گرفتی و هرکه بخدمت او رسیدی
بی نیل مقصود مراجعت ننمودی و بوقت حاجت حسب مقتضی زمان لشکرها باطراف و جوانب ممالک گیتی
ضمیمه سپاه اوکتای قاآن و منکو قاآن گردانیدی و بعد از فوت کیوک خان بسعی و اهتمام او
منکو قاآن بر تخت سلطنت نشست و پیوسته بعیش و طرب قیام نمودی تا در شهور سنه ثلث و خمسین و ستمایه
هادم اللذات دو اسبه بر سر او تاخت و برای عالم آرای ارباب تمیز پوشیده نماند که بعضی از
مورخان حالات جوجی را بر وجهی دیگر در مصنفات خویش آورده اند و چون قلم مشکین رقم مامور
بود از نقل فیبت آنچه مثبت افتاد اقتصار نموده آمد ذکر جغتای خان او پادشاهی بهیبت و شوکت
بود و شهریاری عادل باذل و چون چنگیز خان از رزم سلطان جلال الدین خوارزمشاه باز گشت تمام
حکومت ماوراء النهر و بعضی از دیار خوارزم و بلاد اویغور و کاشغر و بدخشان و بلخ و غزنین تا کنار
آب سند در کف کفایت او نهاد و گفت هرکه طالب مهتری و سروری باشد باید که ملازم جغتای گردد و جغتای
در ممالک خود برای ییلاق و قشلاق مواضع لایق اختیار کرده فرمود تا در مراحل و منازل اطعمه و
اشربه لاتعد و لاتحصی آماده و مهیا دارند و با وجود آنکه برادر مهتر بود اوکتای قاآن را حرمت
تمام میداشت و دقایق ادب نامرعی نمیگذاشت چنانچه آورده اند که هر دو برادر در نشاء شراب در

بگرو بندند

سر مینمودند و حکایات میگفتند و سخن منجر بدان شد که هر یک از ایشان دعوی کردند که اسب من تیز
تر میدود و مبالغه بجایی رسید که تازیانه بر اسبان زدند و اسب جغتای بگذشت و چون جغتای بشب
بخانه آمد و از خواب مستی بیدار شد و قصه روز گذشته بخاطرش گذشت و با خود اندیشید که این
معنی چگونه صورت بندد که با قاآن گرو بندم و اسب من گوی برد و اگر بدین طریق مادر دیگران باز این
شوند غلطها متولد گردد و عنقریب اوضاع و رسوم یوسون منهدم و مندرس شود و چون اندیشه
بر ضمیر او رسوخ یافت پیش از صبح صادق از خانه خواب برخاست و با کوکبه امرا دولت
و اعیان حضرت سوار شده بخلاف معهود در پیش کریاس فرود آمد جماعه ملازمان عرضه داشتند
که جغتای با گروه انبوه آمده است اوکتای قاآن با آنکه بروی وثوق و اعتماد تمام داشت اندیشناک
شد و بعضی از خواص را پیش او فرستاده استنطاق نمود که درین وقت موجب آمدن چیست
جغتای گفت که ما همه آقا و اینی در قوریلتای بخدمت قاآن چلکاه داده ایم و سخن تمام کرده که در هیچ
کاری با او خلاف و نزاع نکنیم دی روز با او گرو بسته اسب تاخته ام امثال ما مردم را جرأت آن
باشد که با او گرو بندیم از آن جهت گناهکارم و بگناه خود معترف آمده ام تا یاسا رسانیم اگر میکشند و اگر
میزنند حاکمست قاآن ازین معنی خجل زده شد و پیغام داد که او آقا منست چنین مختصرات را محل
آن باشد که بر خاطر گذراند جغتای از آن مسموع نداشت و عاقبت نه اسب پیشکش کرد و گفت لشکر از
آن میدهم که چون پادشاه در مقام سیاست نیست گناه بنده ببخشد و بر طبق رضای او بیتکچیان تلگی
که قاآن از سر جریمه جغتای درگذشت و او در برابر این عارفه نه اسب پیشکش کرد و بعد از آن جغتای
بار دو در آمد و بزبان فصاحت این معنی را بر سر جمیع تقریر کرد لاجرم قاعده یاساق و اساس یوسون
برقرار قدیم استحکام یافت و بیمن این انصاف میان برادران مبانی مصادقت و موافقت
مؤسس و موطد ماند و اقارب و اجانب از مشاهده و استماع این حال کمر بر خط فرمان قاآن
نهادند و در انقیاد و مطاوعت او تاکید و مبالغه نمودند و از نتایج اتفاق ایشان آن بود که بعضی از
ممالک کفر و اسلام که در زمان چنگیز خان مستخلص نشده بود و در زمان دولت اوکتای قاآن مفتوح

ومستخر شد وچون چغتای با قاآن بر سبیل وفاق زندگانی میکرد و از شرایط متابعت و دولتخواهی
دقیقه مهمل نمیگذاشت قاآن فرزند خود کیوک خان را ملازم او گردانید عظمت و شوکت چغتای بجائی
رسید که زیاده از آن در متخیله نمیگنجید و اکثر اوقات در پیش برد تخت پادشاهی ملکتی
چنگیزخان بدو تفویض نموده بود و تمکن میسر نیست و قاآن در عظایم امور ایلچیان فرستادی
او مشورت نمودی و اگر احتیاج بحضور او بودی بپایه سریر سلطنت مصیر آمدی گویند حبش عمید وزیر
و دیگری از نواب چغتای در صدد تربیت امام فاضل ابو یعقوب سکاکی صاحب مفتاح آمده مزاج او
تعریف کردند که سکاکی شخصیست که تمام علوم اسلامی و یونانی را استحضار است و بر تسخیر جن و عزایم و
کواکب قادر و در نیرنجات و طلسمات و فن سیمیا افسون ماهر و چغتای خان او را طلبیده
وجلیس خویش گردانید و سکاکی از غرایب اشیا چیزی بچغتای نمود و خان مرتبه شیفته و فریفته
او گشت که زیاده بر آن ممکن و متصور نبود از انجمله بر زمین حلقه میکشید و مرغان هوا اشارت
با انگشت میکرد و طیور فرو می افتاد روزی چغتای بر سر صندلی نشسته فوجی کلنگ دید که در طیران
بودند دست بهتر و کان بازید سکاکی پرسید که کدام یک ازین کلنگان خاطرخواه پادشاه است
که بر زمین افتد خان فرمود که اولین و آخرین و یکی از انها که در میان طیران میخایید و او بر زمین
خطی دور کشیده و افسونی خوانده هر سه کلنگ که پادشاه بدان اشارت کرده بود بر زمین
افتاد و چغتای دست تحیر بدندان تعجب گرفت و بغایت مرید و معتقد او شد چنانچه بدو زانوی
ادب پیش او می نشست روزی سکاکی معروض خان گردانید که نوبتی در بغداد از وزیر بر مخدوم
و بسیار نوزائیی بسیتم مرتبه که او وخته نشد فریاد و فغان از نهاد خلایق بر آمد خلیفه
دانست که این معنی از مصادرات افعال منست حکم کرد که کشتی گفتم تا در بغداد منادی بکنند که این
کار سکاکی کرده است و زیر بوسه بر کون سگ نهد بگشایم سیحان کردند و من آتش کنودم
و کار سکاکی در رفعت بجائی رسید که عمید حبش بر وی حسد برده و بر قاصد استیصال او گشت و
سکاکی برین قضیه مطلع گشته بروز و سبقت نمود و معروض چغتای خان گردانید که از دلائل نجوم چنین

معلوم

معلوم میشود که کوکب دولت و اقبال حبش عمید بدرجه هبوط رسیده و از آن می اندیشیم
که نحوست و شقاوت و ادبار و سعادت خان سرایت و سریان کند چغتای فی الحال عمید
حبش را از وزارت معزول ساخت و چون یکسال از عزل او بگذشت و دهن و فعل با حوال آنگذ
راه یافت چغتای با سکاکی گفت که ادبار و شقاوت مردم پیوسته نمی باشد شاید که نحوست
طالع عمید حبش منتهی شده باشد و سکاکی از وخامت مکر و غدر ترسیده گفت توان بود و چغتای
بار دیگر وزارت بحبش عمید داد و خدمتش بقصد جان سکاکی کمر بسته منتهز فرصت میبود
و در اثنای این اوقات سکاکی تسخیر مریخ کرده لشکری آتشین که ساز و سلاح ایشان نیز
از آتش بود در خرگاه چغتای حاضر گردانید و چغتای را ارشاد نمود و از آن حال عیان
رفته پای برهنه از خرگاه بیرون دوید و حبش عمید مجال وقیعت دید گوئی یافته گفت سکاکی
چون علوم غریبه میداند که بقصد پادشاه لشکر آتشین کشد و چغتای خان ازین سخن متاثر و اندیشناک
گشته بحبس سکاکی فرمان داد و خدمتش مدت سه سال محبوس بود تا در گذشت چون اجل فرا
رسید تسخیر کواکب و علم سیمیا و غیره ذلک دستگیری نکرد بنا بر آنکه امر توره و یاساق تعلق
بچغتای خان میداشت در آن باب الحاح و مبالغه مینمود و تکلیفاتی که از شرع و عقل بعید بود
نسبت بمردم تازیک بتقدیم میرسانید و ایشان را بالکل بردار الزام میکرد و میفرمود که در آب
نشینند و باطراف ممالک اسلام برلیغ فرستاد که گوسفند در مذبح شرعی نکشند بلکه جزکرده
گوشت از آن بخورند و مدتی در خراسان بر علانیه کسی گوسفندی نکشت و همچنین حکم کرده بود که هر
دزدی کنند او را بکشند و هر که زنا یا لواطه کند یا باتش سازند و هر که غلط منی در آب افکند
بقتل رسانند و از یاساهای تاریک او خلایق تنگ آمدند بتخصیص مردم تازیک بعد از فوت اوکتای
قاآن چغتای خان بمرض صعب گرفتار شد و هر چند اطبا بمعالجه قیام نمودند سفید نبخشید و در شهور
سنه اربعین و ستمائه جهان فانی را وداع کرد و سدید اعور متی چند در مرثیه او گفته بود و یکی از آن
ابیات اینست بیت اگه در آب نیرفت کسی از بیمش ؛ غرقه بحر محیط است که بس پایانست

بعد از فوت جغتای اولاد و احفاد وی علی الترتیب چنانچه در جامع رشیدی و غیر آن مسطور است
قایم مقام او شدند و چون شمه از حال جوجی خان و جغتای خان که از اوکتای قاآن اسن
بودند مذکور شد بعد ازین چنان مناسب می نماید که سطری چند از حالات آن پادشاه عادل
نیکو سیر در سلک تحریر انتظام یابد و منه الاعانة والتوفیق ذکر سلطنت اوکتای قاآن چون رای
ملک علام متعلق بان شد که احوال مملکت بعد از تشتت و پریشانی انتظام یابد و جراحات اهل
فتنه و ارباب سلام بعد از نادمی التیام پذیرد چنگیز خان در مرض موت اوکتای را ولی عهد گردانید
چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و بعد از فوت او شاهزادگان و امرا و نوینان چون از تعزیت
فارغ شدند بیورتهای خود رفتند و بعد از انقضای دو سال در اول بهار و استوای لیل و نهار
بیت صبا بسبزه بیاراست دار دنیی را ٭ نمونه گشت جهان مرغزار عقبی را ٭ از اطراف
جوانب یکدیگر را خبر کردند تا باردوی چنگیز خان حاضر شده و پیش از آنکه خللی باوضاع مملکت راه یابد
امر سلطنت را قرار دهند و از طرف دشت قبچاق پسران جوجی باتو و برکه و برکچار و سایر
اخوان روان شدند و از پیش بالیغ جغتای خان و از اردوی خود قراچار نوینان متوجه شدند
و همچنین از انحا و اقطار ممالک محروسه سایر امرا و نوینان منازل و مراحل پیمودن گرفتند و الغ
نوین که عبارت تولی خان است با امرا در آن کهتر در اردوی چنگیز خان بودند بعد از اجتماع خلایق
دران فصل که گل و ریاحین در بساتین شکفته بود و هزار دستان در مدح چمن فضول گفته بعیش
طرب و لهو و لعب مشغول شدند بیت چگونه خورد نمی باید خوشگوار ٭ که می بوی مشک آید از جویبار ٭
هوا پر خروش و زمین پر ز جوش ٭ خنک آنکه دل شاد دارد و نوش ٭ در اثنای این حالات از مهم مملکت
و وصیت چنگیز خان داستانها زدند و مضمون عهدنامه پسران برآقا و اینی عرض کردند غرض ازین
بود آنکه اوکتای قاآن را بر سریر فرماندهی بجای چنگیز خان بنشانند و باتفاق با او گفتند که از
حکم پادشاه جهان بخش گیتی ستان تراتقوت الغی پای بر تخت شاهی باید نهاد تا دور و نزدیک
و ترک و تازیک مطیع امر و منقاد فرماندهی گشته سروران گردن کش کمر عبودیت بر میان جان بندند

اوکتای قاآن جواب داد که هر چند خطیر سلطنت لایق برادر بزرگ منست یعنی جغتای و اعمام من نیز
هستند که بدین کار سزاوارند و تا مدت چهل روز هر روز مجلس بزم می آراستند و از ساغرهای لاله وار
شراب ارغوانی میپیمودند و در باب ترتیب و تنظیم امور مصالح جمهور سخنان میگفتند و هر روز ملبس
در لباسهای مختلف بنظر اوکتای در جلوه می آوردند و خدمتش هر نوبت بعد زنی نیک میجست
در روز چهل و یکم بیت چون صبح بفال نیک روزی ٭ بر زد علم جهان فروزی ٭ مدبران ملک
اعیان سپاه گفتند که ناچار شاهزاده عالی مقدار را بر سریر خانی و مسند جهانبانی باید
نشست زیرا که زهره و یارای آن نداریم که تغییر حکم محکم چنگیز خان را دهیم اوکتای سر رضا
جنبانیده شاهزادگان و امرا و نوینان بر رسم و عادات مغول کلاهها از سر برداشته و کمرها
بر دوش انداخته و جغتای دست راست او و تکین دست چپ او را گرفته باتفاق منکو قاآن او را
بر اورنگ سلطنتش نشاندند و زبان بهزار زبان مضمون این مقال ادا میکرد نظم ملک را تازه
روز بازار نیست ٭ که جهان را جوا و خریدار نیست ٭ باد با عزم او گرانجا نیست ٭ خاک با حلم او سبکسار نیست
و چون دیهیم خسروی بوجود او مزین گشت الغ نوین کاسه برداشت و تمامت حاضران اندرون و
ملازمان بیرون خرگاه سه بار زانو زدند و اوراق آن نام نهادند و پادشاهزادگان
عادت ایشان را ادا کرده و بیرون آمده سه نوبت پیش آفتاب زانو در آمدند و بعد از آن بنظر کیمیا
اثر رسیده مجلس بزم و طرب آراسته شد و چون عشرت را از غبار وحشت بپیراستند قاآن
فرمود تا نقود و اجناس خزاین را که چنگیز خان از ممالک شرق و غرب اندوخته بود از مخزن بیرون
آوردند و بهر کس از اقارب و احباب و عشایر و عساکر علی اختلاف طبقاتهم قسمت نمودند و چنانچه
فردا از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر هیچ باقی نگذاشتند و چون از بخشش و بخشش فراغت یافت
فرمود تا سه روز متعاقب جهت روان چنگیز خان آش دادند آنگاه بمقتضی انا وجدنا علی آبائنا
فرمان داد تا چهل دختر ماه پیکر پریزاد منظر از نسل امرا که ملازم بودند بحلی و حلل آراسته و لباسها
باد رفتار سوار شده نزد روح او فرستادند و چون ازین امور باز پرداخت فرمان داد که

جمیع احکام و یاسا که چنگیزخان پیش ازین وضع کرده همچنان برقرار باشد باید که تغییر و اختلال بآن
راه نیابد و فرمود که از حین رحلت خان تا روز جلوس پادشاه هر زلتی که از ارباب جرأة و جسارت
صادر شده قلم عفو و اغماض بران کشیدیم اما بعد الیوم هرکه بخلاف یوسون و یاساق قدیم عمل
نماید جزا بقدر گناه بر کنارش نهند و بعد از استقرار بر تخت حکومت لشکرها باطراف و جوانب
ممالک فرستاده اند خللی که پس از وفات چنگیزخان حادث شده بود تدارک کرد چون دران ایام
سلطان جلال الدین خوارزمشاه در ولایت عراق و آذربایجان علم استقلال برافراخته اسب
مخالفت در میدان مبارزت میتاخت جورماغون را با سه تومان لشکر بدفع او نامزد فرمود و در پی
یکی از امرا که نامزد شده بود که در مرافقت جورماغون برود فرا آورده فرمود که مهم خوارزمشاه از
میان همه بدست تو کفایت میشود عاقبت همچنان شد زیرا که چون جورماغون باصفهان رسیدن
لشکر را با طایفه از پیش بفرستاد و سلطان از ایشان گریزان شده ناپدید گشت بیت زسلطان گیتی
نشانی نماند زحالش کسی داستانی نخواند ذکر نهضت اوکتای قاآن بجانب ختای و در ربیع
الاول سنه سبع و عشرین و ستمائه قاآن با جغتای و تولی و لشکر نهنگ اسای آهن خای بطرف اقلیم
ختای در حرکت آمد و نخست بشهری رسیدند که بر کنار رود خانه قراموران کاین بود و مدت چهل
روز بمحاصره و جنگ و پیکار اشتغال نمودند و آخر الامر اهالی شهر از راه اضطرار امان خواستند
و دوازده هزار کس از سپاهیان ختای که درین شهر نشسته بودند گرفته شد و لشکر تاتار جمعی کثیر از مردم
آن بلده که دست به تیر و کمان یازیده بودند بشمشیر بگذرانیدند و اولاد ایشان را در قید رقیت آوردند
متوجه مواضع دیگر گشتند و قاآن تولیخان را با ده هزار سوار از پیش فرستاده خود با جغتای از عقب
ایشان روان شد فرمان فرمای اقلیم ختای چون از توجه دلیران رزم آزمای خبر یافت طایفه از اعیان
امرا را با صد هزار سوار بدفع ایشان نامزد فرمود و ختاییان بموجب قطع منازل کرده چون بتولی و لشکر
رسیدند و بر قلت عدد لشکر مغول وقوف یافتند بر مدار ایشان حلقه کشیده بایستادند تا آنکه ایشان را
بگرفتاری وا رانده بنظر خان رسانند چون تولیخان دانست که بغیر از حیله و مکر چاره نیست شخصی را

استعمال بحر المطر انکو دانستی فرمود تا بکار خود مشغول شود و حکم کرد که لشکریان بارانیها
در سر کشیده تا انقضای سه شبانروز از اسپان فرو نیایند و از خاصیت آن سنگ در روز
سیوم بارانی عظیم درگرفت و در اثر روز منجمد برف شد و باد سرد اعضا فرا گرفته سرمایی قوی
روی نمود و اهل ختای چون در تابستان برودتی که مثل آن در زمستان مشاهده نکرده بودند
دیدند متحیر و مدهوش شدند و دست ایشان از کار رفته در جنگ فرسوده دل گشتند چون تولیخان
بیچارگی مخالفان مشاهده کرد در روز چهارم با آنکه برف میبارید فرمان داد تا کورکه
زده مغولان در سر ایشان تاختند و اکثر آن طایفه را بقتل آوردند و برخی اسیر و دستگیر کردند امرا
ختای با بیست هزار کس خود را بآب زده مغولان دست به تیر و کمان یازیدند بیشتر کرکیکان را غرق
فنا ساختند و لشکر تاتار بموجب فرموده با اسیران ختای عمل قوم لوط بتقدیم رسانیدند پادشاه
ختای چون از حقیقت قضیه خبر یافت آتش افروخته خود را با زنان و فرزندان بسوخت و تولیخان
مسرعی فرستاده قاآن را از فتحی که دست داده بود آگاه ساخت و قاآن از عقب تولی روان
شد و چون برادران بهم پیوستند بالغاق روی بدار الملک ختای نهاده بدان شهر مستولی گشته
قتل بافراط کردند و غنیمت بی اندازه یافتند و دیگر بلاد و امصار ختای را مسخر ساخته چندان
دختران ماه پیکر خورشید منظر گرفتند که اطراف جهان از وجود ایشان آبادان شد و دلها
خراب گشت و چون آن دیار مستخلص شد قاآن محمود یلواج را بحکومت نصب فرمود و در اثنای
آن یورش تولیخان وفات یافت و در بعضی از تواریخ چنگیزخان چنان مسطور است که مرض
وفات تولیخان قاآن چند روز پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بود و قریب بحالت نزع رسیده
تولیخان ببالین او آمده قامان برعادة خویش افسون خوانده بودند و درد او در کاسه
چوبین شسته و تولی از غایت محبتی که با قاآن داشت کاسه را برگرفت و بنیاز هر چه تمامتر
مناجات کرد که ای خدای جاوید تو میدانی که من گناه کارترم از برادر چه در فتح ولایات
خونها ریخته و زنان مردم باسیری برده ام اگر بعلت گناه او را میبری مرا ببر و او را ببخش و گر

بحکم هنرمندی میسری من از وی ماهر مندترم امثال این سخنان گفته کاسهٔ آب را درکشید و قاآن
شفا یافته مدتی بعد از چند روز بعرض مرض درگذشت ذکر فرستادن اوکتای قاآن شاهزادگان
بفتح ولایات و اشتغال نمودن بعیش و طرب و عمارت و چنان معمور شدن بلده
هراة حمیت عن الآفات والبلیات اوکتای قاآن چون بلاد ختای مسخر کرده بتختگاه خود مراجعت نمود
در بهار سنه ثلاث و ثلثین و ستمایه موافق بیچین ییل باتو پسری جوجی و کیوک پسر خود و منکو پسر تولی
و فرزندان جغتای را باستخلاص دیار روس و چرکس و بلغار و بولر و باشغرد و سایر قلاع
و بقاع فرستاده و این جماعت در مدت هفت سال بعد از محاربات بسیار این ولایات را مفتوح
ساختند و ارغون آقا از فضلا اویرات که بخشی گری آموخته در سلک بتکچیان انخراط یافته بود
بحکومت خراسان نامزد کرد و قاآن در زمان غیبت شاهزادگان و امرا و نوئینان از ییلاق
بقشلاقها و بالعکس شب و روز و کامران اشتغال میفرمود و پیوسته با خواتین خورشید منظر و
دلبران ماه پیکر باستیفای لذات اشتغال می نمودند و عموم اوقات را بافاضهٔ عدل و احسان
و ازالهٔ ظلم و عدوان و آباد کردن بلاد و ولایات و احداث اصناف عمارات مصروف میداشت
و در تمهید قواعد جهانبانی و تشیید مبانی آبادانی دقیقهٔ مهمل نمیگذاشت و چون در حین مراجعت
از ممالک ختای گروه چاتیدن ارباب حرف و پیشه وران از بنایان و نقاشان و امثال ایشان
حکم کرده بود و با خود آورده و در زمان استقرار بر تخت سلطنت و وقت قرار در قراقرم
آن میل کرد که استادان چابک دست ختای در آن سرزمین قصری بنا کنند و بموجب فرمان جهانبانی
در اندک زمان کوشکی عالی بنیان رفیع ارکان که فراخور همت پادشاه جهان باشد باتمام رسانیدند
و نقاشان ختای در صحن سقف و جدران آن از انواع صور گوناگون تزیین دادند و فرمان شد تا هر یک
از برادران و پسران و شاهزادگان که حاضر بودند در حوالی قصر جهت خود منازل و مساکن ترتیب
کردند و فرمان داد تا زرگران برای مجلس بزم بهیات فیل و اسب و شیر و غیر ذلک از زر و نقره بهای
شراب و عرق و سایر مسکرات بیرون می آمد و در آن حیاض میرفت و مانند آن نموده بود که هر روز از خانه

محروسه پانصد گردون اطعمه و اشربه بقراقرم رسانیدندی و در خزاین گشاده خواص و عوام را
محظوظ گردانیدندی و هر شبانگاه جمیع انداز آن و کشتی گیران و بازیگران از دراهم انداختی هر که
در فن خویش رایج آمدی او را بنوازش و انعام پادشاهانه مخصوص گردانیدی و در قشلاق او
چهار دیواری که طول آن دو روزه راه بود بچوب و گل برآورده بودند و دروازها در آن
نشانده چون داعیهٔ شکار از خاطرش سر بر زدی قواچیان باطراف فرستادی تا از یکماهه راه شکار را
بآنجا راندندی و بعد از اجتماع وحوش قاآن با طایفهٔ از مخصوصان در آن میان تاختی و بتقدیم
رسم صید افکندی چون ملول شدی در میان چهار دیوار جهت نزول او موضعی رفیع ساخته بودند
فرود می آمد و شاهزادگان و سایر طوایف بترتیب در می آمدند و شکاری می انداختند و کاولان
آنها را براستی قسمت میفرمودند و آن پادشاه کامکار در ایام دولت خویش توفیق رفیق
گشته این هوس در ضمیرش رسوخ یافت که هر جا که در زمان سلطنت چنگیزخان خراب شده
معمور و آبادان سازد و در اثنا بعرض او رسانیدند که در شهری خراسان در نهایت معموری
بوده موسوم بهراة و در فترت مغول چنان خراب شده که تا غایت مساکن وادی و منافع نادی بر آنجا
نمانده قاآن فرمود که در عهد سلطنت ما چنین موضعی چگونه ویران ماند آنگاه عز الدین هروی مقدم
جامه بافان که تولیخان با صد جامه باف او را بترکستان فرستاده بود طلب داشت و تعمیر شهر هراة
بوی حواله کرده حکم فرمود که پنجاه نفر از اسیران هراة متوجه آن بلده فاخره گردد و عز الدین بعرض رسانید
که بعضی از کهنها در خراسان خونریزی آید و من متقبل میشوم که هر سال ده هزار جامه بخزانهٔ عامره رسانم
سیورغامیشی یافته بجانب هراة روان شد و قاآن قرلق نامی را بداروغگی با او فرستاد
و فرمود تا شامی مردم خراسان نوشتند که در آبادانی هراة سعی نمایند و عز الدین مقدم جامه بافان
با اسیران و داروغهٔ آن دیار در سنه ست و ثلثین بهراة رسید و باتفاق در امر زراعت و عمارت
سعی و اهتمام تمام نمودند و در اندک روزگار بدولت قاآن هراة روی بمعموری نهاد و تفصیل این احوال
در تاریخ آن بلده طیبه مزبور و مسطور است ذکر قرلتای باسینی و مفارقت پیوند جهانبانی

چون پادشاه جهانگشای بعد از فتح ممالک ختای بمقر عز و سریر شرف خویش مراجعت نمود
شاهزادگان را باطراف ربع مسکون فرستاد و ایشان از مقصد بانیل مقصود معاودت نمودند
رای عالی همت اقتضای آن کرد که اقارب و عشایر و اعیان و وجوه سپاه را بمایده احسان
و انعام خویش بنشاند و صحف یاسای قدیم و جدید بر ایشان خواند و بعد از تقدیم مشورت مجدداً لشکرها
باطراف و اقطار ممالک نامزد فرماید تا از نوازش دوستان و گدازش دشمنان خاطر شریف پادشاه
لاجرم ایلچیان باقا و اینی و امرا و نوئینان فرستاد و ایشان بموجب فرمان از اماکن و مساکن
خویش در حرکت آمدند و در هر وقتی که صحرا و دشت رشک گلستان ارم بود و سحاب نیسانی از بحر
دست و دل قاآنی با وجود و کرم عرصه ربع مسکون از ایادی سپهر بوقلمون حلهای الوان پوشیده
بود و اشجار و اغصان از دست ساقی ربیع جام خضرة و نضارة نوشیده پادشاهزادگان و امرا و نویان
و ارباب اشغال و اصحاب اعمال فوج فوج باردوی ظفر قرین رسیدند و جمعیتی روی نمود که در از منه سابقه
هیچ مورخی بیان آن نشان نداده و پادشاه جهان مقدم برادران بزرگ و اعمام را بانواع اکرام
و اصناف اعزاز و احترام تلقی نمود و صور و اخوان کوچک و بنی اعمام را بعنون عاطفت و صنوف
مرحمت اختصاص داد و یکماه متصل با خویشان یکدل و همزبان بعیش و طرب از دست ساقیان لاله رخ
کاسات می ارغوانی و اقداح شادمانی گرفت چون کار جشن بنهایت انجامید روی بمهمات ملک آورد
و چون هنوز غرور پندار از دماغ بعضی مخالفان بیرون نشده بود و بعضی از اقارب را بجانبی فرستاده
و عزم آن کرد که بنفس خویش در حرکت آید اما منکوقاآن که بحجت جوان و رای پیر داشت معروض داشت
که ما برادران و پسران کمر بفرمان پادشاه جهان نهاده‌ایم و کمر خدمت بر میان جان بسته
تا در مشکلات وقایع مبادرت و بخت صادق کوچ دهیم و قاآن بتماشا و عشرت و استقبال
مرادات و استیفاء لذات اشتغال نماید و الا از کثرت خویشان و بسیاری لشکریان چه فایده تصور
توان کرد و چون ارکان دولت و مدبران مملکت این سخن باصواب از آن شاهزاده عالیجاه
شنیدند بر و آفرین‌ها کردند و رایها برآن قرار گرفت که قاآن خود را از تعب سفر و مشقت

لشکر معاف دارد و شاهزادگان بیورتهای خویش رفته در بهار آینده متوجه مواضعی
شوند که بنام ایشان رقم زده باشند و قاآن بعد از آن بدل فارغ و خاطر آسوده مجلس بزم
برمیدان رزم اختیار کرد و پای ظلم و جور بسته و دست عدل و بذل گشاده گشت عالم قوتی
و محن بزوشت و آتش تعدی و بیداد انطفا پذیرفت صیت معدلت او در فضای عالم انتشار یافت
و آوازه مکرمت او بگوش شریف و دنی و فقیر و غنی رسید اصحاب اطراف برغبت جهان
در سلک رعیت او منتظم گشتند و سعادت وقت در متابعت او دانسته رسل و رسایل پیغام
متعاقب و متواتر گردانیدند و قاآن باستماع اغانی و مداومت بر شرب می ارغوانی روزگار
میگذرانید غبوق او بصبوح و صبوح او بغبوق متصل بود تا در شهور سنه تسع و ثلثین و ستمایه
هادم اللذات از کمین بیرون تاخت و بیک ناگاه تیر اجل از شست قضا بینداخت **بیت**
این همیشه عادت چرخ کبود • چون ببینی دید زوال آرد زود • چشمه نوشگوار حیات بخار و
خاشاک شیئت مکدر و تیره گشت و نهال چمن عمر زندگانی از کنار رکنبت فنا و انقراض انخلاع یافت
نظم بی خار اگر گلی میسر بودی • هر دم بجهان لذت دیگر بودی • این کهنه سرای زندگانی ما را
خوش بودی اگر نه مرگ بر در بودی **ذکر بعضی از صادرات افعال و نادرات اقوال
پادشاه ایران و توران اوگتای قاآن بن چنگیز خان** جناب قاآن خانی بود فرخنده آثار و سلطانی
معدلت شعار نشر جول احسان و بث جود و امتنان لوای مفاخرت برافراخته و بانفاق ذکر
جمیل و ادخار فضل جلیل بامقصد توجه همت بلند نهمت ساخته **نظم** هش هوش ال بود و هم زود
ببین هر دو بر تخت شاهی نشست • دی پیلانی را ره گردبان مرج داشتی و تخم همت در
فضای سینه ارباب عرفان کاشتی چون خیاط قضا قبای سلطنت بر قامت قابلیت او دوخت
و دست صنع قدرت انگشتری مملکت در انگشت دولت او کرد و لشکرها باطراف جهان فرستاد
و ایران و توران را از دست بقیه شرار زمان انتزاع نمود چنانچه برسبیل ایجاز رقم زده کلک بیان گشت
و باران انعامش چنان بر خواص و عوام بارید که آوازه آن بگوش اهالی روم و شام رسید گویند

آثار ساکنان دیار مشرق و مغرب از رشحات سحاب فیض آثارش تازه و ریان گشت و درگاه
او قبله عالمیان و آستانش ملاذ و ماوای اهل جهان آمد در بذل و سخا طریق افراط می سپرد و در جود و عطا
گوی از متقدمان و متأخران می برد و بحکم آنکه بیت جهان بنی زبهر شادکامیست ، دگر بنی بهر نیکنامیست
گشایی بند گشاید بر تو ، فرو بندی فرو بندد بر تو ، همیشه مجلس لهو و سرور آراسته آنچه از
اقاصی و ادانی ممالک می رسید بی ثبت مستوفی و مشرف می بخشید و خط نسخ بر حکایات حاتم و آل
برمک میکشید هیچ زایر از مایده احسانش بی بهره تمام باز نگشت و هیچ سایل از زبانش کلمه لا و لم نشنید
بیت ز غایت کرم اندر کلام تو نی نیست ، در اعتقاد تو ضدست نون کرمی را ، اکنون درین
مقام حکایتی چند ایراد کرده می آید که بعضی از آنها دالست بر کمال عدالت و کیاست و نیک اندیشی
آن پادشاه نسبت با اهل ملت و رعیت و برخی از آنها مثبت نقش وفور جود و سخاوت است در الواح
ضمایر ارباب خبرت و فطنت ، و از انجمله یکی آنکه شخصی از منکران دین محمدی علیه من الصلوات افضلها
روزی پیش او آمده گفت که شب چنگیز خان را بخواب دیدم که گفت پسر مرا بگوی که مسلمانان را بقتل
رسان قاآن لحظه متأمل شده پرسید که چنگیز خان خود این تقریر کرد یا ترجمان با تو گفت آن شخص جواب
داد که بزبان خود گفت قاآن فرمود که تو زبان مغولی میدانی گفت نی قاآن فرمود که این دروغ
محض است زیرا که چنگیز خان غیر زبان مغولی هیچ زبان دیگر نمیدانست و اشارت کرد تا آن شخص را
آن خواب بین آنچه درباره مؤمنین و مسلمین اندیشیده بود بجای آوردند ، و دیگر ، آنکه یاساق و آیین
مغول چنانست که در فصل بهار و تابستان بروز در آب روان ننشینند و دست در جوی نشویند
و باوانی زر و نقره آب برندارند و جامه شسته در صحرا نیندازند و سایر خلق را نیز از این حرکات
منع کنند چه زعم ایشان اینست که این افعال موجب زیادتی رعد و برق میشود و در ولایت و منازل انجماعت
از اول فصل ربیع تا آخر تابستان متصل دم رعد بحدیست که از آواز آن مضمون کلمه یجعلون
اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت بوضوح می پیوندد و بریق برق بحیثیتی که از دیدن
آن فحوی یکاد البرق یخطف ابصارهم بظهور می آید ملخص سخن آنکه روزی قاآن و چغتای از شکار باز

گشته بودند در اثنای راه مسلمانی دیدند که در آب غسل میکرد و از آنجا که سطوت چغتای بود و مبالغه
او در امر یاسا خواست که با آتش بیداد خرمن حیات او بباد دهد و خون آن بیگناه را بر خاک ریزد
قاآن فرمود که روز بیگاه است و ملول ایم امشب او را محافظت نموده فردا تفحص حال او کنیم که
بچه سبب بخلاف یاسا اقدام نموده است و آن مسلمان را بدانشمند حاجب سپرده گفت که امشب
او را نگاه دار که فردا برائت ساحت او از خیانت معلوم شود و در خفیه فرمود تا بالشی نقره
در موضع غسل آن مسلمان انداختند و بوی آموختند که روز دیگر وقت پرسش بگوی که من مردی
ضعافت بسیار رنجورم و سرمایه من همین یک بالش نقره بود چون گرد سواران دیدم در آب رفتم
تا آنرا پنهان سازم و از خوف ازاله نعمت برین جرأت اقدام نمودم و بجهت احتیاط کسان فرستاد
تا بالش را از آب بیرون آوردند و چون صدق مقال او روشن شد قاآن گفت که کرا زهره و یارای
آن باشد که از یاسای بزرگ تجاوز نماید و این بیچاره از غایت عجز و ضعف و عجز جان شیرین خود
فدای این محقر مال کرده فرمود تا ده بالش دیگر اضافه آن کرده بدو دادند و بروی حجت گرفتند که
دیگر پیرامون آن نوع حرکات نگردد و بدین مرحمت آزاد و آن عالم بنده قاآن گشت ، دیگر ، آنکه در
مبدا سلطنت قاآن از موقف جلال فرمان صادر شده بود که کارد بر حلق گوسفند و دیگر حیوانات
نرانند بلکه برسم مغول سینه بشکافند و بحسب اتفاق روزی مسلمانی گوسفندی خریده و قپچاقی در کمین
او بوده چون مسلمان گوسفند بخانه برده و در را محکم بسته و کارد بر حلق گوسفند رانده قپچاقی
از بام بزیر آمده و دست او را بسته بدرگاه قاآن کشیده قاآن بتفحص حال نواب بیرون فرستاد
و چون صورت قضیه معلوم گشت فرمود که این درویش رعایت یاسا ما نموده که گوسفند در خفیه
کشته و این ترک ترک آن کرده که بر بام خانه او رفته مسلمان را بگذارید و قپچاقی را بیاسا رسانند
دیگر ، آنکه بازی گران از ختای آمده بودند و صورتهای عجیبه از پس پرده بیرون می آوردند
از انجمله پیری ظاهر ساختند سر و دستار او بر دم اسبی بسته برو می کشان قاآن پرسید که این
صورت کیست گفتند صورت مسلمانی یاغی که لشکریان ایشان را برین نهج از شهرها بیرون آرند قاآن

که بازی بگذارید و حکم کرد که تبرکات ماوراءالنهر و خراسان و فارس و عراق عرب و عجم حاضر
ساختند و متاعهای ختای نیز آوردند و در برابر هم داشتند تفاوت فاحش یافتند آنگاه فرمود که
کمترین درویشی از مسلمانان چندین برده ختایی دارد و امرای معتبر ختای را یک اسیر مسلمان نبود
و این معنی از آثار لطف کردگارست که بر حقیقت و منزلت هر قومی اطلاع دارد و یاسای چنگیزخان
نیز دالست بر رفعت اهل اسلام و انحطاط رتبه ارباب ختای چه دیت مسلمانی چهل بالش زر و دیت
ختایی یک سر دراز گوش مقرر فرموده است با چندین دلایل و براهین روشن چگونه ارباب ختای را
در مقام استخفاف و مذلت توان آورد و اگر چندین بر ذمت همت من واجب شد که شما را
پاسار سانم اما این نوبت جان شما را بخشیدم از حضرت ما بازگردید و دیگر بر امثال این افعال اقدام
منمایید و پوشیده نماند که بالش زر یا نقره بعرف ایشان عبارت از هشت دینارست و ده و انگه
و هشت درم و دو و دانگه و بیشتر ازین گفته اند دیگر اگر کسی از ملوک ایران زمین در مقام اطاعت
و انقیاد قاآن آمده در میان تحف و هدایا لعلی بود و بر پشت او که از آبا و اجداد او میراث بوی
رسیده بود و بر آن لعل کلمه طیبه محمد رسول الله را نقش کرده بودند و بعد از آن اسامی پدران مرسل
بوده قاآن حکاک را فرمود تا کلمه محمد رسول الله را بر حال خود گذاشته اسامی ملوک را محو کردند و اسم
قاآن را در زیر اسم مبارک حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه منقش گردانید دیگر
اگر درویشی از کسب و کار عاجز بود آهن پاره چند بر مثال درفش تیز کرده و آنها را در چوب نشانده
بر رهگذار قاآن بایستاد و چون نظر قاآن از دور بروی افتاد تفحص حال او شخصی بفرستاد درویش
گفت مردی ضعیف حال اندک مال بسیار سالم و این درفشها بندگی آورده ام و آن درفشها
بوی داد و آن شخص بازگشته تحفه درویش را از غایت حقارت به پادشاه ننمود اما صورت حال
معروض گردانید قاآن گفت تبرک درویش را بیاور و درفشها بدست خود گرفته گفت که این متاع نیز
بکار آید چه کلاهبانان در زمستان موزه بدین دوزند فرمود تا بازاء هر درفشی بالشی بدو دادند دیگر اگر
شخصی بغایت پیر و ضعیف و نحیف در درگاه قاآن آمده التماس نموده که دولت بالش بدو دهد تا

تجارت

تجارت کند پادشاه باضعاف ملتمس او اشارت کرد نواب گفتند که آفتاب عمر این شخص بحد زوال
رسیده و مسکن و اولاد و اقارب ندارد و هیچکس را بر احوال او اطلاعی نیست قاآن فرمود که همه
العمر درین هوس بوده و فرصتی چنین میجسته او را از درگاه خود مایوس بازگردانیدن
از علو همت دور باشد و لایق منصب سلطنتی که خدای جاوید ارزانی داشته نباشد کوفت
آنچه ملتمس او بود بزودی بوی رسانید که مبادا پیش از قبض اجلش در رسد خزانه چیان هنوز
در صدد تسلیم آمدند و هنوز بالشها را تمام نگرفته بود که جان بقابض ارواح تسلیم نمود دیگر
اگر گنج نامه یافتند که افراسیاب در فلان موضع گنجی نهاده است که گردون گردان بآن همه
قوت و توان از کشیدن آن بعجز و قصور معترف میشود و آن موضع صورت شاهزادگان چنگیزخان
نزدیک بود و چون حدیث گنج افراسیاب بسمع خسرو کامیاب رسیده فرمود که ما را بگنج دیگران
احتیاجی نیست و آنچه داریم بر بندگان خدای و زیر دستان ایثار میکنیم دیگر اگر ارتاقی از
خزینه چند بالش زر ببستد که از سرمایه سازد و بعد از مدتی بازآمده عذری نامسموع گفت که آن
بالشها نمانده قاآن فرمود تا پانصد دیگر دادند و سال دیگر مفلس تر از اول بازآمده بهانه اول
پیش بیتکچیان بعرض رسانیدند که فلان کس در شهر بالشها از خزانه عام بستاند و میخورد تا
آن فرمود که بالش چگونه توان خورد گفتند مستغرق شد و بهای آن با کولات و مشروبات صرف مینماید
قاآن فرمود که چون عین بالش برقرار باشد و کسانی که از وی بستانند هم رغبت مانند مال المهم
دست است بمقدار آنچه بار اول بوده داده بدهید و بگویید که ترک اتلاف و اسراف کند دیگر
اگر اهل شهر نامعوا از اقلیم ختای عرضه داشتند که ما را هشت هزار بالش قرضست و قرضخواهان در شدت
مطالبت مینمایند و این صورت موجب پریشانی ما میشود اگر مدارا سازند و بتدریج بستانند ایشانرا
افتد و نه ما استیصال گردیم قاآن فرمود که اگر قرضخواهان را گوییم که مسامحه کنند موجب خسارت ایشان
باشد و اگر همچنین بگذاریم رعایا پراکنده و آواره گردند اولی آنکه این وجه از خزانه ادا کنیم بعد از آن فرمود
تا منادی کردند که قرضداران با قرضخواهان بیایند و حجج و قبالات بیارند و حق خود بستانند مردم

روی بخزانه نهاده بحجت می‌آوردند و زر می‌ستاندند و بسیار بود که یکی مرغی دو کری
می‌شدند و بدروغ و حیله بالش می‌ستاندند می‌رفتند و بدین قدر صنعت قزمنی که داشتند
دیگر شخصی در شکارگاه سه خربزه پیش قاآن برد و چون از زر و قماش چیزی حاضر نبود
بموکا خاتون اشارت کرد که دو دُر شاهوار که در گوش داشت باو دهد موکا گفت درویش قدر نمی
داند این دو دانه دُر را چه داند فردا حاضر کرده و آنچه فرمان شود از زر و جامه بستانند قاآن فرمود که این درویش
حوصلهٔ آن ندارد که تا فردا انتظار کشد و نیز وظیفهٔ کریمان نباشد که آنچه وعده کنند و دهند
مقارن رحمت و شفقت باشد و این مرواریدها عاقبت پیش ما آید و درها را بموجب فرموده تسلیم
درویش نمودند و خرم و شادمان بازگشت و درها را بهای اندک بفروخت مشتری را چون معلوم گشت
که انجنس دو دُر لطیف لایق خزانهٔ پادشاه باشد روز دیگر بر سبیل تحفه آن پیش پادشاه برد قاآن
فرمود که نگفتم که این مرواریدها پیش ما آید و درویش محروم نماند و از آن موکا خاتون داد و آن
شخص که مرواریدها برده بود بانواع عطایا مخصوص گردانید و سیورغامیشی فرمود و الحق این آثار
مقتضی کرم و مروت بی‌نهایت بوده و اکنون که در قید سینه تنبع مایهٔ حجت ارباب دولت
حکمت چیزی میدهند و زیاده بر سد رمق انعام میفرمایند تا مظهر اسم العزیز در عرف معروف گردد
نی غلط گفتم که این کرم باعتدال نسبت بجمعی از ارباب امانی و آمال واقع میشود و نسبت با طایفه
دیگر چندان اسراف و تبذیر بظهور می‌آید که از قاآن و آل برمک و دیگران صادر نشده باشد
آنکه مردی غریب دو تیر پیش قاآن آورده زانو زد پادشاه فرمود که تفحص احوال او کنید تا معلوم
او چیست آن مرد گفت که حرفهٔ من تیرگریست و هفتاد بالش قرض دارم اگر این مبلغ از خزانه بدهند
هر سال ده هزار تیر بقورچیان تسلیم نمایم حاتم زمان فرمود که بیچاره را کار باضطرار رسید
که در برابر محقر بالشی این همه تیر قبول میکند صد بالش باو دهید تا مرمت حال خود کند فی الحال
بموجب فرموده عمل نمودند تیرگر از حمل آن عاجز آمد قاآن بخندید و دو جفت گاو گردونی بدو
داد تا بالشها را بار کرده بخانه برد دیگر آنکه در زمانی که بنای قراقرم فرمان داده بود روزی بخزانه

درآمده

درآمده دو تومان بالش در آنجا دید فرمود که از ادخار این اموال هیچ امری بجز مشقت محافظه متصور
نمی‌توان کرد منادی کنید که هر کس که هوس بالش دارد بیاید و بستاند مردم بوالهوس روی بخزانه نهادند
و هر یک نصیبی وافر یافته مجموع راضی و شاکر بازگشتند دیگر آنکه در زمان سابق در حدود قراقرم از
افراط سرما مزروعات سبز نمیشد و در ایام دولت او هوا باعتدال مایل شده مردم آغاز زراعت
کردند و شخصی ترب کاشته بعد از نیل مقصود چند عدد از آن پیش آن نیل کرمت برد فرمود که برگ
آن شمردند صد عدد بود فرمان داد که صد بالش بدو دادند دیگر در دو فرسنگی قراقرم کوشکی بر پشته
بنا کرده بود و آنرا ترغو بالیق نام نهاده و شخصی در حوالی آن پشته نهالی چند از بید و بادام نشانده
و اتفاقا تمامی سبز گشت و پیش از آن هیچکس در آن نواحی نهال سبز ندیده بود قاآن چون بر صورت حال
اطلاع یافت فرمود که بعدد هر درختی بالشی بوی تسلیم نمودند دیگر در آن هنگام که بر سریر سلطنت
قرار گرفت و آوازهٔ کرم جبلی او در عالم انتشار یافت از اقطار آفاق تجار در بارگاه رفیعش
آمد شد میکردند و او پیش از عرض کالا همه را بتضعیف و توفیر می‌بخشید و بعد از آن بازرگانان
برای خود قیمت نامها نوشته معروض میداشتند و از موقف اجابت فرمان چنان صادر میشد که هر
ده دینار و ده باری اضافه کرده بدیشان تسلیم می‌نمودند نوبتی بتکچیان بعرض رسانیدند که ده باز ده
احتیاج نیست چه تجار امتعهٔ خود به بسیاری زیاده از قیمت عدل بها میکنند این عرض شما است که میگوییم
و میخواهم که ارباب تجارت از حضرت ما مغبون بتجارت باز گردند دیگر آنکه جمعی از بلاد هند دو عدد
دندان فیل پیش او آوردند پرسید که ملتمس ایشان چیست گفت پانصد بالش فی الفور فرمود که بایشان
دهند و دست رد بر سینهٔ التماس ایشان ننهند طایفهٔ از نواب و کفاة درین اسراف انکار بلیغ
کردند که بمحقر چیزی چندین مال چون توان داد و حال آنکه این مردم از بلاد نائیه آمده‌اند در جواب فرمود
که هیچکس از من نا امید بازنگشت بیت گر دل و دست بحر و کان باشد • دل و دست خدایگان باشد دیگر
آنکه در وقتی که در بالش در مجلس بزم از بخار شراب گرم شده بود شخصی جهت او طاقیه آورد بر مبارک طایفه
اهل خراسان حکم کرد که از برای انعام آن شخص را بستانی مبلغ دویست بالش نوشتند و نواب

بتصور آنکه درین باب مبالغه از خاصیت شراب است آل تمغا آنرا موقوف داشتند و روز دیگر
آن شخص بار دیگر حاضر شد و برات بر پادشاه عرض کردند فرمود که برات دیگر بمبلغ سیصد عدد
نویسند و کفاة آل تمغا برات باز موقوف داشتند تا بسمع شریف رسید آنگاه قاآن کاتبان
و نویسندگان جمع آورده پرسید که هیچ در دنیا ابدی خواهد بود گفتند نی فرمود که این سخن
غلطست چه نام نیک و ذکر جمیل تا ابد باقی خواهد بود و شما بحقیقت با من عدو و دارم
زیرا که نمی خواهید که نام من به نیکی در عالم بماند بتصور آنکه از سر مستی بخشش میکنم انعام را
در تعویق می افکنید و زوار و ارباب حاجت را انتظار میدهید تا بعد ازین کس از شما اعبرة للناظرین
جزا در کنار متهم فایده نخواهد داد دیگر آنکه در آن اوان که اهل شیراز ایل نبودند شخصی از
احرام ملازمت درگاه قاآن بسته و بمقصد رسیده در پایه تخت سلطنت مصیر زانو زده گفت که
از مملکت فارس باوازه بر واجبان حشم و صاحب قران می آیم و پانصد بالش قرض دارم قاآن
فرمود که هزار بالش بوی دهید نواب عرضه داشتند که زیاده بر عرض او دادن اسراف است فرمود
که بیچاره شیرازی صیت کرمت ما شنیده چندین کوه و بیابان بریده باینست ملتمس او بغرض او فراخ
وافی نباشد اگر مزیدی بران رود همچنان باشد که محروم بازگشته باشد آنچه فرمودم بی تعویق
باو دهید تا از حضرت ما شادمان بوطن خود مراجعت نماید دیگر آنکه درویشی ده دوال بر چوبی بسته
خود را منظور نظر کیمیا اثر او گردانید و بعرض رسانید که بزی داشتم و گوشت آنرا در نفقه عیال
و اطفال صرف کردم و پوستش را جهت سلاح داران دوال ساخته آوردم آن دوالها را بید باذل
خویش گرفته فرمود که بیچاره آنچه از بهتر بود پیش آورده اشارت فرمود تا صد بالش و هزار
گوسفند باو دادند و فرمود که چون زر و گوسفند باو دادند با تمام رسد بدرگاه ما حاضر شود دیگر
بدهیم دیگر آنکه رسم و عادت او چنان بود که در سه ماه زمستان بشکار اشتغال نمودی و نه ماه دیگر
هر روز بعد از شیلان در بیرون خرگاه بر صندلی نشستی و اجناس و امتعه خزینه در پیش خود نهاده و انواع
اهل اسلام و اصناف مغول بخشیدی و بسیار بودی که مردم قوی ترکیب را گفتی تا آنچه توانند برگیرند

و هر روزی که از آن طبقه بموجب فرمان بقدر طاقت و توان متاع فراوان برگرفت و برفت
و در راه طاقه افتاده باز آمد که آنرا بردارد قاآن فرمود که از برای یکجامه جهت ندارد که آن
شخص قدم رنجه فرماید بار دیگر آنچه تواند برگیرد و به وثاق خود رساند بیت حاتم ار زنده شود
جود گفت باشد همچنین نیست که بر دست توانایان آرد دیگر آنکه شخصی از برای او دو بیست چوب علم
خون آورده فرمود تا دویست بالش بدو دهند و دیگری سه عدد تیر از آن جنس آورد و صد بالش
محظوظ گشت دیگر روزی در بازار قراقرم میگذشت نظرش بر عناب افتاد طبع او بدان
مایل شد چون بارگاه فرود آمد یک بالش بدانشمند حاجب داد که برود از آن عناب بخرد حاجب باز
رفته ربع بالش عناب خریده آورد قاآن فرمود که چندین عناب یک بالش ارزد تا بشد دانشمند
حاجب باقی بالش از بغل بیرون آورده گفت که ربع بالش با بقال دادم که اضعاف بهاء آن عنابست
قاآن ورا رنجانیده فرمود که مثل من خریداری مدة العمر از دکان بقال نگذشته و حکم کرد ده
بالش ببقال تسلیم کردند دیگر آنکه فرمود تا شخصی از ارباب احتیاج صد بالش دهند کفاة گفتند که
پادشاه صد بالش را صد درم پندارد و بالشها بر مراد او میسپردند چون نظر قاآن بر آنها افتاد پرسید که
چیزیست گفتند بالشهاست که بفلان درویش حواله شده فرمود که بس محقر و اندکست دو چندان بوی دهید
دیگر آنکه شخصی دو کلاه او معامله کرد و حکم شد که صد بالش بی تأخیر بوی دهند در عوض کالا دیگر روز
چشم او بر درویش افتاد که بر در قصر ایستاده بود پادشاه بتصور آنکه مرد معاملیست جهت بالشها
آمده فرمود که چرا ایشان را رخصت و انعامات نداده اند و اشارت کرد که صد بالش از خزانه بیرون
آورده پیش او بردند درویش پرسید که اینها چیست گفتند بهای اجناس تست گفت من هیچ نفروختم
صورت حال را معروض گردانیدند قاآن فرمود که چون بالش از خزانه بیرون آمده باز پس نتوان برد بوی
آن را بدست بوی دهید دیگر آنکه روزی از شکار بازگشته نظرش بر عورت هندوستانی افتاد که او در
فقر میگذشت و دو کودک بر دوش داشت یکی از ملازمان را گفت که پنج بالش باین عورت تسلیم نماید
مرد عازم چهار بالش بوی داده یکی را در جیب قبا نهاد و عورت بر خیانت واقف شده الحاح و مبالغه

نمود چون آن شخص پیش قاآن آمد پرسید که این چه تکلف بود عرض داشت که زنی عیال دارم چون
انعامی چنین دعای جان درازی پادشاه تکلف فرمود که چون عیال داری بخزانه رود و آنچه
تواند بستاند فرمان او بخزانه رفت چندان خبر گرفت که سرمایه مردی متمول بود دیگر اگر یکی از قوشچیان
بازی پیش آورد و گفت این باز بیمار شده و علاجش گوشت مرغ است فرمود که یک بالش بدهید
تا بدان مرغ بخرد خازنان چنانچه عادت ایشانست در فکر ده بالش بطرف دادند و بها مرغ
بقوشچی حواله نمودند قاآن از حال قوشچی پرسید ایشان کفایت خود اظهار کردند پادشاه در خشم
رفته فرمود که شما را این پسندیده نیست که تمامت اموال عالم در دست شما نهاده ام باز دار مرغ نخواست
بلکه به آن وسیله از برای خود چیزی می طلبید و اصناف خلق از تجار و زوار که بدرگاه ما می آیند و بنیل
منفعت میشوند تا از نابود احیان ما نصیبی یابند و ما میخواهیم که کافه برایا بقدر قابلیت از خوان
کرم ما محظوظ و بهره ور شوند بعد از آن فرمان داد تا چند بالش به آن جانوردار دادند دیگر اگر
در شهر قراقوم کمانگری بود که هیچکس کمانهای او را از غایت ردائت نمیخرید روزی کمانی چند
بر سر چوبی بسته بر گذر قاآن بایستاد و نظر قاآن بران کمانگر افتاد و از حال او تفحص نمود عرضه داشت
که مردی کمانگرم و در افواه افتاده که کمان بد میسازم و بدان جهت هیچ آفریده با من معامله نکرده
و بغایت مختل الحال و درویش شده ام و این چند قبضه کمان را بپیشکش پادشاه آورده ام قاآن فرمود
تا آن کمانها را از وی گرفته بعد هر کمانی یک بالش زر بوی دادند دیگر اگر یکی از ملوک کمری زرین مرصع
برای او فرستاد قاآن کمر را بر میان بسته میخی از آن جدا شد ملازمان آنرا بزرگری دادند
که اصلاح کند زرگر آنرا گم کرده در حوایج خود صرف کرد و هرچند نوابان تقاضا مینمودند بمهل و امهال
میگذرانید و عاقبت بترسید و معترف شد که بهای آن بی شایبه مصروف شده و او را بسته بدرگاه آوردند
و صورت حال معروض داشتند قاآن فرمود که هرچند گناه بزرگست اما اقدام بچنین امری از عجز
و افتقار نموده صد و پنجاه بالش بوی دهند تا مرمت حال خود کند و بگویید تا دیگر بر امثال این امور
خسارت ننماید دیگر اگر شخصی از برای او پیاله حلبی آورد مقربان پیاله را از مهدی گرفته پیش قاآن

خدمتش فرمود که ارزنده این پیاله بعد از مشقت و زحمت بسیار چهره ی چنین نازک باینجا رسانیده
او را دویست بالش دهید و صاحب پیاله بر در قصر متفکر نشسته بود که آیا سخن او مذکور خواهد شد یا نه
ناگاه مبشران رسیده متعاقب ایشان وجه انعام را رسانیدند و در همان روز در مجلس قاآن ذکر خیر
خادمان میگذشت و قاآن فرمود که از این شخص بپرسید که خدام حبشی جهت ما بدست تواند آوردن
بعد از استفسار صاحب پیاله گفت این کار سهلست پادشاه فرمود که دویست بالش دیگر مع خرج راه
بوی دادند آن بی انصاف زرها گرفته سر خویش گرفت و دیگر کسی از و نشان نداد دیگر اگر شخصی از
قراقرم بغایت فقیر و محتاج بود از شاخ بز کوهی پیاله ساخته بر ممر قاآن بایستاد چون پادشاه برسید
از دستش برداشت پادشاه کاسه از درویش گرفته فرمود که پنجاه بالش بوی دهید یکی از کتاب عدد
کمتر گردانیده پادشاه گفت شما را چند گویم که در عطای من انکار مکنید و فرمود که علی رغم او بالشها را
تضاعف ساخته بدرویش دادند دیگر اگر مسلمانی از امیری از امرا ایغور چهار بالش زر بقرض
ستانده بود و از آن عاجز آمد و امیر از مواخذه او مشغول شده چون چیزی حاصل نشد او را الزام کرد که از دین
که از دین اسلام بیزار شود و بکیش بت پرستی درآید یا آنکه برهنه در بازار صد چوب خورد مسلمان سه
روز مهلت خواست و بدرگاه قاآن رفته حال خود معروض داشت پادشاه امیر ایغوری را طلبید
بار تکلیفی که بر مسلمان کرده و او را گناهکار ساخت و خانه و زن او را بمسلمان داد و صد بالش انعام
کرده فرمود که ایغوری را برهنه کرده در بازار صد چوب زدند دیگر اگر از علویان بخارا یکی
از خزانه بالشها رسم ارتاق گرفته بود چون میعاد رسید خازنان از وی طلب داشتند و جواب
گفت تسلیم نموده ام قبض وصول خواسته شد گفت بدست قاآن داده ام او را ببارگاه حاضر ساخته
صورت قضیه بعرض رسانیدند پادشاه فرمود که من این شخص را میشناسم بعد از آن از علوی پرسید که
وجه را در کدام زمان و در حضور چه کسان بمن دادی گفت در آن وقت بغیر از من در خدمت پادشاه
کسی نبود قاآن لحظه متفکر شده فرمود که هرچند کذب و افترای این مرد درویش روشن است اما اگر او را
خواست کنم مردم گویند که پادشاه منکر شد ترک او کنید بشرط آنکه دیگر باره از وی داد و ستد نکنند و آنچه

اکنون آورده ام و از وی تحفه رسید از بارگاه بیرون آمده بوثاق خود رفت و بحسب اتفاق هم در آن روز بخارا
بخارا القمشه خود را بنظر قاآن رسانیده و در معرض بیع آورده بود پادشاه در آن حین که دست دریا نوال
گشاده بر طبق عادت ایشان بها میداد و پرسید تحفه بخاری حکایت بر فروختن آن اعلام گردانیدند قاآن
در مقام استمالت آمده فرمود که دلتنگ شده باشی از آنچه گفتم که اشعر را تحفه علوی در گریه شده قاآن
پرسید که بهاء متاع او چند است گفت سی بالش و من آن شاکرم فرمود که صد بالش بها او دادند دیگر آنکه روزی
یکی از خواتین که با او عرق خویشی داشت بیارگاه درآمده و در حلی زیور جوهرها که از مروارید ترتیب داده
بود تنگ پیش گرفت قاآن بحضور طواج اشاره کرد که هر مرواریدی که در خزینه موجود است بیار صاحب
طواج دوازده طبله مروارید که قیمت آن هشتاد هزار دینار بود بمجلس آورده همه را بدامن و آستین
خویشاوند ریخت و بعد از آن فرمود که سیر شدی یا چند نظاره مرضعات مردم کنی دیگر شخصی از رای
انار بی آورده بعرض رسانید تا دانه های او بشمردند و بحضار مجلس قسمت کردند و بعدد هر دانه بالشی بآن شخص
دیگر مسلمانی از موضع قراماش که در حدود تنکوت است برای او کرده فی عملوا ز ماکول آورده بامید آنکه از
انصراف یافته بوطن مالوف مراجعت نماید قاآن در عوض یک کرده بالش بها و داده فرمود که هر جا که
خواهد برود دیگر عیاری در انتظار روز طوی برد که این منتظر بود که غنیمتی بیابد چون پادشاه طوی
کرده نان پت شدند قدحی زرین از خزینه برگرفت و برفت روز دیگر قدح جسته و نیافتند قاآن
بر این امر اطلاع یافته فرمود تا ندا کردند که هر کس که قدح گم شده باز آورد یکجان امان یابد و طمعات
او سبب دل الشد عیار قدح باز آورده قوابان از وی پرسیدند که غرض از بردن و آوردن چه بود و حکایت
مقصود من آن بود که پادشاه روی زمین و زمان دیگر بر محافظان اعتماد نفرماید و اگر بغرض من دردی بود یکی
اشیا قیمتی تر از این خزانه برگرفتمی امرا گفتند که این شخص را سیاست باید کرد تا دیگران بر امثال این
حرکات اقدام ننمایند قاآن فرمود که بعد از امان قاصد جان او نتوان شد و حیف باشد که مردی چنین
بر دل کشته شود و الا منسوب شدم که سینه او چاک کنند تا ببینم که چگونه دل و زهره دارد که در آن حالت
شگافته نشد و بعد از آن پانصد بالش و اسبان راهوار و خلعتهای شاهوار بعیار داده حاکم چند هزار

بولایت ختای فرستاد دیگر آنکه در ولایت قراقرم در وقتی که جو و گندم سبز شده بود چندان
تگرگ از آسمان بزمین آمد که مردم دو دهن دست از غلات بشسته در قراقرم غلای عظیم روی نمود قا
آن فرمود تا ندا کردند که باید که اکاردن پریشانی و ملالت بخود راه ندهند که هر چند نقصان شود ما از انبار
ها تسویف مدبر آن دهیم اما کنوب دیگر مزروعات را آب دهند شاید که چیزی حاصل شود هزار عمال
موجب فرمود عمل نمودند و در آن سال ارتفاعات بالغه ربیع بیشتر برداشتند دیگر بآنکه قاآن تماشا
کشتی گیران رغبت تمام داشت در بدایت حال جمعی از کشتی گیران مغول و ختای و قبچاق در نظر او کشتی گرفتند
و با خبر از کشتی گیران رغبت تمام داشت در بدایت حال جمعی دیگر عراق و خراسان در مجلس او گذشت
بجور ماغون ایلچی فرستاد تا کشتی گیران فرستند و جور ماغون پهلوان فیله و محمد شاه با سی دستیار را
و علوفه داده بجانب قراقرم روانه گردانید و بعد از قطع منازل بحضرت پادشاه رسیده قاآن
منظر و هیکل و تناسب اعضای فیله غایت خوش آمد امیر ایلچیکدای را که گفت دریغ از علوفه و الاغ
و اخراجات ایشان که تلف شد قاآن فرمود که تو کشتی گیران خود را بیار تا با این کشتی گیران مرعوب کنند
اگر کشتی گیران تو غالب آیند من پانصد بالش بدهم و اگر مغلوب گردند تو پانصد اسب تسلیم نمای و بر
جمله مقرر شد و ایلچیکدای از مجلس بیرون رفته چون شب شد قاآن فیله را طلبیده و با قیان انشا
فرمود تا او را کاسه داشته و با استمالتش سرافراز گردانیده فیله روی بر زمین نهاده گفت امیدوارم
پادشاه جهان بخش چنان دارم که قضا در این قضیه موافق رضای او باشد روز دیگر ایلچیکدای از
نوکران خویش پهلوانی قوی ترکیب زورمند آورده و فیله با او کشتی گرفتن مشغول شدند و بخت پهلوان
مغول فیله را بر زمین افکنده فیله گفت بهر قوتی که داری مرا نگاه دار و بعد از آن فیله بصنعتی که داشت
پهلوان مغول را چنان چرخ داده بر زمین زد که آواز استخوانهای او بگوش دور و نزدیک رسید قاآن از
جای خود برجست و بر سر کشتی گیران آمده بفیله گفت که خصم را نیکو نگاه دار و با ایلچیکدای گفت پنج
علوفه و الاغ بر ایشان حلال است یا نه و تکلیف نمود تا پانصد سر اسب تسلیم نماید و از جمله انعامات و
تشریفات پانصد بالش بفیله داد و پانصد دیگر بمحمد شاه بخشید و هر یک از دستیاران او را صد بالش داد

وبعد از چند گاه دختری با پسر بعضی از ارزانی داشت و او بعادت خود جهت صیانت قوت و تربیت
آن دختر دوری کرده روزی دختر بیمار گاه درآمد چون از تزاج بر سبیل مزاج تازیکان را العظمة لله گفت نشنیدند
قاآن از دختر پرسید که تازیک را چون یافتی دختر سخن را از و هیچ حظی نیست زیرا که تا غایت از یکدیگر
جدا خفته ایم قاآن فیل را طلبیده استکشاف آن حال نمود پهلوان جواب داد که چون در خدمت
پادشاه جهانستان به پهلوانی شهرت یافته ام و کسی بر من غالب نیاید و میترسم که اگر مباشرت کنم
قوت باطل شود و من از مرتبه خود بیفتم قاآن فرمود که غرض ما آنست که از تو فرزندان حاصل شود
دعا ترا معاف داشتیم که بعد ازین کشتی نگیری دیگر شخصی از ثقات حکایت کرد که در زمان سلطان علاء
الدین کیقباد سلجوقی بروم بودم و در میان حریفان مردی بود که نان از سخرگی حاصل کردی و در آن اوان
اشتهار یافته بود که از نسل مغول پادشاهی بر تخت حکومت نشسته که نقره و خاک پیش او برابر است
این سخن مرا داعی آن شد که خود را بدرگاه آن پادشاه رسانید و از خوان نوال شهریار کامران نوا
رباید آماده زاد و داشت و نز را علاها یاران توزیع کرده جهت او دراز گوشی خریدند تا بولایت ترکستان
روان شد و بعد از سه سال در بازار ریکه گشتم ناگاه شخصی را دیدم با تجمل بسیار چون آن شخص نظر بر من
افکند از اسب پیاده شد و بعد از آنکه با من معانقه کرد مرا بوثاق برد و انواع ماکولات و مشروبات
و اوانی زر و نقره حاضر گردانید و غلامان ختایی پنج و شش در خدمت او بودند و اسبان خوب در
طویله او بسته دیدم و من او را نمی شناختم و تا سه روز انواع تفقد و دلجویی بجای آورد و من او را
اصلا بجای نیاوردم روز سیوم گفت من فلان کسم که از روم بیک دراز گوش بترکستان رفتم گفتم
حال تو در دیار ترکستان بکجا منجر شد گفت بقراقوم رسیدم روزی قاآن با قدری میوه خشک بر تشنه
نشسته بود چون از دور نظر کیمیا خاصیت او بر من افتاد کسی بتعرف حال من فرستاد و گفت مردی ضعیف
بیچاره ام که با صد نوع بی نوایی و بی برگی از روم بامید عطا و نوال پادشاه عدیم المثال طی طبق
در بادیه تعب نموده ام و طبق میوه با کسی دادم و او باز گشته سخن مرا با طبق بعرض رسانید قاآن
مقداری از آن میوه بمقربان داده باقی را در جبای خود ریخت و از آنکه را از یاران مشاهده کرده گفت

این شخص از راه دور میرسد و لا محاله در اثنای طریق بمواضع مبارک و مزارات متبرکه رسیده باشد و همت
عزیزان دریافته متیمن بانفاس چنین کس غنیمت باید شناخت قدری از آن میوه جهت آن ذخیره کردم
تا با اولاد و دوستان بر سبیل تبرک شغلی کنم و آنچه بشما دادم شما نیز غنیمت گیرید بعد از آن اسب از خود و بیست
چون بالش از خزانه و فرمود و آمد از دانشمند حاجب پرسید که آن شخص که از روم آمده کجاست او در جواب گفت
که بنده ام او را بازخواست منع نموده که تو جه پیلمان باشی که از خورد و خواب طعام و شراب هم گرسنه
که چندین مسافت آفاق قطع کرده غافل باشی همین لحظه او را بخانه خود طلب کرده شرایط ضیافت بجای
آر و در اردو بازار نزول کرده بودم که ناگاه مسرعان آمده مرا بمنزل دانشمند حاجب بردند و او انواع
تفقد و دلجویی بتقدیم رسانیده روزی دیگر بخشید و بالش از ولایتی که در آن اوان مفتوح شده بود برسید
و پادشاه مجموع آن بمن بخشید و حال من از محنت براحت و از نکبت بدولت منتقل شد دیگر آنکه مردی
پیره منحنی از بغداد بقراقوم آمده بر سر راه او نشسته بود چون نظر قاآن بر آن شخص افتاد پرسید که از کجایی و چه
حال داری پیر گفت از بغداد می آیم و ده دختر در خانه دارم و بواسطه فقر و کثرت ایشان را بشوهر نتوانم
داد قاآن فرمود که چرا صورت حال خود بعرض خلیفه نرسانیدی پیر گفت بر چند که از خلیفه صدقه خواستم
زیاده از ده دینار نبخشید و این مبلغ از آن زیادتی قاصر نماید قاآن فرمود که او را هزار بالش بدهید
خزانه نشینان گفتند که این مبلغ بر ولایت ختای نویسیم گفت از خزانه بدو تسلیم نمایید و بموجب فرمان بالشها
پیش برده نهادند پیر گفت من مرد عاجز و ضعیفم و زیاده از ده بالش بر نتوانم داشت پادشاه فرمود تا
الاغ و سایر محتاج مرتب گردانیدند پیر گفت من با چندین نعمت سالم بولایت خویش نتوانم رفت دا کو در راه
اجل در رسیده دختران من از انعام پادشاه محروم مانند قاآن فرمود تا ده مغول بر سبیل بدرقه با او روان
شوند و تا آنجا که خاطر او باشد بروند و مغولان با آن پیر متوجه بغداد شدند و آن بیچاره در راه وفات یافت
و صورت واقعه معروض پادشاه گردانیدند پرسید که خانه خود را نشان داده است گفتند آری فرمود که مالها
بخانه اش برده تسلیم دختران او نمایند و بگویند که پادشاه صدقه شما را فرستاده است تا در عروسی خود
صرف کنید دیگر آنکه دختر از تزیکان پادشاه بشوهر میدادند فرمود که صندوقی پر مروارید حاضر سازند

وچند کس آن صندوق را برگرفته بمجلس آوردند قاآن بشراب خوردن مشغول بود فرمود تا صندوق را
گشاده مروارید با حضار مجلس قسمت کردند بعد از آن بعرض رسانیدند که این صندوق نام زن فلان شخص بوده
که او را بشوهر میدهند فرمود تا صندوق دیگر مثل آن صندوق بدختر تنک اختر دادند **دیگر** اگرچه اتابک فارس
برادر خود تهمتن را بخدمت قاآن فرستاد و از جمله تحفها دو قرابه مروارید مصحوب او گردانیده بود
و آن در نزد شیرازیان عظمی تمام داشت چون تحفها بعرض رسانیدند قاآن بفراست دانست که آن
دو قرابه مروارید پیش سول مرسل وقعی لا کلام دارد فرمود تا صندوقی بزرگ مشحون بدر و جواهر شاهوار
حاضر کردند چنانچه تهمتن و حضار مجلس از مشاهده آن متعجب و حیران شدند قاآن فرمود تا آنرا
در قدحهای شراب میریختند و نوبت بهرکس که میرسید برمیگرفت و در کیسه میریخت و روزگار این نواله داد
که **بیت** چو قطره بر ژرف دریا بری ❊ بدو ماند آن داوری **دیگر** اگرچه بازرگانی جهت پادشاه
طوطی فصیح می‌آورد که بزبان فصیح میگفت قاآن و ایلچیان در راه مشاهده این حال کرده چون
بخدمت رسیدند بعرض رسانیدند که شخصی سبزچرده مرغ سبزفام می‌آورد که نام فرخنده پادشاه
بر زبان او میگذرد قاآن را بوصول کاروان هندوستان شغفی تمام پیدا شده منتظر می‌بود
اتفاقا طوطی تحمل سرمای ترکستان نکرده در راه بمرد و چون قافله هند بقراقرم رسیدند و پادشاه
دانست که طوطی مرده است مهموم و محزون شد فرمود که طوطی مرده می‌بایست آورد و حکم فرمود که هرچه
بازرگان طلب دارد بدهد و هندوان نا انصاف گفت که طمعش بیش از بهایش است قاآن فرمود که
مبلغ مذکور باو دادند **دیگر** اگر شخصی کیسهٔ پر بلوری و جواهر نفیس در قراقرم گم کرده و گفتند در شهر ندا
کردند که هرکس آنرا یافته باشد نصفی حق او بود و نصف دیگر تسلیم صاحب مال نماید مسلمانی که زر و جواهر
بدستش افتاده بود مجموع را پیش خداوند مال آورد و التماس نمود و فا کند و خدمتش تا خبری دروغ
گفت ازین جنس مبلغ دیگر می‌بایست و هم وحشت انجامید پیش قاضی رفتند قاضی بدو ندا داد و شخص رجوع کرده
سوگند بخشاد و در پایه سریر سلطنت مصر صورة قضیه کردند قاآن مالنده را سوگند داد که زیاده ازین
نیافته است و همچنین مدعی را سوگند داد که مفقود او بیشتر از موجود بوده چون هر دو آن زمان سوگند

یادکردند

یاد کردند قاآن فرمود که هر دو قسم راست خورده‌اند و چه باید کرد گفت که این کیسه را بردارد و محافظت نمای
تا خداوندش ظاهر شود و این شخص طالب مال خود باشد که آنچه یافته شده مال او نیست بعد از آن هر دو
کیسه هرچند قلق و اضطراب نمود نتیجه بر آن مرتب نشد راقم حروف گوید که آنچه از کرم و حسن خلق قاآن
ثبت افتاده از دریا قطره و از آفتاب ذره ایست سواد اوراق از مولانا بهاء الدین بهستانی رحمة الله علیه
استماع نموده که قاآن در مدت سیزده سال که زمام سلطنت در کف قدرت او بود مبلغ صد و شصت هزار
تومان بر وضیع و شریف و امیر و مامور بخشیده بود و در تواریخ مذکور است که هیچکس از درگاه او محروم
بازنگشت مگر یک شخص و آنچنان بود که مردی در مالین باخرز پیوسته با ایلچیان میگفت که من گنجی یافته‌ام
و هیچ فردی نشان نخواهم داد مگر وقتی که چشم من بجمال قاآن روشن شود و این حدیث بسمع پادشاه جهان
رسیده کسان بطلب او فرستاد و چون مرد باخرزی را باردو رسانیدند پادشاه از وی کیفیت آن
گنج فرمود گفت من هیچ گنجی نیافته‌ام و میخواستم که بوسیله این سخن چشم من بروی مبارک پادشاه افتد از این سخن
حکم تغیری باطن پادشاه راه یافته مکر و حیله باخرزی را پسندیده نداشت و الحق جای آن بود که آن
خر را سیاست کنند اما از کمال مروتی که طبیعتش بر آن مجبول بود عفو و اغماض فرموده باو گفت که
چون دیدار مبارک ما دیدی بازت باید گشت و او را هیچ نداد و با ایلچیان سپرد تا بخانه‌اش رسانیدند سواد
اوراق گوید که این حکایت منافی آنچه روایت کرده‌اند مذکور شد که گنج نامه از اسباب تره قاآن برده
فرمود که مرا با گنج دیگران احتیاجی نیست آورده‌اند که مغولی رمه گوسفند داشت و گرگی شبی
یافته اکثر گوسفندان را تلف کرده روز دیگر صاحب رمه پیش قاآن رفته حال گرگ و اقدام بعرض آن پادشاه
نیکنام رسانید قاآن فرمود که گرگ کجا رود اتفاقا در آن زمان کشتی‌گیران که احرام ملازمت پادشاه
بسته بودند گرگی گرفته و دهانش بسته بخدمت پادشاه رسانیدند و قاآن گرگ را از ایشان بهزار
بالش بخرید و با خداوند گوسفندان گفت که ترا از کشتن این گرگ نفعی نباشد و حکم کرد تا هزار گوسفند
باو دادند و فرمود که این گرگ را رها کنیم تا یاران خویش را خبر دهد چون گرگ را رها کردند سگانی که مترصد
بودند گرگ را پاره کردند قاآن از جهت مشاهده این متغیر شده فرمان داد تا انتقام گرگ از سگان کشیدند

و عکین و متفکر بارکاه در آمد و روی بارکان دولت آورده کفت غرض از استخلاص این کرک آن بود
که در مزاج خود ضعف مشاهده میکردم اندیشیدم که چون جانوری را از هلاک خلاص سازم خدای جل و علا
نیز مرا شفایی کرامت کند و چون کرک جان ازین ورطه بیرون نبرد دانستم که من ازین مرض جان بساحل
نجات نکشم و بر مقتضی ارباب الدول ملهمون بیشتر اوقات صوری که مطابق واقع باشد در آینهٔ ضمیر سلاطین
جلوه کر آید و قاان هم دران مرض از دار فانی بسرای جاودانی نقل کرد و ذکر عدالت و حسن سخاوت
او تا دامن اخر الزمان بر صفحات دوران باقی و پایدار ماند و چون سندی از احیان دامشان او
رقم زده کلک بیان کشت شمهٔ از آئین و سیاست و قهر و مهابت او ثبت می افتد نوبتی بر سبیل
ارجوفه در قبیله از قبایل مغول این خبر انتشار یافت که قاان دختران ایشان را نامزد فلان جماعه کرده تا
ایشان را این معنی موافق مزاج نیفتاده بیشتر آن دختران را در میان یکدیکر نامزد شوهران کرده
و بعضی تسلیم انماد ان نمودند و این حکایه منهیان بسمع قاان رسانیدند بعد از تحقیق و تفحص چون صدق
مقال ایشان روشن شد قاان فرمود تا دختران آن قبیله را که از هفت سالکی تجاوز کرده باشند
جمع کنند و جمعی را که دران سال بشوهر داده باشند کرد آورند و بر حسب فرموده عمل نمودند چهار هزار
دختر در شمار آمد و دختران امرا را جدا کرده یاسا داد که تمامت حاضران بر وطی آن ابکار
و ثیبات اقدام نمودند و دختران تحمل کرده مباشرت نیاوردند و دو ازین ایشان مغا... فکرد
و باقیات صالحات را در پیش اردو صف صف برنشستند آنچه لایق بود بحرم فرستاده و بعضی را بیوزبانان
و جانورداران داد و برخی را بهر کس از ملازمان درکاه بخشید و زمرهٔ را بجرابات و ایلچی خانه
فرستاد تا بخدمت صادر و وارد قیام نمایند و بقیه را فرمود تا بر مغولان و مسلمانان بخش کردند و
پدران و برادران و اقربای آن شاهزادها این حال میدیدند و هیچکس را مجال نطق و یارای دم زدن نبود
ذکر تولیخان بن چنکیز خان او از سه برادر خود جوجی و جغتای و اوکتای کوچکتر بود و عظیم بهادر
و دلاور و در مروت و فتوت بیمثل و مانند و در قلعه کشایی و عدوبندی نظیر و عدیل نداشت و او را
یکانوین و الغ نوین میکفتند خواتین و سراری و جواری فراوان داشت و عظیم با نهنک فیروز

و نیز در جنگ و هیچ یک از فرزندان چنگیز خان را چندان فتح بلاد و امصار میسر نشد که او را و هم لشکر کشی
باطراف و اکناف ممالک تعلق تمام داشت و پدر با وی بلفظ نوکر خطاب میکرد و تولو را او چکین نیز می
کفتند یعنی خداوند آتش و آتشدان و در اوایل حال چنگیز خان میخواست که تولو را ولیعهد کرداند اما
ازان رای برکشته با او کفت که منصب لشکرکشی و ضبط یورت و حفظ خانهٔ من ترا مناسب تر بود
و فارغ البال تر باشی و چون لشکر بسیار در تابین تو باشد و فرزندان تو از اولاد دیکران قوی حال
تر شوند و تولی در اکثر اوقات ملازمت چنکیز خان مینمود و پدرش نزدیکتر امور ملک بمشورة وی میکرد
و جزوی و کلی مهمات سلطنت رای باستصواب او قرار میداد و چون چنکیز خان وفات یافت شاهزادها
بعد از اقامت مراسم تعزیت بمنازل خویش رفتند تولی در یورت اصلی که تختکاه چنکیز خان بود متمکن
تا آن زمان که قوریلتای کرده قاان را بر سریر حکومت نشاندند و او در مراعات آقا و اینی و جمعیت سعی مینمود که
مجموع از وی راضی و شاکر کشتند و چون قاان متوجه ختای شد او ملازم بود و بعد از آن که قاان
او را پیشتر بجانب ختای فرستاده لشکر آلتان خان شکست داد و زود خانهٔ قرا موران که هیچکس عبور
نکرده بود بکذشت و براه در یورت قاان بوصول وی بجانب شاد و مان کشته طویها ترتیب داد و عیش
و نشاط دادند و هنوز بیورت اصلی نرسیده بودند که تولیخان وفات یافت منکو قاان و قوبلا قاان
و هلاکو خان و اریق بوکا از جملهٔ فرزندان تولیخان اند و بعد از فوت شاهزاده مادر فرزندان او سیور
قوقتینی بیکی با جمیع اولاد ملازمت قاان مینمود و پادشاه ایشان را معزز و مکرم داشتی و سیور قو
قتینی بیکی بغایت داهیه و عاقله بود و در ضبط الوس همه آمد خواتین عالم و در ستر و عصمت و عفاف بی نظیر
دور و نزدیک مثل در باب تربیت فرزندان که اکثر ایشان طفل از پدر باز مانده بودند مساعی مشکوره
بکار آورده و همه را ادب و فرهنک آموخت و هرکز نکذاشت که میان ایشان مقدار سر مویی مخالفت
پدید آید و در تنظیم امور امرا و نوکران که تعلق بشوهرش میداشت بنوعی قیام نمود که مردان مرد انکشت
تعجب بدندان کرفتند و بحسن مباشرت چنان کرد که بعد از وفات کیوک خان بن قاان سلطنت بپسرش
منکو قاان قرار یافت چنانچه شمهٔ ازان قضیه در این اوراق از مساعدت روزکار مرجو و مامول است

ذکر توراکینا خاتون چون پادشاه زمان و حاتم دوران اوکتای قاآن ازین منزل پرملال
متوجه سرای آخرت شد و طبل ارتحال فرو کوفت و موکا خاتون که عزیزترین خواتین او بود در آن نزدیکی
از عقبش روان شد چنانچه رسم و آیین مغولست بعد از فوت پادشاه تا جلوس کسی از اوروغ مملکت بر سریر
سلطنت خاتونی که مادر فرزندان مهین باشد بر مسند حکومت تمکن یافته متصدی ضبط و نسق ال
الوس و دولت قرین گردد تا انقلابی باحوال سپاهی و رعیت راه نیابد باتفاق شاهزادگان
و امرا و نوئینان رفیع مقدار توراکینا خاتون که حرم محترم و مادر فرزندان او بود بر مسند فرمانروایی
تکیه زده و حل عقد و رتق و فتق امور جمهور بدست او مستقل شد برای رزین و عقل متین احوال جهانیان را
انتظام داده خاطر خویشان و اعیان و اشراف بانواع اصطناع و اصناف احسان و ارسال
تحف و هدایای بیکران بمطاوعت خویش مایل و راغب ساخت و در ایران و توران کسی را منافقت و
مضایقه نماند و در اخبار وارد است که جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و بغض من اساء الیها و در آن
اوان عورتی فاطمه خاتون نام که از مشهد مقدسه رضویه علی ساکنها السلام والتحیه باسیری برده بود نزد
او اعتماد تمام یافته بود و محل اعتماد و امین اسرار گشته بر دولت توراکینا خاتون استیلا یافت و خاتون عظمی
بمنکاج فاطمه خاتون جمعی را که از ایشان کینه دیرینه در سینه داشت از مناصب عزل کردن گرفت
بلکه در قصد عرض و خون آن جماعت که انتقام بر میان جان بست از آن جمله چنغای را که وزیر مشهور
آن بود و خواست که او را بگیرد و باین حال اطلاع یافته گریخت و پناه بکوتان پسر قاآن برده ایمن و مطمئن
گشت و همچنین ایلچیان بجانب ترکستان نامزد کرد تا محمود یلواج را که از قبل قاآن حاکم آن دیار بود بیاورند و چون ایلچیان
چون بمقصد رسیدند صاحب یلواج در مقام ضیافت ایشان آمده خدمات پسندیده بجای آورده دو روز
سیوم که بحقیقت روز دولت او بود کاسهای گران بر ایلچیان پیموده چون مست و لایعقل شدند
بر بادپای هامون پیما سوار شده با خواص خویش روی بفرار نهاده تا یورت کتای در هیچ مکان درنگ
ننموده و مسعود بیک بن یلواج نیز که والی ولایت بعضی از ممالک ترکستان و ماوراء النهر بود مصلحت در
اقامت ندیده بخدمت باتو بن توشی خان که بعد از قاآن عظمی در الغ ابا کرده بود و آقا وا

رعایت جانب او واجبی می‌نمودند شتافت و چون توراکینا خاتون از فرار ایشان خبر یافت دندان
طمع بافنا و اعدام ایشان تیز کرده ایلچیان بطلب آن جماعت نزد پسر خود کوتان فرستاد کوتان در جواب
که مادرم بگوئید که جانوران ضعیف که از طیور درندهٔ قوی و مخلب ایشان پناه بخار بنی می‌برند بجان
امان می‌یابند اکنون مروت اقتضا آن نمی‌کند که طایفه که التجا بمن آورده باشند بدست خصم سپارم
و من متقبلم که در حین قوریلتای ایشان را با خود بیاورم اگر در وقت پرسش گناهی بر آن جماعت ثابت شود
بجزای خود برسانند توراکینا باسترداد چنغای و محمود یلواج رسولان فرستاد و هیچ فایده بر آن
مترتب نگشت چون توراکینا دانست که پسرش کوتان بفرمان او عمل نخواهد کرد عبدالرحمن نامی
ترتیب کرده بجای صاحب یلواج بحکومت ختای فرستاد و در قضا حیف بر عالات و اوتچگین
نویان برادر چنگیز خان چون دید که عرصه خالیست و کیوک خان که اسن و اعقل اولاد قاآن
بود از قاآن پیش از رحلت پدرش بحسب فرمان با لشکران بتسخیر ولایتی دور دست روان
کرده بود و او تا غایت از آن سفر مراجعت ننموده بسپاهی بیکران زمام عزیمت متوجه اردوی
قاآن شد تا بتغلب و تهور عروس مملکت را در کنار گیرد و بدین سبب تشویش و پریشانی باحوال
الوس راه یافت توراکینا پسر اوتچگین را که در اردو بود با منکلی اغول پیش او روان کرده پیغام داد
که ما کلینان توایم این حرکت چه معنی دارد که با ساز و لشکر و عده متوجه جانب ما گشته و ازین جهة ایل و
الوس بر آشفته اند رسولان اوتچگین را نصیحت کرده و هم از آمدن پشیمان گشته در نوعی عذر خواهی پیش
بهانهٔ فرزندان تنگ جست و درین اثنا خبر نزول کیوک خان بایمیل مسموع اوتچگین نویان شد
و ندامت و حسرت از دیار در رفته بیورت خود مراجعت نمود **ذکر فاطمه خاتون** بوقت استیلای
خراسان فاطمه خاتون را لشکر تاتار از مشهد اسیر کرده بقراقورم بردند و او گاه گاهی نزد تورا
کینا خاتون تردد می‌نمود و خاتون را التفات تمام بحال او می‌بود چون کار قاآن دیگرگون شد امیر
چنغای را از میان بجهات بیرون نهاد تقرب فاطمه خاتون زیاده شد چنانچه محرم اسرار آن دولت
و کارهای نهانی گشت و ارکان دولت دست از اشغال باز داشته اعیان و اشراف بخدمت بنگاه او

قزیل حسب شد و او در تنفیذ احکام بی شریک و منازع اقدام نموده اهل الوس بچشم دیگر در روی آن زن
و چون کیوک خان تاج سلطنت بر سر نهاد برادرش کوتان بیمار شد و یکی از سمرقندیان شیره نام
عمر و سعایت فاطمه خاتون آغاز کرده گفت او سحر کرده است و بدان سبب کوتان بدین رنج ضعیف
گرفتار گشته چون کوتان مول از اردوی بزرگ بازگشته متوجه یورت خویش گشت ضعف تمام مزاج
او استیلا یافته بکیوک خان پیغام داد که رنجوری من نتیجه سحر فاطمه است اگر واقعه روی نماید
برادر باید که فاطمه را بقصاص رساند و در عقب آن پیغام خبر وفات کوتان رسید و چغتای که
در آن زمان تمکن تمام یافته بود سعی نمود تا کیوک خان ایلچی پیش مادر فرستاده فاطمه خاتون را طلب داشت
و توراکینا خاتون برفتن او رضا نداد و در جواب گفت که من او را بهمراه خویش می آورم و کیوک خان
چند نوبت باستحضار او ایلچیان روان کرده مادرش هر نوبت بعذری تنگ سخت بدین سبب میان
مادر و پسر تغایری پیدا شده کیوک خان جمعی غلیظ شداد فرستاد که اگر در ارسال او تعویقی و تهاونی
بعنف بیاورند و چون در فرستادن فاطمه خاتون مجال بهانه نماند توراکینا او را فرستاده و در
چند روز از دار دنیا بسرای عقبی انتقال کرد و فاطمه خاتون چون باردو در رسید برغوچیان
استکشاف آمده چند روز او را گرسنه و تشنه و برهنه نگاه داشتند بعد از تکلیف و تشدید
و تعنیف و تهدید آن بیچاره از گناه ناکرده اعتراف نمود و از موقف سیاست فرمان صادر شد
که منافذ علوی و سفلی او دوخته در نمد پیچیده در آب انداختند **بیت** کجی را برآری و شاهی دهی بر اگر
هر آینه پای دست دهی و تمام متعلقان او در ورطه هلاک افتادند و جمعی که از سادات که از مشهد آمده بودی
قراقی او بسکره در زحمت بسیار گشتند بعد از آن علی خواجه شیره را بهمان جریمه متهم گردانید گفت که او هم
اغول را سحر میکند و شیره نیز مدتی محبوس بود و دانست که چه بادافراه عمل دید و مضمون هذه بضاعتنا
ردت الینا نصب العین او شد عاقبت از روی اضطرار بامری که در خیال او نگذشته بود اقرار کرد و از
آب فاطمه خاتون شتافت چون برین قضیه چند گاه بگذشت شخصی علی خواجه را بعین امر منسوب ساخت و
منکوقاآن فرمود تا بگرز سر و پشت و استخوانهای او در هم شکستند و هزی قلت و قلت و یستقل قالک

بر جهانیان روشن شد **نظم** کشتی تو و کشته شد آنکه ترا کشت ۰ هم کشته شد از گردش ایام سرانجام

ذکر جلوس کیوک خان بر مسند جهانبانی و ترجیح نمودن ملة نصاری بر دین حنیفی قاآن در اوان
سلطنت خویش پسر بزرگتر خود کوچو را که از توراکینا خاتون متولد شده بود ولیعهد گردانیده و او هم
در ایام حیاة پدر وفات یافت ولایت عهد به پسر وی شیرامون که از همگنان دوستر میداشت
ارزانی فرمود و چون واقعه ناگزیر قاآن روی نمود کیوک خان بر آن حادثه هولناک اطلاع یافت
از آن سفر دور رود را بر سبیل استعجال بازگشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل با ایمیل نزول کرد و
نا برا که برادر چنگیز خان بطمع مملکت از مقام خود در حرکت آمده بود و بلبث و درنگ آهنگ اردوی
پدر کرده و چون آنجا رسید رعایت یاسا قدیم نموده با وجود شوکت و قدرت نام پسندیده و دست
کشاد در ایلچیان بکف کفایت و قبضه درایت توراکینا خاتون نهاد و مطلقا در امور ملکی دخل نکرد و در عرش ما
ایلچیان باطراف ممالک فرستاده و باحضار شاهزادگان و امرا و نوئینان و اعیان و اشراف
فرمان داد و توا چیان چار بردم رسانیدند که در بهار بقوریلتای حاضر شوند و چون زمستان بپایان
رسید و فراش ربیع بر بسایط خشک عرض ربع مسکون را بیاراست از طرف ختای متصدیان اعمال
و از ترکستان و ماوراء النهر مباشران اشغال و سورقوقتنی بیکی با فرزندان باهستی که زبان
از توصیف آن عاجز آید و از جانب مشرق کوتان با اولاد خویش و از اردوی چغتای اولاد و احفاد
او و ارسغین برادران باتو رسیدند و باتو چون بسلطنت کیوک خان راضی نبود خود بهانه
درد پای تقاعد نموده برکه و برکجار را با دیگر برادران و خویشان بفرستاد و همچنین از طرف
خراسان امیر ارغون با اکابر آن دیار و در صحبت ایشان مشاهیر عراق و آذربایجان در تشریف
آوردند و از روم سلطان رکن الدین سلجوقی و از گرجستان ملک داود و والی انجار و از حلب والی
ملک اشرف و از موصل ایلچیان بدر الدین لولو و از بغداد قاضی فخر الدین که قاضی القضاة دار السلام
بود و از الموت رود و بار و محتشمان قهستان شهاب الدین و شمس الدین و ایلچیان فرنگ و فارس
و کرمان بقوریلتای حاضر شدند و این جماعه مذکور چندان پیشکش از طرایف و تنسوقات آوردند که در

هیچ اوان عشر عشیر آن در خزانه خیال نیاورده و اوتچگین نویان با هشتاد پسر و نبیره و جماعت
دیگران اتفاق افتاده بقوریلتای حاضر گشت و کثرة خلایق بمرتبه رسید که در حوالی اردو موضع نزول
تعذر یافت بیت زبس خیمه و مرد و پرده سرای نماند هیچ بر دشت هموار جای و ماکول و مشروب
خلایق تمام گرفت گویند که قرب دو هزار خرگاه جهة مهمانان مرتب گردانیده بودند و چون اجتماع چنین
دست داد خواتین و شاهزادگان و امرا و نوئینان در باب تعیین پادشاهی از اولاد قاآن که از عهده
تنظیم مصالح جهانبانی بیرون تواند آمد مشورة کرده سخنان درمیان آوردند و چون کوتان بن قاآن
اندک مرضی داشت و شیرامون کودک بوده و کیوک خان بتسلط و تهور معروف و مشهور و توراکینا خاتون
بجانب او مایل بیکی خاتون و نوئینان بوده و بر مصلحت او متفق و اکثر نوئینان و معتبران و بزرگ امرا
ایشان موافق و قرعه اختیار بروی افتاد و کیوک خان علی الرسم ابا و امتناع می‌گشت و آن شغل خطیر را باقا و ایچی
حواله میکرد چون الحاح امرا از حد درگذشت گفت بشرطی قبول میکنم که بعد از من پادشاهی برادران و
فرزندان من مقرر باشد همگنان خط دادند که تا از نسل قاآن گوشت پاره پیدا شود که آن را در علف پیچند
سلطنت بدیگری جهة ایشان نشود و بعد از آن باتفاق قاآن جهة اجلاس او روزی مقرر گردانیدند و
در آن زمان تمامت شاهزادگان و نوئینان در کریاس گردون اساس مجتمع گشتند و برعادت کلاهها
برداشته کمرها از میان بگشادند و دست راست او منکو قاآن و دست چپش دیگری از او گرفته بر تخت
گرفته خویش بر مسند خانیت بنشاندند و مجموع ایشان نه بار زانو زده کاسه برداشتند و بیرون خرگاه
رفته سه نوبت آفتاب را نیز زانو زدند و همگنان مچلکا دادند که سر از خط فرمان کیوک خان نپیچند و پا
از دایره متابعت او بیرون ننهند و هفته بطوی سرور و لهو حضور گذرانیدند و چون از مراسم جشن
فارغ گشتند کیوک خان فرمان داد که خزانه قدیم و جدید بگشادند و مال بیرون از حساب بخواتین و شاهزادگان
و امرا و نوئینان و امرا تومان و هزاره و صده و ده علی اختلاف مراتبهم دادند و بعد از دهش و بخشش
فراوان کیوک خان پرتو التفات بر حال مملکت انداخته نخست بر توجیه مهم فاطمه خاتون پرسید
خاتون که مسطور گشت و بعد از آن در مقام تفتیش جریمه اوتچگین نویان آمدند و چون مهم او تعلق بنازکی داشت

بغیر از منکو قاآن و یک شخص دیگر از شاهزادگان هیچکس را در یارغوی او مدخل ندادند و چون اوتچگین
نویان بخطای خود اعتراف نمود بعضی از امرا او را یاسا رسانیدند و بعد از وفات جغتای قرا
هلاکو که نبیره او بود در مملکت جد خویش فرمان فرما گشته پسر صلبی او بیسو منکو را مدخل نمیداد و بنابر آن
که کیوک خان به بیسو منکو دوستی داشت منصب جغتای را به او داد و گفت که با وجود پسر نبیره چگونه قائم مقام
باشد و بعد از تفتیش و تفحص امور جهان ظاهر شد که شاهزادگان در ایام حکومت توراکینا خاتون
بخلاف حکم بر ممالک برات و نوشته مال گرفته بودند و خان در صدد بازخواست ایشان بیرون
آمده پایها از یاسا بیرون نهاده بودند سر خجالت در پیش انداخته بودند و چون سورقوقتنی بیکی و فرزندانش
او از این معنی دور بودند منظور نظر عاطفت و تربیت کیوک خان گشتند و حکم کرد که یاسای چنگیز خان
و قاآن برقرار و هیچ مردی تغییر و تبدیل بقواعد آن راه ندهد و هر یرلیغ که با آل تمغای قاآن موشح
باشد بی آنکه بر رای او عرض کنند امضا نویسند و بعد از تقدیم مشورة باتجاه اطراف ممالک لشکرها
تفصیل این اجمال آنکه در آن ولا در اقصاء ممالک ختای طایفه دم از خلاف و عناد میزدند جهة
دفع ایشان سوبدای بهادر و جغان نوئین را نامزد آن صوب کرده و ایلجیکدای را با لشکر سنگین بطرف
دیار غربی فرستاد تا مهم گرجستان و روم و سایر آن مرز و بوم را فیصل دهد اما نخست بقلع و قمع
ملاحده الموت پردازد و ضبط خراسان و فارس و عراق و کرمان تا حدود هرمز بارغون آقا
رجوع فرمود و حکومت ختای را بدستور سابق بصاحب اعظم محمد یلواج داده و عبدالرحمن را به اردو آورده
تا یاسا رسانیدند و ریاست ماوراءالنهر و ترکستان را بقرار پیشین به پسر او مسعود بیک ارزانی داشت
و مجموع حکام بلاد را به پایزه و یرلیغ مستظهر گردانید و سلطنت روم بسلطان رکن الدین مقرر داشته
برادر بزرگتر او را از حکومت معزول ساخت و گرجستان را به داود پسر قز ملک سپرده و فرمان داد تا
داود دیگر محکوم حکم او باشد و پادشاه روس را پایزه و یرلیغ داد و بواسطه آنکه شیرامون جورماغون
از بغداد و بیان چیش دستگاه کرده بود و الوکهای خشم آمیز بخلیفه فرستاده و ایلچیان الموت را با ما به داد ابا
باز گردانید و در جواب تذکره علاء الدین خورشاه حاکم آنجا سخنان وحشت انگیز نوشت و چون از تمشیت

امور و معظمات احوال جمهور رفاهیت یافت شهزادگان از اردوی بزرگ بمواطن و منازل خویش
روی نهادند و امرا و نوئینان و الوس‌هائی که نامزد ایشان شده بود در رفتند و آوازهٔ جلوس گیوک خان
در عالم منتشر شد هیبت و سیاست او که در خاطرها متمکن یافته بود یکی در هزار شده و بیش از ملاقات
و ایستادگان او با خصمان خوف و هراس از سطوت و باس او در ضمایر ایشان حکم لشکر جرار داشت
بیت: به پیش خصم تو سهم تو لشکر جرار ٭ بگرد لشکر تو هیبت تو حصن حصین ٭ و اتابک گیوک قداق
که مذهب عیسوی داشت ترویج دین مسیح علیه السلام آغاز نهاد و جنقای که هم از ان کیش بود مدد علت
شد و چون گیوک خان بالطبع نکرفت میل بود قداق از مبداء کودکی کیش نصاری را در نظر او جلوه
میداد و درین قضیه با ایشان همداستان گشت و حشمت و ترتیب قسیسان و نصرانیان گماشت
چون این آوازه در جهان شیوع یافت از حدود روم و شام ترسایان روی بار دوی او نهادند
چون اشتغال او بامور سلطنت موجب ملالت طبع پادشاه بود تمامت حل و عقد و قبض و بسط و نقض و ابرام
قضایا و مهام ملک بقداق و جنقای مفوض داشت و کار نصاری بواسطهٔ ایشان درجهٔ علیا رفت
و هیچ مسلمانی را یارای آن نبود که با ترسایان سخنی بلند گوید و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که جمعی از
نصرانیان که در زمرهٔ نواب گیوک خان انتظام داشتند نشانی حاصل کردند که مسلمانان ممالک
محروسه را خصی کنند و یکی از عظماء آن طایفه نشان را گرفته از بارگاه بیرون آمد تا بشارت بترسایان
رساند سگان درنده در وی افتادند و خصیتین او را کندند و نصاری بعد از آن از اعزاز دین محمدی
ترسان شده نام آن نشان نبردند و گیوک خان میخواست که آوازهٔ او در جود و سخاوت و عطا
و سماحت برتر از جهانیان رجحان یابد لاجرم در بخشش افراط مینمود و گفته‌اند روزی که قیمت اقمشه
تجار را سرجمع کردند نویسندگان بموجب فرموده عمل نموده معروض داشتند که بهای آن مبلغ هفتاد هزار
بالش است حکم فرمود تا براوات بر مواضع معموره نوشته تسلیم ایشان نمودند و متاعهای اقالیم سبعه
از هر جنس کوه کوه در اردو گرد آمده معروض داشتند که نقل آن بخزانه فراوان مناسبت جواب داد
که محافظت آن مستلزم زحمت و مشقت است و فایده چندان بر آن مترتب نی همه را بلشکریان و حضار اردو بخشید

کنند روزها بخشش نمودند چنانچه کودکان و غلامان ایل و الوس بی بهره نگذاشتند و هنوز شطری از ان اموال
صرف نشده بود بار دیگر بر منوال اول بخشش کرده دور و نزدیک را داده بسیاری باقی ماند روزی نظر
گیوک خان بر بقایای امتعه و اقمشه افتاد و با خواص و ملازمان عتاب کرد که من دیر است که گفته‌ام
این اموال بر سپاهی و رعیت قسمت نمایند چرا است که درین باب طریق اهمال و امهال مسلوک داشته‌اند
معروض داشتند که دو نوبت بر وجه اتم و اکمل نقد و جنس خزینه را بر کوچک و بزرگ و تازیک و ترک قسمت
نموده‌ایم هنوز این مبلغ و مقدار از تقسیم فاضل آمده باقی رای عالی حاکمست گیوک خان حکم کرد که عام
دست غارت برآوردند و آنچه نوشته در ربوده بمنازل خویش بردند و چون زمستان بنهایت رسید و بهار
و ساحت گلها و ریاحین آراسته گشت و قاآن کل الوس سبزه و خیمهٔ عشرت در دشت و بیابان
زد گیوک خان لشکرها جمع آورده با قوانین عیش و طرب در حرکت آمد و عزیمت ولایت جانب غربی در خاطر
داشت باحضار رساند و بهر شهر و قصبه و قریه که عبور مینمود ساکنان آن موضع را بانعام زر و جامه از محنت
فقر و فاقه خلاص میداد و دران یورش بنابر نوش منازل و مراحل قطع میکرد تا بحدود سمرقند رسید بمقام
این احوال فرصت او بنجی بقطع رشتهٔ حیات او مامور شده ارکین گاه بیرون تاخت بهم او را نیز بر پنج گاه
دیگران بباخت رسم فلک دوار و جهان ناپایدار چنین است مرد عاقل را از اقبال و ادبار روزگار چرا
شادمان و غمگین باید بود بیت: جهان از زمام اگر تنگ دارد ٭ گر از بهر جهان دل تنگ دارد ٭ مدت ایالت او یکسال
بود ذکر سلطنت منگو قاآن بعد از وفات گیوک خان را بها میبود و گشت و شاهزادگان
و نوئینان بنیاد دادند که هر کس که بهر جا رسیده باشد آباد و خراب نزول کند و دیگر باره اختلال و اضطراب
بحال مملکت راه یافت و در هیچ الغاقی از سیورقوقتنی بیکی و فرزندان او منکو و هلاکو و قوبیلای برادران
ایشان امری صادر شد که موجب مخالفت آنجا شده باشد یکی آنکه تابع و مقوی ملت عیسوی بود در اعلای
شعار شرع مصطفوی کوشیدی و عطا و انعامات درباره ائمهٔ اسلام و مشایخ عظام مبذول داشتی
مصدق این مقال آنکه هزار بالش نقره داد تا در بخارا مدرسه بنا نهادند و مستغلات خوب و مزارع عمده
بران وقف کردند و یکی از علما کبار را دران مدرسه مدرس ساخت و تولیت آن بعقود و العابدین

سلطنت داد

شیخ سیف الدین باخرزی در تسبیره مفوض گردانید فی الجمله بعد از فوت کیوک خان اقارب و احباب
جهة حبس معاش یکی مایل و راغب بر آن شدند که یکی از فرزندان او منکوقاآن بن تولیخان در مملکة
چنگیزخان حاکم و فرمانروا باشد و چون میان تو و سورقوقیتی بیکی قاعده مصادقات ممهد بود
او نیز مایل بر آن شد که یکی از فرزندان تولیخان را بر تخت سلطنت نشاند و باتو بنابر آنکه از اولاد و احفاد
چنگیزخان بمزید شوکت امتیاز داشت باحضار شاهزادگان و نوئینان ایلچیان فرستاد تا بدشت قپچاق
حاضر شوند و باتفاق یکی از پادشاهان را بر سریر خانیت نشانند و بعضی از ایشان تمرد نموده گفتند که
یورت چنگیزخان موضع کلوران است و ما را هیچ ضرورت نیست که بدشت قپچاق پیش باتو باید آمد
و پسران کیوک خان جمعی از امرا را مقرر گردانیدند که در دشت قپچاق توقف کنند و در سلطنت هر که
اقا و اینی اتفاق نمایند ایشان نیز خط دهند و در اثنای این احوال سورقوقیتی بیکی با پسر خود منکوقا
آن گفت چون بنی اعمام تو بقول باتو آقا عمل نکردند تو باری با برادران خویش برسم عیادت او
که درد پای دارد متوجه دشت قپچاق شو منکوقاآن برحسب فرمان مادر متوجه دشت قپچاق شد و چون
بخدمت باتو رسید شرایط ملازمت قیام نمود و باتو در ناصیه او آثار رشد و نجابت مشاهده کرده گفت
از میان شاهزادگان منکوقاآن قابلیت و استعداد سلطنت دارد که نیک و بد روزگار دیده و سرد و گرم
ایام و تلخ و شیرین دوران چشیده و لشکرها بهر طرف کشیده و یرلیغ قاآن بر آن جمله بود که نبیره او
شیرامون قایم مقام باشد توراکینا خاتون این حکم را دیگرگون کرده سعی نمود تا منصب حکومت بر پسرش
کیوک خان قرار یافت و رسم و آیین مغول چنان است که جای پدر به پسر کهتر رسد و تولکان پسر خود را
قایم مقام پدر داشته بدین سبب او را میراث نه دهند و یکانویان یعنی تولیخان متفرد و متکفل
نظام امور و نسق مصالح جمهور برای کره کشای او دست داده بیت خود بدست در جهان باری
کار هر مرد و مرد هر کاری لکل عمل رجال عنان این شغل خطیر و خطب کبیر در کف کفایت او منهم و نظام
مملکت در انگشت درایت او مستحکم آنگاه روی به برادران و امرا و نوئینان آورده گفت که شما درین
باب چه میگوئید همه باتفاق گفتند اعطیت القوس باریها و اسکنت الدار بانیها منکوقاآن از قبول این

کار ابا کرده برادرش موکا اغول که بزیور خرد و حلیه وقار آراسته بود برپای خاست و گفت درین مجمع
که شنوده است عوام و خواص تمامت اقا و اینی مچلکا داده ایم که از فرمان و استصواب باتو آقا نگذریم
که منکو از مصلحت دید او و سخن خویش تجاوز جایز میدارد و باتو در حضار مجلس بر تقریر موکا اغول آفرین کردند و
منکوقاآن عزم کرده سر رضا بجنبانید و باتو چنانچه آیین مغول است کلاه از سر برداشته کمر از میان برداشت
و مجموع شاهزادگان و امرا و نوئینان با او موافقت نمودند زانو زدند و باتو کاسه در دست گرفته سلطنت را در مرکز
خود قرار داد و بعد از آن چنان مقرر شد که در سال آینده بموضع کلوران که تختگاه چنگیزخان است قوریلتای
مراجعت کرده بمنازل خویش رفتند و باتو برادران خود برکه اغول و بوقا تیمور را با لشکرگران در مصاحبت
منکوقاآن بموضع کلوران فرستاد تا آن اندیشه از قوة بفعل رسانند چون ایشان بمقصد رسیدند باحضار
شاهزادگان ایلچیان روان کردند جمعی از آن طبقه چون یسو منکو پسر جغتای و شیرامون بن کوجی و با قوا اغول و دیگر
خان از جنبش سر باز زدند و گفتند از نسل اوکتای قاآن کسی باید که بر جای او نشیند و رسولان پیش باتو فرستاده
پیغام دادند که ما ازین اتفاق دوریم و از سلطنت منکو متنفریم باتو این صورت از ایشان بشنید و درین اثنا
هر چند برکه اغول و سورقوقیتی بیکی در مقام استمالت و استدعا جمعی که بپادشاهی منکو راضی نبودند کسان
فرستاده و شرایط نصیحت بتقدیم رسانیدند فایده نداد و قریب یکسال قوریلتای در حیز تعویق و توقف
افتاد و برکه اغول صورت واقعه معروض باتو گردانید و باتو خبر روان کرد که اگر آن جماعت حاضر شوند و گر
نشوند منکو را بر سریر دولت نشانند و هر که خلاف کند سرش از تن بردارند چون پیغام باتو به برکه اغول
رسید ایلچیان بطلب برادرزادگان چنگیزخان و اولاد و احفاد او که در آن باب موافق بودند
فرستاده و مجموع ایشان امتثال فرمان نموده حاضر گشته در سعه و دی چند که از قوریلتای تخلف نموده
منجمان و قامان از برای جلوس شاهزاده روزی مسعود اختیار کرده و دلایل قوه منکوقاآن در آن
صورت عجیب روی نمود مفصل مجمل آنکه قریب جلوس او چند روز سحاب متراکم و باران هاطل متواتر چنانچه چهره
مهر در نقاب احتجاب بماند و چشم چند از طلعت او محروم گشت و در روز جلوس که خورشید جهتاب طالع وقت
مطلوب بواسطه ظهور سحاب سیاه تمام تیره گشته شد که در آن روز از رؤیت جمال مقصود خلق ناامید گردند که

در این اثنا ناگاه بمقدار جرم آفتاب آسمان منکشف گشت و قرص خورشید ظاهر شده منجمان ارتفاع
کردند و طالع وقت معلوم شده شاهزادگان عالی تبار و امرا و نوینان عالی مقدار بدستور معهود منکوقاآن
را بر تخت خانی بنشاندند و چون خورشید بر چهار بالش سلطنت بنشست از کمال همت فرمان داد
تا دران روز هیچ آفریده طریق منازعت و مخاصمت نسپرد و بخلایق بعیش و عشرت مشغول باشند و
گفت چنانچه طبقات بنی آدم و اصناف مردم امروز از کار ایشان بهجت و طرب میستانند باید که
حیوانات و جمادات نیز از آن بی نصیب نمانند و فرمود تا دواب را از زحمت رکوب و حمل و قید و عقال فراغ
دادند و انعام و افراس و اشال از آن خون نریزند و پرنده و چرنده و ماهیان بکار تعرض نرسانند و دام
بر زمین را بصید میخ و بغل نکشند و آب روان را باستعمال انجال و ارواث ملوث نگردانند فی الجمله
آن روز بعیش و نشاط بسر بردند و از لحوم حیوانات که در روز سابق کشته بودند تغذی ساختند و در روز دیگر
خیمه که صاحب امواج ترتیب داده بود نصب کردند و بتکلف و تزیین آن خیمه در ربع مسکون از آن نادره
در هیچکس نشان نمی داد و پادشاه بر و بهیم خسروی و خاقانی نشسته شاهزادگان ترتیب داده
بر دست راست او مجتمع گشته خواتین بر دست چپ هریک در موضع خود قرار گرفته امرا و وزرا
و حجاب و نواب بجای ادب ایستاده کاسات قمیز و شراب با اباریق و اکواب ملکی سکره میدادند و هفت روز
همچنین بسرور و حضور گذرانیدند و وظیفه شراب مطبخ هر روزه دو هزار گردون از عربات قمیز و سیصد اسب
و گاو و دو هزار گوسفند مرتب میداشتند و جهة حضور بعضی از اهل اسلام حیوانات را بطریق شرع
ذبح میکردند و در اثنای طوی طایفه از اولاد و احفاد چنگیز خان مثل قداق اغول و ملک و قراهلاکو
رسیدند و شرایط تهنیت بجای آوردند و باستیفاء عیش و لذت مشغول گشتند و جلوس منکوقاآن در شهور
سنه ثمان و اربعین و ستمائه اتفاق افتاد و ذکر مکر و غدر بعضی از شاهزادگان و نسبت منکوقاآن
و دفع شدن ایشان منکوقاآن و برکه اغول چند نوبت ایلچیان بطلب شیرامون و دیگر شاهزادگان
که سر خلاف داشتند پیش از قوریلتای فرستاده بودند و ایشان در رفتن تاخیر و تسویف کرده بی حضور
ایشان آنچه غرض بود بحصول موصول شد و بعضی از مردم قوریلتای متفرق شده منکوقاآن و برکه خان ایلچیان

انتظار قدوم شاهزادگان بی نهایت کشیدند و ایشان چون دیدند که در مخالفت و عناد مصرفه ندارند
لو امر آخر چون قداق نوئین که از معتبران کیوک خان بود بسیارها بر عقد و کینه دگر در نهانی اسلحه
بغیت اگر بوقت فرصت دست برد نمایند متوجه اردو گشتند و پادشاه و ملازمان در لهو و عشرت
افراط نموده از مراسم حزم و احتیاط غافل بودند چه هیچکس را در خاطر نمیگذشت که تغییر یاسا و ضیاع توره
و یاسای چنگیز خان راه یابد و از اتفاقات حسنه در آن ولا جابور داری از ملازمان درگاه را
شتری گم شد و شتر را به طلب شتر مفقود در صحرا و بیابان نهاده در اثنای تک و پوی و جست
جوی در میان اردوی شیرامون سر برزده ببرگردونهای اسلحه و کیفیت اندیشه مخالفان مطلع گشت
و بر فور به تعجیل تمام مراجعت کرده باردو در آمد و پادشاه را از آن واقعه اعلام داد پادشاه بدان
سخن التفات نکرد و جابور دار مبالغه از حد اعتدال گذرانید و نوئینان بر عدم توجه پادشاه
اعتراض و انکار کرده آخر الامر مقرر بر آن شد که منکسار نویان که از امرا صاحب اقتدار منکوقا
آن بود متوجه شده از آن حال استکشاف نماید و او با دو هزار سوار روان شده صبحگاهی بخیم شاه
زادگان غدار در آمد و کس پیش ایشان فرستاده پیغام داد که از شما چنین سخنی نقل کرده اند
و علامت کذب این سخن آنست که بی توقف و تعلل عنان عزیمت بجانب اردوی اعلی معطوف گردانید
چون شیرامون با برادران از اغرق که داشته پیشتر آمده بودند و با ایشان زیاده از پانصد کس نبود
متحیر و مدهوش مانده بر آن حدیث انکار کردند و گفتند دل راست و نیت درست متوجه درگاه
میشویم و مقرر بر آن شد که روی بدرگاه پادشاه نهند و امرا منکوقاآن پیش شاهزادگان آمده لشکر را
کاسه دار شدند و باتفاق متوجه درگاه عالم پناه شدند چون بنزدیک اردو رسیدند بیشتر ملازمان ایشان را
سلاح باز گرفته موقوف داشتند و فرمان نفاذ یافت که امرای خاصه به بارگاه در آمده تکشمیشی
یافتند و سه روز بطوی مشغول شده هیچ سخن از ایشان نپرسیدند و در روز چهارم چون شاهزادگان
و امرا به بارگاه آمدند حکم شد که هر لشکری که با ایشانست هزاره و صده و دهه خود در جای خود نگاه دارند
شب کی درار و و جانند بسیاست رسند و شهزادگان و امرا محفوظ و محبوس ماندند دیگر روز منکوقاآن

برصندلی نشست و بتفحص و تفتیش شهزادگان از یرغو پرسید منکر شدند فرمود تا اتابک شیرامون چوب زدند
معترف شد که ما امرا بی وقوف شاهزادگان اندیشهٔ غدری در خاطر داشتیم و دولت منکو قاآن غالب
آمد و خود را بشمشیر زد تا جان بمالک سپرد و پادشاه فرمود تا جماعت امرا تومان و سرداران که ذکر
ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود موقوف گردانیدند و فرمان شد تا منکسار نویان یرغوچی
با جمعی از اعیان تفحص حال ایشان نمایند و بعد از تفتیش خلاف در میان ایشان پدید آمد آخر الامر با
تفاق معترف شدند که غدری چنین اندیشیده بودیم و مکر چنین سگالیده منکو قاآن بعادت و عاطفت
خویش میل بآن کرد که از جرایم ایشان بگذشته عفو و اغماض ارزانی دارد و اصحاب رای و تدبیر گفتند
وقت اظهار وقت در قلع و قمع خصم اهمال و امهال ورزیدن از منهج صواب دور باشد و لیر بعد
خطا نرود که لاجرم فرمان تا منشاء و سبب از آن امرا ناهدار که باغوای ایشان شاهزادگان و امرا که با
او دران اتفاق داشتند جای خود فوج فوج آمده بعد از یرغو که معترف شده در دام هلاک افتادند
مگر شاهزادگان که بجهت حق خویشی یکان امان یافتند و تفصیل این حکایات در تواریخ مغول مسطور
بود و در بدایت دولت منکو قاآن ایدی قوت که سر و رئیس بت پرستان بود در بیش بالیغ با طایفهٔ انجمن
اصنام عزم کرده که دران هنگام که مسلمانان در مسجد جامع بادای فریضهٔ جمعه مشغول باشند تیغ دران
نهاد و تمام کشند تا قوت اسلام غالب آمده غلامی از میان آن جماعت ایمان آورده و پادشاه را از اندیشهٔ
فاسد بت پرستان خبردار گردانیده یرلیغ صادر شد که ایدی قوت را گرفته باردو آورده
و بعد از تفتیش و تفحص بجرم خویش معترف شد منکو قاآن عبرة للکافرین فرمود تا او را به بیش بالیغ
بردند و در روز جمعه هنگام نماز بجوار مسجد تمامتر در حضور اهل اسلام بقتل رسانیدند و بیکبارگی
این سیاسات دران دیار رونق تمام یافت ذکر مراجعت شاهزادگان بحضرت منکو قاآن و توجه
او بانتظام احوال بلاد ایران و توران و بیان شمهٔ از صادرات افعال پادشاهانه چون منکو قاآن را
خاطر از جانب منازعان فارغ شد و ملک شوریده قرار گرفت دست در نوال گشاده شاهزادگان را
و نوینان را بفنون مکرمت و صنوف عاطفت مسرور و شادمان فرمود و بنابر آنکه مدت مفارقت برکا اغول و قبلا

بود از خدمت باز دور و دور از کشیده بود بخت ایشان را رخصت انصراف ارزانی داشت و
تحفهای پادشاهانه و پیشکشهای خسروانه که لایق حال پادشاهی باشد مصحوب ایشان گردانید و برای
بیسنبا و قرا هلاکو را با اعزاز و احترام تمام بولایتی که تعلق باو میداشت بازگردانید و چون بقید
نارسیده اجلش فرا رسید و همچنین دیگر شاهزادگان را علی اختلاف مراتبهم منقاد و منبسط کرده
خشنود گردانید و ان جابولورد را که جز مکر و غدر اندیشه داورد و نشانی ترخانی داد و چندان مال
با او بخشید که از اغنیاء روزگار شد و از حیثیت جاه نیز رفیع مقدار گشت و جانب مشرق را بمحمود
یلواج که بسوابق اخلاص و لواحق اختصاص مقرون گردانیده بود و در ملازمت با دیگران تربیت
نموده مفوض ساخت و بلاد ترکستان و ماوراء النهر را به پسرش مسعود بیک سپرد و ارغون آقا را
که بواسطهٔ حسن مساعی بعد از قوبلتای رسیده بود بحکومت خراسان و عراق و آذربایجان و روم
آن نامزد فرمود و شرف الدین خوارزمی که بندی از احوال او عنقریب رقم زدهٔ کلک بیان خواهد
گشت باسم نویسندگی و مصاحبت ارغون روان شد و هر یک از کاشتکان فرمود تا از
شمار کنند و مال بر وجهی که مستلزم ترفیه رعیت باشد قرار دهند و چون بعد از وفات کیوک خان
بسیاری از خواتین و شاهزادگان یرلیغ و پایزه بمردم داده بودند و ایلچیان و غیر ایشان را
حمایتها کرده فرمود تا آن احکام را استرداد نمایند و من بعد شاهزادگان در اموری که تعلق بمصالح
مملکت داشته باشد بی مشورت نواب دخل نکنند و فرمود که ایلچیان و قوشچیان و آینده و رونده
اسبان یام اکتفا نموده چهارپایان مردم را الاغ نگیرند و بازرگانان دیگر بر اسبان یام
ننشینند چه پیش از جلوس او تجار مرخص بوده که الاغ از یام خانها گرفته آمد شد مینمودند و چون از عهد
حکومت کیوک خان و بعد از وفات او تا زمان جلوس منکو قاآن آتش ظلم و بیداد بالا گرفته بود و رعایا
بتخصیص و ما تبین که قلم نویسندگان ظلم آیین بر ایشان جاری شده بود و از تغاعات آن طبقه با خراج
و عوارضات و قانیکره فرمان داد تا عمال و اصحاب اشتغال طریق مسامحت و انصاف مسلوک
داشته دست از جور و اجحاف باز کشند و رعیت نیز آنچه واجبی ایشان باشد براستی جواب کویند

عظام و علما و ائمه و مشایخ با احترام بوده و دانشمند و نصاری و از عامه خلایق کسانی که بنابر کبر سن از
کسب کار عاجز آمده باشند از تکلیفات دیوانی و مؤنات سلطانی معاف و مرفوع القلم بوده
بدعای دوام دولت پادشاه اشتغال نمایند و یهود را از سیورغال و انعام خویش مأیوس ساخت
و با بهادران و عمال داران و کتبه و کارکنان مطلقا سبیل مداهنت نگشوده و ایلچی بیمنند و رشوت
نستانند و بار قوی بر ضعیف ننهند و تجار با کیوک خان معاملات کرده و مبلغی کلی بر دیوان و باقی را
و بعد از وفات او در ایام هرج و مرج با خواتین و شاهزادگان که دم از مخالفت منکوقاآن میزدند
سوادها کرده بودند و چون ایشان را بنابر عذری که اندیشه بودند قوتی نماند بازرگانان برین صورة
حال بر خود معروض رای پادشاه گردانیدند منکوقاآن درصدد ادای حقوق تجار آمده فرمود تا
از احساب کردند مبلغ پانصد هزار بالش در قلم آمد ارکان دولت پادشاه گفتند چه واجبست که
این مبلغ مال را که در ذمت دیگران باشد شهریار زمان ادا نماید و اگر درین قضیه اهمال و اغفال رود
هیچکس را محل انکار و ملامت نباشد اما منکوقاآن بحکم آنکه بیت زنگ ما که دولت است بنیاد
چه باشد گر خرابی کرده آباد • سخاهای برادران آمد جهانگیر • که طفلان کیاد آید بر شیر • سخن را مجاز
و ران امر شنیده و فرمود تا بر ممالک محروسه بروات نوشته مبلغ مذکور را تسلیم تجار نمودند و از
طوایف امم ارباب اسلام را بزیادتی عوارف و عواطف خسروانه مخصوص گردانید و در ترفیه حال
رعیت چنین افتان مبذول داشت و بیمن اهتمام او احوال جهانیان انتظام یافت و عالم خراب
روی در معموری و آبادانی نهاد و در ایام سلطنت او خلایق از حوادث زمان امان یافتند ذکر شرف
الدین خوارزمی که بحقیقت شر الدین بود حضرت ملک لم یزل و پادشاه لایزال مقتضی صفت جلال
و جمال جمعی را در سلک سعدا کشیده و فرقه را در زمره اشقیا انتظام داده و باحکام بروز و ظهور تا
حشر و یوم النشور از ایشان آثار خیر و شر و نفع و ضر بعباد و بلاد مصلح و مفسد و صالح و طالح
میرسد و هرگز جهان از وجود این دو طایفه خالی نبوده و در زمان دولت چنگیزخان شرف الدین
خوارزمی در شقاوت و بدبختی ثانی ابلیس و غرض از ایراد شمه ای از احوال او درین مقام آگاه با تحقیق

بخوبی

تصدیق نمایند که در قرون ماضیه نیز اصحاب شرارت و خباثت می بوده اند و مفهوم شر بر خبث منحصر در بعضی
از ابنای روزگار مثل مولانا مناعی و عبدالفتاح نبوده و حالا نیز در شهرها مجرم شخص کلوجایی
سرخ در تواریخ مسطور است که آن افعی صفت عقرب سیرت مونث شکل مخنث فعل کرده و دیدار
مذموم کردار رفتار پسر میدانی ازرمی شرف الدین خوارزمی پسر حالی بود از رساتیق آن ولایت و صفات
مطبوع و شمایل مرغوب داشت روزی ملک خوارزم براهی میگذشت نظرش بروی افتاد و صباحت
و ملاحت قد و بالا و تناسب اعضای او پسندیده ملک افتاد و هنوز سلطان الکنجه خدمتش بملازمت
خود طلب داشت شرف الدین این معنی را فوزی عظیم دانسته بخدمت ملک شتافت و چون حجاب حیا
میهمان زایل گشت بمنصب دوات داری مخصوص گشت و شرف الدین ورد ملک را دوات ی ودود ملک
نامی شد چون چشم او روی در انحطاط نهاد روزگار بزبان حال املا کرد بیت رخسار تو گر
صد بار بیالنگیت • نزدیک شد کرد رو سیه پوشی آورد • و که بیش عاشق صادق اضافه ملک شده
ملک را از صحبت او ساسه و ملالت روی نمود و در جستجوی بهانه می بود تا خود را از صحبت آن
ناکس دون نحث که باستعمال قلم الجمله بیشی قیاد و رقم آموخته بود رهایی دهد و در آن اوان که قاآن
فرمود که چینتمور بخراسان رود و آن سرزمین با اتفاق جورماغون مضبوط سازد و چینتمور خواست که
نویسنده با خود ببرد دارنشا هیر کتاب هیچکس میل بدان بهم میل نمیفرمود عاقبت ملک خوارزم شرف
الدین را بتکلیف تمام در صحبت چینتمور روان کرد و او بر دراز گوشی کیک چشم سوار شده عازم خراسان
شد و در عمارت چینتمور زبانی مغول را آموخت و چون غیر از وی مترجمی نبود قدم پیش نهاد و در دیوان شناسا س
گشت و قبل از وصول چینتمور بخراسان در عهد دولت قاآن اکثر اهل قصبه و قریه که بقدم ایلی پیش
آمده مغولان از ایشان باندک علوفه و کری چند که باس لباس راضی میشدند و موضعی را که بقهر و قسر گرفتند
آنچه در ظاهر می یافتند غارت و تاراج میکردند و بقیة السیف را بمطالبه و مؤاخذه زحمت نمیدادند
چه حب اموال سوز بر خاطر ایشان استیلا یافته بود و چون چینتمور در ولایت خراسان متمکن گشت
شرف الدین ذخایر و دینار را در دل ایشان شیرین گردانید تا از موضعی که ارباب اهالی آنجا بیل

بخشیدند مال امان حواله بسکردند و جابی که بنقال و جدال بیکرفتند مردم آن موضع را شکنجه و تعذیب مینمودند
و هرچه داشتند میستاندند و عاقبت بعقوبت اکثر ایشان کشته میشدند چون حکومت خراسان بی منازعت
قرمکب جنتمور قرار یافت آن مدبر متحرص که بعد از فقر و فاقه خداوند جل و ناقه شده بود و از خون
دل ایتام و ارامل صاحب ثروت و تجمل کشته بود بنا بر سبقت خدمت و قواری اصحاب درایة و کفایت
بالغ بتکچی موسوم و ملقب آمد و چون دولت جنتمور بنهایت انجامید نوسال قایم مقام او شد آن مشئوم
منحوس پس باردوی باتو رفت و یرلیغی بدست آورد که بر قرار سابق بمهم خود مشغول باشد و بعد از آن که
نوبت خراسان بکورکوز رسید این طاغی ملعون همچنان بکار خود اشتغال داشت چون کورکوز در نسق
امور عالم انکشت نمای بنی آدم بود و شرف الدین نمیتوانست که بی اشارهٔ او فعلی کسی حواله نماید
دینار واجب از عهدهٔ موازی بشری بستاند و بدین سبب در خفیه پیش و کیتور پسر جنتمور میفرستاد
و او را بطلب منصب پدرش غیبت تحریص مینمود و بظاهر با کورکوز دم از موالات و معانقات میزد
با زن زن بود و با مرد مرد و عاقبت وسوسهٔ آن نامرد در خاطر اوکوتمور مرتسم کرد و سایه سلطنت
مصیر از خراسان کسان فرستاد و در مقام غمز و سعایت کورکوز آمد و مهم منجر بآن شد که قاآن ارغون
آقا را با جمعی بتفحص احوال کورکوز بود و شب تعلیم اوکوتمور قیام مینمود و چون بعد از منازعت بسیار که
میان کورکوز و اوکیتور روی نمود قاآن ایلچی فرستاد که مهم کورکوز در خراسان بپرسند و منازعان
باردوی اعلی حاضر شوند و بنا بر فرمان واجب الاذعان کورکوز و اوکیتور بقراقرم رفتند و شرف الدین
همچنان ملازم کورکوز بود و بعد از آنکه یرغوچیان از پرسش ملول شدند و پادشاه اوکوتمور را
کناهکار ساخته کورکوز بسیور غامیشی اختصاص یافت و یاران اوکوتمور بضرب چشبات
ملول و مجروح و منهزم کشتند و در این اثنا شخصی از قوم اوکوتمور دفتری بخط و کتابت آن مدبخت دو روی
منافق بکورکوز داد که در معایب او نوشته بود و چون پرسش اعلوم شد که آن همه فتنها بتلقین آن لعین
ملعون و تعزیر آن شریر و کفار آن کفار متولد شده است امیر جنتای صورت حال را بعرض پادشاه عادل
شهریار باذل رسانید قاآن فرمود که شکل و هیئات آن لعین از خبث باطن و جنس سیرت او مجرمت تا حجت الزام

کورکوز باشد مهمات خراسان از کمیت و کیفیت او اختلال پذیرد و مبادا که کورکوز بواسطه
وسوسه و تلبیس او از جادهٔ مستقیم منحرف کردد صواب آن مینماید که این خبیث را بطرفی دیگر فرستاده
شود و شرف الدین چون از انتقام کورکوز خایف بود از این سخن مستبشر گشت جماعتی از نوینان
کورکوز با او گفتند که صلاح در آنست که شرف الدین در ملازمت امیر بخراسان مراجعت نماید کورکوز
گفت او مادریست از ملک بیرون جسته هرکه او را بگیرد با شد و ناصحان برین سخن انکار کرده در حدیث خود
اصرار نمودند و کورکوز نصیحت ایشان قبول فرمود و معروض پادشاه گردانید که محاسبات خراسان
و مازندران تا غایت مفروغ نشده و شاید که عمال و متصرفان در غیبت شرف الدین چیزی را در حوالت
و مال دیوان را پایمال شود و بدین بهانه رخصت معاودت حاصل کرد و چون کورکوز رخصت انصراف
یافت بعد از قطع منازل بطوس رسید شرف الدین را در سلاسل و اغلال کشیده بمحمود شاه سبزواری
کمر و سکک و پایه بیعنا میفرود و سپرد و خواست که او را از میان برگیرد اما چون محنت و نکبت و
اهالی خراسان بسر نیامده بود و از کاس و بلیهٔ ایشان جرعه باقی مانده این معنی در حیز تعویق افتاد
و در این اثنا قاآن رحلت کرد و از پیش کیک از شاهزادکان عالی مقدار ایلچیان بطلب کورکوز و شرف
الدین خوارزمی آمدند و ایشان را باردوی توراکینا خاتون کورکوز بواسطهٔ بعضی تعنتات خاتون در روز
غا اقا آمد و مقرر شد که امیر ارغون بامارت خراسان و مازندران و عراق و آذربایجان برود
و مهمات شرف الدین بحسن اهتمام ارغون آقا ساخته شد و آن بدبخت عاقبت در اردو مستقل
شد که مبلغ چهار هزار بالش از بقایای اموال خراسان و مازندران و عراق و آذربایجان بجز
حاصل برساند و در خدمت امیر ارغون بازگشت و چون بسبستان رسید ایلچیان باتو آمده او را
باردوی شاهزادهٔ مشار الیه بردند و بنا بر آنکه خصمی در برابر نبود و مالی مقرر کرده بود از آن ورطه
خلاص شد و روی بمقصد نهاد و در تبریز بامیر ارغون ملحق شده باستخراج اموال نمود و محصلان باطراف
ولایات فرستاد و حال آنکه عشر عشیر آنچه متقبل شده بود از روی معامله و حساب در مملکت باقی نمانده
بود و خود در تبریز توقف نمود و بمقتضی سرشت بد اولیان دون را بر وضیع و شریف و مقبول

وغلبه کاشت تا بتعذیب و شکنجه مردم مشغول شد و در اثنای این ظلم و جور مشایخ و علما و سادات پیش رفته
از روی نصیحت سخنان گفتند آن نحس نجس خبیث بعد از اهانت و اذلال ایشان ضعیف انچه معزز
کرده بود حواله نمود و بیوه زنان و یتیمان که در شرع بر ایشان حرجی نیست و چنگیزخان نیز آنجماعه را
از مطالبه و مواخذه معاف داشته بود از طریق اضطرار بدر خانه آن بدکردار می آمدند و بغیر از
فحش و دشنام هیچ چیز نمی شنیدند و امیر ارغون نیز بدان جماعت متوجه شده بود و از غایت خویش
تسلیم می نمود و سید عجمی در تضاعیف آن رنج و عنا این رباعی گفته: زنهار زنام و ننگ باید
کوشید ✱ و پندار زنام و ننگ باید کوشید ✱ زنهار نبید هند و زر میخواهند ✱ ناچار زنام و ننگ
باید کوشید ✱ و چون فارس میدان آزرمی شرف الدین خوارزمی از مهم تبریز فارغ شده روی
بقزوین نهاد و در رمضان سنه اثنی و اربعین و ستمائه بآنجا رسیده در کوشک ملک نزول کرد
و اکابر و معارف شهر را حاضر ساخته بنام هر یک مبلغی نوشت و ایشان را بر بام قصر باز داشته در وقت
افطار هیچ چیز بآنجماعت نداد و طایفه و نان را که از برای یکنان صد کس را در تنور آتش می نهادند
بر قزوینیان کاشت تا آب روی مردم ذی ناموس را بر خاک مذلت ریختند و جوان رنجشید شدت عقوبت
و محنت شکنجه و مطالبت نالهٔ بیچارگان باوج آسمان رسید برادر غم برادر نمیخورد اگرچه برادرش میدید
و پدر بحال پسر نمی پرداخت و نه شوهر هم زن میساخت و در آن چند روز که آن بدکیش بیدین در
قزوین بود دهر در مضمون یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه بوضوح میپیوست
بعضی از مساکین فرزندان را بشیرینی میفروختند و بعضی باندک چیزی نفس نفیس خود را در معرض
بیع می آوردند و در بعضی اوقات محصلان بدر خانهٔ میتی که تجهیزش کرده بودند آمدند چون هیچ
نمی یافتند کفن از بدن مرده بدر کشیده می بردند فوجی از ضعفا و عجزه چون چاره دیگر ندیدند بصومعه شیخ
الاسلام و قدوة الانام مظهر تجلیات سبحانی شیخ جلال الدین گیلانی که در زمان خویش مقتدای
اهل توحید بود در رفتند و التماس نمودند که آن شقاوه شعار را نصیحت فرماید و جناب ولایت مآب لحظه از
مراقبه سر برآورده فرمود که حجب ظلمانی دل پر غل آن ابلیس تلبیس را احاطه نموده و نور ایمان از سرا

ضمیر منیرش او انقطاع یافته بر پند و موعظه اثری مرتب نخواهد شد اما خواطر فارغ دارید که دعای
مظلومان باجابت مقرون گشته و از شست قضا ناوک جان گزای بر هدف حیات او خورده
که زخم او ظاهر نیست و تا من درین واقعه با شما شریک باشم ازار داری که سالها برای نفقه درویشان
از دیوان عزیز سید محقری باند از آن بشما تسلیم مینمایم و هرچه در زاویه داشت بایشان نثار
کرد و چون شرف الدین از کار قزوین باز پرداخت روی شوم برری نهاد و بآنجا رسیده و نمود
تا زنان خواره روی کشاده و مردان را از پای برهنه از خانها بیرون آوردند و هرچه داشتند گرفتند
و درین اثنا محصلان از اصفهان و قم و کاشان و همدان و سایر ممالک عراق اقمشه و نقود آوردند
گفت تا چهارپایان در مسجد جامع راندند و بارها از ده و اب فرو گرفتند و از آنجا کوچ کرده و در مقدمه
محصلان بدامغان و بستا و ایشان بمقصد رسیده عورات را برهنه و مردان را از پای
آویخته شد و چون کار دامغانیان باستخوان رسید با جماعه قلیله توسل جستند و از قلاع رودبار
سپاهی بجوار آمده بران دیار استیلا یافتند و طایفه را کشته و زمره را کوچانیده بقلعه
گردکوه بردند و حصار دامغان را با زمین یکسان کردند و شرف الدین در استرآباد و آمل و کبود جامه
همین نوع معامله پیش برد و اهالی آن مواضع را بر طاس ماتم نشاندند و محمودشاه سبزواری بتحصیل اموال
اسفراین و جاجرم و جوربد و بستاو درتش بواسطه رفض و تعصبی که با اهل سنت و جماعت داشت
چندان زحمت و مشقت بدان جماعه رسانیده که حجاج را بار زنو طلبیدند و چون امیر ارغون و شرف
الدین خوارزمی قریب مشهد طوس رسیدند خادم روضهٔ طیبهٔ امام علی رضا علیه السلام نزد امیر
ارغون آمده و امیر با او پروانه داد که نزد شرف الدین برده چیزی بستاند چون خادم پروانه را
پیش آن سگ دیوانه برد فرمود تا مشتی چند بر بناگوش خادم زدند که بیهوش شد و آن نابکار زشت
در اواخر اردیبهشت فرمود تا چهارپایان در زراعتها سر دادند و در آن ولایة از مزروعات نشانی
نماند و چون آن مخذول منحوس بطوس رسید رنجی که در طبیعت ناپاکش امتداد یافته بود استیلا یافت
و بالآنکه پهلو بر بستر مرض نهاده بود پنبهٔ غفلت از گوش بیرون نکشید و پیوسته زبان نامبارکش در دهان

گردنان بود که فلان وبهمان چندین وچندان دیه تا نوبت متعلقان وخواص او رسیده بقرار نثار
بر شکوه خود حواله کرد وچون اطبا از معالجه عجز وقصور اعتراف کردند واو نیز صولت ملک الموت
مشاهده کرد ودانست که با چنین خصمی قوی گردن دست در کمر نتوان کرد بامیر ارغون پیغام
داد که امیر باید که بر توالشقات بتحصیل آنچ بنام هر کس رقم شده اقدام نماید تا اموال بوصول پیوندد ودیگر
اگر مجوسان را که فنا ایشان بر بقا رجحان دارد از میان برگیرد واگر اندک خللی بقواعد کار منوط
گردانیده ام راه باید داد تا پس امور اختلال پذیرد ورشته انتظام مهام گسیخته گردد وهنوز این
کلمات در گوش امیر نرسیده بود که روح آن فاجر غادر از بدن ناپاکش مفارقت نموده بدرکات
جحیم رسیده بود وامیر ارغون بعد از مرگ وی ترک آن اموال ناموجه کرد ومجوسان را اطلاق
فرمود وخلایق بر وفات او شکرها کرده صدقات ونذورات بمستحقان رسانیدند وبفراغ بال
در مهاد امن وامان پهلو بر بستر استراحت نهادند وهیچ لذتی بدان نرسید که مظلومی خائف
در عین اضطراب وبیچاره که از چنگال قهر ظالمی متهور بمرگ یا آوازه که ایمن ومطمئن گردد
اگرچه دامن عرض خود را از لوث شماتت صیانت نماید زبان حال ومضمون این مقال مترنم گردد
بیت: بالک چنگ بگوییم این حکایتها که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش **ذکر توجه والتفات**
منکوقاآن بارباب مناصب ودر فرستادن قوبلا قاآن وهلاکوخان بمشارق ومغارب
منکوقاآن که بیمن بخت موافق وطالع مساعد از اولاد چنگیزخان متفرد وممتاز بود وچون بسعی و
اهتمام صاین خان یعنی باتو بر سریر خانی وتخت جهانبانی متمکن گشت بر توالشقات بر احوال
علما وفضلا وزهاد وعباد وارباب مناصب شرعی ومتصدیان اشتغال ملکی انداخت وبواسطه
عدل وانصاف امور عالم انتظام وجراحات سینها التیام یافت ولشکرها باطراف وجوانب عالم
متوجه شده معاندان ومنازعان سر بر خط فرمان نهادند واز اقطار وامصار وبلدان محتاجان
حاجات وارباب مهمات ومتقلدان اعمال ومباشران اشتغال روی بدرگاه او آوردند ودر
بدایت سلطنت فرمان داد که امیر منگسار نویان با جمعی نوکران شایسته کار در تفحص احوال امو

جمهور اشتغال نماید وفرمود که بغا آقا که بخدمت اختصاص داشت سر وسرور حجاب وکتاب شد
ومقاصد ومآرب خلایق بعرض رساند وامثله ومناشیر او سواد کند ونویسد وفرمود که از تاجیکان
سلمان امیر عماد الملک ختنی که در ملازمت قاآن وکیوک خان نیز باسم نویسندگی موسوم بود بهمان کار
مشغول باشد وآنچ بامور دیوانی متعلق بود از قرار اموال وتعیین اشتغال امیر بولغای بدان پردازد
وعلی هذا القیاس هر کسی را بکاری که شایسته او بود منصوب گردانید وچون از ین قضایای جزوی
فراغت یافت روی بمهمات کلی آورد وبرادر کهتر خود قوبلا قاآن را بفتح بلاد مشرق وبعضی از ولایات
ختای که تا غایت در تحت تسخیر نیامده بود نامزد کرد وتا هر که مطیع ومنقاد شود نظر عاطفت ومرحمت بر
او گسترانند وکسی که جاده عصیان وطغیان سپرد اورا نیست ونابود گردانند وقوبلا با جنود
نامعدود وجیوش نامحدود روی بدیار مشرق نهاد وشیرامون را که با او بساط مصادقت ممهد داشت
همراه خود برد وبعد از چندگاه ایلچی نزد منکوقاآن فرستاد که علف وآذوقه درین طرق مفقود ونا
موجودست وراههای صعب المسالک در پیش اگر فرمان نافذ گردد بولایت قراجانگ نهضت نمایم
ولشکر را سیر ساخته بجهت آنکه مسئول ومبذول افتاد روی بدان جانب نهاد وبعد از تقدیم قتل
وغارت معاودت نموده ودر وسط مغولستان برادر بمبرکت منکوقاآن در الموضع قوریلتای بساخت
بر رسم جشن ولهو وسرور مشغول شد ودرین اثنا قاضی القضاة شمس الملة والدین القزوینی که از
خوف وهراس فدائیان اسماعیلیه پیوسته مانند آب زره در بر بودی ودر شکل ماهی جوشن پوشیدی
چون بسریر سلطنت مصیر رسیده از ملاحده وتسلط وتفوق وتسلط ایشان بر مسلمانان شکایت آغاز
نهاد واسمعیلیان با جمعی نویان نیز حکایت تحکم وتغلب متنعمان عباسی بعرض رسانیدند بنابرین در
منکوقاآن برادر دیگر خود هلاکوخان را که مخایل جهانداری در شمایل او مشاهده میکرد بضبط آن
نواحی نامزد فرمود وفرمان داد که از ده نفر دو نفر با او بروند وصد وبیست هزار مرد در شمار آمدند واز
شاهزادگان جمعی بمقاربت او روان کرد ودر داستان هلاکوخان بعد از ذکر طایفه که در الغ یورت سلطنت
کرده اند بتفصیل درین اوراق ثبت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی وچون از رفتن هلاکوخان

چند گاهی که گذشت منکو قاآن فرمان داد که قریب بشهر قراقرم در محلی که شایسته و زیبا باشد شاهزادگان
و امرا و نوئینان از اطراف دیار مغولستان حاضر گردند و جشن فرموده در اندک زمانی خلق بسیار
مجتمع گشته و در اثنای عیش و طرب هرکس بقدر قابلیت حکایتی ایراد میکرد و از آنجمله دامادان
چنگیز خان گفته که از مراسم شهریاری و لوازم جهانداری یکی آنست که هر که بر سر رغابت استقرار
عرصهٔ ممالک را از یاغی و طاغی پاک سازد منکو قاآن پسندیده که این کمیت گفته چو کان پادشاه و کنکاش
و مهتری که عبارت از چین است در میدان لجاج و عنا و ابست طغیان و عصیان جولان میدهد منکو قا
آن فرمود که آبا و اجداد ما که سلاطین سابق بوده اند از عهدهٔ مهمات عظیم نقصی بوده و ولایتها
کشوده اند ما نیز بجانب منغیش بنفس خویش حرکت خواهیم کرد شهزادگان باتفاق عرضه داشتند که پادشاه
برادران و دلبندان و بنی اعمام رفیع المقدار هستند که مهم او را کفایت کنند چه احتیاج که آنحضرت بنفس
اسعار کند منکو قاآن سخن ایشان را بسمع رضا اصغا نموده و تهیهٔ اسباب یورش فرمان داد

ذکر کشیدن منکو قاآن بطرف چین و ماچین و رحلت او بسبب عفونت هوا که باد [illegible] در آن سر زمین

منکو قاآن پیش از توجه خویش بجانب چین و ماچین ایلچیان را
با الوکهای خشم آمیز و پیغامهای چون تیغ تیز پیش فغفور چین فرستاد تا شمهٔ از بأس و سیاست
و قهر و سطوت لشکر مغول بسمع او رسانند و گویند که پادشاه زمین و زمان میگوید که اگر چو کان میخواهد که از
شمشیر دلیران امان یابد باید که شحنهٔ ما قبول کرده باج و خراج بگذارد و اگر عیاذا بالله سر از حکم بپیچد
اوامر ما تابد بتقدیری که جان تنگ یا بیرون برد مانند گوی در عالم سرگردان شود و چون
ایلچیان بماچین رسیده پیغام گذاردند نایرهٔ خشم چو کان اشتعال یافت و شرارهٔ غضبش در
التهاب آمده عنان تمالک و زمام تمالک از قبضهٔ اختیارش بیرون رفت و جوابهای بخشونت
داده گفت اگر کشتن ایلچیان روا بودی سزای شما در کنار شما می نهادم با پادشاه خود بگویید
از زمان چنگیز خان تا غایت لشکر مغول در دیار ما بر تاختن و آختن و زدن و انداختن و قتل
و کوشش و حرب اقدام مینمایند هنوز از مجر نهری و از کوی شهری بدست نیاورده اند و طول

مملکت از احاطهٔ افهام و اوهام متجاوز است آسمان بسیط و وسیع بقدم و آفتاب جهانتاب بر مدار
نموده اند خشم مغول را بنصرت و ظفر خود مغرور نباید بود و مسرور نشاید [illegible] جهات اجزا
با صرصر چگونه پای ثبات تواند افشرد و آتش سوزان از سر تیزی خار مغیلان چه باک دارد اگر بقای
جان خود و حیات لشکر خواهد باید که پای در دامن قناعت کشد ایلچیان گفتند که ما زهره و یارای آن
نداریم که امثال این سخنان را بعرض خان رسانیم چه در عرض این کلمات خوف سر و بیم جان است و اگر
پنهان داریم ممکن که معاتب خشم و معاقب غضب و سخط پادشاه شویم چو کان یکی از خواص خود را با نامهٔ
مشتمل بر جوابهای درشت با ایشان روان کرد منکو قاآن بر کیفیت حال اطلاع یافت خشمناک شد
با ایلچی فغفور گفت باز گرد و با حاکم خود بگوی که جنگ را آماده باشد که با لشکری جرار مانند مور و ملخ
زخار بسر [illegible] ایلچی را گسیل کرده باحضار عساکر فرمان داد و در شهور سنهٔ ثلث و خمسین و ستمائة
موافق تونقغان ئیل با شصت تومان مرد روی بکنکاش امیری نهاد و لشکریان بموجب فرمان منقسم
بچهار قسم شده هر یک براهی روان شدند چون پادشاه بکنار رود خانهٔ قرامواران رسید از موقف
جلال فرمان صادر شد که شیرامون نبیرهٔ اوکتای قاآن را با اوره دکیونگان خواجه و با قوداب [illegible] فرستند
آورده اند که اوکتای قاآن در زمان دولت و سلطنت خویش منکو قاآن را بغایت عزیز و محترم و مکرم داشتی
روزی یکی از منتسبان با وی گفت که در تعظیم و احترام او چه مبالغه است که پادشاه میشود باید قاآن
جواب گفت که با این همه تربیت مشاهده خواهی کرد که او و فرزندان من چه محنت و بلیت خواهد رسید
و باید که مردم این کفران نعمت نسبت با درش [illegible] کنند نبا في الجمله پادشاه بتدریج میرفت و در منازل
نزد [illegible] ترقب میشود چون کجه و دنکتاش رسید بمحاصرهٔ قلاع آنجا مشغول شده بعد از فتح [illegible]
بتقدیم رسانید و برادرش قوبلا قاآن بار دیگر بجانب ختای رفته در فتح حصان و تسخیر بلاد و [illegible]
بلیغ بود و در آن یورش از لشکر مغول جمعی دیگر بیورت آخرت رفتند و منکو قاآن آن قلاع و بلاد را بخود
تسخیر و تصرف آورده میرفت تا بکوهستانی [illegible] آمد بیش که در وی [illegible] از تیغ او بود و بر فراز آن کوه
قلعهٔ منیع ساخته و بیرون خشت بودند که برج آن با فلک [illegible] دم از انبار [illegible] برزده و [illegible]

فاکر بزان آن در می یافت کنکره وش از شرفات آن منحدر کند کردون از رصانت و متانت آن
منزلزل و مضطرب بآلات جنگ و ذخایر فراوان مشحون بوده و از آفات زمان و حادثات
دوران مصون و محروس لشکر مغول بر حوالی قلعه حلقه کشیدند و مدتی دیر باز و زمانی دور و دراز
بمحاصره آن اشتغال نمودند و هر چند حیله و تدبیرات بجای آوردند فتح متیسر نشد چون فصل
زمستان بپایان رسید و بعضی از بهار نیز بگذشت و هوا گرم شد مغولان از شدت حرارت تنگ
آمدند و امرا عرضه داشتند که مصلحت در مراجعت است چه آب این نواحی ناسازگار است و زمین این
دیار پر موره و مار و چون فصل خریف در آید معاودت میتوان کرد منکو قاآن سخن ناصحان نشنید
و فرمود تا قلعه مسخر نکرده کوچ کردن از محالات است و از عفونت هوا وبا در لشکر مغول افتاد
و منکو قاآن جهت دفع طاعون بخوردن شراب مشغول شد و عاقبت الامر بمرض مهلک گرفتار
گشت و بعد از هشت روز در شهور سنه خمس و خمسین درگذشت مدت سلطنتش هشت سال و کسری بود

ذکر سلطنت قوبلا قاآن

پسر چهارم تولی خان است و در زمان وفات برادر خود منکو قاآن بفتح ممالک ختای
مشغول بود و چون خبر وفات او بشنید باتفاق شاهزادگان و نوئینان که مصحوب او بودند
در شهر جنکدو بر سریر خانی نشست و برادرش ارتق بوکا که منکو قاآن در زمان
توجه بولایت ننکیاس او را بمحافظت اردوها تعیین کرده بود در قراقرم بر تخت سلطنت نشسته و بعضی
الملک بعد از ابلای [illegible] عمل نموده و از مخالفت قوبلا قاآن رزد و دعوی استبداد و استقلال
کرده باجماع عساکر فرمان داد و شهزادگان و نوئینان که در زمره ملازمان قوبلا قاآن انتظام
داشتند رسولان بقراقرم فرستاده و از کیفیت جلوس اعلام دادند و قوم مغول و تاتار دو فرق
متوجه دو طرف شدند و از آن وقت باز بر خلاف آبا و قدیم و یوسون چنگیز خان اقدام نمودند چون
فصل خریف در آمد ارتق بوکا ایلچیان باطراف ممالک و اقطار مسالک فرستاد و خزاین و دفاین
و اموال و متوجهات مالیانه و گلها و رمها چندانکه گفت و قدرت رعیت ضعیف نیست بود جمع آورد
و در دشت قبچاق نیز برکا خان بعد از فوت برادرش باتو دعوی سلطنت کرد و او در دیانت

از اوروغ چنگیز خانی ثانی نداشت و منابذت ایشان بمنازعت بجایی رسید که دیگر مجال موافقت نماند و
از هر دو طرف لشکرها بر سبیل استعجال در حرکت آمدند و در موضع [illegible] هر دو فریق را اتفاق ملاقات
افتاد و بعد از محاربه فراوان سپاه ارتق بوکا منهزم گشتند و چون گریختگان بقراقرم رسیدند
ارتق بوکا و شاهزادگان را حامی شوم و پشیمان گشته و اردوها برقرار گذاشته سر خویش گرفتند و ارتق
بوکا ایلچیان شاهزادگان را که از اردوی قوبلا قاآن آمده بودند بقتل رسانید و روی بقرقیز نهاد و
قاآن بعد از آن بقراقرم رسیده میل شهر کرد تا مردم استمالت کردند و از شهر [illegible] با پیشکشها متوجه قا
آن [illegible] استقبال نمود قوبلا قاآن پرسید که ارتق بوکا چند روز است که از شهر بیرون رفته گفتند
که [illegible] باشد منغاجار گفت من از عقب رفته او را با نوکران گرفته بیاورم قوبلا قاآن گفت او اینجا است
و من او را عاقبت پیش من آید و چون آوازه قتل ایلچیان بگوش قاآن رسیده بود بنفس [illegible] التهاب یافته
فرمان داد تا [illegible] یکی از امرای عظام ارتق بوکا بود بدست افتاد و بعد از [illegible] گردانید
بودند کشته شد قوبلا قاآن بعد از تسخیر قراقرم بار دیگر روی بولایت ختای نهاد و [illegible] منکو را
جریک در ولایات بگذاشت در اثنا این اوقات ارتق بوکا با لشکر گرسنه و اسبان لاغر در صحرا
و بیابان سرگردان گشت ایلچیان پیش قوبلا قاآن فرستاده بتمهید بساط معذرت و ندامت مشغول
گشت قاآن گفت ما از سر جریمه او در گذشتیم باید که بی تحاشی بدرگاه آید در خلال این احوال الغو
کوچان الغو نبیره جغتای که قوبلا قاآن از [illegible] بعد ایلچیان پیش او فرستاده اظهار یکدلی کرده
قوبلا قاآن گفت که بواسطه عصیان ارتق بوکا ایل و الوس آشفته گشت و هرج و مرج بکمال رسیده
یافته بود و حالا [illegible] بپیغام معذرت و ندامت از کردار خود پشیمان گشته است اکنون برادر ما [illegible]
[illegible] و شام مضبوط و محفوظ باشد و مردم آن دیار را در ظل عنایت خویش جای ده
و دشت قبچاق و سایر ولایات که متعلق [illegible] خان [illegible] بوده برادرش برکا [illegible] مفوض باشد
و از [illegible] آب آمویه بحکم [illegible] الغو باشد و ایلچیان [illegible] لطف پادشاهانه مخصوص [illegible]
[illegible] انصراف ارزانی داشت چون اسبان لشکریان ارتق بوکا فربه شدند و کار او بار دیگر نظام

و انتظام پیدا کرد و از عهده خود تجاوز جایز نداشته تجار و بنادر به بلاغ و اراده یافته مانند تابان کیهان
بر سر منکو که قوبلا قاآن او را در سرحد ولایت گذاشته بود فرود آمد و سپاه او را منهزم و متفرق کرد
و قوبلا قاآن از صورت حادثه خبر یافته با لشکر سنگین بحرب برادر شتافت و بعد از تلاقی فریقین و
تسویه صفوف و استعمال آلات قتال ارتق بوکا منهزم گشت قبلا قاآن فرمود که باید که هیچکس از عقب
گریختگان نرود چه ایشان کودکانند شاید که از خواب غفلت بیدار گردند و از سوء حرکت پشیمان
شوند و بعد از ظفر و نصرت قاآن بیورت خود مراجعت نمود و لشکر باز دستوری داد که بوطنهای خود
رفتند و نوبت دیگر ارتق بوکا لشکرهای پراکنده را جمع آورده منتشر جنگ و پیکار لشکر نامدار شد قوبلا قا
آن نیز با سپاهی که کوه از بیم اسپان ایشان حکم هامون گرفتی در جنبش آمد و بعد از تقارب فریقین
و تلاقی عسکرین دلیران هر دو کشور دیگر دوان هر دو لشکر تیغهای انتقام از نیام برکشیدند و نار حرب
بنوعی اشتعال یافت که بهرام خون آشام را بر احوال افتادگان معرکه دل بسوخت و از نام و ننام آن
معرکه بر موزون بهادران و دلیران گردان بود و لخت لخت جیبی از منهزمه ارتق بوکا طریق انهزام مسلوک
داشتند و هنگام ظلام او بنفس خویش فدائی وار خود را بر قلب قوبلا قاآن زد و زلزله در زمین و زمان
افتاده قاآن هزیمت بجانب ختای منعطف گردانید و شاهزادگان متفرق شده روی بمنازل خود
نهادند و ارتق بوکا تکامیشی برادر کرده چون بکنار بیابان ختای رسید امرا مصلحت در مراجعت
دیدند و او باستصواب ارباب خرد و تجربه بجانب قراقرم روان شد و در آن موضع بر سبیل زمستان
و سور و لهو و سرور بسر برده شاهزادگان و امرا و نوئینان را بصنوف عواطف و عوارف مستظهر و بلند
پایه گردانید و در این اثنا خبر رسید که الغو نبیره جغتای خان را با اعلام کلمه عصیان مبادرت نموده و این معنی
تقرّب قوبلا قاآن ارتق بوکا پایامیشی افواج حشم و طبقات خدم مشغول شده گفت اول دفع
فتنه او قیام می نماییم و بعد از آن از سر بصیرت و استظهار تمام روی بجانب ختای آریم ذکر مخالفت
الغو و بیان حال او الغو جوانی مشهور و دلیر بود و از عهد منکو تا وقت شباب ملازمت پایه تخت منکو
قاآن میشود و روز بروز مهم او در ترقی و تزاید بود تا محل اعتماد امرا گشت و محسود

و مغبوط دیگر شاهزادگان گار آمد و بعد از رحلت منکو قاآن ارتق بوکا او را در ظل عنایت و عاطفت
خویش جای داد و حبیب و همنشین خود گردانید و در آن اوان که ارتق بوکا بسریر دولت در قراقرم
متمکن گشت قوبلا قاآن حکم کرد که دیگر از ولایت ختای خوردنی بقراقرم نبرند و بدین سبب قحط و غلای
عظیم در قراقرم روی نمود چنانچه قرص جو و گندم بچشم مردم مانند قرص خورشید عزیز الوجود گشت
و در اثنای این اوقات ارتق بوکا اندیشناک شد که مبادا الغو بنابر هوا خواهی قوبلا روی بترکستان
و ماوراء النهر نهد و بنابرین در مقدمه با امرا و اعیان مملکت مشورت کرده که یکی از شاهزادگان به آن مملکت
بفرستند تا بارسال آکولات قیام نماید و مخالفان سد سبیل نمایند اتفاق کردند که شایسته این مهم خطیر الغو است
که بعقل و کیاست و شهامت و صرامت از ابناء زمان امتیاز دارد و ارتق بوکا پرتو التفات بر حال الغو
افکنده او را بحکومت ولایتی که بخش جغتای نامزد کرد و الغو با خاطری منشرح روی بمقصد آورد و در
ایلچیان پیش او فرستاد تون محلفه قرا هلاکو که در آن هنگام بحکومت الوس جغتای تعلق با او میداشت و ستتای
از وصول خویش اعلام داد او از غصه باد بی آورده متوجه اردوی ارتق بوکا گشت و الغو از المالیق تا کنار
آب سیحون در حوزه تسخیر و تصرف آورد و صد و پنجاه هزار سوار جمع آورده خاطر بر مخالفت ارتق
بوکا قرار داد اما تا غلق حمل بر موقافی نکند اظهار این معنی در بدایت حال نکرد و بعد از چندگاه ایلچیان
ارتق بوکا رسیدند تا از بار ترکستان و ماوراء النهر آذوق و اموال استخراج نموده بقراقرم برند
و الغو محصلان همراه ایلچیان کرده و بولایات فرستاده تا نقد بیقیاس جمع کرده باده روی نهادند و چون
چشم الغو بر آن اموال افتاد و قوت طامعه اش در حرکت آمد ایلچیان را موقوف داشته
خواست که بهانه بیک جسته دست تصرف بآن دراز کند در تضاعیف این احوال بسمع او رسانیدند که
ایلچیان میگویند که ما این اموال بحکم ارتق بوکا از رعایا استخراج نموده ایم الغو را از آن چه مصلحت است
بهانه ایلچیان را مقید و محبوس گردانیده فرمود تا آنچه مصحوب ایشان بود از نقد و جنس گرفتند ارکان دولت
گفتند که چون بر چنین حرکتی اقدام نمودی صلاح در آنست که قوبلا قاآن را کوچ داده و در استرضای
جانب او کوشیم باستصواب امرا الغو ایلچیان را کشته مالها بر لشکریان خویش تقسیم نموده و سوار

باردوی قوبیلا قاآن روان کرده یرلیغ و پایزه مخصوص گشت چون ارتق بوکا بر صورت این حالت
اطلاع یافت بغایت بر آشفت ائمهٔ اسلام و علماء نصاری و بخشیان را در قراقرم گذاشته حکم کرد تا تا
مردمان را سانحی پرورش کنند و با آن جماعه گفت که اگر قوبیلا قاآن در غیبت من بدین دیار رسد باید که شما
بقدم انقیاد و اطاعت بیرون آیید آنگاه با لشکری سنگین متوجه رزم الغو شد و بعد از چند روز قوبیلا
قاآن از جانب ختای رسید و ظاهر قراقرم را مخیم اقبال ساخت مسلمانان و ترسایان و بخشیان
از شهر بیرون آمده اظهار انقیاد و داد و فغان کردند قوبیلا قاآن همه را نواخته بدستور سابق یرلیغ ترخانی
ارزانی داشت و خواست که از عقب ارتق بوکا لشکر کشد اما درین اثنا خبر رسید که طایفهٔ غیبت
قاآن را غنیمت شمرده در ولایت ختای علم مخالفت برافراشته‌اند چون مصلحت در مراجعت دانست بر فور
متوجه دار الملک خویش شد چون ارتق بوکا از قراقرم بیرون آمده چند مرحله طی کرد از امرای معتبر قرابوقا را
با سپاهی آراسته بمحاربهٔ الغو نامزد فرمود و الغو نیز شمشیر جنگ و پیکار کشیده در برابر او آمد و از طرفین
کوشش و کشش بتقدیم رسانیدند الغو غالب شد و قرابوقا در معرکه کشته گشت و الغو بجهت کشتن
قرابوقا مغرور گشته خاطر جمع کرده باردوی خود بازگشت ناگاه لشکریان ارتق بوکا بسر او ریختند
و او با جمعی بطرف کاشغر گریخت و از آنجا بسمرقند رفت و ارتق بوکا در المالیغ قشلامیشی کرده چون
ارتق بوکا در قتل گروهی که با قوبیلا قاآن انتسابی داشتند افراط مینمود بعضی امرا ازو متنفر شده تنها
متمسک شده روی بمواطن خویش نهادند چون زمستان بپایان رسید بواسطهٔ قحط و غلایی که در
المالیغ روی نموده بود خلقی کثیر در معرض تلف آمدند و اسب بسیار نیز سقط شد و آتش ظلم زبانه کشید
مردم دست بدعا برآوردند و ارتق بوکا مانند بیوقتان از تنظیم امور ملک و ترفیه حال رعیت اعراض
کرده شب و روز سر از خواب مستی بر نمیداشت روزی در اثنای شراب خوردن بادی شدید برخاست
و خیمهٔ هزار میخی او را که در آنجا بعیش و عشرت اشتغال مینمود بکلی بکند و ستون خیمه بشکست و جمعی
زخمی گشتند و بقیهٔ امرا که رعایت حسن عهد کرده بملازمت او مشغول بودند این معنی را بفال بد داشته
دانستند که زوال او نزدیکست و در همان چند روز طایفهٔ از خواص و مقربان وی سر کشیده گوشه گرفتند

و الغو ضعف احوال ارتق بوکا شنیده لشکرهای پراکنده جمع آورده و چون حدیثش [illegible] و دولت
خیره و روی آمال آیینه تیره دید از بخت و افسر خود مأیوس گشت و از اعمال ناهنجار و افعال ناصواب
خود پشیمان شد الان قد ندمت و ما ینفع الندم و با طایفهٔ از نیاقان خویش مشورت کرده عازم
آن گشت که التجا ببرادر خویش قوبیلا قاآن نماید و دست در دامن عنایت و عاطفت او زند [illegible]
این حال شهزاده قیدو بن قاشین بن اوکتای قاآن آثار نکبت بر صفحات روزگار ارتق بوکا و [illegible]
از وی تخلف نمود و در بعضی از ممالک مغولستان قرار گرفت و ارتق بوکا با معدودی چند باردوی
قوبیلا قاآن رفت و ارغنه خاتون ترکستان و ماوراءالنهر مراجعت نمود الغو او را بخواست و شغل
او از سر جریدهٔ مسعود بیک بن محمود یلواج گذشته شغل خطیر وزارت را بوی مفوض داشت اکثر حکایات
قوبیلا قاآن و ارتق بوکا و الغو درین اوراق از تاریخ حافظ ابرو التقاط رفته و بعضی ازین روایات مخالف
با آنچه در فتوحات چنگیزخانی مسطور شده و الله اعلم

ذکر بعضی از حکایات شهزاده قیدو و نهایت کار و اختتام حکومت الغو

قیدو خان چون مفارقت ارتق بوکا اختیار کرده بنفس
برکه اغول ایلچی فرستاده در دفع خصمان ازوی استمداد نمود برکه فرمود که زایچهٔ طالع او را بنظر احتیاط در
آورند تا از دلایل نجومی سعادت و شقاوت حدیثش معلوم کرده منجمان بموجب فرموده عمل نمودند طالعش
قوس یافتند و مهره و سعد در حاق درجهٔ طالع بود و زحل در خانهٔ دوازدهم که ارباب تنجیم مناسب‌تر
از آن خانه ندارند و مریخ که کوکب شجاعت و جلادتست در وتد عاشر بود و از امارات سعادت خانی [illegible]
پیوست که طالع او در غایت قوتست و بر خصوم و اعادی ظفر خواهد یافت و در تمام عمر با پاشش حکومت [illegible]
خواهد زد برکه خان که شهزادهٔ مومن مسلمان بود چون بر طالع خجسته آغاز فرخنده انجام قیدو اطلاع
یافت بالشکر مدد داد و فرمود که اگر بر الغو ظفر یابد حکومت الوس جغتای او را باشد و قیدو متوجه
حرب الغو شد و الغو یکی از امرای معتبر خود را بمقابله و مقاتلهٔ او فرستاده و بعد از اشتعال نیران قتال
قیدو غالب آمده آن امیر کشته گشت و نام بهادری قیدو در مغولستان [illegible] نوبت [illegible]
بلشکر قیدو رسید و بعد از کمال الغو بمرض طبیعی فانی و خاتونش ارغنه خاتون پسر خود مبارکشاه را

باتفاق امرا و ارکان دولت بر سریر حکومت بنشاندند با آنکه مبارکشاه در نمو ... انتظام
یافته بود و نمیگذاشت که هیچکس بر رعایا حیفی کند بدین سبب بعضی مغولان از وی متنفر شده بهر جانبی بتک
میشدند و بهر کس متوسل میشدند درین اثنا قوبلا قاآن واقعه الغو را شنیده براق اغلان که یکی از
اعقاب جغتای بود بنوازش و عوارف مخصوص گردانیده پایزه و یرلیغ داد و گفت تا مرکز دولت رفته
جای ابا منتقی الوس جد خویش مشغول شود و براق با نفاذ حکم و قوت شمشیر حکومت تختگاه جغتای آمد و چون مجال
اظهار حکم قاآن نداشت دم در کشید و در مقام تملق و چاپلوسی آمد و بعضی امرا مبارکشاه را
با خود متفق گردانید و در روزی که او در حمام بود با دو هزار سوار بر آن حمام رفته او را گرفته از قضای الهی
مبارکشاه اسیر و دستگیر گشت و براق مجموع خزاین و دفاین و اسب و شتر و گله و رمه و جوشن و جبه ملکانه مبارکشاه را
در تحت تصرف آورد و او را بیکبار امان داد و مبارکشاه نیز بوجه معاش قانع و راضی شد و بعد از آن
جلا برادری را که بمزید هنر و شجاعت از امرا و ملازمان مبارکشاه تفرد و امتیاز داشت سپهسالاری
کرده مرتبه او را از سایر امرا و ابناء قاآن بگذرانیدند و در مدت چهار سال اقا و اینی و وضیع و شریف الوس جغتای
بر سلطنت براق یکدل و یکزبان شدند و او بجان و دل خواسته آبادان گشت و باشارة قوبلا قاآن متوجه دیار
قیدو شد و قیدو بر وی غالب آمد براق بتحویل مراجعت نمود و بعد از این حال قبچاق اغول باصلاح
الحال کوشیده بزلال نصیحت غباری که میان قیدو خان و براق ساطع شده بود و براق بعد از آن
تمکنت و حشمتی تمام یافته متوجه ولایت ایران گشت و این قضیه در ضمن داستان آباقا خان در سلک تحریر
خواهد آمد انشاء الله تعالی ذکر وصول اریغ بوکا برادر قوبلا قاآن و خاتمه کار آن پادشاهزاده
نامدار چون اریغ بوکا بعد از انقلاب دولت و اضطراب الوس و مملکت ملازم خدمت قاآن شد چنانچه مسطور گشت
و چون خبر وصول او نزدیک شد درگاه عالم پناه را بسواران زره و جوشن پوش بیاراست و مجلس را
ساعتی در بار مانند حلقه بر در بداشتند آنگاه چنانچه عادة مغولست که ارباب جرایم را از دور بنشیند
پادشاه می آوردند او را از آن در مجلس رسانیدند بموجب فرمان اریغ بوکا را در محلی که ایلچیان می ایستادند
بایستاد و عرق اخوت در حرکت آمد قاآن از غایت نیرو پرسید که ای نور دیده و سرور سینه درین جنگ و جدل

کیک و پوی حق بجانب ما بود یا بطرف شما اریغ بوکا فی الفور بی محابا گفت سلطنة اکنون حق ما بود
و امروز حق قوبلا قاآنست عاقبت اریغ بوکا بجرایم خویش اعتراف نموده زبان بعذر خواهی بگشاد
تغاچار نویان باو گفت که فرمان قاآن چنانست که از آنچه در گذشته یاد نکنیم و امروز بشرب می و عیش
باستماع اغانی بسر بریم و زانو زده معروض قاآن کرد اینده اریغ بوکا ایستاده است فرمان
چنان شد که با امیران بنشیند و در آن روز تا هنگام ظلام بساط عیش و عشرت مبسوط بود روز دیگر مجلس
قاآن بحضار شاهزادگان و نویان که منازل ایشان نزدیک تختگاه بود روان شد تا قوبیلای که
اریغ بوکا و امرای او را در موقف عرض و پرسش باز دارند چون شاهزادگان و امرا در اردو مجتمع شدند
یرغوجیان در مقام استفسار آمدند اریغ بوکا گفت که مصدر جمیع جرایم و جنایات منم و امرا را
درین باب گناهی نیست این سخن مقبول و مسموع نیفتاد و بعد از تفتیش و تفحص اکثر امرای اریغ بوکا بیاسا
رسیدند و قوبلا قاآن نخواست که برای ابقاء ملک تعرض بجان برادر رساند و در آن امر با
امرا انکاج کرده قرار بر آن دادند که اریغ بوکا و اسوتای را که از عظماء امرا بود بخشایش ممنون
سازند قاآن ایلچیان نزد برکه و هلاکو و الغو فرستاده از ما فی الضمیر خود ایشان را اعلام داد و هر دو پادشاه
در جواب گفتند که ما را بر صوابدید قاآن بهبود انکار و اعتراضی نیست و چون رسولان معاودت نموده بشرف
شنیده بودند رسانیدند قاآن فرمود تا اریغ بوکا و اسوتای را از آن تنگنا که زاینده مارد و در آورد
و از تکالیف اجتماعی که در پایه سریر سلطنت مصیر حاضر بودند پرسید که هرگز در روزگار شما مثل این قضیه که از تیغ
دو برادر اتفاق افتاده و هیچیکی از ایشان کشته نشوند واقع شده است ایشان گفتند که در تواریخ مسطور
که در زمان سابق دو برادر در ملک منازعت نمودند و بهتر بر که بهتر غالب آمده او را گرفت برادر موی
از غارها تیز دیواری کشید و او را در آنجا مقید و محبوس کرد تا ایام حیاتش منقضی گشت قوبلا قاآن
بر وفق تقریر ایشان فرمان داد که چهار دیواری از غار بغلان ترتیب دادند و اریغ بوکا را با خاتون
متعلقان و خواتین و فرزندان بدان حبس انداختند و وظیفه از بابت ... و علوفه که در خور
ایشان بود مقرر شده و ... بر ایشان موکل کردانیدند جهان فراخ بر اریغ بوکا تنگ و تاریک و در زیر ...

بروی سپاه او تاریک گشت و راه خروج مسدود شد گرد در ایام جشن بو سور که بیرون آمدی و برو...
مدت یکسال و ران محنت آباد بسر برده و آخر الامر از چنگ عزرائیل جان نبرد و زمان حکومتش چهار سال بود
ذکر فرمانروائی قوبلا قاآن و بعضی از وقایع و حوادث زمان او چون گلزار مملکت قوبلا قاآن از نقار خار اختلاف
پیراسته شد و اریق بوکا وفات یافت بعد از شرایط عزا و مراسم ماتم خواتین و شاهزادگان و امرا مچلکا
دادند که تا جان در تن باشد در کوچ دادن قاآن یکدل باشند و قاآن مجموع ایشان را از عطیات
خسروانه مستظهر و خوشدل ساخت و بساط عدل و داد مرتبه مبسوط گردانید که پسر خود را بواسطه
آنکه بر قتل شخصی مبادرت نموده بود بوجوب یاسا ق زده تا یکسال مقید و محبوس داشت و در تاریخ سنه
اثنین و ستین و ستمایه ایلچیان بخواتین و شاهزادگان فرستاد که بقورلتای حاضر گردند مجموع
آن طبقه بر طبق فرمان عمل نمودند مگر اولاد باتو و شهزاده قیدو و غیره او که نیز قاآن که از قوبلا قاآن
مستوحش و مستشعر بودند و قوبلا ایلچیان متعاقب و متواتر بطلب قیدو فرستاده پیغام داد که
الحال الفت کردند عزیز چون دیگر شاهزادگان در مبادرت بحضرت مسامحت نمایند تا بدیدار
یکدیگر روشن گنیم و عهود و مواثیق در میان آورده و بر تقویت التفات باحوال مملکت و ترفیه حال سپاهی
و رعیت اقدام نمائیم قیدو مسامحت بحجت بیمار جواب داد که اسپان ما لاغرند اگر توفیق
رفیق گردد و سال دیگر فربه شده باشند بپرسش حال کینم و مدت سه سال بهانها تنگ مسامحت و تاخیر و تعویق
روزگار بگذرانید و لشکرها باطراف و جوانب مملکت خود میفرستاد و اهل بغی و عصیان را گوشمالی
بواجبی میداد چون لشکر و رنگ قیدو از حد اعتدال گذشت آوازه فتوحات او بختای رسید قاآن
از تهور و تسلط او اندیشناک شده جمعی از شاهزادگان و نوئینان را با لشکری گران بجنگ قیدو فرستاد
و ایشان بموجب فرمان روان شده بعد از پنجاه از ختای بکنار آب اردوش رسیدند و در آن موضع
ییلاق کرده خواستند که در اول فصل خریف که چهارپایان فربه شده باشند دست در کمر حریف
زنند در این اثنا بعضی از شاهزادگان بنابر اغوا و افساد ارباب فتنه و فساد طریق تمرد و عناد و طغیان
آن مسلوک داشته سرداران لشکر را گرفته برخی از آن زمره را پیش اولاد باتو و زمره را نزد قیدو فرستادند

و خدمتش از تعرض اضداد محروس و مامون ماند بعد ازین واقعه قاآن هر چند لشکر بمحاربه قیدو فرستاد
مغلوب و مخذول باز گشتند اما جنودی که بچین و ماچین و دیگر ممالک نامزد میفرمود ایشان ولایات
فتح کرده مظفر و منصور با غنایم و اموال نامحصور مراجعت مینمودند چون قوبلا قاآن میخواست که
دیار ختای تختگاه او باشد و میخواست که در شهر خانبالیق که دار ملک قاآنان ختای بود در محل اقامت
اندازد استادان ماهر و مهندسان حاذق را جمع آورده و قریب بآن بلده بنای شهری فرمان
داد **بیت** جهاندار قبلا بدان تنگ که در شهرها شان گزند درنگ اساسی بنو یک جلگه و نهاد و مران
نظر را نام دیده و نهاد درو تختگاه را کی قصر ساخت ز تابش بسقف فلک بر فراخت ببر قشی بخواست
آن تختگاه در و شاه قبلا چو بر تخت ماه چو فرزدو بس گشت آن تخته بمقام بسی بنهاد نقشیم در نقش پیغام
بفرمان آن امور شهریار بگرد زنش شدند دیوار چار که از هر یکی تا دیگر یکی بگز بر تراب و بیکی
گرا بس خوانده ی نخستین حصار دو جای بیران خنجر گذار سیوم موضع پاس داران شاه چهارم
دو محل کار آن پادشاه گویند که آن شهر را مربع بنا نهادند و طول هر دیواری از آن چهار فرسنگ بود
و شغولان آن بلده را خانبالیق گفتند و در اندک زمانی از ازدحام خلایق مصر جامع گشت و فرمان قاآن
یافت که از بند رحمند و بستان جوی عجایب بزرگ بریدند و آب بمیان شهر در آوردند و بازرگانان در کشتیها
نشسته نفایس دیار هند بکنار خانبالیق میرسانیدند و از اطراف و جوانب آنجا و شهرها و آن گشت **نظم**
گرد بر آوردن ز آتش بجوی ذات گذر کرده باد ز آب حیات ز هر کشوری مردمان تاخته در آن شهر خرم وطن
ساخته در تواریخ مسطور است که طول آن جوی چهل روزه راه بود و صفت ولایة ختای در مقالت
کتاب از مدت روزگار ماخوذ است **و از جمله وقایعی که در زمان سلطنت قوبلا قاآن روی نمود**
کشته شدن امیر احمد وزیر بود تفصیل این اجمال آنکه قاآن امر وزارت را بچهار کس که در کیش موافق
نبودند تسلیم کرده تا بواسطه اختلاف عقیده با هم در نسازند و اموال از خصون و محفوظ ماند از زمره وزرا
یکی امیر احمد فناکتی بود و دیگری از اهل ختای و چون امیر احمد بر وزراء دیگر کیاست و کفایت رجحان داشت
قاآن نظر اعزاز و احترام در روی میگریست و در امور مملکت از صواب دید او تجاوز جایز نمیداشت

وزیر ختای که اتباع فراوان داشت بر امیر احمد حسد میبرد و منتهز فرصت می بود و در زمانی که قوبلا
قاآن از شهر دیده و بیرون آمده بود و به ییلاق رفته و وزرا را در شهر گذاشته وزیر ختای با اتباع
خویش مقرر کرد که امیر احمد را در خفیه از میان برگیرند و رکابدار امیر احمد ازین حادثه خبردار شده ولی
نعمت خود را آگاه کرد و ابتدا امیر احمد در شب محل اسب بادرفتار از طویله قاآن گرفته خود را از شهر
بیرون انداخت و چون بدروازه شد بمعبری رسید که از پل عبور می بایست کرد بنابر آنکه ختاییان مثل این
راهها سپرده بودند مستحفظان طرف او را از عبور مانع آمدند و گفت و گوی آغاز کرده و در اثنای
قیل و قال وزیر ختای از عقب امیر احمد شتافته بدو رسید و عنان اسپش گرفته گفت پادشاه مارا بجهت
آن گذاشته که مهمات دیوانی سرانجام نمایم تو بی اجازت کجا میروی امیر احمد گفت پادشاه مرا طلبیده باردوگاه
او میروم و مقارن این حال ایلچیان قاآن که برای اتمام مهام بشهر می آمدند بسر پل رسیدند امیر احمد استغاثه
نموده ایلچیان او را از چنگ وزیر ختایی خلاص دادند و همراهش باردوی پادشاه پیوسته طبقی سیاه
پر مروارید کرده و در میان و ترغوئی سرخ بران پوشیده بحضرت قاآن برد پادشاه از وی پرسید که
غرض ازین چیست امیر احمد زانو زده عرضه داشت که در بدایت حال که بندگی قاآن اختیار کردم ریشم
مانند این طبق سیاه بود و در خدمت و کوچ دادن مانند مروارید سفید گشت و اکنون وزیر ختایی میخواهد
که یکباره حلق مرا مانند این ترغو سرخ گرداند و بعد از آن صورت حال بتفصیل تقریر کرد و ایلچیان که از شهر
بازگشته بودند حاضر آورد تا بر صدق مقال او گواهی دادند آتش غضب پادشاه از استماع این حرکت التهاب
یافته باحضار ضمان امیر احمد فرمان داد و پیش از وصول ایلچیان وزیر ختایی مستشعر گشته پناه بقلعه
برد که آن قلعه در تصرف حاکم ماچین بود و بعضی گفته اند که پادشاه ماچین دران قلعه اقامت مینمود و آن
حصار خندقی ژرف و باره شکوه داشت و قاآن چند نوبت جنود نامعدود بدان حدود فرستاده
از تسخیر آن عاجز آمده بودند وزیر ختایی چون از معتبران بود از قدوم او مستبشر و بوصول او مستظهر
گشتند و بر وی اعتماد کرده موافقت او را غنیمت دانستند و دران اوان طالب منجنیقی از فرزندان
الغلیک آمده بود و هفت منجنیق فرنگی بزرگ که در دیار ختایی معهود نبود ساخته قاآن حکم کرد که امرا تا ب

بمحاصره قلعه روند که غالب آنست که این نوبت چهره مطلوب از نقاب حجاب روی نماید امرا بموجب
عمل نمودند روی بماچین نهادند و بمحاصره مشغول شده مجانیق نصب کردند و وزیر ختای جاسوسی نزد امرا فرستاد
پیغام داد که من زیاده گناهی ندارم میان من و امیر احمد عداوت قدیم بود و بواسطه آن قصد یکدیگر
کردیم و او فرصت یافته مزاج پادشاه را بر من متغیر گردانید اکنون اگر قاآن مرا بجان امان بخشد این قلعه را
که استظهار اهل ماچین بدانست تسلیم نمایم امرا جاسوس را باردو فرستادند و قاآن امان نامه و تشریفی
جهت وزیر ختای فرستاده و وزیر مطمئن گشته در ایفای وعده سعی نمودن گرفت و بعضی از بروج بزخم
سنگ منجنیق خراب شده و وزیر نیز دیوار حصار را رخنه کرده و حاکم قلعه بر غدر و مکر وزیر ختای وقوف
یافته فرار بر قرار اختیار نمود و حصار در حوزه تصرف مغول آمده غارت و قتل عام کردند و وزیر ختایی
چون بدرگاه قاآن رسید سیورغامیشی یافته منصب وزارت بشرکت امیر احمد باو دیگر باره تفویض
رفت و بعد از انقضاء مدتی سال باز نایره بغض و حسد وزیر ختایی زبانه کشیده در مقام قصد امیر احمد آمد
و شخصی از ساحران ختای که مریدان بسیار داشت با خود یار کرد تا امیر احمد را بقتل رساند مفصل این
مجمل آنکه دران اوان یکی از طراران ختای خود را بزهد و تقوی و اوصاف ناسوتی اشتهار داد
و سر شنیک نزد خاص و عام بتخصیص پیش اهل اردوی قاآن و خواتین و شاهزادگان جلوه داده و چون
تبع فراوان پیدا کرد خویشتن را بیمار ساخته مریدان نابکار غدار خود را پیش اعیان و اشراف فرستاد
تا گفتند که پیر ماچین میگوید که من عنقریب ازین دیار فانی رحلت خواهم کرد و بعد از چهل روز زنده شده
بعالم کون و فساد رجوع خواهم نمود تا احوال عالم روحانی و اسرار جهانی را که از اهل دنیا محجوب و مستور است
برشما منکشف و آشکار گردانم شاهزادگان و خاتونان گروهی از معتمدان خود را بتحقیق صدق این مقال
بخانه مزور فرستادند و چون بمقصد رسیدند زاهد را بهیات مردگان و صورت کشتگان یافتند و نفس
او از خروج و دخول و انقباض و انبساط معزول آمده و لبهای بر مرده گشته فرزندان و متعلقان خانه
زار زار ناله و افغان باوج آسمان رسانیدند و ایشان بازگشته خبر موت زاهد در دیار ختای شایع
و بعد از چهل روز آن نابکار از خانه بیرون آمد که اینک زنده شدم تا خلق را از اعتقاد خبر دهم خلق ختای

بکلمات مموه او فریفته شدند و جهال آن دیار کمر مطاوعت او بمیان بسته کارش رونقی تمام یافت امراء
بزرگان خان بالیق بتقلید و تقریر عوام دست ارادت دراز کردند و وزیر ختایی را که طریق مودت مسلوک
داشته در دفع امیر احمد استمداد نمود و بعد از تقدیم مشورت مقرر چنان شد که دو هزار کس از مریدان زنادق
بدره که بچهار فرسنگی شهر خان بالیق است روند و هزار کس متعاقب روی بشهر نهاده آوازه در اندازند که
شاهزاده چیمکیم با قوبلا قاآن میرسد تا امیر احمد باستقبال بیرون آید و خاطر از کار او جمع کنند و در آن زمان
قاآن در ییلاق بود و وزیر ختایی در خفیه با آن دو هزار مرد به آن دره رفت و متعاقب کسان فرستاد
تا آنچه مقرر کرده بودند بمردم گفتند و امیر احمد که در آن اوان بطوی امیر دانشمند بعیش و سرور مشغول
بود اهل تزویر و نفاق خبر رسانیدند که قاآن فوت شده است و چیمکیم میرسد و ما را فرستاد
که امیر احمد اسباب [illegible] آماده دارد و باید که تا رسیدن ما این راز سربسته پیش هیچکس نگشاید امیر احمد
و پیشانی بر زمین زد و تا آن سخن فاش نشود باز بر سر نهاد و [illegible] یعنی منفرد در آمده [illegible] آلات و ادوات
تعزیت مشغول شد و هیچکس را یارای سوال نبود که حقیقت چیست و امیر احمد هر چند کسان میفرستاد تا از کیفیت
وصول چیمکیم آگاهی یابند و باستقبال شتابد ختاییان شهادت میرسانیدند و چون زمانه لباس ماتم عباسیان
بپوشید شخصی پیش امیر احمد آمد تا از مکر و غدر دشمنان شمه معروض دارد نیاولان دست در گریبانش زدند
از مجلس بیرون کردند چون پاسی از شب درگذشت شموع و مشاعل پیدا شده مردم متواتر رسیدند که چیمکیم
اینک در محفه نشسته میرسد و حال آنکه وزیر ختایی بر عادت سلاطین در محفه نشسته می آید و امیر احمد
باستقبال بیرون رفت چون نزدیک ختاییان رسید او را در میان گرفته بکشتند نوکران امیر احمد که کل
مسلح بودند از عقب رسیده تیرباران کردند بزخم تیر وزیر ختایی نیز هلاک شد و این حادثه بسمع قاآن رسید
در غضب رفت و از ییلاق جمعی را فرستاد تا زمره که با وزیر ختایی اتفاق کرده بودند بیاسا رسانیدند
و فرمان داد تا چهار هزار بالش جهت تجهیز و تکفین امیر احمد از خزانه تسلیم ورثه او نمودند و حکم
کرد تا امرا و نوئینان نعش او را بعظمت هر چه تمامتر برداشتند و فرمود که فرق مغول و مسلمانان
و ترسا و جهود هر یک باآیین خویش آن را برداشتند و فرزندان و متعلقان او را بسیورغامیشی فرمود و انواع نوازش

داد و بعد از چهل روز قاآن را بجوهری بزرگ احتیاج شد تا افسر خود را بدان موشح سازد و هر چند
جستند نیافتند دو مرد بازرگان معروض داشتند که ما مثل این لعلی بوزن پنج مثقال آورده
بودیم و با امیر احمد فروخته که بخزانه سپارد قاآن گفت که من از این بیع و شرا خبر ندارم و آن چنان
لعلی که شما میگوئید بنظر من نرسانیده انگاه فرمود که از ورثه امیر احمد طلب داشتند و بعد از تفتیش و
تفحص مخلفه امیر احمد انجو خاتون آن لعل را پیش پادشاه فرستاد قاآن از آن خیانت غضبناک شد
از آن دو مرد تاجر پرسید که با چنین شخص چه باید کرد گفتند اگر زنده است او را بباید کشت و اگر مرده
از گورش برسوایی تمام بیرون باید آورد و بخورد سگان داد و بعضی گفته اند که بعد از قتل امیر احمد میان
فرزندان و وارثان او در قسمت ترکه نزاع واقع شد و این سخن بسمع پادشاه رسیده فرمود
که تمامت متروکات امیر احمد حاضر آوردند و در میان آن لعل مذکور ظاهر شد و حال آنکه پادشاه از امیر
جوهری چنین طلب داشته بود و او ظاهر نکرده و قاآن از این صورت در غضب رفته از مقربان و
دانایان قاآن پرسید که جزای چنین کس چه باشد گفتند بر مرده چه حکم توان کرد قاآن از مدفن امیر
احمد سوال کرد و او در جواب آنچه بدان دو مرد بازرگان پسند شد گفت فی الجمله فرمان نافذ شد که امیر
احمد از گور بیرون آورده رسن در پایش بسته بر چهار بازار اعتبار کشیدند و گردونها بر روی او راندند
تا گوشت و استخوانهای او با خاک یکسان شد و انجو خاتون را بکشتند و پوست از بدن دو پسر
نازنین او باز کردند و چهارصد قبای او را بر لشکریان تقسیم نمودند و رقم اختصاص بر املاک و اسباب
او کشیدند تا دیگر کسی تغالیس و تبرکات خود را از پادشاه پوشیده و پنهان دریغ ندارد ذکر

حوادثی که در زمان دولت قوبلا قاآن دست داده و تحملی که بود از مسلمانان

و بار دیگر
خانه آمده نسبت با ایشان تعیین این مقال آنکه بعد از قتل امیر احمد در زمان وزارت سنگه ایغور
که با اهل اسلام عداوت میورزید بازرگانان از جانب ولایت قوری و قرقز آمده برای قاآن شنقار
سفید پای و منقار سرخ بود آوردند و عقاب سفید نیز پیشکش کردند و پادشاه [illegible]
ایشان را نواخت و از آش‌خانه خود نزد آن جماعت فرستاد و بازرگانان از آن نخوردند پادشاه

وزیر از ایشان پرسید که سبب ناخوردن چیست تجار گفت در دین ما اغنام و امثال آن را ذبح کنند و خورند
پادشاه باعتقاد ما حکم مردار دارد قاآن ازین رنجیده و آتش غضب او ملتهب شد فرمان داد که
بعد ازین ارباب اسلام و اهل کتاب گوسفند نکشند و بآیین مغول سینه بشکافند عیسی ترسا و جمعی
دیگر از اهل شر و فساد بر تیغ حاصل کردند که هر کس که بر ذبح اغنام اقدام نماید او را چون گوسفند
سر ببرند و بدین بهانه مال بسیار از مردم می ستانند و غلامان مسلمانان را میفریفتند که بنسبت خواجگان
خود ایغاقی کنند تا شما را آزاد کنیم و نقود و اجناس خواجگان شما ارزانی داریم و کار بجایی رسید
که ارباب ملت بیضا مدت چهار سال اولاد خود را ختنه نتوانستند کرد و مولانا بهاء الدین بخاری را
که از جمله مریدان جناب ولایت مآب شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره بود در خان بالیق بوعظ و نصیحت
قیام مینمود از شهر نفی کرده بولکان سپردند او را بماچین فرستادند و آن بزرگوار در آن دیار
از عفونت هوا مریض شده برحمت ایزدی پیوست و حال بدان مرتبه رسید که اکثر اهل اسلام
از خان بالیق بیرون آمده جلای وطن اختیار کردند و تجار از آمد شد تقاعد نمودند اشراف و اعیان
چون شهاب الدین قندزی و عمر قرقوزی و نظام الدین ملک کاشغری و غیرهم مبلغی از زر متقبل شده
تا بعرض قاآن رسانیدند که از فساد و منع ذبح قوم تجار که نظام ملک و امصار بتردد ایشان منوط و
مربوط است از آمدن بدین منصوب متقاعد شدند و آنان که درین مملکة اقامت داشتند خیال رفتن کرده
هرگز نیایند امتعه و اقمشه مفقود گشت و اموال تمغا روی در نقصان آورد اگر قاآن باذن اهل
مسلمانان و اهل کتاب را خوشدل گرداند ازین آوازه تازه بار دیگر تجار و زوار بدین اندازه
روی بدین ولایت نهند و مال تمغا بقرار اصل رسد قاآن گفت چگونه خلاف رای خود کنم و اگر نقیض
حکم خود سخنی گویم بعد ازین سپاهی و رعیت را بر قول من اعتماد نماند اما فرو آل تمغاها باطراف و انحاء ممالک
فرست که اگر من بعد کسی عمرو و سعایة ارباب ذبح کند یا با ما رسد ارباب حل و عقد ازین بشارت
تازه و مستحقان رسانیدند و از عذاب الیم نجات و بنعیم مقیم پیوستند
معروض اباقا خان گردانیدند که در قرآن آیه اقتلوا المشرکین کافه وارد شده و بدین غرض

خواستند که متعلقان ملت حنیف را مستاصل سازند اباقا گفت که قاآن درین امر از من داناتر است
و آیه مذکور را در صحبت ایلچیان بجای فرستاد و قوبلا قاآن باحضار دانشمندی از ایمه دین اشارت
کرد مولانا بهاء الدین ماوراء النهری را پایه سریر سلطنت بردند قاآن معنی آیه را ازوی استفسار نمود
مولانا در جواب گفت که معنی آنست که مجموع مشرکان را بکشید قاآن گفت پس چرا نمیکشید و خلاف
امر خدای میکنید مولانا گفت هنوز وقت نرسیده است ما را دست رس این معنی نیست قاآن گفت که
شما را قدرة نیست مرا هست فرمود تا او را معروض تیغ بلا گردانیدند و خواست که سایر مسلمانان را
هلاک سازد امیر دانشمند و بعضی دیگر از اهل اسلام که منصب وزارت و نیابت داشتند مانع آمده
گفتند که درین باب پادشاه را تاملی باید کرد تا بواجبی از سایر ایمه و علماء نعت استطلاع نماید روز
دیگر قاآن فرمود تا مجموع ایمه را آوردند و با ایشان گفت که از شما فایده میخواهم بشرط آنکه تا
از عهده مسئله نفصی نمایید و مسئله دیگر شروع نکنید و از مداهنه و نفاق دور باشید و شرایط
انصاف رعایت نمایید آنگاه پرسید که اقتلوا المشرکین کافه کلام حق هست یا نه گفتند هست قاآن
گفت مضمون این کلمه چیست جواب دادند که از فحوی این آیه مستفاد میشود که جمیع مشرکان را می باید
کشت قاآن گفت چون فرمان حق چنین است چرا نمیکشید و از فرمان او تجاوز جایز میدارید قاضی
علاء الدین طوسی گفت انتظار وقت میکشیم قاآن انصاف و عدم مداهنه او پسندیده داشت و گفت
راست میگوید اکنون باید تا از جانبین لجاج و عناد و تعصب بگذاریم که نه شما چون ما سلطان شدید
و نه ما مال و سر شما مباح شمریم و غرض ازین مباحثه استفاده است و پس پرسید که آفریدگار محمد صلی
الله علیه و آله و سلم کیست گفت خدای بزرگ گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را ارشاد و هدایت که داد گفتند هم
خداوند تعالی پرسید که چنگیز خان را که آفرید گفتند خدای جهان آفرید گفت توانایی و قدرت و شمشیر در قبضه
مکنت او که نهاد گفتند این همه از پروردگار است جل و علا قاآن گفت قادر مختار میتوانست که
توفیق و هدایتی که محمد را ارزانی داشت بچنگیز خان دهد ایمه در جواب گفتند که این قضیه را خدای بهتر داند
قاآن گفت که ازین مباحثه و مناظره بوضوح پیوست که باری تعالی بر بندگان دو نظر دارد یکی نظر

قهر محمد را بنظر لطف آورده و چنگیز خان را بنظر قهر و نسبت هر دو با دعوت پیغمبری دارد پس چگونه شما
نظر لطف بجانب قهر را ترجیح میدارید ایشان در جواب سکوت و خاموشی گزیدند قاآن گفت آخر در کتاب
شما مسطور است که هر که فرمان اولوا الامر خلاف کند مجرم و گناهکار باشد گفتند بلی گفت چون است که شما
از فرمان چنگیز خان که پادشاهی جبار و ذو اقتدار بود و از حکم من تجاوز جایز میدارید جواب دادند
که آنچه موافق کتاب و مطابق شرع باشد قبول میکنیم و اگر نباشد ترک مینماییم که مثل ما را بدرجه شهادت
رسیدن بهتر از کافر زیستن است قاآن از استماع این سخن خشمگین شده و نائره قهرش التهاب یافت
از موقف جلال فرمان صادر گشت که قضاة ممالک از قضا معزول باشند و بعد ازین واعظان بر منبر
نروند و موذنان زبان باذان نگشایند و مردم از ذبح اغنام پرهیز نمایند بلکه گلو را بریغ کوشند
که روز دیگر ایلچیان قهر سیاست باطراف ممالک بردند تا مسلمانان را مقهور و مستاصل سازند و ائمه اسلام شب
وزیر مسلمان رفتند او را متغیر و متفکر دیدند و از سبب آن پرسیدند جواب داد که ازان میترسم که با ما
خون من و سایر اهل اسلام ریخته شود بدر الدین بیهقی که حکیمی کامل بود و دانشمندی فاضل با وزیر گفت
که مرا بخدمت قاآن بر تا جواب گویم و بعضی گفته اند که مولانا حمید الدین سابق سمرقندی ابن القاسم
ازو تبرک کرد فی الجمله تا آنکه روز دیگر بپایه سریر سلطنت مصیر رفتند قاآن ازان فاضل پرسید
و همان سخن سابق در میان آورد و گفت مشرکان را چرا نکشتید آن بزرگ در جواب گفت که این خطاب
با پیغمبر است صلی الله علیه وآله وسلم و صحابه عظام او که مشرکان عرب و عجم را بکشتند و چون قاآن وارد
چنگیز خان بر سر یرلیغها نام خدای جل و علا می نویسند چگونه کافر و مشرک باشند این سخن موافق مزاج قاآن
افتاده آن مرد فاضل را تحسین فراوان نمود و گفت این حدیث مطبوع طباع و مقبول خواطر است
و بوی جان در روان انسان می آید و مرهم سینهای مجروح و شفا مزاجهای سقیم است آنگاه گویند
این کلام را بسمع رضا تلقی کرده فرمان داد تا یرلیغها که جهت اهراق دماء مسلمانان نوشته بودند
در آب شستند و مولانا را باعزاز و احترام تمام منقضی المرام بازگردانیدند گویند که قوبلا قاآن از
طلوع آفتاب تا هنگام چاشت بمهمات ملک پرداختی و بعد ازان فرمودی که علماء اسلام و احبار یهود

و دانشمندان نصاری و دانایان ختای و سایر ممالک مغولستان مجتمع شوند و در مجلس او بحث
و مناظره قیام نمایند و باستماع لطایف مسایل عقلی و نقلی ولوع و شره تمام داشتی و در
زمان دولت خویش فرمود تا قرآن مجید و توریة و انجیل و کتاب شاکمونی را بزبان مغولی ترجمه کردند
آثار و اخبار قوبلا قاآن فراوانست این مختصر گنجایش تفصیل آن مجموع ندارد مدت سی و پنج
سال با سلطنت اشتغال نمود و زمان حیاتش بروایتی هشتاد و سه سال بود بیت جهان بگوی که برد
از زمانه چه خورد ☼ برو بپرس که کسری ز روزگار چه برد ☼ که او گرفت ممالک بدیگران بگذاشت
و را و نهاد خزاین بدیگران بسپرد

ذکر جلوس تیمور قاآن بن جیم کیم بن قوبلا قاآن

قوبلا قاآن در عهد سلطنت خویش پسر خود جیم کیم را بر مسند حکومت نشاند و بسبب تقدیر او پیش از پدر
نامدار در سطوره فنا بمعموره بقا پیوست و قوبلا قاآن تیمور پسر جیم کیم را که آثار رشد و نجابت از ناصیه
او مشاهده میکرد ولیعهد گردانید گویند تیمور قاآن بر شرب خمر حرص تمام داشت و قوبلا قاآن هرچند
زجر و منع میفرمود مفید نمی افتاد و بهم مرتبه رسید که فرمان داد تا سه نوبت بچوبش تادیب نمودند
از دانشمندان بخارا شخصی رضی زربخش نام که بعلم شعبده و سیمیا و کیمیا انتساب داشت ملازم
مصاحب تیمور قاآن بود و او را بر ادمان خمر تحریص می نمود و چون قوبلا قاآن جمعی را بر وی موکل
گردانید که نگذارند که شراب خورد رضی زربخش گفت تدبیر ما آنست که فلان حمامی را بوعید مستظهر
و با او مقرر کنیم که از مر آب شراب در حمام روان دارد و ما بهانه استحمام با خواص در آنجا رویم و بی
مزاحمت اغیار بساط نشاط مبسوط گردانیم تیمور قاآن خود منتظر چنین حیله بود و چند گاه
برین نمط بعیش و عشرت مشغول می بود و بعد از روزی چند رقیبان بر کیفیت حال او آگاه شده پادشاه
اعلام دادند پادشاه حکم کرد تا رضی را از تیمور قاآن جدا ساخته بجانبی و ولایتی فرستادند و در اثنای
طریق او را هلاک کردند و در آن اوان که قوبلا قاآن وفات یافت تیمور قاآن بموجب فرمان در حدود
ترکستان اقامت داشت و در ترتیب تجهیز لشکر قیام مینمود تا بجنگ قیدو رود ناگاه از ختای
ایلچیان رسیده او را از واقعه پادشاه اعلام دادند و خدمتش مراجعت نمود و بعد از سه ماه بخان

بالش رسید و چون از مراسم تعزیه فراغت یافت شاهزادگان و امرا و نوئینان و اعیان ملک بعادت قدیم
او را بر نمد سفید نشانده و چهار شهزاده چهار طرف نمد را گرفته و دو دست دیگر دست و بازوی او را بدست
آورده بتخت نشانده و تنگ را بخانیت او مبارکباد گفتند و او را بالقاب تیمور قاآن موسوم گردانیدند بیت
ورا پادشاه زمین خوانده اند · جهان در و گوهر برافشانده اند · و چون رغبت لهو مشتغی و آیه لهو مشتهی شد
تیمور قاآن روی بترتیب مهمات مملکت و ترفیه حال سپاهی و رعیت آورد و شاهزادگان و امرا و اعیان
اختلاف طبقاتهم بنواخت و هر جانبی سرداری روان ساخت و برادر خود را که در سلطنت با او منازع
میبود دنبال و خواسته بیکران خشنود گردانید و با مضای یرلیغهای جد خویش که مشتمل بر معدلت عام
محتوی بر رفاهیت تمام بود فرمان داد و بار دیگر امور عالم را نظام و انتظامی پدید آمد ذکر محاربه
دوا با تیمور قاآن و تسلط او بر خراسان بعد از چهار سال از جلوس تیمور قاآن دوا پسر براق اغلان
از نسل جغتای خان لشکر جمع آورده قصد شاهزادگان و امرا که بمحافظت سرحدها متعین شده بودند
در حرکت آمد و شبهنگامی که ایشان بطرب و سرور مشغول بودند خبر وصول او متواتر شد و بغیر از کورگوز
گورکان داماد تیمور قاآن هیچکس را مجال جنبش نبود او با شش هزار کس استقبال دوا شتافته میان
ایشان محاربه عظیم واقع شد و دوا کورگوز را در معرکه گرفته خواست که بکشد کورگوز این بیت را
خواند دوا دانست که معروض داشت که من داماد تیمور قاآنم دوا او را بجان امان داده مقید
محبوس گردانید و تیمور قاآن از وصول منهزمان بغایت غضوب و خشمناک و تغلجاوون و تکابیل اوراد
سرحد را بند کرده و دوا بر تسلط و ظفر خصوم مغرور شده عهد و قراقرم را لشکرگاه ساخت در این اثنا اوس
بوقا و دوردوقای که بعهد قوبلا قاآن گریخته نزد قیدو رفته بودند و قیدو ایشان را نزد دوا فرستاده بود با دوازده
هزار مرد روی گردان شده گریخته بتیمور قاآن توسل نمودند و عرضه داشت کردند که ما برنگ و بوی سپاه و اطلاع
داریم و میدانیم که شجاعت و دلاوری ایشان تا چه غایتست اگر پادشاه اشارت فرماید بحرب او کمر بندیم و دود
از دودمان او برآوریم تیمور قاآن پرتو التفات بر حال ایشان افکنده بکلاه و کمر سرافراز گردانید و جمعی از
امرا و فوج نامدار با اتفاق آن دو امیر بدفع دوا قیام نمایند و اوس بوقا و دوردوقای بموجب فرمان لشکرها

سرکرده متوجه دوا شدند و در اثنای آن کار پیدار بکلاغ و ماغ دوا مستعد شده بعزم شبیخون شاهزاده
آمده را خبتی اغول که بفرمان تیمور قاآن بر وسط دیار مغول علفخوار داشت از منزل خود در حرکت آمده
بود و در زمانی که لشکریان دوا از آب عبور مینمودند اوس بوقا و سپاه قاآن چون بلای ناگاه بر ایشان ریختند
و شمشیر انتقام از نیام کشیده خلقی کثیر را بکشتند و جمعی غفیر را در آب غرق کردند و کورگوز داماد تیمور
قاآن را هرچند در معرکه جستند نیافتند اما داماد دوا را اسیر و دستگیر کردند و مظفر و منصور بازگشته
باردوی قاآن پیوستند تیمور قاآن بنظر تلطف در آن دو امیر نگریسته ایشان را بنوازش شاهانه
و مراحم خسروانه اختصاص داد و امرا عرضه داشتند که مصلحت آنست که داماد دوا را پیش دوا فرستیم ستم
تا او کورگوز را اطلاق کند و در تضاعیف این احوال ایلچیان دوا رسیده از زبان او پیغام رسانیدند
که اگر بی ادبی کردیم بجزا و سزای خود رسیدیم اکنون کورگوز در این جانب بسلامتست و دوا داماد را طلب
او را بفرستید تا ما نیز کورگوز را اطلاق کنیم تیمور قاآن داماد دوا را پیش دوا فرستاده گفت
و چهار نوکر کورگوز با عنف پیغام پس متوجه اردوی دوا شدند تا پاسخگی ولی نعمت خود کرده در کار
او مراجعت نمایند و تا رسیدن ایشان دوا کورگوز را کشته بود و عذر راهی لنگ نموده که او را پیش شاه
زاده قیدو فرستاده بودیم در راه وفات یافت ذکر مصاف تیمور قاآن با قیدو و دوا و ممات هم
قیدو و دوا چون مشیت سبحانه موافق اوده بل نجریک کوبلک اغول تیمور قاآن فرمان داد که صد تومان
چریک بدفع قیدو و دوا و تجهیز اسباب سفر قیام نمایند و قیدو از این حادثه آگاه گشته ایلچی پیش دوا
فرستاد که بی توقف و تعلل بعزم رزم مخالفان از اردوی خویش متوجه گردد دوا در جواب گفت
لشکریان ما مجروح اند و خسته و هنوز زخم ایشان خشک نشده و چهارپایان نیز لاغرند و الوس
چنگیزخان یاساميشی ایشان کرده بود و در میان کشته میشوند و نسل اصناف مغول تا بواسطه جنگ و جدال
و حرب و قتال نزدیکست که منقطع شود و از جانبین قاعده مصادقت و جاده مصالحت مسلوک
بهتر مینماید و اگر از معاودت چاره نیست صبر باید کردن تا الوس آبادان و هر یک بحال خود آید و قیدو از این
جواب برآشفته بار دیگر پیغام داد که از حرکت چاره نیست و خود متوجه جانب قراقرم شد و دوا همچنان

نقل مسموع شده و قیدو مراحل طی میکرد تا بمقابل صد قومان چریک تیمور قاآن رسید و لشکر ختای آن
گرفت و قیدو به آن قلعت در برابر هم بنا و بوده اند و قریب بدویست نوبت قیدو با سپاه قوبلا قاآن
و تیمور قاآن در مقابله و مقاتله آمده و بود و غالب گشته و قیدو چون دید که در برابر هم یک نفر از لشکر او
کس از مخالفان هر چند اندیشناک شده و با امرا الکاکاج کرده تا بغرور دل در محاربه نهاده و دیده
پیش سپاه روز زهر دو گروه جنگهای مردانه کرده و زد و کار بر قیدو دشوار شده بخشم دارگشت و نزدیک آن
رسیده که اسیر و دستگیر گردد و امرا و اعیان لشکر قاآن با یکدیگر مشورت نموده و خواستند که او را دوی
قیدو را احاطه کرده او را با خیل و حشم چون رمه گوسفند بکنار ختای رانند چون شب در آمد قیدو تا تا
که هر نفری در چند موضع آتش افروزند سپاه تیمور قاآن آتش بسیار دیده تصور کردند که قیدو را از جای
مدد رسیده است و در همان شب قیدو کوچ کرده چند منزل باز پس نشست و امرا تیمور قاآن توهم
اگر قیدو حیله اندیشیده است که ایشان را در دام بلا کشد از تکامیشی باز گشتند و مقارن این حال دوا
بقیدو پیوست و بعد از تقدیم مشورت باتفاق روی بلشکر تیمور قاآن نهادند و در کنار آب ارویش
محاربه عظیم دست داده هر دو گروه چندان کوشش نمودند که از کشش جنگ آمدند و زخم بیاق
دوا رسید و دو شاهزاده از احفاد جغتای از پای در آمدند و عاقبت قیدو غالب آمده لشکر ختای
با فتح و بهی پشت دادند و تا قراقوم متفرق شدند و علف زارهای سوختند تا مخالفان از تکامیشی
ایشان تقاعد نمایند و قیدو بعد از این فتح و ظفر بمرض قولنج گرفتار گشت و بعضی از جهله ختای
دعوی علم طب میکردند باتفاق حیدر طبیب بیست و پنج حب بخورد دادند و آن مرض منجر باسهال
دموی شده در رجب سنه اثنین و سبعمایه وفات یافت نه موی بر عارض و زنخدان داشت از
یک یکی جدا هرگز شراب و قمز و نمک نخوردی و ذهنی نقاد و طبعی وقاد داشت با علما و حکما مجالست
و مصاحبت نمودی و مناظره و مباحثه دوست داشتی و اهل اسلام را بر سایر ارباب ملل ترجیح کردی
و پیش از ظهور صبح از خواب برخاسته بر حسب تفکر فرو بردی مولانا زین العابدین قدسی که ملازم قیدو
بود این رباعی باو اسناد کرده بیت اندر ره حق که بنده و شاه یکیست • محبوب مقربان درگاه یکیست

شحنه شدم دوش تنی را دیدم • انگشت برآورد که اندیکیست کالبد او را در کوهی بلند که میان
دوره و خانه واقع شده بودم فرون ساختند بیت اگر بیداد بر گیری از روی خاک • رود تا ابد هم
زمین در مغاک • همه وقف شاهان به پرسش بود • رخ نو عروسان مهوش بود • سراپای گیتی همه عشرت
پر از پرستش او حیرت حیرت است • از حکایاتی که دلایل بر مکارم اخلاق او دارد یکی آنست که داماد قیدو
روزی بدست شهوت بر کنیزکی دراز کرده دختر قیدو وانمعنی دانسته بدست غیرت موی شوهر
بگرفت و در آن حین حامله بود و وقت وضع حمل نزدیک رسیده شوهر لگدی چنان بروی زد که او
در معرض تلف آمد و پسران قیدو در مقام انتقام قدم نهاده پدر داماد را ان داشتند که داماد را
طلب داشت و پدر داماد پسر خود را بسته پیش قیدو فرستاد قیدو از پسران پرسید که در باب
این شخص چه اندیشه دارید گفتند او را بقصاص خون خواهر میکشیم شاهزاده قیدو گفت که خواهر شما را
از کشتن او فایده خواهد رسید گفتند نی قیدو فرمود که مصلحت آنست که تعرضی باو نرسانیم چه پدرش
که ما را کوچ داده پسر خود را بموجب دلخواه ما دست در گردن بسته نزد ما فرستاده است
چگونه بقتل پسر دل آن پیر را بیازاریم و بعد از قیل و قال مقرر چنان شد که دراز آن جریده داماد را
صد چوب بزنند و قیدو در خفیه فرمود که ده شاخ چوب را در هم بسته ده نوبت نرم بروی زدند
و گفت تا داماد را تمارض نماید و بعد از چند گاه با پسران گفت ای فرزندان شما چگونه روا داشتند
که بجای خواهر شما بیگانه نشیند گفتند با شما مصلحت آن بهتر داند آنگاه قیدو دختر دیگر خود با آن
شخص داد و او را با سپاه رفاه معیشتی پیش پدر فرستاد و همچنین مرویست که لشکر او بعضی از ولایات
یاغی را غارت کردند و بر قتل عام اقدام نمودند چون قیدو از این معنی خبر یافت بباز خواست ایشان
مشغول شد و گفت بی رخصت من چگونه از شما این جرات و جسارت بظهور پیوست و کمر از میان
گشاده در گردن انداخت و به نوبت آفتاب را از نو زده و آنگاه مناجات کرد که ای خدای بزرگ
مرا ببین گناه که بی رضای من واقع شده مواخذه منمای ذکر وفات تیمور قاآن و شمه از لطف و احسان
آن پادشاه جهانبخش گیتی ستان • تیمور قاآن در بیست و شش سال در ضمان صحت و اقبال روزگار

کذرانید بعد از آن بعلت صرع و لقوه کرفتار کشت و در زمان بیماری او خاتونش بمصلحت امرا
بحل و عقد و قبض و بسط مملکت اشتغال مینمود و مدت شش سال دیکر بیخ او برداشت و عاقبت طبل
ارتحال کوفته روی بعالم آخرت نهاد و از جمله نصفت و عاطفت او یکی آنست که سالی چهارپایان تا
محدود بصاعقه و سرما و برف تلف شدند تیمور قاآن بر ارباب دواب ترحم نموده فرمان داد
تا بهای چهارپایان ضایع شده را از خزینه بایشان دادند دیکر آنکه در نواحی بلاد چین و ماچین و قحط
سببی عظیم آمد چنانچه اکثر عمارات و زراعات و صنایع آن قوم معدوم و ناچیز شد و تیمور قاآن
بعد از تفتیش و تفحص فرمود تا ایشان را تخم و عوامل دادند و حکم کرد که تا مدت سه سال که از جمیع معاملات
دیوانی و مؤنات سلطانی معاف و مرفوع القلم باشند و بدین انعام عام تمام کرام مطیع و منقاد
او شدند دیکر آنکه شخصی از اهل ختای که کلورمه و مال و منال و املاک و اسباب بی اندازه داشت
و از کمال حرص و آز او مراجعه سیداو و رباء میجوزه و بوقت حال و استیفاء مراجعه و طلب آن مدیونان
مسکین را بمطالبه و مواخذه میرنجانید تا غیرت الهی او را بصاعقه با متعلقان و منتسبان
فنا بوده کردانید و اموال فراوان و املاک بی پایان از و باقی ماند صورت حال را بعرض تیمور قاآن
رسانیدند فرمان نافذ شد که مجموع متروکات او را بر سبیل تصدق بر مسکینان و محتاجان دادند
دیکر در ایام دولت او از قلت ارندکی ارتفاعات روی بنقصان نهاد و مطعوم معدوم شد و جو
و کندم چهره از مردم نهان ساخت و خلایق بعلفخواری متوجه صحرا و بیابان کشتند تیمور قاآن فرمود
تا در انبارهای بسته کشادند و تغاری که بشصت درم سیم می ارزید بشش اقچه بسفر فروختند و جمیع
ولایاتی که غلا روی نموده بود بدین نوع عمل کردند و نام نیکویی تیمور قاآن بر صفحات روزکار
ماند و در بعضی تواریخ مسطور است که جمعی که بعد از چنکیزخان در الغ یورت بر سریر سلطنت نشسته اند
پانزده نفر اند اول ایشان اوکتای قاآنست و آخران طبقه تازی اغلان که در زمان حضرت صاحب
قران امیر تیمور کورکان انار الله برهانه کریخته بپایه تخت همایون آمد و بشرف اسلام مشرف شده سیورغ
امیشی یافت و بعد از وفات آنحضرت بغلباق رفته بر سریر خانی نشست و چون چند روز حکومت کرد

او را بضرب شمشیر چشانیدند و چون پیشتر از این بیغود در ولایت ختای خروج کرده بود و آن
مملکت را از دست تصرف قاآن بیرون آورده بغیر از قلماق و قراقرم در تحت تصرف قاآنیان
نماند و در اندک زمانی امرا و اویرات قوی حال شده آن ولایت را نیز متصرف شدند راقم حروف
کوید که در بعضی مختصرات این طبقه را نوزده تن شمرده اند مرده روایت تو نسق نمیتوان کرد و چون
احوال ایشان بعد از تیمور قاآن نامعلوم بود و اسامی بعضی از ایشان نامصحح عنان کمیت خامه
قلم بجانب دیکر انعطاف یافت **ذکر خانان دشت قبچاق علی سبیل الاجمال** در بعضی
مختصرات اسامی سی و دو کس از ایشان مسطور است و در برخی نام سی و نه تن از این طبقه مرقوم
و هر چند ذکر جوجی و پسرش باتو درین اوراق کذشت اما انتظام سخن پسنخه نشود و خامه مشکین
شمامه از عیب تکرار احتراز نمود نخستین سلاطین دشت قبچاق جوجی خانست بحکم چنکیزخان
خوارزم و دشت خزر و بلغار و الان و آن حدود تعلق باو میداشت و میان جوجی خانست
و چغتای پیوسته نقاری می بود و جوجی پیش از چنکیزخان باتو بن جوجی بپادشاهی کشور الوس
مشغول کشت و اوکتای قاآن در عهد سلطنت خویش باتو را با فرزند خویش کیوک و منکو پسر تولی خان
و اولاد جغتای بولاتی که در تصرف پدرش نبود و فرستاد و فرمان داد که باتفاق بتسخیر ولایت
آس و روس و چرکس و غیر ذلک از ممالک و بلادی که در آن حوالی و نواحی بود روند و
زادکان بموجب فرمان عمل نموده بعد از محاربات عظیم بسیاری از قلاع و امصار را در حوزه
تصرف آوردند و از آن جمله درختان جنکلی را که بر شهر مکس محیط بود و بزده بمقدار چهار کردون که برابر
هم توانند رفت راه ساختند و آن بلده را محاصره کرده ظفر و نصرت یافتند و بعد از تسخیر قتل عام
فرمان داده کوشهای راست مقتولان از لشکریان طلب داشتند دویست و هفتاد هزار کوش
بود بشمار در آمد و چون از فتح قبچاق و روس و الان فارغ شدند روی بکلار و باشغرد
که بفرنک اتصال دارد نهادند و مردم آنجا نصاری بودند چون از توجه سپاه مغول تاتار خبردار
شدند چهارصد هزار سوار جنکی نامدار که از فراد عار داشتند مجتمع کشته بعزم رزم در حرکت آمدند

وبا تو برادر خود باده هزار کس از پیش روی فرستاد تا خبر باغی معلوم کند و او بعد از که بعضی خبر [illegible]

که مخالفان اضعاف لشکر مغول اند چون فریقین نزدیک یکدیگر رسیدند باتو مسلمانرا فرمود تا

در یک محل جمع آمده دست بدعا بر داشتند و خود برپشته برآمده تضرع و زاری آغاز نهاد و یک

شبانروز با کس سخن نگفت و چون شب دیگر شد برادر خود را گفت تا بعضی از لشکریان که میدان رزم را

بر مجلس بزم مرجح داشتندی از آبی که میان هر دو سپاه حایل بود گذشتند و علی الصباح باتو با

میمنۀ لشکر قیام نموده و بنفس خویش در معرکه و میدان آمده حملهای مردانه کرد و سپاهی که از آب

گذشته بودند در رکاب برادر باتو روی بیاده و اهل خلاف نهادند و اطناب خیام و سرادقات

ایشان پاره پاره ساختند و غبار تیر دل پیچیده شد و طریق انهزام مسلوک داشتند و مغولان

شمشیر انتقام از نیام برکشیده قتل [illegible] افراط کردند و چون آن ولایت را نیز مسخر ساختند بدشت قبچاق

مراجعت نمودند و بعد از این قضایا شاهزاده کامکار باتو را در دشت قبچاق بفرمان قاآن بر سریر حکومت

نشاندند باز گشتند و شهر سرای را باتو بنیاد نهاد و در سنه اربع و خمسین و ستمایه جان شیرین به

ابو یحیی داد و بعد از وی برکه خان پادشاه شد و او متدین بود و برافعال هلاکو خان معترض و از فسق

و فساد محترز و اولاد جوجی بطنا بعد بطن در دشت قبچاق بر تخت دولت می نشستند تا نوبت بقاآنی

خان رسید و او پادشاهی خیر عادل عارف بود و علما و فضلا را اکرام و احترام تمام میکرد و بعد از

ضبط و نسق الوس چون خبر ظلم اشرف پسر تیمور تاش بن چوپان بسمع او رسید از راه دربند به تبریز

آمده اشرف را بقتل رسانید چنانچه تفصیل این قضایا در محل خود سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله

تعالی و در شان اشرف گفته اند بیت دانی که چه کرد اشرف خر * او ظلم ببرد و جانی بیک زر * و از مشاهیر

پادشاهان دشت قبچاق که منتمی و منتسب بجوجی اند یکی توغلقتمور خانست و دیگری توقتمش و [illegible]

هر دو پادشاه عظیم الشان در ضمن قضایای حضرت صاحب قران از مبدا عدت و دران امکان [illegible]

گفتار در احوال طایفۀ از اولاد چنگیز خان که در توران زمین حکومت کرده اند علی طریق الاجمال

ذکر جغتای هرچند درین اوراق گذشت اما بنابر عذری که در شرح احوال جوجی ثبت گشت که

چندی از حالات او درین مقام ثبت می افتد قلم مشکین رقم از تکرار آن نمی اندیشد در بعضی تواریخ

مسطورست که در الوس جغتای از نژاد چنگیز خان سی و دو تن بر تخت حکومت نشسته اند نخستین

جغتای صاحب الوس مذکورست که پسر دوم چنگیز خان بود و جغتای پادشاه بهرام صولت صاحب

هیبت بود و چنگیز خان هنگام قسمت ممالک توران زمین را که واسطۀ میان قراقرم و ایران

بجغتای ارزانی داشت و او را بقراچار نویان که اتابک اعمام وی بود بفرط کفایت و درایت و شهامت

و شجاعت ممتاز سپرد و جغتای بر حسب وصیت پدر آن صواب دید قراچار تجاوز جایز نمیداشت

و در امور ملکی و مالی بی مشورۀ نویان مشار الیه مدخل نمیکرد و بکار عیش و طرب روزگار میگذرانید

امیر قراچار نویان بتدبیر امور ملکی و انتظام مهمات سلطانی و ترفیه احوال سپاهی و رعیت [illegible]

[illegible] او را استقلال اشتغال مینمود و در اوان سلطنت و زمان دولت او قضیۀ بس عجیب غریب

بظهور پیوست تفصیل این اجمال آنکه در شهور سنه ثلاثین و ستمایه در تاراب بخارا که از انجا تا بلده

مذکوره سه فرسخ است شخصی از اراذل الناس آن قریه محمود نام شید و زرق آغاز نهاد **بیت**

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد * بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد * و بتزویر و سالوس طریق زهد

و عبادت و اعراض از ما سوی الله مسلوک داشته دعوی آن کرد که جنیان صحبت من می آیند و مرا

از مغیبات و مخفیات اعلام میدهند و از امر و اشارت من تجاوز جایز نمیدارند و در بلاد ماوراء النهر

و ترکستان بسیار کس بتخصیص عورات دعوی پری خانی میکنند و جهال آن دیار در بارۀ این طبقه اعتقاد

عظیم دارند فی الجمله چون آوازۀ مصاحبت محمود تارابی با پریان در ان ممالک شیوع یافت جهلۀ

و عوام الناس روی باو نهادند و جمعی که با امراض مزمن ممتحن بودند بنفس علیل او تیمن و تبرک جستند

و بحسب اتفاق چندکس دران اوان شفا یافتند و این معنی موجب زیادتی شهرت و اعتقاد مردم گشت

و از اطراف و جوانب خلقی کثیر روی بصومعۀ او آوردند و مرید و ملازم او گشتند و شخصی از دانشمندان

بخارا که بفضل و نسب و علم و ادب امتیاز و اشتهار داشت ملقب بشمس الدین محبوبی بنا بر تعصب

معاداتی که با اهل آن بلده میورزید به آن جاهل پیوست و با او گفت که پدرم در بعضی از مصنفات خویش

آورده است که از تاراب بخارا صاحب دولتی ظاهر خواهد شد که جهان را مسخر سازد و علامات
آن سعادتمند را بیان کرده و امروز آن امارات از ناصیه همایون تو باهرست عجب محمود تارابی
از سخن شمس الدین محبوبی سمت تضاعف پذیرفت و هوس سلطنه در خاطرش رسوخ یافت و کثرت
مردان و معتقدان او بمرتبه رسید که داروغه بخارا را و جمعی از امرا مغول که در آنجا بودند متوهم شده
خبر بخجند پیش یلواج فرستادند و بعد از آن بنیات اجتماعی متوجه تاراب گشتند و دست بکار
برو رشد حاصل کرده و از وی التماس نمودند متوجه شهر باید شد تا پاکان آن بلده نیز از برکت
قدوم شما بی‌نصیب نمانند و امرا و اعیان با یکدیگر قرار داده بودند که چون بسر پل که در آن راه
بود برسیدند از مهم تارابی خاطر فارغ سازند و تارابی این صورت را بفراست دریافته چون
بسر پل رسید روی بدیشان آورده گفت از اندیشه فاسد باز گردید و دست در دامن توبه انابت زنید
والا بفرمایم تا بی‌واسطه انگشت آدمیزاد جهان‌بین ترا از حدقه بیرون کشند داروغه و امرا از
افشاء این راز سربسته اندیشناک شده و تعرضی باو نرسانیدند و تارابی چون ببخارا رسید بمنزل
شایسته فرود آمد و ازدحام خلایق بمرتبه انجامید که باد را در آن محله و کوی مجال گذار نماند
و چون مردم بی‌تبرک بازگشتند جهت تبرک مخلصان حقیقی تارابی زمان زمان پیام میرفت آب
در دهان گرفته بر خلق می‌پاشید و هر که رشاشه آن میرسید خوشدل و خندان مراجعت مینمود و
امرا فرصتی میطلبیدند که خدمتش را از میان بردارند اما از غلبه هواخواهان که بر اطراف سرای او محیط
بودند قطعا میسر نشد و هر که اندیشه میکرد که بقصد تارابی پای در آن محله نهد روزگار در گوش هوش
او میگفت بیت ای که بر کوچه معشوقه ما میگذری ❊ بر حذر باش که سر میشکند دیوارش ❊ و در این اثنا
مریدی او را از اراده امرا آگاه ساخت و تارابی از در دزدیده بیرون آمد و بر اسبی سوار شده بتل
ابا حفص عنان باز کشید و در لحظه بآنجا رسیده بر سر تل بایستاد و چون خلایق او را طلبیده در آن
موضع نیافتند و از نهاد ایشان برآمد گفتند که خواجه از خانه پریده است و بیک پرواز تا تل ابا حفص
رسیده عنان تمالک و تماسک از قبضه اختیار مردم بیرون رفت و وضیع و شریف روی بصحرا

آوردند و خلقی بی‌عدد در پیش او مجتمع گشت شبانگاه با جماعة خطاب کرد که ای طالبان حق
توقف و انتظار تا کی روی زمین را از لوث وجود کفار و مردار دیانت و دین پاک باید ساخت و بیگانگی
خاطر خود را از شر ملاعین باید پرداخت جهال و عوام بقدر میسور آلات ضرب است آورده شیخ را ترغیب
نمودند تا بشهر درآمد داروغه و امرا گریختند و روز دیگر جمعه بود خطبه بنام تارابی خواندند و اکابر و اعیان
شهر را حاضر گردانید بعضی از ایشان را کشته و برخی را اهانت و تبذل یافته رخصت انصراف داد
و در مقام استمالت صدور و اوباش آمده با ایشان گفت که درین زودی از غیب اسلحه بما خواهد رسید
و حسب الاتفاق دران چند روز طایفه از شیراز رسیدند و چهار خروار شمشیر آوردند و این معنی
سبب مزید عقیده آنجماعة شده فرمود تا از خانه امرا خیمه و خرگاه و اسباب سلطنه بیرون آوردند
و بجشنی هرچه تمامتر بر سریر حکومت بنشست و ارباب فتنه و فساد بخانهای متمولان رفته و هر
چه میخواستند برگرفته پیش تارابی می‌آوردند و او بر لشکریان بخشش میکرد و درین اثنا تارابی
با تنی چند پری‌وش و ماه‌رویان دلکش خلوة ساخته بروز رسانید و صباح در حوضی از حیاض بیرون
نشسته جاهلان آب آن حوض را بدرم سنگ در میان هم قسمت نموده بخورد بیماران دادند و او را
برده چشم باوج مهر و ماه برافراشته میگفت که اعوان و انصار من متفرق بوده‌اند و انداز نظر بنی آدم
اند که وجود ایشان بر همه کس ظاهر است و گروهی چنان اند که از دیدها بغبار مختفی و محجوب نمود در میان
آسمان و زمین طیران مینمایند و اکنون چنان میکنم که حس بصر خاص و عام ایشان را نیز دریابند و اگر
درین معنی شبهه باشد باید که بالا نگرد تا صدق مقال من بر وی روشن گردد و مریدان مخلص
و مخلصان متخصص که جانب آسمان نگریسته میگفتند که ما جمعی سفیدپوش و سبزپوش می‌بینیم که در فضای
هوا پرواز میکنند و هر که اعتراف نمینمودند بزخم سیلی معترف میساختند و مقارن این حالات داروغه
و امرا که گریخته از شهر بیرون رفته بودند گروهی انبوه فراهم آورده متوجه بخارا شدند و شیخ تارابی
تیرها اتباع و اشیاع بیرون رفته در برابر مغولان صف کشید و با شمس محبوبی در قلب لشکری بی‌سلاح بایستاد
و چون در میان خلق شهرت یافته بود که هر که در برابر او بازوی خلاف بجنباند دستش خشک شود

مغولان دست بتیر و کمان و سیف و سنان آختن نیارستند عاقبت دو کس تیر انداخته با آن دو تیر
شمس الدین محمود محبوبی و تارابی بر خاک هلاک افتادند و هیچکس برین حال مطلع نشد زیرا که در آن
زمان بادی عظیم بوزید و گرد و غباری قوی برخاسته بود که مردم یکدیگر را نمی‌دیدند امرا
مغول این معنی را بر کرامات شیخ حمل کرده عنان از معرکه برتافتند و لشکریان تارابی از عقب ایشان
شتافته قریب ده هزار کس بقتل آوردند و چون از قتل و نهب باز پرداختند تارابی را چندانکه جستند
نیافتند گفتند خواجه غیبی شده است و تا آمدن انجاب برادرانش محمد و علی قایم مقام او باشند و رنود
و اوباش کمر مطاوعت ایشان بر میان بسته دست بغارت و فساد برآوردند و هرچه خاطر ایشان میخواست
بر آن اقدام مینمودند و چون خبر شورش بخارا بسمع محمود یلواج رسید ایلچیان فرستاده
صورت حال معروض قراچار نویان گردانید و ... ده نوین را با لشکری سنگین بدفع آن فتنه نامزد
فرمود و بعد از هفته که برادران تارابی تسلط یافته بودند آن ده امیر نظام بخارا رسیدند برادران
تارابی با تمامت خیل و حشم از شهر بیرون آمده بتسویه صفوف قیام نمودند و حربی عظیم واقع
قریب بیست هزار کس در معرض فنا و زوال آمدند و اخوانی تارابی نیز درآن معرکه فرو رفتند و فتنه
السیف آن اشرار لباس استتار پوشیده و سوراخها قرار گرفته و آن آشوب و فتنه تسکین یافت
امّا مغولان جزم کرده بودند که با اهل بخارا نوبت دیگر دست برد نمایند و آتش قتل و غارت در آن
زنند لطف الهی شامل حال بخاراییان شده طایفه از اهل اعتبار با پیشکش بسیار نزد امرای مغول
رفته التماس نمودند که چندان توقف نمایند که صورت قضیه معروض قراچار نویان گشته خبر باز
آمد انتظار آنکه بر طبق مراد ایشان فرمان نافذ خواهد شد و چون نوعی را قبول کرده بودند دست
از غارت و تاراج باز داشتند و چون آن نوین معدلت شعار برین حال اطلاع یافت حکم فرمود که
امرا و لشکریان باز گردند و بهیچوجه بخاریان تعرض نرسانند و از کفایت و حمایت امیر نامدار یعنی
قراچار ارباب بخارا با مضافات و منسوبات آن بلده فاخره هم از شر فساد تاراجیان و هم از قتل و
تاراج لشکریان خلاص یافتند و چون ایام دولت جغتای بپایان آمد و فرمانش دست از اقبال

بازداشته

بازداشته بسر حد اقبال رسید قراچار نویان بازادگی ساخته فرزندان را با او سپرده و نویان مشار الیه
بدستور معهود جهان در معموری مملکت و آبادانی سپاهی و رعیت سعی نمود و کوه عزمی بران مقصور نمود
بعد از فوت جغتای بچند سال نبیره او قراهلاکو باهتمام قراچار نویان بر تخت شاهی متمکن گشت و بورکه
خان در ایام سلطنت خویش رقم عزل بر صفحه حال قراهلاکو کشیده ضبط الوس جغتای بیسو منککو
جغتای حواله کرد چنانچه سبق ذکر یافت چون او درگذشت قراچار نویان بار دیگر قراهلاکو را
بر سریر خانیت نشاند و در تاریخ سنه اثنین و خمسین و ستمایه موافق توشقان ییل امیر قراچار نویان
وفات یافت مدت عمرش هشتاد و نه سال بود و از شاهزادگان اولاد جغتای که ضبط الوس جغتای
و مملکت او نموده اند یکی الغوست و دیگری براق اغول و دیگری کبک خان که هر سه پادشاهست
از آن طبقه و او شهرهای بستود و آثار و جهانداری معدلت شعار بوده و از بدایع احوالی که از آن
خان پسندیده آثار روایت کرده اند یکی آنست که روزی با طایفه از خواص مقربان در صحرا و بیابان
طواف مینمودند که ناگاه نظر او بر استخوانی چند از بنی آدم که در مغاکی بر ظاهر زمین ریخته بود در لحظه
دران تامل نمود و از ملازمان پرسید که هیچ میدانید که مشت استخوانی با من چه میگویند گفتند پادشاه
بهتر داند گفت این استخوانها مظلومی چندست که از من داد میخواهند و همت عالی نهمت بر این کشتگان
آن گماشته امیر هزاره که آن سرزمین تعلق باو میداشت طلب نموده تحقیق حال استخوانها تکلیف نمود
و امیر هزاره با امرای صده که با آن نواحی تعلق بیشتر داشت حسن معامله پیش برده و دست
در دامن تجسس زده که یورت ایشان بدان محل نزدیک بود و بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد که پیش
از آن تاریخ به سال قافله بآن موضع رسیده و طایفه از قاطعان طریق بی طریقی کرده اهل قافله را کشته
و اموال ایشان را برده و هنوز چیزی از آن مالها در دست مجرمان باقیست شحنه عدالت و سیاست بجمیع آن
قید خونیان فرمان داد و قاصدی بولایت خراسان فرستاد و تا تفتیش و تفحص نموده ورثه مقتولان پیدا ساخت
روان کرد و ایشان بدرگاه معدلت پناه رسیده از موقف جلال فرمان نفاذ یافت که اموال را با خونیان
تسلیم ایشان نمایند بیت عدل بین کز غایت انصاف و داد استخوانی مرده کان را داد داد و اربابت اجازت

زمشرین خان و توقلتمور خان و الیاس خواجه و برش [؟] اسپور قتلق خان و سلطان محمود خان زاده
اولاد جغتای ثمره‌اند احوال ایشان را در مسطورات خود آورده‌اند اگر توفیق رفیق شود شمه‌ای از حالات
این جماعت هم درین اوراق رقم زده کلک بیان گردد و چون مقصود اصلی و غرض کلی از مجلد خامس
شرح قضایای توران زمین است لاجرم بعد از اجمال احوال خانان ما وراء النهر و ترکستان و جغتای
خوشخرام قلم بشرح امور و وقایع خراسان و عراق انعطاف می‌یابد و منه الاعانة والتوفیق و علیه
التکلان **داستان هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان و ذکر توجه او بجانب ممالک ایران**
چون منکو قاآن در موضع قراقرم و کلوران که یورت اصلی و تختگاه چنگیز خان بود بعد از اجتماع
اقا و اینی بر سریر خانیت نشست روی بضبط و ترتیب مصالح مملکت آورده و لشکرها با طراف
و سرحدها روانه گردانید و از جمله امرا بایجو نویان را با لشکران بمحافظت ممالک ایران و ترکستان
و چون بایجو نویان بمقصد رسید ایلچیان ارسال داشته از خلیفه بغداد و طایفه ملاحده شکایتها
کرده و درین اثنا قاضی قزوین که در اردوی منکو قاآن رحل اقامت انداخته بود زره پوشیده
بمجلس پادشاه رفت و بعرض رسانید که از بیم فدائیان اسماعیلیه پیوسته در زیر جامه این زره می‌پوشم
و شمه‌ای از استیلا و تغلب ملاحده معروض گردانید و حکایت قاضی قزوین علاوه شکایت بایجو نویان
شده منکو قاآن را این داعیه از ضمیر سر بر زد که یکی از شاهزادگان را بضبط ممالک غربی و دفع
اهل الحاد و ارباب لجاج و عناد نامزد کند و چون از ناصیه برادر خود هلاکو خان آثار جهانبانی
و علامات کشورستانی مشاهده مینمود قرعه اختیار بر وی افتاد و فرمود که از لشکریان که چنگیز خان
بر فرزندان و برادران و برادرزادگان قسمت کرده بود ده نفر بتهیه اسباب یورش ایران زمین
مشغول شوند و از اروغ چنگیز خان نیز جمعی برافقت هلاکو مأمور گشته و از منکو قاآن و سایر شاه
زادگان نوبت طویها دادند بیت بنوبت یکی مهر برگاه بر * همی برد هر روز بزمی دگر * پس آنگه بفرمان شاه جهان
بصحرا کشیدند گنج از نهان * زره و درع و گوهر فزون از قیاس * بیاورده گنجور گوهرشناس * ز زر و یکی خان چنگیزی
ببرد * بفرمان بران هلاکو سپرد * چنان هم بخاتون و یک یک پسر * جدا هر یکی داد بی حد و مر

بتشریف سرافرازش آباد کرد * ببخشش دل همگنان شاد کرد * هلاکوی را شاه در بر گرفت * ز مهرش
جهانی بماند شگفت * جدایی از و بر دلش سخت بود * که او زیور افسر و تخت بود * روان شد بچشم
هلاکو درود * چو منکو شه نامدار از درود * نوکو بچشم خواهر رسید * که او را نخواهد دگر باز دید * و در حین
وداع منکو قاآن با برادر گفت که تو با لشکران و سپاهی بی پایان از مرز توران بکشور ایران
که جای سلاطین عظیم الشان گردون توان بوده میروی بیت ز توران گذر کن بایران خرام * بر آور گرد
رخشنده نام * باید که رسم و یاسای چنگیز خان در کلیات و جزویات امور رعایت کنی و از جیحون
تا اقصای روم و مصر در تحت ضبط و تسخیر در آوری هر که مطیع و منقاد گردد او را بعاطفت و
سیورغامیشی اختصاص دهی و هر که تمرد و گردن کشی کند با زن و فرزند و خویش و پیوند پایمال قهر
و اذلال سازی و چون از مهم ملاحده فارغ شوی باید که آهنگ عراق عرب کنی اگر خلیفه بغداد بخدمت
و طاعت مبادرت نماید او را بهیچوجه تعرض نرسانی و اگر لجاج و عناد ورزد به دیگران ملحق گردانی
و هلاکو خان در ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستمائه موافق اودئیل منکو قاآن را وداع کرده باردوی
خود مراجعت نمود و پرتو التفات به ترتیب و تجهیز لشکر ایران افکند و از جمله هزار خانه از نفط
انداز و منجنیقی بموجب فرمان از ولایت ختای آمده ملازم اردوی او گشتند و باقی اسباب حرب
و آلات محاربه را برین قیاس باید کرد و هلاکو در رمضان سال مذکور از یورت اصلی خود بیرون
آمده با سپاهی افزون از قطرات باران بجانب ایران روان شد چون بالمالیق رسید اورقنه
خاتون طوی بزرگ ترتیب داد و از آنجا نهضت نموده بعد از قطع منازل و طی مراحل بسمرقند رسید
مرغزار کان گل را مخیم اقبال ساختند و در آن منزل مسعود یک پسر محمود یلواج اسباب طوی مرتب
داشته مدت چهل شبانروز بلهو و سرور و عیش و حضور اشتغال نمودند و از آنجا سوار شده تا شهر کش
کرده و در آن موضع ملک شمس الدین کرت و امیر ارغون با اکابر و اشراف خراسان با پیشکش فراوان
بخدمت مبادرت نمودند و بصنوف سیورغامیشی اختصاص یافته سر بمباهات باوج سماوات
رسانیدند و مدت یکماه در کش بسر برده از آن محل بجانب ممالک ایلچیان فرستاده پیغام داد که ما

بفرمان قاآن جهت قلع وقمع ملاحده واستیصال آن طایفه متوجه شده ایم اگر شما درین باب طریق
موافقت ومساعدت مسلوک میدارید سعی شما مشکور ومقبول می افتد ولشکر وولایت شما مصون
ومحروس میماند واگر درین امر تغافل وتساهل ورزیده شود بعد از فراغ مهم ایشان متوجه جانب
شما خواهیم شد ولقد اعذر من انذر وچون خبر وصول رایات فتح آیات در اطراف وآفاق
شایع ومستفیض گشت از روم سلطان رکن الدین واز فارس اتابک سعد واز عراق وآذربایجان
وشروان وگرجستان ملوک وصدور واعیان متوجه کریاس گردون اساس شدند وبعواطف پادشاهانه
سرافراز گشتند وعلی الفور بموجب فرمان بر جیحون پل بستند در غرهٔ ذی حجه سنه ثلث وخمسین
وستمائه هلاکوخان بالشکرها عبور نمود وبرکنار رودخانه باسم قفوج سیر کرد وناگاه از بیشه شیران
شکار پیشه ظاهر شدند فرمان نفاذ یافت که دلیران پل افکن برند وچون اسبان از شیران برمیدند
برجمازان ست سوار شده ده شیر دیگر تسخیر آوردند وروز دیگر خان گیتی ستان بمرغزار شبرقان
نقاز معسکر ساخته بعزم آنکه در آن مکان زیاده اقامت کنند اما در روز عید اضحی برف شدن گرفت تا
شبانروز متواتر بارید بیت هر سنگ ... چون ابر بهار النشت گز لحظه بسیار ببست
وباد سرد وشدت برودت بمرتبه رسید که خون در عروق حیوانات انجماد می یافت واکثر چهار
پایان تلف شدند پادشاه بالضرورة زمستان در آن موضع توقف نمود وچون فصل بهار در رسید
ارغون آقا بموجب فرمان متوجه اردوی منگو قاآن شد وپسر خود کرای ملک واحمد بتیکچی وصاحب تاریخ
جهانگشای علاء الدین عطا ملک جوینی را جهت ضبط امور مملکت در اردوی هلاکو خان گذاشت وهلاکو
از شبرقان روان شده ومنازل ومراحل قطع کرده تا بزاوه وخواف رسید ودر آن محل اندک عارضه
بر ذات او طاری شده کیتوقا نویان را بفتح قهستان ارسال نموده وبنفس خویش متوجه طوس شد ودر باغی
که مستحدثات امیر ارغون بود فرود آمده دو روز در آن باغ توقف نموده از آنجا بباغ منصوریه
رفت خواتین امیر ارغون وخواجه عز الدین طاهر که نایب امیر مشار الیه بود در آن موضع پادشاه را طویهای
داده از طوس بمرغزار رادکان رفته چند روز در آن سرزمین متوقف شد ودرین اثنا ملک شمس الدین کرت

برسالت پیش ناصر الدین محتشم که فاضل محقق خواجه نصیر الدین محمد طوسی تغمده الله بغفرانه اخلاق ناصری
بنام او نوشته فرستاده واو در آن اوان از قبل رکن الدین خورشاه والی قلعه سرتخت بود وبغایت
پیر وضعیف شده وچون ملک آنجا رسید وپادشاه رسالت تمام نمود محتشم ممتثل فرمان گشته ومصحوب ملک
شمس الدین متوجه اردو شد وانواع تحف وهدایا بنظر پادشاه فرستاده هلاکو خان پرسید که چرا
اهل قلعه را فرود نیاوردی جواب داد که پادشاه ایشان خورشاه است که بفرمان او دارند هلاکو
محتشم را بسیورغامیشی کرده باصناف مرحمت وعاطفت مخصوص گردانید وچون پادشاه بخبوشان
رسید بر توالشامات عمارات آن قصبه که از بدایت استیلاء لشکر مغول تا آن غایت خراب بازمانده بود
انداخت ومعمور فرمود وکوجه آنرا از خزانهٔ عامره دادند ودر اندک فرصتی بحال اصل رفت واز آنجا
کوچ کرده قطع مسافت نموده در خرقان نزول فرمود وایلچیان متعاقب متواتر پیش رکن الدین خورشاه
فرستاده او را با طاعت وانقیاد دعوت کرد وچون خواجه نصیر طوسی بر وی اند نصیحه علما تا او را
بر نامیه روزگار رکن الدین میدید او را بامی وانقیاد ترغیب وتحریص مینمود وبعد از تردد وآمد شد
ایلچیان ومحاصرهٔ قلاع چون رکن الدین دانست که طاقت مقاومت با ایلچیان ندارد برادر خود ایرانشاه را
با پسر کوچک خویش شاهنشاه نام در مصاحبت خواجه نصیر طوسی وسایر امرا واعیان بیرون فرستاد
وایشان با تحف وهدایا باردوی ایلخان رسیدند وخورشاه روز یکشنبه اول ذی قعده سنه اربع وخمسین
وستمائه با خواص وعوام ومتعلقان از قلعه فرود آمده خاندان دولت چاله را بدرود کرد وخواجه نصیر طوسی
در آن واقعه گوید بیت سال عرب چو ششصد وپنجاه وچار شد یکشنبه اول مه ذی قعده بامداد
خورشاه پادشاه اسماعیلیان ز تخت برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد هلاکوخان بر بی تمیزی
کودکی خورشاه ترحم نمود او را بنواخت وبمواعید خوب مستظهر گردانید واو یکی از معتمدان بفرستاد
تا مجموع قلاع وحصون که آبا واجداد او متملک شده بودند در قهستان ورودبار وغیر ذلک که عدد آن بصد
میرسید تسلیم نمایند وکوتوالان حصون بموجب فرموده عمل نمودند مگر الموت ولمسر که اباء
کردند وعدهٔ فتح آن دو حصار در حیز تأخیر وتعویق ماند وچون چندگاه برین قضیه بگذشت پادشاه دین

دو بقلعه روی نمود و مردم نامعدود هلاک شدند و چون خورشاه از قلعهٔ میمون بزیر آمد خزاین و دفاین
موروث و مکتسب پیشکش کرد و پادشاه مجموع آنرا بر لشکریان قسمت نمود و بپای قلعهٔ الموت آمد
رکن الدین را فرمود تا اهالی قلعه را نصیحت کند و ارباب الموت دو سه روزی گردنکشی نمودند
آخر الامر بامان فرود آمدند و بجهت نقل اسباب سه روز مهلت خواستند روز چهارم لشکریان
بقلعه رفته آنچه باقی مانده بود تاراج کردند و هلاکو خان ببالای قلعهٔ الموت بر آمد و از رفعت و عظمت
آن کوه انگشت تعجب بدندان گرفته بعد از تفرج از آنجا نشیب آمده طبل ارتحال کوفت و در حوالی لمسر
نزول کرد و بعد از چند روز طایر بوقا را بمحاصرهٔ قلعه گذاشته مراجعت نمود و در هفت فرسخی
قزوین باوروق خود که در آن موضع توقیف فرموده بود فرود آمد و کیفیت طی کرده شاهزادگان
و امرا را بعنایات پادشاهانه سرافراز گردانیدند و چون کمیلی خواجه نصیر الدین طوسی و رئیس الدوله
و موفق الدوله همدانی که بحسب ضرورت در قلعهٔ میمون دز اقامت نموده بودند مخصوص شکایات
متعلقان و منتسبان این سه کس را از قلعه بیرون آورده ایشان را ملازم گردانیدند و خورشاه را از تیغ
و بازه داده و دختری از دختران مغول که رخسارهٔ دلکش طعنه بر مهر و ماه میزد بوی داد و خورشاه
چند کس را با ایلچیان پادشاه بکوتوالان قلاعی که میان ولایت رودبار و شام دشت و دستاوند داشت
بگماشت تا کلید قلاع را با ایلچیان تسلیم نمودند و چند روز خورشاه را بنظر اعزاز و احترام ملحوظ و منظور بود و عاقبت
بنا بر التماس که نمود او را روانهٔ اردوی منکوقاآن گردانید و در نهایت کار و خاتمت حال خورشاه
روایات مختلف بنظر رسیده و اصح اقوال آنکه چون بمسمع منکوقاآن رسید که خورشاه متوجه است
جمعی را فرستاد تا او را در اثنای طریق هلاک ساختند و چون خبر قتل خورشاه مسموع ایلخان گشت فرمان
داد تا مجموع عیال و اطفال خویشان و متعلقان از ذکور و اناث معروض تیغ بیدریغ ساختند و دود
از دودمان اسماعیلیه بیرون آمده شعلهٔ دولت ایشان فرو نشست و اهل اسلام از آسیب و نکایت آن
طبقه فارغ بال گشته و بدعای دولت ایلخان اشتغال نموده نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند
و هلاکو خان بعد از قلع قلاع ملاحده از حوالی قزوین بنواحی همدان رفت و تا بجوغوبان از اذربایجان

بحضرت رسید پادشاه بنا بر تقاضای که از غضبش در خاطر داشت او را مخاطب و معاتب گردانیده
گفت تا تو بجای جد و پدر ما عوض نشسته چه کار کرده و کدام صف شکسته و کدام یاغی را در زیر بار طاعت
و انقیاد کشیده و کدام مخالف را موافق ساخته و کدام یاغی را ایلی در آورده تا بجوغوبان ذات الزور
معروض داشت که تقصیری نکرده ام و درین مدت بقدر میسور خدمتکاری بتقدیم رسانیده فلان قلعه و فلان
شهر را مسخر و مفتوح ساخته ام و بنا بر دشواری راه بغداد و کثرت لشکر خلیفه و بسیاری سپاه عراق
عرب از صدمات چرکهٔ مغول آن نواحی محروس و محفوظ مانده اکنون حکم و اختیار پادشاه راست
آنچه فرماید بتقدیم رسانیده اید تا بر غضب هلاکو ازین سخن تسکین یافته فرمود که ترا مراجعت
باید نمود و بلاد روم و شام را تا کنارهٔ دریای مغرب مستخلص باید گردانید تا بجوغوبان در همان
چند روز با لشکر گران متوجه روم گشت و در ارزن الروم دست بقتل و غارت و نهب و تاراج برآورده
مجموع آن ولایات یکسر را مفتوح و مسخر ساخت و هلاکو خان در اوایل ربیع الاخر سنه خمس و خمسین و ستمائه
بعزم یورش بغداد به تبریز رفت و از آنجا بهمدان توجه نمود و ایلچیان پیش مستعصم عباسی فرستاده
پیغام داد که ما در حین عزیمت بجانب رودبار رسولان پیش تو فرستاده طلب لشکر مدد خواستیم و تو دعوی
ایلی کردی اما اثری بر آن مترتب نشد و هیچکس نفرستادی و مدد کاری نکردی اکنون مطیع آنست که بکلی
ساین طریقت پیش سلوک داری و از لجاج و عناد که نتیجه و فساد ملک و مال سرایت خواهد کرد احتراز
و اجتناب شناسی و چون فرستادگان هلاکو خان ببغداد رسیده پیغام گزاردند المستعصم بالله
شرف الدین ابن جوزی که فاضل فصیح سخندان بود و بدر الدین محمد نخجوانی در مرافقت ایلچیان پادشاه
روانهٔ صوب همدان گردانید و ایشان بمقصد رسیده جواب ناصواب خلیفه را در مجلس پادشاه
معروض داشتند نایرهٔ غضب هلاکو خان اشتغال یافته بر استیصال خاندان عباسیان کمر همت
بست چون سخن بدینجا رسید مناسب چنان نمود که شمه از عظمت دار السلام و پندی از نخوت
مستعصم عباسی که آخرین خلفا بود و در زیادتی شوکت و ابهت از سلاطین زمان و خواقین دوران
تفرد داشت در سلک تحریر انتظام یابد **ذکر معموری و معمورهٔ مدینة السلام دار الخلافه والحقانیه**

زوال دولت خلیفهٔ اسلام

گشایندگان چهرهٔ ابکار احداث ایام و نمایندگان نقوش شهور و اعوام چنین تقریر کرده‌اند که مدینة السلام بغداد در زمان خلافت بنی عباس از آسیب زمان در حریم امن و امان بود و مغبوط و محسود سایر ممالک سلاطین گردون توان شرفات ابنیهٔ آن با فلک البروج همراز و صفحات بساتین آن در طراوت و نضارت با ریاض رضوان انباز لطائف فرات و دجله و جله خون در جگر عمار معین انگنده و عذوبت حیاض و انهارش نیل ذلت بر رخسار آب حیوان کشیده اصناف خلایق از اکابر و اشراف و صناع و ارباب حرف در آن بقعهٔ شریف مجتمع و چشم عین الکمال از وجنات احوال ساکنان آن بلدهٔ طیبه مرتفع المستعصم بالله ابو احمد عبد الله که خاتم از زمرهٔ خلفاء بنی عباس بطیبت عیش و اجتماع اسباب تنزه و تنعم و کثرت نفایس و ذخایر مستغنی و ممتاز بود بعظمت و جلال و کبریا و تجبر در افواه و السنه مذکور و در اقطار آفاق معروف و مشهور چنانکه صد خادم بخدمت درگاه اشتغال نمودندی چنانکه هیچ یک محرمیت حریم حرم با جوهرهٔ دار الخلافه نداشتندی و از ملوک ایام و صنادید انام و اشراف اطراف و اعیان کسی را در مجلس رفیع او بار نبودی و شرف قباب مجد و معالی او بر شارع طریق سنگی مشابه حجر الاسود انداخته بودند و یک طاق اطلس سیاه بر جهات آستین از مخزنه فرو گذاشته و از سلاطین و ملوک آفاق هر که بسدهٔ خلافه تقرب جستی آن آستین بر مثال ذیل کسوهٔ کعبهٔ معظمه زیارت کردی و مانند عتبهٔ اوشان بران سنگ بوسه دادی بازگشتی و در ایام حکومت و زمان سلطنت اتابک سعید مظفر الدین ابو بکر طیب الله مثواه مولانا عالم متورع مجد الدین اسمعیل فالی برسم رسالت از شیراز ببغداد رفت و چون قرب بغداد رفیع و منیع خلافت رسید او را باستلام حجر مذکور الزام نمودند مولانا از غایت زهد و تقوی از تخشع شرعی استنکاف نمود و مصحف مجید را بر سر سنگی نهاد و بوسه بران زد و معتاد چنان بود که در اعیاد خلیفه بر براق صورت برق رفتار بغلت مرحمت نامیه سواره شدی و طیلسان مانند شب دیجور بر روی خویش فرو هشتی و خواص عوام مخرجات بحجره‌ها و عرصات سوقات که بر ممر موکب خلیفه بود کرایه گرفته کنگرهٔ بغداد کردند مبلغ سه هزار دینار در قلم آمد و وفور اسباب بغداد و کمال اقتدار مستعصم زیاده از ان بود که این ورق

گنجا

گنجایش آن داشته در آن اوقات صد و بیست و چهار هزار سوار از دیوان عرض علوفه میدادند و خدم و حشم و امرا و ارکان دولت و مستحفظان ثغور و سرحدها را برین قیاس باید کرد و قاید لشکر جهانگیر شاه ممدوح امیر الدین او بانی و دو ابنان صغیر و کبیر و شرابی دو سقربان حضرت مزید اقتدار و اختصاص اشتهار داشته و منصب وزارت بموید الدین محمد بن عبد الملک العلقمی مفوض بود و او کریمی حلیم سخی عزیز النفس وسیع المختلق بود و در شیوهٔ نظم و نثر و علم و حکمت و شعر و دوبیت نظیر و عدیل نداشت و مرجع فرید در تدبیر و فتق امور مستبد و مستقل بود اما مقربان بارگاه خلافت کاتب و جیبی احترام او نمی نمودند و در قانون ادب زنده کانی [illegible] عاقبت الامر عیار را عنقا داد و با خلیفه عهد مغشوش گشت و [illegible] الفتی و تغیر نیت [illegible] اخلاص او ان بود که پسر خلیفه امیر ابو بکر بواسطه تعصب و حمایت اهل سنت جماعت که از مرتبهٔ اعتدال گذرانیده بود و طایفه از لشکریان فرستاد تا کرخ بغداد را غارت کرده از بنی هاشم که در آن موضع متوطن بودند اسیر گردانیدند و بنین و بنات ایشان را سر و پا برهنه بر [illegible] سوار کرده و در میان بازار بگذرانیدند و چون وزیر در مذهب شیعه غلو داشت ازین صورت متوحش و آزرده خاطر گشت و [illegible] آن داشت که اهل سنت و جماعت ازین حرکات ناملایم [illegible] لعنت و نفرین کنند و با جمله در ان اوان که ایلخان از ضبط و تسخیر مملکت ملاحده و قلاع [illegible] علی حده امن گشت و صیت [illegible] او در اقطار آفاق شایع و مستفیض گشت ابن العلقمی وزیر از [illegible] در پردهٔ خفا رسولی بپارگاه فلک شوکت فرستاد و بعد از اظهار عبودیت و تقبیح دار الخلافه [illegible] امامت فرا نمود که اگر ایلخان بصوب این دیار عنان سبک گرداند بی تکلف [illegible] صفوف اعدا با استعمال آلات حرب رسد مملکت بغداد تسلیم کنم و این معنی [illegible] مقصود داد و ایلخان بمجرد این پیغام اعتماد نموده و در نهضت بجانب دار السلام تساهل می بود چه در آن اوقات کثرت جنود و وفور اسباب و اسلحه دار الخلافه در اقالیم سبعه شهرتی تمام داشت و حال [illegible] او [illegible] در صحاری [illegible] با خوف زاد و نوبت با لشکر مغول که در قفای [illegible] و [illegible] بطرف بغداد فرستاده بود و ایشان خایب و خاسر از معرکه [illegible]

عنان برتافته بودند و این صورت در الواح و اذهان انتقاش یافته ایلخان ایلچی ابن علقمی را بنواخت و
در توکید مبانی اعتضاد و مصادقت وثوقی طلب داشت و رسول رخصت مراجعت یافته از ما فی الضمیر
پادشاه او را اعلام داد و ابن علقمی بعد از آن علی التعاقب والتوالی رسل و رسایل ببارگاه عالم پناه
فرستاده و معروض میگردانید که من بعد انقطاع لشکر بازا چون حبل وفا و حسن عهد خویش منقطع
خواهم گردانید و در شکست و تفرق جنود سعی بلیغ خواهم نمود چه با خلیفه در مقام عداوت و تضییع مرام
و بواسطه افعال ذمیمه او و اولاد او آرزوی آن دارم که حکومت این مملکت بگماشتگان پادشاه
گیتی ستان اشتغال یابد چون پیغام ابن العلقمی بسمع تکرار یافت ایلخان در این باب با خواجه نصیر الدین
محمد طوسی که در ملازمت او بمرتبه رفیع و مرتبه بلند رسیده بود و در تقرب از ابنای زمان در
گذشته مشورت نمود و از اوضاع فلکی و احکام نجومی استکشاف فرمود خواجه بعد از تسییر درجه طالع
و تقویم کواکب و تحقیق نظرات عرضه داشت که از تشکلات انجم چنان معلوم میشود که استخلاص
بغداد بی تحمل کلفتی و مشقتی بر دست موکب منصور میسر خواهد بود زیرا که مدت اقامت و خلافت عباسیان
انقراض یافته و بسر آمده هلاکو خان خواجه نصیر الدین طوسی را در این حکم مصدق داشته با دلی ثابت
ضمیری منشرح فرمان داد تا لشکریان اسباب یورش بغداد آماده سازند و سونجاق نویان را در مقدمه
روان کرد که از دجله بگذرد و با تاجو نویان متحد شده جانب غربی بغداد را مخیم اقبال سازد و ابن
علقمی چون دانست که سهم کیدش بهدف مقصود پیوست در صدد خلافت عرضه داشت که امروز
بحمد الله سلاطین گردون اقتدار داغ اخلاص و مطاوعت امیر المومنین را بر جبین صدق مبین دارند
و صیت نفاذ حکم و بسطت ملک و کثرت مال خزانه عامره از یمین و یسار بر بر و بحر و صبا و شمال مسابقت
گرفته و حساد و اضداد را مجال آن نمانده که از مقام خود قدمی پیشتر نهند و هر یک از قاصدان
و طالبان مملکت که آتش حقد و حسد در ضمیر ایشان [illegible] بمضمون این مقال معترف اند که لو دنوت
انملة لاحترقت اکنون هر سال چندین تومان مال از خزانه بعساکر منصوره دادن از مقتضای رای رزین
و فکر دوربین بعید می نماید اگر امیر المومنین رخصت فرماید زعما و سرداران لشکر را باطراف و جوانب

فرستاده و هر یک باشغال مناسب موسوم گردانیده شود تا خزانه را توفیری باشد خلیفه این امر نا
صواب را برای وزیر با تزویر منوط و مربوط ساخت و خود باستماع الحان خوش و مشاهده [illegible]
حور وشان فرخنده با انواع ملاهی و استیفاء اصناف مناهی اشتغال نمود و ابن علقمی در اندک زمانی
اکثر اعیان سپاه را ببهانهای مختلف متفرق و پراکنده ساخت و هلاکو خان در میعاد مقرر
و زمانی منتظر بطالع مسعود و توقید اقبال موعود از اردوی خود در حرکت آمد و از اقطار ممالک
لشکریان و سپاهی بی پایان که مجتمع گشته بودند در رکاب او بر سمت بغداد روان شدند
و در بعضی از تواریخ مسطور است که بعد از فتح قلاع اسمعیلیه هلاکو خان از همدان ایلچیان [illegible]
بود که از زبان من خلیفه را گویید که از کبر و ستیز پرهیز و بر درفش مشت مزن و آفتاب
بگل میندای که رنجه شوی اکنون [illegible] اگر برج و باره بغداد خراب سازی و خندق بینباری
و مملکت بفرزند خود سپرده نزد ما آیی هر آینه بسلامت مانی و اگر خود نیایی وزیر و دوات دار
و سلیمان شاه را نزد ما فرست تا پیغام ما باز رسانند و نقصان نتوانند و اگر پند نشنوی و نصیحت
گوش نکنی لشکر را مرتب دار و جنگ را آماده و مهیا باش که ما کمر محاربه بر میان بسته ایم و مستعد
شده چون از روی خشم لشکر ببغداد کشم اگر تو بر آسمان روی یا در زمین پنهان شوی بیت
ز گردون گردان بزیر آرمت • ز لیتی بالا چو شیر آرمت • نمانم کسی زنده از کشورت • در آتش زنم
شهر و بوم و برت • اگر خواهی که خاندان قدیم تو بر قرار ماند از فرمان ما تجاوز منمای و اگر سخن ما
عمل نکنی آن را خدای جاوید داند چون ایلچیان ببغداد رسیده پیغام گزاردند خلیفه ابن جوزی
و بدر الدین محمد نخجوانی را در مصاحبه ایشان برسالت هلاکو خان نامزد کرده جواب داد که ای
جوان نورسیده که گرم و سرد روزگار نچشیده بمساعدت اقبال ده روزه چه مینازی از من خبری
که نیابی مخواه بیت برای و سپاه کمند آوری • چگونه ستاره به بند آوری • نگر شاه و فند آوری
گر از خاور تا باختر هر که از خدا و رسول آگاهست مطیع و فرمانبردار این درگاهست چون پراکندگان
لشکر من جمع شوند اول کار ایران سازم بعد از آن روی بتوران نهم و هر کس را در محل خود قرار

دهم از راه دو پستی بخراسان مراجعت نمای و اگر سر جنگ داری چند سوار و پیاده هزاران
هزاران ؛ مراجعت نمای بکارزار ؛ ایلچیان ایلخان از بغداد بیرون آمده صحرا را مملو از
عوام الناس یافتند و آن بیخردان زبان بدشنام رسولان گشاده سفاهت آغاز کردند و انواع بی
ادبیها کرده آب دهان در روی ایشان می انداختند تا اگر جمعی از ان جماعت صادر کرده دیگر
آزا دست آویز تعرض سازند و این معنی بسمع وزیر رسیده جمعی از خواص علما نزد ایشان فرستاده ایلچیان
ازان مهلکه خلاص دادند رسولان چون بخدمت هلاکو خان رسیدند آنچه دیده بودند معروض
داشتند پادشاه در غضب رفته گفت همانا خلیفه را از باده کیاست و درایتی نیست که با ما چون کمان
ناراستی اگر خدای جاوید مدد دهد او را مانند تیر راست گردانم آنگاه فرستاده کان دار الخلافه
بارگاه در آمده اداء رسالت کردند ایلخان از استماع این کلمات بی دولتانه برآشفت و گفت
خواست خدای بر آن قوم بر نهج دیگرست که امثال این امور می از شنیدند و در سنه خمس و خمسین و
موافق لوییل از مقام پنج انگشت رسولان دار الخلافه را رخصت انصراف ارزانی داشته
بخلیفه پیغام داد که چنان حب مال و جاه بر ضمیر تو استیلا یافته که سخن نیک اندیشان در تو اثر نکند تا
کی مستعد کارزار باشی که من با لشکر زون از مور و ملخ رسیدم رسولان ببغداد مراجعت نموده از
وصول پادشاه جهانگیر وزیر را خبر دادند و ابن علقمی کیفیت حادثه را معروض خلیفه گردانیده خلیفه با
گفت که مقتضی رای تو در دفع این خصم قادر قاهر چیست وزیر گفت که جهت تسکین خصم بذل مال باید
خزاین و دفاین جهت وقایه عزت و سلامت نفس صرف باید کرد اما مصلحت آنست که برای پادشاه هزار خروار
بار از نفایس امتعه و غرایب اقمشه و یکهزار شتر بختی و یکهزار اسب عربی با ساز و آلت ترتیب داده
و برای شاهزادگان و امراء عالی مقدار ملایم تحف و هدایا باید فرستاد و خطبه و سکه بنام ایلخان
باید خواند و زد تا این بلیه مندفع گردد و خلیفه تدبیر وزیر را پسندیده داشته با تمام آن امر اشارت کرد
اما مجاهد الدین ایبک که او را دواتدار صغیر گفتندی بنا بر عداوتی که با وزیر در خاطر داشت با بعضی
دیگر معاندان ابن علقمی معروض مستعصم گردانید که وزیر درین تدبیر مصلحت خویش اندیشیده است تا

خود را نزد هلاکو خان مشکور گرداند و امرا و لشکریان را در بلا و محنت افکند مصلحت آنست که لشکرها
جمع آوریم و سر راه بر خصمان بگیریم خلیفه باین سخن از صوابدید وزیر اعراض نموده از ارسال
تحف و هدایا درگذشت و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که چون خبر توجه ایلخان ببغداد رسید مستعصم
خلیفه در باب لشکر بیگانه با ابن علقمی مشورت کرد وزیر او را ببذل اموال ترغیب و تحریص نموده
رکوب اموال احتراز و اجتناب واجب شناسید خلیفه گفت جنگ طویل و عقل قصیر یعنی ریش
دراز و عقل کوتاه داری چون بعد از تحامی لشکر تاتار مهم بر مستعصم دشوار شد بار دیگر با وزیر
مشورت آغاز نهاد ابن علقمی گفت جنگ طویل بر ارباب بصیرت روشن است که چون از پرده
تقدیر امری بظهور وجود پیوندد اسباب آن بی اشتباه ع از چرخ بیارد و از زمین بر
روید جستن پیر و طول نکر مردم و در بین تا برای کوتاه اندیشان چو رسد زیاده تا شرح نکنم
لا مرد لقضائه و لا معقب لحکمه چون قول اول نزد کاتب حروف بصواب اقرب است قلم شکسته زبان
بر سر حرف نخست رفته باز مینماید که خلیفه با وجود شیوع آوازه توجه دشمن ایلخان قوی پنجه
غفلت و غرور در گوش کرده بود و پهلو بر بستر استراحت سرور انداخته مقربان بارگاه خلافت
که بجو پای رفاهت و رافت بالا کشیده بودند سده امامت مدار کیالت وی خرمی ملامت کرده
معروض داشتند که غلبه و بطش تتار در اینجا و اقطار منتشر و مستفیض است و اینک هم استیلا
این دیار کرده اند و بر خرده بین ظاهر که بی لشکر موفور و استعداد نامحصور مقاومت با این
جماعت در حیز طاقت نباشد ع علاج حادثه پیش از وقوع باید کرد ؛ زیرا که چون سیل از سر در
گذشت در گرداب حیرت دست و پای زدن مفید سلامت نباشد مصلحت آنست که در دفع
مهمات اهمال ورزیده نشود و پیش از هجوم خصوم بر نیت درست و حکم واجب الاذعان باستجماع عساکر
از نواحی و اعمال اشارت باید داد که قوام مملکت و نظام دین و دولت و شمول امن و طراوت حال الوف
بال رعیت بی لشکر تیز تر و اندیشه صحیح و رای راست و احتیاط بلیغ و کوشش تمام میسر نگردد و
قول وزرا اعتماد نباید کرد که غرض ازین تمهیدات و تزویرات استیصال دودمان امامت و

و خاندان خلافت ولیکن مستعصم گوش هوش ازین نصایح کر ساخته همچنان با وزیر وقعی
استشاره کرد و آیدن گرفت و از پر تزویر سخنان مشفقان بی وقع و اعتبار ساخته گفت لشکر
مغول را مقاومت با شیران بیشهٔ بغداد چگونه میسر گردد اگر عورات و صبیان فی المثل از بامها
با خشت و سنگ در مقام مدافعت آیند همه را در مضایق سکک محلات با غبر باید تا خبر کرد
وازین سخنان عجب و نخوة بر مزاج مستعصم استیلا یافته و سرچشمهٔ عقل و درایت بر تافته از توجه لشکر
تاتار حسابی بر نگرفت و وزیر برادن بیدق تزویر و تضعیف منصوبه احتیال اشتغال
مینمود تا فرزین بند حصن حصین ملک و دین را که کیفیت بگشاید در بنا خبر رسید که
سونجاق نویان با طایفه از یزدلان لشکر هلاکو خان از طرف غربی متوجه مدینة السلام اند
خلیفه فتح الدین ابن الکر و مجاهد الدین ایبک الدواتشمری را با ده هزار سوار بدافعه ایشان
نامزد فرمود و چون تلاقی فئتین افتاد و کار از مقابله به مقاتله بدل شد در اول حمله لشکر مغول پشت
دادند فتح الدین که مرد کار دیده بود و غبار معارک بر او نشسته گفت هم درین مقام ثبات
قدم باید نمود و از تعاقب گریختگان دست کشیده داشت ایبک دواتی که شیوهٔ جنون با عدم
تجربه مجتمع داشت این رای را بر نوعی از تحمل حمل کرده جواب داد که حقوق عوارف و ایادی امیرالمؤمنین
بدین وجه مکافات میکنی که یک روز مدافعت با اعادی آنحضرت تجاهل و تکاهل مظاهر ساختی صلاح
دران مینماید بیش از آنکه مخالفان بمددی مستظهر گردند از عقب ایشان بشتابیم و خاطر از اعدا
ملک فارغ گردانیم فتح الدین از مجادلهٔ نفس و سودا تدبیر و خود رای ایبک دواتی متعجب شده و در عقب
رفته علی الفور لشکر بارها از پی گریختگان روان شدند و چون بغدادیان از شهر دور افتادند مغولان
عنان مراجعت منعطف گردانیده بمجادله و مضاربه مشغول شدند و آن روز تا شب نیران حرب اشتعال
یافته چون زمانه لباس عباسیان در بر کرد و مهر و سپاه مغاران امید و بیم در دل ارکه گرد و نمود
آمدند مغولان در جوف لیل آب فرات را در لشکرگاه بغدادیان سپردند و چون انسان کشان بقضا
وقدر بدلو زرین رسن آب بنا شیر از چاه ظلمانی شب کشیده متحیر شدند بغدادیان چون نرگس از خواب

برآمده خود را مانند نیلوفر غریق آب یافتند اکثر آن لشکر در بحر فنا غوطه خوردند بعضی که اجل ایشان
گیرنده بود از بیم تیغ خون آشام راه شام در پیش گرفتند و فتح الدین بقتل رسید و ایبک دواتدار
با سه کس در پردهٔ ظلام ببغداد درآمد و خلیفه از غایت کمال عقل سه نوبت این کلمه بر زبان گذرانید که
الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین و همچنین از غفلت مستعصم حکایت کنند که چون خبر قراولان مغول بسمع
او گذشت که مغولان بعقبه رسیده اند گفت از آنجا چگونه توانند گذشت عرضه داشتند که سپاهی
که متوجه این دیارند بر روی دریا چون موج سبکبار زنده و بر قلال جبال عقاب آسا پرواز میکنند و در
این اوقات خبر وصول ایلخان متواتر شد و بروایتی در ذی الحجه سنه خمس و خمسین و ستمایه
سپاه قیامت علامت فوج فوج رسیده بارگاه هلاکو خان در برج عجمی بر افراشته شد قوم
و اضطرار از حوالی دیده و ضمیر خلیفه و ارباب آن دیار رو در شد و روی خواب و رای صواب
محکمان در حجاب استتار مختفی و مستور ماند خلیفه فرمود تا در و دروب بغداد مسدود کردانند
برج و باره را استحکام دادند و دوابان و شرابی و سلیمان شاه و دیگر ممالک خاصه اهل بغداد
مضاربه و محاربه را مستعد و آماده گشتند روز دیگر عالم ظلمانی چون دل دانا نورانی گشت
رایت عقاب پیکر ایلخان را از سر قهر بر افراختند و از جانبین آتش محاربه و قتال برافروختند و از روز
از بام تا شام محاربت و مبارزت قایم بود و در چرخ و زوبین و سنگ منجنیق و قلاب چون
ادعیه مستجاب در انصعاد بود مانند نوازل قضا در انحدار خلقی نامحدود در اندرون و بیرون مقتول
و مجروح گشتند و چون شب شد هر کس بموضع خود قرار گرفته دیگر روز بر سر حرب نخستین رفتند
و بقولی مدت پنجاه روز آتش حرب اشتعال داشت و در تضاعیف این حالات سادات حله چون
مجد الدین محمد بن حسن طاوسی و سدید الدین یوسف و غیرهما در صحبت رسولی سخن دان که تونجیغ
بخدمت ایلخان فرستادند مضمون آنکه از اجداد ما ائمه اثنی عشر سیما امیرالمؤمنین و امام المتقین
اسد الله الغالب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بما رسیده که شما بر عراق عرب مستولی خواهید
شد و حاکم این دیار معبوض قبضهٔ اقتدار شما گردد و ما بطیب نفس اوامر و نواهی شما را مطیع و منقادیم

بهرچه اشارهٔ عالی نافذ شود بران قیام و بران اقدام نمایم و ایلخان ازین خبر مبتهج و مسرور گشته
بسیور غامیشی و احضار ایشان برلیغ داد و شخصی را از ملازمان خاصه بشحنگی آن ولایة فرستاد
و اهل حله لباس سلامت و عافیت پوشیدند و در محال و منازل خویش قرار گرفتند اکنون خامهٔ مشکین
علامه اراده آن دارد که قضیهٔ تسخیر بغداد را بروایات متعدده که در تواریخ مسطور گشته بیان کند
اگر چنانچه قصه بروی نماید عقلا دانند که منشا آن چیست بعضی از نقلهٔ اخبار آورده اند که چون چندروز
از محاصرهٔ بغداد بگذشت و مهم بر خلیفه دشوار گشت بر قرار سابق آن سادهٔ دل از خصم درون خانه
دست آشنا و دور از بیگانه دشمن پنهان و دوست آشکار را استطلاع کرد که در دفع این [illegible] صورت
و درین چه صلاح میبیند [illegible] و وزیر مزور تقریر کرد که لشکر مغول و سپاه تاتار در نهایت
قوت و شوکت اند و مدد ایشان متعاقب و متواتر میرسد و آثار عجز و انکسار و ضعف و افتقار روز
بروز بر وجنات احوال موافقان و ملازمان دار الخلافه ظاهرتر و لایحتر میگردد و در شهر چندان
سپاه و مردی نیست که باستظهار و معاونت ایشان رفع خصمان قوی دست توان کرد صلاح جوانب ملک
و عواقب در آنست که حضرت امیر المؤمنین ترک منازعت مخاصمت کرده برگ موافقت و مصادقت سازد
و بنابر خیر [illegible] از سر [illegible] و کمال طوع و رغبت و نیت صافی و عزم درست بیارگاه هلاکوخان
شتابد و دست ببذل نفایس و ذخایر گشاید چه غرض از حرکت بدینجانب احراز اموال است و چون خلیفه
ازین ناطق و صامت بگذرد و بعد از تاکید قواعد بنیان الفت بحسن تدبیر بنا و مظاهرهٔ مصاهرهٔ تحکیم
گرداند بنابر آنکه از مخدرات اروغ چنگیزخان دختری را بهمسری جهة خلف صدق امیر المؤمنین در سلک ازدواج
آورده و دره از صدف بحر امامت در رشتهٔ زوجیت پسر او در آید و درین مقدمات عرصهٔ ملک و دین سمت
مشارکت گیرد و ابهت خلافت و حشمت سلطنت اتحاد یابد و در میانه دما و اموال چندین هزار خلق
مامون و محفوظ ماند و جاه و عظمت ملازمان عتبهٔ علیا روز بروز افزون گردد و سیلاب خوف و رعب
بر جویبار خاطر خلیفهٔ زمان چنان جریان داشت که تمیز خیر از شر و خطا از صواب بروی مبهم گشت
چون ظاهر این کلمات موافق مصلحت بود در روز یکشنبه چهارم صفر سنهٔ ست و خمسین و ستمایة خلیفه با امرا

و پسران ابوبکر و عبد الرحمن و طایفهٔ کثیر از علویان و دانشمندان و اولیای دولت و مقربان حضرت و اعیان
لشکر و خواص غلامان عزم بارگاه ایلخان کرده از شاهراه شهرستان عدم یعنی درب بغداد بیرون آمد

شعر: آه من عزة بغیر ایاب ٭ آه من حسرة علی الاحباب

مفصل تر ازین روایة بوجهی آنکه بایجو نویان
و سونجاق بهادر با لشکر بغداد که مصحوب فتح الدین و مجاهد الدین بیرون بودند غالب شدند لجام بر
بجانب مدینة السلام شتافتند و بر جانب غربی مستولی گشته در حوالی شهر کنار دجله فرود آمدند و از
طرف صرصر کیتوقا نویان نیز قدم رنجه کرده با لشکر انبوه برسید و ایلخان اغرق در خانقین گذاشته
و با امرا پیوسته بر جانب شرقی نزول کرد و لشکر مغول چون مور و ملخ از اطراف و جوانب در آمده گرد
بغداد را نرگه کردند و دیواری گرد شهر بر آوردند و بقول شدند روز شنبه بیست و سیوم ماه محرم
سنهٔ ست و خمسین و ستمایة بطالع محل جنگ آغاز نهادند و مجانیق نصب فرموده چندگاه از پیکار [illegible]
و زخم سنگ منجنیق بعضی از بروج خراب شد و اندیشهٔ بسیار بر ضمیر خلیفه استیلا یافته عاقبت و
زیر را بیرون فرستاد و با ایلخان پیغام داد که پادشاه فرموده بود که وزیر را بفرست تا [illegible]
[illegible] کرده [illegible] او را فرستادم باید که پادشاه نیز بوعدهٔ خود وفا کند ایلخان فرمود که این شرط
بر در همدان کرده بودیم اکنون که ببغداد رسیدیم و دریای فتنه و آشوب در تموج آمده بیکی بگو
قناعت توان کرد و خلیفه اگر [illegible] نمی پسندند و رسولان مستعصم بشهر رفته روز دیگر
جمعی از معارف و مشاهیر بخدمت شتافتند و پادشاه ایشان نیز باز گردانید [illegible] آنگاه
[illegible] شد که دل [illegible] معرکه [illegible] بسوخت ایلخان فرمود تا شش یرلیغ نوشتند و بر تیر بسته
از جانب شهر انداختند مضمون آنکه سادات و قضات و علما و مشایخ و کسانی که با ما جنگ نکنند از
باس و سطوت ما ایمن باشند و کار بجایی رسید که لشکر مغول از جانب برج عجمی بر آمد و مردم بغداد
از آن موضع دور کردند چون دواتدار دید که بغیر از فرار چاره نیست با اتباع خویش در کشتیها نشسته
مانند باد بر روی آب روان شد چون از برابر قریة العقاب بگذشت طایفهٔ از لشکریان که بمحافظت
راه دریا و جسر موسوم شده بودند اگر کسی بگریزد مانع آیند بسنگ منجنیق و قواره نفط روان کردند

کشتی بجنگ آورده سکان سفاین را چنانک بتاختند و دواتدار بالضروره بازگشت و خلیفه برین
حال اطلاع یافته دل از ملک و مال برداشت فخر الدین دامغانی و ابن درویش را با اندک تحفه بیرون
فرستاد که ایل مشئوم پادشاه با آن سخن دان تحفه التفات ننمود و رسولان محروم بازگشتند روز
دیگر پسر ابو الفضل عبد الرحمن با جمعی اکابر ببارگاه ایلخان شتافت و اموال و اوجهه پیشکش آورد
آن نیز مقبول نیفتاد و دیگر روز پسر بزرگتر ابو الفضل و اکابر و اشراف دار السلام بشفاعه بیرون آمدند
از هم فایده نداد و ایلخان وزیر ابن جوزی و ابن درویش را بشهر روان کرد تا سلیمانشاه و دواتدار
بیرون آورند و جهت تسکین ایشان یرلیغ و پایزه فرستاد و گفت خروج خلیفه برای او منوط است
اگر خواهد بیرون آید و اگر خواهد توقف نماید سلیمانشاه و دواتدار طوعا و کرها بملازمت رسیدند
ایلخان فرمود که ایشان بشهر روند و متعلقان خود را بیرون آورند که این جماعت را با سپاه خاصه
بجانب مصر و شام میفرستیم سلیمانشاه و دواتدار بمقتضی فرمان ببغداد آمده خلقی کثیر از لشکر و شهر در صحبت
ایشان بامید خلاص روان شدند چون باردو رسیدند همگنانرا بر صده و ده و صد قسمت نموده بیاسا
رسانیدند و درین اثنا تیری بچشم هندوی چنگی آمد که از اعاظم امرا بود و ایلخان ازین قضیه غضبناک
شده فرمان داد که دلاوران در استخلاص بغداد استعجال نمایند و بعد از آن بموجب فرموده
دواتدار را با اتباع بقتل آوردند و سلیمانشاه را مع اقارب و خواص دست بسته پیش ایلخان حاضر
گردانیدند ایلخان از و پرسید که چون تو اختر شناسی و منجم و بر سعود و نحوس و درجات و دقایق
فلک مطلع چگونه روز بد خود ندیدی و ولی نعمت خود را نصیحت نکردی تا طریق موافقت سلوک دارد
و چندین خون ریخته نگردد بیچاره جواب داد که خلیفه از بی سعادتی سخن نیکخواهان نشنید و بعد از
سوال و جواب او را و اتباع و متعلقان بدرجه شهادت رسانیدند چون خلیفه دید که کار از دست
رفت با سه پسر صلبی خود و سه هزار کس از سادات و علما و ایمه و قضاه و پیشوایان و مقربان
و اعیان امرا و غلمان بیرون خرامید و چون بدر کیاس کرده و ن اساس رسیدند خلیفه و پسرانرا
دو سه خادم رخصت دخول دادند و دیگرانرا مانع آمدند ایلخان چنانچه رسم اهل لطافت ملطفاتی

خشم بر ناصیه ظاهر نکرده خلیفه را پرسشی گرم نمود و با او گفت که پیغام بشهر فرست تا خلق سلاح انداخته
بیرون آیند که ایشانرا شمار خواهم کرد مستعصم فرمود تا در بغداد ندا در دادند که مردم احتیاط نکنند
سلاح انداخته باردوی ایلخان شتابند سواران سپاه و رجاله لشکر فوج فوج بیرون می‌آمدند و همه را
تیغ یاسا می‌گذشتند و در بعضی نسخ وارد شده که سلیمانشاه و دواتی و شرابی را درین روز کشتند و سر
ایشانرا پیش بدر الدین لولو حاکم موصل فرستاد و خلیفه را با اولاد در خیمه موقوف گردانیدند و مغولان
بروی کار شدند روز دیگر که دست مشعبد لمعان نور مهره‌ی کواکب از نطع سیمابی برچید ایلخان
لشکر را بانباشتن خندق که چون غور فکر عقلا عمیق و مانند همت اسخیا پهناور بود و در کمال سرعت
با خاک شارع موازی ساختند و مانند شاهین که بپرد که متوجه کبوترخانه گردد در شهر تاختند
و چندان کوشش کردند که از خون عزیزان بر جانب نیل رودی از آب عجم در جریان آمد و خزاین
آمد خزاین خاص و عموم محترم سرای خلافت بباد نهب و تاراج دادند شرفات قصر امامت را بمنجنیق
سرنگون ساختند دکاکین را بر پیش انداخته آتش قهر چنان برافروخت که محلات و اسواق بلکه خانها
بعضی از ابنیه عشر که در آن خاندان مدفونند پاک بسوخت و از آن نعمت و اسباب نوادر بغارت

بیت: از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی ** وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن **
بر جای رطل و جام می گوران نهاده سم پی ** بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن ** لشکر مغول
زر نقد و اثاث و اوانی زرنگار بلکه چندان خوان و طبق و کاسات و قمقمات زرین و سیمین از مطبخ
و بیت الشراب خلیفه بیرون آوردند که مهره حساب از حساب آن عاجز آمدند و همه انبارها را
شسته و رصاص بر فروختند درین فتنه و آشوب بسیار از اهل فقر و فاقه صاحب جل و ناقه شدند و
از نقود و اجناس مصر و شام و سایر ممالک خیول عربی و بغال بردعی و غلمان رومی و روسی و قبچاقی
و ماه رویان ختایی چندان بحصول پیوست که در خزانه خیال ایلخان و امرا نیامده بود و از کثرت زر ناب
و جواهر ثمین و نفایس امتعه و لطایف اقمشه و اثاث گرانبها درخت سنگین که مخزن خلیفه و خانهای
نواب و خواص او و متمولان بغداد بیرون آوردند زمین صورت اخرجت الارض اثقالها گرفت

العقصه بغداد خراب و ویران و باقی امصار و بلدان از ذخایر آن بلدهٔ طیبه معمور و آبادان گشته گویند
که ایلخان روز جمعه نهم صفر سنه ست و خمسین و ستمایه بدار الخلافه درآمد و امرا را طوی داد و در اثنا
خلیفه را فرمود چون حاضر گشت با او گفت که تو میزبانی و ما مهمان آنچه در خور ما داری بیار و مستعصم از بیم
سخن را حقیقت انگاشت و در آن ساعت چندان خوف و دهشت بروی استیلا یافته بود که مفاتیح
خزاین را نمی‌شناخت فرمود تا قفل ابواب خزاین بشکستند و دو هزار جامه و ده هزار دینار
سرخ و نفایس و مرصعات بنظر ایلخان رسانیدند پادشاه زیاده التفاتی بدان نکرد و مجموع بر حاضران
مجلس تقسیم نمود و باز خلیفه خطاب کرد که اموالی که در ظاهر داری از بندگان ماست اجناس دفینه بیار در حضرت
وخیت الکنون وظیفه آنکه از مخفیات و دفاین خبر کنی مستعصم اشارت بعض دار الخلافه کرد
آن زمین را بموجب فرمان بکندند و در آن موضع حوضی پر از شکلهای طلا یافتند که هر یک از آن وزن
صد مثقال بود و العهده از قناده عدد و در میان ارباب تواریخ و اخبار مشهورست که چون ایام
خلیفه بدار القرار رفت کشیده زود و حوض پر از طلا و دیگری باقی مانده و در آن اوان که نوبت خلافت
بنبیره اش مستنصر رسید روزی با یک خادم که محرم آن راز بود بر سر گنج رفت و گفت ای نواب
العطایات همین قدر مهلت میخواهم که این گنج را در مصارف وجوه انفاق کنم خادم بخندید مستنصر
خنده او را بر سوء ادب حمل کرد و از حقیقت آن استفسار نمود خادم گفت نوبتی در ملازمت
جد تو امیر المؤمنین الناصر الدین الله بدین موضع رسیدیم و یکی از این دو حوض هنوز پر نشده بود الناصر
فرمود که از خدای عز و جل چندان مهلت می‌یابم که این حوض پر شود از اخلاف این دو آرزو مستنصر
شد مستنصر خلیفه مجموع آن وجوه با رباب استحقاق داد و در بقاع خیر و ابواب البر مصروف ساخت
و ذکر جمیل و نام نیکو یادگار گذاشت چون خلافت بمستعصم رسید بخل و امساک شعار خود ساخت
یک حوض از آن دو حوض طلای احمر مشحون گردانید راقم حروف گوید که در باب کشتن خلیفه روایات
متعدده بنظر رسیده یکی از آنجمله آنست که ایلخان فرمود تا طعام از وی باز گرفتند و چون بطاقت
از نو کلان طعام طلبید ایلخان از التماس خلیفه اعلام دادند فرمان داد تا طبقی پر از زر و جواهر پیش او

برده گفتند که حکم پادشاه روی زمین چنین است که از این طبق تناول کنی مستعصم گفت زر و جواهر
چگونه توان خورد ایلخان بزبان ترجمان پیغام فرستاد که چیزی را که نمیتوان خورد نقد به حال خود
و چندین هزار سپاهیان چرا نپاشیدی و سپاه ندادی تا ملک موروث از تعرض چنین لشکری جهان
ستان که عذاب آسمان را مانند مصون و محروس ماندی خلیفه چون مجال جواب نداشت بادلی
چون کوزه زرگران دم درکشید و از جا درآمد و ستمدیده ریاض ذبول یافته زینهار داد آب داد
بیت الفکره اگر کار با امان نشود * آخر کم از آن که آب رویی شود دم * ایلخان در القا و الوا
خلیفه با خواص و مقربان مشورت کرده ایشان گفتند که اهل اسلام او را خلیفه بحق و امام مطلق میدانند
و در نفوس و اموال خویش حاکم و فرمان روا می‌شناسند اگر از وی در طه غلامی شود و ممکن که از اطراف
لشکرها بخروج آیند و استعداد حرب از سر گیرد بار دیگر حشم کرده و نکایت آن تکلف سفر احتیاج
مرد عاقل زنهار نکرده و سر رشته اختیار را امید آنکه باز بچنگ اقتدار از دست نداده و دشمن را
مجلسی بیشتر از مطوره عدم تصور نتوان کرد بیت رخنه کز ملک سپر افکنده به * لشکر چند پراکنده به
ایلخان چون دانست که نصیحت مشفقان از شایبه غرض مبراست بقتل خلیفه فرمان داد و حسام الدین
منجم این خبر شنیده بعرض پادشاه رسانید که اگر خلیفه کشته گردد عالم سیاه و تاریک شود و امارات
و علامات قیامت مشاهده افتد و از این نوع کلمات هیبت آمیز چندان گفت که ایلخان متوهم شده
در این امر با خواجه نصیر الدین گفت که زکریا پیغمبر و یحیی معصوم علیهما السلام را بقتل آوردند هیچ یک از این
حالات بظهور نیامد اگر حسام الدین میگوید که این احوال بر قتل بنی عباس مترتب میشود مسلم و مقبول
نیست بسا که چندتن از ایشان را کشته‌اند و فلک دوار دور و زمانه بر قرار بوده و نه آفتاب منکسف
شده و نه قمر منخسف ایلخان از حسام الدین در آن باب ملکاک سنانده بر قتل خلیفه جازم گشت و زعم
آنست که چون ریختن خون خلیفه ما در شد طایفه معروض ایلخان گردانیدند که شمشیر تیز را بخون خلیفه
رنگین نتوان کرد و این بر جسم موثر افتد پادشاه فرمود تا او را در نمد پیچیده در شیب دادند تا هلاک شد
و خوارا آخرین خلفای بنی عباس را ایلخان زنبا ساخته که از جنبش و حرکت باز ماند و پسران مستعصم را با جمیع آنکه

که فی الجمله از ایشان حسابی بود از میان برداشته شد و چون چندی روز قتل و غارت کردند ایلخان فرمود
تا بقایای خلق که اکثر ایشان در زوایا با لباس اختفا پوشیده بودند بخشود و مردم کار از شوارع
برگرفته اسواق را معمور گردانیدند و چون شمع دولت خلفاء بنی عباس بدین آستین فرو کشته شد
ابن علقمی امید آن میداشت که بنا بر اظهار یکجهتی و نیکو بندگی که نسبت با ایلخان پیش برده حکومت
بغداد بر وی مقرر گردد اما پادشاه بواسطه کفران نعمت زیاده بحال او توجه ننمود و بخاطر گذرانید
که از کسی که با مخدوم خویش بیوفایی کند چه طمع توان داشت و علی بهادر که از لشکر ایلخان بحفظ
او ببغداد درآمده بود بیاساق آن دیار بموجب فرمان متعین گشت و بسبب آنکه در وقت محاصره بغداد
ابن عمران لشکر پادشاه را از یعقوبه بتغار و علوفه مدد کرده بود ایلخان حکومت آن سرزمین بوی
ارزانی داشت و خدمتش پسندیده فرمان دهی دار السلام بی منازعی بکجه زد و چون قضیه ابن عمران
نوع غرابتی داشت دو سه کلمه در این باب ثبت افتاد و طایفه از ثقات بغداد حکایت کنند که ابن عمران
از احاد الناس بود و فی الجمله سوادی از نباهت فرق کرده بخدمت عامل یعقوبه قیام نمودی و دشتبان
یکسال از نهضت ایلخان بولایت بغداد عامل یعقوبه در گرمای روز در بستر استراحت غنوده بود و
در کنار ابن عمران نشسته خدمتش بشرایط دلک و تغمیز بجای می آورد ناگاه خواب بروی غلبه کرده
خواب بروی واقع شد عامل از وی پرسید که موجب دست کشیدن چیست ابن عمران متنبه شده
جواب داد که بواسطه استیلاء سلطان منام تقصیری رفت عامل پرسید که در خواب چه دیدی ابن
عمران گفت بکاسه خیال چنان مشاهده افتاد که بساط خلافت در نوردیده شد و رایات
دولت مستعصم انخفاض و انکسار یافته مقالید حکومت مدینة السلام بغداد با سرها بخداوند
در قبضه ارادت من قرار گرفت از این سخن استنظهار و سخریه بر طبع وی غالب شده لگدی چنان
بر سینه ابن عمران زد که پشت او بر زمین آمد و در آن اوان که محاصره بغداد میسر بود ابن عمران نامه
بر تیری نوشته تحریر کرد که اگر ایلخان بنده را از خلیفه طلب نماید شاید که لشکر پادشاه را بکار آیم
آن تیر را بجانب اردو انداخته بدست بعضی از لشکریان افتاد و چون آن خبر بنظر پادشاه رسانیدند تدبیر

تدبیر ابن عمران بهدف مقصود آمده این حدیث در خاطر ایلخان موقعی تمام یافت و کسی بطلب او فرستاد
او را طلب داشت و بغداد و بیان مضمون این مقال ادا کرده کمین زنبیلی از بغداد کم گیر بخاطر گذرانیده ابن
عمران را از بغداد بیرون فرستادند و معروض پادشاه گردانید که اگر بر تیغ شود من چون پیک
ایلخان را بتغار و علوفه چندانکه احتیاج باشد مدد دهم هر چند این سخن از قبیل محالات و معقول مستبعد
مینمود ایلخان سر رضا جنبانیده و بنا بر التماس ابن عمران شحنه با او داد و خدمتش چون راه باز
در زیر و زمینهای یعقوبه و نواحی آن که محل توره غلات بود وقوف داشت از سر تمکن و استغنا
مدت پانزده روز لشکریان کثرت تغار و داد و این صورت بحقیقت نتیجه اقبال ایلخان و خانه
خذلان خلیفه دوران بود و چون بغداد مستخلص شد پادشاه جهت ادای حق ابن عمران را که معنی
که مدت عمر آن روز بخاطرش گذشته بود اختصاص داده و فرمود که ابن علقمی تحکم حکم و امر او
باشد وزیر از کرده خویش نادم و حریف بار خجالت را متنادم گشت و چند روز ناکامی بهر حکم
حکم او وی بسر برده و هر کس تو پلی صحبت امرا و اعیان حضرت در او داشت و از لال او مبالغه منمود
تا با مدتی بعد از تسخیر دار السلام بمقام اصلی رفت حکما گفته که پنج تن اعتماد دار السلطنه بودی زعیم
و پادشاهی ستم پیشه و دشمنی که زره‌پوشی و تملق شعار خود سازد و زنی که اظهار وفاداری و ثبات
عهد کند و غمازی که برای مصلحت خویش بمعایب دیگران زبان گشاید و ما احسن ما قیل ب هر که عیب
دگران پیش تو آورد و شمرد ش بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد ش و در خلال این احوال خواجه صفی
الدین عبد المؤمن اورموی که در موسیقی فیثاغورس دوم بود و در عرصه این گنبد دوار ثانی نداشت و
مصنفات متقدمین را متروک گردانیده باصول پرده‌های اثنی عشر چند شعبه تفریع کرده بود و گرانمایه
بود یکبار در زمان او بود مردی چون کمبوی چنگ در پایش الفی وندی و در بربط آن گوشمال تعلیم او
و حلقه انقیاد او در گوش کشیده بودی در درگاه پادشاه رسیده از نصف النهار تا وقت غروب
در بیرون بارگاه فلک اشتباه ایستاده در بربط مینواخت و هیچ آفریده گوش بساز او نکرده و اتفاقا
حال ایستاده را معروض پادشاه گردانیدند ایلخان خدمتش را از بربط بنواخت و زخمه بهار انامل قطع

از انفاعات و مستغلات بغداد بر سبیل مشاهره مقرر فرمود و آن عارفه مدتی مدید باو و فرزندانش
میرسید **ذکر نقل خزاین بغداد و ذخایر قلاع ملاحده بقلعه دریاچه سلماس و وصول
ملوک و سلاطین که از اطراف و اکناف بپایه بارگاه فلک رفعت و ایوان کیوان اساس**
ایلخان بعد از تسخیر بغداد بواسطهٔ شدت حرارت آن دیار مراجعت نموده عازم اردوهای خود شد
که در خانه تن گذاشته بوده و درین اثنا خزاین بغداد و اموال قلاع ملاحده و سرحدار غنود
روم و ارمن و کرج و لر و کرد که بخزانه عامره اشتغال یافته بود مصحوب ناصر الدین صاحبی
بجانب آذربایجان فرستاد و یکی از کافیان مملکت را فرمود که بر کوهی که بر ساحل دریاچه
ارمی و سلماس است قلعه در غایت حصانت و نهایت رصانت ترتیب داد و تمامت نقود را که از
و بالش ساخته درانجا نهادند و از فتوحات عراق عجم و عرب جملی سکین باشارة فتح و ظفر نزد
برادر خود منکو قاآن در صحبت یکی از نوئینان ارسال نموده و از کماهی حالات بتفصیل اعلام
داده معروض داشت که بعد ازین بجانب مصر و شام عزیمت تصمیم خواهد یافت چون فرستادگان
ایلخان بمقصد رسیده پیلاکات و اخبار بعرض رسانیدند منکو قاآن از وصول فرستادگان
و شنیدن خبرهای ملایم مستبشر و شادمان گشت و ایلچیان را بعنایات پادشاهانه مستظهر گردانیده
رخصت انصراف ارزانی داشت و چون ایلخان بمراغه رسید سلطان بدر الدین لولو حاکم موصل
که باپسند عادا و رسولان رفته بوده در اواخر رجب سنه ست و خمسین و ستمایه بخدمت پیوست
پادشاه شرایط اعزاز و احترام مرعی داشته و در تعظیم و تکریم جانب مهمانی مبالغه نموده و در ششم شعبان
سال مذکور رخصت داد که بولایت خود بازگشت و مدت عمرش از نود گذشته بود و هم درین سال
اتابک سعد پسر اتابک ابوبکر از فارس برسم تهنیت فتح بغداد بحضرت ایلخان آمد و بمزید عاطفت
اختصاص یافته مستقضی الوطر بطارفت بمراجعت نمود و سلطان عز الدین سلجوق از روم هم درسال
مذکور در حدود تبریز باردوی هلاکو خان رسید و ایلخان بواسطهٔ مصاف او با بایجو نویان
رنجیده بود و چون بغداد مسخر شد فترتش نهایة مستشعر گشت و خواست که بحسن تدبیر و لطایف

حیل خود را از ان غرقاب بساحل نجات رساند بعد از تاملی فرمود تا موزهٔ پادشاهانه دوختند و موزه
او را بر نعل نقش کردند و در اثنای ملاقات موزه را بدست پادشاه داد و چون نظر ایلخان بر نعل
موزه افتاد سلطان عز الدین زمین خدمت بجبهه تخشع ببوسید و گفت مامول بنده انست که قدم
همچنین پادشاه سر این بنده را بزرگ گرداند ایلخان را از جسم آمده از سر خون او درگذشت و بشفاعت
یکی از خواتین معتبره توالتفات بر صفحات روزگار او انداخت و دران انجمن خواجه نصیر الدین
طوسی بنوعی تقریب معروض رای پادشاه گردانید که چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه از بیم
لشکر مغول بتبریز رسید لشکریان او باموال رعایا دست تعدی دراز کردند و چون صورت ظلم
و جور ایشان بجماعت معروض رای او گشت فرمود که ما این زمان جهان گیریم نه جهاندار و در جهانگیری
رعایت رعیت لازم نیست چون جهاندار شویم بفریاد دادخواهان برسیم هلاکو خان در جواب
خواجه گفت که الحمدلله که هم جهان گیریم و هم جهاندار با یاغی جهان گیریم و با ایل جهاندار نه همچون
جلال الدین بعجز و ضعف مبتلا و گرفتار **ذکر استخراج زیج خانی در زمان دولت و عهد سلطنت ایلخانی**
سبب بستن رصد در ایام حکومت هلاکو خان مورخان اختلاف کرده اند بعضی از ان طایفه گفته اند
که چون منکو قاآن از میان سلاطین مغول بشیوهٔ ذهن و ذکا امتیازی تمام داشت چنانچه بعضی
از اشکال اقلیدس حل میکرد این هوس از خاطرش سر برزد که در وقت اقتدار او رصدی بنا کنند
و بموجب فرمان جلال الدین محمد بن طاهر بن محمد الزیدی البخاری بدان مهم مشغول گشت و بعضی از اعمال
بروی مشتبه شده حصول این مطلوب در حیز تاخیر و تعویق باز ماند بنا بر آنکه اندیشه رصد بستن از خاطر
ضمیر منکو قاآن محو نشده بود و آوازهٔ فضایل و کمالات خواجه نصیر بسمع او رسیده بود و در وقت
وداع با برادر خود ایلخان گفت که چون قلاع ملاحده مستخلص کرده باشد که خواجه نصیر را بدینجانب
صوب گردانی چه دران وقت خواجه مذکور در سلک ساکنان قلعه میمون دز انتظام داشت چون فتح
قلاع اسماعیلیه میسر گشت و خواجه بخدمت پیوست ایلخان مفارقت او جایز نداشته فرمان داد که در موضعی
خواجه بامر رصد اشتغال نماید و شاید الیه مراغه تبریز را اختیار فرمود و برخی گویند که چون هلاکو خان از مهم بغداد

و موصل و دیار بکر و سایر ممالک که بملکهای مذکور قرب جواری داشت فراغت یافت جناب
افضل المتاخرین خواجه نصیر الدین طوسی معروض کردانید که اگر رای پادشاه جهانگیر صواب بیند باعمال رصدی
مشغول کردد و زیجی استنباط کند تا از حوادث مستقبلات ایام و معاملات خواص و عوام کیفیت
امتداد عمر و حال نفس و بسطت بقا ملک و توالد و تناسل دوام خبر داده شود و حقیقت آن باز نماید این سخن موافق
مزاج ایلخان افتاد و موجب مزید حسن اعتقاد او گشت و علی ای التقدیرین برلیغ داد که چندانک
کر مؤنت استمداد و استجماع اسباب مصالح آن کافی باشد از خزانه و اعمال تسلیم نمایند و بموجب
فرمان مؤید الدین عرضی از دمشق و نجم الدین دبیران صاحب حسن شهره را از قزوین و فخر الدین مراغی
از موصل و فخر الدین اخلاطی را از تفلیس احضار کردند و در مراغه از طرف شمالی بر سر پشته رفیع بنای
رصد خانه اشتغال نمودند مشتمل بر تماثیل مثلثات افلاک و مداورات و حمایل و دوایر متوهمه
و کیفیت بروج دوازده گانه و در صد برد و نحی ساخته و پرداخته شد که هر روز در وقت طلوع پرتو نیّر
اعظم از ثقبه قبه بالا بر سطح عتبه می افتاد و درج دقائق حرکت وسط آفتاب و کیفیت ارتفاع در
فصول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم میشد و شکل کره زمین و تقسیم ربع مسکون و اقالیم
و طول ایام و عرض بلد و جهات جزایر و بحار و جبال روشن و مبرهن کردانیده اند که آنچه در کتاب
ممالک و مسالک از نسخ حواشی آن فراهم آورده اند و بواسطه اختلاف حرکت اوج آفتاب میان زیج
خاقانی و زیجات زمان پیشین در طالع سال تفاوت فاحش ظاهر گشت و هنوز عمارت رصد تمام نشده
بود که اجل موعود از مرصد کمین کشاد چنانچه در موضع خویش گفته آید

گفتار در توجه هلاکو خان بجانب شام و مفتوح شدن دیار شام بامداد و کمک [illegible]

بعد از فتح بغداد ایلخان ربیعی
بجانب حکام شام فرستاده بود و ایشان را بایلی و انقیاد دعوة کرده و ملک ناصر حمی دیگر که در این
دیار اقتداری داشت جواب نامه نه بر وجه مرام پادشاه ارسال نموده و بجهت این ایلچی زاده از مصر
شد که بران مملکت عبور نماید و پیش از آمدن هلاکو خان حاکم حلب پسر خویش زین الدین حافظی را که
منکوقاآن بالتحف و هدایا فراوان فرستاده بود و بعد از شمول عاطفت پادشاه زین الدین را با یرلیغ

و باز به حلب آمده چون ایلخان بولایت اران رسید حاکم حلب دم از دولاء او زده در خفیه ایلچیان
باردوی او فرستاد و این معنی بر حکام شام ظاهر گشته قصد والی حلب کردند و او گریخته پناه بدرگاه ایلخان
برد و این صورت علاوه نهضت پادشاه بجانب شام گشت و در مقدمه ایلچیان پیش بدر الدین لولو
فرستاده پیغام داد که چون کبرسن تو از تو در گذشته ما را از یورش معاف داشتیم اما باید که پسر خود
ملک صالح را در خدمت رایات جهانگیر روانه مصر و شام گردانی و بدر الدین لولو بموجب فرموده عمل
نموده او را روانه ساخت و ایلخان ترکان خاتون دختر سلطان جلال الدین خوارزمشاه را بوی
ارزانی داشت تا در حباله نکاح آورد و بعد از آن پرتو التفات بر ما سامیش لشکر انداخته کیتوقا
نوین را در مقدمه روان فرمود و میمنه و میسره را بسنا نوین و سونجاق و دیگر امرا سپرده در روز جمعه
بیست و دوم رمضان سنه سبع و خمسین و ستمایه بطالع عقرب عازم بلاد شام گشت و چون بدیار
بکر رسید فرزند خود یشموت را با طایفه از امرا نامدار بمحاصره میافارقین تعیین کرد و ملک [illegible]
باستخلاص آمد فرستاد و بنفس خویش متوجه رها شد و بعد از استخلاص آن بطرف نصیبین و حران
در حرکت آمده آن دیار را بجنگ گرفته آتش قتل و تاراج و غارت در آن ولایات زده و از فرات عبور نموده
و مسافت قطع کرده در ظاهر شهر حلب بباب الانطاکیه نزول کرد و امرا و نوئینان را بهر یکی دروازه فرستاد
و والی حلب بحصانت شهر و رصانت قلعه مغرور گشته از ایلی و مطاوعت ایلخان سر برزدند و بموجب فرمان
بیست دام منجنیق نصب کرده و لشکریان بهر سو تا نیره جنگ آغاز نهادند آخر الامر طایفه از لشکر
قیامت اثر از باب العراق بحلب در آمده شهر مسخر شده و سپاه تاتار کهنه بقتل و تاراج مشغول گشتند
بعد از تسخیر آن بلده طیبه مدت چهل روز محاصره قلعه امتداد یافت و بسیاری از سروران سپاه
دران واقعه زخمدار شده بسپور [illegible] اختصاص یافتند و عاقبت مقولان قلعه حلب را در حیز تسخیر
در آورده و صناع و محترفه را ماسور ساخته غضب بی اندازه گرفته و چون ازین قضایا فراغت
روی نمود ایلخان نهمت اهتمام بر تسخیر شهر حارم قلعه دیگر که از مضافات اعمال حلب بود افکند و چند روز از جانبین
بمجادله اقدام نمودند عاقبت کار حصاریان بسرحد اضطرار رسیده امان خواستند شهر و ظاهر آنکه کر قرار [illegible]

ساقی کرباباوسپتی معروفی داشتند و در آن زمان در سلک ملازمان ایلخان انتظام داشت سوگند
خورده و عهد و میثاق در میان آورده بیرون آیند و قلعه تسلیم نمایند و بموجب فرمان فخرالدین ساقی
در باب تعرض ایشان تسلیم یاد کرده آن بیخردان فرود آمدند و چون ایلخان از محصوران قلعه
در خشم بود فرمود تا مجموع ایشان را از مرد و زن حتی اطفال شیرخواره و کودکان گهواره بقتل آوردند
الا یک زرگر را که بواسطه مهارت در فن خویش خلاص یافت و ایلخان حلب را بفخرالدین ساقی ارزانی داشت
و کل بختی را بشحنگی آن ولایت موسوم گردانید و بعد از چند روز حلبیان از فخرالدین شکایت کردند قهرمان
قهر خدنگش را بتیغ یاسا رسانید و حکومت حلب بزین الدین حافظی مفوض گشت چون اهالی دمشق از تخریب
و غارت و قتل حلبیان خبر یافتند اصناف تحف از انواع و هدایا مرتب داشته مصحوب طایفه بحریان
چرب زبان بخدمت ایلخان فرستادند و اظهار ایلی و انقیاد و تقرب جستند و ایلخان بر سبیل امتحان
کیتوقا نویان را نامزد ضبط دمشق فرمود و چون خبر وصول او شیوع یافت اکابر و اشراف شهر
باستقبال بیرون آمده از باس و سطوت امان خواستند و نویان مشارالیه جماعه را با باردوی پادشاه
گیتی ستان فرستاد و ایلخان بر عجز و بیچارگی ایشان ترحم کرده ملتمسات مستغاثان را باسعاف
و انجاح مقرون گردانید و در خلال این احوال از جانب مشرق ایلچیان رسیده خبر واقعه منکوقاآن
معروض گردانیدند و ایلخان از استماع وفات برادر چنان مشوش و پریشان گشته که کیتوقا نویان را
بضبط ولایت شام گذاشته عنان مراجعت منعطف گردانید و بعد از مراجعت پادشاه عالم گیر کیتوقا
در تسخیر ولایه کرک که ملک ناصر در حین توجه سپاه تاتار در آنجا توطن اختیار کرده بود سعی بسیار
ملک ناصر بجهت فراغ خاطر دست در دامن استیمان زد و مسئول او مبذول افتاده از قلعه فرود آمده
و کیتوقا او را باردوی اعظم فرستاد و ایلخان در مقام عاطفت آمده با ملک ناصر گفت که چون مملکت
مصر مسخر گردد حکومت دیار شام بتو ارزانی خواهیم داشت و نهایه کار ملک ناصر و دیگر در اوراق آینده
سمت گذارش خواهد یافت انشاءالله وحده العزیز **ذکر وصول شاهزاده یشموت بمیافارقین**
و قتل ملک کامل و وقوع نهب و غارت در آن سرزمین سابقا مذکور شد که چون ایلخان دیار بکر را

نویان

یشموت را باستخلاص قلعه میافارقین تعیین فرمود و سبب فرستادن شهزاده بدان صوب آنکه ملک کامل
با وجود اختصاص بسیورغامیشی منکوقاآن و گرفتن یرلیغ و پایزه در زمانی که ایلخان بمحاصره بغداد مشغول
بود جمعی از افراد اخیار برای امداد و معاونت مستعصم عباسی فرستاده و ایشان در راه خبر فتح
دارالسلام شنیده بازگشته القصه یشموت چون نزدیک میافارقین رسید ایلچی نزد ملک کامل فرستاده
او را بایلی و انقیاد دعوت کرد و از عواقب خلاف و عناد تخویف و تحذیر نمود ملک کامل در جواب گفت
که شاهزاده باید که آهن سرد نکوبد که من ازین حصار بیرون نخواهم آمد زیرا که بر عهد و پیمان شما
وثوق و اعتماد نیست مصداق این قول آنکه خورشاه و مستعصم و حسام الدین عکه صاحب اربل را بخت
امان داد و عاقبت بجان ایشان زیان رسانید و مسئول ایشان وفا ننمود و صورت حال باز نمود
و امرا دل بر جنگ نهادند و ملک کامل مردم خود را استمالت داد و گفت زر و سیم و غله که در خزانه و انبارها
موجود است از سپاهی و رعیت دریغ ندارم و بحمدالله والمنه که مانند مستعصم عباسی دنیاپرست نیستم که از
فایده بخل و امساک خاندان پانصد ساله خود را بباد فنا برداد و از سخنان خلایق امیدوار شدند و مع لشکر
تاتار با ملک اتفاق افتاد و دو روز دیگر که سپاه بیکباره بگرد میافارقین محیط شدند ملک کامل با قومی از
دلیران بیرون خرامیده در برابر لشکر مغول ایستادند و جوانان جانبین در جولان آمده جمعی
چند کشته شدند و دو کس از شجعان روزگار که با ملک کامل بودند و ایشان پیش از همه علی آتش حرب
افروخته و در میان جانبین چند کس سوخته بعد از ساعتی بشهر رفتند و بر برجی بالا رفته دست بتیر و کمان
باز بردند و در روز دوم همان دو سوار بمیدان آمده و مبارز نامی را از پای در آوردند و
روز سیوم همان قاعده مرعی داشتند و در روز چهارم که نایره حرب اشتعال یافت از ناوکی
از کوچ که میان رستم و اسفندیار در زمان او منسوخ شده بود یکی از آن دو سوار مبارز
نود کشته شد ازین جراحت و جباره چپ سواران ترکان برآشوفتند و زنگیین دست بر دست نکوفتند
و با وجود آشفتگی نتیجه بدان مرتب نشد گویند که در شهر منجنیقی بود در فن خویش بغایت چابک
دست و بزخم سنگ او رخنه در قصر حیات گردی بسیاری از لشکر مغول افتاده و امرا منزجر شده مقاومت

منجنیق بدر الدین لولو که او نیز در آن فن مهارتی داشت طلب نمود و چون مشار الیه بارده و ثنی حجر
فرمان منجنیقی در برابر منجنیق شهر کرده و آن دو استاد یکبار سنگها از کفه بگشادند هر دو سنگ در هوا
بهم رسیده ریزه ریزه شد و مردم درون و بیرون از حذاقت آن دو هنرمند کاردان متعجب و حیران
گشتند و چون ایلخان شنید که ارباب میافارقین در جدال و قتال سعی بلیغ مینمایند از قبقو نویان پیش شاهزاده
فرستاده پیغام داد که در محاربه تعلل و توقف نماید تا ذخیره شهریان روی در نقصان نهد مقارن حصول
ارقبقو نویان آن دو سوار از شهر بیرون آمده و شمشیر جلادت آخته جمعی را کشته و طایفه را مجروح
ساخته و شور و رنجی عظیم در سپاه مغول انداخته باز گشتند بیت ز گرد دلاور بماندند ترکان شگفت
ز کین هر کسی لب بدندان گرفت ه و تا مدت دو سال حال برین منوال گذران بود و بعد از آن در شهر قحط
و عسرتی قوی روی نمود چنانچه از مردار نمودار نماند و هم بجایی رسید که اقویا از گوشت ضعفا
بنی نوع تغذی میساختند و آن دو سوار از عدم کاه و جو و استیلای اشتها بغذا اسبان خود را
کشته می خوردند و ضعفا و مشتا و صعلوک معلول که در شهر مانده بودند پیش یشموت کس فرستاده و از مجاری احوال
خبر دادند شاهزاده با رقبقو نویان اشارت کرد تا بشهر رفته ملک کامل را دست بسته بیاورد و هر کرا
باید بیاسا رساند و نویان مذکور حسب فرموده متوجه شد و آن دو مبارز جگردار از علامات شعار که ذکر
ایشان مراراً گذشت بر بام خانه رفته با فوجی از سپاه تاتار که بگرفتن ایشان مامور بودند بجنگ مشغول
گشتند چون هر تیر که در جعبه داشتند مداخله از بام بزیر آمده شمشیرها برکشیده و باز روی بجنگ
کشاده چندان شمشیر زدند که بدرجه شهادت فایز شدند و ارقبقو نویان ملک کامل را گرفته پیش شاه
زاده رسانید و یشموت او را بپایه سریر سلطنت مصر فرستاد و چون چشم ایلخان بروی افتاد جرایم او را
برشمردن گرفت و عاقبت حکم کرد که قطعه قطعه گوشت از بدن ملک کامل باز کرده در دهانش مینهادند
تا درگذشت گویند ملک کامل در زهد و تقوی درجه علیا و مرتبه قصوی داشت چنانچه از اجرت خیاطی
روزگار گذرانیدی بر عقلا روشن است که چون آتش در بیشه افتد تر و خشک بسوزد و چون باد بی نیازی
در وزیدن آید خرمن کامل و ناقص و صالح و طالح بغارت فنا دهد و بعد از گرفتاری ملک کامل برابر [illegible]

نهب چنانچه عادت شوم ایشان بود اشتغال نمودند و میافارقین و اعمال و مضافات آنرا آباد کرده
و امصار را بی ساختند ذکر توجه یشموت مغول بجانب قلعه ماردین و فتح آن حصار بامداد
خالق زمان و زمین چون مهم میافارقین بنوعی که مذکور گشت فیصل یافت شاهزاده یشموت و ارقبقو نویان
حسب فرمان بجانب قلعه ماردین با لشکر گران در حرکت آمدند و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده
حصار را مرکز اعلام ظفر پیکر گردانیدند و از متانت و رصانت قلعه شاه و سپاه انگشت تعجب
گرفتند و در باب دو رو اندیشه رسیده و نخستین ارقبقو نویان ایلچی نزد ملک سعید حاکم آن
سرزمین فرستاده پیغام داد که بیت دژت گرچه سخت است و بالا دراز * ببالا و بازوی ما نیست باز
خلاصه سخن آنکه اگر ملک سعید میخواهد که با اتباع و اشیاع در میان سالم ماند باید که در مقام اطاعت
و مطاوعت آید و الا بدو رسد آنچه بدیگران رسید ملک سعید جواب داد که عقلا دانند که آشتی
بهمه حال بهتر از جنگست اما اندیشه از بدعهدی پادشاه شماست که فلان و فلان با امان مستظهر گردیده
و چون بایشان دست یافت همه را از پای در آورد اکنون این قلعه بذخایر و آلات و مردان
کارزار مشحونست و بهر حال عاقل صیانت نفس و مال را واجب داند اختیار پیش شماست چون بهم
بر حسب قرار گرفت از جانبین مجانیق نصب کردند و مدت هشت ماه میان هر دو فریق محاربات عظیم
دست داد و بعد از انقضای آن مدت وبا و قحط در شهر پدید آمد هر روز از زحمت گرسنگی و علت
طاعون خلقی می مردند و پسر ملک سعید مظفر نام هر چند پدر را نصیحت میکرد که مقاومت با لشکر
مغول میسر نیست و مصلحت در مصالحت است مفید نمی افتاد و درین اثنا ملک سعید بیمار شد و ملک مظفر لوازم
شفقت ابوت بجای می آورد و در میان شربتها طعام زهر جان گزایی در کار کرده بجزو او داد
بیماری خلاص یافت بعد از فوت پدر ملک مظفر بشاهزاده و امرا پیغام داد که آنکس که با شما مخالفت میورزید
رحلت کرد و اگر لشکریان دست از جنگ باز دارند من قلعه تسلیم نمایم مسئول او مبذول افتاد و ملک
مظفر با متعلقان از قلعه بیرون آمده پیشکش رها یافت چون باردوی پادشاه رسید ایلخان از او
باز خواست خون پدر کرده گفت چرا این حرکت ناپسندیده اقدام نمودی ملک مظفر بی تحاشی جواب داد که

هرچند بعرض پدر رسانیدم که از در ایلی درآید تا خون بیگناهان ریخته نشود فایده نداد و یقین
میدانستم که دولت پادشاه کار خود کرده و قلعه مفتوح خواهد شد و قریب صد هزار کس بیگناه
کشته خواهند گشت برای ابقای خلق کثیر اعدام کنفس ولی والنسب نمود و مع ذلک بجریمه خویش
معترفم اگر پادشاه خلعت عفو پوشانیده جای پدر بمن ارزانی دارد مدة العمر بوظایف بندگی
قیام نمایم ایلخان از سر مواخذه و عقاب او درگذشته زمام حکومت موصل در کف کفایت او نهاد
و ملک مظفر سالهای دراز سلطنت راند هرگز با سلاطین مغول یاغی نشد و مخالفت نورزید قول
دوم آنکه ایلخان امرا و اعیان را بفتح موصل نامزد فرمود و ایشان نخست ایلچی فرستاده ملک صالح را
بطاعت دعوت کردند و ملک طریق منازعت سپرده گردانیده دروب قلعه بگشاد و بعد از آن بخدمت
ایلخان مبادرت نمود چون باردو رسید با هفت نفر از امرا و خواص معروض تیغ یاسا گشت و ملک مظفر
که پیش در مجلس باز داشته بود بموجب فرمان بیرون آوردند ایلخان ملک زاده را بنظر عنایت
و عاطفت سرافراز گردانید و منصب پدر بدو تفویض نمود ذکر وفات سلطان بدر الدین لولو
و نهایت کار و خاتمه ملک صالح پسر او بدر الدین لولو مدة پنجاه و شش سال بحکومت موصل و اعمال
آن قیام نمود چون سن او بنود و شش رسید در سنه تسع و خمسین و ستمائه فرمان یافت و ایلخان فرزند
او ملک صالح را تربیت کرده جای پدر را باو ارزانی داشت و صالح بعد از چند گاه برا هوی
بخت بد و طالع ضعیف بدیار مصر رفته از دواج کالبکاری بتخصیص فالکیاری افتاد رکن الدین بندقدار
پادشاه آن دیار ده هزار سوار مصحوب او گردانید تا معاودت نموده از موصل قرابین نوکرین نقل
کند ملک صالح چون برق و باد تعجیل و خود را شتافت و ایلخان بر توجه او اطلاع یافته فرمان
داد لشکرهای دیار بکر سرهای راه محافظت نمایند و بعد از آن سنداغو نویان را بجانب موصل
فرستاد تا صالح را بهر کیفیت که باشد بدست آرد ملک صالح چون بموصل نزول کرد آهنگ عیش و عشرت
ساز داده در اثنای لهو و سرور آواز کورکه و کوس بگوش او رسید خوف و فزع بر خاطر
موصلیان استیلا یافته در مقام تحصن آمدند و بعد از تحقیق چنان بوضوح پیوست که سنداغو نویان

با انتقام ملک صالح آمده است ملک صالح دروازه‌ها برکشیده و ابواب خزاین گشاده لشکریان کرد
و کارزار که در شهر بودند بمال بیقیاس خشنود ساخت و سایر خلایق را استمالت داده گفت چون
بندقدار از حال ما آگاه شود قبایل عرب و نجده مصر و شام را بامداد و معاونت ما فرستد و موصلیان بکفایت ملک
صالح مغرور شده در دفع لشکر بیگانه با او اتفاق نمودند و از جانبین مجانیق نصب کرده دست بحرب
بازیدند روزی هشتاد مرد از مغولان ببالای سور برآمدند و اهل موصل مجموع ایشان را بضرب تیغ
هلاک ساختند و بدین فتح دلیرتر و در جنگ مجدتر گشتند و سرهای کشتگان را از باره بزیر انداختند
سنداغو چون شدت مصابرت موصلیان در نزاع مشاهده نمود ملک صدر الدین را باردو فرستاد
تا کیفیت حال باز نماید و در اثنای آن بحضرت ایلخان رسید و چهره سنگی مخالفان معروض داشت
پادشاه از غایت کثرت شعار رومی را با مدد سنداغو فرستاد و در خلال این احوال چون بندقدار
بر محاصره صالح اطلاع یافت سرداری صاحب وجود را با جنود شام مدد او روان فرمود و شامیان
چون بسنجار رسیده نامه بر پر و بال کبوتری بسته آن کبوتر را بجانب موصل پرواز داده مضمون
آنکه ملک صالح و اهل موصل بهیچ وجه خاطر را بد مدهند که سپاه شام جهت معاونت ایل
بسنجار رسیده اند مکتوب بال کبوتر بسته شد و آن کبوتر را بجانب موصل پرواز داد مضمون آنکه ملک
صالح و اهل ... حسب اتفاق کبوتر آمده بر منجنیق مغول نشست بستاء منجنیقی کبوتر را گرفته نامه از زر
بال و باز کرده نزد سنداغو برده و مضمون این معنی از امارات اقبال خود دانسته بر فور کتوبمان سکر را
بدفع سپاه شام نامزد فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بجد و جهد بسنجار رسیدند منقسم بسه قسم
شدند و در کمین بایستادند و بوقت وصول شامیان ناگاه از کمین گاهها بیرون تاخته نایره حرب اشتعال
یافت و در اثنای گیر و دار بادی چنان وزیدن آمد که از سنگ ریزه و خاک چشمهای لشکر شام پر شده
جنگ جو گشته اکثر ایشان را بتیغ و تیر و سیاست بگذرانیدند و بقیة السیف منهزم و متفرق گشتند
و مغولان بلباس شامیان متلبس شده قبل از وصول خویش رسولی پیش سنداغو فرستادند که مادر
بهانه شامیان منتظر و منصور برسیم باید که خاطر جمع دارند و روز دیگر مغولان بر ایشان که خبر داده کرده

بودند رسیدند موصلیان را چون از دور نظر بر ایشان افتاد تصور آنکه لشکر بندقدار اند که بمدد می
آیند از شهر خرم و شادمان بیرون شتافتند و کفار تاتار را احاطه مسلمانان کرده مجموع را بر خاک هلاک و
بوار انداختند و چون آفتاب به برج سرطان منتقل شده هوا گرم گشت وبا و قحط در شهر شیوع یافت
مردم فوج فوج بیرون می آمدند و طعمه تیغ خونریز مغول میشدند ملک صالح دید که کار از دست رفت سنداغو
پیغام داد که از کردار خود پشیمانم و بیرون آمده قلعه تسلیم می نمایم بشرط آنکه شفیع شوی تا ایلخان جرم مرا
بعفو و اغماض مقابل سازد سنداغو متقبل شده ملک صالح بیرون آمد و سنداغو جمعی را بروی موکل ساخته
او را باردوی هلاکو خان رسانیدند و هلاکو خان از حرکات ملک صالح غایت خشمناک بود و فرمود
تا ظاهر تنش را به دنبه گرفته برسن و نمد استوار بسته او را در آفتاب افکندند مانند که غذایی باشد
و بعد از چند روز در تسلیم کرمان شد و اعضای ملک را خوردن گرفتند و چون یکماه برین محنت بگذشت
فرمان یافت و پسر سه ساله او را بموجب فرمان در کنار دجله موصل دو نیم زدند و هر نیمه را بر
کنار دجله بیاویختند تا عبرة للناظرین شده دیگر مردم نعمت پادشاه را بکفران مقابل نکنند ذکر حرب
کیتوقا نویان با مصریان و نهایة حال و خاتمة کار او هرچند این قضیه بر فتوحات مذکوره متقدم
بود اما خبر سیاق تاریخ اولی و انسب نمود در تواریخ مذکورست که ایلخان در وقت انصراف از
شام یکی را از مغول معتبر با چهل نفر نزد قطز سلطان مصر فرستاده پیغام داد که خدای تعالی چنگیز خان
و اروغ او را قوت و مکنت بخشید تا اکثر معموره را متصرف شدند و هر کس که با ایشان مخالفت نمود
معدوم و ناچیز شد و اکنون طریق متابعت سلوک داشت در ضمان امان باشد اگر نه مال … قبول نکنی
جنگ را آماده باش قطز با خواص خویش و امرا سلطان جلال الدین خوارزمشاه که در آن اوان
از نهیب تیغ مغولان گریخته در ظل رایات او مجتمع گشته بودند مشورت فرمود از ایشان ناصر الدین
قیمری گفت که قوت و مکنت هلاکو خان از بیان مستغنی است و حالا از خود و مصر تا کنار جیحون
در قبضه اقتدار کارکنان اوست اگر بخدمت او شتابیم هیچکس عیب و عار ما نشمرد ولکن در جانب
او اعتمادی نیست چه خلیفه بغداد و دیگر ملوک را از امصار و بلاد بعد از عهد و میثاق بعذر و شتاق هلاک

ساخت سیف الدین قطز گفت از جمله کارها یکی اختیار باید کرد موافقت یا منازعت یا جلای وطن
ناصر الدین قیمری گفت مصلحت در مصالحت می بینم و بعضی از امرا معروض داشتند که ما را طاقت مقاومت لشکر
مغول نیست باقی اختیار پادشاه دارد قطز گفت اکنون از بغداد تا روم و حد مصر و مجموع این بر و بوم
از تعرض عسکر کفار تاتار ویرانست اگر ما نیز سستی نکنیم مصر نیز حکم آن بلاد و امصار گیرد در رای من
آنست که باتفاق روی بجنگ آوریم اگر ظفر یابیم فهو المراد و الا باری نزد خلق ملوم نباشیم سخن بجا
رسید و امرا متفرق شدند قطز با بندقدار که در آن اوان امیر الامرا بود بار دیگر در خلوت …
استشاره کرد و ابندقدار گفت رای من آنست … و … چنان می نماید که ایلچیان را بکشیم
و … روی بجنگ کیتوقا آریم اگر غالب آییم سعی ما مشکور باشد والا نزد خالق و خلایق معذور
باشیم قطز گفت من با تو درین رای موافقم و درین امر متفق و در همان شب صلب ایلچیان
فرمان داد و روز دیگر لشکری آراسته از شهر بیرون آمده بجانب شام در حرکت آمدند امیر بایدار
که قراول لشکر مغول بود از توجه قطز آگاهی یافته قاصدی بتعجیل نزد کیتوقا فرستاده صورت
حال باز نمود کیتوقا قاصد باز گردانیده گفت باید که امیر بایدار در موقف خویش تا رسیدن ما پای
برقرار باشد و قبل از وصول کیتوقا مصریان بایدار را منهزم ساخته … تا کنار آب عاصی
در هیچ مقام قرار نگرفت و کیتوقا نویان بر شوکت و مکنت خویش اعتماد نموده مانند دریای جوشان
روی بجانب مصر نهاده و قطز در عین جالوت رسیده لشکر شام را در مکامن توقیف نمود و خود با معدودی
اندک بر پشته بالا رفته بایستاد و کیتوقا چون نزدیک بآن پشته رسید فرمان داد تا سواران حمله
کردند و قطز و … بزانو قطع مخالفان دلیر شدند و مصریان اکا مبشی نموده جمعی را از ایشان بقتل آوردند
و چون جنود ایلخانی بکمین نزدیک گشتند سپاه مصر از سه موضع بیرون تاخته و شمشیر جلادت آخته
بر سر مغولان راندند و از مبدا چاشت تا وقت استوای سپاه اسلام و کفار تاتار … حمله
بر یکدیگر میبودند و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت سیف الدین قطز وزیده تا آنکه …
فوج طریق انهزام پیش گرفتند و کیتوقا بثبات قدم نموده از چپ و راست تیغ میزد و مردی می افکند

او را بر گریختن ترغیب کردند جواب داد که از مرگ چاره نیست چه بنام نکو گر بمیرم رواست
مرا نام باید که تن مرگ راست ۸ آخر کیتبوقا از این معرکه خلاص شده بحضرت ایلخان رسیده حال عرضه
خواهد داشت کیتبوقا در کوچ دادن تو جان شیرین نه گرد و نخواست که زیر سپر باز گردد باید که این سخن بخاطر
پادشاه گران نیاید اگر فوجی از لشکریان او در معرض تلف آمدند چنان انگارد که یکسال زنان حشم
و خدم حامل نشدند چون نفس او بسلامت است هر مفقودی را عوض باید و وجود و عدم ما سهل است
کیتبوقا نویان این سخنان بگفت و همچنان سپاه گرد کوشید و از یمین و یسار می تاخت و مبارز می انداخت
تا از اسب خطا کرده گرفتار گشت و او را چون دست بسته پیش قطز آوردند قطز و زبان
خطاب کرده که ای مردکش ترک زینهار خوار ۸ از آنکه خونهای ناحق ریختی و خاندانهای قدیم برانداختی
مزور خود برانداختی و ملوک و اشراف را بوعدهای خلاف از پای در آوردی امروز جزاء آن
در ورطه محنت و بلا افتادی **نظم** چو بشنید گفتار او بسته دست ۸ برآشفت مانند پیل مست ۸ چنین داد
پاسخ که ای سرفراز ۸ بدین زور بی زور چندین مناز ۸ و یقین بدان که اگر خبر واقعه من بسمع هلاکوخان
رسید دریای خشم او در تموج آید و آذربایجان تا مصر سم ستور پست کرده اند و فرو بدرکه خاک
ملک زابر تو برده اسپان بایران برند و او را مثل من سیصد هزار سوار هست یکی از آن انگار کم گیر
قطز گفت چندین لاف از پادشاه خود مزن که مهم او بشبیخون بر حیله و دستان است و طبیعت او چون
طبیعت تو بمکر و غدر سرشته اند کیتبوقا گفت هر چند بنده و نیکوخواه پادشاهم تا بوده ام چنین
بوده ام هیچ چون شما غدار و خداوندکش نبوده ام اکنون هر چه در خاطر داری زود بتقدیم رسان و دراز مکش
تعجیل نمای که وقت این همه گفت و شنید نیست قطز فرمود تا سرش از تن جدا کردند و جماعتی از
سپاه مغول در بیشه‌ای پنهان شده بودند و مصریان بر آن حال مطلع گشته بی اندیشه آتش در آن بیشه
زدند و از ایشان بجز خاکستر نشانی نماند فی الجمله منهزمان تا کنار آب فرات تاختند و لشکر کیتبوقا
غارت و تاراج کرده عیال و اطفال او را باسیری بردند چون خبر این واقعه با ایلخان رسید بر فوت
کیتبوقا تاسفها خورد و گفت مثل او نوکری مشکل که پیدا شود و باز ماندگان او بنوازش و لطف مخصوص گشتند

و پیش از رسیدن خبر واقعه کیتبوقا نویان بکرو وزیر ایلخان ملک ناصر را ایسبوغا قاعیشی سرافراز ساخته حکومت
دمشق را باو تفویض نموده خودش را با سیصد سوار شامی متوجه ابلکاسبیل کرد و روز دیگر بگیت از نفعه شام عرض
رسانند که ملک ناصر با ایلخان در مقام نفاق است چه در سر قطز و از اتفاق دارد و از استماع این خبر
آتش خشم پادشاه زبانه کشید و جمعی از مبشران بی باک را فرمود تا از پی ملک شتابند و هر جا که باو
رسند بیاسا رسانند و مغولان بتعجیل روان شده بملک ناصر رسیدند و گفتند حکم چنانست که از الطوی بهم
با ایسبوغا قاعیشی نام یافته باشی و او را با نوکران فرود آورده کاسه داشتند تا مست لا یعقل
گشت بعد از آن آن بیچاره را با مجموع ملازمان بدرجه شهادت رسانیدند و از آن میان محیی الدین
مغربی که بسیار فن نجوم خلاص یافت و بس و بعد از قتل ملک ناصر ایلکان نویان بضبط بلاد شام موسوم
شد و با لشکر سکین بدان صوب شتافت و بمقصد رسیده اتباع او در آن ولایات دست بغارت
و تاراج برآوردند و چون بندقدار که بعد از قطز والی ولایت مصر شده بود از این معنی خبر یافت
با سپاهی بی نهایت متوجه او گشت و ایلکان تاب مقاومت او نیاورده با سپاه مغول بطرف روم
رفت و رایت دولت بندقدار ارتفاع یافته خطبای اسلام در مجموع دیار شام خطبه بنام او خواندند
و ایلخان خواست که بانتقام کیتبوقا نویان لشکر بجانب مصر کشد اما بواسطه واقعه منکوقاآن و
خویشان این آرزو در حیز تاخیر و تعویق ماند ذکر اسباب توحش برکه خان از هلاکوخان
و وقوع نزاع میان ایشان و جنگ و جدال اقربا و خویشان بخلاف یاسای چنگیزخان یکی از اسباب وحشت آن
بود که توتار اغول که از خلفای نزدیک برکه خان و ملازم ایلخان بسر می‌برد داشته گفتند که سر خلاف
و تار ایلخان استی دارد و بعد از پرسش و ثبوت گناه هلاکوخان توتار اغول را در صحبت سونجاق نویان
نزد برکه خان فرستاد و برکه بحکم توره چنگیزخان او را با ایلخان بازگردانید تا هر چه رای ایلخان اقتضا
کند در شان او بتقدیم رساند هلاکو در هفدهم صفر سنه ثمان و خمسین و ستمایه توتار اغول را بیاسا رسانید
و برکه خان را چشم داشت چنان بود که ایلخان جریمه توتار اغول را بعفو و اغماض مقابل کند و این معنی
موجب کدورت خاطر برکه خان شد دیگر آنکه چون برکه خان با شارت برادر خود با منکوقاآن در محبت

نشانده و در ترویج حکومت او سعی بلیغ نمود و بر هلاکو خان تفوق جست و ایلچیان متواتر پیش او میفرستاد
و هر گونه تحکمات خاطر او را مشوش میداشت چون این صورت از حد اعتدال تجاوز نمود ایلخان
در مجالس خاص بر زبان می آورد که هر چند برکه آقاست و من اینی او چون تا با من تهدید و عنف خطاب
میکند دیگر تحمل را مجال نمانده بعد ازین مدارا انجام کرد و صحیفه قرابتی مطوی ساخته طریق بیگانگی
مسلوک خواهم داشت چون این کلمات مسموع برکه خان گشت برآشفت و گفت هلاکو شهرهای مسلمانان
خراب و ویران کرده و پادشاهان اسلام را مستاصل گردانید و خلیفه زمان را بی کنگاج آقا و اینی
نیست کرده و دشمن از دوست فرق نکرده اگر اراده خدای جاوید باشد و توفیق رفیق گردد خون ناحق
از وی باز خواهم و نوقای را که لشکر او بود و با توتار نیز عرق قرابتی داشت با سی هزار سوار بطلب
خون او در مقدمه روان گردانید و او از دربند گذشته ظاهر شروان را لشکرگاه ساخت و ایلخان
بعد از اطلاع برین حادثه باستحضار جیوش فرمان داده و در شوال سنه ستین و ستمائه از الاتاق
در حرکت آمده و شیرامون نویان را با دیگر امرا و نوئینان بر سبیل منقلای پیش فرستاده و شیرامون با امرا
چون بحدود شماخی رسیدند نوقای بر سر ایشان تاخت و بسیاری از مردان سپاه ایران را بخاک هلاکو
انداخت و از اعیان امرا سلطان جوق را کشته مظفر و منصور بازگشته و در ذی حجه سال مذکور اباقا خان
نویان و با لشکر گران در کمر(؟) ... شابران خود را بسپاه برکه خان زده نوقای را منهزم کرده
و ایلخان چون از کیفیت یاغی خبر یافت در اوایل محرم سنه احدی و ستین از حدود شماخی بعزم
رزم برکه خان نهضت نمود و در موضع شابران جمعی ایغاقان محمد سیف الدین بیتکچی که وزیر خاص
بود و خواجه عزیز از ولات گرجستان و خواجه مجد الدین تبریزی کردند و بعد از ... و ثبوت گناه
فرمان شد که را پاره پاره سازند و در شب پنجشنبه هشتم محرم سال مذکور حسام الدین منجم را بجهت آنکه
که در بغداد دعوی کرده بود که اگر خلیفه را بکشند عالم متغیر شود بقتل آوردند و روز بیست و سیوم محرم فرمان
نافذ گشت که مجموع سپاه سلاح پوشیده روان شدند و قریب بچاشت به دربند رسیده گروهی را که
بر بالای دربند دیدند ... لشکر منصور بزخم تیر ایشان را برانداختند و از دربند گذشته با مخالفان

حرب در پیوستند هزیمت بر لشکر دشت قبچاق افتاده منهزم شدند و ایلخان قتل عام کردند و در حدود صفر ...
و اهل دشت در آن نواحی ... ماندند و بعد از فرار نوقای و انهزام لشکر برکه خان شیرامون و اباقا
و اباقا خان که هلاکو او را شاهزاده در مقدمه فرستاده بود و گفته که با تعجیل تمام از عقب ایشان بروید ...
که شاهزاده مراجعت نماید اباقا خان از روی حمیت اجابت ننموده و در پی ایشان از موقف جلال فرمان
قضا در گذشت که شیرامون و ابکان نویان و قوتو و طایفه از امرا و دیگر که تفصیل اسامی ایشان موجب
تطویل میشود در دشت قبچاق رفته و دست بغارت بواشی و مواشی لشکریان برکه خان و خانهای ایشان
دراز کنند امرا بموجب فرموده در حرکت آمدند و از آب ترک بگذشتند و دشت قبچاق را از خیمه
و خرگاه و بغال و جمال و خیول و اغنام مملو یافتند و سپاهیان جمله گریخته بودند و عیال و اطفال گذاشته
اجناد ایلخان در خانهای قبچاقیان نزول کرده مدت سه شبانه روز با دختران ماهروی
سنبل موی عنبر بوی بعیش و طرب مشغول شدند ناگاه برکه خان و لشکر بایش فزون از مور و ملخ از آن جانب
دشت پیدا شده بر سر اباقا خان و امرا ریخته شدند و از طلوع آفتاب هنگام غروب میان فریقین محاربه
امتداد یافت و چون از جانب دشت پیوسته مدد میرسید ایلخانیه منهزم شدند و در وقت عبور از آب
ترک یخ بشکست و خلقی کثیر غریق بحر فنا گشتند و اباقا خان با معدودی چند بسلامت گذشته در شابران
نزول کرد و ایلخان ازین چشم زخم گرفته خاطر و متنوع الفکر شده و بتدارک مافات مشغول شد و فرمان
داد که ... ممالک محروسه ترتیب اسلحه و آلات جنگ قیام نمایند و سال دیگر ... آوازه شیوع یافت که
نوقای عزم آن کرده که از دربند گذشته به تبریز آید و ایلخان شیخ شریف تبریزی را باسم جاسوسی
فرستاد و شیخ شریف چون بحدود دشت قبچاق رسید او را گرفته پیش نوقای بردند و نوقای
هر گونه سخن از وی پرسیده در اثنای محاوره گفت که از هلاکو چه خبر داری جواب داد از بیم خشم و غضب
اشراف و اعیان وزراء و رعایا را میکشد و آینده و رونده و تجار را بقتل میرساند شیخ شریف جواب
داد که پیش ازین بسبب مخالفت ارتق بوکا با قبلا قاآن ایلخان منحرف مزاج بود و چنانچه از آتش غضب
او خشک و تر میسوخت و چون خبر رسید که قوبلا قاآن باستقلال بر تخت نشسته و ارتق بوکا در

و در ربیع الاول سنه ثلاث وستین وستمایه چند روز بشکار و طوی مشغول شده و در اثنای آن انجام
رفت و بعد از استحمام عارضه روی نموده صاحب فراش گشت و باتفاق اطبا اخبای مسهلی بخورد
از آن غشی پدید آمد و مرض منجر بسکته گشت هرچند طبیبان حاذق در دفع زحمت سعی کردند
مفید نیفتاد و در آن تاریخ ذو ذوابه بشکل استوانه مخروطی هر شب ظاهر میشد و ذو ذوابه بعد از
گشت ایلخان نیز در زمره اهل انعدام انتظام یافت بر آیین مغول دخمه پا ساختند و زر و جواهر
در آنجا ریختند و چند دختر ماه پیکر را با حلی و حلل بمخوابه او گردانیدند تا از وحشت تنهایی بدر فسانه
و صنوف عذاب و ایلام محفوظ و مصون مانند زهی عقل و دانایی که از زمان سلاطین مغول که بر ارتکاب
این نوع حرکات اقدام مینموده اند خواجه نصیرالدین طوسی در آن واقعه گوید بیت چون هلاکو را
برتستان کرشد * کرد تقدیر از ازل نوبت او را آخر * سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه *
کرشب نوزدهم بد ز ربیع الآخر * مدت عمرش چهل و هشت و سال شمسی بود و زمان سلطنت او هشت سال
تقریبا ذکر توجه اباقاقان باردو و حال خان و پندنامه خواجه نصیر طوسی و جلوس او
بتخت بعنایت حضرت ... چون آن ایلخان بتخت تابوت عوض تخت خانی یافت چنانچه رسم مغولست ایلچیان
بپسر رفتند و یاسا دادند که هیچ آفریده نقل و تحویل نکند از مقام خود و فی الحال بسرعت بقشلاق مازندران
فرستاده اباقاخان را که پسر مهتر و بهتر بود و ولی عهد پدر طلب داشتند و برادرش یشموت که حدود
دربند تعلق باو میداشت در هشتم روز از وفات ایلخان باردو آمد و فراغ او معلوم کرده بعد از
دو سه روز مراجعت نمود اباقاخان در نوزدهم ماه جمادی الاول باردوی اعظم رسید و در هنگام
نزول و وصول مجموع امرا و اقربا باستقبال او شتافتند و ایلکان نویان که امیر اردوها بود و در تمامی
طرق خدمتکاری مسلوک داشته شاهزاده را از شرب شراب داده و در خلوتی کیفیت واقعه پدر و میلان
امرا و سلاطین او تقریر کرد و بعد از تقدیم مراسم عزا عموم خواتین و شاهزادگان و امرا و نویینان در
باب جلوس اباقا کنکاج کردند و سونجاق بولایة عهد او گواهی دادند و اباقا ابا نموده و آن شغل را
بدیگر برادران حواله میفرمود و میگفت آقا ... قوبلا قاآن است که در حضرت او این مهم نکوتر به اختیار

قاآن کرد ارکان دولت و اعیان حضرت باتفاق گفتند که تو از سایر برادران بزرگتری و ولی عهد
و یاسا و توسون قدیم و جدید را داناتر و با وجود تو عقل رخصت نمیدهد که دیگری قایم مقام ایلخان گردد
و در آن ایام که اباقاخان در امر سلطنت مماطلت میورزید خواجه نصیر طوسی در مجلس خاص این چند کلمه
نوشته بر اباقا معروض داشته و چون آن سخنان مشتمل بر حکم و فواید بود در این مقام ثبت افتاد
دربندی حصه می افتد که اقبال از علم نجوم سال بر شیا لنست که اگر اکنون آنرا پیش طلبند بعد از بیع
بسیار روی نماید و اگر حالا تاریخ بر خود گیرد و کار بازی کنند در عقب آن پایش فراوان
چند عوض نشستن بجای پدر تعجیل واجبست که اگر دیر و درهم نشود اهل معنی دلیر شوند و این الوس پریشان
دل گردند و ناموس و قاعده مرتفع گردد وصیت و سهم از دلها برود و خلل آن دیگر وقتها کمتر باشد
اکنون بیشتر و چون بر مسند جهانبانی و تخت ایلخانی بنشینند واجب باشد که چند امر بجای آورند ترا
ایلچی باقی قرار یابد و آوازه نیکویی بهمه اطراف برسد و هیبت و شکوه پدید آید دیگر برادران و خویشان
بنوازد و کارهای ایشان نیکو سازد و نسبت با انجاق اقتدا بپدر نماید و نویان و کاردانان را
سیورغامیشی فرماید و هر کس که فاضلتر و معتمد و هوادارتر باشد او را نزدیکتر گرداند
نیکو بندند و اندیشهای پسندیده کنند دیگر اگر امرا و لشکر را بسیار دهد و بهادران را سیورغامیشی
فرماید و هر لشکر را بسلاح و برگ و چارپای و علوفه دلخوش گرداند و وعده های خوب کند چنانچه بوقت
یاغی هیچ موقوف نشوند و ساخته حرب باشند دیگر اگر ملوک و اکابر آفاق را بلطفها امیدوار
گرداند و ایلچیان باطراف روانه کند که فلان که از رعایا تخفیف کنند و کسانی که بجم یا بزرگ
ترخان بوده اند بر حال خود باشند تا همه دلخوش شوند و کوچ بنکو دهند و هواداری کنند دیگر زنان
فرماید تا درویشان و بازماندگان را از کودکان بی پدر و زنان بی شوهر را صدقه دهند و کسانی که بلا
و محن گرفتار باشند برهانند دیگر کسانی که نافرمانی کنند و یاسا نگاه ندارند ...
دیگران گستاخ نشوند دیگر اگر در این وقت خواب مال از مصلحتها لشکرها بزرگ و دیگر مهمات
دریغ ندارد که چون پادشاهی قرار گیرد مال پدید آید و اگر قرار نگیرد مال بسیار سودی ندارد

دیگر در امور ملکی احتیاط عظیم فرماید تا بایلچیان بدشمنان خبرها نبرند و بر حالها واقف نشوند
اگر زنده و ملوک نشوند و همه سخنها نشنود و صبر و تانی بکار دارد و خویشتن را سبک ندارد و تجویز
این معنی نکند که هر کس گستاخی کند و تا وقع و شکوه پادشاهی زیاده شود دیگر اگر از غیری کاری خلاف
مبارک بر خود عمل کند در وی خشم نگیرد تا از سر عقل آنچه نفرماید و پشیمان نشود دیگر با عقلا و ارباب
دانش در امور مشورت کند چون رای گیرد و حکم کار را تجویز کند چنان که نظام مردم پندارند که تقویت
دیگران میکند چه اگر چنان باشد مردمان نا امید و بیم ناند چون بمبارکی کار را سرانجام باید چند چیز
یاد دارد و فراموش نکند تا دولت و سلطنت روز بروز در تزاید باشد اول اگر رضای حق سبحانه و
تعالی و تقدس نگاه دارد تا در هر دو جهان نیکویی بیند دوم اگر با پدران عمل کند تا از
منفعت ایمن باشد سیم لشکرها مرتب و آراسته و آماده دارد تا از یاغیان نترسد چهارم با رعایا
عدل کند و کار ایشان بر روزی و براستی بسازد تا مزید جاه و حشمت او را از خدای تعالی حاصل
نماید پنجم فرمان بردار از اسنور خاموشی فرماید و بیگانه را کوفته دارد تا همه خلایق با امید
بیم در طاعت راست باشد ششم کم آزاری کند و بی گناه را نرنجاند تا دراز عمر باشد هفتم
در آبادانی سعی نماید تا مال بسیار بی ظلم و رنج مردم حاصل آید هشتم از ایلی و یاغی با خبر باشد
و بیدار و هشیار باشد و از غافلی روی نماید نهم دشمن کوچک و کار اندک خرد نشمرد تا در اندیشه
بزرگ نیفتد دهم بسخن خود رسد و برلیغ خود زود دگرگون نکند تا امید و بیم دشمن تمام باشد
نوشیروان عادل همه عمرها نام نیکو داد و انصاف بگرفت چون هفده سال از پادشاهی او
گذشت عمارت عالم بدانجا رسید که امتحانا پنجاه جریب زمین خراب هرچند جستند نیافتند اسکندر
در مدت هفت سال تمامت عالم را بگرفت و هنوز از صیت عدالت او گوش جهانیان مملوست سلطان
سنجر از سلاطین اسلام بزرگتر و نیکوسیرت تر کرد و بیست سال بنیابت برادران حکومت قایم
نمود و چهل سال دیگر باستقلال بر اکثر معموره عالم پادشاه و فرمان روا بود و امید بنده کامل
چنانست که بنصرة الهی دولت و پادشاهی این خان مسکین نواز از همه نیکوتر و بیشتر و عمر او دراز

باشد و درین وقت هر کس تنسوقی بخدمت آورد و این بنده کلمه چند از حکمت در سلک بیان کشید بامید
اگر قبول افتد انشاء الله تعالی که پادشاهی و کامرانی پایدار ماند فی الجمله بعد از گفت و شنید و مباحثه
بسیار اباقاخان در تقلید قلاده فرمان دهی سر رضا جنبانید و در رمضان سنه ثلاث و ستین و ستمایه
باختیار خواجه نصیر طوسی در وقتی که برج سنبله بر افق شرقی منطبق بود اباقاخان بن هلاکوخان
بن تولیخان بن چنگیزخان را شاهزادگان و نوئینان بعادت قدیم و رسم مالوف بر تخت سلطنت نشاندند

ذکر تنسیق امور مملکت و اختصاص یافتن شاهزادگان و امرا و اکابر و لشکریان بحکومت

اباقاخان بعد از جلوس بر تخت خانی مال بی اندازه از نقود و جواهر قیمتی گرانبها بر خواتین و شاهزادگان و امرا
بذل کرد چنانچه فواید آن بعامه لشکریان برسید و بعد از اقامت مراسم طوی و تهنیت جلوس روی
بضبط و ترتیب مهمات و مصالح الوس آورد و در نخست فرمود که برلیغی که هلاکوخان کرده و فرمانی
که از و نفاذ یافته بر قرار ممضی و مجری باشد و باید که از شوایب تغییر و تبدیل مصون و محروس
ماند و ملوک و امرا و حکام و ارباب حاجات که بلشکرگاه حاضر آمده بودند با حصول مقصود باز گردانید
و فرمان داد تا هیچ اقویا بر ضعفا زور و زیادتی نکنند و عامه طوایف رسوم و آیین آبا و اجداد خود
مرعی دارند و بیشتر از همه برادر خود را یشموت بضبط دربند و شروان تعیین نمود تا آن سرحد را
از آسیب یاغی محفوظ دارد و برادر دیگر خود تبشین اغول را بحکومت خراسان و مازندران تا
کنار آب آمویه نامزد کرده و پسر ایلکان توبان و قوبان برادر سونجاق را که جد امیر چوپان بود و ملک
روم و محافظت آن مرز و بوم فرستاده و دیار دیگر و دیار ربیعه بمرد و یاتی و زبان تفویض نمود و ارغون
را که پیشتر بر محصولات بعضی از ولایات بود فرمان داد تا همچنان کار برسوم باشد و گرجستان و سرحد شام
بشیرامون ولد جورماغون سپرد و منصب وزارت را بر قرار سابق بصاحب سعید شمس الدین صاحب دیوان
جوینی طیب الله ثراه ارزانی داشت و فرمان داد تا برادرش علاء الدین عطاملک جوینی در بغداد
بنیابت امیر سونجاق حاکم و فرمان روا باشد و دارالملک تبریز را مقرر سلطنت ساخته و فرمود تا حکومت
فارس را باسم اولاد اتابک ابوبکر نوشتند و مقاطع آن دیار ملک شمس الدین تازیکوی را گردانید که شیخ

مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره جهت استخلاص درخواه از خرمای طرح برای او این قطعه
انشا فرموده **قطعه** احوال برادرم بتحقیق * دانم که ترا خبر نباشد * خرمای بطرح میدهندش
بدتر ازین بتر نباشد * اطفال بخنده برکشان نیست * خرما بگزیده زر نباشد * واکنون محصل فرستی
شخصی که ازان بتر نباشد * چندان بزنندش ای خداوند * کز خانه رهش بدر نباشد * چون این قطعه
بسمع ملک رسید بهای خرماهای طرح را ببقالان شیراز بخشید و آنچه محصلان ازان وجه
گرفته بودند استرداد نموده و اباقاخان بر اصفهان و معظم ولایات عراق عجم خواجه بهاء الدین ولد خواجه
شمس الدین محمد جوینی وزیر را بگماشت و زمام حکومت هراة و سیستان را در قبضه درایت ملک
شمس الدین کرت نهاد و ترتیب صدور دانشمند معتبر را که از تلامذه خواجه نصیر الدین طوسی بود نظام
داد و واجبات متواتر محفوظ و مرمی گردانید و در سال جلوس قشلاق در حدود مازندران کرد و چون
بهار شد به تبریز مراجعت نمود **ذکر شمهٔ از مناقب خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان
افاض الله علیه شآبیب الغفران و برادرش علاء الدین عطاملک و اشارتی بحال فرزندان
او خواجه بهاء الدین** در زمانی که هرج و مرج باحوال قاطنان ممالک خراسان و عراق عرب و عجم
یافت خواجه شمس الدین محمد در محافظه و قواعد دین سید المرسلین و ازاله مواد شر و حمایت بیضه
اسلام سعی مشکور و جهد بیضا نمود و چون اباقا آن بر سریر سلطنت قرار گرفت خواجه مشار الیه زیاده
از معهود و معتصور پیشتر فامیشی یافت و شغل خطیر وزارت بر قرار سابق بدو مفوض گشت و
خودرتبش معرا ثابت و رای صایب و اقبال مساعد در اتمام مهام مملکت و ترفیه حال سپاهی و رعیت
و اصلاح خلل و تدارک زلل بنوعی شروع پیوست که مزیدی بران تصور نتوان کرد **بیت** آصف آرایش
ملک و انضباط اینچنین کردی که تو * کم نگاه کردی سلیمان ملک انگشترین * خانبابا و ملوک و سلاطین و اکابر
خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و ارمن را بمجاور مامن شده و در زمانی نشر صحایف جود
او اوراق افسانه حاتم مطوی گشت از گردش زمان آفاق و اقطار ممالک محروسه سرکشی که با وی
دم از مخالفت زد و قدم از جاده متابعت منحرف گردانید روزگار او را غریق بحر بوار و حرق

بوار و دمار ساخت و در تمامی ممالک ایلخان جهة ضبط اموال دیوانی نواب کافی معتمد تعیین نموده
تا ابواب صلات و صدقات بر ارباب استحقاق و اصحاب حاجات مفتوح میداشته باوجود
علاوه قدر و نفاذ حکم او از کنار جیحون تا سرحد روم و شام نسبت بارباب فضل و دانش در مقام تواضع
و تملق بود و از رشحات فیض انعامش غنچه آمال این طایفه در گلزار اقبال بشکفت و از رشح زلال
افضالش نهال امانی این طبقه در مراد مثمر و بارور گشت الا دو نعایش و آلایش منت و منزه و مبرا
و در زمانی دولت او میان افاضل و اراذل و دانا و جاهل و اصیل و خامل تفاوت و امتیاز ظاهر
گشت اشعار ابدار او در لطافت و صفا حکم چشمه حیوان داشت گویند که در زمانی سلطنت
کیخاتو خان حاصل املاک صاحبی سنگی از نویسندگان از روی دفتر بر بالا کرده هر سال مبلغ سیصد
شصت تومان بر آمد و چون ضبط حکومت بغداد که بهنگام واقعه مستعصم خراب و بایر شده بود در کار
بر نامه عمال و اعمال آن رسم اختلال کشیده برادرش علاء الدین عطاملک ارزانی یافت قدس نفسه
بادنی زمانی بمعماری عدل و شفقت آن ولایة را آبادان گردانید و خاطر ساکنان آن سرزمین را از غم
و ماتم خرم و شادمان ساخت و از جمله خیرات عام و یکی آن بود که در زمین نجف نهری حفر کرده زیاده از
صد هزار دینار احمر دران صرف نمود تا آب فرات را بمشهد کوفه روح الله روح ساکنه برد و از انی
انصاف وادی غیر ذی زرع را حدایق ذات بهجه گردانید چون این آب بر روی کار ملک رفت آورد
آب روی سلاطین متقدم و خلفاء زمان سابق را که درین آرزوی خزاین عالم بباد داده بودند
و اموال جهان درین هوس صرف کرده بر خاک تحسر و تاسف ریخت و از رشد اولاد خواجه شمس الدین
محمد صاحب دیوان خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین هارون بوده‌اند و هم در اوایل شباب
آیات شمایل کرم و امارات مجد و معالی نزد شیخ و شاب در ناصیه همایون هر یک ظاهر و لایح بود
بحکم الکرع ع ازان پیرسه بهتر چون بود * و من اشبه اباه فما ظلم * در تحصیل فضایل عقلی و نقلی و
استحکام قواعد فضایل نفسانی که حقیقة انسانی بدان مبراست مراد دلی آن همت مای بود مساعی جمیل
بجای آوردند اما خواجه هارون متابعت بوده در فنون ادب ماهر و متبحر شده و نقش موسیقی

گشته خواجه صفی الدین عبدالمؤمن چون بمعارفت جوهر خسیسا ذکند و در زمرهٔ ملازمان او انتظام
حکم جزو لا ینفک گرفت و دو سالهٔ شرفی داد و آن فن بنام محمد نقش ساخته و بپرداخته گردانید خواجه
بهاء الدین در مصنع نشو و نما بحکم یرلیغ پادشاه جهانگشا متقلد حکومت اصفهان و توابعات و ولایات
و در افشاء علوم و دانستن اشعار فضل او چون بسبب کثرت دی راه یافته در اظهار قدرت و اعلان سطوة
و تیا جبابرهٔ و گرنا ترین حکومت زیاده و امیر و حجاج بن یوسف ثقفی گشت و چون طبایع ارباب اصفهان از
برار تکاب فتنه و آشوب مجبول افتاده بکلی در عفو و اغماض ببست و بپشت همه رشتهٔ شفقت و مروت
کرد اگر سخنی نه بروفق مزاج شریف او رسیدی تا بجرمهٔ صغیره و کبیره چه رسد جانی بر باد فنا دادی
بدست استیصال میداد و در زمان حکومت او چند هزار تن بقتل و مثله و اغراق و احراق و امثال
ایام حبس از تحمل معمولاً بجات و حشت آباد مسطور بهمات بپوشید ارکان دولت و اعیان حضرت
و سایر ملازمان و مقربان و اکثر اهل اصفهان در شب که بستر استراحت می گستردند چون شمع بر شعله
حیات خویش لرزان بودند تا روز دیگر رشتهٔ زندگانی ایشان از قطع مقراض سیاست او
بچه خلاص یابد سبحان الله قوت غضبی و صفت سبعی بر نفس انسانی چنین مستولی گردد که بر دوام حجج
و موانع شرع و مراسم عرف منزجر و مرتدع نگردد و نصایح ناصحان و مواعظ واعظان هیچ گونه
در وی تاثیری نکند و بواسطهٔ اراقت دماء و قلت تحمل بشر او اصفهانیان که پیشتر با گرگ
بکاره و خنجر سخن میگفتند و بیک چشم زدن حلق محدث می بریدند بوده او باش بیراق تیرکه
دار اسواق هیچکس را از بیم ایشان مجال تردد و آمد شد نبود و در اندک مدتی چنین مطیع امر و منقاد
فرمان او گشتند که ارباب دهقنت و فلاحت اسباب حرث و زراعت را در صحرا بتوکل بطش
و مهابت او می سپردند و اگر عیاری فی المثل چیزی بمقدار ارزان در جوف لیل بخانه آوردی روز
دیگر ذرع حیات او را به سلخانهٔ معهود کشتی و همچنین محافظت محلات را بر رؤسا و
اسفهسالاران مفوض گردانید و بموجب فرمان او اهل بازار و دکاکین خود را بانواع امتعه و اقمشه
بی حارس و محافظی گذاشته شب بخانه های خود میرفتند و هیچکس را مجال آن نبود که از کوتاه

تا با قسمیه نفیس چه رسد اندکی تصرف و تخلیطی دران نماید روایت کرده اند که شبی از عسسان مفلوکی
نوردی از دکانی که صاحبش حاضر نبود برداشت و ضعف بهای آن درهم آنجا گذاشت روز دیگر
خورشید از افق برآمد دکاندار بجای خویش معاودت نمود و بهای قرص فروخته دو درم سیم
که رقیمت آن یکی زیاده بود دید چون تنور بارای اخفاء آن نداشت مانند سیماب در اضطراب
آمده بدرگاه رفت سیم را بحجاب نمود صورت قضیه بعرض رسید و فرمان نافذ شد تا آن عسس را
بحلق آویختند بیت مرده مار افعی دو بیت گشته همچون گوسفند از برای خشم رحم الحق لسوزان کوسفند
حکایت کنند که خواجه بهاء الدین غلامی داشت نیک نام که محرم اسرار خواجه بود شبی او را تفرج فرمود
تا گرد شهر برآید و تفحص نماید که از مستحفظان محلات و اسواق کدام یک شرایط تحفظ و تیقظ بجای
می آورند چه کسان طریق اهمال و تکاسل مسلوک میدارند یکی بعد از طواف در انجا و اطراف محله و بازار
بازگشته بعرض رسانید که شخصی را دیدم از رؤس اهالی مستعد کار و بیدار دل و هشیار دو
بان و نیش و دزد اندیشه را بر در نفس استوار گرفته و نگهبان خرمنش با طلیعهٔ غیب در دل عمل و دعا
خورده و دیگری را یافتم در مقام حراست نشسته اما لشکر خواب بر پهرستان دماغ و استیلا یافته
بوده عمله حواس ظاهری او را از شغل معهود معزول گردانیده و دیگری از موضع اعتراض غایب
بود و سزاوار عتاب زمان عتاب روز دیگر که نقاب لمعان آفتاب در هجهٔ صبح را نقب زد حکم
نامه یک از آن سه کس را احضار و چوب زدند شیخ الاسلام جمال الدین تقریر نمود که من در زمان
تادیب حاضر بودم از خواجه پرسیدم که اگر این دو شخص بسبب غفلت یا عدم احتیاط مستحق عقاب
شدند اما پیری این شخص که پهلوی استراحت بر زمین ننهاده بود چرا در زمرهٔ ارباب جرایم انخراط یافته
در جواب گفت که مواخذه و معاتبهٔ این شخص بسبب آن واقع شده که بیکی در ظلمه دزد دیده بسر او رفت و او را
او را نگرفت و استخبار احوال او ننمود که درین وقت باعث بر خروج چه چیز بوده او ورده اند که روزی
با هیبت و حشمتی که سلاطین روزگار در روز آرزوی آن بوده اند بر راهی میگذشت شخصی در زینت و تجمل
او چابکی عادت و مواسات نظر کردن گرفت خواجه بهاء الدین بجانب آن بیچاره ملتفت شده او را بش

خود خواند و پرسید که در چه نظر میکردی آن بیگناه از غایت دهشت مجال تکلم نداشت خواجه بار دیگر
خشم و کین فرمود تا جهان بین او را بکارد از حدقه بیرون کشیدند و از نوادر حکایات خواجه بهاء الدین
آنکه زنی یکی از اخوه اولاد در کنار داشت و بر بوسیدن حرکات اطفال آنکاه ناگاه آن طفل جامه خواجه
پر شد خواجه باین سخط سوگند خورد که او را از معلاق پا ویزند چون هیچکس را یارای تشفع نبود کودک را
در ازای بسته از معلاق پا و بخشید تا خواجه در سه کنه حالت نشود ارباب اصفهان چون کان شفقت و عطوفت
او در باره فرزند دلبند بر نشیا مشاهده کردند چهره حیات ایشان در ثم و چشمه عیش ایشان تکدر شد
تفصیل عذاب عقوبت او چون مردی بیلیات و ملال میکشت برابر او این دو سه کلام در مقام اقتضا
اعاده حکام اتمام باید کرد از سر فرمود و از جسم زخم چند بشند و مضمون کلم لا یرحم لا یرحم نصب العین
ضمیر کرداند و بر مدام مساوی الکافران بمیان آرب بی جهت شرعی و تجوز عقلی اقدام نمایند چنانچه آفات
چیزی که پسندد اگر آن در حیز اقتدار نخواهد آمد اما آن آسمان بی تابی در دویه از منتفی حکمت و حکومت
دور باشد بر رغم راقم حروف آنست که اصفهانیان مستحق و سزاوار آن بوده اند و هست که حکیم قتال
مثال خواجه بهاء الدین حکام جبار بر ایشان بگماشته و بیکار راه اکابر اصفهان روا داشت که بعد از
وفات بهاء الدین در یکدفعه که میان اهل آن سرزمین خصومت واقع شد و بتقاتله انجامید قدر او سر کشتگان
کردند همشاه و تن زیاده از آنچه در عهد حکومت خواجه مشار الیه کشته شده بود بر قتیل یافتند و حضرت خواجه
بهاء الدین هر چند در شیوه غلبه و انتقام مبالغ بود اما با اضعاف آن طریق بذل و سخاوت مسلوک
داشتی و بصلات و عطیات ارباب آداب را محظوظ و بهره مند گردانیدی و در تعظیم و توقیر علما
علما مسیح و دقیقه مهمل نگذاشتی اوقات خود را موزع و مقسوم گردانیده بود چون از صفدها
بر خاستی با منی مجاوره با جوانان الصفا مبسوط داشتی و لحظه با فاضل و ندما بتجرع شراب ارغوانی
طلب استیناس کردی و باقی اوقات را مصروف با تمام مهمات ملک و استکشاف طبقات مردم
القصه چون مرتبه او بواسطه عنایات ایلخانی بذروه جلال رسید و از اطوار سلک و ما معروض رای پادشاه
گشت آثار کمال او بجنبت در وظائف امارت حمل فرمود و میمنی از ضاحی کل عیب کلیله و منه اکر صاحب دیوان

اورا بی دلسوزی و شفقت فرزند را از فرط سیاسات دو فور خون بکشتن منع میفرمود و در خاتمه حالت
آن حرکت نالایق را بار نمیشود امعلامت بعینه عاقبت روزگار در اسپیز داد و مواهب خویش سپیچ
و امراض مختلفه و اسقام متضاده بر بدن او طاری گشت و قهرمان طبیعت که مدبر مملکت قالب بود
از اصلاح مزاج و تعدیل مزاج عاجز گشت و روح حیوانی که حامل قوی جسمانیست فتور پذیرفت هنوز ایام
جوانیش عقد ثلاثین نگرفته بود که روزنامه عمر سعدرا بقلم ملک رسانید قطعه فغان ز آفت این چرخ
ساز زاده سوز * فغان ز گردش این جان شکار جور پرست * که صورتی که سپهری نکاشت خود بشکست
که گوهری که بسی سال سفت خود بشکست * خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در مرثیه قرة العین خویش
گوید بیت فرزند محمد ای فلک هندو بیت * بار از زمانه را بها کبوتر * تو پشت پدر بودی از آن پشت پدر
خم گشت جوابم بی نان بی دوست

ذکر توجه توقای با لشکر مغول و تاتار بقصاص خون خویشاوند خود موسوم بتوقا

در اوایل عهد اباقا خان توقای با لشکر تمام بقصاص تاتار از طرف دربند
متوجه گشت قراولان از وصول او اعلام دادند و شهزاده یشموت با سپاه بر خاقی بموجب فرمان لازم
رزم او روان شد و از آب کر گذشته نزدیک جغان مهران تلاقی فئتین واقع شد و از جانبین صف آراسته
جنگ در پیوسته شد و تیری بر چشم توقای رسیده منهزم گشت اباقا خان بعد از استماع این فتح
مبین از آب کر عبور نموده و مقارن این حال قراولان اعلام دادند که برکه خان با سیصد هزار لشکر
رسید اباقا مصلحت در معاودت دیده بانجانب کر آمد و فرمود تا جسرها برهم زدند و برکه خان بعجلت
هر چه تمامتر قطع منازل کرده کنار آب کر را لشکرگاه ساخته هر دو سپاه مدت چهارده روز در برابر هم
نشستند سفیر تیر در میان مراسم آمد شد متقدم میرسانیدند چون گذشتن متعذر بود برکه خان عازم تفلیس شد تا آنجا
رسیده از آب بگذرد و در اثنا در طریق از قولنج درگذشت پادشاهی مسلمان بود و صحبت مشایخ
و علما میل تمام داشت و بعد از فوت برکه خان اباقا خان فرمان داد تا از آن جانب کر دیواری بلند کشیدند و خندقی
ژرف فرو بردند و دروازها نشاندند مجمل لشکر مغول مسلمان محافظت آن حصین نمود از جانبین بکار
در زده و آمدند چون خاطر خطیرش از مهم دربند فراغت یافت مبتهج و مسرور بجانب دار الملک تبریز شتافت

ذکر حکومت براق بن ییسون بن جغتای و منازعهٔ او با پسرزادهٔ اوکتای چون براق اغلان که از احفاد جغتای
بود در پیش قسم جو و مبارکشاه را از سلطنت الوس جد خویش معزول گردانید و خود بر سریر خانیت نشست
و خواهر این الغو ارغنه خاتون و ابن عم خود را تصرف نمود بیت چه گنجها که نهاد و دیگری برداشت
چه رنجها که کشید و دیگری آسود ⁂ بعد از آنکه براق تکیه بر مسند حکومت زد طریق تطاول و تعدی
در ولایت ماوراء النهر سپردن گرفت و از جادهٔ مستقیم انحراف نمود و لشکریان را از جور و ظلم منع
نمیکرد و رعایا بیچاره را داد و فریاد و در آن اوان قیدو خان بن قاشین بن اوکتای قاآن
که بعضی از پیش بغارت اغول انغمر کرده اند بر قیالیق و کنجک و دیگر بلاد ترکستان استیلا یافته بود و سپاه
بسیار و جنود نامعدود در ظل رایت فتح آیت او مجتمع گشته بودند و بشجاعت و سخاوت و صفت و کیاست
از سلاطین دوران و خواقین گردون توان امتیاز داشت و بر حرکات ناپسندیدهٔ او اطلاع یافته
و همت پادشاهانه بر دفع او مقصور و مصروف میداشت و درین اثنا امیری از امرای براق لشکر ختن
بدو گذاشته قولا قاآن که در آن دیار بحکومت منصوب طاقت مقاومت نیاورده بجانب قیدو گریخت
و آن امیر دیار ختن از سپاهیان خالی یافته بسر و تاختن مشغول شد مقارن این حال مغولی که بیزاری دیده
چشم او بر آستانهٔ خطا افتاد تیری بران زده در یکتا شاهوار از آنجا غلطان شد و بجای او
فرو رفت بعد استخراج آن گوهر چاه کنده بکهزاره رسیده شصت بالش زر سرخ در آنجا یافتند
همچنین در بابی در سخهٔ عالی بیابان بی سالهای فراوان بران گذشته طائفهٔ مغولان اسبان
سرکش را اعضاء و تنهٔ آن درخت بسته و در شب ناگاه اسبان رمیده و درخت بدو نیم گشت و از
میان شجره ششهزار بالش نقره ظاهر شد لشکریان اموال مذکوره را پیش براق بردند و این معنی
امارات دولت و علامات اقبال خود دانست بعد ازین قضیه قیدو خان و براق اغلان لشکرهای
گران فراهم آورده و فریقین در کنار آب سیحون اتفاق ملاقات افتاد و براق در ظلمت لیل امیری را با
هزار سوار فرمود تا از آب عبور نمایند و در وقت معاودت صفدری از پشت سپاه او درآیند و چون
صباح گرد آن امیر و لشکر بتسویهٔ صفوف قیام نمودند لشکریان براق از کمین بیرون آمده از قفای سپاه

قیدو درآمدند و از پیش براق چون برق خاطف خود را برایشان زد و قیدو منهزم گشته روی بگریز
نهاد و براق مظفر و منصور شده و عجب و نخوت او روی بدرجهٔ ارتفاع نهاد و چون این خبر بمسامع
منکو تیمور که در آن اوان از اولاد چنگیزخان بمزید شوکت اشتهار داشت رسید برآشفت و عم خود بکار را
با پنجاه هزار سوار بمساعدت قیدو فرستاد و قیدو نیز سپاه پراکنده جمع آورده متوجه جنگ براق
گشت و براق از جمعیت مخالفان آگاهی یافته با سپاهی از قطرات امطار افزون در حرکت آمده در
گرده بکنارات خجند بیکدیگر رسیدند و نوایر محاربه اشتعال یافته آتش تیزتر و خشک بسوختند
و درین نوبت شکست بر براق افتاد و لشکریانش بعضی قتیل و جریح و بعضی در قفار و صحاری پراکنده
و متفرق شدند و براق چون از آن معرکه گریخته بسمرقند رسید با امرا مشورت کرد که دشمنان غالب گشته
گر این صوب توجه نمایند و لشکریان ما که از قضا فلک جان بکنار کشیده اند استعدادی ندارند
رای من آنست که این سپاه خراب حال را بغارت و تاراج بلاد و امصار قری و قصبات ماوراء النهر معمور
و آبادان بیازاریم و بخت رانده سمرقند که ام البلاد است ابتدا کنیم امرا این قرار را مستحسن داشته زبان
بدعا و ثنا گشادند و چه غایت شادمانی و کمال کامرانی اهالی قلاق و دشت قپچاق منحصر در غارت و تاراج
شلنات القصه براق حکم کرد که مردم جلد سمرقند و بان بازن و فرزند از شهر بیرون روند تا لشکریکه
بی برگ و نوا اند بشهر درآمده آنچه خواهند بربایند اکابر و اشراف القدم تضرع و زاری بیش از حد
از اندازه بر خود گرفتند و براق خواست که باشکان بلاد ماوراء النهر همین معامله پیش گیرد چون شهزادهٔ
نامدار قیدو و قبچاق و برکار بر این ناصواب براق وقوف یافتند با یکدیگر در باب او دست
در استشاره نمودند و برکار گفت صواب آنست که بر فور بر سر او لشکر کشیم و خلایق را از ظلم او برهانیم
قیدو فرمود که چون بر توجه حال ما اطلاع یابد لامحاله در خرابی ولایات بیشتر سعی نماید و دفع او
ازین قبل و قال ایکه تا باقبال حوادث نشود صواب می نماید که حکمت الهی چرب زبانی که بر دقایق
عشوه و فریب عارف باشد پیش براق فرستیم تا بزلال مواعظت و نصایح آتش خشم و سطوت او را منطفی سازد و او را
از جانب ما بمواعید خوب مستظهر و مطمئن گرداند و بعد از آنکه از بابی و سطوت او ایمن شویم از سر بصیرت

در دفع اذیت او سعی نماییم چنانچه رعایا بمزید بلا و محن گرفتار نشوند قبچاق اغول معروض داشت که همیشه
میان من و براق بساط انبساط و استصحاب ممهد بوده و طریق وداد و اتحاد مسلوک اگر جهت
شما من بروم و دل سنگین او را بسخنان شیرین نرم تر از موم گردانم این کلمات موافق مزاج قیدو و برکا
آمده زبان بتحسین و آفرین او گشادند و با یکدیگر گفتند بیت فرستیم او را به پیش براق که با عقل
جفت است و در مهر طاق * بگوید ز هر در سخنهای نغز * در آرد بکر هوش او را بمغز * القصه قیدو قبچاق را
با دولت سوار بجانب شهر سمرقند فرستاد و قبچاق اغول روان شده بعد از قطع منازل چون
بطالع سعد و سعود نزول کرد شخصی را پیش براق فرستاد و از وصول خویش اعلام داد و جهت
ملاقات خواست براق بعد از تفکر با امرا گفت که معلوم نیست که در زیر این صلح چه حکمت و در میان
این دوستان چه مکر و نیرنگ الغاه فرستاده قبچاق را باز گردانیده پیغام داد که باید که آن امیرزاده
بتعجیل قدم رنجه فرماید و مجلس صحبت آیین را بنور حضور تزیین دهد چون ایلچی بازگشت براق بارگاه
بخواص و مقربان و مسلحه و منجده بیاراست و بر تخت نشسته منتظر قدوم قبچاق می بود چون فرستاده
بقبچاق رسید و مضمون پیغام ادا کرد و شادان برجناح استعجال در حرکت آمد و بعد از طی مسافت
بارگاه براق آمد و خدمتش از سر بر فرود آمد و شرط متابعت بجای آورده دست قبچاق را بدست
گرفته باتفاق بر بالای تخت بر آمدند و یکدیگر را در آغوش کشیدند زانو زدند و براق فنون تلطف
و صنوف تعطف بتقدیم رسانیده قبچاق را پرستشی گرم نمود و گفت چه چیز در جهان از دیدار دوستان
بهتر تواند بود قبچاق زبان فصاحت بیان گشاده از مصالحت و مسالمت و وفاق و اتفاق
مشبع تقریر کرد و گفت جد ما چنگیز خان اطراف و اقطار جهان را بسیار گرده مدتها آفتاب وش در جهان
تیغ زد تا ما فرزندان در ظل حمایه او بی ریا و نفاق زندگانی کنیم براق گفت از کردار و گفتار خود
شرمسارم و پیوسته از اقوال و افعال خویش در زیر بار خجالت این معنی بر خاطر خطور میکند که ما ابناء اعمام
یکدیگر و ثمره یک شجره و گوهر یک صدف و پدران ما جهان را بشمشیر گرفته و بما دکان میراث بما
گذاشته پس ما چگونه باهم نزاع و مخالفت ورزیم و در تمتع و تنعم شریک نباشیم و در میان ما فتنه

وبنفاق قایم باشد و شور و آشوب دایم که از اطراف و جوانب امواج فتن متلاطم است و سحاب
محن متراکم و دیگر شاهزادگان علفخوارهای وسیع و شهرهای معظم مشغول اند و من جهت الوس محقر مختصر دارم
و شما و قیدو هم ساخته اید و بعقیده من از بابت عناد و لجاج برافروخت قبچاق گفت مصلحت همگنان در آنست
که از گذشته یاد نیاریم و باتفاق قوریلتای سازیم و حسابها از کینها در بیشه بپردازیم و دیگر بار
عهد و پیمان تازه کرده سوگندها خوریم که در باره هم کید و گزند نیندیشیم و نپسندیم و در جمیع
احوال موافق باشیم براق از تنگ و تاز ملول و متبرم شده بود صلاح در صلح دیده و بحقیقت بغایات
بادشاهانه قیام نموده قبچاق را مقضی المرام باز گردانید و او پیش قیدو و برکا رانده آنچه گفته بود
و شنیده معروض داشت ایشان از جهت رعایت الوس و رعیت مصالحه با براق موافق مزاج
افتاده مقرر بر آن شد که در فصل ربیع مجموع شاهزادگان و امرا و نوینان در موضع
طراز بغر طلبای حاضر شوند چون خسرو انجم بیت الشرف خویش نزول کرد براق تخت و خزانه و حشم
خود به پسر مهتر خویش بیک تیمور که بفرط ذکا و شجاعت و ضبط و کیاست بر برادران سمت تقدیم
داشت سپرد و گفت اگر ما را بعد از این حادثه روی نماید تو با پنجاه هزار سوار تیغ زن نیزه گذار
خود را از دشمنان نگاهدار و چون براق در حرکت آمده بموضع معین نزدیک رسید قیدو و قبچاق را با امرا
و ارکان دولت باستقبال او فرستاد و قبچاق و براق دست هم گرفته پیش قیدو و برکا آمدند
و بعد از تقدیم شرایط مصافحه و معانقه بدیدار یکدیگر اظهار بشاشت و مسرت کردند آنگاه بترتیب کاسات
والتزام اسباب عیش و طرب مشغول شدند و چون یک هفته داد نشاط و خرمی دادند روز هشتم حالات
گذشته در میان آوردند براق از حدثان روزگار و عدم موافقت شاهزادگان نامهربان و قلت
علفخوار شکایتها کرده حکایتها گفت و بعد از گفت و شنید مقرر بر آن شد که از ممالک ماوراء النهر دو قسم
تعلق ببراق داشته باشد و یک قسم دیگر بقیدو و منکو تیمور و بر رسم و آیین خویش جهت استحکام قواعد
میثاق در کاسه زرین شراب خوردند و باده بر زره پاشیدند و شرط کردند که دیگر در صحاری
و مرغزارها گذرانند و چهارپایان در مزروعات رها نکنند و رعایا را بمواخذات و مطالبات ناموجه

رنجه ندارند و ولایات را از جوانب بتصرف مسعود بیک بن محمود یلواج گذارند تا او بحسن کفایت
رعیت پراکنده جمع آورده در آبادانی ایل و الوس پادشاهی بکوشد و همت بر آن مقصور دارد و ختم مشورت
بر آن شد که در بهار سال آینده براق از جیحون بگذرد و لشکر گران با ایران کشد و از ممالک اباقاخان
بقدر توان در قبضه اقتدار آورد و شروط با گرفتند و خود آمد با لشکر پیاده عده نامه و این معنی
بغایت موافق قیدو خان بود و بدین صورت بغایت راضی و هم داستان چه یکجهت آنکه قصد
مقصود بکنند دیگران کنند و همگی غرض قیدو آن بود که مبانی شوکت یکی از پسر و پادشاه روی بانهدام
نهد اگر اباقاخان مغلوب شود دست تصرف براق از ولایت ماوراء النهر کوتاه گردد و همه ضبط خود
و چون مشغول شود و اگر براق منکسر و مقهور گردد فهو المطلوب علی الوجه الاتم فی الجمله مسعود بیک بکمال
کاردانی و درایت در آبادانی و عمارت و زراعت ولایات سعی بلیغ نمود و بمقناطیس عدل و رافت
خواطر عاجزان را بجانب خود جذب کرده و در اندک روزگاری مملکت بحال اول رفت و چون شاهزادگان
بساط طوی در نوردیده بیورتهای اصلی رفتند قیدو خان لشکر خود را بحوالی بخارا فرستاد تا میان
او و براق سدی حایل و حظی فاصل باشد و سپاه براق تنگ عیش شده در بوادی جبال بسر می‌بردند
رفتند و چون از جانب منکو تیمور لشکری متوجه ولایت قیدو خان شد او بالضروره ایل و الوس خود را
که بطرف بخارا خیمه اقامت زده بودند طلب داشت و براق عرصه اماکن خالی یافته بیکبار عنان
همت و نامی نهمت بر استعداد یورش خراسان و استخلاص ممالک اباقاخان مقصور و مصروف گردانید

ذکر آمدن مسعود بیک از پیش براق نزد اباقاخان برسالت بسبیل خدیعت و مخالفت نکودار اغول
با پادشاه جهان از سر جهالت و حماقت در شهور سنه ست و ستین و ستمایه براق فلان امیر مسعود بیک را
بحضرت اباقاخان فرستاد تا اظهار مخالصت و مصادقت نماید و در شیوه وداد و اتحاد تفحص
مدد عوض نماید و غرض از ارسال او آنکه احتیاط کمیت لشکر و کیفیت راه گذر کند چون امیر مسعود بیک
نزدیک باردو رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان مراسم استقبال بجای آورد و وظایف
الطاف عنایت بتقدیم رسانید و در حین ملاقات خواجه از اسب پیاده گشت و امیر مسعود بیک همچنان

سواره او را در کنار کشید این معنی بر خواجه شمس الدین محمد که یکی از اعمال خود را آصف بن برخیا می
پنداشت گران آمد و الحق جای آن بود و بنا بر آنکه محل مقتضی باز خواست نبود دم در کشید و مسعود بیک
و خواجه مصاحبان شده باردو در آمدند و در زمان مناسب خدمتش بمجلس پادشاه بردند و او بر جمیع
امرا مقدم نشست و بعبارتی رایق و استعارتی لایق ادای رسالت قیام نمود و منظور نظر عاطفت
خسروانه گشته انواع سیورغامیشی در باره او تقدیم افتاد و چون مبنی مهم او بر حیله و دستان بود
از یکانی در حق خود مشاهده کرده در طلب رخصت انصراف تعجیل نمود و بعد از یک هفته که مقارن استشعار
روزگار گذرانید بعواطف پادشاهانه سرافراز شده دستوری مراجعت حاصل شد و از کریاس بیرون
آمده تکاوری که در رفتار بر جاسوس خیال سابقت مینمود در زیر ران آورد و چون تیر از کمان
و برق از آسمان بجست و مسعود بیک عنان عزیمت را در سر منزلی و مرحله دو اسب تیز تک با معتمدی
بازداشته بود که به سبکسیری و معاونت آن بادپای از دایره بلا بیرون جهد و روز دیگر از جانب خراسان
خبر رسید که براق بتهیه اسباب یورش ایران مشغولست و قراولان سپاه نصرة قرین پادشاهی سپاه
او را در کنار جیحون دیده اند اباقاخان دانست که آمدن مسعود بیک بپایه سریر سلطنت مبنی بر حیله
و تزویر بوده لاجرم ایلچیان قورسیر را از عقب او فرستاد تا هر جا که رسیده باشد خدمتش را باز
گردانند و فرستادگان بتعجیل هر چه تمامتر در پی او شتافتند و وصول ایلچیان مقارن عبور مسعود بیک از جیحون
افتاد و خایب و خاسر بازگشتند و مسعود بیک کماهی حالات را معروض براق گردانید و حرص و شره
او بر جانب خراسان سمت ازدیاد پذیرفت و در خلال این احوال نکودار اغول که از احفاد جغتای بود
با علان کفر و عصیان مبادرت نموده سرکشی آغاز کرد و تفصیل این اجمال نکودار اغول با یک تومان لشکر که خاصه [illegible]
ایلچیان نموده بود و با ایران آمده و همیشه ایلچیان بنظر اعزاز و احترام در وی می‌نگریست چون سلطنت بابا
اباقاخان انتقال یافت در تکریم و تعظیم نکودار از پیش زیادت مبالغه نموده در اوقات زانو زدن پیش او
زانو میزد و او را بپهلوی خویش می‌نشاند و در آن اوان که براق عزیمت ایران مصمم گردانید مکتوبی
خفیه به نکودار اغول ارسال نمود مضمون آنکه نکودار آقا بداند که ما با سپاهی چون بحر زخار در تموج

مملکت اباقا عبور خواهیم کرد باید که آنجناب از اباقا متخلف گردد و با ما موافقت نماید تا دیار عراق
و خراسان را در تحت تصرف آورده بر یکدیگر قسمت نماییم نکودار چون رشید و روزکار دیده توقف
نیافت از اباقا خان رخصت یافته بجانب یورت اصلی خود که در نواحی گرجستان معین شده بود
در حرکت آمد و چون بمنزل و خانه خود رسید آن راز سربسته را با امرا و مقربان منکشف کرد
و ایشان چون بر خلاف دنار راستی داشتند نکودار را بر مخالفت اباقا ترغیب و تحریص نمودند
تا بر تمرد و عصیان عزیمت گشت و بعد از رفتن نکودار ایلچیان از جانب خراسان متعاقب و متواتر
میرسیدند و پادشاه را از وصول براق اعلام میدادند و چون اباقا در کلیات امور با نکودار مشورت
کردی دران وقت هرچند بطلب او قاصدان فرستاد نکودار بهانهای واهی رنگ صحت
و عذرهای نامقبول توسل مینمود تا صورت حال او در مقابل اعیان ولی نعمت ظاهر گشت
اباقا خان خواست که نخست بتدارک حال او مشغول گردد تا عصیان و تمرد او مانند امراض ساری
بدیگر شاهزادگان نرسد لاجرم سیرامون بن جورماغون را با آن قدر لشکر که در ظل رایات او مجتمع بود
بدفع نکودار نامزد فرمود و او دران هنگام متوجه دربند شده بود تا از آنجا بهر طریق که تواند
خود را ببراق رساند سیرامون با سپاهی چون رجوم نجوم که از عقب شیاطین زبانه کشد دوان
شد و از پی او بابای نویان بموجب فرمان در حرکت آمد و هر دو فریق بر بالای پشته رفیع التقا
ملاقات روی نمود سیرامون خواست که نکودار را بمواعید دلپذیر در دام آورد میسر نشد و هر دو
طایفه صفها کشیده سوزن انداختند و یکی از امرا نکودار که بجرأت و جلادت اشتهار داشت
حمله آورده قریب بچند سوار از اعوان و انصار سیرامون را بتیغ کین بر زمین انداخت و سپاه
نصرت پناه سیرامون استمالت یافته بهیأت اجتماعی در جنبش آمد و آن امیر را که در بهادری شهره
آفاق بود از میان برداشتند و نکودار منهزم گشته با هزار سوار بگرجستان رفت و با ملک
داود حاکم آن دیار ملتجی شد و دختر خود را بوی داد تا بمصاهرت و مظاهرت او از مخافت عالم
مخالفت مصون و مامون باشد گرجیان از شرارت طبیعت در مقام قصد نکودار آمدند او بر نقض عهد

ایشان اطلاع یافته کالنار ولا العار والمنیة ولا الدنیة بر زبان آورده خود را از گرجستان
بیرون انداخته و ایلچیان بگریبان کرده بپاس درفرستاده و کیفیت ندامت و استغفار خود بر زبان
ایشان پیغام داد و اباقا دامن عفو و بخشش بر زلات و عثرات نکودار پوشیده او را طلب داشت
و بعضی گفته‌اند که بعد از محاربات سیرامون بر نکودار ظفر یافته او را با زن و فرزند و خویش و پیوند
گرفته پیش اباقا خان و علی ای التقدیر چون چشم پادشاه بر روی خجالت زده نکودار افتاد ازاله
خوف و یاس و رعب و هراس او کرد و از تغیر نیت و خروج از ربقه طاعت سوال فرمود نکودار عرض
کرد که از براق کتابتی بمن رسید و امرا او بر جرات و کفران ولی نعمت باعث و محرض آمدند و اگر
پادشاه ما را ازین گناه و زمین را از چند قطره خون من رنگین کند ع سرانکه بزنی تیغ فرمان
تراست اگر عاطفت شاه اباقا بهیچ این بنده ابقا فرماید مضمون کلمه العفو عن المجرم من مواجب الکرم
عمل کرده باشد از استماع این کلمات بواعث کرم پادشاهانه و دواعی مراحم خسروانه در اهتزاز
آمده بر قامت قابلیت نکودار اغول خلعت عفو و اغماض پوشانیده و امرا بد آموز را بشعله آتش
قهر سوزانیده لشکرهای او را بر سرداران هزاره و صده بخش کرد و شاهزاده را در مجلس از دو شیره
بیچارگی بمحافظت او تعیین نمود و چون از معرکه براق مظفر و منصور مراجعت فرمود نکودار را از قید
حبس خلاص داد و یکسوار او بگشت از ان زمان که فرمان یافت ذکر نهضت و تجهیز لشکر براق و عزیمت
او بهوای استیلا بر خراسان و عراق چون مسعود بیک از دیار ایران بازگشته بملک توران
رسید و کیفیت حالات بجای معروض داشت براق بیراق یورش اشتغال نموده فرمود که هر روز
اسبی را چهار من جو و گندم دهند تا نیک فربه شود و بدین سبب قحط و غلا درمیان رعایا پدید آمد و هم کرد
که هر گاوی که در قلمرو باشد بکشند و از پوست گاو سپرها سازند توان دانست که بسری که از گاوان
عجائز و پیره زنان ترتیب دهند تا چه مرتبه دفع سهام حوادث کند بار دیگر خواست که سمرقند و بخارا
جهت اخراجات لشکر غارت کند اما مسعود بیک عرضه داشت که تخریب ولایتی که در قبضه اختیار پادشاه
باشد بتصور استخلاص مملکتی موهوم از مقتضی خرد و کیاست دور مینماید بار دیگر بمعنی رعایت

باید بود که اگر جاوا اباقا چشم زخمی به تزلزل و ساوری قادر تواند بود براق ازین سخن در خشم شده فرمود
تا مسعود بیک را هفتاد چوب زدند لیکن ازان اراده دست کشیده داشت و چون عزیمت جانب خراسان مصمم شد
ایلچی پیش قیدو فرستاده استمداد نمود و قیدو درین امر با خواص و مقربان مشورت فرمود امرا گفتند هرگاه
پادشاه اقتضا کند عزیمت براق منصور نباشد خاتی قتلو دختر قیدو که در بهادری و مبارزت با شیخ سر بلند
بود و از فرط شجاعت ترکان او را تیمور بوکا میگفتند گفت صلاح و صواب در آنست که پادشاه چیکین پادشاه
خود نزد و از شاهزادگان فوجی را بفرستد امروز بجمع آمده مملکتی عریض بسیط ارثا و کتابا
در قبضه اقتدار خان گیتی ستان آمده که شاهان با اعتبار و سلاطین نامدار در درازدستی این بیک
بخاک بوار فرو رفته اند و اعدا و حیا و مشهور و فرصت انداز و مع ذلک امکان دارد که انهزام
و انکسار قرین روزگار ما گردد و در حالت ضعف و خراسان مملکت خود را چگونه از دست تغلب
اشرار توان نمود تعب سپید دادن نزد ارباب خرد و فرهنگ در وسیناد قیدو خان و امرا و نوینان
رای خطای قتلو را مستحسن داشتند قیدو خان فرمان داد که قبچاق بن قراق بن اوکتای قاآن و دیگر اولاد
کیوک خان با چند هزار نفر لشکر باین خانه بمساعدت و معاضدت براق کمر بندند و با شاهزادگان
وصیت کرد که شما باید که پیش از تلاقی براق و اباقا مراجعت نمایید و بایشان گفت که اباقا لشکری بود
که کوه را طاقت مقاومت آن نباشد در مقابل براق خواهد آورد اگر براق غالب آمد از مجاورت
مقارنت او آسوده فارغ گردیم و اگر مغلوب گردد دیگر پای او در هیچ افقی از آفاق بر زمین نیاید
و بر هر تقدیر ولایت ما از فتنه و معرت او در ضمان امان باشد و همچنین شد و حکم کرد که امرا رفیع مقدار
از معابر جیحون گذشته در ظل رایت براق مجتمع گردند و چون قبچاق اغول نیز براق پیوست ملازمات
بکرم خرم و شادمان گشته و براق بیاسامیشی سپاه مشغول گشته صد هزار تیغ زن تیر انداز نیزه گذار
جمع آورد و دو امیر بهادر ملازم او بودند که بنوک نیزه کلاه از روی ماه میربودند و بضرب تیغ گرز گران
از کره و نیم میربودند و در شب تار بر چشم پیکان آبدار ... مور و مار بهم صید ... و دیهیم و افسر می ...
در روز معرکه گفتار ... یکی را مرغادل نام بود و دیگری را جلایرتای القصه براق با تو

و چشمی که از اسباب عیش عشرتان در خواب ندیده بود از آب آمویه گذشته و بمسافت قطع کرده
حوالی مرو و اجاق را معسکر ساخت **ذکر مصاف تبشین اغول بن هلاکوخان با براق اغلان و شرح بعضی**
از وقایع که در آن زمان در عهد اباقا خان روی نمود چون خبر عبور براق و رسیدن او بحوالی مرو و اجاق بسمع شاهزاده تبشین رسید
بر بنیان خاطر گشت و با ارغون آقا و دیگر امرا مشورت کرده رای همه بر جنگ قرار گرفت و از بادغیس در
حرکت آمده روی بمخالفان آورد و بعد از تلاقی فریقین و یاسامیشی قول و برانغار و جوانغار تبشین
اغول خود را بر سپاه براق زده صفها در هم شکست و براقیان بهیات اجتماعی بروی حمله کرده تبشین
عنان بر تافت و خواجیان مدهشان گذاشته بر صوب مازندران روان گشت و با علام این واقعه
شتافته ایلچیان سریع التأثیر مانند آفتاب یک روزه گرد جهان برآیند که جانب برادر خود اباقا خان فرستاد
و اباقا فرستاد که از اباجی بازگردانیده پیغام داد که آن برادر و ارغون آقا باید که تا وصول ایلچیان
گردون ماثر در مازندران توقف نمایند و آن سرحد را محافظت نموده روز بروز از تجدد احوال
اخبار کنند و ایشان بموجب فرموده در آن سرزمین قرار و آرام گرفتند براق بیاد عیش آمده یرلیغ
بحکام اطراف و ولاة اقطار فرستاد و از قدوم خویش اعلام داد براقیان روی بشهرهای خراسان
نهاده دست ظلم و بیداد برآورده به تخریب قصور و دور و ویرانی رباع و اصقاع قیام نموده حرکت
براق موجب خرابی ولایت و نهضت او مستلزم عذاب غیب آمده و در رمضان سنه ثمان و ستین و ستمایه
مخالفان بنشابور رسیده طوفان بلا بالا گرفت و در خراسان غلها غلاغش و زلهای ...
ظاهر شد خلایق بمطالبات و مصادرات فوق الطاقه ماخوذ و مکلف گشته فریاد ربنا لا تحملنا ما لا طاقة
لنا به از نهاد صغیر و کبیر و وضیع و شریف برآمده فغان ایشان باوج آسمان رسیده مرکب از امرا و ارکان
برنامه از نواحی خراسان استیلا یافته براق خواست که یکی از نوئینان را بقتل و اسر اهالی هرات و
قلق بتور گفت که این معنی از مقتضی عقل و کفایت دور می نماید چه والی آن دیار ملک شمس الدین کرت شخص
خویش مردی شجاع و دلیر است و قلاع متعدده در تحت تصرف اوست و بکثرت اعوان و انصار استظهار
دارد اگر بر قصد ما واقف شود عاصی گردد و چون از کتابت اشکایت نماید اهالی خاص و عام از ...

وافعال ناپسندیده و ترم انصاف با جمهور حکام انام و کافهٔ برایا و عامهٔ رعایا خایف و مستشعر شوند رای صواب
آنکه سپهر هراة در توقف داشته ملک شمس الدین را بطوع و انقیاد دعوت کنیم براق را این رای پسندیده
نمود و قتلق تیمور را با پانصد سوار بطلب ملک شمس الدین فرستاده و دران وقت شحنهٔ هراة از قبل ملک شمس
الدین محمد بخاری بود که قزی شاعر در مدح او گوید بیت سپهر اگر آمد شدت بهر آنست . که مثل بخاری بیارد
بخاری * چون قتلق تیمور نزدیک بهراة رسید ملک شمس الدین محمد با پیشکشهای لایق باستقبال بیرون رفت
قتلق تیمور را گفت که اگر میخواهی که این شهر معظم و موضع خرم از آفات و بلیات سالم ماند باید که
رعایت خدمت پادشاه را مستعد و منتظر باید بود بعد از ادای نصایح قتلق تیمور عازم قلعهٔ خیسار شد
بلند آهنگ بیت رهش چون دل عاشقان سخت تنگ . سرش چون دل دلبران جمله سنگ . و دربان
او از ملک شمس الدین از سر تمارض پهلو بر بستر استراحت نهاده بود و چون ملک شمس از آمدن قتلق تیمور
خبر یافت او را با دو سه نوکر رخصت داد که بقلعه درآید چون قتلق تیمور بقلعهٔ خیسار در رفت بمجلس
ملک شمس الدین کرت رسید او را دید بر چهار بالش عز و ناز تکیه زده و ملازمان با ساز و اهبتی تمام
بگرد او درآمده قتلق تیمور بعبارتی لایق پیغام براق ادا کرد که ما آمده ایم و ملک خراسان که مرکز دولت
مسخر کرده ایم اکنون عزیمت عراق و آذربایجان مصمم است اگر ملک شمس الدین طریق موافقت و داد سلوک
دارد حکومت خراسان با سرها باو مفوض کرده ملک ازین کلمات اندیشناک گشته با خود گفت عنقریب
اباقاخان با سپاه و زاد ازان متوجه گردد و در روز روشن بر اعدا شب تار گرداند قتلق تیمور بعد از شاد کل
طعام عزم معاودت کرد بعضی گفته اند که ملک نفس از قلعه بیرون آمده و در مصاحبت قتلق تیمور روان
شد و برخی بر آنند که ملک تمارض نموده خواست که بمشایعت قتلق تیمور قدمی چند بگذارد و ان
حکایت دور و دراز آغاز نهاد و ملک شرم داشت که او را در میان سخن گفتن گذاشته بر او بجهت
نامه کام و ناکام کام مینهاد تا از قلعه بیرون آمد و قتلق تیمور مردم خود رسیده ملک را چند
انصراف طلبید تا بعد از ساختگی متوجه گردد منقید میشد علی ای التقدیرین چون ملک شمس الدین بمعسکر
اردوی بعظمت و طمطراق دید شاهزادگان و براق بر تخت نشسته و گردنکشان آفاق دست ادب بهم

نهاده بپای خدمت ایستاده و مجلس بخواتین خوش منظر و غلامان ماه پیکر آراسته امرا و نوئینان
بغیر از زدن و کشتن و قتل و غارت و گرفتن عراق و تسخیر آذربایجان و بغداد سخنی دیگر نمی گفتند
مهابتی بر دل ملک استیلا یافته از سر تخشع زانو زده و زبان بدعا و ثنا گشاده براق او را بنوازش بیکران
مستظهر گردانیده گفت عنقریب حکومت این دیار تا سرحد عراق برای او بتو خواهد گشت و هم دران
انجمن نام مغولان خراسان رسید ملک اسامی چندکس نوشته معروض داشت ملک ازین معنی از امارات
زوال و انقلاب دولت او دانست و بعد از سه روز براق با ملک شمس الدین گفت که ای ملک میخواهیم که مملکت
عراق و آذربایجان از تصرف اباقا انتزاع نمایم اندیشهٔ تو درین باب چیست ملک شمس الدین زانو
زده گفت اگر رخصت باشد دو سه کلمه بعرض رسانم تا پادشاه را در لشکرکشی تنبیهی حاصل شود
براق خندید و گفت ای ملک قدم تو بر ملک ما آن مبارک آمد امیدوارم که سخن تو نیز مبارک باشد اکنون
هرچه در خاطر داری بی تحاشی بگوی ملک گفت اباقاخان مردان جنگی جمع میکنند و شما دواب و مواشی
گرد میکنند و اگر مخالفان در برابر صف کشند لشکریان شما بواسطهٔ اشتغال بضبط غنیمت و مال
تجربهٔ قتال نخواهند برداشت براق گفت آنچه بر ضمیر تو گذشته بر خاطر من نیز خطور کرده اما تا وصول ایلچیان
این غنایم را بولایات ماوراء النهر خواهند رسانید و بعد از آن جریده روی بکارزار خواهند نهاد القصه
چند روز ملک در اردو توقف نموده دید که اعیان دربار براق و براقیان نظر کرده براق را پادشاهی ظالم
بی جبار و سفاک و ملازمانش را گرگی یافت بی مغز و بی باک همه طالب قتل و قاصد غارت از آمدن پشیمان
شد و با خواص خود مشورت نمود که بچه طریق خود را از میان ایشان بیرون افکند و با ایشان گفت که براق
بملک گیری و رعیت پروری نیامده بلکه غرض او تخریب ولایات و ویرانی عمارات و قطع ارزاق است
البته اباقاخان بروی غلبه خواهد کرد اکنون رای شما در استخلاص من چیست و بعد از استشاره رای
بدان قرار گرفت که ملک بهانهٔ استخراج اموال بیرون آوردن سپاه از هراة رخصت انصراف طلبد
و ملک را این قسم پسندیده افتاده بعرض رسانید که اگر پادشاه دستوری دهد بهراة روم و چیزی جمع
آورده از مردم شهر تغار و نعل بها بستانم این صورت ملایم مزاج براق افتاده چندکس را از مغولان ملازم

اوکردانید و گفت باید که با ملک بهراة رفته در هیچ بین تیاری و در هیچ تیاری استظهار نگذارد
چون ملک شمس الدین از اردو بیرون آمد براق از اجازه او پشیمان گشت و بعقب او ایلچیان بر افکند
گفتند که مراجعت ملک مصلحت نیست و فرستادگان معاودت نموده صورت حال معروض داشتند پادشاه
ازین معنی برآشفته آوردن ایشان تسکین داده که ملک شمس الدین عظمت اردو و کثرت سپاه مشاهده کرده مخالفت
نخواهد کرد چون ملک بحدود هراة رسید اکابر و اشراف باستقبال او مبادرت نموده اظهار مسرت و شادی
کردند ملک بشهر درآمده در پرداختن مهمات قلعه سعی نمود و مقارن این حال خبر وصول اباقاخان رسید ملک
از مغولان مفارقت نمود عازم قلعه خیسار شد و بعد از قطع منازل در مستقر دولت خویش قرار گرفت
و گفت عظمت ملک بالا کوه و سنگ باشد و مار را چون عمر سر آید بر سر راه مقام کند درین اثنا
قبچاق اغول بسببی از اسباب جلایر را بکشت و شنید کرده وادی خود گذاشته با دو هزار
سوار روی بسیستان نهاد و براق ایلچیان چرب زبان از عقب او روان کرد تا بمقالات
و کلمات رنگین خود او را در دام آورند میسر نشد و قبچاق بیت آنچه در راه دید غارت کرد
و آنچه بی راه بود هم برداشت و چون بحدود بخارا رسید بیکمور پیش براق از کشتن ایلچی خبر قبچاق
فرستاده که داعیه چنانست که بساط نشاط گسترده روزی چند با هم بستان [illegible] کرده ایم
قبچاق جواب داد که روباه گوید که هزار لعب بازی میدانم که بلای سگ از خود دفع کنم اما هیچ
ازان بهتر نیست که هم راه نبینم چون قبچاق بخدمت قیدو رسید کماهی حالات معروض داشت و منظور نظر
مرحمت و عاطفت محفوظ گشت و بعد از فرار قبچاق نیز الکوک خان که مصحوب او با یاران آمده بود اشتها
فرصت نموده روی گردان شد و بنواحی بخارا رسیده در ان حوالی چند گاهی رحل اقامت انداخت
و بیکمور بجانب او لشکر کشید سپاهش بر خاک هلاک و بوار انداخته خودش با دو سوار جان
بکنار برد و مردم بیکمور بر عقب او سی فرسخ تاخته عاقبت خایب و خاسر بازگشتند و شاهزاده براق
که بحقیقت ایشان را بعقل [illegible] دانست ایلچی پیش قیدوخان فرستاده پیغام داد که ان دو جوان خویشاوند
که بیگانگان بر ایشان ترجیح دادند بی سببی برگشتند و بر لیغ آنجانب را دیگرگون بهر آوازه نمودند

مفارقت اختیار نمودند توقع آنست که قیدو آقا ایشان را بازخواست بلیغ فرماید بعد از آن براق
فرمان داد که مرغزارها را بر لشکریان قسمت کردند و حکم فرمود که سپاهیان در علف زارها
اسبان را رها کرده بر دراز گوش و دراز دنبال سوار شدند تا اسبان فربه گردند و مجموع متجند
بطوی و عشرت اشتغال نمایند تا قوت گیرند و بادغیس و هراة را به بیسو دلنگر او داد و راهها
و نشابور را به عادل که استظهار شاه و سپاه بوی بود سپرد تا منقلای لشکر باشد و بنفس خویش
در طالقان مقیم شد و براقیان اکثر اوقات بشراب خوردن مشغول بودند تا انزمان که آوازه نهضت
اباقاخان متواتر شد گفتار در توجه اباقاخان بجانب خراسان و محاربه او با براق اغلان و انهزام
او بکنار و مخالفان چون براق از آب آمویه عبور نموده بخراسان درآمد ایلچیان با سخنان
وحشت آمیز نزد اباقاخان فرستاد و پادشاه نیز در مقابل سخنان خشونت انگیز گفته ایشان را رخصت
انصراف داد و بعد از آن باحضار برادران و نوئینان و اکابر حشم و اعاظم خدم اشارت داد
و در ان حادثه با ایشان کنکاج کرده گفت براق بی سابقه عداوتی با لشکر جرار عازم دیار ما شده
اهمال در دفع او از حزم دورست و در مذهب جهانبانی محظور و ممنوع شاهزادگان عالی تبار و
نوئینان رفیع مقدار که سر بر زمین نهاده گفتند فرمان قضا جریان خان گیتی ستان بر جان
ما روانست همه مانند سرو با دلی راست بخدمت ایستاده ایم و چون چنار دست دعا گشاده
اباقا ازین جواب چون گل از باد صبا بشکفت و باتفاق و اعتضاد ایشان آسوده خاطر شد خواجه
سعید شمس الدین محمد صاحب دیوان زانو زده عرضه داشت که بحمد الله که بازوی دولت بمعاضدت
برادران و لشکر و نوئینان عالیمقدار قویست و مملکتی بسیط عریض در تصرف و لشکری بیشمار در ظل
رایت فتح آیت مجتمع هیچ دغدغه بخاطر اشرف راه نباید داد و تاخیر و تعویق در دفع خصمان
جایز نباید داشت پادشاه فرمود تا وزیر بترتیب سلاح و آلت کفاح از تیر و کمان و رماح و غیره
مشغول شود و بموجب فرمان تواجیان بهرام صولت با نجا و اقطار مملکت روان شدند تا لشکرها که پراکنده
جمع آورند و برادر خویش تبشین پیغام داد که در بند را چهل مرد مسلمان مغول سپاهی و خود با ده هزار سوار

گزیده باردوی اعظم ملحق شود و همچنین ایلچی بکرمان فرستاد تا سلطان مظفر الدین حجاج با سپاه
آن ولایت در حرکت آمده بموکب اعلی پیوندد و تشین اغول و امیر ارغون در مازندران ده هزار سوار
فراهم آورده بودند و چشم انتظار بر شاه راه امید نهاده تا خبر نصرت قرین اباقاخان از کدام
صوب می‌نماید چون بشنوت از دربند رسید صاحب سعید عرضه داشت که باقبال شاه جهان دار
مهمات حریک را بتمام سرانجام نمودم و بنابر آنکه شاهزاده بشنوت از صاحب سعید رنجیده بود گفت
دانم آنچه ساختی لیکن از مال خود چه پرداختی صاحب سعید بعرض رسانید که ده هزار سوار از مال
خویش ترتیب دادم پادشاه فرمود که ده هزار اسب دیگر ترتیب باید کرد صاحب سعید بمضمون
فرموده عمل نموده آنرا نیز مهیا ساخت و چون اسباب یورش آماده گشت اباقاخان در چهارم
رمضان سنه ثمان و ستین و ستمایه با برادران کامکار و نویان رفیع مقدار بر طالع مستنبط
بر صوب عراق و خراسان از آذربایجان در حرکت آمد و چون بموضع سلطانیه رسید ایلچی قاآن
که براق ورا محبوس گردانیده بود از بند خلاص یافته بخدمت مبادرت نمود و هرج و مرج و غلبه
مخالفان خراسان معروض داشت و اباقاخان در آن محال استعجال نموده و چون بفوس نزول
فرموده شهزاده تشین اغول و ارغون آقا و حاکم کرمان باردو ملحق شدند و مقارن این حال
ارغون خان بخدمت پدر توسل جست و پادشاه به دیدار او فرخ فال و شادمان گشت چون مرغزار رادکان
مخیم دولت و اقبال آمد لشکریان از خزانه پادشاه بخلعت و صلات و درم و دینار کامکار بسیار و بعجز
استظهار گشته و بر تواتر التفات بر پا ساختن سپاه ظفر پناه انداخته میمنه را با تابای نویان
و بعضی از امرا کالکار سپرد و ضبط میسره را ببرادر خود بشنوت تفویض نمود و فرمان داد و والی
کرمان حجاج سلطان و ارغون آقا در قلب لشکر مراسم جان سپاری بتقدیم رسانند و تشین
اغول را با سپاهی نامدار بسرک کنار رود مجان که یورت مرغادل بود فرستاد و مرغادل
کیفیت لشکر شاهزاده اطلاع یافته و فرار بر قرار اختیار نموده نزد براق آمد و از وصول عساکر
نصرت قرین او را اعلام داد براق از سر نخوت و غرور گفت که ایشان پای خود بگور آمده‌اند چون اباقاخان

بحدود بادغیس رسید ایلچی در کمال کیاست و فصاحت پیش براق فرستاده پیغام داد که رایات نصرت
آیت از عراق بخراسان نهضت فرمود تا شما را از آزار کشاکش سفر و رنج گرما و سرما خلاصی دهد
همانا بسمع شما رسیده که الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم و براکه شغل خطیر سلطنت بجور و ستم
و ظلم و عدوان حاصل نتوان کرد و زدی آتش و شهرها سوختی جهان را دشمن از کار آموختی خاندانها
از کاری که عاقبت آن وخیم و خاتمت آن ذمیم باشد احتراز و اجتناب واجب و لازم شناسند
اکنون مضی ما مضی اگر خواهی که مغایرت و مخالفت بمصالحت مبدل گردد دم از اعتذار و استغفار
باید زد تا باز از آن ولایت غزنین و قندهار تا کنار آب سند جهت خرج مطبخ تو تسلیم داریم و الا جای جنگ
معین کن و همانا دواعی خذلان و خسار و بواعث دمار و ادبار ترا بدین دیار رهنمونی کرده براق
از استماع این خبر موحش کف بر لب آورده در باب صلح و جنگ با امرا خود مشورت کرد و مسعود که شوکت
و عده و رای دولت بر سایر ارکان دولت سمت تقدم داشت گفت صلاح در صلحست و مصلحت در قبول
نصح اباقاخان پادشاه بزرگست مصالحه با او موجب افتخار و مباهات ما باشد امسال در غزنین بمقام
کنیم و سال دیگر بمقتضی وقت عمل نمائیم مرغادل از حدیث مسعود در خشم شده گفت در مجلس سلاطین سخن
سنجیده بر زبان باید آورد و بیم و هراس بخود راه نباید داد هرکه از هجوم خصم و تلاطم امواج فتنه بترسد
لایق سروری و امارت نباشد اباقا بجنگ حکام مصر و شام اشتغال دارد و تشین و ارغون آوازه وصول
او در السنه و افواه انداخته‌اند جلایر بای گفت ما از بهر جنگ آمده‌ایم نه از بهر صلح اگر مقصود ما موافقه
مصلحت بودی این معنی در ماوراء النهر بهتر میسر میشد گفتار این دو بهادر جلادت شعار موافق طبع براق افتاد
خاطر بر جنگ قرار داد و یکی از ملازمان او که بردقاتی نام ... داشت بعرض رسانید که از اوضاع
چنان بوضوح می‌پیوندد که اگر یکماه دیگر در جنگ تاخیر واقع شود و کوکب در تشریف اسد نظر بر طالع حال
پادشاه مناسبتر باشد براق بدین سخن التفات ننمود جلایر بای بر غضب رفته گفت سعد و نحس چه باشد
و ساعات نیک و بد چگونه بود قلیف که دشمن قادر قاهر در خانه رسیده باشد و تیغ جلادت دریغ
باید کشید مرغادل نیز بقوت بازوی خویش مغرور شده زیاده از حد خویش سخنان بر زبان آورد و پادشاه

و امرا با یکدیگر مشاورت نموده آخر الامر بدان قرار گرفت که جاسوسان فرستاده تحقیق
نمایند که اباقاخان بنفس خویش آمده است یا امرا بحرب نامزد فرموده اگر بنفس خود آمده باشد در حرب
تانی و احتیاط مرعی دارند و در خلال این احوال چون اباقاخان نزدیک هراة رسید کلانتران بلده هراة
جلوفه و علفه و آزوق و ما یحتاج مدد و معاونت کرده اند بنابرین جمعی از نوئینان را با لشکری جرار
فرمود که بشهر در آیند و بقدر مقدور در پستی و نهب سعی نمایند در روز جمعه صاحب سعید در مسجد جامع
با قاضی فخر الدین ملاقات نموده از کیفیت این حادثه هولناک او را اعلام داده و با او گفت که فردا
پادشاه بتفرج خانه کنجا بابی بجانب شهر حرکت خواهد کرد باید که سر و پا برهنه از تعدی و ظلم براقیان
شکایت کنید و من بقدر مقدور و امکان و توان در استخلاص ایشان کوشش بتقدیم رسانم
روز دیگر که شهسوار انجم از افق مشرق بر روی زمین [illegible] پادشاه کواکب مواکب با خواص و مقربان سوار شد
و اهالی هراة گریان و عریان بر سر راه ایستاده دست دعا بر داشته عرضه داشتند که چون براقی
خان [illegible] که از فرط نعمت چون باز تو بر تو مانند [illegible] برهنه و عور کردند و اکنون چون
ماهی بر خاک طپان و مانند مرغ در شبکه هلاک بی برگ و نوا مانده ایم و صاحب سعید در باب امداد
اهالی هراة از خود بتقریر [illegible] نمود و بزلال نصیحت و موعظت آتش خشم پادشاه را منطفی کردانید
و بعد از آنکه محلات و اسواق بر هزاره و صده منقسم شده بود باهتمام آن خواجه نیکونهاد بیچارگان چند
که از اطراف و جوانب بدان شهر آمده متوطن گشته بودند از بلیه حادثه خلاص یافتند و چون اباقاخان بعزم
حرب از هراة فرود آمده آن موضع را مخیم اقبال ساخته قراولان یک جاسوس را گرفته پیش او آوردند
فرمود تا او را بر ستون خیمه محکم بستند و احوال پرسیدن گرفت [illegible] گفت که اگر پادشاه
مرا بجان امان دهد صورت قضیه بموجب راستی معروض دارم اباقاخان گفت از سر جریمه تو درگذشتم آنچه
واقعست باز نمای جاسوس عرضه داشت که براق از وصول شهریار آفاق بتحقیق خبری ندارد و بعضی از
ارکان دولت را عقیده آنکه شهزاده تبشین و امیر ارغون با لشکرها متوجه شده آوازه در انداخته که
پادشاه بنفس خویش میرسد و بعضی را ظن آنکه اباقاخان با لشکری در غایت قلت می آید و زیاده تشویشی

ندارد و اکنون بموجب فرمان آمده ام تا کما هی حالات معلوم کرده بعرض براق رسانیم چون اباقاخان بر
راز مطلع گشت جمله از [illegible] دیده که رایات دولت او بران منتج فتح و لوای دولت اعدا منکوس گشت متصل
این عمل آنکه همان لحظه از سر تخت برخاسته بیرون آمده و با مغولی فصیح دانا مواضعه کرد که در وقت
هیات و جاسوسان بپارگاه در آید و بکدام کلمات زبان بگشاید و بعد از آن پادشاه باز گشته بسر پرده
بر آمد و با خواص و مقربان بمحبت براق مشغول شد و چون دو ساعت از شب گذشت آن مغول با جم
ایلچیان در آن خیمه که جاسوسان بر ستون آن بسته بودند و پادشاه بر آنجا نشسته بر آمد و معروض
داشت که حال از تبریز میرسیم و سخنی مخفی دارم اباقاخان گفت بیار تا چه داری ایلچی بعرض رسانید که
مرة چون پادشاه مخالفان و متمردان دلیر شده و قصد مملکت کرده اند از انجا لشکر دشت قبچاق
زیاده از ذره اوراق اشجار و قطرات امطار راه دربند طی کرده بممالک محروسه در آمدند و بعضی از اردوها
امرا و ارکان دولت را بغارت و تاراج داده و در دیار آذربایجان از قتل و نهب دقیقه مهمل نگذاشتند
اکنون از دربند تا ارمن و حدود روم بلشکر بیگانه مشحونست اگر پادشاه در مراجعت مسارعت
ننماید از باقی اردوها و سایر ولایات اثر باقی نماند و پشیمانی سود ندارد ب جهاندار اباقا چو بشنید این
چو دریا بجوشید از خشم و کین • گفت نیکو کاری کردیم شهر هراة را از مخالفان نگاه داشتیم
و الوس را غارت دادیم و خزانه و خواسته و مملکت آراسته بپای گذاشتیم امرا و مقربان طلبید
در حضور جاسوسان با ایشان کنکاج کرد و بعد از استشاره و استخاره رایها بران قرار گرفت
که بجانب استعجال بطرف آذربایجان مراجعت نمایند و در وقت سوار شدن اباقا بر ملا گفت که آن بیچاره
جاسوس را بقتل آورند و در خفیه اشارت کرد که آن جاسوس را [illegible] کنند و دیگر گشتند
و بموجب فرموده عمل نمودند و پادشاه و لشکریان بعضی از خرگاهها و خیمها همچنان گذاشتند و بر سبیل
تعجیل در حرکت آمدند تا موضعی که از برای مصاف متعین شده بود هیچ مکان آرام نگرفتند و جاسوس که در قید
و تغافل ورزیده بود فرصت یافته اسبی بدست آورده بران سوار شد و مانند برق و باد بجانب اردوی براق
روان گشت و منازل و مراحل می برید و از فرح و شادی در پوست نمی گنجید تا بپارگاه شاهزاده رسید

وازآمدن ایلچی وحدوث واقعهٔ اران وآذربایجان ومراجعت اباقاخان بشارت داد وگفت
صحرای هزارجریب بخیمه وخرگاه واسب وشتر وطبول ومفروشش آراسته ایست وازآدمی ودواب
ومارد وپاردنی براق از استماع این سخن مسرور وخرم شده مرغادل علارنامی خرامان بارگاه
درآمده رسم تهنیت بجای آورده بیت سرافراز مرغادل جنگجوی : بیامد دوتائی بر آن گفت گوی
کرای افتاب ای شاه پاینده باد : سپهرت چو مانندگان بنده باد : نگفتم که نبود کسی مرد تو
نیارد کسی تاب ناورد تو : شنیدی که بی کوشش وجنگ وکین : گریزنده شد پادشاه زمین :
براق وامرا بدین دروغ ووسوسهٔ حدوث بیفروغ فریفته ومغرور شده پیش از طلوع آفتاب
پای در رکاب آوردند بهیبتی وصلابتی که کوه وهامون از سم اسبان زمین نورد بلرزه درجنبش
آمدند وچون بنواحی هراة رسیدند مسعود بیک با طایفهٔ جهت ترتیب سامان ومتوجه شهر گشت وکنار
خندق رسیده دروازه بسته دید وبرج وباره پر از مردم یافت از موجب عناد پرسید قاضی
از بالای سور آواز داد که اباقاخان دی روز در حالت مرور شهر را بما سپرده واکابر واشراف
سوگند داد که در بروی بیگانه نگشایند ودر ضمیر منیر آفتاب تدبیر پوشیده نماند که نقض عهد در دین ودنیا
مذموم است مسعود بیک گفت صلاح آن نزدیکتر که دروازه بگشایند وباندک تامل وما حضری
سیلاب بلا ومحنت را ببینید که می‌اندیشم که از شعلهٔ قهر جهانسوز شراره در خرمن فراغت شما
افتد وچون فایده درین سخن مترتب نگشت مسعود بازگشت وشمهٔ از تمرد وسرکشی هرویان معروض
شاهزاده براق براشفت ولیکن از فرط شادی وخرمی که بسبب فرار خصمان قوی دست بر طبیعت او
استیلا یافته بود بمجازات هراة التفات ننمود واعیان عزیمت بجانب هزارجریب منعطف گردانید
بمنزل اباقاخان فرود آمده وآن دشت وصحرا را از چهارپا وخیمه وخرگاه وسایر اموال مالامال یافت
وازروز دوران مقام بجشن وسرور وطوی وسرور گذرانیدند وباخود مقرر کرده که دشمنان را تکامیشی کرده
تا مازندران در هیچ محل ومکان قرار نگیرند بیچارگان شب آخرین شقاوت را روز اولین سعادت
پنداشتند روز دیگر که نفیر کرّوفر از چهار سوی بازار جهان برخواست سپاه براق مانند سیلی که از

فراز جبل منحدر گردد از عقب اباقاخان روانه شدند وبعد از قطع فرسخی چند نظر براقیان از دور
بصحرای افتاد دیدند که از تلاطم امواج مبارزان ممتوج بود ودر فضای هوای آن اعلام ظفر
انجام ورایات نصرت آیات متحرک شادی براق وگروه او باندوه مبدل شده وسرور ایشان
بغم وماتم معوض گشت وبراق بکنار رود هراة فرود آمد روز دیگر که از سهم تیغ قورچیان ضیاء
انجم در مکمن احتجاب گریخت اباقاخان درباب یاسامیشی سپاه اهتمام نموده برانغار را
ببرادر خویش تبشین اغول سپرده وهنده نویان وبعضی امرای معتبر دیگر را ملازم او گردانید وضبط
جوانغار بدیگر برادر خود مفوض داشته سونتای بهادر را در ملازمت او نصب فرمود وجمعی امرا
با حاکم کرمان واتابک لرستان واتابک یزد در مقدمهٔ قول بداشت واستظهار انجامت
با امیر ارغون بود که بوفور عدد وکثرت عدت امتیاز داشت واباقاخان با اباتای نویان و
دیار بهادران آتش آهنگ در قول مانند کوه ثابت قدم بایستاد براق چون صورت حال چنان دید
آهی سرد از سینهٔ پر درد برکشید وگفت ظن ما خطا بود وبعقیده پنداری ع از ایشان طمع بود ما را
گریز . امرا ومقربان اظهار بندگی وسرافکندگی کرده زنگ هموم وغموم از آینهٔ ضمیر او بصیقل تیغ
جلا دادند واز زمرهٔ امرا ومقربان مرغادل وجلار نامی که روی در زمرهٔ بهادری ودشت پناه
صفدری بودند براق گفتند ع چه وهم کرده شک از نیسان دل . دولت پادشاه کامگار
در حملهٔ اول این گروه انبوه را در انحا واقطار متفرق سازیم ودر روز روشن بر سپاه یم
مرغادل گفت روزی باشد که من اسب قمغر را در قمغر الکک تعیینی قرق سلطانیه بجز الکزیم وعلار نامی
گفت بجای کنند که بارگیر آلا جوردا را در الطاق بعلف الطاق کنم وبراق نیز ترتیب وتجهیز لشکر
خویش اشتغال نموده قلب ومیمنه ومیسره را بجامعتی که چون ابروی خود پیوسته کمان کشی عادت
کرده بودند بیاراست وقلب برد وفریق مانند دل عاشقان از هول روز وداع در اضطراب
آمد آواز طبل ونفیر کورکه وکوس ونالهٔ کرنای زمین زمان ورمین مانند رعد وبرق درجوش وخروش
بود آسیای طعن وضرب گردان شد واز سحاب کمانها باران سهام باریدن گرفت واز غلغلهٔ

ولوله در کره و زلزله در مفاصل کوه افتاد لشکرها با هم درآمیختند و با شمشیر و خنجر با یکدیگر درآویختند
راقم حروف گوید که در کیفیت غلبهٔ اباقا خان و انهزام براق روایات مختلفه بنظر رسیده اما قلم
مشکین رقم با یراد یک قول از اقوال اکتفا نموده باز مینماید که چون دلیران مرد و لشکر و مبارزان
مرد و کشور روی بحرب آوردند بیت درفش درفشنده بالا گرفت • مرغادل از چپ و راست جای گرفت
و از یمین و یسار مرد می انداخت ناگاه در حرب اندازی یک چوبه تیر او را از مرکب حیات فرود آورد
نظم فلک گفت رحمت بران دست باد • هزار آفرین بران شست باد • براق از قتل مرغادل
سرگشته و دل شکسته شد جلایرتای پیش آمده گفت اگر حکم بر بیغ شود بنده با چهار هزار مرد قدم
در میدان نهد و با این سپاه کینه خواه حرب کند و بعوض خون مرغادل دمار از روزگار ایشان
برآورد براق او را بنواخت و مرکب خاص خود بدو داد و گفت از میدان کین بیشتر مرد را اعتقاد
من چنانست که دشمنان کمین کرده اند جلایرتای بخندید و معروض داشت که بدولت پادشاه این سپاه را
تا مازندران خواهم راند و اباقا را بر سر دست پیش تو خواهم آورد و بر فور خود را بار غون آقا حاکم
کرمان و امرا و نوئینان که با ایشان بودند بتصور آنکه اباقا خان در میان ایشانست زد و [illegible]
جمعی بقتل آورده بعضی متفرق و پراکنده ساخت ناگاه تیری بار غون آمده مجروح شد و از یک
تیر زخم خورده خود را در میان کشتگان افکند اما اباقا از جرأت و جلادت براقیان عظیم [illegible]
شد و سواری را پیش سونتای بهادر که پیری نود ساله بود و گرم و سرد روزگار چشیده فرستاد
و در فرار و قرار با وی مشورت کرد سونتای بعد از تفکر و تدبیر از اسب فرود آمده بر صندلی نشست
و گفت هر کار امروز در معرکه پای ثبات بیفشرد و از غزای داند من ازین جا نخواهم کوشید و از اینجا
قدم فراتر نهم یا کشته شوم یا ظفر یابم ما نعمت اباقا خان از برای چنین روز خورده ایم و باز فرستاده
اباقا خان گفت که برو و پادشاه را بگوی که اگر هزار مرد و نوشته و خسته شدند شصت هزار دیگر برا
دل از جای ببرد و همت خود را بر دفع واقعهٔ بلیه باید گماشت و از نشستن سونتای در معرکه بر سر
صندلی گویا روح مجدد و قالب بهادران ایلخانی میدمد و ضعف و جبن ایشان را بجرأت و جلادت تبدیل

گردانیدند و حملات بهادرانه متعاقب و متواتر شد قولی آنکه جلایرتای هم در معرکه کشته شد
و در روایتی آنکه چند و بشنگ از عقب گریختگان رفته چون بازگشت اردوی خصم لشکر که همراه برده
گرفته بودند نتوانست که براق پیوندد فی الجمله مردان سپاه و ملازمان مرد و پادشاه در کوشش
و کشش داد مردی و مردانگی دادند بیت شد از نعره و آتش رزم تیز • نمودار شد مرد زمان رستخیز
از گرد و غبار معرکه هوا چنان تیره و چشمها در ایشان خیره گشت که منصور از مقهور و مخذول
از مقبول متصور و متمیز نگشت شاهزاده تبشین حمله آورده و ولوله در زمین و زمان افکندند و چندان
خلق از مخالفان تیغ کین گذرانیدند که آوازهٔ تیغ از سحاب تیغ برآمد براق را صبر و هوش
طاق شده گفت مرة العمر چنین بدین صعوبت ندیده ام و جنگی بدین شدت مشاهده نکرده و عاقبت
کما گفت با علام مخالفان ورزیده لشکریان براق از هم فرو ریختند و بقیة السیف باطراف
و جوانب گریختند شاهزاده براق با چند از کسان از معرکه عنان یافت و تا ببلدهٔ فاخرهٔ بخارا آمد
در هیچ مقامی توقف ننمود و بعضی از امرا او بخدمت اباقا خان آمده کمر اطاعت در میان بستند
پادشاه اباقا مظفر و منصور گشته غنایم نامحصور بر لشکر و سپاه نصرت قرین افتاد و بعد از تسلیم
مبین هم تشش عازم عراق و آذربایجان گشت و منازل و مراحل قطع کرده در غرهٔ ربیع الاول
سنه تسع و ستین و ستمایه در مراغه نزول کرده و در هشتم ماه مذکور طبل رحلت کوفته در جغتو باردوی
خود پیوست و در سال مذکور ایلچیان قوبلا قاآن از مغولستان آمده یرلیغ و تشریف آوردند مضمون
آنکه اباقا خان بجای پدر بنشیند و آقا و اینی متابع بوده از فرمان او نگذرند و او باره [illegible]
بر سر دولت نشسته چنانچه معتاد و معهود ایشان بود قوریلتای کرده مراسم تهنیت و خرمی بتقدیم
رسانیدند و در اثنای این اوقات ایلچیان منکو تیمور با انواع تحف و هدایا از قبچاق و دشت رسیدند
شرایط مبارکباد بجای آوردند و پادشاه رسولان قوبلا و منکوتیمور را نواخته با تنسوقات دیار
خراسان و عراق رخصت انصراف ارزانی داشت **ذکر حال براق بعد از انهزام و اعتصام او در قبول**
اهل اسلام براق چون از معرکه اباقا خان گریخته ببخارا رسید پسرش بکتمور و اعیان و اشراف

ماوراءالنهر به استقبال شتافته و ازان شکست او را در غایت پریشانی و ندامت یافته آثار آن
بر صفحات روزگار او ظاهر و علامات خذلان بر وجنات احوال او باهر آفتاب دولتش منکسف
و قمر سعادتش منخسف از شماتت اعدا و نکایت اضداد چنان متبرم و ملول شد که عدم را بر وجود
ترجیح مینهاد و مسعود بیک نایره اضطراب و خفقان او را بزلال نصیحت و مرغلت تسکین داده دو شهزاد
وصف می بود تا بخدمت قیدو روند و درین اثنا شاهزاده براق بزحمت فالج مبتلا گشت چنانکه
اطبای حاذق از ادای معالجه او قاصر آمدند چون چاره دیگر نداشت باشارت مسعود توفیق رباب علام
را یافته کارها اصلاح ساخته در مجلس ایشان منتظر و قلاده اسلام گشت و بسلطان غیاث الدین مخاطب
و ملقب آمد و در خلال این احوال بیجی فرستاده قیدو خان از حالت عجز و بیچارگی خود اعلام داده و از
روزگار ناسازگار شکایه کرده که شاهزادگان برادر میان ما که بنیسته برگشته شدند قیدو گفت زمانی
خاطر ایشان را بسیستی کرد تا متفرق و منهزم نشوند و اگر بکاری آن دو شاهزاده یعنی قیچاق و چپر و کوک
خان بکری می بود همین حکم میداشت و دیگر آنکه براق می نویسد که آقا و اینی بمحبت او اتفاق کرده
بودند قناعت نمی نمود و با این خطاب بر غایت لبیع فرستاده و برای لشکر او علوفه و مرسوم تعیین
کرد و گفت این پیستان براق در بکار باشد و از هر طرف لشکر او براق می پیوسته سی هزار کس روزگار
او مجتمع شدند و خزاین موجود بر گرفت و مجموع از شهر بیرون رفته بییلاق رفت و خواست که از شهرها
که در بوخش دارد شرق تعقیب کرده او را انتقام کشد و بدین خیال براق بیتکچی را با حضار احمد بوری
از احفاد چغتای بود نامزد کرد و در حین وداع بر زبان براق بیتکچی گذشت که اگر احمد قیادو در
و بقتل رسد چگونه باشد شهزاده براق گفت اگر احمد بوری تمرد نماید و محاربه واقع شود و کشته گردد
در آن باب معذور باشی و همچنین براق مسعود را با حضار بیکی اغول فرستاد و براق بیتکچی
با احمد بوری رسید و با او ملاقات و روی چند بوده و براق با او گفت که پادشاه مرا بجهت آن فرستاده که ترا
اردوی احمد چون از رای و سطوت شاهزاده براق استشعار تمام داشت از بیتکچی ایلچی و اشاع نموده لشکر
مجتمع خود رفت و براق بیتکچی او را تکاپیشی کرده در مراجعت مبالغه نمود احمد تبریزی کتاب براق فراخت ولی

باز رسید براق نیز سهمی چاپستان در خانه گان نهاده به طرف احمد افکند اتفاقا بر مقتل او آمد از اسب
در گشت و بر جای سرد شد ع ای چرخ گرم رو همه ازرشت گرم . و سرد و از جانب دیگر میسور بیکی اغول آیه
او را در سال کرد و چون شاهزاده در سوالف ایام حقوق نعمت بر ذمه میسور ثابت داشت چنین گفت
که من تنها بی اسباب ساخته ما نشسته و جامهای خون با نوشیده و کاسات مروق از دست ما نوشیده اکنون
آمده تا مرا در دام بلا و ورطه عنا افکنی میسور ازین صورت استغفار نموده گفت ع قسم خواهی برادر
بدیدار . که جز بر مجرد احضار بر هیچ کردیسی وقوف ندارم و رد و قبول این ملتمس منوط و مربوط
برای شاهزاده است و درین اثنا نوکر احمد بوری رسیده بیکی اغول را از قضیه احمد و اعلام داده
شاهزاده براند شه براق مطلع گشته از توجه خدمت او بالکل متقاعد شده میسور بیکی اغول را وداع
مراجعت نمود تا بخدمت براق رفت و مجموع شاهزادگان از قصد او انتقام براق آگاه گشته متنفر
شدند و میسور و سایر امرا با یکدیگر در مخالفت براق اتفاق کرده و از وی تخلف نموده بار دوی قیدو
رفتند و لشکریان سلاحها در گردن افکنده از تکبر و تهور و خطا و بی کبر براق فریاد بر آوردند قیدو ایشان را
بنواخت و جهت ایشان یورت علوفه تعیین نمود و براق رونق از کار خود دور و خوشدلی از ساحت
مهجور دیده و بنا کام با خاتون خویش و افراد خدم ع فرو بسته از گردش چرخ دم . متوجه خدمت
قیدو شد و چون خاطر قیدو خان از افعال ناشایست و اعمال ناپسندیده براق آزرده بود و تخلص او را
از عقل رخصت نیافت چه گفته اند آزموده را دیگر باره آزمودن پشیمانی و شرمندگی است ناخن مسموم
خاریدن و دشمنان را بعد از قید اطلاق نمودن کار خردمندان نباشد لاجرم فرمان داد تا شربتی مسموم
بخورد او دادند و این واقعه در شهور سنه تسع و ستین و ستمائه روی نمود زمان حیات براق سی ساله
و مدت سلطنتش شش سال ❊ چو شش رفت و سی ماند و سی شش رسید چو آخر رسید نوبت زوال . والملک لله الکبیر المتعال
بعضی از مورخان حکایت احمد بوری و قضیه بیکی اغول و مردن براق را بنوعی دیگر ایراد کرده اند و چون
تکرار آن زیاده فایده مترتب نبود در رشته تحریر آن کشیده اند فی الجمله بعد از وفات براق مجموع احفاد
چغتای در ملازمت قیدو خان اتفاق نمودند و حکومت الوس چغتای را بنیکی اغول که برادرزاده

الغو بود تفویض نمود چون مدتی یکسال پادشاهی الوس جد خویش پرداخت با علان کلمهٔ عصیان
مبادرت نموده حقوق بعقوق مبدل گردانیدند و قیدو خان لشکر گران بجانب تکی اغول کشید
و او را بدست آورده بیاسا رسانید و در سال مذکور یعنی سنه تسع و ستین شاهزاده یشموت بن
هلاکو خان وفات یافت و درین سال نشابور از زلزله خراب شد و مردم بسیار در زیر آوار ماندند
چنانچه از معارف و متمولان شهر ده هزار کس هلاک گشتند عزابا و اعداد الناس را برین قیاس باید کرد
یرلیغ اباقاخان نفاذ یافت که شهر دیگر بسازند خواجه وجیه الدین زنگی که در خراسان بود درین خدمت
مامور گشت و در اندک فرصتی پهلوی شهر ویران بلدهٔ در غایت معموری و آبادانی مرتب گردانید

ذکر منازعت پسران براق با قیدو خان و خرابی بخارا بسعی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و آقبک ترکان

از براق چهار پسر باز ماند بیکتمور از همه بزرگتر بود و ایشان بمعاضدت و مساعدت پسران
الغو با قیدو مخالفت آغاز نهادند و از حد جخند با آتش ظلم و تعدی ایشان سوخته می بود ماوراء النهر
که بسعی مسعود بیک روی بعمارت نهاده بود از منازعت هر دو لشکر خراب و ویران شد و از خوشدلی
و فراغت که مستدعی تمدن و توطن باشد دور و مهجور ماند و چند نوبت میان اولاد براق و سپاه
پادشاه باستحقاق قیدو محاربه واقع شد و در هر نوبت پسران براق مغلوب و منکوب شدند و در شهور
سنه احدی و سبعین و ستمایه آقبک ترکان که مستحفظ کوتوال قلعهٔ آموبه بود باردوی اباقاخان رفت
و بحکم خیانت او خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعرض اباقاخان رسانید که چند کاه است
میان پسران براق و قیدو خان بساط منازعت مبسوط است و هر کس که متصدی حکومت ولایت ماوراء النهر
بخار نخوت و استبداد بکاخ دماغ او راه می یابد بتخصیص بخارا که لشکر بیگانه از آنجا قوی حال میشوند
و بولایت خراسان تعرض میرسانند اگر فرمان شود فوجی از سپاه ظفرپناه بدان جانب توجه نمایند
نوعی سازند که در آن دیار ساکن داری و نافخ ناری نماند پادشاه فرمان داد تا تکی بهادر با کیتومان
لشکر در موافقت آقبک ترکان عازم بخارا گردند و با آقبک گفت که اگر مردم بخارا بجلاء وطن و عبور
از آب آموبه راضی شوند تعرض بایشان مرسان و الا در قتل و تاراج تقصیر مکن و آقبک و تکی بهادر و بعضی امرا

دیگر بموجب فرمان روان شدند و از آب بگذشتند و کشش و نخشب را چند نوبت تاراج کردند و بعد از آن در حرکت
آمده حوالی بخارا منزل ساختند و آقبک لاچین بخاری را که یکی از عوانان او بود بغایت فتان و فضول با یکی
نوکر مغول بشهر فرستاده پیغام داد که فرمان اباقاخان چنانست که مردم بخارا با اهل و عیال و مواشی
و اموال عازم خراسان شوند و چون لاچین آواز دمار کرد و رنود و اوباش بی مشورت صدر جهان که دران
اوان از قبل مسعود بیک بتفصیل مهمات اشتغال مینمود او را بقتل رسانیدند و نوکر مغول را بکشتند آقبک را
ازان حال آگاه ساخت و غضب او با تکی بهادر متوجه بخارا گشت بخاریان دروازه ببستند و بمقام ممانعت
آمدند و بعد ازان یک روز جنگ کردند صدر جهان صلاح در صلح دیده علی الصباح پیش از آنکه ترکان هنگام
دروازه را که بضبط و اهتمام او منوط بود بگشاد و لشکریان بشهر در ریختند دست بقتل و غارت برآوردند
جویهای خون در جریان آمد و آتش در مدرسهٔ مسعود بیک که معظم ترین و معمورترین مدارس بخارا بود در زدند
و ازان دو سه لک کتب نفیس که در آنجا بود جز خاکستر نماند و قرب پنجاه هزار پسر و دختر باسیری گرفتند
و درین اثنا خبر توجه و وصول پسران الغو با لشکرها در بخارا شیوع یافت آقبک و تکی بهادر دهها و
اموال و اسیران مصحوب خویش گردانیده بجانب کنار آب توجه نمودند پسران الغو بایشان رسیده استفسار
نمودند که سبب این جرات و قتل و غارت چه چیز بوده آقبک و تکی بهادر نشان اباقاخان بدیشان نمودند پسران
الغو برسم سوغات جمعی از اسیران و مقداری مال از ایشان بستاندند چون آقبک ظالم و تکی شوم قدم مراجعت
کردند بقیة السیف از کنجها و زوایا بیرون آمده فی الجمله در عمارت و زراعت سعی پیوستند تا شهر بار دیگر آبادان
و معمور شد و در شهور سنه اربع و سبعین و ستمایه براقیان ببخارا آمده آتش قتل و نهب برافروختند و هر کس
که ملک یکدینار و کمتر بار داشت مصادره کردند و از مطعوم و مشروب نشان نماند و تا مدت هفت سال آن بقاع از
انسان و حیوان خالی بود آنگاه قیدو خان حکم فرمود تا مسعود بیک بن محمد یلواج در تعمیر آن موضع و ترفیه سعی
نماید و او بحسن کفایت و کمال درایت رعایای متفرق را جمع آورده استمالت داد و بحسن انصاف و عدل مسعود بیک
بار دیگر بخارا مجمع افاضل و اشراف عالم گشت

ذکر بعضی از سلاطین مصر بر سبیل اجمال بعد از انقراض دولت خلفای اسمعیلیه تا زمان اباقاخان و رفتن بندقدار بولایت روم و لشکر کشیدن اباقاخان بدان

مرز و بوم و شرح بعضی وقایع که میان اهل شرک و ارباب توحید روی نمود

در شهور سنهٔ خمس و ستین و خمسمایه صلاح الدین یوسف بن ایوب که از مقربان و مخصوصان جناب
شام نور الدین محمود بن زنگی بود بر مملکت مصر مستولی شد و دولت عاضد آخرین خلفاء اسماعیلیه انقراض
یافت چنانچه شمهٔ ازین در مجلد چهارم رقم زدهٔ کلک بیان گشت و صلاح الدین در حکومت و استقلال بدرجهٔ
کمال پیوست و در اول جمعهٔ محرم سنه ست و ستین بر منابر اسلام خطباء ذوی الاحترام خطبه بنام خلیفهٔ عباسی
خواندند و او پادشاهی ذو شوکت عالی همت مجاهد کامکار دولتیار بود خزاینی موفور و لشکری نامعدود
داشت هژده هزار غلام تیغ زن تیره گذار در سلک ممالیک او منتظم بودند و با کمال حشمت و بسطت
مملکت شجاعت و سخاوت و خشوع و شهامتی بسیاست مقرون در نفس او موجود بود و بسیر جمیلی خود را که بر
اهلیت و استحقاق پادشاهی اتصاف داشت بضبط اطراف ممالک نامزد فرمود و چون آفتاب عمرش بزوال رسید
زمام حکومت آن دیار در قبضهٔ اقتدار فرزندان او قرار گرفت تا بتعاقب ادوار شغل خطیر سلطنت
بملک صالح که یکی از احفاد او بود انتقال یافت و او بر قاعدهٔ سلاطین سلف بتجهیز سبیل حج و ترتیب
قوافل بیت الله اشتغال نموده و در تقدیم مراسم غزو و جهاد بجدی تمام خوض پیوست و چون حاصل عمر گرانمایهٔ
او بنهایت انجامید ملوکی که زنگان قوت و زمام بسعی دیگر ممالیک که کفران نعمت کرده بودند فرمانروای
بلاد مصر و شام گشته بملک مظفر ملقب شد و بعد از حادثهٔ بغداد بفرمان هلاکو خان کتبوقا نویان حکومت
شامات قرار گرفت و او بجانب مصر لشکر کشیده از ملک مظفر دید آنچه دید چنانچه درین اوراق سبق ذکر یافت
ملک مظفر اگرچه چون نام خود مظفر و منصور بر مسند سلطنت عنان یافت اما روزگار رکابش را بنامردی گردون قضا
عنان نهضت دستگیری ننمود و بندقدار که از ممالیک ملک صالح بود و قبچاق نژاد بر روی خروج کرده و ملک مظفر را
منکوب و مقهور گردانیده ملک متکفل بپایهٔ عدلی کامل و شهامتی شامل و تاییدی تمام و رای قوی و عزم ثابت
و همت بلند در تنظیم مهمات ملکداری و تمشیت مصالح کامکاری شروع پیوست تا کار و رایت تسخیر ممالک روم
از باطن ضمیر زد و در لباس جاسوس با یک دو کس از خواص بروم رفت و احتیاط مسالک و راهها
عیان کرده بازگشت و چون بضبط که محل اقبال بود در رسید ایلچی نزد اباقا خان فرستاده پیغام داد که

تفرج ولایت روم بر باطن او استیلا یافته بدان مرز و بوم نرفتیم و در دکان فلان طباخ انگشتری خود
رهن مقداری طعام کردیم چه عادهٔ تتر اندازان چنانست که هر که در آن مکان انگشتری خویش نهد توقع
آنکه پادشاه با سپاه او در استخلاص آن کوشد و آید تا مدتی انگشتری را بکین جا از نقوش غلامان
سلیمان وار مملکت آراسته دارم اباقا خان از استماع این حکایت بر کمال تهور و دلیری بندقدار در مقام
تعجب دست بر دندان نهاد و چون حال را بانامل فکرت خار بدین گرفت و ایلچی را باعلام ماجرا نزد پروانه که
از قبل او حاکم آن ولایت بود فرستاده و بعد از استفسار و استطلاب خاتم قهرمان مملکت را بخدمت تاجدار
اقلیم خانیت آوردند و پادشاه آنرا بمصر فرستاده سلاطین روزگار از وفور شهامت بندقدار و جرات او
احوال او حسابها کردند و چون گوش هیبت پروانهٔ روم با اباقا خان در ربط اخلاص منعقد نبود مکاتبات
بمصر فرستاده بندقدار را بتسلیم مملکت روم ترغیب داد و گفت اگر رای بندقدار مصلحت بیند عنان عزیمت
بدین صوب منعطف گرداند تا این بنده مفاتیح قلاع و حصون این مرز و بوم را در کف کفایت کارگزاران دیوان
دیوان اعلی نهم چه خاطر فاتر از دست تطاول لشکر مغول مهبط قوافل جامه و مداهنت بندقدار بنا بر
همت عالی نهمت خویش جهت تاکید اساس محبت با پروانه تمهید اسباب یورش روم پروانه داد و بعد از
ساختگی سپاه و پای کشورستانی در رکاب آورده بر سبیل استعجال روان شد و بامدک فرصتی در حوالی
روم نزول فرمود و خوف و رعب بر ضمیر پروانه راه یافت که منبی تجلد و تقدیم و کفران نعمت بود نزد اباقا خان
فرستاد و پادشاه بر غدر پروانه استیلا یافته شعلهٔ شوق شمع محبت را با آتش خلف و غدر منطفی
انطفا داد و مرکز دولت را خالی گذاشته بطرفی بیرون رفت بندقدار بر مملکت روم استیلا یافته چندگاه
در آن مرز و بوم رحل اقامت انداخته و بعد از چند ماه بخاطر عزم فور و بساط لشکر بصوب مملکت مصر که مقرر
و مستقر شرف او بود توجه نمود و مجموع خطوط پروانه واقف شده با لشکر سنگین متوجه روم گشت و جمعی از
زنگان و قومی از اعیان آن مرز و بوم که غبار فتنه انگیخته بودند بسیاست رسانید و پروانه مستظهر گذشت
او را نیز بیاسا رسانیدند و بعد از آن خواست که عازم ولایت شام شود امرا عرضه داشتند که هوا
گرم است و قلب تابستان این معنی در فصل زمستان مناسبتر مینماید و بدین سبب آن عزیمت را توقف

افتاد اما طایفهٔ از عساکر ظفر قرین بر آن دیار فرستاد و آنجماعت بمحاصرهٔ قلعهٔ بیره مشغول شدند و چندانی
حصن حصین بود اساس استظهار ساکنان آنجا بغایت وافر رصین نزدیک بآن رسید که صورت فتح
آینهٔ مراد جلوه گر آید و چون اهالی بیره احوال ترکش خود تیره یافتند مکتوبی بر بال کبوتری بسته در وقت طلوع
خورشید بجانب مصر روان کردند حکایت کنند که چون سیمرغ آتشبار آفتاب بنصف النهار رسید آن پرنده
پرندهٔ نامه بر بقاهرهٔ مصر رسید چون شاهباز قلعهٔ معالی یعنی بندقدار بر مضمون رسالهٔ جانب برج سلطنت قرین
یافت بر فور فرمود تا جواب بر پر نیز نوشتند که ساکنان و محافظان قلعه باید که مطمئن و آسوده خاطر
باشند که صبح رایات دولت ما در روز هفتم از این تاریخ بر حوالی بیره طلوع خواهد کرد و اگر درین وعده تقصیری
واقع شود ایشان در تسلیم قلعه مرخص اند و پیغام و سیاح عرصهٔ هوا الطیر سبقتی که آمده بود بازگشت بندقدار
فرمان داد تا ده هزار سوار نامدار تهیهٔ اسباب یورش بیره مشغول شده بر جناح استعجال در حرکت آمدند
و خود با هفت غلام بر مرکب بام نشسته متوجه آن صوب گشت نقلست که از قاهره تا بیره بیست و هفت
بام بسته بود و در وشاه گردون احتشام در چهار شبانروز آن مسافه قطع کرده بمقصد رسیده و سواد
دولت از افواه رجال جابوک او پیوسته بندقدار خواست که بانستن تسکین غبار
و رعبی که بر نواحی اهالی قلعه نشسته بود محو کند لاجرم چون سپند سیادش فلک وجود خبر آن با آتش
جانب مقابل قلعه از ماورای آب فرات که حایل بود میان فریقین بر پشتهٔ علامات سلطنت افکند
نصب کرد و متوطنان قلعه غلغلهٔ فرح و تسلط باوج آسمان رسانیدند و مغولان اگرچه سبب این معنی نداشتند
لیکن سر ضمیر و پریشان خاطر گشته و بعد از ده دوازده روز از ارسال کبوتر لشکر مصر بتعجیل تمام در رسیدند
و چون عبور سپاه از آب شیبی سفاین مستعجل مینمود بندقدار فرمود تا یکبار اسپ و شتر را
در آب انداختند و از بیرون آن شیران بیشه دغا گذرند بر موجب فرموده عمل نمودند و عنان بخت
خود عنان فرا آب دادند آنگاه فرمان داد تا لشکریان خود را چون آتش بر آب زدند و با آسانی بگذشتند
سپاه مغول و تاتار چون جرأت مردان روزگار مشاهده کردند ناچار رحلت بر اقامت ترجیح داده
و زار بر فرار اختیار نمودند و بندقدار از عقب ایشان شتافته احمال و اثقال فراوان بدست مصریان

افتاد

افتاد و این واقعه از شمایل شجاعت او بر صفحات روزگار باقی ماند گویند بندقدار در مبادی حال حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دید که شمشیری بوی داد و بکشتن بعد از آن بمدد و دولت سلطنت نزدیک گردید چون
در ظاهر بیره بر لشکر اباقاخان غالب آمده بدمشق رفت بار دیگر آنحضرت را در خواب دید که شمشیر را ازوی
بستانند و بسلطان سیف الدین قلاون المعروف بالفی داد و از خواب درآمد دانست که آخر کار او رونق
دولت و حکومت بالفی منتقل خواهد شد او را طلب داشته وصیت کرد که چون بر اوج سلطنت مستعلی گردد ذیل عنایت
بر سر باز ماندگان خاندان کرمت مبسوط گرداند و بندقدار در ذی الحجه سنه ست و سبعین و ستمایه بشهر
دمشق فرمان یافت کالبد شریف در مدرسه که از مستحدثات او بوده مدفون ساختند و بعد از و سلطنت آن
دیار بر سیف الدین قلاون مقرر شد و بقلم قضا در نامه دولت بر نام او محرر کمال القدرة و دور سلطنت
او در اقطار عالم شایع و مستفیض گشت و اهواء امرا و اعیان در سخط و رضا آواز امتناع آمد و بحکم
مقاتلهٔ امرا و اجناد المجابی که در صحرای المستان خیمهٔ اقامت را مطنب ساخته اسباب طعن و ضرب
مرتب گردانیده بوده در حرکت آمده و بعد از تلاقی فریقین لشکر مصر چنان حمله آوردند که جبال را سیماب
زبان صدا ناله و فریاد آغاز نهاد و الفی غالب آمده امرا مغول را با اکثر لشکر بقتل رسانیدند و خرم و مسرور
و مظفر و منصور بجانب مصر مراجعت کرده و باز در شهور سنه تسع و سبعین و ستمایه اباقاخان برادر خود منکوتمور را
با زبانان و سه تومان لشکر بجانب مصر فرستاد تا آن ولایت مستخلص گردانید و رقم ابی بر ناصیهٔ اولی الطاعه
کشیده و الفی با سپاهی که زهرهٔ بهرام تیغ الشکار آب میکردانید بدفع آن جماعت کمر بست فلک
باز بان ذو سرنیزهٔ ایشان کلمهٔ آثار برای سپس بمحو اسم تقویت فرموده در نواحی حمص هر دو گروه را ملاقات افتاد
بیت ز تیغ و ز گرز و ز گوپال و گرد * زمین شد سیاه آسمان لاجورد * ز چشم روشن غبار نامبرده
بسیار و سپاه زاید * در مقابله و مقاتله از لشکر منکوتمور البتاق را امیری که جانی نیستند بوده میمره را شکسته
و میسره مصریان را منهزم و متفرق ساختند و نزدیک بآن شد که اهالی مصر منکوب مخذول گردند چون حکم
سبقت و حتمی قضی یافته بود و میمنه و میسره منکوتمور حمله آوردند و از صدمات موحدان مغولان را ده
انهزام پیش گرفتند و از نهایت تیغ غازیان منکوتمور گریزان شد و در اثنای فرار تیری بر مقتل گلی از

سرداران که پشت و پناه لشکر بود آمده از پشت زین بر زمین افتاد و رجال مصر و ابطال شام دیگران
قواید و آرام گرفته بودند بیرون آمده بیت بشمشیر هندی برآویختند * همی ز آهن آتش فرو ریختند * کفار نگار
تیغ جهاد بگذرانیدند و مدتها وحوش و طیور از لحوم کشتگان در آن صحرا جشن و سور حاصل بود و مسلمانان
بمقتضی الشاکر یستحق المزید زبان بحمد و ثنای باری سبحانه و تعالی گشادند و پادشاه بصرع فتح نامها باطراف
و اکناف دیار اسلام فرستاد و از آن فتح مبین اولیاء دین را اعلام ارباب ثروت و مکنت نذور و صدقات
بمستحقان رسانیدند و سجدات شکر بجای آوردند ذکر ترفع مجد الملک یزدی و تراجع اقبال
صاحب بعد از وفات خواجه بهاء الدین بن خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان مهم صاحب دیوانی
مهم صاحبی روی در تراجع نهاد و درین سپهر گلشن ناپایدار عهد گلی نشکفت که از عقب آن خاری بپای
در کام او نشکست و درین طربخانه ای استوار بنیان جرعه عیشی برسید که درد سر خمار گرفتار نگشت آفتاب
دولت کدام صاحب کمال بر جو پایدار نشد و نهال بالا نکشید که نکبا نگشت و دست برد حوادث از پای در نیفتاد
بیت بر جو پایدار و دخت امید نامیم * بر سبز و تازه هیچ نهالی نیافتیم * مهر منیر اوج سپهر زرانی بجهت
محاق زوالی نیافتیم * نقله اخبار چنین گفته اند که خواجه مجد الملک یزدی از وزیرزادگان اتابکان یزد
بود و بسببی از اسباب از اتابک یوسف شاه یزدی رنجیده متوجه اصفهان گشت و ملازمت خواجه بهاء الدین
اختیار کرد و چون او را نازک مزاج و تندخوی یافت بخدمت پدرش خواجه شمس الدین محمد شتافت
و صاحب سعید او را بمهمی که نصب فرمود از عهده آن چنان تقصی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود آخر
الامر حساد و اضداد بغمز و سعایت خاطر صاحب سعید را از او مشغول و متنفر ساختند و روز بروز آثار بی
عنایتی صاحب درباره او ظاهر تر میشد و مجد الملک تحمل میفرمود و حرمت ولی نعمت نگاه میداشت
و چون بی التفاتی از حد اعتدال تجاوز نمود مجد الملک زبان بشکایت باز کرده بدشمنان صاحب
سعید پیوست و در بین اثنا روزی مجد الدین اثیر که نایب خواجه علاء الدین عطاملک جوینی بود با مجد الملک از
شوکت و عظمت پادشاه مصر و کثرت اهبت و عدت ایشان حکایه کرد مجد الملک را از خاطر گذشت
بواسطه یکی از معتبران بعرض پادشاه رسانید که نایب برادر صاحب دیوان باشارت و استصواب او

با مصریان زبان یکی داده و از ایشان استدعا مینماید که بدین صوب آیند تا بغداد را تسلیم کند از
استماع این حدیث نایره غضب شهریاری التهاب یافته فرمان داد تا مجد الدین اثیر را گرفته در شکنجه کشیدند
و هر چند تعذیب نموده چوب زدند معترف نشد و آن قضیه را مهمل گذاشته او را بصاحب سعید خواجه شمس الدین
محمد سپردند و جناب صاحبی چون لجاج و عناد مجد الملک مشاهده فرمود وظیفه استمالت خاطر او بجای آورده
منشور حکومت سیواس بنام او نوشت و چند بالش زر و براتی بمبلغ ده هزار دینار باسم او اطلاق کرده و مجد
الملک چون بر چنین حرکتی اقدام نموده بود همیشه میترسید و بوجود انعام و تملق صاحب سعید خاطرش قرار
نمیگرفت و با اعدای او صحبت آغاز نهاده وصمتی میجست و در زمانی که اباقا خان از تبریز متوجه خراسان
در قزوین نزول کرد پسر او شاهزاده ارغون بتقبیل بساط و جلالت مناط در آن سرزمین مفتخر و سرافراز
گشت و مجد الملک بوساطت ایاجی که یکی از مقربان او بود در مجلس او راه یافت بعرض ارغون رسانید
که مهمی پیش آمده میخواهم که سخنی از صاحب دیوان و برادرش بعرض پادشاه رسانم و چون
امرا و خواص این حکایت بسمع پادشاه نمیرسانند هر گاه که بدین حرف می آیم صاحب دیوان از مال پادشاه رشوه
بایشان میدهد تا در کتمان این حکایت کوشند و چون شاهزاده بخلاف امر مصلحت پادشاه را بر رشوه
منظور میشمرند بعزت توکل جسته عرض میدارم که هر سال چندان مال که از مجموع ممالک محروسه بخزانه عامره
میرسد صاحب دیوان را از مال پادشاه خود میدهد و بغیر از خدمت او کجایی رسیده که با سلاطین مصر
ساخته پروانه باستصواب و پیوند قرار داد و دعوت کرده تا بروم والی ملطیه
و سعی پیوست و برادرش علاء الدین عطاملک بر دیار بغداد و عراق عرب استیلا یافته آن
ممالک خود پنداشته تا بحری مرصع جهت خویش ترتیب داده که در خزانه سلاطین ذوالاقتدار قرنها
موجود نیست اگر فاتحه بنده را اسیر و قاصد فرماید بر صاحب دیوان متوجه میگردیم که قریب بچهار
هزار تومان از اموال پادشاه املاک بنام خود خریده و از نقود و جواهر و گله و رمه موازی دو هزار تومان
و نبادر اگر بنده بدین قضایا واقف شده منشور حکومت سیواس و چند بالش و یک قطعه لعل و مبلغ
ده هزار دینار جهت سکوت ببنده داده شهزاده ارغون این سخنان در خلوت معروض پدر کرد و چه

اباقاخان اشارت کرد که این سر با هیچکس مگوی تا بتدریج و تأنّی مهم او ساخته و پرداخته آید
بعضی گفته اند که چون مجد الملک از لطف و مکرمت صاحب دیوان مأیوس گشت اساس دو رنگی
با امرا استحکام گردانید و چون از علم استیفا و سیاق حظّی تمام داشت بر احوال ملک و مال مطّلع
در شهور سنه ثمان و سبعین و ستمایه بعضی امرا که باطن ایشان از مخالفت و انکار صاحب می شناخت
مروّج نقد نامسره ساخت و اشهاد و فرصت نموده اتحاف او را بپایه سریر سلطنت مصیر حاضر گردانید
بمجلس تعهدی که داشت بعرض رسانید که صاحب دیوان درین مدّت که بشغل خطیر منصب
محصولات مملکت بدرستی باز نموده و تمامت ملک پادشاه را املاک خود ساخته و در هر طرفی از اطراف
دیوانی پرداخته و همچنین داستانی در معاملهٔ خواجه علاء الدین عطا ملک باز راند و گفت خواجه بهاء الدین
پسر صاحب دیوان در ایام حکومت عراق بیرون از حقوق و واجبات اهالی آن مبلغ سیصد تومان
مال از عمال استخراج کرده و دیناری از آن واصل خزانه نشده و در ترتیب و تجهیز عساکر تفرقه
انتما مصروف گشته و علی ای التقدیرین باری سبحانه و تعالی سخن مجد الملک را در دل اباقاخان
جای داد و گوهر تقریر او هرچند در نظر عقل نقد خزینه مینمود چون بعقیق زر گرفته بود پادشاه از آن
گوهر گوش اصغا نمود و از گلزار سعادت نسیم عاطفت در وزیدن آمده اباقاخان نوازش
و عاطفت زیاده از مطبوع مجد الملک ارزانی داشته بدست خود کاسه داشت و بدن او را بخلعت خاص
اختصاص داشت و هم در آن مجلس بقول اخیر پادشاه سخن تمامت ممالک پرسید و مجد الملک بتقریر
دلپذیر بر آنچه مسئول بود جواب رسانید و یرلیغ نافذ شد که مشرف ممالک او شد و محاسبات چندین
ساله مفروغ گردانند و از شاهزادگان و خواتین هیچکس در مهم او مدخل نکند تا بخاطر جمع متعلّقان
توفیرات اموال دیوانی بسکافد نماید و بعقیدهٔ پادشاه نسبت بصاحب سعید متغیّر شده و جمعی از
نوّاب و وکلاء او سرمان پادشاه و صاحب از لجاج و بی التفاتی خویش که با مجد الملک مینمود
نادم و پشیمان و مضمون کلمهٔ اللجاج اقلّ الاشیاء منفعة فی العاجل واکثرها مضرّة فی الآجل شامل
روزگار او گشت آورده اند که روزی هارون الرشید با حرم خاص خویش زبیده خاتون بشطرنج

باختن اشتغال داشت مشروط بآنکه هرکه غالب آید مغلوب را هرچه او حکم کند قیام نماید هارون
غلبه کرده فرمان داد که زبیده عمار از سر و پیراهن از بر و ازار از پای بیرون آورده برهنه و عریان
در برابر او بایستد و زبیده هرچند التماس نمود که از سر این مهمّ بگذرد مفید نیفتاد و ناچار کام و
ناکام کسوتها از خود دور کرده در نظر هارون بداشتان که از سر دریچه غیب بیرون آورده بود و چون
داد و ثانی الحال زبیده غالب آمد و فرمود تا بجاریهٔ حبشی که در بدارت شکل و قباحت شمایل از تمامی
کنیزکان ممتاز بود مباشرت کند هارون در مقام شفاعت آمد و گفت در عوض این التماس خراج
قسمتی و ولایت آذربایجان که در حصول آرزو گنجد بردار زبیده گفت اگر تمامت خزاین
بنی ابی و مراد خلافت شریک گردانی مقبول نخواهد بود هارون بکره با فایزه مجتمع گشت و فایزه
بمأمون حامله شد و چون فایزه وضع حمل نمود و مأمون از رتبهٔ طفولیت بدرجهٔ صبی روی نهاد علامات
جهانداری و امارات بختیاری و کامکاری در ناصیهٔ او ظاهر و باهر بود روزی شخصی را که دعوی نبوّت
میکرد ببارگاه خلافت در آوردند و هارون فرمان داد تا تازیانه ادب کنند و آن کذّاب از صدمهٔ
الم تازیانه فریاد و فغان برآورد مأمون که در صفّ نعال ایستاده بود روی بمتنبّی آورده گفت
فاصبر کما صبر اولو العزم من الرسل هارون از زیرکی و فطانت مأمون متعجّب شد و عرق شفقت ابوّة
در حرکت آمده گفت صدق رسول الله اولادنا اکبادنا و بعد از آن هر روز محبّت و عاطفت هارون
در شأن مأمون سمت ازدیاد می پذیرفت تا در علوم عقلی و نقلی بر اکفاء و اقران فایق آمد و باداب
و رسوم ملوک ذو دست و میدان داری بر اخوان رجحان یافت و چون هارون فوت شد و در میان
امین و مأمون منازعت پدید آمد و طاهر بن حسین بفرمان مأمون ببغداد رفت و باداده قیام در محاربهٔ
امین تیغ او کشته گشت چنانچه در مجلد ثالث این قضیه مشروح گشت و در آن اوان که بواسطهٔ
خلافت ابراهیم بن مهدی مأمون ببغداد رسید و با زبیده ملاقات کرد خاتون از فراق فرزند خویش
محمد امین آهی سرد بر کشید و بمأمون گفت که ما افقدنی بهذا الیوم الا یوم قیامی باللجاج مع ابیک ازین
این حکایه و ثبت این روایه بوضوح می پیوندد که معاندت و لجاج در محقّرات بفتح ناکامیهای بزرگ

و مستلزم عداوة ناجیک و ترک الغافل بکیده الاشارة و بالجمله در آن زمان که پرتو عنایة بروزگار
مجد الملک مرتبهٔ او از ثری بثریا رسید مهرت بکدام ذره پیوست دمی کان ذره به از هزار خورشید شد
غلامان پری وش سیم عارض زرین کمر بر اسب تازی نژاد کوه پیکر سوار کرده اند و بارگاهی از دیبای
رومی و اطلس ششتری برافراشت بیت روز روزگار همین حال کم پسند آمد که خوب و زشت وجود
در گذرد دیدم بر این صحیفهٔ مینا نگارهٔ خورشید نگاشته سخنی خوش بآب زر دیدم که ای بدولت
کشته مستظهر مباش بدانکه از تو بزرگتر دیدم و غبار وحشت بر دامن ضمیر صاحب دیوان نشسته
بعد از چند روز بیارگاه پادشاه رفت و از اباقا خان از دیار بازخواست نمود و گفت که سالها
که خدمت درمیان بسته پدر ما را کوچ دادی و چون او بسرای فانی پیوست و سریر سلطنت بوجود
مزین گشته منصب قدیم تو ارزانی داشتم و ضبط جمیع ممالک محروسه برای و رویة تو مفوض
گردانیدم امروز مجد الملک چنین تقریر میکند که تقصیر و تصرف و استبداد صاحب چون داشت
که وقت اقتضای آن میکند که زبان بتخطیه و تکذیب خصم بگشاید و نیز یقین داشت که چهرهٔ خلاص
مناص را بجز از روزن صدق و اخلاق مشاهده نتوان کرد لاجرم تا بید مرشد عقل و توفیق
اسباب ... در خدمت فسیح دل و فصیح زبان گفت که سر و مال و تن و جان و خان و مان باد فدای
نعم پادشاه روی زمین را چگونه انکار توان کرد و برادر و فرزندان اموال پادشاه بستدیم
دادیم و خوردیم و بردیم و بعضی در خدمت پادشاه و شاهزادگان و خواتین و امرا صرف کردیم و شطری
باره مستحقان دوام دولت پادشاه معروف داشتیم و آنچه امروز در تحت تصرف ماست
از ضیاع و عقار و خزانه و اسباب ... و ممالک نوال از خان انعام احسان ... است
هرگونه که فرمان شود و هر وقت که مصلحت باشد آنچه داریم هرکه فرمان نافذ کرده و از طیب نفس
و عین رضا تسلیم نماییم و بهیچوجه در هیچ حال تعلل و توقیف جایز نداریم و من بنده تا از ...
مقدرت و در ساغر زندگانی جرعهٔ باقی بیک قبا میان بسته و الاغی لنگ نشسته کوچ دهیم ...
کنم ع آن تو توا و آن ما نیز چون این سخن تمام از زبان صاحب دیوان بسمع اباقا خان رسید

عنایت از مهب در و ز بدن آمد و غنچهٔ قبول بصبای رضا شکفتن گرفت و ماء آب عفو اغماض غبار ...
از صحیفهٔ خاطر محو و منحو و اصناف الطاف در حق صاحب تازه گردانید و گفت گناه ترا بخشیدم و شغل ...
بدستور سابق بتو مقرر داشتم باید که بانشراح صدر و دل قوی بر قاعده کوچ دهی و صاحب بجهت شکرگزاری
و باطراف و جوانب رسولان فرستاده از عنایات پادشاه اعلام داد و نامه برادر خود عطاملک در قلم
آورده مصدر بدین آیت که یالیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی و جعلنی من المکرمین و این بیت را ردیف
آن کرده اند که بیت امروز بحمدالله فارغ دلم از دشمن کانروز دل آن جزو دست نتیجه و صاحب سعد
از مابین سطوت پادشاه ایمن شده بمنصب مکنت مستظهر گشت اما مجد الملک بواسطه تقرب ایلخانی در ...
لقب صاحب سبحان مجد بوده و بنا بر اشراف ممالک منوط اکابر و اشراف گشت و نوبتی مجد الملک این بیت
انشا کرده بصاحب فرستاد بیت در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گهری آوردن
خصمی تو بس نوبت خواهم کردن یا روی بدان سرخ کنم یا گردن و صاحب سعید شهید این رباعی در جواب
او گفته ارسال نمود بیت بر غوغای بر شاه نشاید بردن بی غصهٔ روزگار باید خوردن این کار که پای
در میانش داری هم روی بدان سرخ کنی هم گردن و صاحب بغیر تفحص علوم اخلاف صفات
اباقا خان بقاعده جایز نمیداشت و المداراة بعجز و انفعال بخود راه نمیداد هرچند جای آن داشت مکافات
کند که روزی اباقا صاحب را استحضار نمود در پایهٔ تخت با مجد الملک در باب سخنی که رسانیده بود بحث
کند و علی الرسم هردو در پهلوی یکدیگر زانو زده پادشاه اشارت کرد که صاحب ...
و صاحب در حضور دشمن معاند از دست بی عنایتی پادشاه آن جام ناخوشگوار در کشید و همچنین
روایت کرده اند که در اثنای طوی که مجلس بزم ... چون عرصهٔ بهشت خرم و زیبای شراب بش مانند آب حیات
جان افزای بود صاحب سر نوبه پادشاه را کاسه داشته از قبول آن اعراض رفت و در نوبت دوم ...
از امارت ملالت و دفع شماتت زانو زده و عنن کاری که پادشاه از کوشش کرده حرمت آن منع کتاب مجید
ثابت شده ... دیگر بصاحب داد و صاحب لبنین ببوسید از آن فرو برد و بعد از آن ایلخان جام
شراب از دست صاحب گرفته درکشید و با اباقا خان گفت که این تاریک عجب مردی متجلدیست چند نوبت

از قبول کابین او اعراض کردم او همچنان در کاشانه داشتن مبالغه نمود و در خاطر خیانت بود که اگر آن
نکته را درک کند دیده او را هم بر این کار داد از حد قوه مانند این نکته بر دارم و چون مجد الملک دید که کار
او زیاده تاثیری در شان صاحب دیوان نداد در غمز و سعایت برادرش عطا ملک سعی نمودن گرفت
و مجالس او را در صورت مقابح بعرض پادشاه رسانید و نایب وی را که مجد الدین اثیر میگفتند بتقریب
تا در برابر عطا ملک آمده آغاز تقریر کرده و فرمان پادشاه باخذ و قید عطا ملک صادر گشت و چون خواجه
شمس الدین محمد تازکی قضیه مشاهده نمود برادر پیغام داد که هرچه مقرران گویند قبول کن و هیچ
بر سخنان ایشان انکار مکن و بعد از قیل و قال عطا ملک مبلغ سیصد تومان قبول کرده و مع ذلک [illegible]
بدین قدر خرسند نگشته و مهم بجایی رسید که محصلان او را سلاسل و اغلال کشیده گرد بغداد برمی
آوردند و بانواع شکنجه معذب میداشتند تا هرچه داشت از صامت و ناطق و قماش جامه
خود پرداخت و فرزندان خود را و جهت بهار آن تسلیم ایشان نمود و معاندان بمجرد مطالبه اکتفا نکرده
او را بمصادقت و موافقت حکام مصر و شام متهم گردانیدند و یکبارگی آن عزیز را مبتذل و مستاصل
گشت و در آن اوان پادشاه در همدان بود و مجد الملک در امور ملک مطلق العنان و بنابر ترغیب
مجد الملک عطا ملک را با بندگران محصلان از بغداد بجانب همدان بردند و در راه خبر وفات
اباقا خان شنیده همچنان مشار الیه را مقید نگاه میداشتند تا باری تعالی فرج و مخلص ارزانی
داشت و تفصیل بلایا و محن علاء الدین عطا ملک در رساله تسلیة الاخوان که از مصنفات
مذکور است مسطور است

ذکر وفات اباقا خان

چون شامیان بوقت فرصت و هنگام مجال
گله در روم و دیار بکر می آمدند و غلات میچرانیدند و آتش نهب و تاراج در ولایات میزدند
اباقا خان جهة دفع فتنه ایشان بناحیة الشام رفت و خود از فرات نگذشت اما طایفه را
از امرا و نوئینان در ملازمت برادر خود بجانب آب فرستاد و بنفس خویش از حد الشام بطرف
سنجار مراجعت کرد و لشکر شام بر سپاه مغول غالب آمده قتل بافراط کردند چنانچه در قضیه
سلاطین مصر سمت گذارش یافت و این خبر بسمع پادشاه رسیده بغایت ملول و حزین گشت و بعد

کرد که سال دیگر فوج لشکر طرف برده انتقام کشد و در ذی قعده سنه ثمانین و ستمایه از سنجار ببغداد
آمد و بعد از چند گاه از بغداد متوجه همدان شد و قطع منازل و طی مراحل کرده در چهارشنبه ششم
ماه مذکور بمقصد رسید و در قصر ملک علاء الدین نزول کرد و بمجلس لهو و طرب بیاراست و از کثرت
شرب مدام مزاجش از سمت اعتدال منحرف شد و روز بروز مرض و محنت ازدیاد می پذیرفت
تا قوی ضعیف گشت روزی بصندلی نشسته بود که کلاغی در محاذی وی پیدا شده بانگ کردن گرفت
پادشاه فرمود تا از آن برانند و چون کلاغ در طیران آمد غشی بر وی طاری گشت و هم در آن
غشی مرغ روحش از قفس قالب پرواز کرد و سریر خاقانی و جسد جهانبانی از وجود خویش
عاری و خالی گذاشت این واقعه جانگسل در عشرین ذی حجه سال مذکور روی نموده مدت ملک
اباقا خان هفده سال شاهزادگان و خواتین و امرا چند روز برسم و آیین مغول در لباس عزا
و سوگواری گذرانیدند نهادند زیر اندرش تخت زر بدیبای زربفت و زرین کمر
تن شاهوارش بیاراستند گل و مشک کافور بپیختند بکندند موی و شخودند روی ز تابوت شاه
کو بی روان شاه جوی سر سرکشان گشت پر درد و خاک همه دیده پر خون همه جامه چاک
اباقا خان و مراسم تعزیت با تمام انجامید و احوال مملکت راه نیافته آقا و اینی و ارکان دولت و اعیان
حضرة که در اردو حاضر بودند با هم مشورت کرده بر سلطنت تکودار اغول اتفاق نمودند و چون تکودار
اغول اتفاق نمودند و چون تکودار منقلد قلادهٔ اسلام بود بسلطان احمد موسوم گشت و چنان
مقرر کردند که ایلچیان قورلتای جهة دیگر شاهزادگان و نوئینان بروند تا در موسم بهار از همه
الاطراف گشته بقورلتای حاضر شوند و سرعان باطراف و جوانب در حرکت آمده جار رسانیدند و در آن زمان
کوسبز و چون الغ و کلان از جای برخاسته و فراش بیع اطراف کوه و دشت را به بساط رنگ
بارنگ آراست از اقصی ممالک شاهزادگان و امرا و نوئینان و ملوک در انجمن انجم صفت مجتمع
شدند و قوبیای برپا کرده که بدان زیب و زینت مرکز نقشا ده بود و مبشران مستبح الابعاد ندا القدناد
الایام جشنا بهجة الاسلام و دولت احمد از محیط خاک بمرکز افلاک رسانیدند سلطان احمد قبای سلطنت

[illegible]

بر دوش گرفته و تاج اقبال بر تارک مبارک نهاده و در روز یکشنبه بیست و هفتم ربیع الاول سنه ثمانین و ستمایه
بر تخت مملکت برآمده شاهزادگان و خاتونان و کوتوالان و شرایط تهنیت جلوس همایون بجای آوردند
پادشاه اسلام حکم فرمود تا نقود و جواهر و بالشها و مرصعات که در خزانه موجود بود بیاوردند
و بر اعمام و اخوان و اولاد و خواتین و بنات و اخوات و امرا و تومانات و قوشون و سایر لشکریان قسمت
کردند و از انفاق خزاین ذکر جمیل و دعای خیر دولت خود را یادگار گذاشت مرغ دل خاص و عام را
بدانه انعام صید کرد پیش از شروع در مهمات مملکت ایلچیان به همدان فرستاد تا صاحب علاء الدین
را از بند خلاص داده بار دیگر او را آوردند خواجه شمس الدین محمد تربیت یکی از خواتین معتبر در پایه سریر
اعلی اعتبار تمام یافت و درین اثنا مجد الملک شاهزاده ارغون بن اباقا خان پیغام داد که
صاحب دیوان پدر تو را زهر داد تا هلاک شد و چون میداند که بدان سر وقوف یافته ام اکنون قصد
سر من دارد اگر حادثه روی نماید باید که شاهزاده واقف باشد و درین قضیه سعد الدین برادر
مجد الملک واقف بود و در آن اوقات مجد الملک نه باز ظهور خیانتی که از سعد الدین ظاهر شد
او را از خزانه داری معزول گردانید و خویشتن رنجیده خاطر داشت و گشت اصحاب صاحب
او را بفرستند و نزد خواجه شمس الدین محمد آوردند تا صورت مکاتبه مجد الملک را باز نمود و این
صورت بسامع علیه سلطان احمد رسانید حکم فرمود تا مجد الملک را مقید و مغلوب گردانیدند و بر تیغ ناقد
گذشت که آنچه از عطا ملک برادر صاحب دیوان ستانده بودند باز دادند علاء الدین عطا ملک
معروض پادشاه گردانید که هر سیاستی که ما برادران درین مدت یافته ایم از فواضل صدقات حضرت
سلطانیست و حالا من بنده همه را درین قربانی ایثار میکنم و اشارت کرد تا اموال بیقیاس که با او
رد کرده بودند بر بودند و از موهبت جلال فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امرا بزرگ شیل
سونجاق و از وقت بهم مجد الملک بپرسند و در اثنای برغو در میان اقمشه و امتعه او مقداری پوست
شیر یافتند که به زعفران و شنجرف سطری چند مخطوش نوشته بودند و چون آن از کتب سحر انگاشتند
می پنداشتند از آن خایف گشتند و در برغو بر سر آن بحث بسیار واقع شد بخشیان و قامان گفتند

که آن تعویذ را به آب آغشته عصاره آن را مجد الملک بخورد تا نتیجه سحر با او عاید گردد مجد الملک این
معنی ابا و امتناع نموده میدانست که آن نوشته را شیخ عبد الرحمن دوست صاحب دیوان
در میان متاع او کرده و گمان میبرد که در میان ضمن آن کید و مکری نهاده بودند فی الجمله کار مجد
الملک ثابت شد اما سونجاق نویان کشتن او را راضی نمیشد در مقارن این حال سونجاق بیمار شد شیخ
عبد الرحمن بعیادت رفت و مبالغه نمود تا سونجاق بقتل مجد الملک رضا داد و حکم شد تا او را بالجمله
سپارند صاحب علاء الدین عطا ملک از کمال حسن خلق و نقش نیک خواست که در زمان قدرت خلعت
عفو و اغماض که بهترین مواهب و ملذترین مراتب قضامت ارزانی جمیع مخلصان حقیقی و اعوان
و انصار و طبقات ملازمان زبان سرزنش دراز کردند که بر همگنان روشن است که در ازای اصطناع
و احسان این آستان دولت آشیان چو هر نفس این مدبر مکروه ظهور یافت و او در آن حال جانب حق
و خلق بر سوی مرعی نداشت و امروز که بجزای افعال ناپسندیده و سزای اعمال ردیه خود گرفتار آمده عقل
سلیم و طبع مستقیم کی روا دارد که بر رخصت علم معفا داین ظالم مظلوم صورت را خلاص دهی و بار دیگر عالمی
بدست ظلم و عدوان گرفتار کنی و رخت از دست بباید داد و روی زمین و ساحت خاطر از خبث
عقیدت و رجس کید او پاک باید ساخت و عدم چنین شخصی بی باک را نوید مروح و شادمانی و سرمایه
فتوح زندگانی باید شمرد بیت سگی که نیست آب ازو بی ملال شد به ازعمر معاد و هشتاد سال و در آن
حال خلقی بسیار از مغول که مسلمان با تیغ تیز و خنجر خونریز منترصد ایستاده بودند با تجه اشارت
رود تا ناگاه اعوان صاحبی او را بیرون آوردند و در یک چشم زدن مانند ذبایح قربانی که خلق به تفریق
اعضا و اجزای آن راغب باشند خویشتن را پاره پاره کردند و هر عضوی از اعضای او در شهری فرستادند
از آنجمله سرش را به بغداد فرستادند و پایش را تبرکند غفلت که شخصی زبان او را از نوکردار و به صد دینار
خریده بر تبریز برد شعر گر زبان تو راز دار بستی تیغ را بر سرت چه کار بستی و پای آن شوم
قدم را به شیراز بردند و دستش را با یزد که مسرمان بعراق رسید و آلت تناسلش را بیرون
نکوه او فرستادند بهاء الدین جامی درین واقعه گوید بیت سیم ز است که او دست رساند بفلک

دستش نرسید لیک پشتش برسید · وین رباعی یکی از اهل طبع انشا کرد ﻫ روزی دو
سه وفرت ندو برشدی · چو بنده ملک و مال توفیر شدی · اعضای تو هر یکی گرفت قبلی · فی الجمله بکوه
جهانگیر شدی · بیچاره آدمی زاد که بواسطهٔ جزوی غرضی نفس خود را هدف تیر ملامت میسازد و ذخیرهٔ
بدنامی و نتیجهٔ ناکامی می اندوزد و دران جهان با آتش حرمان و خسران و حسرت شقاوت میسوزد
ﻫ گرفتم که رسیدی بانچه مطلبی · گرفتم که شدی آنچنان که میبایی · نه هر چه یافت کمال
از پیش بود نقصان · نه هر چه داد پسند باز چرخ بستانی · و چون مجد الملک بقتل رسید و بعضی کشته شدند سلطان
زمام حکومت بغداد را بدستور سابق در قبضهٔ درایت علاء الدین عطاملک نهاد و عطاملک
با خود قرار داده بود که بقیهٔ عمر منزوی باشد و با سلاطین و ارباب فرمان اختلاط نفرماید و امور
دیوانی و مهام سلطانی دخل ننماید اما حکم پادشاهی را که در اول حال و بدایت استقلال بی وسایل
و رسایل بتفرع چندان عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه مبذول داده و شخصی را از دو غرقاب
کمی از شماتت اعدا که زمرهٔ انبیا ازان اجتناب و احتراز کرده اند چنانچه حضرت عزة از زبان هرون
در قرآن کریم هنگام گوساله پرستیدن بنی اسرائیل و رجوع موسی از کوه طور بیان میفرماید
ولا تشمت بی الاعداء و دیگر غرقاب هلاکت که نفس نفیس عوض مال صعب تر و امری مشکل تر ازان
در پیش بود و طایفهٔ رسل و مدبران سبل با این رضوان و خلایق جنان اند در وقت ملاقات
بمقتضی طبیعت بشریت ازوی مهلت طلبیده اند خلاص دهند سزاوار مروت نباشد که آن شخص حق اورا
نیع و روز رد مقابلش کند و بنابرین مقدمه عطاملک از اعتناق عهدهٔ حکومت و تصدی امر ریاست تعلق
کا اجتناب ننمود و چون شغل خطیر سلطنت بسلطان احمد قرار گرفت و روز بر هر وجه زمام امور
تعیین مرز گشت و راه نیابت بسوغاق نویان تفویض کرد و منصب وزارت با قرار شمس الدین خواجه
شمس الدین محمد مقرر شد و رتق و فتق امور مملکت برای رزین و فکر متین او بازگشت و رونق ملک و دولت
از درجهٔ معهود زیاده شد و آن وزیر صاحب تدبیر بلاد و بقاع در انجمن مساعی و برکت اهتمام خود آبادان
و معمور گردانید جهانبانان دفتر عدل انوشیروان را بر طاق نسیان نهادند و بانی محمدی منابع عدل

محمدی بوقا قیونا تازه و تر و خرم گشت ایلخان از شرب خمر احتراز مینمود و گاهی جام قمیز در میکشید و شیخ
کمال الدین عبد الرحمن الرافعی بسبب معرفت که سلطان داشت رتبهٔ قرب یافت و فرمان باو گشت که تولیت
اوقاف تمامت ممالک از کنار آب آموی تا حدود شام مفوض بکاشتگان او باشد بحضور و معرفت او
شیخ مذکور حاصل موقوفات بمصارف وجوه رسانند و همچنین فرمان داد که ادرارات و موقوفات اطبا
و منجمان یهود و نصاری را که از اوقاف میداده اند دیگر ندهند و موازی آنچه ایشان میگرفته اند از مال اوقاف
بانکاحات رسانند و در تجهیز قوافل حاج و ترتیب مونات سبیل بیت الله الحرام تاکید تمام احکام نافذ گشت
و معین شد که حاصلات اوقاف حرمین که زاد هما الله شرفا و کرامة هر سال جمع کرده وقت
توجه حاج ببغداد بفرستند تا علاء الدین عطاملک آنرا بسدهٔ کعبه و خزینهٔ بیت الله الحرام رساند و تخریب
قضا معضا صادر گشت که مواضع اصنام و بتخانه‌ها و کنایس را مساجد و معابد اهل اسلام سازند ذکر

وحشتی که میان سلطان احمد و ارغون خان دست داد و بعضی حالات دیگر که در اثنای
اوقات اتفاق افتاد

سلطان احمد چند نوبت ایلچیان بطلب قنقورتای و ارغون فرستاد و مخالفت
ایشان را از یکدیگر موجب جمعیت و فراغت خود میدانست و او چند کرت تمهید معذرت نموده آخر الامر
چون مبالغهٔ سلطان احمد در استدعای بوقا از حد اعتدال تجاوز نمود بوقا با چشم گریان و دل بریان
ارغون را وداع کرده متوجه خدمت سلطان شد چون باردو رسید یکی از خواتین معظم در صدد تربیت
بوقا آمده باعث شد که سلطان احمد تمامت اورا بخلعت خاص خویش بیاراست و فرقت بوقا موجب
رنجش ارغون گشت و در اثنای غیاب صاحبی باتفاق شیخ کمال الدین عبد الرحمن که پیر و معتقد سلطان
بود بعرض رسانید که چون پادشاه صادق الاخلاص سلیم الاعتقاد در اعلای اعلام اسلام و تمشیت امور دین محمدی
علیه الصلوة والسلام نیتی صافی و رغبتی صادق دارد اگر با سلاطین ملاد مصر و شام اظهار موافقت
و اعلان مصادقت نماید تیغ خلاف از طرفین در غلاف رود و راه آمد شد تجار و روزوار بی تردد خاطر
مفتوح گردد و در دفع حوادث و رفع نوازل بعد از اظهار محبت و مودت از ایشان استمداد توان
نمود و بواسطهٔ اصلاح ذات البین و استمداد از نفار و شین قلوب لشکر عظام که باحکام شریعت غرا

عمل مسلمانانه بعهود ثقه پادشاه اسلام پناه مایل نگردد و چون این سخن متضمن محض مصلحت و تسلیم
رونق و طراوت ملک و ملت بود پادشاه عالم پناه شیخ عبد الرحمن را برسالت و سفارت مصر
روانه داشت مبشر بدخول سلطان در زمرهٔ ارباب دین و ابتهاج بمناهج خطهٔ یقین و از عقب
او حاوی علوم عقلی و نقلی افضل المتاخرین واکمل المتبحرین مولانا قطب الدین علامهٔ شیرازی
و اتابک پهلوان را بمکتوبی مشتمل بر عبارات انیقه و استعارات لایقه بفرستاد و سلطان سیف
الدین قلاوون بنظر تعظیم و احترام در رسولان نگریسته ایشان را با جوابی مناسب رخصت انصراف
ارزانی داشت شاهزادگان بتخصیص ارغون و بعضی امرا که از نور ایقان و عرفان بهره
دل ایشان روشنی نپذیرفته بود از وداد و اتحاد سلطان احمد با ملوک مصر و حکام شام متنفر و هراسان
گشتند و از ظهور قوت اسلام و مسلمانان بر خود بیمناک و ازین صورت معادات ارغون نسبت بسلطان
سمت تضاعف پذیرفت و جمعی از خواص ارغون که در فتنه و فساد متفرد بودند علاوهٔ جهات
منازعت گشتند و ارغون با آنکه باتفاق دیگر شاهزادگان هنگام جلوس سلطان احمد بخانیت او
مچلکا داده بود امارات مخالفت ظاهر ساخته در باب پاختگی اسباب مخالفت و ورود حشم
معارضه تکرها پادشاه نمود کرده طغاجار را کوس و علم داد و لشکر قراوناس را که در میان مغول
ازان قوم بی باکتر نمی باشند در تابین او مرتب گردانید و همیشان تغییر نسبت و تبدیل عقیدت
ارغون را در حضرت سلطان عرضه داشتند پادشاه اسلام الیناق را که در صفدری و بهادری
مشهور بود و در سرداری صاحب وجود برسالت نزد ارغون فرستاد و فرمان داد برای امتحان
باحضار او فرمان داد الیناق چون بمجلس ارغون رسید شاهزاده بفنون ملاطفت و احسان
او را از جادهٔ اخلاص پادشاه منحرف گردانید باجو متفق ساخت و الیناق قواعد عهد و میثاق را
با ایمان مغلظه استحکام داد و چون بسر برد و له معاودت نمود در باب توجه ارغون بپارگاه
سلطنت عذری مستقیم ایراد کرد و خجابت صاحبی که از مواضعه و اتفاق الیناق با ارغون آگاه
داشت بدلایل و حجج آن قضیه را در حضور سلطان احمد محمد ثبوت رسانید و پادشاه بعد از تدبر و امعان

الیناق را بازدواج دختر خود سلطان کوجک از مرتبهٔ امارت بگذرانید و بدین جنس تدبیر بیخ درخت
مخالفت را از سینهٔ او منقطع گردانید و مقارن این حال ارغون جوشی بپارگاه کیوان اشتباه
فرستاده پیغام داد که در زمان ایلقانی مجد الملک والنهاب نایب منصب الچیان و تراجع کار
صاحب دیوان محمد تشیش مچلکا داده که هرچه در تحت ملک و تصرف اوست از نقد و جنس و ضیاع
و املاک تعلق بپادشاه دارد و در دست او عاریت است و بوقت اشارت بی توقف و تاخیر تسلیم نماید
اکنون متوقع آنکه صاحب دیوان را مصحوب جوشی باین صوب فرستند تا آن سخن پرسیده شود
و آن مهم بمقطع رسانیده آید و نیز چند سال متصرف اموال بیرحما بوده و هرگز دو قیراط از منافع مشتمل بر جمع
و خرج نپرداخته داعیه چنانست که از عهدهٔ آن نیز تفحص نماید و باعث برین طلب آن بود که بعد از
اباقا خان اکثر طوایف از راه غلبهٔ ظن وان بعض الظن اثم میگفتند که صاحب دیوان برای استخلاص
برادر خود و بتوهم تقصیر آنکه چون مجد الملک از کار عطا ملک خاطر فارغ سازد بقصد و غمز او پردازد بجواب
اباقا خان در ساختهٔ پادشاه را زهری جانگزای داده اند و مقارن این واقعه اباقا برادرش منکو
تیمور فوت شده بود و آن حادثه نیز بصاحب اسناد کردند و این دو تهمت در خاطر ارغون جای گرفته
علاوهٔ اسباب وحشت گشت چون این پیغام بمسامع علیه سلطان احمد رسید دانست که مقصود ارغون
مال نیست بلکه غرض جان صاحب دیوانست لاجرم در جواب فرمود که امهات مهمات ملکی و مالی و
صاحب دیوان منوط و مربوطست اگر او غایب شود مصالح ملک و مال و ملت در معرض اهمال و اختلال
آید چه از علما زمان کسی که قایم مقام او تواند بود و تمشیت امور قیام تواند نمود نیست او را چگونه
فرستاد و جوشی ازین جواب بناخوشی مراجعت نمود و این مواقفت ضمیمهٔ منافرت ارغون گشت
و عداوت او از حد قوت بحیز فعل پیوست و در اثنای این اوقات روزگار اعطا اخویش رجوع کرده
علاء الدین عطا ملک سرای آخرت اختیار کرد و یکی از شعرا در واقعهٔ او گوید **نظم** نگارندهٔ آفاق و
صاحب دیوان • علاء دولت و دین صاحب زمین و زمان • بسال ششصد و هشتاد و یک شب شنبه •
چهارم ذی حجه رفت سوی جنان • دیدهٔ فضل از فراق او خوناب می‌پاشید و روزگار بناخن چهره

چهره امانی می‌خراشید صاحب دیوان در مقام غم انشاء بیت و صحن سراچه مهره را نیل خون آلود
سرشک بنشست و از درد دل و سوز درون در آن واقعه بدیهه گوید **بیت** گوی من و او دو شمع بودیم
بهم * یک شمع بمرد و دیگری میسوزد * پادشاه صاحب دیوان را بسیورغامیشی فرموده از غزو لباس گوداری
بیرون آورد و در آن اوان ارغون که در نواحی و حوالی عراق یورت داشت کسان را با قطاع آن
ولایت فرستاد و تا دست تصرف کارکنان صاحب سعید را املاک و اسباب او کوتاه گردانند
و بنفس خویش متوجه بغداد گشت تا نواب مدینة السلام را چاشنی انتقام چشانید و خزینه موجود را
متصرف شده و بعلت بقایا سالهای گذشته مبلغی بر رعیت حواله کرد و در اوایل شهور سنه اثنین و ثمانین و ستمایه
با طایفه از خواص لشکریان عازم بلاد شرقی شده و در خیریت آنکه منصب موروث را حکومة از دست
تصرف سلطان احمد بیرون کند و چون امر ملک ستانی بی معاونت رجال و مساعدت مال از متعذرات و ممتنعات
است همت بر جمع لشکر و تحصیل خواسته گماشت و در خلال این احوال مفسدان بسمع شاهزاده رسانیدند
که وزیر خراسان خواجه وجیه الدین زنگی الفریومدی در زنده حکومة و مباشرة امور و ضبط اموال آن ولایة
هر سال تومانها از میان برده و ذخیره فراوان اندوخته از استماع این اکاذیب و مقربات عرق
قوة طامعه ارغون در حرکت آمده باخذ و قید و مؤاخذه خواجه مشار الیه فرمان داده محصلان شدید
عنیف بروی گماشت و خواجه وجیه الدین زنگی که نفس نفیس او چون ترکیب آسمان از عیب مصون بود و ناچار
چهره آفتاب از کلف تکلف مامون داشت در عقوبت دقیقه صبر و تحمل زده هیچ اضطراب و دغدغه بخاطر
شریف راه نداد و طریق استعفا و نزد و آمر شد مسدود گردانید و التجا بمجلس از خواص و مقربان کرد
عاقبت مصلحان در میان آمده پانصد تومان نقد از وی گرفتند و چون غرض شاهزاده بحصول موصول شد
خواجه وجیه الدین را خلعت و تشریف داده باکراه و اجبار بار دیگر رایق و فاتق امور مملکت خراسانش
ساخت **ذکر مخالفت ورزیدن شاهزاده قنقورتای و بیاسار رسانیدن او بفرمان پادشاه جهان**
بخش گیتی گشای سلطان احمد در اوایل شهور سنه اثنی و ثمانین و ستمایه برادر خود قنقورتای را
بضبط ولایت روم فرستاد و در آخر سال مذکور سلطان به یلاق الاطاق آمد و نیت قنقورتای

کرده او را طلب داشت و قنقورتای با بعضی امرا که نهال عداوت سلطان بر جویبار ضمیر ایشان
بالا کشیده بود قرار داد که بهنگام فرصت پادشاه اسلام را از میان برگیرند و زمام حکومة در قبضه
اقتدار ارغون نهند و باین عزم در اندک فرصتی از روم نهضت کرده باردو آمد و منتظر وقتی می بود و شمه از
کید و مکر معاندان دین مسموع پادشاه اسلام گشت و درین اثنا قنقورتای جریک نامی را با تسوقات
روم نزد ارغون فرستاد و ارغون جریک را بسیورغامیشی تمام کرده بمقتضی المرام بازگردانید و چون
پادشاه برین راز واقف گشت کسانی که در بازوه برادر داشت بقتل پیوست و فرمود تا امرا را بند بر اقدام
گرفته در موقف جواب و سوال آوردند در معرض عذاب نکال آوردند و بعد از تفحص و تفتیش مجرمان گناه
نمودند و چون دلایل غدر و خیانت بر قنقورتای ثابت گشت و استظهار پادشاه بمعاونت او قوی بود در
گشت بموجب فرمان پشت او را مانند طره دلبران در هم شکستند و امرا مفسد را بیاسار رسانیدند
و سبب تغیر نیت امرا و قنقورتای آنکه سلطان احمد در ترویج و تقویت دین مبین و اوضاع شریعت
سید المرسلین و تاکید قواعد ملة بیضا مبالغه و اهتمام مینمود و چون این معنی مخالف اهل شرک و
دغا بود در انحطاط رایه اسلام و اعلان کلمه کفر با آنچه معتقد ایشان بود میکوشیدند و در این مراسم
جد و جهد بجای می آوردند و بعد از ظهور این حال و شعور برین احوال سلطان از کلی مواد اعتماد از سواد
اخلاص لشکر مغول و سرداران سپاه تاتار منقطع گشت و احتراز و اجتناب از ایشان در مذهب سلطنة
واجب و لازم آمد و بحقیقت شمه غدر و مکیده و شیوه مکر و خدیعت هلاک و بوار امرا مغول سرایت
کرد چنانچه از انسیاق کلام مستقبل شمه از حال آن طبقه بوضوح خواهد پیوست **ذکر طغیان ارغون خان**
و لشکر کشیدن سلطان احمد بجانب خراسان و نهایت مهم آن پادشاه عالیشان چون هوس
سلطنت بر ضمیر ارغون استیلا یافت ایلچی چاپار بسر اعلی فرستاد و التماس تومانات عراق و فارس که
اکثر آن بدیوان خاص اختصاص داشت در میان آورد و گفت که چون سر برده والد بزرگوار را انقضا
و استیفا تمام شده و متکفل سلطنت از مشابه مرآته ما را نیز طرفی بباید که حاصل آن بمصالح مهمی که در نظر است
با مجتمعه صرف نموده آید اگر معنی باجابت مقرون گردد میان آقا و اینی طریق مصادقت و متابعت مسلوک گردد

والا جنگ را ساز و برگ کن و مهادنه و مداهنت را ترک ده زیرا که بعد الیوم در عوض سریر مملکت و جهانبانی
سلطنت شعر مرا تخت زین باشد و تاج ترک * قبا جوشن و دل نهاده بمرگ * سلطان احمد چون این
پیغام درشت استماع نمود در جواب فرمود که یورت اصلی ملک مألوف ارغون خطه خراسانست و ما از
روی اشفاق پدری بهکوره آن دیار را بدستور زمان سابق بدو ارزانی داشتیم اگر توقع دارد که چیزی
از اطراف بدان مضاف فرمائیم باید که بقوریلتای حاضر شود تا چنانچه رای عالم آرای اکابر ع بگذرد رونق
اقبال بست * صواب چند التماس او باسعاف و انجاح اقتران یابد و اگر عیاذاً بالله طریق عناد
سلوک خواهد داشت و راه عنا سپرد نقش آن از صحیفه لوح مکیت شرعاً و عرفاً معدوم است
بکلی ستره فرمان فرمائیم تا موجی از دریای محیط یعنی فوجی از لشکر نصرت قرین متوجه خراسان شوند و ارغون
دست و گردن بسته بدرگاه عالم پناه آورند و ایلچی بازگشته قراوناس را جهت آنکه اتابکی با امیر ارغون
داشت مؤاخذه فرمود و تواجیان بهرام صورت ببغداد فرستاد تا از شاهزاده مثل طغاچار و طولادای
وجوشی و غیرهم را گرفته بند کردند و امید صلح و اصلاح چون دامن از پای در افتاد و تدارک کار از مانند آنکه
از دست درگذشت و درین اثنا کیخاتو و جمعی از شاهزادگان و جمعی امرا که از سطوت سلطان احمد خایف
بودند گریخته راه خراسان پیش گرفتند و جناب صاحبی بترتیب مهمات حربی از دور و نزدیک و ترک و تاجیک
اشتغال نمود و باندک فرصتی چندان سپاه در زیر رایات عالیات مجتمع شدند که دیده گردون
از کثرت و ازدحام لشکر خیره ماند و چون اسباب نبرد آماده گشت سلطان احمد الیناق که صفدر مشهور و مستظهر
جمهور بود و امارت لشکر و قیادت سپاه تعلق بدو میداشت با شاهزاده قنقورتای و یاسار اغول با پانزده هزار سوار
جرار منغلای گردانید و ایشان بورامین رسیده سیصد خانه وار مردم که دران سرزمین بودند و تعلق
بارغون میداشتند غارت و تاراج کردند و چون ارغون بعد از معاودت ایلچی از مکنون ضمیر سلطان آگاه گشت
و متعاقب وصول سول اوکیخاتو و امرا رسیده از گرفتاری امرا ببغداد اعلام دادند و دانست که کار از جنگ
و جدال درگذشت لاجرم بترتیب ساز مصاف و جدال و تحصیل آلات نبرد و قتال مشغول گشت و سرهنگان
باطراف و جوانب فرستاده پیغام داد که اجناد آنجا و از یورتها و منازل خویش بر جناح استعجال روان

شوند که زمان اقتضا فرصت و انتظار نمیکند چون بسیچیده و اطراف نشینان بدرگاه فراهم آمدند جمعی از
امرا و بهادران را در مقدمه روان کرد خود در غره صفر سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه بقول قاآن بجانب
در حرکت آمد و از آن جانب سلطان احمد با هشتاد هزار مرد دلاور بجانب خراسان نهضت فرمود و چون این
خبر بارغون رسید که الیناق دست بمال الوس او دست درازی کرده آتش خشم او زبانه زد و سوگند یاد کرد
که تا جزای الیناق در کنارش ننهم بهیچ مهم دیگر نپردازم و بسبیل تعجیل روی بجانب ری نهاده و هر روز منزل
یکی مسافت دو شبه روز راه می تاخت و در حوالی جنوشان ارغون و الیناق جوشان و خروشان
بهم رسیدند آسیای نبرد در گردش آمد و از ابر کمان دشت و صحرای مصاف مانند لاله زار در نظر
نمود شعر زپولاد پیکان و پر عقاب * سپر کرده در پیش پیر آفتاب * هرچند سپاه ارغون جانبازی
با سپاه سلطان حکم قطره نسبت بمحیط و ذره نسبت بخورشید داشت شاهزاده مانند شیر غرّان از یمین
بیسار و از یسار بیمین میتاخت و بهر صدمه سرها چون گوی در میدان می انداخت نظم فرو بسته
دران غوغای ترکان * زبانگ نای رزمی نای ترکان * بمرگ سروران سینه دریده * دهن جیب
آسمان دامن دریده * برانغار لشکر سلطان جوانغار ارغون خان را از جای برداشت و جوانغار
و برانغار را الیناق درهم شکست و لشکرها بهم در آمیخته قتلی شنیع روی نمود و ارغون با فوجی قلیل
از قلب جدا ماند و چون مجال توقف ندید عنان از معرکه برتافت و براه فیروزکوه بشتافت و جماعتی
که بلشکر قراوناس پیوسته کار محاربه از سر گرفتند و عدد جمعی که با او بودند بسیصد نفر رسید بعضی سپاه
چون شاهزاده را ندیدند متفرق و پراکنده شدند و چون سیمرغ زرین بال آفتاب عزم آشیانه مغرب
کرد لشکر قراوناس در رسیدند و از فرار شاهزاده خبر یافته مراجعت کردند و در راه چنانچه مراد
الیناق بود دست بغارت و تاراج مغول دست برآوردند و آتش غارت در دامغان و حوالی آن زدند و او عون
بتعجیل تمام ماندند و میرفت چنانچه هنگام نزول بمحال انگشت کجتن نمود و در راه از خدمت سلطان ایلچی
رسیده پیغام آورد که ما الیناق را گفته بودیم که با ارغون در عرصه مبارزت جولان نماید مگر
حکم چنان بود که آن فرزند عزیز را ببارگاه جهان پناه آورد تا در مجلس استیناس داد عیش داده شود

اکنون باید که طریق تنفر و تجنب مسپرد و در فرمایه و عقد الفة و تقرب مشد و کردانند و نیت درست و عقیدهٔ
صافی متوجه اینجانب شود و ملاحظهٔ معارضه و توهمات خطرات را بر طاق نسیان نهند چون ازین
جنس کلمات روی نمود و بسمع ارغون رسید قلتغشاه و نوبان و اکری کورکان را بحضرت فرستاده تا
بجانبهم ازان نوع در جواب نمایند و بسط بساط معذرت نمایند آن دو امیر بموجب فرموده بپایهٔ
جهان پناه رسیده و ادای رسالت کردند و اکری کورکان در خلوتی با سلطان از تفرق جمیع وقت
لشکر و کثرت استشعار شاهزاده حکایت کرد و گفت که تدارک مهم ارغون درین اوقات مهمل ماند لشکر
قراوناس باو متصل شوند و کار دشوار گردد و برای عالی پوشیده نیست که مهمات نازک توقف بر نگیرد
و ضرورات ملکی تاخیر نپذیرد **شعر** اندیشهٔ صائب شهنشاه * در گرم روی چو تیغ باشد * در باب کنج الغا تا امد
گر فوت شود دریغ باشد * سلطان از استماع این سخنان با ده تومان لشکر **نظم** سواران کرد افکن
شیرگیر * فرو شستند با جوشن و تیغ و تیر * در حرکت آمد و سردار یکه بر سر ایشان واقع میشد از قتل
نهب و تاراج دران نمیرفتند و خلایق را در معرض شکنجه و تعذیب می آوردند بتخصیص و امغان که
متعلقهم ترتیب را مالی خواندند و مراکز نوبهٔ اول باز پس ماند و بود و غیر بودند بیچارکان آن ولایت
بدرکاه پادشاه استغاثه و تظلم نمودند و سلطان رجوع آن مصلحت بصاحب دیوان فرمود
خدمتش عرض رسانید که لشکر را در چنین حال از امثال این حرکات منع نتوان کرد که دل شکسته
شوند **ع** نباید ز دل شکسته کاری درست * این رای نا صواب صاحب دیوان مبارک نیامد
عنقریب ملک و دولت بزوال انجامید چون ارغون گریزان شد با معنی مصیبت که چند روزی از خواتین
زمان در ضمان امان باشد و بعد از استشاره و استخاره متوجه قلعهٔ کلات شد و الیناق با ده هزار
نامدار از عقب او روان گشت چه از حضرت سلطان منقل شده بود که می ارغون را دست بسته بپایهٔ
سریر سلطنت مصیر آورم ارغون با صد نفر از خواص مقربان و ابناقان بقلعه درآمد تکرت بحکم
استیلا یافته روزگار دست اقتدارش بر تافت **شعر** بر تافت دست مرا روزگار دست *
زمانم بسته بسر زلف یار دست * دران اوان بسمع شاهزاده رسید که اکری کورکان و هندوی بیکچی باز بابه

شده اند و بقصد ارغون بلغان خاتون که محبوب ترین خواتین او بود و اتفاق بوده اند از استماع این
خبر ارغون عنان تمالک و تماسک از دست داده متوجه فضای صحرا شد تا حقیقت حال بر روی روشن
کرده و الیناق دران وقت با شاهزاده ملاقی شد و جمعیت او دو اسپ البته و اسب جنگ کشیده بود
که بکروی بقلعه نماوند و با هم انواع سخنان در میان آوردند الیناق در شیوهٔ نصیحت و سلوک جادهٔ
مطاوعت فصلی مشبع بر زبان آورد شاهزاده چون نوازل جا منطق دید و امرا و لشکر را مانند دیگر
اسباب فرح و خوشدلی متفرق یافت بجواز تسلیم و بیرون از توکل پناهی نیافت و با الیناق از قلعه فرود
آمده در مرافقت او روان شده در قوجان باردوی همایون پیوست و ملازمان او را از جانب پیاده
در آوردند و سلطان در خرگاه بر سریر دولت نشسته بود و بآب چشم الکتاب نقش غم از لوح دل
از فرط انتقام فرمان داد که محل دخول و آمد شد را چون عرصهٔ امانی بر ارغون تنگ ساختند او را در
سایه و افتاب موقوف گردانیدند که آفتاب سیما که در حرارت آتش دوزخ نگاه میکرد و دم گرم
عالم گشوده زندگانی و تمتع از عمر و جوانی مانند سایه در وقت زوال معدوم و ناچیز میگردانید از غایت
حسن سیمای شاهزاده عرق بچکان گشت خواهرش که در اردو و ملازم سلطان احمد بود از غایت دلسوزی بجا
وثاق او آمد تا لحظه سایهٔ چتر خود تا از آفتاب حوادث او از کلبهٔ سر اسیایه بر وی برادر خویش باز دارد
و بعد از ساعتی بلغان خاتون را بیارکاه کیوان اشتباه راه دادند و سلطان احمد تعظیم و احترام
آئین شفقت و مرحمت ارزانی داشت پادشاه چون بمقصود مدام آورده بود خرامان از خرگاه بیرون
آمد و در حوالی اردو بچوگان انداختن اشتغال نمود و چون بخرگاه معاودت نمود ارغون را پیش طلبید
و او را در کنار گرفته عم و برادر زاده صفحات رخسار را بلعل فام بلالی ورد و در انگشت مرصع کرد و زبان
سلطنت نوید داد که حکومت دیار خراسان بدستور زمان سلطنت اباقاخان بر ارغون مقرر خواهد
و خرگاهی معزز تعیین رفته ارغون با خاتون خود بلغان با خاطری آرام در آنجا قرار گرفت و فرمان شد که از
برادر بوقا با چهار هزار کس بمحافظت ایشان قیام نمایند و روز دیگر که خورشید جمشید از پایهٔ سریر تخت مینای
شاه و سلطان احمد بهوای وصال تودی خاتون که در یورت اصلی گذاشته بود آهنگ عراق ساز داد و مقرر نمود

کرالیناق بعد از هفته از ارغون بیاسا رسانید و از کمال خفت و طیش ترک مملکت و چند وجیش کرده بهوس
عشرت و عیش روان شد در سر هوای الآرام و فارغ از شعبده ایام در رعیت سلطان احمد بوقا بنظام
برادرش ارق رفتی با شاهزادگان قرعه مشورت کرد و ایشان گفت امرا اوروغ چنگیز خان را انقیاد یاسه
کلی بمسائل خواهد کرد و امید بیشمار از تعلیم صاحب دیوان کرم و مقدم داشت مرد خردمند بهنگام تدارک
حادثه اگر فرصت از دست دهد در خون خود سعی نموده باشد و در این جهان و آن جهان معذور و
مشکور نباشد اکنون مصلحت چنین که اولی آنست که شاهزاده بلاجو و انجانی و احمد را از سر سلطنت
برداریم و این امر عظیم با طلاق ارغون تثبیت می باید تمامت را اندیشه بوقا مستحسن بود و مقرر کرد
که چون روزگار مانند دل گناهکاران سیاه و تاریک گردد این عزیمت با مضا رسانند هر یک در مقام
خود منتظر زمان موعد و مترقب اوان میعاد شدند * چو چرخ بلند از شب تاج کرد ناگاه بوقا پیش
خرگاه را چون حجاب شرم و آزرم برداشت ارغون از بستر وحشت مضطرب برخاست چه تصور
کرد که موسم وداع جوانی و عیش و زندگانی رسیده بوقا دست او گرفته از خرگاه بیرون آورده و شاهزاده
در رفتن قتل سبقت نمودند و بوقا صورت مواضعه را باز نمود و تقریر کرد که خانیت با جو را وسیله اطلاق شاهزاده
در عروج او بر ذروه سلطنت ساخته ایم اکنون محل تأخیر و تعویق نیست بوقا ارغون را بمنزل خویش برد و با یاران
سوار شدند و بسر الیناق رفته او را دست والعقل و از گردش و زمان غافل و از اهل در پشته خفته بود بامیر
نغاجی از ملازمان بوقا در رفت و سرش از تن جدا کرد و فرج روز اکبر در آن شب شادی روی نمود و
زلازل در منازل اقبا و اکثر خواص سلطانی کشته شدند و یکی از آنجمله با ذیال غلام بشتک حبشه بر سر
فرار سوار شده از عقب احمد روان گشت سلطان چهار فرسخ از اسفراین گذشته بود که آن شخص رسیده
و از خلاص ارغون و حادثه شبیخون و قتل اعوان و انصار و انقلاب روزگار اعلام داد سلطان از این
خبر موحش مضطرب و مشوش خاطر گشته روی بجانب اردوی مادر خود قوتی خاتون که در سراب بود
نهاد و امرا و سرداران که ملازمان رکاب همایون بودند در منازل و مراحل از وی تخلف نمودند و صاحب
دیوان چون بجاجرم رسید الاغی چند بدست آورده عازم اصفهان گشت ارغون چون کار دشمن

بپاخت و سینه از مولا و کینه پرداخت در آن شب چون بخت خود بیدار بود و در آن زمان که عارض
صبح از شکن زلف شب درخشیدن گرفت شاهزادگان و امرا بخدمت مبادرت نمودند و بخت حیاة
دوله قرار عاری سلطنت زمان بگشادند * بیت * چه خوش باشد که بعد از انتظاری * بامیدی رسد
امیدواری * و بوقا که واسطه حاجات و سلطنت ارغون بود چهار سواری و پنج تن را فرا دوانید که
راه سلطان احمد نگاه دارند و دیگری را نیز بر جناح استعجال روان کرد که قوشچیان تیغ از موج
نوکران احمد دریغ ندارند و ارغون نیز جهت قلع و قمع سلطان احمد روان شد و از نهضت فرمود سلطان
چون باردوی مادر رسید از حادثه روزگار و قتل ایل نهاد او را خبر دار ساخت قوتی خاتون
او را والتنت بجانب است که در همین موضع توقف کنی و امرا که ملازم اند با خود متفق گردانی تا از در
غیب چه روی نماید و در آن ولا کیفیت واقعه بر مردم اردوی قوتی خاتون منتشر بود در جنب غلبه ظنون
و اختلاف عقاید در پیدا و نهفت هر کس سخنی میگفت روز دیگر چون ذهاب شب تا شیر صبح صادق
چشمه خورشید آثار را نتیجه نمود و روی گیتی مانند آینه چینی بصیقل لمعان بزدود و فراغفار بسکود
قوتان علی الرسم بخدمت پادشاه رفته و از وصول پادشاه بر جناح تعجیل بی ترتیب لشکر و زینت اسباب
سلطنت استعلام نمودند سلطان گفت بار ارغون را گرفته اسیر دیم و آمدیم تا الاق و ازوقع
سازیم شخصی از اعیان بیرون خرگاه نشسته بود آواز برکشید که صورت واقعه برین وجه که تقریر رفت
شاهزادگان و امرا با ارغون بیعت کرده اند و چهره مطاوعت را بناخن تمرد و انکار خراشیده و او
گریخته آمده انتظام این الوس و قوام رعیت و مملکت مطلوبست او را محافظت باید نمود چون حجاب
کمان مرتفع گشت و تفرق عیان گردید سلطان بوضوح پیوست امرا از خرگاه بیرون آمده راه خروج و
بر سلطان مسدود گردانیدند و خیر قوم قراوناس غارتگران در رسیدند رسیدن همانا بود
و خود را برشکر زدن همان و آن بهایم سیرت آن وحشیان جنگی حمد و شان مقصورات فی
در خیمه و حلی و حلل ایشان خلع کرده و تمامت فرش و بساط و زر و سیم و ثیاب و اقمشه که در اردو
یافتند بر بودند و قوتی خاتون را از کوشکش کردن جدا و موزه از پای بیرون کردند و از ناپاکی و بی باکی با او

ممکن بود بتقدیم رسانیدند و هر چند یاسای مغول آنست که در هرج و مرج خواتین و بنات را از تعرض معاف
و مطالبات مصون دارند و بدیشان تعرض نرسانند اما شیاطین قراوناس که ناس بر آنجا قدم مجال
داشت چنان از شیشهٔ ضبط بیرون جسته بودند که بلا حول هیچکس متعرض نشد و ارغون چون
باسماع مواعید فتح و تایید استظهار داشت با سعید سوار عنان فلک سرعت بجنبانید و بعد از
قطع چند مرحله بیت ز سم ستور سپاه انجمن شد برو * کی لشکرکش برغا شجور * و چون قریب بمعسکر رسید
قرنغای و سنکور با لشکر قراوناس سلطان را بسته مصحوب خویش گردانیده باستقبال مبادرت نمودند
و آیین مغول دران اوان چنان بود که چون نظر ایشان بر دشمن مغلوب می افتاد دست و پای می شکستند
دلقلظام بود بر زبان می راندند حالی که سلطان احمد را بنظر ارغون خان رسانیدند از سر شماتت با او
گفت کما تدین تدان شد امیر مامور و اسیر امیر گشت در مصنفات متقدمین و مولفات متاخرین چنین
حادثهٔ غریب و واقعهٔ عجیب روی در سطور نیست نظم چنین عجایب حالی بسالهای دراز * نه گوش هیچ کس شنید
و نه چشم دولت دید * و چون ارغون از مادهٔ حدیث لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین مستشار گشته بود برای
شاهزاده گرم که بر اعمال و افعال سلطان احمد چه چیز مترتب گشت بی توقف و تعلل او را بپسران قنقورتای
سپرد و ایشان پشت سلطان احمد را بقصاص پشت پدر خود بشکستند بیت همینست رسم سپهر سپنجی سرای
یکی را برد و دیگر آرد بجای گفتار در جلوس ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان بن تولی خان
بن چنگیز خان بن یسوکای بهادر چون خاطر ارغون از جانب سلطان احمد فراغت یافت بعد از آنکه
قاصد و در دماغ امثال او فزان استحکام یافته بود باتفاق طایفه از خواتین و شاهزادگان و امرا که در
اوان در اردو حاضر بودند روز پنجشنبه جمادی الآخر سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه بر تخت خانیت متمکن
شد افسر فرخنده سکه و تخت بر سر نهاد جهان از فر یادگار و شکوه او خوش و خرم بود و
سکون رشک گلستان ارم خواتین و شاهزادگان شرابهای یاقوت رنگ در کاسهای زرین و سیمین
ریختند و بر کف جود فام نهادند و مضمون این بیت نصب العین ضمیر گردانیدند بیت بعشق باغ بجز
سرو بن منشین * به پیش خویش بجز یار سرو قد منشان * دست نگاه اقا و اینی و شریف و دولی در عین

و سرور * گهی بربط زدند و گاه طنبور * گهی پستان بزدند و گاه مخمور * جهان بی غم نباشد گاه و بیگاه *
دران کشور بنو دانده و بیگاه * گهی آهو رمانیدند از کوه * گهی اندوه رمانیدندی از انده * و چون از جشن سور
باز پرداخته ارغون خان روی بنظم مهمات آورد و یرلیغ کشورگشایی از کنار آب آمویه تا حدود مصر و
شام مصحوب ایمچان و نیستار بشتی بسیط خاج رافذ و جسم مواد مخالفت منقرباشاید
و مجبرا با ... از شمات لطف و مرحمت و ... که هنگام محنت بیر ... عزت نهاده بودند
و سر رشتهٔ حقوق ولی نعمت از دست نداده بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسیدند و یرلیغ وزارت
بوقانامه گردانیدند و در سیوم رجب سال مذکور او را بتجدید تربیت کرده و فرمود تا چندان زر بر
او بخشند که دران میان نامه بدگشت و کلیات و جزویات امور مملکت را بحسن کفایت او باز گذاشت
و چون هنوز کار ملک انتظامی نیافته امر و لیتای در توقف افتاده در وقت جلوس ارغون شاهزادگان
بلاچو و جوشکاب و بایدو اغول و کیخاتو و غیرهم حاضر نبودند و بعضی از ایشان چنانچه در مبدا اشعور
وار یافته بود صحوا پیشه شد که بلاچو متصدی امر خطیر سلطنت گردد و بدین سبب اختلاف اهواء ظاهر
شد و ذکر بلاچو در افواه سایر و چون سریر مملکت بافر سلطنت ارغون زیب و زینت یافته بود
اقا و اینی ایمچان و نیستار و پیغامهای لطف آمیز داده و از برای بلاچو چتری که از سایهٔ همای
نور خورشید عالم آرای استتار بود و در مکتوبی که بنام او مرقوم گشت این عبارت مندرج
گردانیده که چون ما بدین موضع رسیدیم خواتین بر زل و امرا و تومانان که راه و رسم یاسا
الزام کردانند که جای پدر خویش محافظت باید کرد و چون ملک را از غار ... عیان ... باید کرد
و در تنظیم احوال اسباب رعیت سعی تمام باید نمود و ما از اعشاق این امر اجتناب نموده سیم نمود
اکنون وظیفه آنکه بلاچو آقا بجانب خطیر و وساوس شیطانی و هواجس نفسانی را نداده که منصب سلطنت
حکم اشتراک دارد و باید که بی توقف قدم رنجه دارد تا باتفاق و اعتضاد یکدیگر در تنفیذ یاسا
سعی نموده آید و چون ایلچی ارغون بخدمت بلاچو رسید در جواب گفت که مرا با ارغون هیچ مضایقه نیست
اما باردو نرفت و متوجه قطری از اقطار ولایات عراق گشت و جوشکاب بجانب همدان توجه نمود

وارغون چند نوبت ایلچیان باسپندهای شاهزادکان وبرادران فرستاد وایشان در تغافل از حد
اصرار نمودند وچون ارغون پادشاه جبار بود ودر نفس او کمال سیاست ومهابت مجبول بود عدم
انقیاد برادران اغماض وتحمل نتوانست نمود وفرمان داد تا امرا نامدار بالشکر جرار متوجه ایشان
شوند وشاهزادکان بر عزیمت سپاه اطلاع یافته از وخامت عاقبت شناعت مخالفت اندیشناک
شدند واز منازل خویش در حرکت آمده باردوی ارغون پیوستند وبانواع لطف وتشریف خاص مشمول
اختصاص یافتند وارغون جهت تسکین خاطر ایشان جلادار دارنده سوکند خورد برو رسید و
شب لاجورد که بعد از آنکه آن آقا واینی را مشمول عاطفت وعوارف دارد ودقیقه از دقایق
وعاطفت درباره خویشان وبرادران مهمل نگذارد وهر یک را بکلاه وکمر سرافراز ساخته جوشکاب
وبایدو را بحکومت بغداد ودیاربکر تعیین نمود وملاجو وکیخاتو را بولایت روم فرستاد وممالک
خراسان ومازندران بفرزند خویش غازان سپرد وامیر نوروز بن ارغون آقا ملازم او کرد وایشنه

ذکر احوال خواجه شمس الدین محمد صاحب بعد از کشتن سلطان احمد ورسیدن او بعز دولت سرمد یعنی جنت مخلد

چون ایناق وبعضی مقربان وخواص سلطان تیغ سیاست
وقهر ارغون کشته شدند وبقیة السیف را ودر کزین دربیش گرفته جناب صاحب دیوان متوجه عراق
کشت وبدان دیار رسیده اکابر واشراف بلده بل جمهور طوایف آن سرزمین که از نکبت وشیم
دولت آن وانیها قایل بودند باستقبال از شهر بیرون آمدند وتحفهای لایقه بجناب او نقل کشیدند
صاحب سعید وپیر روز در اصفهان توقف کرده مهیان باطراف فرستاد تا خبرها بتحقیق باز نماید
ودر خاطر میگذرانید که از آنجا بشیراز رود واز شیراز بهرموز رفته از آنجا براه دریا عازم بلاد هند
شود باز از قهر وصولت مغول اندیشیده باخود گفت که نفس خویش ازین دریا بساحل نجات انداختن
وزن وفرزندان ومتعلقان وخویشان را درعقاب مهالک وبوادی گذاشتن پسندیده عقل
ورای صایب نباشد وبعد از سی سال که در کمال جاه وعلو قدر بسر برده باشم ولمعان صبح صادق شیب
سواد شب شباب را منهزم کردانیده باشد ونیز عمر عقد شصت گرفته بود اگر جرعه سست عهدی وفا

کرعادت وآغاز کند اصحاب تمییز ورزات رای منیر کی نافع افتد مصلحت آن که دست در دامن
توکل زده وبحبل متین اعتصام تمسک نموده متوجه بندگی کردم وحقوق خدمت سی ساله عرض باد
رسانم شاید که نسیم عاطفت ومرحمت در اهتزاز آید وکناه ناکرده بعفو واغماض مقابل دارد
ع زمشک بوی ز خورشید نور جنت دریغ • والا باری چندین خلق از عذاب وعقاب خلاص
داده باشم وکلمه شریفه وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد • بر زبان کذرانیده بصوب اردو توجه
نمود ودر راه غازانچی واتابک یوسفشاه وملک امام الدین قزوینی که ارغون باستمالت صاحب
دیوان فرستاده بود متعاقب هم باو رسیدند وخدمتش را بشارت دادند که ارغون خان حکم کرده
که ترا خدای جاوید از دست دشمن مانند موی از خمیره بیرون آورد وتاج وتخت بمن ارزانی داشت
کناه تمام مجرمان بخشیدم وکدورت هیچکس برحاشیه خاطر نمانده اگر صاحب دیوان بخدمت مبادرت
نماید بنوازشها مخصوص کردد وبرلیغ پادشاه باد نموده مشتمل تمهید قواعد مرحمت وانواع عواطف
عاطفت صاحب دیوان ساکن ومطمئن کشته از آنشان خود بشارت نامه بحکام عراق فرستاد
وسواد آن در کتب تاریخ مذکور است ومانند برق وباد مسافت قطع کرده در جمعه دهم رجب سنه ثلاث
وثمانین وستمایه باردو رسید وبنابر محبتی که با بوقا داشت در یورت او فرود آمد بدیدار کرد کوچی
ونشاط نمودند روز دیگر بوقا او را بپایه سریر اعلی برد وارغون صاحب دیوان را نواخت
ولیکن منصب وزارت بوقا داد تا باتفاق بوقا تمشیت امور وتنظیم مصالح جمهور قیام نمایند صاحب
سعید زمین بارگاه را بلب ادب مقبل کردانیده زبان بدوام دولت روز افزون بکشاد وبوقا نیز
خود رفت فخر الدین مستوفی وحسام الدین حاجب که شیدکان صاحب دیوان بودند کفران نعمت
پیشه کرده از روی حسد جاه در قصد او متفق شدند وبعرض قاآن رسانیدند که با وجود صاحب دیوان
کار تو را رونقی نباشد وچون تمکن کرده تا تیز چون امیر ارغون وسایر امرا اختیار بیازد وبعد از
یکهفته چون بوقا امارات اقبال وعلامات استقلال صاحب سعید مشاهده نمود ارغون را بر او
اوطامنها کرده گفت کسی که درباره پادشاه بد اندیشیده واو را با وجود سوابق تربیت زهر داده

نکو بندگی از و چگونه توقع توان داشت ثبات ٭ و آن شهریار گیتی ستان وفا صاحب دیوان
متلازم ماند بسخن مشیر موافق و مخلص مشفق علاء الدوله غفاری شد که از صاحب دیوان در خاطر داشت
لاجرم فرمان داد که خواجه شمس الدین محمد را در مقام پرسش آورده امیر ارغو نمودند که این ستمها
او بر هم پیشه و با دارغها و ترک و تازیک بر آمد که در ارزاق خلایق چرا دریغ نموده و صاحب دیوان
در جواب ارغو چنان گفت که آنچه ارباب اغراض از تقصیرات بنده بسمع شریف رسانیده اند یکی
صد اعتراف مینمایم اما از تهمت این خیانت و قصد ولی نعمت خبر ندارم ٭ بیت ٭ نه بر زبان گذرانیده ام
نه بر خاطر ٭ نه در عقیده من بنده هرگز این بود و است ٭ با تقدیر چه تدبیر تقریر دلپذیر نافع نیفتد ٭
با حکم قضا دم مسیحا چه کند ٭ چون مهلت ایام صاحبی بسر آمده بود ٭ و زمان نافذ گشته که بنای فضایل و معالی
خراب گشته و سرچشمه جود و مکارم را سراب گردانند و در کنار رود خانه اهر علاء و قهر صاحب سعید را
بسیاستگاه حاضر آوردند ٭ ز دیده اختر خون شفق میبارید ٭ و عطارد بقرکنان و زهره گیسوکنان
میبرانید ٭ تیغ نیلوفری اگر چه کند بر تن آن ٭ که علائش بری از رائحه نیلوفر ٭ و صاحب چون دانست
که اصلا خلاصی ممکن نیست و با جان او در معرض تلف نباید بهانه باقیست التماس نمود که لحظه او را
امان دادند و صاحب آنجا غسلی بر آورده مصحف مجید که همراه داشت تفأل نمود و وصیت نامه بقرار
در سلک تحریر درآورده و این رقعه باکابر تبریز نوشت که چون تفأل بقرآن کردم همین آیه برآمد
که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تا آخر آیه باری تعالی چون بنده خویش را درین جهان فانی
نکو داشت و هیچ مرادی از و دریغ نداشت هم درین عالم بشارت جهان باقی بوی رسانید چون
حال برین نهج بود بمولانا محیی الدین و مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا همام الدین
و مشایخ کبار که ذکر هر یک بتطویل می انجامید و موضع احتمال نیکرد بشارت رسانیدن واجب
بود تا دانند که قطع علایق کرده روانه گشتیم چون از کتابت فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان راند
مرحبا از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم ٭ و نماز دیگر روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلث و ثمانین
و ستمایه بدرجه علیای شهادت فایز گشت یکی از افاضل در واقعه صاحب دیوان گوید ٭ از رفتن شمس شفق

خون بچکید ٭ ماه روی بکند و زهره گیسو ببرید ٭ شب جامه سیه کرد در ماتم صبح ٭ برزد نفس سرد و گریبان
بدرید ٭ بعد از شهادت صاحب دیوان تمامت املاک و اسباب او را که در جمیع ممالک بود
گماشتگان دیوانیان پادشاه ضبط کردند و اساس خیرات او را منهدم گردانیدند و اولاد
او را فرج الله و یحیی و مسعود و اتابک که هر یک سرو بستان معالی بودند از پای در آوردند و بر آن
بیگناهان رحم نکردند و چون قضیه صاحب سعید بدین طریق گذشت ارغو حاکم بغداد خواجه هارون
ولد صاحب سعید را بمنصور الکه با مجد الدین اثیر که با وی تقریر کرد که از مال بغداد جهت خاصه
مبلغی خطیر گرفته اتفاق داد در بقتل آورد و چون قاضی محکمه ازل بقلم قضا نوشته بود که خطه خراسان
از اشراف و اعیان خالی ماند در تضاعیف این حالات بسعایت ارکان دولت مزاج ایلخان بر خواجه
وجیه الدین زنگی که در مکارم اخلاق و محاسن اوصاف سرآمد سروران آفاق بود متغیر شد فرمان
تا او را گرفتند و خواجه چون دانست که هم او خالی از صعوبتی نیست بجوانب مقربان پادشاه
نامها نوشت از آنجمله در مفتتح مکتوبی که بطوغان و نستانی اصدار کرده بود در تضرع و تشفع
مبالغه نموده این بیت در آورده ٭ بیت ٭ بود جانا غم هجران تو برباری سخت ٭ رحم کن بر من خسته
که باری این بارست ٭ و عاقبت او نیز بتیغ قهر و سیاست کشته گشت مرقد صاحب و اولاد او
در چرنداب تبریز است ذکر احوال سعد الدوله یهودی و سرسبزی چمن او از اقتضای چرخ
بلکه بارادت قادر مختار و عاقبت آن ٭ سعد الدوله پیش از عروج و استعلا بمعارج رفعت و سروری در زمره
الاطبا ایلخانی انتظام داشت و در مدینه السلام بغداد اقامت مینمود و متطبیان که با او در صنعت طب
بودند اظهار وحشت کرده بسمع پادشاه رسانیدند که سعد الدوله با آنکه در انعامات و صدقات ایلخانی
با ما مساهمت در ملازمت در کار محرمه شرط مشارکت و موافقت رعی نمیدارد و پای در دامن فراغت
کشیده و ما لیلا و نهارا بحضرت بارگاه اشتغال مینماییم و این معنی نتیجه اقبال او آمده یرلیغ نافذ گشت که
سعد الدوله ملازم اردو باشد و او ... ملازمت حضرت سلاطین و اسباب خدمت و منادمت
با کیاست و کفایت جمع داشت و بواسطه اقامت چند ساله بغداد و اختلاط ترک و تازیک و عرب

دانا و لغات مختلفه شده بود و در تجربه حوادث ایام سود و زیان بسیار کشیده و بر احوال مدینة السلام اطلاعی
کامل پیدا کرده و بحسب اتفاق ارغون در مبادی ملازمت او عارضه روی نمود و سعد الدوله معالجه ارغون
داده آن مرض مندفع گشت و ایلخان گاهی از حکایات مبهر سعد الدوله بر وفق مزاج جوابها میگفت
و چون سعد الدوله دانست که خاطر ارغون باکتساب اموال و محافظت آن میلان تمام دارد و صورت
اتلاف و اسراف نواب اردو قبا در بغداد و اعمال آن و کیفیت مواقع توفیر و تقصیر عمال بعبارات قریب
الفهم معروض داشت و برهان ثابت گردانید که تمامت اموال ممالک بخزانه بوقا و برادرش اردو قبا راجعست
و خانهای ایشان از نقود و جواهر نفیس الاموال و خزانه خاص را مضمون کلمه لا مال فیه وصف الحال و
شرح ظلم و جور اردو قبا تقریر کرد و گفت که از تعدی اعوان او در بغداد مدارس علوم مندرس و امور
ربط بی رابطه است عافیت در آن ولایه چون عنقا روی درکشیده و رفاهیت و استراحت از
ولایت مقام مانند کبریت احمر بل رواج کار دهر در کم و کاست افتاده و همچنین از کارشکنان اردو قبا
که در کوچ و غیر آن بعده بر امور نا ملایم اقدام مینمودند فصول پرداخت و بنابرین مقدمات حکم شد
که سعد الدوله در مصاحبت اردو قبا و بیان سکورجی ببغداد رود و باستخراج اموال اشتغال
نماید و محاسبات نو و کهن مفروغ گرداند و ایشان در اواخر شهور سنه ست و ثمانین و ستمایه
بدار السلام رفتند و تحصیل مال آغاز نهادند و اردو قبا اگر حکایتی متضمن تعویق میگفت و نوعی از معاونت
تمسک بصحبت سعد الدوله و امرا یرلیغ مینمودند که هیچکس در کارهای ایشان مدخل ننماید سعد الدوله در اندک
زمانی از بقایای کهن و استخراج و جملت توفیرات تا معین و اصل مال معین خزانه حاصل کرد و آنکه
کوه در مقابل آن زر و اثاث سنگ حسرت بر دل نهاد و چون بحضرت بنوبت نقود تا معدود و دواب
بنقبای معروض داشته بموقف از تعدد موقع احماد مقرون گشت و بار دیگر باز هست خود کامکار
مرزوق باد و داده بخلعتهای خاص خود نفسش را اختصاص بخشید و بمنصب اشراف ممالک بغداد یرلیغ داد
و نمود و سعد الدوله بار دیگر همراه اردو قبا ببغداد رفته از استرداد اصول نقد و اسکان ...
سواد و غیر ذلک ضعف کرة اولی بود مصحوب اردو قبا متوجه اردو گشت که در قنغور النگ که حالا

از ایلخانست که بتقبیل بساط جلالت مناط سرافراز شده خزانه را بعرض رسانید اعتماد ایلخان
بکفایت و درایت او متضاعف گشته و اردو قبا در حبس اخلاص و اجتهاد آن یهود فی فضل مشبع ابرام
کرده گفت سعد الدوله از قطری از اقطار ممالک اردو و بوقا باندک مدتی چندین خزانه جمع آورده
محاسبات الیستی مفروغ گردانید اگر تمامت ممالک بعهده اهتمام او منوط گردد معمور تر خزائن
و تنظیم امور جنود را ضامن است و پس ایلخان اردو قبا را در این قول مصدق داشته فرمان داد که
نوبان اردو قبا و جوشی بامارت متعین باشند و سعد الدوله حاکم ملک و مال و ایشان بی استصواب
او هیچ مهم بر رای خویش در عرضه ندارند و سعد الدوله آنوقت که خواجه بی استشاره و غیر قضایا بعرض
دارد و مهمات فیصل دهد کوکب جلالت او استعلا یافت و پایه قدر و تنابت او باوج ثریا رسید در
هر قطری از اقطار قلمرو متعلقی را باسم حکومت موسوم گردانید مدینة السلام را ببرادر خود فخر
الدوله که در جهل مرکب چون افلاطون در ادب ثانی نداشت تفویض کرد و حکومت دیار بکر بسعد الدوله
برادر دیگر خود که شعر از شعیر باز نمیشناخت مفوض گردانید و مملکت آذربایجان بر لبید بن ربیعه مقرر کرد
و زمام حکومت فارس در کف کفایت شمس الدوله نهاده و اگرچه شاهزادگان یعنی غازان و کیخاتو در
خراسان و روم بودند آن دو طرف نیز ... از جهال اقربای او ... و چون تیر تدبیر او بهدف و کوکب
او بدرجه شرف رسید جهت استمالت قلوب طوایف امم باطراف عرب و عجم نوشت که ان انعام الله ما
... الایلخانیه ... و داجر و امضا ادرارات تغییر ابواب البر بعینی صادق فرا نمود و احکام نافذ
گردانید که فیصل دعاوی بر اقتضای شرعی و طبق قواعد ملی مرعی دارند و امرا و ابنای مغول نواب ممالک
شرع مطهر و دیگر ناکرده و در باب استخلاص حق مستحقان و اعانت استعانات فرمانهای حمید
و ایلچیان و قوشچیان را بنده و ورود ... را از علوفه و الاغ تعرض نرسانند و تکلیف در عهده
ادرارات و صدقات ادشوار که بدوران متصل شد مهجوران و متعدیان در زوایای ناکامی
و حرمان قرار گرفته شعرا و عرب و عجم و افاضل و بلغاء عصر بطون صحایف و متون دفاتر بمدایح او
مشحون گردانیدند و بمنایح و عطایا محظوظ شدند و اگرچه او در ترویج دین محمدی و تأکید قواعد ملل

وانصاف مبالغه مینمود اما مضمون مشهور ذمت می بود تا مورشیدنا بانت پنهان را بکلی عزیمت مکیدت
چند آبرو شمع عالم افروز شریعت غرا را بهر آستین قهر و ذیب تزویر فشاند مهیات مهیات چپ هران شمعی
ایزد برفروزد ۞ هرانکس پف کند ریشش بسوزد ۞ مرتبه سعد الدوله روز بروز در تزاید بود تا بدرجه
رسید که محسود تمام امرا و ارکان دولت شد گویند که روزی ارغون در خلوتی بملاعبه نرد با سعد الدوله
اشتغال داشت قوجان دران خلوة درآمد و دید که خصمش پای دراز کرده و بنرد باختن مشغولست زبان
بطعن بگشاد و او را بدان ترک ادب بازخواست نمود سعد الدوله در جواب گفت که باعث برین حرکت
غمز وجع مفاصل امری کرمیست و تجاوز از نمود پادشاه روی زمین خلاف رای متین و ایلچیان را
بحکم وکل یفعل المحبوب محبوب از عزلنک دارد اهوار بی شبول فرمود و تمامت امرا و نوئینان بر
مملکت چون نقش زبواسی با جسم وطلسم بحاصل میشمودند القصه نخوة و غرور سعد الدوله از
تقریر و توصیف تجاوز نموده و بی دوستان قوم یهود را زادهم الله تنکیلا و کان علیهم من الله ساخط
کیلا فکیلا وکنی مانند و کیلا استیلا و استعلا آغاز نهادند و باستهزا و استهانت مسلمانان زبان گشاده
وآن بی دولت چند نوبت برای ارغون عرضه داشت که نبوة از چنگیز خان بطریق توارث بوی رسیده
وبدیهه عقل معلومست که تمهید قاعده ملک و ملت و ترتیب رابطه دین و دولت بواسطه تیغ جهانگیر میسر
پذیرد و مصداق این سیاق آنکه محمد عربی صلوات الله علیه وسلم انصار و اعوان خود را بر غزوات و
محاربات تحریص میفرمود و در یکروز هزار کس را از بنی اسرائیل فرمود که در خندقی سر بریدند تا قهرا قهرا
دیگران قلاده مطاوعت بر رقبه استسلام نهادند ایلخان نیز اگر بلطف و عنف و موافقان با مخالفان
عمل نماید ملتی جدید بر صفحات روزگار یادگار گذارد و ارغون خود بسبب آنکه دشمن جان مسلمانان بود
چون این کلمات از سعد الدوله بشنید حکم کرد که هیچ مسلمانی را در اعمال دیوانی دخل ندهند و ایشان را از آمد
شد باردو مانع آیند و سعد الدوله بی دولت با ارغون مقرر کرد که کعبه را معبد اصنام سازد و اهل اسلام را
تکلیف کند تا از معبودیت ملک دیان بعبادت اوثان گرایند و سعد الدوله باین اندیشه مراسلات باعراب
بود و پیشه متواتر ساخت و آنجماعت را از توجه لشکر مغول بدانجانب که اعلام داده و حزم نمود تا اشجار باساتین

دارالسلام را افگنده بترتیب سخن مشغول شدند در بین اثنا عجب کمالی که هم پیش آن بکیش بود و م
که بخراسان روده و دویست کس از اعیان آن دیار را که اسامی ایشان تفصیل کرده بود از فسحت
معموره حیات بظلمت مطموره ممات رسانیدند و همچنین نامها بچند کس از ائمه بزرگوار که در شیراز
متوطن بودند نوشته پیش شمس الدوله فرستاد تا آن طبقه را از میان بردارد و گویند که ارغون در
مبادی جلوس قتل را بغایت کاره بود چنانچه روزی در اثنای طوی نظرش بر کثرت ذبایح
انعام افتاده گفت که کشتن چندین حیوان بی گناه چه فایده اندک لذتی از فساد قلوب و رذایل اخلاق
ذمیمه قوانبود و سعد الدوله چون مشیر و وزیر شد پیوسته در مجلس تحسین مقتبس و تزیین بسفکه
اشتغال مینمود و میگفت که کلمات او را با عیان دارا از غبار انکار پیراستن و مشارب
ارقاذورات محذورات مقتضی کیاست و فراست باشد و از وسوسه و اغوا او ارغون بر قتل خلق
بی ارتکاب سهوی و خطایی چون غمزه خوبان ختن حریص گشت هر آینه مخالطه جلیس السوء در مصاحبت
اشرار همین نتیجه دهد قال بعض الحکما تجنب مصاحبة الاشرار فان الطباع تنتقل من الطباع والالات در
شامت این حرکت ناپسندیده و افعال نکوهیده شامل الحال و روزگار او گشت چنانچه تفصیل آن عنقریب
رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی ذکر بعضی از حالات بوقا و ترجیح کردن ارغون خان
اقا را و بر ابقا چون ارغون بسعی بوقا بر تخت فرماندهی متمکن گشت بوقا از کمال امور بتا
معرکه قرب هزار و دویست تکلم یرلیغ در قبضه حکومت آورده و بموجب فرمان چنگیزخان ملقب آمد و از
موقف خانی بشارت شد که تا نه گناه بزرگ از تکالیف نمایند در برخوانده پادشاه سخن او نپرسند و بی آل آنجا
او احکام یرلیغ مسموع ندارند و مکتوبات او در فیصل مهمات چون یرلیغ مطیع و متبع باشد القصه آنزمان
سلطنة خربانی بر ارغون بود نظم لطف بسوی عالم خاک ار نظر کند ۞ از سپید مه و سازد و از ذره خور کند ۞
اکسیر عظمت حقیقت عنایت ۞ زیرا که بین خاصیتش خاک زر کند ۞ جلال الدین ملک سمنانی و حسام الدین قزوینی
وفخر الدوله مستوفی برله نیابت و اسم کتابه منوبه درگاه بوقا شدند و او بنفسه بزرگ مهیب عالی
و در جمیع امور رای رزین و فکر متین داشت و در ضبط مهام و تنفیذ احکام و تمشیت مصالح مملکت و ...

قواعد سلطنت نوعی سعی پیوست که ذکر آن در افواه و السنه سایر و دایر شد و از آثار عهد کمال دولت
او باز در ظهور نظر شفقت و محبت تنگ بیت **نظم** کر نخواهد سیاست تو کند · دیده باز آشنای تمام
مسالک ممالک را بتنفاذ و لان مرتع هیبت از آسیب دزد و حرامی محروس و محمی داشت و در قطع
طمع و رفع رسوم تعدی تا غایتی مبالغه نمود که روزی یکی از باسیان اصطبل خاص سیبی از طرف دکانی
برداشت و بر مقتضی سبقتی که اهل اسواق را باشد صاحب دکان در مقام مضایقه و مناقشه آمد
و آن غضبی خربنده بدان داشت که مشتی چند بر بازاری زد و بازاری با تو بر زه زاری پیش برکار بوقا
رفت بوقا فرمود تا خربنده را در بیرون خرگاه به چوب زدند و با حاضران گفت که اگر امثال
چنین کسان را بجزای نوادر افعال مواخذه نرود دیگران که در صدد عظایم امور باشند کیسه میان
شوند و ربط و ضبط از احوال برخیزد و خلط و خبط شایع گردد و دست تدبیر از دامن تدارک ان کوتاه
آید و چون ارغون خان نوبت بقا و مکنت اقتدار درجه سلطنت از ممر معونت و حسن اخلاص بوقا یافت
بیرون اسم خانیت آنچه از لوازم کار پادشاهی و نفاذ اوامر و نواهی بود بوی تفویض نمود و مصالح
بزرگ و ترتیب اسباب فراغ خواتین نیز برای و دین او باز گذاشت بوقا برین منوال به استبداد
و استقلال در کار ممالک شروع نمود و امرا حضرت و ارکان دولت را از پایه خود منحط گردانید لاجرم
آتش خشم و حسد که بر اکثر طبایع مستولیست در کانون ضمیر امرا التهاب یافته در مقام رنگ آمیزی و فتنه
انگیزی آمدند و با وجود عنایات ایلخانی که ابا ازای آن بود که دم از مقصد و مخالفت بوقا زنند و بغرور دولت
معاداة او معاد امیکردند و سر گریبان برده خون جگر میخوردند و مترصد وقت و منتهز فرصت می بودند
تا از زمان که مجال خبث یافتند و مبدا اشغاری که میان پادشاه و امیر بوقا پدید آید قضیه امرا
فارس بود و تفصیل این اجمال آنکه سید فخر الدین حسن که از کبار سادات شیراز بکمال وجاهت
و نسب امتیاز داشت در عهد اباقا خان ملازمت شاهزاده ارغون میبود و چند نوبت بسمع او
رسانید که املاک بسیار در ولایت فارس ملک بیمن جد او قاضی القضاة شرف الدین بوده که
از دختر عضد الدوله دیلمی بارث بوی رسیده و اتابک ابوبکر در زمان حیات خویش همه را داخل

دیوان کرده و بر ناصیه حقوق سادات رقم بطلان کشیده و بر تصدیق این دعوی وثایق و حجج
و فرامین سلاطین مسجل بسجلات قضاة مرقوم بشهادة بعضی از مشاهیر ملک باز نمود و گفت اگر حکم
یرلیغ باسترداد آن نفاذ یابد مجموع از شاهزاده باشد و اباقا خان ارغون را یرلیغ داده مصحوب
سید فخر الدین ایلچی بفارس فرستادند تا آن مهم را بتفصیل رسانند و ایشان بشیراز رفته
و اکابر را در معرض تعذیب بتجیل و تهدید و توکیل آوردند و محمد بیک باتفاق دیگر باسقاقان
جهت رعایت ملوک و مصلحت ممالک بدفع آن حادثه کمر بستند و کار سید فخر الدین تمشیت
نپذیرفت و سید مراجعت کرده پای ثبات در ملازمت بیفشرد و چون نوبت حکومت بارغون
رسید حکم فرمود که اعیان فارس املاک موروث سید فخر الدین را باو گذارند و خانه
سیادت مآب اکابر فارس که در آن وقت ملازم اردو بودند احضار میکرد و بعنف استرداد و نتایج
و استرداد و ارتفاعات چند ساله میفرمود و بوقا ایشان را حامی شد و گفت چون شیراز بالتمام
در قبضه تملک پادشاه است سبب این حرکت دشمنند و بتفصیل حاصل و بسبب این اشراف و اعیان
بتعصب [illegible] و چون ایلخان تشخیص املاک میل تمام داشت صورت مخالفت بوقا را ناپسندیده برنج
و ادکه در کار سید فخر الدین دخل کنند و مهمات خالصه و خاصه شریفه را در ممالک طغاجار نویان
بقطع رسانند و سید فخر الدین در مرافقت بولقتلغ ولد ارغون آقا بشیراز رفت و چون آن جمع
از ملوک و اشراف بجواب دعوی سید مشغول نتوانست شد مقداری ربعی از قری و مزارع و بساتین
و قنوات و طواحین و دکاکین و غیر ذلک از اعمال فارس عشر و ذکر دادند و بر جماعت ملاک و آنچه
که ضمیمه آن املاک در تصرف داشتند از محصولات گذشته دعاوی رفت و آن را تیر علی قدر [illegible]
الوقت بقطع رسانیدند و این معنی سبب رنجش و انحطاط مرتبه بوقا شد و دشمنان که منتظر زمان چنین می
بودند در حرکت آمدند و سر دفتر معاندان بوقا طوقاخان پسر طغرا آقای شحنه قهستان بود و فایق در زمره
اباقا خانی که در مکر و حیله و تدبیر قدم بر قدم مغیرة بن شعبه و عمرو عاص داشت و با این خصایل
در شیوه طلاقت و براعت سرآمد اکفا و اقران بود منقولست که در آن وقت که سید فخر الدین اورا

جهت دعوی املاک بدیوان حاضر کردانید بسبب عناد و انکاری که میکرد و سخنان گستاخانه میگفت
حکم شد که هفتصد چوب بیاسا ادب کنند او خواست که بالفاظ سخن آن عقده را از خود دفع کند
لاجرم روی بابرام آورده گفت که ثبات دولت روز افزون را اگر سر امیری بیک چوب مساحت فرماید
چه شود چون احتیاط کردند عدد ایشان از هفتصد زیاده بود مجموع منهزم شدند و طوغان متوجه سید
فخر الدین گشته این بیت بر زبان راند بیت اذا رأیت نیوب اللیث بارزة فلا تظنن ان اللیث
یبتسم غرض از ایراد این حکایت شرح کیاست و سخندانی اوست و چون طوغان دو نوبت بسی
چوب یاسا خورده بود بیشتر از دیگر امرا با او معاداة میورزید مخصوص سخن اگر بوقا در عین
و حال غفلت بچشم حقارت در طغاجار و قبچوق بال و طولادای سلطان حاجی و طوغان و جوشی(؟) و اردو قیا
منکر لیت این جماعت بواسطه تجبر و تکبر او آزرده گشتند و طوغان در اوقات خلوة بسمع پادشاه
میرسانیدند که بوقا بر عکس اوامر و نواهی حضرة پادشاه اقدام مینماید و اکثر شاهزادگان و بیشتر امرا
او را بالطبع مطیع و منقاد اند تا از سوء اعتقاد او وجه حادثه زاید این قضیه را مختصر نباید انگاشت
و از خبث ضمیر او غافل نباید بود و بر خاطر خطیر حضرة ایلخانی پوشیده نباشد که اجداد او را مشفق
و محرم سلطنت میشمرد تا برسالة و سفارت نزد شاهزاده فرستاد و با او خیانت کرده کاری چنان
و با آنکه در آن عهد زیاده قدرتی نداشت و امروز خزاین و عساکر را محصور دارد بوقتی که بار دو
آید حوالی کریاس از کثرت ملازمان او صفا صفا ازدحام می یابد و چون مراجعت مینماید صفا
صفصفا میکرد این سخنان اگر چه من وجهی از روی حزم پسندیده ایلخان می افتاد اما گاهی حقد
و حسد حمل میکرد و چون اردوق برادر بوقا در بغداد همچون پادشاهان زندگانی میکرد با ایلچیان ارغون
خان زیاده التفاتی ننمود و مال دیوان بجز از قسمت بستاد چنانچه سمت گذارش یافت و سعد الدوله
مبلغ پانصد تومان از مال و جهات بغداد استحصال نموده بخزانه عامره رسانید و ایلچیان را که
کاروق هر ساله را این مبلغ از میان می برده و بار دیگر بپادشاه وا رد و قیا و سعد الدوله و ملک
شرف الدین را ببغداد فرستاد اردوق را از حکومت عزل گردانیدند و از طرف طغاجار نوبان

زنجانی که نایب او بود بواسطه آنکه بوقا از وی مطالبه بقایای اموال فارس مینمود خیانت آغاز نهاد
و در مجالس میگفت که بوقا پادشاه را مستقل است چه بی فرمان خان بشورة امرا کارها میسازد و اموال
ملک بروفق اراده خود خرج میکند و کار بجایی رسیده که هر ایلچی که با یرلیغ و یا برلیغ و پایزه
بتبریز میرود تا آل تمغا بر او ننهند متنفذ امیر علی تمغاچی نمیکند و چون امثال این سخنان بسمع ارغون
رسید از بوقا مستشعر گشت و در خلال این احوال بوقا یکی از امرا در مجلس شراب با هم حکایات خشونت
اکثر گفته که پادشاه آن امیر را باز خواست نمود و این معنی نیز علاوه رنجش ایشان شد و متعاقب این قضیه
صد و پنجاه تومان بر حسام الدین قزوینی که از راه نیابت بوقا بشیراز رفته بود موجه ساختند و بوقا
بالکل از درجه اعتبار افتاد و بهانه وجع المفاصل از خدمت پادشاه تقاعد نمود و صورت تمارض بوقا بسمع
ارغون رسانیدند حکم شد که متعلقان او در نفر بسپارند و گماشتگان او از اعمال معزول گشتند و بوقا
چون دید که پادشاه با وی بی عنایت شد اموال فراوان در باخت و طایفه از امرا را با خود متفق
گردانید و نزد جوشکاب که در کنار آب فرات منزل داشت ایلچی پیش او فرستاده پیغام داد که ارغون
بسخن بدگویان از من رنجیده است و کسانی که با من از نوکری دم میزدند بر من ترجیح نموده بجهت … منکوتو
از اردوی هلاکو خان عنایت الهی و نفاذ پادشاهی مخصوص اگر سخن قبول فرمایی عرصه مملکت را از شوایب
منازعان مصفی گردانم زیرا که درین امر جمعی کثیر از امرا با من متفق اند شاهزاده جوشکاب چون این خبر شنید
انگشت تعجب بدندان گرفته با خود گفت که مگر بوقا هوس سلطنت دارد که قصد ارغون میکند و مرا میخواهد(؟)
باد دیوانه شد که امثال این کلمات بر زبان می آورد بعد از تامل با ایلچی گفت که باز گرد و با بوقا بگوی
جوشکاب را بر سخن تو زیاده اعتمادی نیست اگر میخواهی که وثوق کلی حاصل شود اسامی جماعتی را
که درین قضیه با تو موافقند مفصل کرده با مچلکا بفرست ایلچی مراجعت نموده التماس شاهزاده را عرضه
داشت آنجا(؟) بموجب فرموده جوشکاب عمل نموده بار دیگر ایلچی نزد او فرستاد شاهزاده در جواب ایلچی
نزد او فرستاد و گفت که من در فلان شب با دو سه سیم باید که بوقا منتجه(؟) دار باب صلاح را آماده داشت
تا باتفاق ارغون را از میان برداریم و فرستاده معاودت نموده حدیث جوشکاب بسمع …

بوقا در شب معهود لشکریان و خواص خود را مسلح ساخته منتظر بایستاد و جوشکاب خواست که صورت
واقعه هرچند زودتر بارغون رساند تا شر او بزودکار او سرایت نکند لاجرم بتعجیل تمام از یورت خود
بجانب اردو روان شد اما در آن شب معین نرسید و در بامداد شب مذکور سلطان ایداجی عرض ارغون
خان رسانید که دوش جمعی سواران با سلاح را دیده ام که در گرد اردو میگردیدند روز دیگر جوشکاب
نزد برادر رسید کیفیت واقعه معروض داشت ارغون گفت مرا اعتماد بر بوقا زیاده از آنست که
بامثال این سخنان در شان او بدگمان شوم جوشکاب کاغذی که مشتمل بر اسامی امرا و ملکان ایشان
بود بیرون آورد و از مکر و غدر بوقا بر آشفت و گفت *بیت* سر ناسزایان برافراشتن * وزیشان
امید بهی داشتن * سر رشتهٔ خویش گم کردنست * بجیب اندرون مار پروردنست * من بوقا را
تربیت کردم و بر سایر امرا تقدیم نمودم و مجموع ممالک بتصرف او گذاشتم با با من غدری چنین اندیشید
خاصیت نقش شیر خود ظاهر گردانید و در همان شب فرمود که سلطان ایداجی و طولدای و طوغان
با لشکرها متوجه یورت او شوند و قدغنش را دست بسته پای برهنه بر درگاه اعلی حاضر گردانند امر موجب
فرمان روان شده هنگام صبح که وقت زوال آفتاب دولت و عمر بوقا بود بمنازل او رسیدند بوقا
از کیفیت واقعه خبردار شده بود و از آب که گذشته بار دوی یکی از سلاطین معتبر پناه برده
بود امرا از حقیقت حال اطلاع یافته از آب گذشتند و بوقا را از خیمهٔ آن کس بیرون آوردند
بوقا را چون بسیاستگاه رسانیدند طوغان لگدی بر سینهٔ او زد و گفت هوس تخت داشتی و
سلطنت می گرفتی جای تو اینست و شاهزاده جوشکاب سرش از تن جدا کرد و بعضی گفته اند که چون
جوشکاب بنا بر رسم معتاد در نوروز بخدمت ارغون رسید صورت ماجرا و کیفیت مواضعه و اتفاق
و تعیین موضع و زمان میعاد بشرح و بسط مکشوف گردانید ظنی که ارغون داشت در حق بعضی بیقین پیوست
جوشکاب بر سر سور خاصیتی یافته ارغون خان بر کوب لشکر اشارت فرمود و پیشتر از آنکه خبر منکر
منشور تا شر صبح را مانند نائرهٔ ابرار رغم گردند ارغون آفتاب سعادت که در جوزا تیغ بهرام انتاخت
و با لشکر پوشیده پای در رکاب آورد و بوقا از حرکت پادشاه خبر یافته با دویست نفر معدود دیگر بگریخت و

و بار دوی اولجای خاتون توجه نمود را بها بحکم یرلیغ سپرده بودند قراولان پیش آمدند بوقا با
بر ایشان رد کرد که سبب اقامت اینجا چیست جواب دادند که ما قراولانیم بوقا گفت قراولی کمی
از تعیین آن خبر ندارم چگونه جایی شنید رعب و خشیت بوقا در ضمایر ایشان متمکن شده بود
هیچکس را مجال مکالمه با وی نبود تا بمبالغت چه رسد این سخن گفت و روان شد چون پادشاه بجانب پل
رسید شمشیر خاص از نیام کشیده بایستاد تا لشکر گذشت بعد از آن عبور نموده و سپاه نفر پناه
پیرامن مخیم بوقا فرو گرفته و چون از کنار بحر اخضر آسمان بادبان ضیا برافراشته معلوم گردید
که صید مطلوب در دام نیافتند ناگاه از پیش خاتون خبر آوردند که بوقا اینجاست پادشاه با لشکر
متوجه اردوی دکجای خاتون شد و او را گرفته بیرون آوردند ارغون هم آنجا نزول فرموده بحضور
سخن پرسید بوقا از اندیشهٔ عصیان و نسبت کفران امتناع نموده چرکنبای از اعوان او در مواجهه
گفت که فلان شب مرا فرستادی و گفتی که اردو را احتیاط کن و اگر مجال آن باشد لشکر کشیم و همه
ایشان بر داریم بوقا گفت سهو کرده من چنین گفتم که بعرض پادشاه رسانید و گفتم امرا برادر خویش
ایشان برگیرم هیهات هیهات این تمویه و تزویر با جل مقدر و قضای مبرم کی منتفع گردد جوشکاب
زانوی خدمت بر زمین نهاده التماس نمود تا سر او را از مصاحبت بدن دور کند پادشاه ملتمس
او مبذول داشت و شاهزاده بر زبان حدید آیة ان بطش ربک لشدید بر وی خواند و لشکر را اذن
شد که یورت بوقا را غارت کردند و اتباع و اشیاع و از ترک و تاجیک بیاسا رسانیدند و زنان
و خواتین او را در سپاه قسمت کردند و حکم رفت که از اجسام کشتگان پشتها سازند و موکلان
بگذارند تا ذباب و کلاب از لحوم ایشان کامران و کامیاب نشوند اجازت دفن ندهند بعد از آن
هرکس که با و باند که تعلق و ارادتی نسبتی داشتی از ارباب بأس و صولت زهر آسا ارغون خان نکال ملحق یافت
بعضی امرا که با او اتفاق داشتند در مقام برغو باز داشته اکثر ایشان را بقتل آوردند و چون اردوقیا
بوقا غایب بود یکی از نوکران با خذ وقید او مامور گشت و عاقبت او را گرفته باردو رسانیدند و او هم
سیاست فرمان نافذ گشت که قدغنش را با برادر ملحق سازند و در ذلت عزت و کرامت برین وجه احسن

معاربت و در دنیا و عقبی معادات و انتقام را جاذب و باکر طائی ز کفران کشد بیقین دان که
کافر ز کفران کشد و ایلخان با سستکی تمتع و تفرج مشغول بود و هرکس که داغ متابعت و موافقت او
جهت داشت تیغ سیاست معروض میگردانید تا خلقی کثیر از کار و پهلوانان پشت زمین را وداع
روی بمنزل دیگر آوردند چون این خبر بخراسان رسید نوروز پسر ارغون آقا که خورشید فلک
مکرمت و شمس سپهر شجاعت بود مستشیر و یاغی گشته متوجه بلاد شرقی شد ذکر حالات او عنقریب درین
مجموعه سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و تقدس **ذکر مرض خان و کشته شدن**
بعضی از امرا و نامدار و سعد الدوله یهود و نهایه روزگار آن پادشاه ارغون خان بغایت معتقد بخشیان
و جوکیان و طریقه ایشان بود و مدتی مستمر این دو طایفه را تقویت و تربیت میفرمود و در سنه ثمان
و ثمانین و ستمایه جوکی از هندوستان بپایه سریر اعلی آمد و دعوی کرد که عمر مردم بتناول معجونی مخصوص
دراز میشود و ارغون از وی پرسید که اجزای آن معجون درین دیار بدست می آید جوکی گفت آری ارغون فرمود
تا جوکی ترتیب آن ترکیب قیام نمود و بعضی از اجزای آن معجون زیبق و گوگرد بود و ارغون مدت هشت
ماه از آن ترکیب تناول میکرد و در اواخر ایام حیات چله برآورد و در آن خلوت بجز سعد الدوله و اردو
و قیا و قوچان هیچکس از امرا راه نداشت و در آن چله با بخشیان از معتقدات اهل عالم
و طوایف امم استطلاع میفرمود چون از چله بیرون آمد ناگاه از نشت قضا ناوک حادثه بیماری مزمن
بر مزاج او عارض شده از تبریز بموقان شتافت و خواجه امین الدوله طبیب بمعالجه مشغول بوده
بجای آورده مرض روی در انحطاط نهاده و درین اثنا جوکی سه جام شراب بوی داد مرض نکس کرد
و علت مزمن گشت هرکس از ایناقان و مقربان در آن باب سخنی میگفت عاقبت رای بدان قرار گرفت
که نذور و صدقات بمستحقان رسانند و محبوسان را از قید و حبس اطلاق فرمایند و سعد الدوله و نزدیک
از دیگران بر آتش محنت برجوش بود و از دل و نفس با ناله و خروش و از صحت ایلخانی نومید و از صنیع
مانند بید میلرزید و خاتمت عاقبت را منتظر و مترقب می بود و در عقاب غیبت دست و پای میزد
و اندیشهای فاسد را پا داده و آهی سرد میکشید و مقارن این اوقات جهت رفع مجت ظلمات

وانفاق میراث و اطلاق صدقات در پای محبوسان و خوشدلی نومیدان بغداد فرستادن باطراف
ممالک فرستادند و از فواضل صدقات سی هزار دینار نصیب فقرای شیراز آمد باقی ازین قیاس باید
کرد چون محالست که قضای مبرم و حکم محکم تغییر و تبدیل پذیرد صلات و عطیات فایده نکرد و
مرض اشتداد یافت و دوران و اوان قرابقای پیر شوت و جوشکاب فنا ماجرا یافت و کس دیگر از افعال
نیس و مشورت سلطان ابداجی بقتل آوردند و بعضی گفتند که قوتلقای خاتون که نقش بندان ابداع حقیقت
در تصویر او تقصیری کرده بودند پادشاه را مسحور گردانیده او را حاضر کرده از حقیقت این
استکشاف کردند خاتون ازین تهمت استبعاد نمود و گفت گناه من همینست که بر عادت زنان جهت
میل و محبت شوهران خود بری برخود بسته ام اگر جان من فدای روان او میشاید هیچ مضایقت نیست
و عاقبت آن آتش چهره را بباد دروغ مفسدان خاکسار در آب انداختند و بعد از آن کار از دست رفت
بیرون رفته و خرگاه غیر جوشی و سعد الدوله را مجال خروج و دخول نماند و این دو کس در خفیه مبشر
بخراسان پیش شاهزاده غازان فرستادند تا در مبادرت تعجیل و مسارعت نماید با نزدیکی
وقوع حادثه موکب شاهزاده برسد و ایشان را از ضربت شمشیر معاندان برهاند امرا معلوم کردند که بانامه
مشتمل بر حیله و کربت اتفاق نمودند که اینان قاز اکتا غایت فتنه و فساد بوده اند از غیبان روز
و بدین اندیشه در خانه طغاجار بترتیب طوی مشغول شدند و جوشی و اردوقیا را در آنجا شربت ...
چشانیدند و طوغان قهستانی و قوجان را بیک ضربت شمشیر از عقب یاران روان کرده و انکاتوکال
و قورمیشی پسران اتاق سعد الدوله یهود را که کوکب سعد و نفس راجع میبود گرفته بخانه طغاجار
آوردند روز دیگر سر کش تیغ قهر از بدن جدا ساختند و اولیاء دین احمدی از خزانه لطف احدی قبای بقا
پوشیدند و اعدای امت محمدی از بیت الشراب قهر صمدی کاسات فنا نوشیدند مغول و مسلمانان کلمه شهادت
صلوات و تحیات بر قبضه ضیابخش ساکن خاک یثرب فرستادند و در آن حال ارغون که تنگ بحال
و سخت سست و قوی ضعیف و چشم باز کرده از تخلف ایناقان بارگاه سلطنت پرسید حاضران غیبت
ایشان را عذری گفتند و در سرش داشت که با ایشان چه معامله رفته در روز شنبه سیوم ربیع الاول سنه تسعین

و بستان گلبن حیات ایلخانی بسموم حادثه پژمرده گشت و سرچشمه زندگانی او بخار و خاشاک ناکامی
انباشته امرا در دار دو سه روز روان او در آتش داده اند منقولست که در سلخ صفر سال مذکور بی علتی ظاهر
شبی در شیراز شخصی شمعی برگوشه بام برافروخت و دیگران موافقت نموده در نیم ساعت از تمامت خانها
صغیر و کبیر و وضیع و شریف و غنی و فقیر و صالح و طالح شموع و مشاعل اشتهار بلند افروخته گشت شهر شیراز
در یک لحظه چون قندیل راهب تابان و مانند دل عاشق روز وداع فروزان گشت اهل کیاست که در آن
بلده حالی چنین مشاهده فرمودند خایف گشته گفتند که در عقب این امر غریب چیزی قابل خواهد رسید ناگاه لشکر
بیگانه هجوم خواهد کرد تا سه شب برین بنیاد آتش میکردند و تاریخ آن ضبط نمودند معلوم شد که پیش از آن روز
که چراغ دولت نهاده در مهب صرصر فنا کشته شده بی آن آتش در شیراز افروخته گشته هر صاحب بصیرت
که درین صورت بدیده فکرت نگرد داند که چون عواصف قهر قهار در حرکت آید بیک لحظه عالی بر
خاک مذلت اندازد و چون نسیم کرم و مواهب مقتضی الطاف خفیه هر گاه که در گلستان جهان وزد غنچه
امانی جهان شکفته گردد و ما ذلک علی الله بعزیز بشارت این فتح تمام در اقطار و اطراف بلاد اسلام
اشتهار یافت و از اعجاز دین محمدی قوم یهود ذلیل و خوار شدند امام عابد زاهد زین الدین علی بن سعید
الواعظ الدمشقی در آن واقعه قصیده غرا انشا فرموده که مطلعش اینست شعر بحزمی ارباب الفلک
بهذا الیهود الفرو و قد هلکوا **گفتار در جلوس کیخاتو خان ابن اباقا خان بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز**
خان بعد از وفات ارغون جمهور امرا عظام متفق الکلمه گشته لکزی کورکان را پیش کیخاتو
بروم فرستادند و معلم بوقوع حادثه و نزول واقعه ایلخانی و مبشر بنوبت سلطنت بی زحمت معارض و
وحشت متعرض و معلن بآنکه در تحرک رایات نصرت آیات بجانب سریر دولت و سره مملکت استعجال نماید و چون
لکزی چند مرحله طی کرد در اثناء راه خبر اختلاف افتاد و امرا از قول خود هجرت و ندامت روی نموده
این سخن بوضوح پیوست که انی لم اندم علی ما لم اقل و قد ندمت علی ما قلت مرارا طغاجار گفت که اگر کیخاتو
پادشاه شود ما جوم جمعی که در مدت اقامت روم ملازمت خدمت می نمودند و تحمل شدائد ایام کرده حاکم مطلق
گردند و ما و دیگران بی رونق مانیم و دیگران بر صدق این قول گواهی دادند بر خلاف سابق متفق شدند که

لکزی کورکان بروم فرستاده بودند پیغام دادند که ما بایدو اغول را بجای پدر برداشتیم باید که شاهزاده
در مقام خویش توقف فرماید و چون شاه نقض قضیه و تباین نیت ظهور یافت شاهزاده فرمان داد تا ایلچی
روم را در شکنجه کشیدند تا حقیقت حال باز نماید او گفت که هنوز بایدو اغول بیارد و نیامده بود
خانیت ننشسته اما امرا از اندیشه اول پشیمان شده با پادشاه دل دگرگون کرده اند کیخاتو ایلچی از نزد
بایدو و هزار سوار در مقدمه روان کرد تا وسواس از خاطرها مندفع شود و مواد فتنه و فساد مرتفع گردد
و از جانب امرا ایلچی نزد بایدو اغول فرستادند مخبر اگر منصب خانی ازو روی تقدم آقایی شاهزاده است
بی توقف تخت مسلم باید کرد و عروس مملکت را بفراغ بال در آغوش باید کشید و چون شاهزاده بتسلیم و تفویض
عاقبت اندیش بود و از غدر و خیانت امرا خایف و ترسان بر خویش در جواب گفت که استحقاق تاج
سریر دارد و ما با وجود ایشان مرا بر این طلب و رغبت هم کار نیست و سر جواب مردان نیکوی
خود چگونه دهم که مملکت را پل زرین ساخته اند و اقارب را جواز بر آن در تقدیم و تاخیر مقرر کرده مملکت
امرا را مصحوب قوتا و کوکلتاش پیش کیخاتو فرستاده و از مقام خود بجانب روم در حرکت آمده با کمال
قطع مسافت میفرمود تا نزدیک مقصد رسید امرا شرط استقبال بجای آوردند چون بایدو اغول جان
رضا نداد ایشان از سطوت کیخاتو مستشعر و هراسان شدند قنجوق بال گریخته با لاطاق رفت و
بجانب گرجستان شتافت طوغان که در سلطنت بایدو از دیگران سعی بیشتر مینمود عازم خراسان
جمعی از پی او رفته فوج لشکر را باز برده و او را آورده و بایدو حمایه کرده بگذاشت که پیش از رسیدن کیخاتو
توسیب بوی رسانند و در ماه رجب سنه تسعین و ستمایه ایلچی رسید که بر عزم قلعه گوه بال شاه
نو عزم کالوزاد … بایدو اغول و دیگر شاهزادگان و امرا جمهور امرا بعزم استقبال در حرکت آمده
و در مقدمه قپان رسانیدند طغاجار را مقید گردانیدند و چون پادشاه بتختگاه پیوست در مصلحت یکی
سخن برانده بحضرت طغاجار و قنجوق بال را امر یک سه چوب یاسا فرمودند و توقمان قنجوق بال
بسنکور تویین داد و توقمان قراجار به کری تفویض فرمود و حکم بلیغ شد که طوغان را با برادرش
سپردند تا بقصاص پدر خویش بیاسا رسانیدند و مبشران باقطار و اطراف بر لیغها بردند مشتمل بر

ایلخانی بر سریر مملکت و حصول اسباب سلطنت و نشر صحایف بر و احسان و طی بساط ظلم و عدوان پادشاه
حکومت ممالک و رای نیابت و تنظیم مصالح جمهور بر اسپنکور نوین مقرر داشت و شاهزاده اباجی را
نامزد بلاد شرقی گردانید و چون در آن ولا بسمع پادشاه رسید که طایفه از بزرگان روم پای طاعت
از دایره انقیاد بیرون نهاده و امرا با لشکر ایلخانی اظهار مخالفت کرده عزیمت آن مرز و بوم نمود تا
معاندان را گوشمالی بسزا دهد و چون گیخاتو در بدایت جلوس و عدم استقرار سلطنت قریب دو ماه راه از
مرکز اقبال و معسکر خاص دور افتاد در مخیله خاص و عوام جای گرفت که پادشاه از کثرت وحدت
امرا اندیشمند شده عزم روم کرده است طالبان ملک این قضیه را دست آویزی ساخته پای از حد خود
بیرون نهادند شاهزاده اباجی عزیمت ولایت شرقی منفسخ گردانیده در حدود ری بشرب جام می
و استماع نای و نی مشغول گشت و خیال محال سلطنت در مخیله جای داد و اسپنکور در تصرف ملک و مال
مرکز مقصدی آن نشده بود مستقل گشت و از کثرت اندیشهای مدعیان و تواتر ایلچیان و [illegible]
محصلان ولات و اطراف و متصرفان اعمال در عذاب الیم افتادند و از استعمال لایزال و مصالح
رعیت دل برداشته در این اثنا مبشری از جانب روم رسید خلاصه بشارة آنکه پادشاه روی
با مسند اقبال آورد و حال مظفر و منصور معاندان را مخذول و مقهور ساخته مبر رسید اسپنکور نوین و طغاجار
بعلت آنکه در غیبت ایلخانی دل از گوی کرده بگرفت و با مقدار دو هزار سوار در مقدمه بقتل صاین
الدین احمد خالدی ایمان بهانه چون در در صدف جان در بدن او در تبریز موقوف گردانید
و اف جلیل پادشاه بر خلاف تصور و توقع طغاجار را بنوازش و عاطفه بنهایت مخصوص گردانید
و مرتبه زیاده از رتبه معهود ارزانی داشت تخلیص صاحب صدر الدین اشارت راند و شاهزادگان
و امرا که بنابر قضیه السنبی و سیتو جش تمامت پریشان خاطر و اندیشناک بودند بآب تسکین
غبار تغیر از صفحه احوال زایل گردانید و باخلاص در مطاوعت و بندگی مایل گردانید و در هنگام
مراجعت از روم گیخاتو را عارضه روی نموده بود چون بالاطاق رسید مرض بعد از صحت
کرده مدتی متمادی گشت علماء اسلام و رهابین و اسباقفه و حکماء یهود را حاضر کرده تا باختلاف

استبقاء عمر و استدامه ایام حیات او بزبان نیات خالصه شرایط صدق و اخلاص بتقدیم رسانیدند و بحکم
کلام نبوی که لا یزید فی العمر الا البر بر بره و فاجر ممالک بحر و بر فواضل صدقات سحاب نوال ریزان گشت
عاقبت مدبره طبیعت غالب آمد و مرض روی در انحطاط نهاده کوکب مزاج مستقیم الحال شد و خورشید
اقبال از حجاب کسوف زایل النور بیرون آمد در جمادی الآخر در سنه احدی و تسعین و ستمایه که آفتاب
وصول نیر اعظم بنقطه اعتدال ربیعی جهان خرم و تازه شد پادشاه طرف سریر آسمان نظیر را بسعد خود
ساخت و زخمه ساز روزگار بقول راست در ورکوش عباد قانون عدل و مکرمت نواخت شاهزادگان
و امرا در مقام خود ایستاده و خواتین ماه عارض مهر جبین همه در روی چهره بکر چون اوراق گل
آورده و با آنکه پادشاه مدتی که داد عیش و طرب داد و سنور بساط طوی بود و از تقدیم طاسی تبقر اوا
و نواحی نمی پرداخت اما امرا مهمات بعرض رسانیده بر لیغها بتخلیص محبوسان و زندانیان و اقامه
سجب ادرارات و اشاعه بر و صدقات و ترخانی علما و سادات و ارباب فضل لقا و ناف و تانه
خزانه موفور را که بار اوقات دمار اضاعت نفوس ما لا مال گشته بود و از زر و جواهر و اجناس تهی گرد
و بسبب قلت النفقات و کثرت اسراف متفرق ساخت و چون نظر بر فواخر جواهر انداخت که دیگر خوانان
مانند دانه دل در صدف سینه محافظت می نمودند تمامت بر خواتین و بنات قسمت فرمود و تقریر کرد
امثال این متاع لایق حال ایشانست که بدان خود را تزیین و آرایش دهند والا چه در خزانه سلاطین
موقوف داشتن و چه در قعر دریا در صمیم صدف گذاشتن بعد از آنکه از مراسم طوی فراغت روی نمود
فرمان نافذ گشت که آقبوقا امیر الامرا باشد و اسپنکور نویان و طغاجار از فرمان او تجاوز جایز ندارند
و حسن و تاجوکه در ولایت روم ملازمت می نمودند و ظایف بندگی بجای آورده اند حاکم آنجا ممالک
و زمام وزارت را در کف کفایت صدر الدین احمد خالدی که ذات کریمه الآثارش بانواع فضیلت و هنر آراسته
بود نهاده و منشور الصدر جهان ملقب گردانید و او در میان ارباب تواریخ بصدر الدین زنجانی اشتهار
دارد و منصب قاضی القضاة ممالک محروسه و حکومت اوقاف و بیت المال و نظر در ابواب البر و صدقات
عمیه و تنظیم مصالح دینی و امور شرعی برادرش قطب الدین احمد تفویض رفت و او قطب جهان لقب یافت

دیار عجایبی نصب فرموده و چون کیخاتو از ترتیب درجات و تفویض مهمات فارغ گشت در تشهیر آیات
کرم و عطیات مبالغه فرمود و چنانچه بعد از انقطاع زمان اوکتای قاآن از اروغ چنگیزخان هیچ
پادشاهی را علو همت و وفور انعام و صلات و قلة الالتفات او باموال خزاین و مقتنیات نشان
نداده اند بسیار بودی که مبلغ بیست تومان و سی تومان یکی از خواتین بخشیدی و تنسوقات ملوک اطراف
بشرف عرض نارسیده بشخصی از تبات محقرات ادنی ... بخواص و امرا قسمت فرمودی و هرچند متوفیان حضرت
آن را بر اسراف و تبذیر حمل کردندی التفات بآن نکردی در مبداء جلوس از قاآن سوال کرد که اوکتای قاآن
چرا عمر و زمان سلطنت اندک یافت گفتند بسبب آنکه در قتل شاهزادگان و عموم امرا متجنب از افراط نموده و مضمون
ما ینفع الناس فیمکث فی الارض فایض مانده و بدین واسطه در مدت سلطنت بقتل هیچ آفریده اقدام ننمود گیخاتو
در عهد او رداء طغیان و تکبر پوشیده بودند و دعوی حکومت و سلطنت کرده و در قتل مغولان و مسلمانان مبالغه نموده
اموال مملکت را متصرف گشته مثل اتابک افراسیاب لر و اتابک یوسفشاه یزد بعفو و اغماض اختصاص یافت
درباره ایشان انعام و احسان ارزانی داشت و در عهد دولت او خونریزی کار مراهی و حرام بود و در ...
و خوردن وظیفه چنگ و ساغر ایلخان ... لذة شهوات مولع بود و از غلوی رغبت شهوت اساس ...
تا طوبا فارغ دست تصرف به بنین و بنات ترک و تازیک دراز کرد و ...
حقایق آغاز نهاد و القصه بیت چو دال و نون بهم خم شد فدا الف قدان ز بس که کرد الف در شکاف کاف قلم
از آن سبب خزینه و ملک بالکل اعراض نمود صاحب دیوان مالک مال و ممالک گشت بی مشاورت امرا و نقبا
حضرت علیا امور جمهور مباشرت و روز بروز اعتلاء او برو درجه استقلال مزید می پذیرفت و هم در این
حال دست امرا و باسقاقان را از تصرف ملک و مال کوتاه گردانید و حسن طایجو و اکثر اعمال را از اعمال معاف
ساخت و در ذی قعده سنه اثنی و تسعین و ستمایه حسن طایجو جمعی از معارف تبریز را بران داشتند که صاحب
دیوان تقریر کردند و پادشاه از سر غایت باو می گفت که ایقاقان در غیبت تو چنین و چنان گفته و مبلغ
بالقابای ... بامانات مول ... و بغرامت پادشاهانه صورة آن نزد معلوم رای آفتاب اشراق بیت
گر نهره ... رکشه ... گشت آن آتش شود ... شنوده ... و ایشان را باذن ...

متعلقان

متعلقان و متملکات بصاحب دیوان بخشیدم و حکم یرلیغ شنفید کرد و چون صاحب دیوان بی احتیاج تکلف
عذر و جواب بتحقیق برات ساحت از ایلخان ابی مرتب یافت زمین خدمت ببوسید و از مجلس بیرون آمد
بندهای گران بر کعب دشمنان نهاد و چون بدین روزی چند بگذشت عفو و بخشایش پادشاه در احکام قدرت نیز
خصلتیست کاربند شد و مخالفان بجرایم خود اعتراف نموده در معرض اعتذار و مقام استغفار سر افکنده
و سرشیار گشتند **ذکر اسباب وضع چاو و ابطال آن** یکی از اسباب وضع چاو آن بود که بواسطه
تغلب روزگار و جود خزاین سلاطین رفیع مقدار روی بنقصان آورد و حدوث وبایی در گله و رمه مغول
افتاد که بعض ایشان از آن فوت گویند ضمیمه آن شد و کرم ذاتی و سماحت جبلی صدر جهان و اسرف ضایع
طوایف اسعاف ادرارات و زیادتی ادرارات و اضافه انعامات بدین مقدمه مضاف گشت و اسراف
و اتلاف ایلخانی رابع ثلاثه آمد غرض از تمهید این مقدمه آنکه در مدة دو سال صدر جهان که متقلد قلاده وزارت
بود مبلغ پانصد تومان بجهت اخراجات ضروری و غیر ضروری قرض کرده و عوض از مال دیوانی یافت و
بنوعی خرج پادشاهی از زیادتی پذیرفت و در این اثنا عزالدین مظفر بن محمد بن عمید که قبح صورة ذات
و معایب شیخ شمایل و سیرت او بود مشیر و وزیر صاحب تدبیر گشته از نجاست نفس خواست که تاریخ ذمائم
او بر صفحات روزگار مزید و مخلد ماند و الی یوم القیام هدف سهام لعن و طعن کافه انام گردد لاجرم
برای صاحب دیوان عرضه داشت که اموال واجبی رعایا و زیردستان بخرج پادشاه و انعام بخشش گیتی
بستان و تجهیز اسباب زرینه خواتین و شاهزادگان و لشکریان وفا نکنند و طریق استقراض نیز
سمت تضایق پذیرفته و یاس کلی از آن حاصل شده اگر رعیت را بخارج مواخذه کنند موجب
تنفر خواطر و تخریب دیار و امصار گردد و اگر فاقه باستعداد چریک و اسباب یورش احتیاج افتد
وجه تدبیر و تلافی متعذر ماند و جه و جهد صاحب بی اکه درین مدة مبذول افتاده اصحاب غرض در صورت
تقصیر در پایه سریر سلطنت مصیر عرض دهند اکنون چنین بخاطر می آید که بر مثال قاآن در بسیط ممالک
ایلخان نیز چاو در عوض زر رواج گردانند تا ابواب معاملات بدان مفتوح کرده و مال ها بسره بخزانه عامره
شود و هیچکس را زیان و خسران واقع نشود و رعایا را آن گرایان واسطه احوال ملک و دولت و سپاه و رعیت انتظام

باید وخزانه معمور ماند وکافه برایا شاکر وخشنود گردند وزبان به دعاء پادشاه بگشایند ودرین
مقدمات وهمی صاحب دیوان باتفاق بولاد چینگسانگ ایمچی قاآن سخن عز الدین مظفر را معروض مجلس
گردانید وچون ظاهر آن تقریر مستلزم فسحت عرصه ثروت وتخفیف مؤونات ارباب تجارت
وترفیه خواطر اصحاب فقر ومسکنت بود کیخاتو بر سبیل جزم حکم کرد که در جمیع ممالک محروسه هیچ جنس
از نقود مبایعه ومعامله نکنند ورقم نسخ بر نسج ثیاب ذهب کشند مگر جهة خاصه پادشاه واعیان
امرا وخواتین واز صنعت زرگری که موجب ابطال زر ونقره باشد اجتناب نمایند وزرگری وسیم
بالای رنگ چهره واشک دیده عاشقان بگذارند فی الجمله باغوا واغراء آن ناسپاس حق ناشناس
کوردلی نعمت خود را این چنین امر ناپسندیده معنون ساخت یعنی عز الدین مظفر دارای بر وبحر باطراف
عراق عرب وعجم ودیار بکر وربیعه ومیافارقین وآذربایجان وخراسان وکرمان وشیراز امرا
بزرگ مامور را جهت تمشیت این مهام پر خطر نامزد فرمود ودر هر شهری چاوخانه بنیاد نهادند ومنصوبان
وبتکچیان وخزانه ودیگر عمله مقرر شدند ودر هر طرف مبلغ مال در صورت چاو صرف شد واز اشتمال
این حکایه طوایف امم در غرقاب تحیر وتردد افتادند وهیات چاو کاغذ پاره مستطیل بود چند کلمه بخط
ختایی بر آن نوشته وبر دو طرف آن کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله ثبت کرده وفرودتر از آن لفظ
ایرنجین تورجی که تا مان ختای بدان نحو پادشاه را ملقب گردانیده بودند ثبت ساخته ودر میان
کاغذ دایره کشیده وخارج مرکز صواب از نیم درم تا ده درم بنا بر اختلاف چاو رقم زده وچنین
در قلم آورده خلاصه سطور آنکه پادشاه جهان در تاریخ سنه ثلاث وتسعین وستمایه این چاو مبارک
در ممالک روان گردانید تغییر وتبدیل کننده را با زن وفرزند بیاسا رسانند ومال او را بجهت دیوان
گیرند چون چاو مبارک در عوض زر مانند اشک مهجوران جاری شود فقر وفاقه از میان خلق برخیزد
کرده وحبوبات رخص پذیرد وغنی وفقیر درجه تساوی گیرد وشعرا وافاضل عصر در مدح آن بجهت استمالت
خاطر پادشاه زمان وصاحب دیوان نتایج فکر خود بظهور رسانیدند وجهت نمودار این یک بیت ثبت
افتاد نظم چاو اگر در جهان روان گردد ۰ دیوان نتایج فکر خود ه رونق ملک جاودان گردد وچون حکم

شده بود که جمیع زر ونقره می گداختند ترک حرفه خود گفته دست از کار خود باز داشتند وجهت معیشت
آن فرقه مقرر گشت که از چاوخانه مبلغی خط معین مجری دارند وهمچنین قرار دادند که هرگاه چاو روی
در اندراس نهد آنرا بچاوخانه آورده عوض گیرند وتجار بجهت تجارت کسی را که از بلاد ولایت آمد شد مینمایند
وقت رفتن چاو ایشان را گرفته در مقابل از خزانه زر دهند فی الجمله در ماه ذی قعده سنه ثلث وتسعین
وستمایه در تبریز چاو روان گشت وبجهت ضرورت دو سه روز مردم به بیع وشری اشتغال نمودند مدتی
زمان شده بود که مردم از معامله چاو کردن بجهت پرسش چیز انداختند واکثر مردم تبریز روی بسفر آوردند وقفل
واغذیه از روی بازار برگرفته شهری که آنرا مصر کوچک میگفتند مانند صحرای بی نشان گشت وخلق تهی
فریاد وفغان صغیر وکبیر بفلک البروج پیوست عوام الناس پس از روز جهة تظلم واستغاثه آغاز نهادند
وعز الدین مظفر وطایفه که درین امر با او اتفاق داشتند لعنت کردند وزبان بکلمه من سن سنة
سیئة فعلیه وزرها ووزر من عمل بها الی یوم القیمة بگشادند آخر الامر بنیات اجتماعی قاصد جان عز الدین
شده او را با موافقان بقول ارذال بر دوش هر فوجی گرفته آمد شد کاروان از آن ولایت منقطع گشت
دزد واوباش در شب بسر کوچه با جفا کین میکردند اگر مسکینی بیخ من غله یا سبدی میوه بجلد دست آورده
بود آنرا از وی میستاندند واگر ممانعت می نمود میگفتند که در عوض چاو مبارک بستان وچون کار بجان
وکارد باستخوان رسید وابواب معاملات مسدود گشت وحاصل تمغا مفقود شد امرا ونوئینان باتفاق
صاحب دیوان بعرض پادشاه رسانیدند که وضع چاو مستلزم ومستتبع خرابی رعیت وعدم رواج مملکت
اگر این حال چند روز دیگر برقرار ماند رونق ملک ناپایدار گردد ودرین دیار وسایر ممالک رود پادشاه بحکم
سخن ناصحان شنیده بابطال چاو حکم فرمود وخلایق باوطان خود رجوع کرده باندک فرصتی شهرها بار دیگر
باحوال اصلی معاودت نمود ذکر تتمه حال وکیفیت آل کیخاتو خان وارتحال وانتقال او ازین
جهان گذران کیخاتو خان شب وروز بشرب خمر ومصاحبت ولدان وغلمان اشتغال
مینمود ودر هتک پرده عصمت بنات اعیان واشراف میکوشید امرا ونوئینان ازین معنی بر خود میپیچیدند
ودر زمان انتقام را انتظار میکشیدند درین اثنا شبی در اطاق بعشرت مشغول شد چون بکار شراب باغ

اورا دریافت از سر شکی با بایدو اغول عربده آغاز نهاد و فرمود تا آیات قلی شستی چند بروی زد و روز دیگر
که پادشاه و امرا مذکور را از مجلس شب بازو فعل بیستاد اعلام کردند از حرکت خویش نادم گشت و بایدو اغول
طلبیده از سر عذر خواهی پیش خاص خویش بر سر او نهاد و فرمود تا ساقیان سیمین ساق مجلس صبوح را
بیاراستند بایدو اغول با پادشاه زاده باده نشاط بود و عیار اعتقاد متغیر گردانیده مغلق وقتی داشت
کدورت و انکار گرد امرا و نوئینان که از قبایح اعمال کیخاتو خان که بسبب آن ایشان واقع
از رده خاطر بوده بجنبش بایدو را معلوم فرموده با او مواضعه کرده که سال دیگر از جانب بغداد حرکت کند
آید تا ایشان بسیاری او کیخاتو را از پای درآورده و بعد ازین اتفاق بایدو و سایر شاهزادگان
و امرا که در اردو بوده بمواضع خود مراجعت نموده در طلب زمستان کی از منقربان کیخاتو که در بغداد
بود بر مواضعه امرا مطلع شده ما تعالی انجماعه را ثبت نموده مصحوب ایلچی بپای سریر اعلی فرستاد پادشاه رسانید
چون از طغیان و نفاق نوئینان آگاه شد ابدا ... و طولدای و جمعی دیگر از امرا که با ایشان
در مخالفت موافقت کرده بوده بند کرده حسن و طاجو که صنیع دولت و ربیب نعمت بودند عرضه داشتند که
چون جنایت ایشان جایز بوضوح پیوست ابقا ایشان بغیر ... امری دیگر متصور نیست پادشاه فرمود که
کادیم زمین بخون ایشان رنگین کردند طغاجار که سررشته فتنه بدست او داده بود مانع آمده گفت
ایلچی را با حضار بایدو باید فرستاد و اگر در آمدن تعللی ورزد در نفی و ابقا ایشان ایلچیان حاکم باشند
پادشاه بدین رای محمد ایستان شد و امرا را ابند ... گران نهاده بطغاجار سپرد تا در قلعه تبریز محافظت
نماید و ایلچی بطلب بایدو و تعرف و کشف امور بجانب بغداد فرستاد و بر فوت وقت پادشاه
ابقا را و بر زمره اعادی عقل انگشت حیرت بدندان گرفت چون واضع این مضمون طغاجار بود در
قاصدی نزد بایدو روان کرده پیغام داد که بی توقف و تردد عزم مقابله با اعضا رساند که چون ساقه
بین الفریقین بحد قرب رسد خیانه مرضی شاهزاده باشد ما کار کیخاتو تبعیض جانم ... این خبر بایدو
حرکت آمده ایلچیان بجمع لشکر و ترتیب و تقسیم اسلحه فرمان داد و از مقام اران با لشکر بو فور عازم
تبریز شده و پیش از خود [illegible] را با پنجهزار سوار بطرف همدان فرستاده بود و آقبوقا و طغاجار را با دو تومان

لشکر از عقب او روان کرده در ظاهر همدان قبچاق بغراولان بایدو رسیده و میان هر گروه معارضه
تمام رفت و از سپاه بایدو قومی کشته شد قبچاق اشطار به ... دیگر و ایلچیان روز سه شنبه سیوم جمادی
الاول سنه اربع وتسعین وستمایه از زره و خانه امر ... امیر ... نایب لشکر را خواست با خواص
مقربان و لشکر حاضر در جنبش آمد اما حال آقبوقا و طغاجار چنان بود که چون ایشان با لشکرها دو روزه
قطع کردند سهمی طغاجار بی مشورت آقبوقا کور که کوفته روان شد و از تقدم و عدم التفات آقبوقا
تعجب نموده از عقب کوچ کرده و چون بمنزل رسید فرود آمدند آقبوقا کسی پیش طغاجار فرستاده و از
تقدم که خلاف معهود بود استفسار نمود طغاجار جواب داد که سرعت در کوچ کردن بسبب قلت
علف بود و در آن منزل این سخن بدگمانی آقبوقا زایل شد و همچنان به گمان می بود تا روز دیگر که
صبح علم نور از افق برافراشت از منزل طغاجار بیت برآمد خروشیدن طبل کوس شد از گرد لشکر
زمین آبنوس بیت و بر طریقه دینه کوچ کرده روان شد نزد آقبوقا زیاده شده به او پیغام داد که
چگونه در کوچ دادن بخلاف با عمل بیستاد درین نوبت خط تقش چنان معلوم ... که نقاب از رخسار
از چهره صواب احوال برداره لا جرم در جواب گفت که تا امروز آقبوقا بحکم کیخاتو بر جمیع ممالک فرمان روا
بود اکنون از حکم بربیع بایدو مرتبه امارت و تقدم بمن متعلق شد چون ایلچی این جواب آورد خوف و هراس
بر ضمیر آقبوقا استیلا یافت و لشکر بطرف طغاجار چون سیل در انحدار روان گشتند و آقبوقا با معدودی
چند روی باردو نهاده تا کیخاتو خاطر از گردش روزگار ... آگاه گرداند ... چون منقبضه
رسید صورت حال معروض پادشاه گردانید نظم زنبش دو جنبش چنان خیره شد که گویی جهان پیش
او تیره شد خواست که عازم روم شود اما بعضی از ملازمان بی تدبیر گفتند مصلحت نیست تاج و تخت
پادشاهی سپردن و گریختن در مجموع ولایات لشکریان ما فراوانند تا مدت جمع کنیم و باتفاق روی بسوی
دشمنان آوریم پادشاه بسخن ایشان عمل نموده با تنی چند متوجه اردوی خویش شد و در آن اوان
حسن و طاجو روی گردان شده سایر ملازمان بر فرار نمودند و بحسب اتفاق امرا جماعتی که در تبریز
معتقد و محبوس بودند باشارت طغاجار مطلق العنان گشته و جهت تاراج اردو در حرکت آمده و مغول

ایشان مقارن نزول ایلچیان افتاد و او را گرفته با بعضی خواص هلاک ساخته ارباب تجربه گفته‌اند
باید که پادشاه سواد گیسوی بر جسم از روز تیره اعادی خاکسار سازد و گلگونه چهره فتح و ظفر از
حمرت مواقع شمشیر آبدار ترتیب دهد شعر پادشاه ملک چو آب حیات نوش کند * اگر ز خون عدو در نکشد پیاله را
فلک مشام کسی خوش کند ببوی مراد * که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او * عروس ملک گرامی ترا است از آنکه سزد
بدون ز کوه شمشیر شاه زیور او گفتار در جلوس بایدو خان چون امرا گیخاتو را هلاک کردند و گماشتگان
امانی و کرجان زنند کافی او را بدست بایدو آدمی چاک زدند طغاچار نوین و دیگران بخدمت بایدو پیوسته
او را محملکاه داوند و حسیله مطاوعت در هم بسته از اطراف جوانب خواتین و شاهزادگان و لشکریان از مقام
خود در حرکت آمده روی توجه بدرگاه بایدو نهادند و بعد از اجتماع ایتوقا و بعضی از خواص و اتباع قاآن
یاسا رسانیدند و طاقچو را حاضر کرده در مقام عتاب در عفو باز نوشتند پادشاه با او خطاب کرد که
چندین تربیت و مکنت بخشید که نهال زینت تو بر جویبار اصطناع و احسان بالا کشید و آن همه الطاف
و اعطاف بواسطه آن بود که در روز محنت در کار آیی و در زمان شده از روی مردی و مروت یک
لحظه در هوای رفتن او ثبات نمودی از تو دیگری چه توقع دارد و او را از عقب دیگران بموضعی که دیگر مراجعت
ممکن نیست روان کرد و چون از آنجا بهمین جریمه مواخذه فرمود اما بکالش امان داد و اوایت اقبلی که در الاغ
بهنگام عرده گیخاتو بموجب فرمان بی ادبی نموده بود چنانچه سبق ذکر یافت پایه سریر اعلی حاضر آورده
پادشاه او را بسبب آن جرات و جسارت معاتب گردانید و نقش جوابی درست در شت معروض داشت
ملخص سخن آنکه در آن ایام که گیخاتو بر تخت خانیت متمکن بود اگر بقتل برادر و فرزند خود اشارت کردی
اطاعت و اذعان واجب بود تا بغیر سبب سهم چه رسد امروز تو بنده پادشاهم اگر سیورغامیشی فرمائی
به نیم جان بر بنده منت نهد اطاعت و انقیاد او را بجان دستور رجوع و لازم دانم باید جواب معقول
او را پسندیده مضمون کلمه ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی بوضوح پیوست و اینقلی منظور نظر
عاطفت شده بجهتی که تا غایت مباشر آن بود مشغول گشت و وحشتی که مردم از آن سبب جار و دیار او
پیدا گشته موجب ترتیب و مزید انقیاد شد بایدو در جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمائه بر سریر سلطنت

بجلوس خویش در حدود همدان بیاراست و در آن بزم فردوس آئین خواتین با تمکین و تزئین
بر یسار و یمین بنشستند و ساقیان سیمین ساق جامهای می ارغوانی چنانکه دانی بر کف نهادند شعر
پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف * در چنگ جام باده در گوش بانگ چنگ * شاهدان کافر
نهاد و ماه رویان خلخ و نوشاد در جلوه گری و دلبری پری از دلبری بیباخته و چون از لهو و سرود
و جشن و سرور پرداختند پادشاه پرتو التفات و تنسیق مهمات انداخته بر لیغها با ینجو و اقطاعها
در صحبت ایلچیان روان فرستاد و مضمون آنکه چون گیخاتو از ترتیب اسباب ملک داری اعراض نمود
دفتر یاسای چنگیزخان را بر طاق نسیان نهاد و باتفاق اقا و اینی و خواتین و امرا او را از میان
برداشتیم حکام و داروغگان ولایات و عمال و مباشران اعمال باید که خیرات و ادرارات که
پدران نیکویی ما در ممالک محروسه مقرر فرموده اند بهمان دستور مجری و ممضی دارند و بی تغییر و توقف
بارباب استحقاق رسانند و اصحاب ملل و مذاهب را تعرض و تعصب ننموده در کنف امن و رفاهیت
جنابی جنه و از قوی بر ضعیف حیف و غبن جایز نشمرند و اوقات اهل اسلام را از تکالیف و مونات
دیوانی مصون و مامون دارند و هم در ابتدا جلوس طغاچار را امیر الامرا ساخته دیگر نوینان را کما
او گردانید و جمال الدین دستجردانی را بمنصب رفیع وزارت رسانید و برای دوام مملکت و قوام سلطنت
مرتضی از اقطار قلم رو بامیری از امرا تفویض نمود یعنی اختلاف عقیده و تغیر نیت نوینان که
گیخاتو بسبب آن شد که ایشان را از تصرف و تعلق مالی و ملکی ممنوع میداشت و چون در زمان اباقاخان
مرناحیتی مفوض در عهده محافظت یکی از مقربان حضرت بود و احوال منتظم و امور منسق و مجتمع و مواد
مندفع و لشکریان مطیع و منقاد بودند و بدین اندیشه دیار بکر و روم را مع مضافات و منسوبات
بطغاچار نوین تفویض نمود و تولادای عراق عجم را بطولادای حواله کرد و قنچوقبال برشیا نگاه داشتن حکم
گردانید و دیگری را الحکومه مدینه السلام بغداد مع ما مضاف الیها و فرستاد و مملکت کرمان را بشاهزاده
کردوجین ارزانی داشت ذکر بعضی از مناقب و مآثر نوروز غازی بن ارغون آقا و سبب
بودن او در رونق حرمت شریعت عربی و دین تازی و ملت بیضا امیر نوروز پسر ارغون آقا است

که بعد از انقراض ایام خوارزمشاهیان سی و اند سال بحکومت خراسان و سیستان و عراق و آذربایجان
وغیر ذلک مشغول بوده و در مباشرت امر آثار جلالت قدر و امارات و نجابت شان بظهور رسانیده و در سنه
ست و سبعین و ستمایه منازل آن جهانی عوض حکومت یافت چنانچه در تاریخ واقعه او یکی از شعرا گوید
نظم بسال ششصد و هفتاد و شش بُد ز هجرت • ز نار پست گذشته نماز دیگر بود • که باد گردش گردون
بروز یکشنبه • ز فرق خسرو عادل کلاه بخت ربود • و او چند پسر داشت که قبای امارت و سروری بر قامت
ایشان چست و درست می‌آمد اما مخایل دین پروری و مخایل عدالت گستری تنها نوروز بیک منحصر بود و کوکب
شب و اکثر نمای طالعش بود و او در ایام ارغون و گیخاتو پاسبانی ولایت خراسان ملازم
غازان بود و بواسطه مصادقتی که با نوقا داشت مستشعر شده و از شاهزاده تخلف نموده روی توجه
بجانب بلاد شرقی نهاد و در اوان که هوا از دود سینه داد خواهان آیینه زنگار گرفته بود بطرف
اردوی غازان خان لشکر کشیده و راه غلط کرده بصورت بوقا و قرقچی افتاد و دران شب هولناک که دود
رستخیز ظاهر کرد آتش محاربه زبانه بفلک اثیر رسانید و نائره از طرفین تیغ یمانی رسم سرافشانی
بجای آورده و چون صبح موسی وار ید بیضا نمود و اعوان فرعون ظلام را منهزم گردانید بوقا و غوری از امرا
کشته یافتند و کمال اسیر شده بود و بعد ازین فتح مبین نوروز بیک تا حدود خرقان رفت شاهزاده
دران موضع نشانده برلیغها بنام او نوشت و چون غازان خان برین حادثه وقوف یافت با وجود عدم
پس روی همت عالی نهمت بدفع نوروز بیک نهاد و شب و روز منازل و مراحل می‌پیمود تا در رادکان
بوی رسید و از جانبین جوانغار و برانغار و قول پیروان جنگی زیب و آرایش یافت و از صدمات لشکر ظفر
اقتران نوروز منهزم شده بجانب سیستان شتافت و از آنجا حرکت آمده از راه بدخشان متوجه درگاه
شد و اظهار صدق عبودیت کرده بعنایات پادشاهانه مخصوص گشت و برلیغ نافذ شد که لشکر ماوراء النهر
بوقت حاجت در ظل رایات او مجتمع شده از مقتضی فرمان مشار الیه تجاوز ننمایند و دران مدت که سیلاب هیبت
خوف او چنان بر جویبار خواطر جاری شد که اگر جاری پای گلگام آنجا دون منتشر گشتی و گفتندی که گویا نوروز
در آب دیده است و سال دیگر امیر نوروز با لشکری انبوه و سپاهی فلک شکوه عزیمت خراسان نمود آتش نهب

وتاراج

و تاراج در ولایت طوس زده به نیشابور رفت و درین اثنا شاهزاده غازان امیر قتلغشاه و قتلغبوقا
و غازان بهادر را با لشکر سنگین بدفع فتنه او نامزد فرمود و سرده و طایفه در طوس اتفاق ملاقات
افتاده غبار هیجا بالا گرفت و آن دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش آمده بیکدیگر مخلوط شدند و در اثنای گیر
و دار غازان بهادر گرزی بامیر نوروز زد که اگر بر کوه دماوند زدی اجزایش متلاشی گشتی و او بتجلد خود را
نگاه داشت و یکی از نوکران امیر نوروز تیری بر امیری از امرای شاهزاده غازان زد و چون آن امیر
جوشن داوودی پوشیده بود آسیبی از آن بوی نرسید و امیر نوروز قورچی را بجهت چوب
یعنی چون دید که آن شخص جوشن در بر دارد و اسب برهنه است گفت که تیر بر اسب زد و امیر نوروز
از آن معرکه بار دیگر عنان بجانب سیستان معطوف ساخت و قری و قصبات آن نواحی را
معمور ساخته مردم را بعمارت و زراعت ترغیب و تحریض می‌نمود و بجهت ارتفاع اعلام اسلام و انکسار
رایات کفر و ظلام ارتکاب اخطار اسفار می‌نمود و در وقت وضع و هنگام مجال لشکر
بخراسان می‌کشید و با مخالفان بهضا در مقام منازعت و معادات بود تا در اوایل شهور
سنه اربع و تسعین و ستمایه و از خدمت قیدو خان مستوحش گشت و میان او و شاهزاده اورکتمور
که داماد وی بود عهدی واقع شد که نواحی آب آمویه را از شوایب سپاه قیدو مصفی سازند و چون این
معاهده شیوع یافت اورکتمور از نوروز مستشعر گشته خود را یکسو کشید و سلسله موافقت
چنان انقطاع یافت که دیگر بار مواصلت محال بود و بعد از چند روز باتفاق یکدیگر خود را بر لشکر
نوروز زدند و از کثرت سپاه او اندیشه ننموده زبان باین دو بیت گویا گردانیدند بیت
که شیری نترسد ز گله گور • ستاره نشاید فراوان چو هور • چو اندر هوا باز گسترد پر • تذرو
ز چنگال او کبک نر • و بنا بر آنکه مخالفان اضعافاً مضاعفه نوروز زیاده بودند اورکتمور
و نوروز از معرکه عنان برتافته بهراة آمده خبار ایالت مآب برلیغها بنام اورکتمور نوشته
و نوروز سوزندین بران رقم زده باطراف و جوانب فرستاد و آثار رایات سیاست او
در بلاد خراسان شایع گشت و رعب و خوف او بر ضمایر اهالی آن دیار مستولی شد امیر نوروز

از هراة به نیشابور رفت و ارباب آنجا در شهر تحصن نموده نقش محاصره اشتغال فرمود و بعد از محاربه
بسیار بهم بر مصالحه قرار گرفته در خلال این احوال امیر نوروز را از مهابت نوروز در پیشتر گردانید
که او قصد می‌خواهد به پوست شاهزاده با خواص و اتباع قاآن خود مشورت کرده مضمون این کلمه نصب العین
خاطر ساخت که پیش دستی کن که نبود دست پیش را بدل از بطانه خانه او رکنی مشفقی امیر نوروز را
از کیفیت ماصنعه اعلام داده نوروز با لشکر خود از نیشابور برگشته ناکش را باسم رسالت بحضرة
شاهزاده غازان فرستاده مضمون سفارت و پیغام آنکه تا کی از جانبین در مقام معادات
و انتقام باشیم وقت آن آمد که شاهزاده بر جرایم و آثار این بنده ذیل عفو و اغماض کشد و موجبات
که فلک مقتضی آن بوده بصفح جمیل مقابل فرماید و لا شک چون عنایت شاهزاده با خلاص بنده قدیم
انضمام یابد و در زمان حرکت کند و رکاب همیون را خدمت استقبال واجب داند نقش ورود
در حضرة شاهزاده شرف عرض یافته هرچند سوابق ذرایع مخالفت لواحق منافرة مقرون بود غازان
خان حسن [illegible] را از مقدمات نتایج تایید فتح و نصرت شمرده دلیلی بر استمالت نوروز ملاطفت
خویش در مصاحبت یکی از معتمدان نزد او ارسال نمود و به وصول خدمتش آثار خرمی و علامات فرح
رسانید و امیر نوروز به تقبیل بساط جلالت مناط مشرف شده در خلوات قواعد عهد را با ایمان مغلظ
مبرم و محکم گردانید که مدت العمر جاده اخلاص عبودیة در حضرة غایت سلوک دارد و شرط آنکه
شاهزاده جوانبخت کامکار سراچه دل را بنور ایمان و تصدیق رسالت احمد مختار صلی الله علیه و آله
ما دار الفلک الدوار منور سازد و در اعلاء معالم ملت حنیف بقدر وسع و امکان سعی و اجتهاد
فرماید و استماع نصایح نوروز که مرآت نظام ملک و ملت و مستلزم رواج دین و دولت خواهد بود
بسمع رضا واجب و لازم شناسد شاهزاده فرخ لقا سخنان امیر نوروز را در دل جای داده ملاطفت
و سیورغامیشی بی اندازه بظهور رسانید و لشکریان او را بخلعت و الاغ و تغار مستظهر و مطمئن خاطر
گردانید اعوان حضرة ذیل صافی از عوایل غش و حقد پاکیزه و از عارض تابان پری وشش
حرف موافقت کرده وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی تبدیل یافت **ذکر توجه شاهزاده غازان**

بجانب ری و طلب نمودن امرا اسامی از بایدو خان چون بایدو خان مخالفه کیخاتو کرده امرا عذار او را
هلاک ساختند چنانچه گزارش پذیرفت شاهزاده غازان از استماع این واقعه بی آرام گشت و در باب
انتقام و کیفیت آن با نوروز غازی مشورت فرمود امیر نوروز گفت امید چنانست که به توفیق
یزدانی شاهزاده گردون غلام رای پسند جهانبانی نشانم و بایدو را مانند حجاب کفر از میان برگیرم
بشرطی که پادشاه مستقل قلاده اسلام شود و قد قال اردشیر بابکان الدین و الملک توامان و
الدین اصل و الملک حارس و ما لا اصل له فمهدوم و ما لا حارس له فضایع و چون غازان قبل از این
متفحص ملل و ادیان می‌بود از آن جمله در نظر صاحب و چنانچه اتفحت دین اسلام پسندیده و مستحسن
مینمود لاجرم درین وقت که امیر نوروز مرشد طریق هدایت گشت پادشاه عالم پناه بمقام فیروزکوه
در حضور شیخ صدر الدین ابراهیم حموی نخست بشره زبان بکلمه توحید گویا گردانیده و در آن روز جمعی کثیر
از امرا و اعیان و لشکریان که مشرکان متمرد بودند مومن موحد گشتند و پادشاه جهانبان بسلطان
محمود موسوم شد و از مقام خود در حرکت آمده چون حدود ری مخیم سپاه نصرت مآل آمد ایلچی پیش
بایدو فرستاده پیغام داد که هرگز معهود یاسا چنگیز خان نبوده که امرا قراچو را خانان اوروغ را
تعرض رسانند اکنون بطوع اگر جمعی از امرا که بر قتل کیخاتو اقدام نموده اند نزد ما فرستند تا سخن ایشان
پرسیده شود و جزای ایجابی در کنار ایشان نهاده آید و بعد از آن ایلچی برسول غازان خان جهت
تحصیل اموال ری لیعجا باطراف و جوانب فرستاد و از آنجمله مبلغ صد تومان بر انجو فارس نوشت
سارتاق امیر ولایة بود و ملک اسلام مجد الدین حاکم مال ایلچیان غازان خان را تشکیتی کرده
ناخشنود بازگشتند اما بعضی از اموال عراق بحصول موصول شد و چون ایلچی غازان خان باردوی
بایدو رسیده بود ادای سفارت اقدام نمود امرا خایف مستشعر گشته پادشاه را بر مخالفت و معادات
تحریص نمودند و در جواب گفتند که کیخاتو امور خانیت و احوال مملکت مهمل گذاشته بود و در اعمال
که در خور شاهت سلطنت نبود اقدام مینمود بحکم یاسای چنگیز خان ما او را از میان برداشتیم و
ایلچی معاوده کرده امرا بجمع چریک و استعداد محاربه غایت جهد مبذول داشتند و از حکم یرلیغ توکال

شاهزاده خویش بمحافظت طرف تشتر و بازنام زد شد تا در آنجا خیمه اقامت زد و از مجاری احوال
روز بروز اعلام نماید شاهزاده جهان و امیر نوروز با مقدار شش هزار سوار بهنگام آنکه قرص
خورشید در تنور مغرب زمین نهان شود ایلغار نموده بقراولان رسیدند و قراولان طرفین
در یکدیگر آویختند و لشکریان شاهزاده غازان تیرها در کمان نهاده در حمله اول زیاده از دویست
تن را جوازنامه عالم فنا دادند و توکال از آن معرکه بیرون جست عازم اردوی بایدو شد و روز دیگر
غازان ایلچی نزد بایدو روان کرده باز نمود که لشکریان بی رخصت ایجاب بر سر توکال رفته
بران جسارت اقدام نموده اند بایدو خان نیز جواب متضمن اشفاق و التفات گفت پیغام داد که
داعیه آنست که آقا و اینی لباس مصادقت پوشیده و کاس ولا و محبت نوشیده اساس
ملاقات یکدیگر موکد گردانند و سخنی که داشته باشند مشافهه گویند بعد از آن شاهزاده متوجه
اردوی خود شد و العقصه هر دو شاهزاده در روز معین بر قهقه میعاد با لشکرهای آراسته حاضر
گشتند بیت ترکان که ملایک برخ و دیو ابا اند در دست همه خنجر و ساغر دارند در بزم گلی حامل
گوهر باشند در رزم گلی تیغ چو جیحون بارند در غایة جانب احتیاط و دفع سوء الظن را هر دو
پادشاه با تنی چند معدود از لشکر پیش رانده باقی سپاه بر جای خود توقف نمودند آقا و اینی
شرایط اعزاز و احترام یکدیگر بجای آورده در کلیات امور ملکی حکایات گفتند شاهزاده غازان
سخن ابهر و فارس و عراق که تعلق بارغون خان میداشت در میان آورده گفت که چون ممالک
ممالک در تحت تصرف بایدو خانست اگر در آن میان مناقشه واقع نشود بتصرف گماشتگان
ما آن را گذارند مناسب باشد و در جواب گفت که چه جای این مختصر است زیرا که مجموع ممالک تحت
مشارکت دارد و هر چه خاطر خواه باشد مضایقه نخواهد رفت و قرار بر آن افتاد که فردا کار طوی را سامان
داده هر یک ملتمسات از جانبین باز گفته و شاهزادگان بمنازل خویش مراجعت نمودند اما
بایدو خان بعزم آنکه روز دیگر مهم غازان خان منقطع رسانند و در آن شب فارغ بال بخفت هیهات
هیهات مکر الطف ایزدی شامل حال روزگار گردد و از نکاید دشمنان غدار نگاه امان یابد

و قصاد و حساد هر چند اصحاب شوکت و مکنت باشند پامال قتلان و اهانت گردند شاهزاده
غازان و امیر نوروز بتایید عقل و بخت فیروز دانستند که دشمنان چه چیز در ضمیر دارند و چون مرکز کار
معنیست و تقدیم بهنگام مستلزم نزاهت و منتج آفات و الامور مرهونة باوقاتها لاجرم تکیه بر
فضل باری کرده در جوف لیل بر باد پایان سوار شدند و بسه منزل راه یکی ساخته از آن غرقاب خود را
بامن نجات رسانیدند روز دیگر که بیت بپوید ز قاف چرخ چارم * سیمرغ سپیده دم ز ... دم
بایدو خان از مراجعت شاهزاده که عین مصلحت موافقان دولت و مستدعی مصایب مخالفان
سلطنت بود خبر یافت و بر فوت زمان فرصت تحسر خورده قلق و اضطراب نمود و شاهزاده
از راه ایلچی فرستاده فرا نمود که با آقا دل یکی داشتم و باعث از توجه خراسان ولا و اخلاص
بایدو خان بود اما چون امارت اخفاء امرا مشاهده گشت اندیشه مراجعت بر اقامت غالب آمد
و بایدو بموجب نظام در مقام تلطف آمده یرلیغ داد که ملک اسلام جمال الدین محصولات نحو فارس کی
در مقاطعه او است بگماشتگان شاهزاده رساند و سال دیگر مجموع املاک را بنواب انجاب
تسلیم کند و چون یرلیغ را بشیراز رسانیدند و کسان شاهزاده طلب اموال کردند ملک اسلام
جمال الدین بنقیض آن حکم یرلیغی هم از بایدو خان بیرون آورد مضمون آنکه چون مال مقاطعه بنایب
در وجه علوفه لشکریان مستخلص شده ایلچیان شاهزاده مطالبه وجوه نکنند و اگر چیزی گرفته
باشند باسقاقان استرداد نموده ایشان را از ولایة اخراج نمایند و در اثناء این وقایع
در افواه دور و نزدیک و ترک و تازیک جاری شد که پادشاه غازانست و بایدو در شیوه سلطنت
بیش هزاده و ازروی الاول بنجومی مینماید که دولت او را ثباتی نباشد اما چون نوبت شهریاری
بغازان رسد سالها دراز در سلطنت و جهانگیری استمرار و دوام یابد و بمراسم نشر صحایف نصفت
و معدلت و نظام حال سپاهی و رعیت و ترویج احکام شریعت نبوی قیام نماید که تا انقراض زمان
صیت آن بر صفحات روزگار باقی و پایدار ماند و مقارن این احوال امیر نوروز بنابر اتمام مهمات
و اسعاف ملتمسات پیش بایدو خان رفت و مقصود کلی آنکه بر اسرار اعادی اطلاع یابد و بعد از آن

برمقتضی حب بنده و عقل بی مانند خویش مصلحت امور پیش گیرد و در خفیه با طغاجار و شاق
بست کرم پشت کرده و ایران رخت باید و را چون زمین پست گردانند و نوروز غازی چند
روز رخصت انصراف نیافت عاقبت بر خلاصی خویش در مجلس بایدو غلاظ و شداد ایمان بتنگ
جست که غازان را بسته بهو کلان بهرام صولت بایدو خان سپارد و بایدو به این افسون و دم
فریفته شده او را بسیورغامیشی کرد و با نجاح ملتمسات دستوری معاودت ارزانی داشت و نوروز
با دیگران صبا عنان ساخته بخدمت شاهزاده رسید و حیله را که در مخلص خود انگیخته بود عرض
رسانید و جهت تصدیق این غازانی یعنی سنگی را بسته پیش بایدو فرستاد و پادشاه و امرا از این
معنی متعجب شده از اجازه او پشیمان گشتند و چون کار از دست تیر از شست رفته بود و انگشت
ندامت خاییدن فایده نداد و چون در آن ولا عرصه خراسان از وجود بلاشا شاهزاده و سپاه قاآنی
مانده بود ترکان ماوراء النهر از جیحون عبور نموده حوالی هراة را مخیم ساختند و این خبر بمسامع قتلغ
نوروز غازی رسانیده و دفع مخالفان نامزد فرمود و جناب امارت پناهی بر جناح تعجیل روان شده
چون آوازه وصول او در خراسان شیوع یافت مخالفان نامرد و نمود هراسان شده بی استعمال
سیف و سنان و آمده شد سهام جان ستان بمضمون کلمه الفرار فی وقته ظفر غنیمتی موفور انگاشتند
و چون از این شاغله خاطر امیر نوروز فارغ شد بی آنکه بندرین جنبیت خنک گرداند عنان معاودت
بر صوب خدمت شاهزاده بدست قاصد صبا و شمال سپرد و گفتار در توجه غازان بار دیگر جانب
عراق و جلوس او بر سریر سلطنت بحب ارث و استحقاق بعد از جلوس بایدو بر سریر جهانبانی
صدر الدین زنجانی از وزارت معزول شده آن منصب بر جمال الدین دستجردانی قرار گرفت و صدر
الدین زنجانی را بنیابت طغاجار بضبط اموال ممالک روم فرستادند و او چند روز بدان مهم اشتغال
نموده از آن کار ننگ و عار داشت چه آن شغل را سزاوار کمترین بنده خود می پنداشت و استعفا
و رخصت نموده از آن موضع خیمه اقامت برکند و طبل رحیل کوفته بطرف عراق روان شد و از
عنان برتافته با اتباع و اشیاع و خیل و خدم روی بگیلان نهاد و از سرقه و منزل را یکی

انگاشت و در هیچ منزل یک لحظه توقف جایز نمیداشت و اکثر چهارپایان و جهازی بازمانده پیشتر از غازان
بالقوره متخلف شدند و چون بمقصد رسید حاکم گیلان و اعیان بقدوم مبارک جناب صاحبی استبشار
نموده خدمات پسندیده بجای آوردند و خدمتش چندان متوقف شد که متعلقان با وی پیوستند بعد از آن
عزیمت خدمت شاهزاده جهانبان غازان خان مصمم گردانیده در ولایت سبزوار بشرف تقبیل بساط
همایون مشرف شده بسیورغامیشی یافت و امیر نوروز از نظر التفات رجال صدر جهان انداخته
پایه قدر او را باوج ثریا رسانیدند و آن جناب در همان چند روز صورت میلان خاطر امرا با بایدو
بسلطنت بشاهزاده معروض داشت و تقریر کرد که اگر شاهزاده فرمودن پسندد حشمت کهنه و
آیین آینه ضمیر جهانآرای را بنور توکل و مصقل تسلیم روشن دارد و نیت کند که چون بر دشمن ظفر
یابد و مملکت نصیب تحمل کلفتش مسخر گرداند در تقویت دین محمدی و ترویج شریعت احمدی باقصی الغایه
سعی نماید و اوراد و صدقات که خانان سلف در ممالک مثبت فرموده اند از شوایب تشویش مصون
فرماید و املاک طایفه را که بپایمال رسیده اند به اولاد ایشان مقرر دارد من بنده متعهد و متکفل
میشوم که نوروز بیک را باشلامیشی کند و از زاده گیلان معاقبه بر سر بایدو روانیم و طغاجار
خود در انتظار وصول لشکر نصرت شعار روز بشب و شب بروز میرساند و دیگر امرا چون علم
او مشاهده کنند در سلک عبودیت منخرط شوند غازان خان بر ذمت همت فلک رتبت لازم گردانید
که چون خاتم خلافت در انگشت دولت کند در تشیید مبانی شرع و عدل اجتهاد تمام نماید بعد از آن بفال
میمون و میامن دولت روزافزون عنان عزیمت بجنبانید و در مقدمه نوروز بیک را با جمعی
جهان و طایفه از شجعان سپاه نصرت پناه روان فرمود و امیر نوروز در زمان اندک قطع
مسافه بسیار نموده در شهر ذی قعده سنه اربع و تسعین و ستمایه بوقتی که سپاه شب تیره
بر دشت و زاغ * یکی درفش کشید از پر زاغ * چو پولاد زنگار خورده سپهر * تو گویی بقیر اندر
اندوده چهر بدو روز راه اردوی بایدو رسیده در پس پشته نزول کرد و پنهان ایلچی پیش طغاجار فرستاد
او با لشکر خود از شت رود بخدمت حرکت نمود و بعد از قورمیشی پسر الیناق و طولدای و ان کشته

وسایر امرا از یورتهای خود متوجه خدمت شدند و بایدو برین حادثه اطلاع یافته قرار بر فرار اختیار
کرد و غازان خان بعزیمت ایلغار بجانب آذربایجان تافت و نوروز از پی او مانند شیر از عقب
آهو دوان شد و بعد از قطع دو روزه مسافت چهارپایان برجای ماندند و چندان توقف نمود
که نوروز بنخجوان رسید و بعد از آن او را با چهار هزار سوار بتکامیشی بایدو فرستاد و باطراف و جوانب
مکتوبات ارسال نمود که امروز پادشاه اسلام غازانست و شمعان برآتش حسرت که از آن ایلچی
بتبریز ارسال نمود تا مجموع کلیساهای نصاری و دیر مجوس را که سالهای دراز بزر و دینار و جواهر
شاهوار مزین و آراسته و پرداخته بودند غارت کردند و لشکریان ظفرنشان در حدود نخجوان
وبایدو رسیده او را گرفتند و چهره بخششش رنگ حسرت و خجلت برافروختن گرفت غنچه عیشش را بتیغ تیز
دشمن ابتر بود و بحکم ربیع نهال دولتش باد داد و از کنار جویبار نشو و نما بیت بستان
برای قهر برکند نتیجه حال روزگار غدار و بازیچه فلک دوار جز این نیست شفق شامش از خون یکتاه
هر شب و کمیت و فلق صبحش از نفس دادخواهان مرتب خاقانی گوید بیت مرا دل چون شود آهنین شد
از آن طوفان همی بارم بدامن ⁂ درین پیروزه طشت از خون چشم ⁂ همه آفاق شد سیاره معدن
اگر نه سرنگون سازیستی این طشت ⁂ لبالب بودی از خون دل من ⁂ و در ماه ذی الحجه سال مذکور
شهریار جهانبان سلطان محمود غازان خان بر تخت سلطنت عروج کرده غلغله تکبیر کوس بنام
در نه طاس معرض گردون افتاد و در بدایت جلوس آن پادشاه کامران از حکم یرلیغ نوروز
بیک بزبان یاسای توشیق منادی فرمود تا تمامت مغول و ایغور که تا آن زمان از تبعیت شریعت
خود را مستغنی میداشتند و محرمات را که از آن بموجب نص اجتناب ثابت شده حلال می شمردند
بوحدت پروردگار عالمیان و نبوت پیغمبر آخرالزمان اقرار دادند و در جمیع امور و قضایا بمقتضی
شریعت غرا عمل نمایند و هر که گردن از انقیاد و اذعان کتاب بی عوج پیچد سرش بمیدان زند و اهل کتاب را
که ملتزم جزیه شده باشند بنابر حکم معتنی قوانین شرع تعرضی نرسانند اما بنظر استخفاف در
ایشان نگرند و به تشهیر این فتح نامه ارا ایلچیان برلیغنا باطراف ممالک روان شدند و خلق بار دیگر

اعلام اسلام تهنیت گفتند چون گلشن سرای خانی چمن معدلت ایلخانی مانند ریاض دولت او خوش و خرم
گشت و بساط دین پروری بحسن اهتمام و التفات او تزیین و تذهیب یافت در تدبیر امور خلافت و
تعزیز نظام مملکت شروع فرموده نیابت و حکومت مطلق در ممالک محروسه و یاسامیشی سپاه ظفر
پناه را بنوروز بیک مفوض داشت تا هرچه مقتضی رای رزین او باشد در نصب و حفض و اخذ و
حبس و الطلاق عمل نماید و بجهت تیمن و تفال آن نقدها و بالش ها را از مربع بمستدیر که افضل
الاشکالست مبدل ساخت و فرمود تا در میان آن سکه لا اله الا الله محمد رسول الله نقش کردند و
سرمکتوبات دیوان کلمه علی الله که بتقدیم اولی بود و دسته مقدم داشتند و چون حال خطه خراسان
دور از نظر افتاده بود و آن بلاد فرزند پس از لشکر خالی مانده بود طولدای برلاس
از دلاوران که بر جانب ایشان وثوق و اعتماد تمام بود بدانجانب فرستادند و در حین جلوس
همایون توکال که تجنه لشکر کوچ پیوسته بود و عصابه عصیان بر جبین بسته و بجهت فرمان
طالبغا از متجنه متوجه آن صوب شده خدمتش را گرفته باردوی اعلا آوردند از موقف جلال
فرمان قضا جریان نفاذ یافت که بهم او را بیاسا رسیده بقتلش آوردند و قبچاق و بال و ایلدر و جمعی
از نوینان و غیر ایشان که در قتل گیخاتو سعی کرده بودند بموجب فرموده بیاسا رسانیدند از آنجا
چون چنگیز اردوی همایون و شرط نظم سیاست ملک رعایت پیوست پادشاه عزیمت قشلاق اران
کرد و در آنجا خبر رسید که اتای پسر براق خان با سپاه ماوراءالنهر از آب عبور نموده مانند شعله
بخراسان در آمده و لشکریان پادشاه روی بمین تاب مقاومت نیاورده از مقام خود بیرون
رفته و راه استمداد پیمودند و چون پادشاه یقین میدانست که دفع این مهم موهوم جز بیاوری اقبال
امیر نوروز میسر نخواهد شد فرمان قضا مضا شرف نفاذ یافت که امیر مشارالیه از قاعات
روی سپاهی فراهم آورده عازم خراسان گردد و چون مدت هشت ماه پادشاه بر گوشه تخت
اتفاق افتاده بود و دو نوبت در چهارسوی مملکت بر کوب لشکر عظیم دست داده مالی در خزانه نمانده
بود احشام و رعایا در مقام مطالبه آورده و از مواشی ده دو بگرفتند از تحمیت اختلالی تمام باحوال ایشان

راه یافت و نوروز بیک بحسن اهتمام چند تومان زر در تبریز از ملوک و اعیان بعرض رسانید مصالح چریکه
مرتب گردانید و از برق و باد بسرعت سیر استعاره کرده روی بدیار شرقی نهاد و لشکریان
آلجای تیمار و غیر ایشان آمده بودند و قتل و غارت مفرط بتقدیم رسانیدند و گله و مواشی فراوان بدست
آوردند و چون آوازه توجه امیر نوروز به ایشان رسید عنان بتافتند و نوروز بیک با لشکر مجموع
منجذب بجد تمام متصل شده بودند مخالفان را تعاقب نموده بقدر الامکان و میسور از عرصه خراسان
اندک سپاهی جمع کرده در حدود هرات بارباب خلاف و عناد رسید و ترتیب مصاف داده از طرفین
بهادران در میدان آمدند و نوروز غازی بحملات متعاقب آن جماعت را منهزم گردانید و از عقب
گریختگان شتافته هر دم میکشت و بر زمین می افکند تا بقیة السیف را از آب آمویه بگذرانید
بازگشت و چون عرصه خراسان از شایبه خذلان معاندان مصفی ساخت صاحب اعظم نظام
الدین یحیی را بنیابت نصب فرموده سپاه را بعد از یایامیشی در آن دیار بگذاشت و خود روی
متوجه خدمت پادشاه سریر اعلی گشت تیغ تو بقطع و فصل کار دشمن هرجا که برفت سرخ رو باز آمد
و باز خدمتی که بجای آورده بود مزید عنایت پادشاهانه اختصاص یافته یرلیغها باطراف ممالک
فرستاده در هر ملکی نایبی نصب فرمود و چون صدر جهان صدر الدین زنجانی در وقت ملاقات
باید و قبل از استقرار غازان خان بر تخت جهانبانی جهة اصلاح ملک و اطلاق مرسومات چریکه
نوشتها بنام خویش رقم زده بهر طرف ارسال نموده بود بعقیده امیر نوروز نسبت با و متغیر شده
خدمتش را از منصب وزارة عزل کرده و زمام آن شغل خطیر را در قبضه درایت جمال الدین دستجردانی نهاد
و حل و عقد امور دیوان و آل تمغای بزرگ سلطانی برادر خود حاجی بیک رجوع نمود و چون بسرعت
تغییر مزاج طغاجار نویان بر ضمیر انور ایلخانی سمت وضوح یافت او را از خدمت خویش مهجور گردانید
معدودی چند بحراست ملک روم روان فرمود و عاقبت شئامت کفران نعمت گیخاتو خان و بایدو
اغلان شامل روزگار طغاجار گشته سلطان محمود غازان خان ایلچی فرستاده او را از آن دیار
بیاسا رسانید نفرد در زمان دولت سلطان شهید میرزا سلطان ابوسعید انار الله برهانه و ایام سلطنت

پادشاه اسلام معز الدولة والدین ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان که تا انقراض عالم روز بقا
وجود نامش بالقاب همایون آراسته باد امیر سلطان ارغون بشیوه طغاجار سلوک میداشت
لاجرم روزگار کینه بجز اعمال ناهموار او را گرفتار ساخت و بر ازکیا روشن است که غدر و بیوفایی
با اولیای نعم عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد و راقم حروف چند کس از ارباب حکومة و جاه را دیده
که روزی چند نهال اقبال ایشان بر جویبار اعتبار بالا کشید و چون حقوق نعم اولیای منعمان
فراموش کردند در چاه بلا و ورطه رنج و عنا افتادند شکر منعم مزید نعمت است و کفران سبب زوال
نعمت قوله تعالی و لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید **ذکر اتفاق بعضی امرا برگشته
روزگار بر قتل سلطان محمود غازان و امیر نوروز** چون احوال خراسان در غیبت امیر نوروز روی باختلال نهاد
فرمان قضا مضا شرف اصدار یافت تا امیر مشار الیه عازم ولایت مذکور گشت و از حکم جهانمطاع
سوکا و برلا در مصاحبت او در حرکت آمدند و بنابر ارتفاع رایات اسلام و اندراس آیات کفر
و ظلام مکر و خدیعت معاندان دین که در باب پادشاه با تمکین و امیر صاحب یقین اندیشه بوده از
پرده اختفا بیرون آمد و آن مفسدان بفضیحت و رسوای عالمیان شدند بیان این سخن آنکه شیطان
رجیم طایفه را از جاده سعادت منحرف گردانید تا در خفیه با هم میثاق بستند که آفتی بسلطان
رحیم رسانند و امیر نوروز را شربت شهادت چشانند و مقرر شد که سوکا و برلا در خراسان روز
معین قصر جات نوروز بیک را منهدم سازند و اشتمور پسر قنقورتای و ارسلان با لشکریانی که در
عهده اهتمام ایشانند مهم ایمچی را باتمام رسانند و تمامت مساجد و معابد ارباب یقین را که اساس
اسا قصه و رشا هین گردانند و پیش از وصول نوروز بخراسان سوکا و برلا ایلچی پیش شاهزاده طایجو فرستاده
او را از مواضعه خویش آگاه ساختند و سلطنت نوید دادند و طایجو بسبب ظلم سر رضا جنبانید و
قاصدی نزد نوروز فرستاده او را ازین حادثه اعلام نمود و از کیفیت حال شبیخون و زمان
میعاد حکایت گفت و چون بخت بیدار بوده و دولت قرین دیار امیر عالیمقدار در شب عده و خیمه
و اقبال خود را خالی گذاشته در کمین گاه با سپاه نصرة پناه بایستاد و بهنگام آنکه جهان گذار

لباس سوگواران پوشیده منافقان تیره دل شغال وار پای در بیشهٔ شیر شجاعت نهادند و خیمه
و خرگاه را مانند سراچهٔ ضمیر خویش از نور ایمان خالی یافته رعب و هراس بر ضمایر ایشان استیلا
یافته چون نپسندید که مراجعت نمایند ناگاه نوروز کین گشاده راه خلاص و نجات بر ایشان بربست
و از زخم تیر و ضرب تیغ طایفه را بقتل رسانید و بکمند قدرت و قدرت زمره را ماسور گردانید و
سوگار را انهزام پیش گرفت و روز دیگر که پردهٔ شب از چهرهٔ ایام برگرفته گرفتگان در معرض تیغ
و عقاب آورده از حقیقت حال استکشاف نمودند و ایشان اسامی فرقه که در خلاف و شقاق
مواضعه و اتفاق داشتند بعرض امیر نوروز رسانیدند صورت قضیهٔ نامرضیه مکشوف و خشم
برادر نوروز کارد ولت مصروف گشت فی الحال برلادو و قفقا را از ترشح تیغ اخضر شربت
فنا چشانیدند و ایلچی بحضرت روان کرده بعلم بوقوع و کیفیت مواضعهٔ دشمنان و استمداد
و ارسال احوال یاران خویش معلوم کرده بقوت و شوکت خویش مغرور گشته در کمر و زه راه
اردوی همایون باوقاوولان لشکر ایلخان جنگ در پیوستند و ایشان را کشته و منهزم کرده
در همان بخار رحل اقامت انداختند و پادشاه اسلام بر جرات و جسارت فرقهٔ اشقیا اعلام یافته
نایل طغیان را خراب ساختند و باحضار سپاهی که در آن اوان پراکنده بودند تواجیان فرستاد
و ارباب صلاح از جانبین در حرکت آمده بعد از تلاقی مرد و فریق محاربتی هولناک واقع شد
و عاقبت حق بر باطل غلبه کرده و نور ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافته ابیستقو را با چند سردار
دیگر بقتل آوردند و باقی معاندان دست از جنگ باز کشیده راه انهزام پیش گرفتند و در مدت
یکماه پنج پادشاهزاده و سی و هشت امیر را با پادشاه دریافته از منازل خود رخت با عالم
دوزخ کشیدند و بدین فتح که مفتاح فتوح سلطنت بود ارکان دولت و اعیان حضرت و مشاهیر
انام و جماهیر ایام صدقات و نذور به مستحقان رسانیدند و از غرایب حالات آنکه در اثنای ظهور آن
قضیه مباشران اعمال دیوان صدر جهان با چند ساعی مشکور که بر دولت دو پادشاه عالمیان
ثابت داشت بمتابعت و موافقت مخالفان متهم داشتند **بیت** من توانم که گویم برکس بروجهی

نتوانم

نتوانم که گویند دراید دگران بدین تهمت او را گرفته به کلان بهرام صولت سپردند و بعد از
تعنیف و تخویف چند روزی در شان او اصناف تعذیب تقدیم نمودند و بی ثبوت جریمه پادشاه
زمان او را گردن زدن و الی حیات او را از تصرف بدن معزول سازند از جناب صاحبی منقولست
که گفت در اوان گرفتاری شبی چون حواس ظاهره از اعمال خود باز ماندند بدیدهٔ بصیرت چنان
مشاهده رفت که روز جمعه مرا بسیاستگاه بردند و در میان بیشهٔ مخوف موقوف داشتند
ناگاه از میان بیشه شخصی نورانی از میان یا شمعی افروخته بیرون آمده مرا از آن مقام وحشت
و موضع پر دهشت خلاص داده گفت نزار حضرت که صورت واقعه باعث کسیل از دوستان
محرم نگویی روز دیگر با ولی روشن دلی که بیقین بآیات صدق مبین متظفری بودم که از برای تعبیر
چه روی نماید و کیفیت منام را باعث کسی از مخلصان حقیقی در میان آوردم چون روز معهود
خورشید خنجر گذار بعقدهٔ سیاه زنگبار در میدان آسمان تاختن موکلان مرا بر بالای سوار کرده
بسوی بیشه بردند بنا بر آنکه در عهد گیخاتو خان در بارهٔ ایشان انواع عاطفت و احسان تقدیم
رسانیده بودم در اجزاء علم مسامحت مینمودند تا هنگام شام مرا دران مقام گرسنه موقوف
داشتند و من از بازیچهٔ فلک محتال فارغ و مرفه الحال بودم و انتظار روشنایی موعود میکشیدم
در اثناء آن شخص نورانی که بر صفحهٔ خیال ارتسام یافته بود در محاذی نظر آمد و از استیلاء شوق
حضرت باری و واردات عالم غیب غشی روی نموده از پشت مرکوب بر زمین افتادم موکلان را
تصور شد که من از خوف تیغ خود را انداختم در حال بر مذاق تو بین از شکارگاه مراجعت نموده
بدان موضع رسیده از حال من استفساری بجای آورده صورت حکم قضا مضا که کشتن من
صادر شده بود تقریر کردند بفور اشارت نمود که دو سوار در آن شب بمحافظت من قیام نمایند
تا کیفیت جواب عرض رسانیده آید چون از آن سکرت افاقتی حاصل شد آن دو سوار شادی ساعت
راحت در دادند روز دیگر که از مطلع آفتاب زرین آب روی روشنان فلک بحجت تفصیل
اسامی مخالفان را برای عالم آرای پادشاه سپهر احتشام معروض داشتند نام من در ایشان نبود لاجرم

ازان بنیهٔ عظمی بجای فتح در تواریخ مسطور است که درهمان چند روز پادشاه تاجبخش گیتی‌ستان
جمال الدین دستجردانی را که بعد از امیر نوروز در مسند وزارت متمکن شده بود بیاسا رسانید
در اول محرم سنه ست و تسعین و ستمایه صدر جهان را بسیورغامیشی فرمود و وزیر ممالک ساخت
و بار دیگر چمن مملکت از سحاب رأفت جناب صاحبی سرسبزی و طراوت پذیرفت ذکر حرکت
رایات همایون بییلاق همدان و متهم داشتن دشمنان امیر نوروز را بجهت معاونت
مصر و کشته شدن او و دیگر امرا در جمادی الاول سنه ست و تسعین و ستمایه که مزاج عالم بحال اعتدال
بازآمد و بلبل در شاخسار گل به پرواز شد رایات نصرت نشان از بغداد بجانب همدان نهضت
فرمود و به نیت شکار یکماهه از اردو بیرون آمد و فرمان داد که امرا و صاحب دیوان در
اردوی همایون توقف نموده بتنظیم مهمات مملکت بپردازند و پیش ازین تاریخ بیکسال تقریبا
امیر نوروز را بضبط ولایت خراسان فرستاده بودند و مزاج مبارکش از بعضی تحکمات نوروزی
متغیر شده و اسباب نکبت نوروز بیک مهیا گشته دشمنان جانی امیر نوروز تخصیص صدر الدین
زنجانی که منصب وزارت داشت در باب قلع و استیصال امیر نیکو خصال نهمت براه الرشید
و در آن زمان که شهریار جهان سلطان محمود غازان خان قصد آن کرده بود که بادیه و حجاز را
برگیرد امیر نوروز جهت اتمام آن مهم ایلچی بسلطان مصر فرستاده بود و استمالت نموده این زمان
بهانه ساخته و از زبان او نامها مزور بپادشاه مصر و امرای او در قلم آوردند مضمون آنکه
پادشاه ما اگرچه مسلمانست و میخواهد که تقویت دین اسلام کند اما امرا مانع میشوند مطلوب و مستدعی
آنکه باتفاق یکدیگر بدفع ایشان قیام نماییم و من خود با برادران و منتسبان خویش که در خدمت قازان
خان اند نوشته‌ام که تابع و مطاوع شما باشند و قیصر ناجی که بغزنوه امیر نوروز در ولایت مصر
شد میخود دست گردانید مکتوبها را روی اندود در جامهای او پنهان کردند و همچنین از زبان
امیر نوروز نامه به برادرش حاجی بیک در باب مطاوعت پادشاه مصر نوشتند و صدر الدین
زنجانی در هنگام کاسه خوردن با حاجی بیک مشغول غلو استکر او شده این مکتوب را در بارانی

کاغذها که در دوال میان خدمتش بود تعبیه فرمود و صورت موافقت نوروز را با معاندان
مملکت بالتمام وجهی معروض پادشاه گردانیدند و بموجب فرمان حاجی بیک و قیصر را گرفته تمامی
رموز ظاهر شد و پادشاه شرایط تحقیق و تفتیش مهمل گذاشته یرلیغ داد که برادران و نواب
نوروز که در عراق بودند معروض تیغ بیاسا گردانیدند و امیر سونتای و مرقداق نوبین را
با دو تومان لشکر نامزد کرد تا بخراسان روند و نوروز که از خاک برگرفته او است دفین
تراب سازند و چون این مهم ابادی و نعم پادشاه را بکفران مقابل داشت ازاله ولایت
وجود و تصرف ملکه خواجه حاکم شهرستان بدن او را معزول گردانند و بعد از دو روز غازان
خان امیر قتلغشاه را بکنگاش آن دو امیر تعیین فرموده با طایفه از دلیران برعقب ایشان از دستان
و احکام باطراف و الایات عراق روان کرد که اقربا و متعلقان و مخصوصان نوروز در هرجا
یابند بی توقف کار بکشند داروغگان ممالک بموجب فرموده خلق کثیر را از آنجاها بقتل آوردند
در خلال این احوال یکی از برادران امیر نوروز که جان تنگ به بیرون جهنیده بود در نیشابور باردوی
او رسیده از کیفیت آن واقعه هولناک و رسیدن امیر قتلغشاه و دیگر امرا بیکجا جمعیت اعلام
داد امیر نوروز بغایت دلتنگ و پریشان خاطر شد و الحق جای آن داشت و چون دانست که
طاقت مقاومت ایشان ندارد طبل رحیل کوفته از نیشابور متوجه هراة شد و در حدود
جام بعضی از امرا و لشکریان که تکامیشی می‌آمدند بوی رسیده آتش حرب افروخته شد
و از جانبین تا نماز پیشین کشش و کوشش نمودند و امیر نوروز از ستیز و آویز عاجز آمده عنان
بر تافت و چون بیک فرسنگی شهر هراة رسید روی باقارب و امرا و خواص خود کرده گفت که ملک
فخر الدین کرت داماد و مربی منست چنانکه همه میدانند و مرا بروی اعتماد کلیست رای شما درین
باب چه اقتضا میکند طایفه از اعیان امرا گفتند که قلعه و حصار مغول فتح صحرات و اعراب
نیز گفته اند حصون العرب الخیل و انتصاح مصلحت آنست که امیر ازین رای بگذرد و خود را بچهار
دیوار مقید و محصون نگرداند و بر ملک فخر الدین و خویشی او اعتماد ننماید امیر نوروز ازین حدیث

در غضب رفته گفت من بر ملک فخرالدین وثوق تمام دارم هر کس از شما بهر جایی که خواهد گو برو و از خوف
و ایناقان طایفه که بعقل و کیاست امتیاز داشتند جان از آن عرقاب بیرون برده بطرف
مرغاب رفتند و نوروز بیک با چهار صد مرد دلاور که دم از وفا و ولاء او میزدند بشهر در آمد
و ملک فخرالدین که برادرزاده او و در حباله نکاح داشت بقدوم او اظهار بشاشت و مسرت
کرده و آنجناب را در قلعه اختیارالدین فرود آورده و بعد از چند روز امیر قتلغشاه در ظاهر
نزول کرده در محاصره سعی بلیغ نمود و چون دید که شهر آسان مسخر نخواهد شد شیخ الاسلام جام
که ملک فخرالدین داماد او نیز بود بر آن داشت که نامه بملک نوشت که ابواب موافقت مفتوح
فرمای و نوروز را که پای از دایره عبودیت پادشاه بیرون نهاده تسلیم کارکنان او نمای
و الا شهر هراة بل مجموع ملک خراسان در سر این قضیه خواهد رفت و این نامه را مصحوب جاسوسی
بشهر فرستادند و چون آن نوشته بمطالعه ملک رسید فی الحال پیش امیر نوروز برده و مضمونش را بعینه
ملک گفت که از اظهار این مکتوب معلوم شد که ملک با ما در غایت محبت و صفاست و در خلال
این احوال امیر نوروز با خواص و مقربان خود گفت که قتلغشاه درین زودی دست از محاصره
باز نخواهد داشت تدبیر کار ما چیست بعضی جواب دادند که بهیات اجتماعی خود را بر معاندان زنیم
و خویش را ازین مهلکه بیرون افکنیم و زمره معروض داشتند که بعهد و پیمان پیش قتلغشاه رویم امیر
نوروز گفت که من هرگز بعهد و پیمان قتلغشاه اعتماد نکنم ما را هیچ مناسبتر و جایگاهی بهتر از
هراة نخواهد بود و قریب پنجاه هزار مرد جنگی درین شهر هست و هیچ شک نیست که قتلغشاه را
فتح این بلده میسر نخواهد شد رمضان و فرقه از مقربان نوروز بیک گفتند که در محکمی شهر و حصانت
حصار و کثرت علایق هیچ سخن نیست اما اگر امیر عادل خواهد که درین شهر ماند و دشمنان روی
ظفر نیابند باید که ملک فخرالدین را بگیرد و شهر و حصار را از دست غوریان انتزاع نماید چه
شاید که غوریه قصدی اندیشند و بنابر قلت اعوان و انصار با ایشان مقاومت نتوانیم کرد
و چون امیر بر خصم غالب آید تربیت و نوازش او از سر توان گرفت و نیز چنان مسموع شده که ملک

با پسر تاشی عهد کرده که خداوندگار را بهر کیفیت که باشد امیر را بدست خصم سپارد و از نوروز
خود هیچ کس پنهان دارد آنچه ما بندگان را بر خاطر گذشت معروض داشتیم باقی اختیار امیر راست امیر نوروز
ازین سخنان امتناع نموده گفت معاذالله که من نسبت بملک فخرالدین مکر و غدر اندیشم زیرا که جزای
مکار و غدار عذاب عبرت است و الذین یمکرون السیئات لهم عذاب شدید امروز وقت این کار است
مصراع همان بهتر که با فردا گذاریم کار فردا را ، رمضان که عاقل مشفق بود گفت بیت
بفردا همان کار امروز را ، بتخت منشان بدآموز را ، که از آن سرافرازی داننده مرد ،
آیین شاهان پیشین کرد ، نوروز گفت ای رمضان حالا وقت اظهار تجلد و پایداریست هنگام
ترسیدن نیست یکی از پهلوانان سیستان که استراق سمع مینمود این حکایت بسمع ملک فخرالدین
رسانید ملک بترسید و با اعیان دولت مشورت کرده از هر نوع سخنان گفته قرار بر آن داد
که خاک بیوفایی در چشم مروت کشیده امیر نوروز را بگیرد و بخصم سپارد تا از سطوت غازان
خان فارغ و آسوده خاطر زندگانی کند و بعد از آن با امیر نوروز گفت که درین شهر هر صنف مردم هستند
مباد اگر فوجی اتفاق نموده دروازه بر روی دشمن بگشایند اگر رای عالم آرای امیر مصلحت داند
دروازه ها را بمعتمدان خود سپارد تا این دغدغه از خاطر ما رفع شود و هیچکس را مجال خلاف
و یاغی گری نماند بیچاره امیر نوروز این سخن بر اشفاق حمل کرده اقربا و مقربان خود را بدروازها
فرستاد و چون پیش او معدودی چند بیش نماند ملک فخرالدین تاج الدین یلدز و جمال الدین
محمد سام و سراج الدین عمر هارون و محمد لقمان و طایفه دیگر از مبارزان غور را بگرفتن امیر نوروز
نامزد فرمود و نامبردگان هر یک دری بدست گرفته از راه پنهانی بحصار بالا رفتند و در آن
زمان زیاده از چهار کس ملازم نوروز نبود و او بجانب سپاه امیر قتلغشاه تیر می انداخت
ناگاه زه کمانش گسیخت از سر غضب کمان بر زمین زده و درین اثنا امرا و اعوان ملک در رسیدند
دری بدست گرفته ظاهر شدند امیر نوروز بآواز بلند گفت که ای پهلوانان بهر چه آمده اید
در راه چیست یلدز گفت ملک فخرالدین ما را فرموده که باین درها پیش امیر چندیم تا از زخم تیر آسیبی

بجاو نرسد امیر نوروز جواب داد که میشاید که در فلان موضع ازین تختها بنای باید ساخت بعد از آن
نوروز بزه بستن کمان مشغول شد و بید بنشستر آمد و کرزی بر شقیقهٔ او زد و محمد سام و عمر و
و محمد خان او را فرو گرفتند و با دست بسته و دل خسته و سر شکسته بخانه بازداشتند و مقارن
این حال ملک باد ولیست سوار بکمک بر در حصار ایستاده بود و چون از گرفتن نوروز خبر یافت
فی الحال جمعی بدروازه فرستاده گفت با نوروزیان برفق بگویید که امیر بار رهنی که ساخ شده
مطلبید ایشان کمان بردند که سبب طلب گرفتن ملک فخر الدین است فوج فوج بجانب حصار
میرفتند و غوریان زمرهٔ را از آن قوم میکشتند و فوجی در چاه می افکندند تا شصد نفر بوده
از ایشان بدام بلا گرفتار گشتند آنگاه ملک امیر نوروز را با دو کس پیش امیر قتلغشاه فرستاد و
پیغام داد که بتایید الهی دشمن پادشاه روی زمین را که از هیبت او شیر شرزه با وحشت بوده
مدت با وحشت اسیر و دستگیر گردانیدم بیت زگاه کیومرث تا این زمان کسی امیر
نشد در جهان که شخصی چنین را بگیرد بروز * گر من که هستم ز شاهان غور امیر قتلغشاه فرستاده را
خلعت داد و نوروز هرچند شفاعت کرد که تا بخدمت پادشاه رسیدن و سخن پرسیدن
بروی ابقا رود مفید نیفتاد و قتلغشاه بدست خود چون حکم قضا تیغ راند و شخص او را بدو نیم
تنصیف کرد و این واقعه در بیست و دوم شوال سنه ست و تسعین و ستمایه روی نموده سر او را باردو
فرستاده برادر اعتبار را آویختند یکی از فضلا در آن واقعه گوید بیت بادا علیش شها طیع
آمیخته باد * وز خنجر تو خون عدو ریخته باد * هر سر که ز شمشیر مراد تو باشد * همچون سر نوروز ز دار آویخته باد
در همان روز که نوروز کشته شد ملک فخر الدین مجموع اقارب و ملازمان او را بقتل آورد
و چون خاطر قتلغشاه نوئین از جانب نوروز فارغ گشت بعد از سه روز طبل ارتحال کوفته
عازم عراق شد و پادشاه اسلام بنابر خدمتی که از ملک فخر الدین صادر شده بود جهت او خلعت
خاص و منشور ایالت هراة مع مضافات فرستاده و از غرایب حالات آنکه در عهد ارغون خان
که امیر نوروز در خراسان ملازم هر غازان خان بود ملک شمس الدین والی غور و غرجستان

بنابر شرارتی که از ناصیهٔ پسر خود ملک فخر الدین مشاهده نمود او را در قلعهٔ رفیع حصار مقید و محبوس
گردانید و مادر ملک فخر الدین که در قلعه نازل تر مقام داشت هر روز دو نوبت جهة پسر طعامی
ترتیب داده در صندوقی مقفل نزد او فرستادی یک کلید پسر داشت و دیگری مادر پسر طعام
تناول نمودی و صندوق را قفل کرده نزد مادر ارسال نمودی چند سال برین بر این روزگار
بگذشت مفتاح فتح و مدد روی نموده در بخت بسته او را کلیدی پیدا شد عاقبت بجهة بعضی
چند نوبت امیر نوروز کسان پیش ملک شمس الدین فرستاده در باب استخلاص ملک زاده
مبالغه نمود و هر نوبت پدر در جواب پیغام نمود که در ناصیهٔ این پسر امری چند تفرس میکنم که اگر مطلق
العنان گردد نه شایستهٔ مصاحبت این جانب و نه لایق ملازمت آنجانب و هر آینه از و حالتی
صادر شود که مستلزم احوال شوریدگی طرفین گردد و نور آفتاب را از ما در سحاب خود بازداشتن
بسلامت نزدیکتر است چون الحاح امیر نوروز در باب اطلاق ملک زاده از حد اعتدال تجاوز
نمود ملک شمس الدین اعلام داد که بموجب فرموده امیر عمل می نمایم بشرطی که آنجناب بخط مبارک خویش
سطری چند در قلم آورد که اگر ازین شخص امور ناملایم صادر شود عهدهٔ آن در دنیی و عقبی بروی باشد
و نوروز صحیفهٔ بر طبق ملتمس ملک شمس الدین نوشته پیش او فرستاد و ملک زاده از حبس خلاص شده
بخدمت امیر نوروز پیوست و امیر در صدد تربیت ملک فخر الدین آمده دختر برادر خود را در سلک ازدواج
او آورده روز بروز مهم ملک فخر الدین در ترقی بود چون بدرود حکومت اقلیا یافت عذرخواهی امیر نوروز
بروجهی که مسطور گشت بتقدیم رسانید و بالجمله ملک فخر الدین بعد از تقدیم آن خدمت از غازان خان التماس نمود
که او را از آمدشد اردو و ملازمت امرا معاف دارند تا همچنان مطیع و ایل باشد و کوچ و بیه و دنبگی
کند و با سعاف ملتمس او یرلیغ صادر شد حکام غور و غرجستان و قهستان و باخرز و افراه و فرغ
بخدمت او مبادرت نموده مراسم تهنیت بجای آوردند و بخانه استبداد و استقلال بر ماغ اقتدار
یافته در استحکام برج و باروی هراة غایت جد و جهد مبذول داشت و در پیرامون شهر
خویش فرموده خندقی کندند که در عرض چهل گز بود و بکشتی عبور بایستی کرد و عدد لشکریان و محافظان

او بشصت هزار رسیده و فی الواقع او مردی با همت و شجاعت بود و در قضایای مهمات ملکی غوری
تمام داشت اما روزگار بزبان حال درباره وی املا میکرد که ع دریغا از وفا خالی برانی
رخسار با بستی و چون خدمتش بحصانت حصار و کثرت اعوان و انصار مستظهر گشت در ادا
مال مقرری تقصیر و توانی پیش گرفته بعذرهای واهی بتکلف صحبت و پایه قدر او روز بروز جهت تعاظم
می پذیرفت **ذکر توجه خربنده اغول یعنی سلطان محمد خدابنده بطرف خراسان محاصره کردن** هراة
در اوایل شهور سنه ثمان و سبعمایه الجایتو سلطان بهراة آمد و سبب توجه بدان صوب
آنکه غازان خان حکم فرموده که ییلاق و قشلاق نکودریان مملکت عراق باشد و ایشان بموجب
فرمان حفظ گناه کاری نستانده بودند که بدزدی و قطع طریق مشغول نشوند و عادة ایشان از
قدیم باز سرق و راه زدن بود و راقم حروف گوید که اکنون نیز بهمان حرفه اشتغال مینمایند فی
الجمله که در ولایة عراق راه میزدند ایشان مواقب و مواخذه و معاتب میگردانیدند که این فعل شما ست
نکودریان ازین معنی تنگ آمدند و از آن جهت ملول و متبرم میشدند چون کار ایشان بجان
رسید از عراق بی رخصت بقهستان آمدند و از آنجا بپناه ملک فخرالدین گریختند ملک ایشان را
در ظل حمایة خود جای داد همه را باسب سلاح و جامه و غله مستظهر گردانید و پیوسته آن قوم
بی باک را بتاخت ولایاتی که انقیاد نمی نمودند میفرستاد و ایشان بسیاری از مسلمانان و ضعفا
رعیت بقتل آورده دود از دودمانها بر می آوردند و بواسطه مظلومان و دادخواهان بدرگاه
شاه عالم پناه رفته از نکودریان استغاثه کردند غازان خان برادر خود خربنده اغول که بعد از این
بالجایتو سلطان محمد خدابنده تغیر خواهد رفت یرلیغ فرستاد مضمون آنکه از مازندران لشکر بهراة
کشد و نکودریان را از ملک فخرالدین طلب دارد اگر ملک در ارسال آن قوم تعلل نماید شهر را محاصره
کند بعد از فتح و فیروزی نکودریان و غوریان و سنجریان که اهل هر فتنه اند مستاصل گرداند و
رعایا را زحمت ندهد چون یرلیغ بالجایتو سلطان رسید از مازندران بطرف خراسان روان
شد و بنیشابور نزول فرمود و از آنجا ایلچی نزد ملک فخرالدین فرستاد و پیغام داد که اگر میخواهی

که ولایت تو از قتل و نهب سالم ماند امرا هزاره نکودری را با اتباع و اشیاع پیش ما فرست
ایلچی بشهر درآمده ادای رسالت کرد ملک فخرالدین اندیشه مند شده با امرا نکودری گفت که اینک
الجایتو سلطان با سپاهی از قطرات امطار و ریگ بیابان افزون میرسد باید که شما عهد کنید
که تا من رخصت ندهم بهیچ موضع و پیش هیچکس نروید نکودریان بشمشیر و آب چنانچه معهود
ایشان بود سوگند خوردند که از ملک روی گردان نشوند ملک روز دیگر ایلچی را تشریف خوب
پوشانیده فی بر ده باز داد و در جواب گفت که بوقا و سایر امرا نکودری بتاخت ولایتی رفته اند
بعد از مراجعت آنچه فرمان پادشاه عادل است بجا آرم رسول بازگشته معذرت ملک عرضه
داشت سلطان دانست که ملک فخرالدین سر ناراستی دارد لاجرم بتعجیل متوجه هراة گشت بعد از
قطع مسافت بکنار رود خانه رسید نزول فرمود و بترتیب اسباب حصارگیری از عراده و منجنیق
و خرک و نردبان مشغول گشت ملک فخرالدین بقلعه اسکلجه که آنرا امان کوه نیز میگفتند پناه
و الجایتو متوجه آنجانب شد و چهارده روز بر ظاهر قلعه توقف فرمود و لشکر را رخصت جنگ داد
بامید آنکه ملک بصلح راضی شود و نکودریان را تسلیم نماید ملک مطلقا بمصالحه میل نکرد روز دیگر تمام
سلطانی در انداخته و بسیاری از لشکریان پادشاه قتیل و مجروح گشتند چون شب در آمد
ملک با چندتن از دلاوران سپاه از قلعه بیرون آمده خود را بلشکر پادشاه زد و بسلامت
بگذشته روی بشهر نهاد و شهر را با امرا غور و خلج و غیرهم سپرده با صد سوار عازم غور گشت
و دیگر روز شاه جنگی عظیم کردند و فتح میسر نشد چون الجایتو دانست که ملک فخرالدین در قلعه نیست
و بسهولت حصار مفتوح نخواهد شد عنان عزیمت بجانب هراة معطوف ساخت چون بدانجا رسید امرا
سپاه مثل ابسن قتلغ و بلاجو و سرقراق و مولای و دانشمند بهادر و غیرهم بگرد شهر صف
کشیده بایستادند و نوکران فخرالدین مانند افتخار الدین عیسی و اختیار الدین محمد هارون و جمال الدین
محمد سام و ایلچی خواجه و عمر و هارون و پهلوان احمد و دیگر سرداران با مردمی پیاده از قطرات
باران بیرون آمدند و آتش محاربه زبانه کشید و خلقی فراوان کشته شدند و مدت مقاتله و محاربه

هفده روز بر داشت و از طرفین قرب ده هزار کس تلف شد آخر الامر شیخ الاسلام خواجه
شهاب الدین جامی بمجلس پادشاه رفت و از هر گونه نصایح و مواعظ ایراد فرمود و گفت در شهر
قرب پنجاه هزار مرد جنگی متوطن اند و تا جان در بدن ایشان باقیست دست از قتال باز نخواهند
گذاشت و شاید که نتیجه روی نماید و این معنی موجب بدنامی سلطنت شود اکنون صلاح در صلحست
ملتمس مبذول افتاد و شیخ الاسلام نزد اکابر و اعیان هراة کس فرستاد که پادشاه از سر جریمه شما
درگذشت باید که صد هزار دینار کپکی نقد کرده بیرون فرستند ارباب شهر مبلغ سی هزار دینار
بار دوروان گردند و ملتزم شدند که در وصول تتمه سعی نمایند و پادشاه دست از محاصره کوتاه
کرده طبل ارتحال کوفت و چون خبر معاودت الجایتو بسمع ملک فخر الدین رسید مستبشر گشت و نذور
وصدقات بمستحقان رسانید و عازم هراة شد و چون بمستقر عز خود نزول فرمود و طایفه که
دران واقعه آثار جلادت بظهور رسانیده بودند بنوازش بیکران مخصوص گردانید و برج و باروی
شهر را تجدید عمارت و مرمت کرد و برجی از دستور شهر چهار گز بلندتر ساخت و از میان
فصیل و خاکریزش گز خاک برداشت و بعضی مشایخ که ملازم ملک بوده در وصف آن گوید چنان بلند
برج و باروی او که برده دراره بند سوی او و در پای حصار اختیار الدین بازاری معتبر مرتب
گردانید و فرمان داد که هر زنی که روز از خانه بیرون آید چادر او سیاه کنند و سر برهنه گرد
بازار و محلات بر آورند تا عبرت دیگران باشد و قوم گران از دوختن جامه سرا منع فرمود و
فرمان داد که مقربان درپیش او طنبار زنند و حکم کرد که سر و ریش مقامران بتراشند و هر کس که
شراب خوردی بعد از اجرای حکم شرع او را در زنجیر کشیدی و بناء کشیدن و خشت زدن
تکلیف نمودی فی الجمله در زمان حکومت او دار السلطنه هراة بغایت معمور و آبادان شد و چمن ملت
اسلام رونق و طراوتی تمام یافت ذکر بعضی از صادرات افعال پادشاه دشمن سوز و وقوع
بعضی از حوادث ایام بعد از قتل امیر نوروز چون نهال اقبال امیر نوروز از تندباد حادثات خزان
بی عنایتی روزگار پژمرده گشت پادشاه جهان در تعظیم شعار شرع مطهر و تعمیم امور ملت حضرت

شفیع

شفیع روز محشر باد از پیشتر الحاح و مبالغه نمود و خود بکسوت اهل صلاح گشته امرا و مقربان
حضرت نیز موافقت را بزی ارباب زهد و تقوی متزین شدند و بحکم احل الله البیع و حرم الربوا بلیغ
بقطع مراکبات که موافق شرع شریف نبود نافذ شد و ارباب ربا که در ثروت انگشت نمای عالم
بودند سر پنجه مکنت خود را بر تافته یافتند و همچنین بعد از شهادت امیر نوروز بعد از چند روز کی از
علمای انام که دعوی تصفیه باطن و اطلاع بر مغیبات و مخفیات کردی با شاهزاده طالع گفت که بعد از
چهل روز سریر سلطنت بوجود تو مزین خواهد شد و ازین هذیان بخار پندار در دماغ شاهزاده تصاعد
یافت و بر پنج دیگر زنده کانی آغاز نهاد و چون پرتو این خبر بضمیر انور تافت فی الحال بگرفتن شاهزاده
و مقربان و ایناقان و آن جاهل صادر شد و بر مقتضی فرمان مجموع را گرفته بیاسا رسانیدند
بیت درون تو از غیب آگاه نیست · چه نیکو بره اندر ترا راه نیست · و هم دران نزدیکی
صدر الدین صاحب دیوان که گویا در شان او گفته اند نظم آن خداوند که خدا که تو مانی گفتن
که نگرفت ز زاندر کف راد تو آرام · بعلت تصرف مال دیوانی از امرای بزرگ مثل نورین و قتلغشاه
بخلاف دابستی بندگی حضرت سخنی گفته برفتند و در روز پنجشنبه بیست و دوم رجب سنه سبع و تسعین
و ستمایه بیاسا رسانیدند و خون او که گلگونه روی کرمت و سخا بود چون آب روی هنر و وفا
بر خاک ریختند و برادرش قطب الدین که قطب جهان جهات بود و فرید عصر خود در غبار دست
از عقب او روان شد و در تاریخ سنه سبع و تسعین و ستمایه رتبت نیابت جهانبانی و منصب صاحب
دیوانی برای به روایت و تدبیر بیروبخت جوان مخادیم عظام ناظم مصالح الانام بحسن الاهتمام
رشید الحق و الدنیا و الدین که تصنیفات و کتاب جامع التواریخ از مصنفات اوست و خواجه
سعد الدوله و الدین مفوض گشت جهان کهن نوی نوره نو اگرفت تا فلک بی سر و پای امتثال
خدمت را بر حاشیه غبرا برخاسته است بحسن سیرت و اصابت فکر و اقامت عدل و اخلاق
فاضله و کمال دلجویی و فرط خوش خویی این دو وزیر صاحب تدبیر هیچکس ندیده و بعد از ظهور آن
قضایا بچند وقت قران نحسین در سرطان واقع شد تخت جوانان و اطفال بکجاه فاذو

رفتند انگاه وبای عام درمیان مردم شیوع یافت ودرسال قران سقا سحاب نم از جهانیان
بازگرفت شعر بی آب شد سحاب آذار چون خنجر برق و تیغ کهسار • در جیحون و نیل و دجله
نقصان مفرط ظاهر شد در ممالک پادشاه خصوصا مملکت فارس آب ارزروی کاریزها غایب
وخرمن امیدها بر باد آمد مردم در طلب نان بجان رسیدند وتا مدت چهل روز هیات نان چون
عنقا مغرب روی از چشم ایشان نهفت وچون قرص ماه وخورشید یادگاری ازان نماند و
چون خیبر وانجم رفت بیت الشرف خود کشید وبای عظیم در عقب آن بلای الیم روی نمود وازمرض
حصبه زیاده از پنجاه هزار تن در نفس شیراز وحوالی آن دفین خاک گشته وعشاق ناتوان در فراق
سبزخطان با هزار ناله وآه میراییدن گرفتند نظم چون ابر بهاری بروم زار بگریم • بر خاک تو
تا بو که دگر بار بگریم • ودر آن ولا ایلچیان که از دیوان اعلی جهة تحقیق لشکرها بولایت شمال ارسال
رفته زحمت بی نهایت برعیت رسانیدند وبجهت تغیر نقود وتعیین زر خلایق متضرر شدند وایشان
رسولان جهت آنکه در ولایت وقری وقصبات مساجد وحمامات بنا کنند علاوه آن قضایا شد
وچون حکم شده بود که غیر زر مغول سکه کس سلاح نگاه ندارد وتجار وآینده وروند که معاش
ایشان منوط ومربوط بحرکت وسفر بود بواسطه قطاع الطریق واقدام مفسدان از سیر وتردد عاجز
آمدند ودست تظلم برداشته بقدم استغاثه پیش رفتند حکام چون فساد آن امر مشاهده نمودند
از سر حکمی که کرده بودند درگذشتند اما اسلحه بازرگانان در دست محصلان بماند واگر شمه ازین
تکلفات که بر رای معرفت رجوع پادشاه جهان رسیدی برسانندی و دهنده ابقا نفرمودی محض
سخن آنکه دران چند گاه محمد غزوه احشام را چندان الم و زحمت رسید که شرح آن راست نیاید ازان
که حق عز و علا بلطف عمیم خویش فرج ارزانی داشت ذکر توجه رایات نصرت آیات پادشاه اسلام
بجانب مملکه مصر و شام چون پادشاه جهانیان سلطان محمود غازان بر سریر دولت و فرماندهی
نشست در اتباع دین مبین وتاکید مبانی شرع متین سعی موفور مبذول فرمود چنانچه شمه ازان بتیمن سمت
گزارش یافت و در عالی این احوال ایلچی نزد حاکم مصر فرستاده و او اقدام خویش بر اسلام پروری نصرة دين

پیغمبری

پیغمبری سکان آن دیار را بشارت داد و در ضمن یرلیغ اشارت کرد که پیشتر ازین در ان ممالک
دین لشکرها بدان نواحی میفرستادند ومتعرض اهل اسلام میشدند امروز بحمد الله که بحکم المومنون کالبنیان
یشد بعضه بعضا یگانگی بیگانگی مبدلست ومخالفت بموافقت معوض میباید که فیما بعد از اندیشه
لشکر ظفر قرین ما آسوده خاطر باشند وتجار جانبین متوارد ومتواتر ودر خلاف سوابق ایام مطاوعت
ومتابعة ما را که متضمن صلاح ملک ودین ومستلزم ثبات رونق اسلام است علامة سعادة ابدی
شناسند وازین نوع کلمات که سامعان را در باب تشویق می انداخت دران یرلیغ درج کرده پادشاه
مصر واشراف آن دیار بحسب ظاهر استبشار کرده وعده اطاعت وانقیاد دادند اما مطلقا
از قوت بفعل نیاوردند ووالی مصر همچنان در مقام عناد واستکبار می بود و غازان خان با وجود
تمکن ودولتیاری تا خون مسلمانان ریخته نشود واموال در معرض تلف نیاید عفو واغماض را کاربند
شده پیرامون تعرض مصریان نگشت وتساهل وتغافل را شعار خویش ساخت و پادشاه مصر از
سر غفلت وغرور چهار هزار سوار بجانب راس العین ومیردین نامزد کرد تا آتش نهب و غارت
در آن ولایة زنند وایشان امتثال فرمان را باراس العین گفته روان شدند وبعد از قطع مسافت
چون بحد وشهر رسیدند معدودی چند از انجماعت بلباس مغولان ملتبس گشته نزدیک دروازه
رفتند وگفتند اینک مولای رسید وما را جهة اعلام وصول خویش در مقدمه فرستاده محافظان
بی تحقیق حال دروازه بگشادند وآن فوج بشهر در آمدند و دیگران متعاقب رسیده خود را در شهر
انداختند سلطان نجم الدین که حاکم آن سرزمین بود ازین قضیه متعجب شده وازین قضیه متحیر
جز ضبط قلعه چاره ندید و مصریان دست بغارت وتاراج وقتل وفساد بر آوردند و در مشکاة
مسجد جامع بجای قندیل پیاله خمر برداشته وبعوض مصحف چنگ ودف زدند وعفایف واولاد اهل
اسلام را در قید اسارت وخزی وخسار در آوردند وهمچنین در راس العین دو بار دیگر از قتل وغارت
ونهب واسیر دقیقه مهمل نگذاشتند وچون این اخبار موحش در تبریز بسامع علیه رسید آتش غضب
او در التهاب آمد وهمت خسروانه مصروف بران داشت که جزا آن حرکات ناشایست در کنار آن مخاذیل

نهد تحت دران باب ازآیه اسلام استغنا فرمود و باجماع گفتند که کوتاه کردن دست تعرض مخذولان
از حریم بلاد مسلمانان بر پادشاه عادل که بر داشته قدرت رحمانی و رکن مشید جهانبانیست واجب شد
غازان خواست که بی آنکه خبر و توقف بجانب شام نهضت فرماید اما ایلچی مولای رسید که قپچاق و بکتمور از
لاچین مصر روی گردان شده متوجه بندگی حضرت شاه پادشاه اند بدین جهت در ولایت از پایچان چند
توقف نمود که ایشان شرف تقبیل بساط همایون دریافته بسیور غامیشی مشرف شدند و در باره
سریر اعلی معروض داشتند که حکام مصر پای از جاده صواب بیرون نهاده بشرایط اسلام و مراسم
مسلمانی قیام نمی نمایند اگر فرمان شود که جمعی سپاه نصرت نشان مدد و معاونت نمایند ما بندگان متعهد
و متقبل میشویم که دیار مصر و شام را بممالک محروسه مضاف گردانیم و چون غازان خواست که سلطان
قاهره را که با وجود عقیدت اسلام صدق نحوت الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی در خاطر جاری
دارد بیک حرکه از خواب غفلت بیدار سازد و در قبه اسلام دمشق تخت سلطنت را از بهجت جلوس
همایون دهد باستحضار لشکرها تواچیان قریب با کنار اقطار مملکت روان فرمود و حکم شد که
از هر ده نفر پنج تن متوجه رکاب فلک فرسای گردند و هر نفری از لشکریان پنج اسب با ساز و سلاح
تمام و آذوق ششماهه مرتب گردانند و نواب دیوان اعلی پنجاه هزار شتر جهت حمل علوفات
ساخته گردانند و بعد از آن جهت ضبط سرحدها طایفه از امرا مقرر و معین فرمود و در بیست و نهم
صفر سنه تسع و تسعین و ستمایه بطالعی که سعد گردون بدان تفاءل میکرد پای بر مرکب گردون حرکت
که حامل آفتاب سلطنت بود در آورد و چون دیار بکر مخیم شاه شد و ان غلطت گشت افواج دم باد رومی
همایون محل گشته و در موضع نصیبین سلطان ماردین نجم الدین بتقبیل رکاب همایون استسعاد یافت و از آنجا
طی کرد که از سلاطین عهد معهود نبود و لشکر را انقار داد و از آن مقام تا معبر راس العین و قلعه جعبر از
علوفه سپاه مرتب و مهیا ساخت و خدمات شایسته بتقدیم رسانید و مشمول عواطف خسروانه گشت
و چون کنار فرات مضرب خیام ظفر انجام آمد پادشاه دریا دل فرمان داد که سلطان ماردین با یکی از
شاهزادگان و ده هزار سوار در آن مکان توقف نمایند اگر از اطراف مملکت خبری رسد و با علام حضرت

علیا احتیاج افتد انها کنند و الا آن مهم بر حسب صواب دید خویش بتفصیل رسانند و پادشاه نوال
از آب فرات عبور نموده عرض لشکر داد نود هزار سوار در شمار آمدند و از آن مکان قتلغشاه نویان
و مولای بمنقلای روان شدند و پادشاه از کنار فرات بمدت سه روز بنواحی حلب رسیده در قصبه
بانواع نعمت آراسته بود نزول فرمود و دو روز در آنجا اقامت نمود تا لشکریان آسایش یافتند
و بعد از آن فلان کوه و قفار بر بسته برآمده احتیاط قلعه حلب فرمود و در امر محاصره و عدم التفات
بران رایها مختلف شد آخر الامر خان مقرر گشت که دست تعرض از دامن قلعه کوتاه دارند تا مهم
مصریان منقطع رسد و در آن زمان حوالی باده دیگر بعرض لشکر فرمان داد و وازروز از میمنه و میسره
قلب تا جناحین پادشاه سپهر احتشام مسافت خطوات ابرش گردون خرام بنظر اشرف در آوردند
فرمود و در آن روز جوانان زانو زده معروض داشتند که چون چشم همایون پادشاه در بسته عرض
بر مراکب ما بندگان افتاد اگر حقیقت شود هر یک از ما اسب باد پیمای برق رفتار که در چنین روز
بکار آید بنظر خجسته سلطان رسانند این سخن گفته اسبکی بیت شبی تیره گر تیز بشتاب رفتی
تنک روز گذشته دریا فتی پیش کش کرده و سایر امرا موافقت را اسپان نامی گذرانیدند و رایات فتح
آیت از آنجا در حرکت آمده در جبل السماق نزول اجلال فرمود و در آن موضع جاسوسی گرفتند و بعد از
تخویف و تهدید چنان تقریر کرد که پیش از این به روز امیری از امرا این دیار خبر وصول لشکر
ظفر اثر یافته بگریخت و در راه قراسنقور حاکم حماه بدو ملحق شده پیش سلطان مصر که در حمص خیمه اقامت
منطقب گردانیده بود رفته چه پیش از وصول لشکر قیامت هیبت بجبل السماق ملک ناصر و متجنده مصر
باوازه حرکت پادشاه روی زمین ترتیب مصاف کرده در دمشق عرض لشکر داده بودند و در
حوالی حمص مترصد و منتظر نشسته فی الجمله رایات عالیه بحوالی حماه رسید قلعه آنجا نیز از تعرض سپاه ظفر
پناه مصون ماند و در آن موضع منهیان خبر رسانیدند که سلطان مصر با متجنده و امرا میان تربت خالد بن
الولید مقام کرده و در آن عرصه تلی است که آن را تل مصر خوانند و در آن موضع دو نوبت ایشان را با لشکر
مغول التقای محاربه افتاده و هر دو نوبت چاشنی ظفر چشیده اند و پیکر فتح و نصرت در آینه ادراک دیده

وآنرا خود مبارک دانسته‌اند اکنون نیز همان اندیشه دران منزل متوقف اند و ازان محل غیر منصرف قلقفا
نوئین گفت مصلحت آنست که تلاقی صفوف در جای دیگر اتفاق افتد و مصریان جماعة گروه خذلان گرد
پادشاه گیتی ستان سلطان را با گفتوی امرای لشکر روان فرمود که مادر رای اعادی را محافظت نمایند و
قرار فادر بنا شد و بعد ازین تدبیر یرلیغ نافذ گشت که تمامت امرا و لشکریان با جمیع آلات شرط
طهارت بجای آورده و سر و اتکا در اخلاص عبودیت بقدم راستی ایستاده در یک مقام مجمع عرفات
صف صف از سر نیاز نماز بجماعت گذارده و بزمزمه اللهم انصرنا و لا تنصر علینا صدا در گنبد گردان
انداخته و چون از ادای فرض فارغ گشته پادشاه روی زمین آفتاب وار روی تخشع بر خاک
ضراعة نهاد و ازان درگاه بیت اگر بر لوح زبانها حرف اول نام اوست این همی گوید الی آن
خذولان جنگوی ظفر و قدرت مسالت نمود امارت فاستجاب لهم ربهم بظهور پیوست و از محفل
خطاب ولا تهنوا ولا تحزنوا استماع افتاد و مقارن این احوال چون از ادمان سیر و بعد
مسافت بسیاری از اسپان لشکریان سقط شده بود و بقایا لاغر و ناتوان مانده هر یک پیاده
در موقف بندگی سر بر زمین نهاده حال عجز خویش عرضه داشته جهت استمالت خاطر ایشان حکم
شد که مجموع لشکریان در میان نام و ننگ پیاده جنگ کنند روز دیگر که احتراق مریخ بود و فنا
دولت پادشاه را اسباب فتح عنوان و آیات ظفر تاریخ فرمان شد که تمامت لشکر سلاح پوشیده
و مانند رعد و برق در جوش و خروش آمده روان گشته و چون نزدیک بارگه رسیدند پادشاه
که امروز چهارشنبه است جنگ را موقوف باید داشت که مناسب جنت وظیفه اکثر عساکر بگردوز دیگر جهت
نمایند تمامت چریک فرود آمدند و بعضی سلاح از خود جدا کرده بمهمات طبخ و غیر ذلک قیام مینمودند که ناگاه
قراولان خبر رسانیدند که سلطان مصر رسیده سپاه منصور یکبار سوار شده صفها راست کردند و مصریان مقدار
چهل هزار مرد نامدار را مجرا چون بعضی قلاع متعاقب که کرغان ریز رسیدند و هم از گرد راه حمله قبول
آوردند و چون نزدیک آمد که اقدام عساکر نصرة شعار از ضربات مصریان متزلزل شود هزاره جان و ظفر
و برطاس از مراکب پیاده گشته و بهیات اجتماعی شیوه آغاز کرده و از نوک تیر لیسی چهار پایان بر زمین

و دو بین ایشان از هزاره قلقفا و نوئین و از کوس بر آمده مصریان روی بدان طرف نهاد قلقفا
فرمود که ملازمان پیاده شوند و هنوز مجموع از اسپان فرود نیامده بودند که باز اشارت کرد که سوار
گردند و بین الرکوب و النزول تراخی افتاده مصریان در رسیدند و بضرب تیر و تیغ بعضی را افکندند
و مقارن این حال عساکر ظفر قرین چون فیض فضل ایزد متعال مترادف و متوالی رسیده بر لشکر مصر
حمله کردند و مصریان از زخم تیر باران مانند کمان پشت نمودند و مولای و قورمشی بکلات منعاق
و لوله در زمان و زمین افکندند مقدار پنجهزار کس از مصریان بقتل آمد و بقیة السیف راه گذار آب
عاصی بر اندند در اثنا دیگر و دار ابواب شام تجب مواضعه معهود ظاهر شدند و چون این مضمون
معلوم رای مشکل گشای شهریار هفت کشور بود پیش از تسویه صفوف با طایفه لشکریان مقرر کرده
بود که در مقام حزم و تیقظ مراسم تصون و تحفظ بجای آرند حالی که سپاه منصور سیاهی ایشان دیدند
یکی از نوئینان با مقدار چهار هزار کس که مترصد بودند در مقابل ایشان رفتند و قورمیشی نیز از میمنه
امداد نمود و در یک لحظه اسامی هفت هزار مرد شامی را از جریده احیا محو کردند سلطان مصر چون
زرد روی و کبود لب بحمص رسید اهالی آن دیار گفتند که تدبیر کار ما چیست در جواب گفت که تمامی
دیگر کون و سر رشته اختیار از دست ما بیرون شد بهر نوع که دانید صیانت نفس و مال واجب دانید
این سخن بگفت و روان شد روز دیگر ایلچیان از اردوی آسمان سپاه رسیدند و کار را منتظم ساخت
امرا و ارکان دولت بدین فتح نامدار سلطان گردون اقتدار را تهنیت گفتند چه که در صف قتال
بلوازم صفدری و بهادری قیام نموده بودند بصلات ارجمند و عطای دلپسند اختصاص یافتند فتح
نامها مصحوب ایلچیان باطراف ممالک روان شد چون رای عالم آرای پادشاه گیتی گشای روشن
گشت که والی مصر با فوجی از ترک و خوف بسیار از راه بعلبک متوجه قاهره شده و امرا و متعلقان ایشان
که در دمشق بوده اند بدان موجب شتافته و اتباع خویش را مصحوب خود گردانیده و از عقب سلطان رفته اند
حکم جهان مطاع صدور یافت که مولای سلطان و بعضی دیگر از نوئینان با پانزده هزار سوار
سلطان رفتند و در آن راه هر کس از شامیان که یافتند بقتل آوردند و تا غزه که هشت روزه راه

معسکر غارت کنان رفتند و پادشاه کالکار دو روز در حصن اقامت نمود خزاین و غنایم موالی
که از مصریان گرفته بودند بر لشکریان قسمت فرمود و از آنجا بجانب دمشق نهضت کرد و چون بحدود
آن بلدهٔ طیبه رسید سادات و قضات و اعیان و معارف شهر با مصاحف و منسوقات لایق و
پیشکشهای مناسب باستقبال بیرون آمدند و دست در دامن استیمان زده بجان امان طلبیدند و ائمهٔ
اسلام پناه بزبان فصیح بیان بگذرانیدند که پیش از التماس شما فرموده ایم تا ساقی عفو کاس
بر دمشقیان دایر گرداند و چمن آمال ایشان از زلال افضال تازه و سیراب سازد آنگاه پادشاه
یکی از مقربان حضرت اشارت فرمود تا لشکریان را از تعرض آن طایفه باز دارد و قلق قپچاق
موسوم اند و بلاد عواصم بر سر تغارات منصوب قپچاق بحکومت شهر مامور گشت و حکم شد که از جمله
هفت درب دمشق دروازهٔ بغداد را بگشایند و باقی چون در ظلم و تعدی که در عهد آن پادشاه
مسدود بود ببندند چون اهالی دمشق بی سابقهٔ خدمتی مشاهده کردند که شهریار گیتی
طایفه که بصیانت عرض و مال ایشان موسوم شده بودند و دران باب فی الجمله تغافلی ورزد
چوب یاساق خوردند و در مرهٔ دیگر بجای آن فرقه باز داشت از وفور صدق و رغبت موضع
گردانیدند که چون نعمت امن و امان پادشاه جهانیان شامل حال همگنان گشت با اتفاق
صد تومان نقد کرده بخزانهٔ عامره رسانیم و تحصیل این وجه سید قطب الدین و خواجه صدر الدین
ابهری متعین شدند و در اثنای این اوقات غازان خان عزم مراجعت کرده قلقشاه و نوین را به استخلاص
قلعهٔ دمشق نامزد فرمود و حمص و طرابلس و عکه و سلامیه و معرة النعمان که انهار اشام و سفلی گویند
بایلکی تغونیش رفت و حلب و حماه و عنتاب و حبل السماق و بیره و بارحه اشام سفلی عبارت از آن است
بر سکتمور قرار گرفت و مولای با یکتومان سپاه بحکومت غزو ان حدود متعین شد و چون
پادشاه از آب فرات بگذشت بار دیگر سلطان نجم الدین حاکم ماردین طویها کرده خدمات پسندیده را
التزام نمود و بمزید عنایت خسروی که خاصیت کبریت احمر داشت اختصاص یافت و از اینجانب
شامیان و ارباب قلاع چون از حرکت رایت ظفر نگار ایلخان با اقتدار خبردار شدند از آنکه

جراتی پیدا کرده شبها بیرون می آمدند و پاسبانان لشکر را از دیده می بردند و از غرایب احوال آنکه
دران اوان که قلقشاه بمحاصرهٔ قلعهٔ دمشق مشغول بود یکی از استادان منجنیق که دران شیوه مهارتی تمام
داشت دعوی کرد که بضرب سنگ منجنیق قلعه را مستخلص گرداند قلقشاه فرمود که اسباب و آلات
و آنچه استاد طلب دارد تسلیم او کنند و استاد بکار خود مشغول شد نزدیک بود که عمل بانجام رسد کوتوال
قلعه که مردی بزرگ و زیرک و جهاندیده بود و بر وقت و عواقب آن شخص دران حرفت وقوف داشت باقوم
خود گفت که اگر این منجنیق درست شاید اجزاء مجتمعهٔ کوه را متفرق گرداند اکنون هر کس از برای
استبقای ناموس متحصنان اسلام و احتراز مثوبات یوم القیام شر او را اندفع سازد یکهمیان
که محتوی بر هزار دینار بود بهره و مزد کار او باشد شخصی از مشهوران لیاک این سخن استماع نمود و بروز آمده
و در اردوی قلقشاه متخصص کار و مترقب زمان اقتدار می بود تا شبی متفکر وار در وثاق استاد منجنیق
در آمد و در گوشه منجنیق منشیت استاد عمل برا کرده بود نگاه معاودت نمود و پای در منزل تهاون نهاده
بود و در خسم منتقل خوردن همان آن عیار سر استاد را از بدن جدا کرده و با کاردی کشیده بیرون قبال
و اطفال او نوحه و زاری آغاز نهادند نظم چون دزد رفت مشغلهٔ پاسبان چه سود عیار باز در بر
سر خویش حالم و دیگری سر دشمن بریده از گوش تا گوش بقلعه مراجعت نمود سکان قلعه غلغله بفلک افلاک
رسانیدند و مبلغ یکهزار دینار با صد هزار آفرین نثار او کردند و بدین سبب فتح قلعهٔ دمشق در توقف
افتاد و کوتوالان دیگر قلاع شام نیز در مرتبه امداد نمودند قلقشاه و نوین مصلحت در معاودت
دیده با محقر وجهی از بقایای مطالبات دمشقیان باردوی همایون پیوست و لشکر مغانی که در دیار
عرب بمحافظه اطراف مامور بودند با قلقشاه موافقت نمودند و در وقت عبور از آب فرات
شعله جات بعضی از ایشان منطفی گشت ع با نوش نیش باشد و با عزت ابتذال و منشاء امر
امرا از دیار شام تغاق قپچاق بملازمت پادشاه باستحقاق شتافته بصنوف تربیت و
عاطفت اختصاص یافت بعد از عود غازان خان عیار نقد اعتقاد را متغیر ساخته با سلطان مصر
ساخت ذکر لشکر کشیدن غازان خان بجانب شام نوبت ثانی و شرح بعضی از حوادث آنجانی

مستند بعقد بحضرت سبحانی چون پادشاه اسلام غازان بر دیار شام استیلا یافت و بعضی نوینان
بمحافظت آن حدود تعیین نمود و بازگشت و امرا نیز بواسطهٔ اتفاق قبچاق چنانچه رقم زده کلک
بیان گشت ازین صورت غباری بر حاشیهٔ ضمیر انور نشست و همیشه خیال عود بآن مملکت مخمر
ضمیر بود و آرزوی معاودت در آئینهٔ تصور نگاه و بیگاه منعکس و هر چند مقربان درگاه
و ملازمان بارگاه بتصریح و کنایه خواستند که آن صدرنشین صفهٔ سلطنت را از سر عزیمت بگردانند
میسر نشد تا در شهور سنهٔ احدی و سبعمایة باز علم نصرت طراز بر عزم استخلاص بار مصر برافراشت
و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بظاهر حلب رسید معلوم شد که مصریان در اماکن خود ساکن
شده اند و میل آن ندارند که اسبان پای مبارزت در میدان قتال و جدال نهند همت غازانی
که عالیه بود پس کمک را غبار موکب کارزار میدانست فرمود که بی توقف و اهمال روانه می باید
شد و امسال ندهند تسخیر قاهره از خاطر مرتفع باید ساخت امرا عرضه داشتند که مصلحت
در آنست که در نهضت مبادرت ننمائیم و چندگاه دست از جنگ باز داشته ایلچیان بمصر فرستیم
و گوش ملک ناصر بدر نصایح و مواعظ گرانبار سازیم اگر جواب بر طبق مدعا آمد فهو المراد
والا خاک آن ولایت در توبرهٔ اسبان کرده بایران و آذربایجان آریم چون رای امرا
متضمن مصالح خاص و عام بود پادشاه عنان سپاهی را بجانب یورتهای اصلی منعطف
گردانید و بفراغ بال روزگار گذرانید تا سال آخر شد و سبزه بهار سنهٔ اثنی از لب جوی بر دمید
انگاه قاضی نصیر الدین تبریزی و قاضی علاء الدین موصلی را در اوایل شهور سنهٔ اثنی و سبعمایة بجانب
مصر نامزد فرمود و زبدهٔ مراسله آنکه اگر در ان دیار شعار پادشاه کامکار را از خطبه و سکه اظهار
کنند و التزام خراج نمایند از تعرض سپاه و بهرام انتقام ایمن مانند والا با ایشان آن رسد
که از چنگیزخان ببخارا و شاهیان رسید ایلچیان در حرکت آمدند و بعد قطع مسالک چون بحدود
مصر رسیدند شغالولان ایشان را بر مداخل و مخارج وقوف نیابند در شب بشهر در آوردند و بعد
سه روز ببارگاه سلطان بردند چون مضمون رسالت بادا رسانیدند والی مصر گفت که جواب

این الوکها در صحبت معتمدان و رسولان خویش خواهیم فرستاد و ایشان را بخلعت و نعمت مستظهر ساخته
باز گردانیدند قاضیان بخدمت ایلخان رسیده کیفیت حال معروض داشتند پادشاه فرمان داد که
ایلچیان باطراف ممالک رفته جار رسانند که لشکریان بیلجار معین بدرگاه عالم پناه حاضر گردند
و بعد از جمعیت سپاه در مقدمه قتلغ شاه نوین و جوپان و مولای را با سی تومان لشکر نظم
سپاهی که از کوه تا کوه جای ❊ نیابند و کوبند گیتی بپای ❊ براه کشاف و موصل روان فرمود
و بنفس خویش از راه دیگر در حرکت آمد و در جمادی الاول سال مذکور بظاهر حلب مخیم اقبال گشت و در آن
مرحله رسولان مصر باردوی همایون پیوستند و در مکتوبی که مصحوب داشتند التزام طریقه
رعایت آن در سدهٔ سلطنت چنان پادشاهی که عقلا و عرفا حکم وجوب داشت مهمل مانده بود بر
نام سلطان مصر در ان صحیفه باب زر نوشته بودند و در باب دو قبول خراج و سکه و خطبه سخنان
گفته جواب التماس التزام مال برین نهج از مکتوب بمطالعه پادشاه رسید که اما حکایت خراج ممالک محروسه
در مصالح جهاد و غزا و محافظت ثغور اسلام و اقطاع امرا نامور و زعما لشکر که در راه دین مرابط
و مجاهد اند موجود مصروف می شود و از آن بخزانه چیزی عاید نمیشود و اگر کم و بیش آن التزامی رود
موازی آن خلل برین ابواب راه یابد و جواب رسیدند حاضر سکه آنکه بر صفحهٔ نقود دیگر که درین دیار جاریست
اسم امیر المومنین و نام سلطان محمود غازان نقش کنند و بر یک صفحهٔ دیگر بعد از ذکر لا اله الا الله
محمد رسول الله نام سلطان مصر رقم زنند انگاه ایلچیان از زبان والی مصر معروض داشتند که چون
نظر پادشاه اسلام در تشیید امور دین است اولا و در تشهیر آیات دولت روزافزون ثانیا شان
اگر ازین دیار برین مقدار اختصار رود باید بعد از ان صندوقی مقفل مختوم بنظر پادشاه رسانیدند
ایلخان از رسولان سوال فرمود که درین صندوق چیست زانو زده گفتند که ما را چون ازین امر نهانی
خبری نیست مجموع مرسم سخنی نمیتوان گفت بیت چون از درون غنچه نکرد نشد کسی
هر کس حکایتی بتصور چرا کنند ❊ سر صندوق گشاده انواع سلاح در آنجا مشاهده افتاد غضب
غازان خان که کمتر بنده را از غلامان دولت قاهره از سلطان مصر و قاهره فایق میدانست ا

گشت تا نفس مطمئنه او که صولت با بس نعت بعث استیناف رحمت مقرون داشت بزلال رحمت
آبی بر آن نایره زد در حال قدرت با جراز فضیلت والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس مخصوص
آمد و در خلال این احوال پسر اباق ایلچیان شاهزاده توقتای با بسیصد دست پنج سر الاغ از راه
دربند رسیدند و صورت حال چنان بود که در اوایل این سال میان توقتای و نوقای مخالفت آمد و نوقای
در حدود سعقسین و بلغار مصافی سهمناک و محاربتی هول انگیز واقع شد و توقتای غالب آمد
و نوقای مخذول و مقهور گشت و از عادة سپهر شد دو سوفائی اینست که بیت یکی را از خورشید برتر
کشد ٭ یکی را دهد ملک و گنج و سپاه ٭ یکی را نشاند بخاک سیاه ٭ جو مهر دورانی امان از جهان
نیز و حقیقت چنان و چه آن ٭ و چون توقتای بر سریر فرمان دهی متمکن گشت عرق کبر و نخوت او
در حرکت آمد و هوس احراز ممالک ایران و آذربایجان بر ضمیر او استیلا یافت و ایلچیان از
عیسی کورکان پیش پادشاه غازان فرستاد و زبده رسالت و خلاصه سفارت آنکه بر حسب تخصیص
تقسیم چنگیز خان ممالک ایران و آذربایجان تعلق به باتو و اولاد او میدارد و سالهاست که ما که
و اولاد او حاصلات و ارتفاعات آنجا بخلاف با تصرف میدهند روزگذشته راچه توان
گفت غازان خان باید که امروز حق را در مرکز خود قرار دهد و ولایت تسلیم کند و الا جنگ را آماده
و مهیا باشد و بداند که از حدود قراقرم تا ناخام دربند قراولان سپاه ظفر نشان ما زیاده
از ده تومان خیام اندر خیام بسته و طناب اندر طناب کشیده نشسته اند باقی لشکر را
بدین قیاس باید کرد و جهت اظهار تکاثر چوبک کیسه پر از ارزن مصحوب ایشان گردانیده بود و عیسی کورکان
و ایلچیان چون شرف دستبوس دریافتند از مهابت مجلس پادشاه مضمون رساله را [illegible]
داشت [illegible] ایلچیان در غضب شد و فرمود که اگر توقتای [illegible]
جهت استخلاص ممالک آمده اند عدد ایشان زیاده ازین بایستی و اگر بجهت تبلیغ رسالت است
یک ایلچی با پنج نوکر کفایت بود اما جواب طلب ولایت اینست که الملک عقیم داود و دعوای [illegible]
با آنکه از عهد هلاکو خان الی یومنا هذا ایران و آذربایجان داخل مضاف ممالک بسیط گشته

ما بضرب تیغ آبدار آنجا از تعرض طالبان ملک آنجا نگاه داشته ایم اکنون انتزاع آن جز باستعمال
شمشیر تیز میسر نبود و بیچ و پیغام عروس ملک در کنار نیاید ٭ نظم ٭ عروس ملک که مهرش بریده اند تیغ
که تیغ مرا ورا طلاق نتوان داد ٭ و چون کیسه ارزن معرض حضرت ایلخان افتاد در باد بی کران
فرمان داد تا مرغی چند آوردند و آن مرغان همه را در یک لحظه برچیدند راقم حروف گوید که شغل این
حکایت از دارا و اسکندر روایت غالبا در موضع خویش ثبت افتاد و فی الجمله در آن ایام عید
که معهود سلاطین مغول بود در رسید پادشاه عالم پناه ترتیب طوی امر فرمود ٭ بیت ٭ باد راست
جشنی که خورشید و ماه ٭ نظاره گر آمده در آن جشنگاه ٭ امرا حضرت و وزرا ممالک و حکام
و روم و ارمن و ملوک ممالک و اعیان و اشراف اطراف و ایلچیان مصر و شام و سایر بلاد در آن
جشن حاضر بودند و همه سرشار از صغیر و کبیر و غنی و فقیر بعیش و طرب اشتغال نمودند بعد از
فراغ از سور و سرور پادشاه و امرا روی بتنظیم مصالح ملکی آوردند فرمان واجب الاذعان نافذ
گشت رسولان مصر همان رفته در آن بلده حسب نشان تا معاودت رایات فتح آیات توقف
نمایند و ایلچیان توقتای را رخصت انصراف ارزانی داشت و چون از این امور فراغت روی نمود
فرمان فرمود تا لشکریان بعد از [illegible] اصناف اسلحه و ما یحتاج راه و نفقات مهیا سازند چون
اسباب سفر دست در هم داد رایات نصرت آیات براه غازانیه که از مستحدثات ایام دولت روز
افزون بود روان شد و در آن یورتش بزیارت مشهد مقدس امیر المومنین حسین علیه السلام تبرک جسته
و از آنجا راه قرابته و انبار و هیت و حدیثه و عانه عزیمت فرمود و با آنکه هر روز دو فرسنگ زیاده
راه قطع نشد در آن حدود درایت عقاب مهابت بتفرج شکار اشتر مرغ حرکت کرد روزگار خود
شتر مرغ امانت شادی زد و گذارش مانند مرغ طیران میکند و اندوه کوه آثارش [illegible]
سم الخیاط خبر میدهد فی الجمله چون پادشاه از تماشای شکار فراغت یافت متوجه عانه شد و [illegible]
[illegible] را بموصل فرستاد و خود در جبهة الشام رفت روز پنجشنبه در پایان قلعه رحبه نزول کرد و قلعگیان
برادر شدند پیشوای اهل قلعه و سرور ساکنان آن بقعه مردی دانا و کاردان بود [illegible]

لشکریان پادشاه اسلام اندیشه پسر خود را با قاضی و چندین از اعیان به بندگی حضرت فرستاد
و شکر بازا انبغار و نقل و دیگر مایحتاج مدد داد و عرضه داشت که این موضع سرحد شامات افتاده
و در وقت تنازع جانبین عرصهٔ ملاقات و مضمار دولت قاهره در تسخیر این ولایات جهد
تمام دارند و ما بندگان خود رقم ایلی بر صفحهٔ بندگی کشیده ایم و منتظر اشارهٔ عالی ایستاده
هرگاه که خاطر خطیر از رود و نواحی جمع شود ما اذناب حواشی شما علی الهام الاعلی الاقدام
بموکب علی خواهیم پیوست پادشاه را سخن معقول پسندیده افتاد و یرلیغ داد که بهیچکس از سپاه
قیامت اثر بر تخریب آن نواحی قیام ننمایند باید که اهل قلعه نیز با لشکریان ابواب معاملات
مفتوح دارند و از انجا رایات نصرت پیکر بجانب حلب نهضت فرمود و هم در پای قلعهٔ مفاتیح
خیام ملازمان ظفر انجام اختیار رفت صاحب حلب رسول فرستاده و اظهار رابطهٔ قدیم نموده و تسلیم
قلعه بعذر سکان رحبه تنگ جهت پادشاه چند روزی بنشاط شراب و شکار اشتغال رفت
و بعد از انکه داد عیش و طرب داد سونتای و الغو و چوپان و قتباق را با جمعی دیگر از سرداران
بعد قتلغشاه و نوئین در ان ولایت بگذاشت و بعزم تختگاه خویش از راه موصل و سنجار علم برافراشت
از انجانب حاکم مصر ملک ناصر با لشکر موفور در حدود دمشق انتظار میکشید و حکم فرموده بود که متجاوز
مقدار شبری از مقام خویش پیشتر نروند و چون امرا پادشاه جهان پناه از آب فرات بگذشتند
و از مصریان خبری نرسید و اثری ظاهر نشد عنان بجانب شام منعطف گردانیدند و از انجا متوجه حمص
شدند وجوه و اعیان بقلعه تحصن نموده بودند و قتلغشاه و امرا بمحاصره مشغول شدند و نزدیک
بان شد که فتح میسر گردد و در ان اثنا ناگاه خبر رسید که ملک ناصر هنوز در دمشق نرسیده
آرام نیافته و دست اطلاع انسانی که پسر بچهٔ مرگ برتافته نشود دامن کبر خاطر باشد بعضی گفتند که
حمص هرگاه که خواهیم بآن وجهی میسر شود باری آن وحشیان از دام رمیده را بچنگ آورد نتوان
نقد حاضر را پشت پای زدند و موجود ذهنی را بر معدوم خارجی مرجح شمرده دست از محاصره باز
کشیده داشتند امیر چوپان صلاح در ان دید که اول بدمشق روند روزی دو سه آسایشی

نمود منهزما را تعاقب نماید قتلغشاه و نوئین مانع آمده گفت بی ملاقات مصریان و فراغ خاطر از
ایشان بجزویات پرداختن از مصلحت دور مینماید و از انجا در مسارعه آمده دوم رمضان در رجع
صفر بر سر پشته رسیدند چون بهامون نگاه کردند آن صحرا را از لشکر مصر و شام پر امواج دیدند
هم همان روز ملک ناصر بدانجا رسیده بود و مضارب خیام تعیین نیافته از انبوهی مخالفان خوف
و رعبی بر خواطر امرا استیلا یافت بعضی گفتند که مصلحت در مراجعت است تا تلاقی فریقین در موضع
دیگر اتفاق افتد امیر چوپان گفت که ازین موضع برگشتن دلیل ضعف و بددلی باشد و خصمان
چیره و دلیر شوند و پیش از انکه قلب و جناح آراسته شود هر کس از مقام خود در حرکت آید کار
روی دیگر باشد خود را نزد ارباب ثبات و وقار معاف و معذور گردانیده با شمشیر و تیر ترکش
نزدیکست و شاید که در ظلمت لیل ازین ورطه جان بسلامت بیرون بریم عاقبت مجموع امرا
رای او را پسندیده داشته گفتند امنیت مقتضی عزم راست و اندیشه درست ع که روشن روان
بادی و تن درست • امیر چوپان مضمون آیهٔ و ما النصر الا من عند الله را نصب العین ضمیر ساخته
با طایفه از ابطال رجال فرود آمدند تبتاق و ترسا و تنی چند از امرا بجهت موافقت چوپان
یک در حرکت آمدند و قتلغشاه و نوئین و مولای با دو تومان لشکر و توق بزرگ بر سر پشته توقف
از انجانب ملک ناصر بیت چو خورشید تابان ز بالا بگشت • خروشش چو تیره بر آمد ز دشت • با لشکر آراسته
چون چشم خروس باز و زینت فراوان و ساز و اهبت بی پایان در جوش و خروش آمده نهضت
و از آواز کوس و نقال و جنابت جبال با وادی لشکر بکشتن سوار را صفوف دیگر مرتب داشتند بیت
ز گرد سواران هوا بست میغ • چو برق درخشنده پولاد تیغ • تو گفتی که الماس جان دار دی
سمان گرد تیره روان دار دی • همه صحرا بال بی برد بر بی بال و تن بی سر و سر بی گردن افتاده
بود امیر چوپان چون شیر که در گله آهو افتد از هر سو میتاخت و مالک غالب سلطنت او را جمع
می پرداخت تیر او گوسی حکم قضا داشت خطائی شد او و تبتاق باتفاق گردان لشکر خود
مردانگیها نمودند که اگر بالغرض رستم زال از زابل آمدی از زدن تیغ ایشان سر و دست در ربودی

کشیدی آفواج میسره ملک ناصر بکسیره چون رده از چوپان کرک حمله منهزم شدند چه منهزم که اکثر منعدم
گشتند و لشکریان بر اخذ غنایم مبادرت نمودند قبچاق که صاحب میسره بود با ده غلام خلاص جسته
سلطان مصر را از آن حادثه اعلام داد و ملک ناصر ده هزار سوار را بجانب میسره فرستاده و بعد از
وصول ایشان ارغداق و طغا تیمور و تیتوبیهی با جمل از کار جنگی روی گردان شدند چوپان و قتلغ شاه
بطرف میسره عنان گرای آمده در بهادری و تیغ رانی کوششهای بلیغ نمودند اما چون بواسطه ارا
بعضی امرا مشغولی سپاه با لحاظ صفوف بهم برآمده بود و نظم و ترتیبی نمانده هرچند چوپان و قتلغ شاه
لشکریان را بر حرب تحریض مینمودند و منهزمان را طعنه میزدند مفید نیفتاد و چون کار از سعی
و کوشش درگذشت قتلغ شاه و چوپان و تمام امرا و لشکر با طایفه دیگر از اعیان لشکر در تحت تعقید را سیر گشته
شدند و چوپان بیک سلامت نفس خویش و بقیه لشکر را عنان برتافت و در تخلیص سپاه و ترفیه
حال ایشان منزل بمنزل و ساختن مؤنت و بذل معونت جد و جهد نمود که در عاجل متمم اصطناع
پادشاه آمد و در آجل منتج ثواب کبیر گشت در حضرت اله و چون مراکه در معرکه جولان مینمودند
دستگیر شدند و چوپان جان بیرون برد و قتلغ شاه نوین و مولای باد و توبان لشکر را ساز
داده بقیة السیف را صورت داران پشته رفیع لبر بردند نظم چو برزد سر از کوه گیتی فروز
دو زلف شبی تیره کرفت روز ٭ و زان جادوی فتنه بیرون کشید ٭ بدندان لب ماه در خون کشید
و مصریان ع در جنگ چیره گشته و در فتح کامیاب ٭ پیرامن پشته چون سوار ربا عد و کمر رمیان
محیط شدند و از اطراف محاربت در پیوست لشکر ایلخانی حملات ایشان را از شیب از خود دفع میکردند
ملک ناصر اشاره کرد که یک طرف انجماعت را راه دهند مصریان چون چنین نمودند عمل کردند و یک طرف
مکشوف گشت قتلغ شاه نوین با طوق بزرگ لشکر خود را از بالای پشته فرود راند و مولای نیز از
عقب او بشب آمده هر دو امیر باتفاق راه بلاد خویش در پیش گرفتند و جمعی که از زیر شمشیر خلاص یافته
میکریختند در شوره بستان که آب جرج صفر بران راه یافته بود افتادند و اکثر ایشان با اسب و سلاح
بگل فرو رفتند خلاصه تقریر آنکه از سپاهی ایلخان بیرون از کشتگان و غرقه هیجا در روز رستگار

ناحیه قنا ده هزار کس با بیست هزار اسب در قبضه تصرف مصریان آمد و ملک بدین قدر اکتفا کرده
فرمود که اقوام امیر دمشق با لشکریان ترشبانروز بر صوب رحبه رفته و منهزمان را تعاقب نموده
هر کرا یابند رشته حیات بر تابند سلطان مصر بدین فتح مبین فتحنامها با طراف بلاد فرستاد
و اسیران لشکر ترک را از امیر تا کوناجی در میان محافظان بقلعه عرب سپاه تعبیه فرمود و فرا خور حال
هریک از اسب و سلاح و مرسوم تعیین نمود و بوجود ایشان استظهار افزود و چون حال فرزانگی
مردانگی قبچاق بهادر در رزم و بزم بسمع ملک ناصر رسیده بود با حضار او فرمان داد و چون او را
حاضر آوردند احتیاط کردند بحضور بر اعضا داشت بزبان ترجمان از قبچاق پرسید که
غازان خان هر سال ترا چه میداد که این همه جان سپاری بتقدیم رسانیدی جواب داد که قتلغ
پادشاه خود را بنده واست که هرگز آزاد نشود و بر عرش خدای عالم را داد نه و بروفق ولی نعمت
خود را و پس از برای درم و دینار خدمت نکنند و من اگرچه کمترین ملازمان غازان بودم بدولت او هیچ
چیز را کم نبود و همچنین سلطان گفت که تا سوال کرده که عادت چریک را هر سال چه میدهند گفت از
ده تغار تا پنج تغار و عجبتر از همه آنکه از زمان نهضت تا وصول بموقف حرب در این سفر زیاده
پنجهزار بار که سقط شده باشد و ایشان مجموع سلاح و آلات و ادوات سفر و مایحتاج راه را بر دوش
بردوش برداشته آمده اند و با وجود چنین دشمنی شنیع که ایشان را دافع آید اگر با وطان رسیده
پیش از آنکه بند قبا بگشایند یرلیغ صادر گردد که باز بیورش دور دست در حرکت آیند بمقتضی فرمان
در عمارت نمان روان کردند و هیچ چه و چون و چرا و کی در خاطر نگذرانند سلطان مصر و ارکان دولت را
بر کمال طاعت و جبن طاعت و وفور شجاعت ترکان آفرین کردند و انصاف دادند مصریان را
ظفر و فیروزی قرین بود و فتح و نصرت رفیق و همنشین اما سپاه غازانی از هر طرف سوار و پیاده روی
بمرکز رایات خانی نهادند و در راه تحمل انواع شداید نموده بسیاری از اعادی جریک در برابر سکه
از طعام گجد کی خط باز داده اند و بسیاری از امرا صده و هزاره که بواسطه حرکت تیهور
و جام ایلی و تحسین ایام که مراکب را اداشان چون عذر لغان لنگ بود و عرضه جهان برایشان

مانند موصل بجیلان تنگ از هوا سپشے ما نه کان معرکه که بتزویج دختران ما و بکر بار کبری میکرفتند
ع کاهی از آن پیاده و کاهی بر آن سوار مراحل قطع میکرد و کیتومان از لشکر پیاده و بیغداد قیام
آوینه چند تومان زر در تجهیز مصالح و نفقات آنجماعة صرف نمود و ایشان را زار و انداز و دوی
کردانید و این خدمت در بندگی حضرة موقعی تمام یافت و بعد از اصابت عین الکمال پادشاه جهان
در حوالی اوجان قرنقای ساخت و امرا را در موقف برغو باز داشت امیر چوپان عرض رسانید که
قتلغشاه نوین از اول تا آخر قدم در خط مقاتله نهاد و لشکر را که در آب و آتش دمار و قتال
بودند همچو زنده دنداد و بجمله چون میمنه که سر و در لشکر بود دم میسره و مصریان شکسته شد اکر سپاه هم
قتلغشاه همچو لمعان اسلحه و صهیل اسبان امداد مینمودند تا تیغ راندن و سر افشاندن چه رسد هم
مخالفان ساخته بودیم و خاطر از ایشان پرداخته عاقبت من بنده با معدودی چند از پیها در آن
کرات حملات بردیم تا بغرور او حشر و عادل صاحب قران بقیه سپاه را از ورطه هلاک خلاص
دادیم قتلغشاه نویان گفت که چوپان بهمکان در میدان مبارزت و مبادرت نمود و من این معنی را
کاره بودم چه گفته اند العجلة من الشیطان والتأنی من الرحمن چون کار از دست ما بدر گذشت
صیانت ناموس طوق بزرگ که در عهده اهتمام من بود واجب داشتم و شفقت بر حال بقایای
سپاه باعث بر آن شد که عنان کشیده داشتم و مضمون ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة را کار بند شدم
پادشاه فرمود که جمیع امرا که سردار لشکر بوده اند علی اختلاف مراتبهم کم و بیش چوق بیاساق زدند و
روز ایشان را بار دو راه نداد و امیر چوپان را بتشریف و خلعت خاص سرافراز ساخت جهة موافقت
آقا و اینی فرمود که سه چوب زدند ذکر وفات پادشاه عالمیان سلطان محمود غازان افاض
علیه شآبیب الغفران چون فنای بنای زندگی عقلا و جهلا مقرر است و همین درجهای پنج
کالشمس فی رابعة النهار بر عاقل و غافل روشن کدام گل رخسار بر شاخسار زندگی شکفت که تند باد
حادثات اوراق بر خاک مذلت نریخت و بر کردن عروس هستی کدام عقد بسته شد که باشارت سر انگشت
اجل از هم فرو نگسیخت ه زمانه چو بادست و باد از تخت ه نقاب از رخ گل بعزت کشید ه پس از هفته در

در چمن تنش را بخاک مذلت کشد غرض از تمشیت این مقدمات آنکه بوقت قشلاق و در نواحی سرای عارضه
ذات اشرف پادشاه جمشید فر فریدون نشان غازان خان بن ارغون خان راه یافته انواع معالجه
نافع بود و مواد اضافات مواد فاسده را جمع و چون ربائع آثار ربیع نمود و شدت سرما مانعه
اعدا و ولاة قاهره الکسار پذیرفت رایات نصرت پناه بجانب ییلاق در حرکت آمد و مرض روز
بروز اشتداد میکرفت تا کار بجایی رسید که قوة ماسکه با مساک عنان وفا نمیکرد و ارشت چند
کردون عزام ملالت روی نمود اختلاجی تقدیر که مراکب عالم بسایط و مرکبات ذلول فرمان حکم
اوست جنایب محفه فیض کشیده و مع هذا بکمال قوت روحانی و تجلد نفس میمونه تا به ایه سبحانی
مبشر نمود نامت خواتین حور آیین و عشایر و عساکر با آهستگی از عقب ارد و حرکت میکردند
میدان شد که کل حرکة سکون و غایة کل کاین ان لا یکون مرضا بمرضا فیها چون اندوه سپاه نمان زیاده
میشد و قوت روز بروز سمت تناقص پذیرفت و امارات ضعف طبیعت بظهور میپیوست و چون
پادشاه دین بیقین دانست که کار نوع دیگر است و دامن تمشیت در قبضه قضا و قدر تخت تیغ توکل
قطع علایق کرد خواست که شرط وصیت که از شعار ارباب انتباه است بجای آورد اول خواتین با
که مخادیم حریم حضرت بودند حاضر کردانید و با حضار امرا رفیع مقدار و وزرای عالم آرای اشارت
فرمود نوین اعظم قتلغشاه و چوپان بیک و بایدو و سونتای و پولاد و سلطان و مولای و خواجه رشید الدین
و خواجه سعد الدین و دیگر اتباع قاآن و مقربان حاضر گشتند پادشاه فرمود که بنور یقین و دیده دوربین
نزد ما محقق و مقرر شد که از این منزل فانی بسرای باقی ارتحال خواهیم کرد و از این مرحله ناپایدار بجوار ملک
غفار و دار القرار پیوست بحمد الله والمنة که درین اندک مدت که زمان سلطنت ما بود تا به ایزد بی
تقویة دین محمدی علیه الصلوة و رونق احکام اسلام و تمهید بساط عدل و داد و ترفیه حال عباد و بلاد و تصحیح
قوانین و سیاست و دفع مراسم و بدعة بقدر میسور سعی نمودیم و میخواستیم که دیگر آثار چند و اعمال
فاضله بظهور رسانیم اما روزگار مساعدت ننمود و اجل مهلت نداد و آن مبادرات بسر بهره در زوایای سینه
با خود بردیم بر مقتضی نیة المؤمن خیر من عمله امیدواریم که مثوبات آن تبرکی نصیب ما نیم اکنون ما

کہ شما بعد از من طریق موافقت وسلوک دارید واز مخالفت کہ عاقبت وخیم دارد احتراز واجتناب
واجب ولازم شناسید وبرادرم خدابنده کہ مدة سہ چہار سالست کہ ولایة عہد بروی مقرر شده بود خود
حاکم واجب الاذعان دانید واز فرمان او سر مکشید ورعایا را بتکلیفات زیاده متعرض مشوید
غازان خان امثال این سخنان کہ مشتمل بود بر مواعظ ونصایح بسیار گفت ودر حدود قزوین
کہ سرحد منازل آخرة او بود نماز دیگر روز پنجشنبه یازدهم شوال سنه ثلاث وسبعمایه نقود روح
طبیعی در مجاری عروق واعضا بانجام رسید زبان بکلمهٔ توحید جاری کرده ودیعت حق تسلیم نمود
صبحهٔ صبح روز محشر در عالم اصغر برخاست وبعد از تجهیز وتکفین بآیین شرع سید المرسلین ارکان
دولة واعیان حضرة وسایر ملوک وحکام اطراف وکافهٔ طوایف جامهای سوگواری پوشیده
در عماری نعش او که روزگار بدل رکاب ورخش او فرستاده بود روان شدند وکالبد مطهر او را بتبریز
رسانیدند وائمه وعلما وصلحا وشیخ وشاب وتوانگر ودرویش در لباس ماتم با طوفان آب دیده تسکین
نایرهٔ آتش جگر را دیده گشادند ودر مجمعی که نمودار سواد روز رستخیز بود بروی نماز گزارده در گنبد
خاص دفن کردند وچون خبر واقعهٔ هایله شیوع یافت از کنار جیحون تا منتهی فرات واز لب قلزم تا
ساحل عمان خلایق ع باد جلا انگ جامه در نیل زدند • ودر مآثر ومناقب آن پادشاه عاقل فاضل
باذل وشرح عمارات وضبط مهمات وکمال کیاست ووفور سیاست ودرایت وفصاحت بیان
وطلاقت لسان وطهارة ذیل وعفاف نسب ورعیت پروری واصحاب دانش وفضیلت رسالهایا
ومجلدات پرداخته وشمهٔ از کمالات فاضلان او در جامع رشیدی مذکور ومسطورات وذکر آن بر سبیل
تفصیل مناسب این مقام نیست **ذکر بعضی از وقایع که بهنگام مرض پادشاه جهان وبعد از وفات**
او در خراسان روی نمود چون خبر اشتداد مرض غازان خان در خراسان شیوع یافت مرقداق باغتر که
بواسطهٔ افعال ذمیمهٔ خویش از الجایتو سلطان که دران هنگام بحکومت آن دیار موسوم بود خوفی تمام
داشت از جادهٔ صواب انحراف نموده وصحبت شاهزاده الافرنگ در دل جای داده خواست که او را
دست افزار حصول مقاصد خویش سازد بنابرین با بعضی از امرا قشون وتومان عهود ومواثیق

درمیان

درمیان آورده متفحص اخبار عراق می بود اما چرخ دا غز نهاد ع ترا این کار برنامهٔ تو با این کار دگرست
در میدان چون علم دران تقدیر رایة دولة والای الجایتو سلطان را بر قبهٔ جوزا وقبهٔ سپهر اعلی برافراشته
بودند درچنین واقعه ناگزیر غازان خان اسمعیل ترخان که از مخصوصان امیر سونج بود وسونج
در خراسان ملازم الجایتو سلطان بود پای در رکاب سارغ آورده آهنگ آن دیار کرد وبعد از ده دوازده
روز بارده ودر آمده متوجه کن پای گردون اساس گشت وبحسب اتفاق در آن روز مرقداق وسایر امرا
دربارگاه فلک اشتباه کاسات مروق کشیده مست شده متفرق گشته بودند وچون ملازمان خاص
پادشاه را از وصول اسمعیل ترخان اعلام دادند فی الحال اشارت رفت تا او را بمجلس در آوردند
اسمعیل بتقبیل بساط جلالت مناط قیام نموده صورت واقعه بعرض رسانید وزبان بتهنیت سلطنت
پادشاه کامران گشاده سلطان محمد خدابنده خواست که بمراسم تعزیت مشغول شود مولانا فخر
گفت افشای این راز مصلحت نیست چه الافرنگ سر منازعت دارد وامیر مرقداق در خلافها
با او اتفاق دارد وسلطان رانه پرولای پسندیده افتاده امیر الیبن قتلغ وامیر کرجی چارهٔ نمود
مهم او بیک ضربت شمشیر بقطع رسانید واین واقعه در بیست وچهارم شوال سنه ثلث وسبعمایه
اتفاق افتاد وعجب امریست امر جاه وحکومت که بتوهم شرکت دران کار که برادر جز بافنا برادر
خرسند نمیگردد از شخصی فاضل پرسیدند که یار بهتر یا برادر گفت ای یار عزیز برادر باید که یار باشد
وچون خاطر خطیر الجایتو سلطان از مکر وبرکف شاهزاده الافرنگ فارغ گشت با امرا ونوئینان
وخواص ومقربان این راز سربسته درمیان آورد که مدتی مدیدست که آثار سوء اعتقاد ودرنهانی
مرقداق مشاهده ومعاین میکرده واین معنی تا غایت بنابر صلاح ملک مخفی ومستور مانده اکنون
وقت آن گشت که بتیغ خورشید شعاع عرصهٔ زمین را از سایهٔ گران او سبک گردانیم امرا بعرض
عرضه داشتند که اگر اجازه شود در همین شب بر سر او درآییم وبر ایما اطلاع دشیاع عرضهٔ تیغ گردانیم
فرمود که چون که لشکر در ظلام لیل موجب تفرقهٔ خواطر باشد فردا بروز روشن کلبهٔ بر نقش از افتراق
شعلهٔ جهات باریک باید ساخت وطیفه اگر امشب تا صباح سپاه مصلح شده در مقام انتباه باشند

وروز دیگر با جماعه مرقداق متوجه بارگاه کیوان اساس پادشاه گردون شکوه شده چون بکنار اردو رسید لشکر را
پوشیده دید و بروی ظاهر شد که امری حادث آمده که مستلزم محذوری عظیم است بنابر حزم و احتیاط که لازم
سوء الظن است مرکب تعجیل بجهانید و از عقب او شخصی فرستاده پیغام داد که خبر قدوم
غازان خان رسیده باید که مرقداق بی توقف بحضرت شتابد تا شرایط عذر تقدیم رساند و آمده چون
نه بخت یار بود و نه شجره زندگانی بار آور این سخن باور نکرده و درباره مخلص خویش تدبیری میاندیشید تا آنکه
سلطان دیگر را که از عراق در آن لحظه رسیده بود و سخنان خبر موحش آورده با مرقداق سابقه
معرفتی داشت پیش او فرستاده مرقداق را حقیقت معلوم شد کسی پیش پادشاه ارسال کرده والتماس
نمود که میثاقی در میان آید تا بحضرت پادشاه در شتابد الجایتو فرمود که اگر آید و اگر نیاید بر وی ابقا
نخواهد رفت مرقداق مایوس گشته از سطوت پادشاه پناه بکوهی برد و راه بدر برده از آن کوه بادیه
و موقف اسب عنان بجانب دیگر معطوف گردانید و از شامت کفران نعمت طریق خلاص و نجات مسدود
یافت لشکریان پادشاه بوی رسیدند و چون گرفته فاقتلوهم حیث ثقفتموهم کشیده بودند اسمعیل
صورت حال معروض داشت سلطان حکم فرمود که هم اسمعیل او را بر شال گیش قربان کند و خدمتش موجب
مرقداق را هلاک ساخته قهرمان قهر دو برادر و سه پسر و دواب او را شربت چشانیده خاتون مرقداق
پسر خورد جهانگیر نام از وی برداشت او را بحضرت پادشاه فرستاده گفت این کودک ثمره آن شجره و فرع
اصلیت و اگر وی را نیز بدانها یه نامهربان فلک بسپارند شاید سلطان ترحم فرموده جهانگیر را بجان امان
بخشید بحکم مجموع نقود و اجناس و دواب و مواشی مرقداق را با دو پسر ارزانی داشت ذکر نهضت
الجایتو سلطان از خراسان باوجان و جلوس او بر تخت برادر خود سلطان محمود غازان
چون پادشاه سپاه ستاره لشکر خورشید تاج گردون کلاه خطه خراسان را از شایبه کدورت مخالفان صفحی ساخت
بطالع سعد و بخت همایون آفتاب کردار برخشنده گردون حرکت عنان جهانداری بجنبانید حسین بیک
و سونج نوین و ایسن قتلغ و مولای و امیر سیلی و قنچی و دیگر امرا و ایناقان در رکاب فلک فرسای
بالکتیمان لشکر متوجه جانب عراق و اوجان شدند و بعد از قطع منازل و طی مراحل خامس شهر ذی حجه

سنه ثلث و سبعمائه علم ظفر پیکر در اوجان نزول اجلال فرمود و پادشاه کامکار رسوم تعزیت بجای آورده
چند روز متصل امرا و خواص و عامه لشکر و اصناف خلایق را باآشهای عالی ضیافت و صلات و صدقات
داد و بعد از آن باتفاق علمای نجوم در یازدهم شهور مذکور بطالعی که سعود از اوتاد ناظر بودند
بجلوس در ایلخانی ساقط بر تخت گوهر نگار عرش آیت که مطابق صین کواکب بسیتر بود خورشید
مثال بر آمد شاهزادگان برعایت لباد چون پروین بر گوشه سپهر برین کمر بسته و خواتین گل
عطرف بین مانند مهر و ماه بر کرسیها و صندلیها نشسته نوئینان عظام و امرای کرام قتلغشاه
و چوپان و فولاد چینک بیک و سونج و مولای و ایلدر و سنتای سلطان و دیگران در رمضان و المغو
و غیرهم در مقام عبودیت چشم و گوش بر مسند و موقف فرمان نهاده و بیرون بارگاه اصناف لشکریان
اکثر من وصف صف صف زده چندانکه مد نظر باشد در عقب همدیگر گرفته و ساقیان سیم اندام
کاسات مدام دایر گردانیدند و مطربان آواز خوش با آسمان رسانیدند و بعد از سه روز که
عیش و سور مهمات گشته برای صایب تدبیر امور ملکی از دیگر امور مقدم بود و اسباب ملکی
مبانی ارزوی سلطنت چون مهر و ماه درجه تدبیر گشته حکم شد که کافه انام در تعظیم اوامر شرع محمدی
و ترویج احکام دین احمدی صلوات الله علیه و آله و سلم سعی بلیغ نمایند و در مهم ملکی از ایاسای غازانی
که تفصیل جزویات و کلیات آن در موضع خود مذکور است تجاوز جایز نشمارند و پادشاه جهانیان را
بنور عدل مشمول گردانید و مزید عاطفت و شفقت و نصفت و مرحمت مخصوص داد و قتلغشاه نوین را امیر
الامرا ساخت و صاحب اعظم خواجه رشید الدین و دستور اکرم خواجه سعد الدین را در منصب سابق متمکن داشت
و چون سال خمسی بنیه رسیده بود و در آن منصب حکام موجب انتقاص اموال و انتقال احوال میشود حکم شد
تا امرا و باسقاقان و عمال بدستور معهود مباشر اعمال و اشغال خویش باشند خزاین که بر اهل غالب
مغلوب آمده و از بن لطف عام جمهور انام در مقام شکر و حسن عبودیت آرام گرفتند آنگاه موجودات خزاین
با محصولات که از اطراف رسیده بود بر خواص و عوام برافشاند و چون عقیده سلطان محمد خدابنده
محل اهل بیت نبی و ولی منظوی بود فرمان داد تا بر وجوه دنانیر لفظ علی ولی الله را ردیف کلمه لا اله

الا الله

محمد رسول الله کرده اند و اسامی سامیات ائمه معصومین را در سکوکات نقش کردند و ضبط
اوقاف ممالک محروسه بنظر اهتمام قتلق قیا جمال الدین یعقوب مفوض گشت و از ایشان خطوط ستانند
که حاصل آنرا بموجب شرط واقفان بمصرف وجوب رسانند و از اخذ عشر که ولات و متصرفان سابقا
بخلاف شرع شریف میگرفتند دست تصرف کشیده دارند و اگر باحوال اوقاف وقوف حاصل کنند
تا در تدارک خللها معلوم توقف جایز شمرند در موقف خطاب عتاب سلطانی موقوف مانند چون خاطر
اشرف از تشیید بابا کلی و تنظیم مصالح ملکی فراغت یافت عزیمت قشلاق موغان فرمود و آن زمستان
دران موضع بطرب و خوشدلی و خرمی بگذرانید و چون سرور خیل اختران از مرحله حوت بمنزل حمل
کوچ کرد پادشاه از موضع قشلاق در حرکت آمد و مسافات طی نموده در دار السلطنه اوجان
مانند آفتاب بیت الشرف خرگاه نزول فرمود و در اوایل جلوس همایون ایلچیان قاآن و رسولان
شاهزادگان ماوراء النهر و بلاد ترکستان با چهارصد و سیزده سر الاغ رسیدند و در باب موافقت
و مصادقت سخنان محبت آمیز از زبان قاآن نسبت باوروغ پادشاه جهانگیر چنگیز خان بمسامع
علیه رسانیدند الجایتو سلطان در جواب فرمود که پیش ازین آقا و اینی من میل آن دادم که میان خویشان
و بنی عمام طریق وداد و وفاق مسلوک باشد و راه مخالفت و نفاق مسدود و مانند انجا از اطرفها
پادشاهانه که دران عهد و دیگر عهود معهود بود داده و مجموع را مقتضی المرام تسبیل فرمود و فی الجمله
زمان دولت سلطان محمد خدابنده از حد دو شام تا کنار آب آمویه طولا و از کرمان و سرحد سیستان
تا باکویه عرضا و از النجی تا آب ایل و قبچاق و الان و راس و روس و چرکس و بلغار و از طرف ماوراء
النهر تا ایش بالیق و قیالیق و خان بالیق و بلاد ختای و از خط خوارزم تا یورت بایزجای که سرحد
تاتار از زمین ان غبار انگیخته بود حدود و بلاد متحد و متفق شد قوافل و رواحل و بی
دزد و حرامی از ولایات مذکوره و دیگر یورتهای اوروغ چنگیز خان که تفصیل آن تطویل دارد
آمد شد بنیاد کردند **ذکر عمارة سلطانیه** در بهار سنه اربع و سبعمایه شهریار جهان الجایتو
سلطان خواست که در قنقر النک شهری طرح افکند چه پدرش ارغون در اواخر ایام حیات خویش

دران امر شروع کرده بود و در بدایت آن کار رخت ازین مرحله فانی بعالم باقی کشیده چون نوبت
خانی بسلطان محمد خدابنده رسید فرمود تا دران مرغزار شهری بنا نهادند و اشارت کرد تا قلعه
آنرا از سنگ تراشیده ساخته و آماده گردانند و چون عمارات و بناها اجناس و ادوات و آلات
آن بر متوجهات ممالک حواله رفت و بنایان حاذق و مهندسان عالم که در فن خویش شهره
در عرصه تعجیل می آوردند بعمل اشتغال نمودند و هر بامداد که معمار گنبد زمین جهت استعمار عرصه خاکی
بر سر دوار افلاک برآمدی عمله عمارة هر یک بکار خود مشغول شدندی در مثال فلک از حرکت نیاسودندی
و وقتی که گنبذ زرپاش آفتاب از عروض معدل النهار متمایل گشته علی سبیل التدریج بر سطح مغرب
نشستی ترازوی او از ابر و ار ترازوی امراء منسوب برداشتندی و همه شاکر از سعی مشکور
و عمل مبرور در دولت پادشاه دادگر بمنازل خود رفتندی و از اطراف ممالک اصناف محترفه و صناع
با اهل و عیال از برای توطن و ماندن بنا بر فرمان واجب الاذعان بدان صوب روان گشتند و در اندک
زمانی شهری در غایت معموری ساخته و پرداخته آمد و دور دیوار آن قلعه از سنگ تراشیده مرتب
شده بود که بر سر آن چهار سوار پهلوی هم اسب میراندند و اصل قلعه را مربع وضع کردند چنانچه طول هر
دیواری پانصد گز بود و یک دروازه شانزده برج داشت و در اندرون قلعه هر کس از امرا بابی
خود عمارتی کرده و الجایتو سلطان جهة مضجع خویش گنبدی عالی که قطر آن شصت گز و ارتفاع
صد و بیست گز بود در غایت تزیین و تکلف باتمام رسانید و مسجد و دار الضیافه و دار السیاده و دار
احداث فرمود و املاک خوب و مستغلات مرغوب بران وقف کرد تقبل الله منه و همچنین جهة خاصه خود
سرای بزرگ ساخت و ایوان آنرا برمثال ایوان کسری مرتفع گردانید و دیوانخانه بزرگ که گنجایش
دو هزار کس داشت از وقت بفعل آورده و آنرا الراس نام نهاد و خندق قلعه را در عمق به پشت گاو ماهی رسانید
و فرمان داد تا دار الشفاهی با جمیع ما یحتاج ترتیب دادند و اکابر و اشراف و اعیان مملکت نیز دران شهر
عمارات عالی بنیاد نهادند بتخصیص خواجه رشید الحق والدین فضل الله طبیب که عمارتی رفیع مشتمل بر
و دار الشفا مرتب ساخت و طلب برضاء تعالی وقف بسیار بر مدرسان و طلبه و اطبا را حشو و کذا

وباشارت سلطانی آن شهر بسلطانیه موسوم گشت ذکر بعضی از احوال سلطان مصر چون ذکر ملک
ناصر و شمه از کسر و فسخ او در بن اوراق ثبت افتاد قلم مشکین رقم خواست که بندی از حالات او را
که بعد از غلبه قتلغشاه نوئین و امرا ایلخانی روی نمود باز نماید چه واثق کرم بزرگان حوزه
برخوردان کم نزند ؛ در تواریخ مذکورست که بعد از فسخ قتلغشاه نوئین و امرا غازانی صیت کمال
قدرت و استقلال امور مملکه ملک ناصر پادشاه مصر در جهان سایر و مشهور گشت و لشکری در عدت
مطیع و منصور و ولایة و خزینه ایمن و معمور تا در شهور سنه سبع و سبعمایه چشم بد روزگار در کار آمد
چند گاهی خدمتش از چهاربالش سلطنت و حکومت جدا ساخت نظم مارا زتو چشم بد ایام جدا
چشم بد ایام چگونه کرد جدا کرد ؛ تفصیل این اجمال آنکه سیف الدین سالار و حسام الدین بیبرس جاشنی
گیر که بر سایر امرا مملکت و حشمت و خیل بسیار بسمت تقدم داشتند قصد ملک ناصر پیش نهاد خاطر
ساختند و سلطان را از مکاید دشمنان نابکار وقوف افتاده زود در پناه حزم گریخت و با چندان
خروار خزینه از زر نقد و جواهر نفیس و حرم و فرزندان و صد و هشتاد تن از غلامان تیرانداز
تیغ زن از قلعه قاهره بشیب آمده عازم حصار کرک شده آن قلعه ایست نظم بری از فتنه چون
طبع عاقل مصون از رخنه چون گردون والا ؛ سلطان با اتباع در آنجا مطمین و متمکن گشت و کار
دشمنان مغرور در آنجا باز گذاشت و از جهة اطمینان خواطر اعداد دولة قاهره در صحبت رسول
سخندان محضری مرقوم بشهادات اعیان مستجیل بسجل قضاة مشتمل بر تطلیق عروس مملکت و افتراق
مخدره سلطنة و ملک ترک و تجرد و تنک و ترتب بمصر فرستاد سالار و بیبرس جاشنی گیر نیز با امیر المومنین
المستعصم بالله و سادات و مشایخ علما و اعیان و اشراف و امرا و کافه عساکر را احضار کرده محضر
بر ایشان خواندند و روزها در تعیین پادشاه صاحب مشورة نمودند عاقبت رایها بر سلطنت جاشنی
گیر منطبق شده او را بر تخت نشاندند و ملقب بملک مظفر گشت و سالار که منشاء فتنه و صاحب
بود علی قپچاق را منصب نیابة داد و اما خود صاحب حل عقد و رتق و فتق امور ممالک شد و جاشنی
گیر قال السبع از ممالیک الفی و جمال الدین موصلی غلام بدر الدین لولو و علاء الدین بغدادی را بابی

گیر از سروران و لشکران صف شکن بحمد و حلب فرستاد و نیابت و حکومت دمشق بجمال الدین اقوش
افرم داد و قپچاق را بحماة و قراسنقور بحکومت حلب و استمور را بضبط طرابلس ارسال نمود و مبارکه
لشکری را خورنا مزد فرمود و همچنین امرا دیگر را بدیگر ولایات فرستاد و اما از مرطرف ملک
ناصر جاشنی گیر را دغدغه داشت و خوف او بمرتبه رسید که دروازنامی رکوب معهود سلاطین مصر تو
سواری بر طرف کرد و درین اوقات امرا عاصی گمراه رسول پیش ملک ناصر فرستاده معلم با کرم
چون سلطان بیرحمی اعتزال و انزوا اختیار فرمود باتفاق طوایف امم ملک مظفر را بر تخت سلطنة
نشاندیم و بر قاعده مستمره در محافظت ثغور و رعایة جمهور و ارتکاب غزا و جهاد و نشر عدل و داد
کمر اخلاص و اجتهاد در میان بستیم اکنون مبلغی خطیر از خزانه معمور سلطانست و مارا جهة تجهیز
عساکر و اتفاق راه حج احتیاج تمام بدان و همچنین قرب دویست نفر غلام که هریک در روز معرکه
صفدری نام دار و لشکر جرار نام دارند در ملازمه سلطان بسر میبرند اکنون متوقع آنکه معدودی
چند که از عهده ضروریات چنین از زوایای نقصی توانند کرد نگاه دارند و دیگران ابو دستشتر سپرد
پیشه هیجا را در مهمات موقوف داشتن از مقتضی خرد بعید مینماید ملک جواب داد که محقر جزوی که از
خزانه مصاحبت در وجه این جانب و علارنان متعین عشر عشیر مال موروث نیست که در مصر گذاشته ام
تا بدیگر خزاین مکتسب بیت المال چه رسد اگر آن جزوی از دست رود هر آینه هر روز از برای وجه گذران
دریوزه باید کرد و طلب قومی از غلامان که ملازم اند غایة نا انصافی و بی آزرمیست چه امروز زیادت
از دوازده هزار بنده و بنده زاده ملک بین اشرفیه و منصوره و ناصری داغ عصیان و کفران بر
نشان خود نهاده اند و در مشتغل جان مخالفان دولة ایستاده و چشم و گوش باشاره ایشان
باز نهاده و ما بر سبیل اختیار نه باضطرار دل از جماعت بر داشته ایم و وجود ایشان را عدم انگاشته
دیگر مهم عالم در صدد اشتغال و انقلابست و طبیعت روزگار در مقام جزا و مکافات ملک مظفر و
ارکان دولة را آن لایق تر که ازین مرزبان زنند و سلطنت و امارت را غنیمت شمارند و زیادتی
عافیت و کنج قناعت برما منغص نگردانند و چون برین قضیه چندگاهی بگذشت ملک مظفر گریخت

وعزیمت خدمت ملک ناصر کرد ومقارن این حال دو کس دیگر از سرداران بسبب آزردگی خاطر بکو
تمور ملحق شدند وباتفاق متوجه خدمت ملک ناصر گشتند سلطان مقدم ایشانرا باعزاز واکرام
تلقی نمود اما چون وثوق بر اخلاص انجماعه و فراغ از خصمان نداشت ایشانرا بقلعه راه نداد و
بعد از آن تیمور بمصر رفت و در خفیه بعضی از امرا و سرداران را بمطاوعت و موافقت ملک ناصر دعوت
فرمود و هم دران باب بذات پاک «بیت» فرازنده برشده نه سپهر ٭ فروزنده ماه و ناهید و مهر
تعالی شانه سوگند داد و چون بکتمور از آن کار فارغ شد بجانب شام رفته امرا حلب و حماه و
وزمره از امراء دمشق چون بهادر راس وخاص بهادر و این حطیط در سلک موافقان ملک ناصر منخرط
گردانید وصحیفه مواضعه را نزد سلطان برد ملک ناصر آنرا فاتحه فتوحات و خاتمه نکبات
شناخت چه نظام کار دولت جز بتفریق دشمنان و تألف دوستان صورت نبندد و این
سخن در افواه افتاده عقاید و اهوا بسبب بجا گیرست اختلال پذیرفت و آقسنقور صاحب
حلب خواست که قتال السبع و جمال الدین موصلی و علاء الدین بغدادی را در دولتخواهی ملک ناصر
با خود متفق گرداند ایشان ازین معنی ابا و امتناع نمودند و انجماعت جهت مصلحت خویش عزیمت
دمشق کردند ملک ناصر را ازین حرکت خبر شد جمعی را بخبر بر سر راه ایشان فرستاده تا آنچه داشتند
بغنیمت گرفته نزد او بردند بکتمور و طایفه دیگر از اعیان که از چاشنی گیر روی گردان شده بملک ناصر
پیوسته بودند او را بران داشتند که از قلعه بیرون آید تا دولتخواهان که هوس طلب رفتن داد
در سر دارند امیدوار شده بشرف پای بوس مشرف شوند سلطانرا این رای مستحسن افتاد و از قلعه بیرون
آمد و موضع مزاع را مخیم اقبال ساخت و رسول نزد جمال الدین اقوش والی دمشق فرستاده التماس
نمود که او را بدان ولایت راه دهد تا مرمت حال لشکریان بجای آورده دفع معاندان دولت را
وجهه همت سازد و اقوش بدان معنی همداستان نشد و در جواب گفت که سلطان باید که تخت
دار الملک مصر از وجود مخالفان پردازد که ما خود سهل المأخذیم ازین سخن استشعاری تمام بر ضمیر
ملک استیلا یافته از آن منزل برفور بقلعه رفت امرا و مقربان سلطانرا ازین تعجیل سرزنش و توبیخ

نموده عرضه داشتند که امراء مصر و حکام شام که حرف ولا و هواء سلطانرا ازلی بر لوح ضمیر نگاشته
در مقام سربازی و جان افشانی آمده اند چون از فسخ عزیمت پادشاه آگاه شوند شعله ارادت ایشان
منطفی شود و اختلال باموری که تا غایت ساخته و پرداخته آمده راه یابد سلطان در جواب فرمود که درین
کار سکون و توانی بر عجلت و تمنی مرجح است و ازین خروج ناگاه و مراجعت بی جایگاه که مقصود
شماتت و فوت بر عقاید موافق و منافق بسهولت دست دهد اگر اراده ازلی متعلق بآن شده که
تخت و افسر بما باز رسد از تعجیل و ادراک مطلوب و تأخیر در نیل مقصود زیاده و نقصانی صورت نه
بندد و شما بهر حال توکل معتصم باشید که کام عنقریب میسر خواهد شد و در اثنای این حالات امرا چون
بکتمور و ایبک شامی و بیبرس زمان از ترا که روم با حشم و خدم خویش فوج فوج میرسیدند
و لیالی چیزهای اساسی ملک ناصر استظلال مینمودند قضاة با حشمت مبانی اخلاص ایشانرا
بایمان غلاظ موکد میگردانیدند و ارکان دولت مرفوعی اگر پایه سریر اعلی میرسیدند آن
وفاداران از روی نیاز جبهت جباه پیشانی افتقار بر خاک انکسار نهاده زمین بوس میکردند و
مراسم عبودیت دیگر بار تجدید میساختند جمال الدین اقوش چون از جمعیت و شوکت ملک ناصر خبر یافت با ابن الصبیح و دیگر
سرداران از هواخواهان ملک مظفر چاشنی گیر بودند عنان بجانب مصر برتافت و ملک ناصر و الطنبغا
معین قادر باسپاهی بیکران بطرف دمشق در حرکت آمد و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده در قصر ملک ظاهر
نزول کرد و مقارن این حال امراء طرابلس و حلب بخدمت مبادرت نمودند و سلطان خورشید منظر چند
تا هر میدان اختر زیر برج قرب استقبال بخشم فرمود و خاص بهادر و قتلق بیک کبیر و قتلق بیک صغیر
با چندین از سرداران سپاه که باشارت اقوش در موضع حوران خیمه اقامت منطنب گردانیده بود
چون طبقات امم و طوایف بنی آدم را متوجه رایت سلطان دیدند هر یک از ایشان بر زبان گذرانید
که ع من نیز برانم که همه خلق برانند ٭ و بعد از استیمان و طلب میثاق بجانب ظل ظلیل شهریاری
پناه جستند و سلطان در دوازدهم رمضان سنه ثلث و سبعمایه از دمشق عزیمت مصر مصمم
ساخته با ابهت و عظمتی که زبان تعریف از توصیف آن قاصرست و تفصیل آن کلال پذیرد از آوازه

وغلغلهٔ کوس و درای گوش گردون کر گشت و از انبوهی لشکریان و کثرت جوشن وران پشت گاو زمین
خم گرفت سپاه مانند کوه رویین با تیغ و ناوک و خنجر و زوبین **بیت** ز زوبین دارش سماک رامح
سپاه فلک کینه سعد ذابح * در ملازمت رکاب همایون روان شدند کوبحان چهار صد جنیبت
بازین و سرافسار زرین از انبار بیرون کردند سلطان در مقدمه رسولی پیش ملک مظفر فرستاد و
او را بعفو و اغماض نوید داد چاشنی‌گیر در جواب گفت **ع** کو چشم که بنگرد بدان روی
مخلص خویش با صاحب تدبیر خود سالار مشورت کرد بر حسب صواب دید او چندان خزانه که
داشت و با چهار صد غلام خاص خویش راه صعید پیش گرفت و بعد از غیبت ملک مظفر رایات
مواکب منصور ناصری قاهره را دار الملک نمود و آن را ریاض رضوان و باغ جنان ساخت و سلطان
در شب عید فطر در نزول منزل نمود و در همان شب بالای قلعه رفت روز دیگر چون سماط عید منطوی
گشت بطالع مسعود و بخت فرخنده بر تخت سلطنت نشست و مصریان از پادشاه و تا پاسبان
بجشن و سور و شرب خمر مشغول شدند چون ضروریات ملکی در پیش بود از مداومت لهو ملاهی
افزود ملک ناصر در زمان قرا سنقر و سنکو تمور را با سپاه بشام فرستاد تا
نا با بن عرمه و خلیل را محافظت نمایند و راه بیرون شد او مسدود گردانند چون چاشنی‌گیر
بموضع جاه آتابک رسید نهفته می‌گشتند که اسلحه از خود کشیده بودند در آن مرحله سلاح جبها گشاد
و شب تا روز سر از خواب غفلت بر نداشتند روز دیگر که دست تقدیر برقع خورشید زرین معلا
برداشت قرا سنقر و سنکو تمور رسیدند و ایشان را شکاری وار در میان گرفتند و غلامان
کمتر و کمان چون غمزه و ابروی خود بکار آوردند چاشنی‌گیر مانع شده فی الحال او را گرفته بند کرده
و رسول هوا را در طیران آوردند سلطان منشور حکومت دمشق به اسم قرا سنقر نوشته
و فرستاده حکم فرمود که چاشنی‌گیر را مصاحب لشکر پایه سریر اعلی آورده و خود در
دمشق شود قرا سنقر بموجب فرموده عمل نمود و چون چاشنی‌گیر بمجلس همایون رسید سر خجالت
بپیش افکنده انگشت ندامت بدندان گرفت ملک ناصر با او خطاب کرد که ای بی حمیت اگر من ترا از

از حضیض ذلت برفعت اوج رفعت امارت رسانیدم از مردی و مروت چگونه رخصت یافتی که آن
همه ایادی و نعم را کفران مقابل کردی چاشنی‌گیر بزبان لال و عبارتی با کلال در جواب سؤال گفت
که سالار مرا برین حرکات ناهموار باعث و محرض آمد سلطان با امرا گفت بواسطه بیشی کرم غادر شده
چاشنی‌گیر را از قتل میکنم و زجر اما بنابر محافظت ضعفه و لغه او را میل باید کشید چه دیده که نعم منعم
نبیند نابینا به و بوزی که موجب هدایت نگردد نابینا اولی چاشنی‌گیر تضرع و زاری نمود که او را بکشند
و میل نکشند سلطان با امرا گفت که من رخصت کشتن او نمیدهم شما دانید چاشنی‌گیر را امرا بنابر
متفق او را بزه کمان هلاک کردند و خزانه و غلامان و سایر آنچه تعلق بوی داشت بیاد غارت فنا بر
دادند چون خبر بسالار رسید بادشاه او را توبیخ و سرزنش بسیار نمود و بر وفق نعمت
فرمود که بقلعهٔ شوبک رفته آنجا قانع و قناعت بر حشار روزگار خویش کند و سالار با اهل و عیال
روان شد معروض داشتند که صد خروار زر و نقره همراه اوست سلطان فرمود که ده خروار نقره
او را کفایت باشد آنچه برین قدر زیاده بود تسلیم بیت المال کنند چون ملک ناصر حجاب مخالفان از پیش
برداشت ممالک محروسه را بنام پاشنکان و در تقسیم نمود جمال الدین افرم را بضبط بعضی از ممالک
و ولایت شام نامزد کرد و افرم بنقره رسیده آقوش افرم را بموجب فرموده از عقب روان
داو را گرفته در قلعه از قلاع محبوس گردانید و پسر خود را با تیغ و کفن نزد سلطان آمده درباره
شفاعت کرده و گفت اگر سلطان ببخشد اگر جلادی بکشد **نظم** لئن کنت سلطانا تهب الذنب و تعفی
و ان کنت جلادا فخذ السیف واقتل * ملک ناصر ترحم نموده جان بخشید اما حکم فرمود که بقیت عمر سلاح
نبندد و بجز بر دراز گوش سوار نشود **بیت** زین ابلق تیز رو بمیدان جهان * بس کس که پیاده گشت
از اسب مراد * ملک افرم زاده پیشکش ساخت و تهیهٔ اسباب اعراب پرداخت راقم حروف
که بعد از شروع در تحریر احوال ملک ناصر خلف صدق یعنی فرزنده بیشود باشد که در وضع و ترتیب
حکایات گاهی که اشتباهی روی میدهد بمشورت با وی میرود چنین گفت که چون درین اوراق ذکر
ملوک مصر از صلاح الدین یوسف تا ملک منصور قلاوون المعروف بالفی بر سبیل اجمال در عرضهٔ بیان

حضیض

آمده و در نظر تألیف واجب چنان می‌نماید که قضایای آن طبقه تا ایام اشتغال دولت ملک ناصر
گذارش یابد این نحو پسندیده چون رتبت تقدیم که لازمهٔ سیاق تاریخ بود فوت شده مجال سخن
حکایت در موضع خود نمانده بود لاجرم در ذیل حکایات ملک مذکور از وقایع زمان ایشان چند کلمه
رقم زده کلک بیان گشت و هی هذه **ذکر تتمهٔ احوال ملوک مصر** حملهٔ اخبار و نقلهٔ آثار آورده‌اند
که ملک منصور قلاوون چون مدت هشت سال سلطنت کرده داعی حق را لبیک اجابت گفته بریاض قدس خرامید پسرش
ملک اشرف که دولتمندی صاحب تدبیر بود بر سریر حکومت متمکن شد و در اظهار آثار مناقب و مفاخر
بنوعی سعی نمود که مساعی جمیلهٔ او بر صفحات روزگار پایدار ماند و هم در اوایل نفاذ سلطنت همت عالی
بر استخلاص طرابلس از دیار فراعنهٔ فرنگ مصروف داشت و در کم از یکماه آن بلده را مسخر گردانید
بسیاری از کفرهٔ فجره را بدوزخ فرستاد و لهم اللعنة و لهم سوء الدار و اساس آن قلعه را منهدم و منعدم
ساخت و کنار نهر شهر نو بنا نهاده آنرا بطرابلس موسوم کرد و مساکن اهل اسلام گشت و چون از این
امور فراغت روی نمود داعیهٔ تسخیر عکه از خاطرش سر برزد و آن حصاری بود رفیع و قلعهٔ منیع از
سالها در آن باز بسته و مجمع خزاین عالم و از نکایت چرخ و دست برد ایام مسلم نقصان دیگر
پی پایان را بی نصف دیگر بر کنار ساحل راسخ که وقت دامه در وقت عبور از آن چند کرت
سر در آب فرو بردی و تخته سنگهاء عظیم بار وی آن افراشته بودند و در جای از آهن بوزن بیست
من آهن بر آن نشانده و زیاده از دویست هزار کافر مشهور در آنجا ساکن و مجتمع و پادشاه سلطان
وهو جیش نقصانی را استیع ملک اشرف لشکری ترتیب داد که افواج آن بر امواج بحار پیشی میگرفت از آنجمله
سیزده هزار ممالیک خاص بودند که به تیر و کمان و سیف و سنان اختصاص داشتند پادشاه و امرا با آن
لشکر گران معاونت و مساعدت بقدم جهاد پیموده بظاهر عکه رسیدند و مخالفان دین مبین در مقام
ممانعت آمده از جانبین تیر چرخ و سنگ منجنیق پران گشت در ایام محاصره روزی ملاعین
از مسلمانان که محبوس داشتند بعوض سنگ در منجنیق نهاده برتاب کردند و اجزاء آن بیچاره هم
در فضاء هوا کالعهن المنفوش متلاشی گشت از مشاهدهٔ آن حالت و وقوف بر استخفاف جماعت

ارباب غیرت نایرهٔ خشم و غضب ملک اشرف برافروخت و مبارزان ایمان و شداد موحدین
سنگ جفت که تا خاک عکه بر باد فنا دهند و آب تیغ آتش قهر برافروخته ایشان نزد عنان
از جنگ نه پیچیده دست از محاربه باز نداشته بعد از آن حکم فرمود تا در برابر بارو نقابان حلادت
آیین در چند موضع بحفر و نقب مشغول شده مانند مار در مشام زمین راه بردن گرفتند و از زیر
خندق گذشته ستون نهاده در زیر برج و باره نقب کردند و همچنین زمان داد تا بعد دو روز لشکریان
توبره‌های ریگ بیاوردند و هر کسی یک توبره و چون شماره رفت دویست هزار توبره بنظر جناب
در آمد و یکبار رسیدکه آنها در خندق ریختند و وزع روز و اباد آن آنجا خاک و خاشاک بنا انباشته شد و
بعضی از خندق با زمین یکسان شده و راه آمد شد آسان گشت و نقابان از عمل خود فارغ شده آتش
در ستونها زدند و برج فرو ریختند و مانند عبدهٔ اوثان بسجود در آمدند کفرهٔ عکه چون پای در لشکر
مضطرب گشتند مسلمانان از اطراف و جوانب مانند بلای ناگهان بشهر در ریختند و جمعی فرنگ که از رای
جان روزی سفاین مرتب داشتند در کشتیها نشسته از دریا بگریختند و قریب ... هزار
کافر اسیر و دستگیر شدند و کشتگان از حساب بیرون و چندان نقود و اجناس و جواهر و امتعه بدست
مسلمانان آمد که از تعداد و محاسبهٔ وهم و خیال خارج افتاد و قریب دو هزار نفر از اهل اسلام که در محلی
از نور ضیا و نسیم صبا مهجور و محجوب بل زنده در گور بودند حیاتی تازه یافتند و خیال تملک آن دیار و قلاع
فتح نامدار که در وقت تخیل پادشاهان سابق گذشته بود و بمشام ایشان رسیده بود نزدیک
دور رسید و ذلک فی شهور سنه تسعین و ستمائه در بهار سال دیگر ملک اشرف استخلاص قلعة الروم و
قلعه نشینان آن مرز و بوم را تمامی این مشروح ساخت و در قلاع و بقاع اهل شرک چیپاها را تاراج
گردانید و موضع اصحاب تمرد و عناد صوامع ارباب عرفان و عبادات گشت و چون آثار سعی
مشکور او در اقاصی و ادانی دیار عرب و روم و فرنگ مشهور گشت روزگار در هدم اساس دولت
و سد ابواب سلامت عادت خویش اظهار کرد و مفصل این مجمل آنکه سلطان مصر و شام یعنی ملک اشرف سپهر
احتشام نایب بیدرا داشت بیدرا نام و پادشاه پیوسته بلفظ عم با او خطاب میکرد و لکن عم

منه و آن ناسره بتوهم آنکه ملک نسبت باو قصدی در خاطر دارد باده و از ده امیر که مقدم ایشان لاچین بود
در کفران نعمت همداستان شد و امرا غدار بتحریک بیدره انتهاز فرصت نموده در وقتی که سلطان بکار بود
از احشم با سه چهار کس از غلامان خاصه رفته بود بر سر او تاخته و بیدره بحدت تیغ (؟) سه انگشت قلم کرد
سلطان را قلم کرده و ... بیوفایی کنار علی علم گشت تا تمام مهم او با تمام رسانیدند و چون مرغ روح ملک
اشرف از قفس قالب در طیران آمد بیدره باتفاق ارکان دولت ملک ناصر را در شش سالگی بر تخت مملکت
و خود در رتق و فتق و بست و گشاد امور جمهور علی الانفراد شروع نمودن گرفت و بعد از انقضا
یکسال غلامان ملک اشرف از حرکات او ملول گشته لاچین را که بفرط شهامت و شجاعت از امثال و
اقران امتیاز داشت باعث شدند تا با او آغاز مخالفت کرده و مهم بمحاربه انجامید و کتبغا بیدره را
در حوالی زمین منزل آباد (؟) مهیا ساخت و افسر سلطنت و جهانداری بر فرق گذاشت و کامکاری نهاد و گویند
که این کتبغا کودکی بود که او را شامیان در زمانی که با کتبوقا نوین جنگ کرده غالب گشتند باسیری گرفتند
و در شهور سنه خمس و تسعین و ستمایه بعهد این کتبغا در مصر غلای عظیم روی نمود چنانچه صد و بیست هزار نفر
از محترفه و صناع بنابر عدم قوت لا یموت (؟) منعدم گشتند و بعد از دو سال که کتبغا سلطنت راند
اشراف ملک و اعیان مصر عروس مملکت را با لاچین عقد بستند و او چون در امارت دست نشان کتبغا
بود از قصد وی اندیشه شهباز (؟) دیده برد و وقت نامه دمشق رفت و از آنجا رخت بقلعه از قلاع حوران کشید
و تا انجا (؟) آن ناحیه در تحت تصرف او باند و لاچین بعد از تمکن بر مسند جهانبانی در شغلها و امر سلطنة
و نشست مهام مملکت سعی مشکور بمنصه ظهور رسانید و فی الواقع هیبت و شوکتی موفور داشت و به سیاست
نامحصور داشت چون از تاسیس ضوابط مملکت داری و تاکید مبانی شهریاری فارغ شد خواست
تا سیس را مستخلص کرده منضاف ممالک مصر گرداند و آن طرف را از طغات بی باک پاک گرداند
و بنابرین داعیه لشکر بدان صوب فرستاد و بنفس خویش از عقب روان گشت و در آن قلاع
قلاع مشحون بمال و ذخایر مسخر گردانید و سال باخر کشیده بود که رؤس اجناد و وجوه افواج
عصا عصیان بر پیشانی بی آزرمی بستند و لاچین را از میان برداشته ملک ناصر بن الملک المنصور

سیف الدین قلاون را بر سریر حکومت نشاندند **ذکر بیاسا رسیدن خواجه سعد الدین صاحب دیوان**
وزیر با جمعی کثیر و ذکر خواجه علیشاه جیلانی در وزارت با خواجه
رشید الدین فضل الله طبیب خواجه سعد الدین صاحب دیوان طایفه از نواب خود را
بران داشت که جمعی از امرا و خواجه رشید الحق والدین تقریر کنند و سر رشته اختیار در کف کفایت
خواجه تاج الدین اوجی نهاده و فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که ایشان را در موقف عرض
حاضر گردانیدند و بعد از ثبوت جرایم خواجه سعد الدین را با نواب بیاسا رسانیدند و در عوض نقصه
تومان زر که از توفیر اموال ممالک التزام نموده بودند خانهای ... در معرض ضبط دیوان آمد و اسباب
و املاک ایشان داخل اینجو خاص گشت امرا عظام در حضور قاضی القضاة ممالک ... و سادات
سید تاج الدین اوجی که افعال و اعمال بر بطلان نسبش دال بود بر قتل رسیدند و چون بی اشتباه
بزرگترین ایام وجود او بود و بیش از سه هزار دینار اموال سادات و دیگر طوایف
بغضب و تشلاق گرفته بود و قصد محارم علویان پیوسته و اطلاق نفوس بر نتیج عبارتی که شرح
آن بتفصیل از موجب تطویل میشود در او اشت بحکم واجب الاطاعة او را با دو پسر سادات مشهد
مقدس بسپردند تا استیفاء حقوق خویش کرده بمکافات او ... سادات ایشان یعنی فاطمه
سادات شمرده بر کنار شط او را بضربات متوالی بقتل آوردند چنانچه از اجزاء ... بدان مردم
تن مجروح گشته آواز تکبیر مسلمین و تسبیحات ... بفلک اعلی رسیده و اهل سنت و جماعت
قفا او را مستلزم بقاء ملک و دولت دانستند و دو پسر او را که ثمره شجره خبیثه بودند همین را از
عقب روان کردند و امیر محمود زرگر و زین الدین کیمیاگر که خواجه رشید الدین فضل الله را بتصرف
و تقصیر متهم و منسوب گردانیده بودند بیاسا رسانیدند و سید عماد الدین را که در اتفاق با خواجه
سعد الدین شریک و سهیم بود بعد از آنکه جانش بخشیدند جهان بینش را میل کشیدند و وزیر افلاطون
حکمت ارسطو فطنت خواجه رشید طبیب که از شمیمات خامه گوهر بارش ریاحین معانی تازه و تر آب
بود در خلوت و انجمن مستشار و مؤتمن حضرت سلطان گشت و در آخر اجزاء نسخ و تحریر و تعیین جلد

و تصویر مصنفات شش که مشتمل بر تأویلات قرآنی و اسوله و اجوبه متفرقه و اخبار و آثار و فلاحت
و عمارت و ابطال مذهب تناسخ و صفت اقالیم سبعه و غیر ذلک است مبلغ شصت هزار دینار صرف
شد چون تیغ با سیاست سلطانی بستان سرای مملکت را از خار و خاشاک وجود نهالی چند که بر لب جویبار
سلطنت بالا کشیده بودند منقطع الاصل و منقطع النوع گردانید جهت تعیین صاحب دیوانی که
مهمات ممالک کفایت کند در حضرت پادشاه مشاوره و استشاره رفت بر زبان گوهرفشان سلطان
جاری شد که خلعت وزارت جز بر قامت شهامت علیشاه جبت و زیبائی ندارد امرا و وزیر صاحب تدبیر
خواجه رشید الدین او را از حضیض باوج علیین رسانیدند و بحکم قضا مضا شرف نفاذ یافت که
علیشاه جیلان بشرکت خواجه رشید طبیب در آن شغل خطیر شروع کند و بوقتی که از آثار ربیع
دار السلام بغداد در روضه سبز بود خواجه علیشاه پادشاه و نوئینان و خواص و ابنا قمار طوی
و در آن جشن کله جشن مرصع بلالی آبدار و جواهر نفیس بوزن چهار رطل و افسری مکلل که قطعه لعل
مسموح بوزن بیست و چهار مثقال در آن نفیسه بود و غلام مشتری طلعت سنبل گیسو بت اندام
با خلعتها زرنگار و کمرها مرصع با هزار اسب عربی که زین و سرافسار آنها زرین بود تکیه دانند و بعضی
عنایة محظوظ و بسیور غامیشی پادشاهانه محظوظ گشت و هر دو وزیر صاحب تدبیر باتفاق یکدیگر
تحصیل مال و تنظیم حال لشکری و رعیت پروری مشغول شدند و ممالک محروسه تجدید رونق و طراوت
یافت ذکر فرستادن سلطان محمد خدابنده امرا و نوئینان بولایت گیلان و توجه
رایات پادشاه بآنجانب بنفس نفیس پیش از الجایتو سلطان از اولاد چنگیز خان هر که بولایت ایران استیلا یافت
بواسطه راههای سخت و بیشه‌ها و درختان مطلقا تعرض مملکت گیلان نکرد و چون نوبت حکومت باو رسید
خواست که طریق غازان خان لشکر بجانب مصر و شام کشد باز اندیشید که با وجود آنکه اهل گیلان بر
در خانه او حکم نشنوند مارا سپاه بطرف مملکت دور دست بردن مناسب نباشد و در باب تسخیر
گیلان با امرا مشورت فرموده ایشان گفتند که نخست ایلچی بدان صوب باید فرستاد و ملوک آن دیار را
بایلی و انقیاد دعوت کرد اگر بقدم قبول پیش آمدند فهو المطلوب و الا لشکری بر سر گیلانیان باید کشید و در آن

اوان

اوان در گیلانات حکام متعدد بودند اما امیره دیباج از همه معظم‌تر بود سلطان اول بسوی او فرستاده و
او را طلب داشت و امیره حسب فرمان متوجه اردوی همایون گشت چون بمقصد رسید پادشاه
امرا و اشراف باستقبال او فرستاد و چون بپارگاه کیوان اشتباه درآمد سلطان شرایط اعزاز
و اکرام بجای آورد و امیره دیباج تنسوقات پیش پادشاه برده بلوازم خدمات قیام نمود لیکن از دیدن امرا
و توقعات ایشان تنگ آمد و چند روز بهانه مرض از خدمت بارگاه تخلف جسته از آمدن پشیمان
گشت ناگاه بشبگیر بلند گرده متوجه وطن خود شد و الجایتو سلطان از این معنی غبار رنجیده عزیمت
تسخیر گیلان مصمم گردانید و یکی از امرا سلطان که نام شحنه طارم بوتی یا صدر الدین خالدی بگیلان
رفته بود و احوال و اوضاع آن مملکت معلوم کرده به پیش پادشاه تقریر کرد که در باب عزیمت گیلان
فکر عمیق باید نمود چه مشتمل بر دوازده شهرست و در هر یکی امیری با سپاه فراوان نشسته و تا غایت
و هیچ پادشاهی از ملوک گیلان مسخر کرده و خزاین نقایة معمور کرده و بواسطه توقیف و توصیف کرامی
پادشاه بلشکرکشیدن بآنجانب راغب گشت امرا و ارکان دولت این معنی را کاره بودند که پادشاه
بنفس خویش حرکت فرماید و میگفتند که هر بنده از بندگان حضرت که باین خدمت مأمور گردد و این مهم کفایت
کند پادشاه این سخن را بسمع رضا اصغا نمود و چون سپاه از اطراف مجتمع گشتند سلطان فرمان داد
که امیر چوپان از راه اردبیل بجد و دیگر آن نواحی رود و امیر قتلغشاه از راه خلخال متوجه فومن
و رشت شد و توقف گردد و امیر طغان و امیر مومن از راه قزوین رستم دار و گلکاره و رشت درآیند و الجایتو سلطان
بعد از کیفیت که در سلطانیه بعیش و عشرت مشغول شد از عقب امرا متوجه لاهیجان گشت امیر چوپان بولایت
گسکر وارد شده و بود رفت و گسکر و آن نواحی غارت و تاراج کرده و پیش از نزول پادشاه بلاهیجان باردو
کیهان پوی ملحق گشت اما امیر قتلغشاه چون بخلخال رسید حاکم آن موضع شرف الدین خلخالی بخدمت مبادرت
نمود و قتلغشاه از وی احوال گیلان تفحص کرده از سهل و جبل و بیشه و جنگل آن دیار پرسید چون شرف
الدین دانست که امیر در تسخیر گیلان تعجیل تمام دارد و عرضه داشت که راههای صعب در پیش است و چون
لشکر پادشاه در تسخیر گیلانیان توارد نماید از این مهم برشدی دشتی بستی نمیشود و میر قتلغشاه شعار خود

باید ساخت امیر قتلغشاه چون نصیحت دشوکه خویش مغرور بود و این سخن موافق مزاج او نیفتاد و فرمود تا
امیر فولاد قیا متعلقی باشد سپاه بغرة شعار عقب بشب روز کوه و جنگل طی میکردند و در مواضع
تنگ لشکر گیل سرهای راه بر ایشان گرفته جنگ میکردند سه نوبت بین الفریقین محاربه واقع شد
و در هر سه نوبت فولاد قیا غالب آمد امیر دباج و سرداران لاهیجان نزد فولاد قیا فرستاده
دم از صلح زدند و او رسولی ارسال نموده صورت قضیه را معروض امیر قتلغشاه نویان گردانید
امیر قتلغشاه بمصالحه مایل گشت اما پسرش ازین معنی سرباز زده گفت هر روز لشکری باین ولایت
در فرستادن آورد و اکنون که بدینجا رسیدیم گیلانیان را استیصال باید ساخت و اگر بسخن فولاد قیا
صلح کنیم ما را هیچ نام و ناموسی نباشد چون بدست قضاء الهی کار قتلغشاه طی شده بود
نخوت کشش با استصواب پسر خود فولاد قیا را ازان منصب عزل کرد و فرمود تا فرزند او متعلقی باشد
و نجار رشید ارده ماغ امیرزاده و را بافته روی بجنگ نهاد و گیلانیان از صلح مایوس گشته اتفاق
در مقام محاربه و ممانعت آمدند و بعد از مرد و گروه و کوشش بسیار امیرزاده روی بهزیمت
نهاد و لشکریان او در گل فرو رفته عرضه تلف گشتند چون گریختگان بقتلغشاه رسیدند
سراسیمه گشته روی بگریز نهادند امیر قتلغشاه چندان از مردم خود پا بر جا رسانیدند تا دیگران اعتبار
گیرند فایده نداد و او با معدودی چند بامید نجات بیغوله و مخالفان رسیده دست تعدی گشادند
بردند و خود بزخم تبری از پشت زین بر روی زمین افتاد و غنیمت بینهایت بدست گیلانیان
افتاد و اما امیر طغان و امیر مومن از راه قزوین بجد و کیلان رسیدند امیر هندوشاه که حاکم
آن زمین بود بقدم انقیاد پیش آمد و ایشان او را مصحوب خویش گردانیده باردوی علی پیوستند
چون الجایتو سلطان از سلطانیه در حرکت آمده نزدیک بلاهیجان رسید ایلچی نزد حاکم آن دیار
فرستاده پیغام داد که اگر مطلوب توصیات نفس و محافظت مال و مملکت باید که بر فور رخت علی
رایت ما استقبال نمایی و از تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی احتراز و اجتناب واجب و لازم
دانی والی لاهیجان که مردی زیرک کاردان بود در جواب گفت که احتیاج بدان نبود که پادشاه بجهت

چون سنی مشقت این سفر اختیار کند اگر کمترین بنده سپاه فرستاد و از سر قدم ساخته ملازمه
می‌شتافتم بیت چه حاجت که سلطان فرخنده فر * بجوز رنجه گردد درین بوم و بر * که کمترین بنده
از سپاه * بفرمان رسیدی برین جایگاه * ز سر پای کردی درین دو زمان * بر پادشاه آمدی
یکان * لشد با فرستاده آن نکرد * بدرگاه سلطان بکردار گرد * چون پیام به سریر همایون رسید
بانواع نوازش و شیوه رضامندی اختصاص یافت و الجایتو سلطان بلاهیجان رسیده و عید
اضحی در آن مکان گذارده و خبر قتل امیر قتلغشاه بسمع شریف او رسیده غمناک شد و امیر شیخ
بهلول و امیر ابابکر را با طایفه دیگر از امرا و سه هزار سوار نامدار باشتقام روان فرمود و ایشان
شب و روز از حرکت نیاسودند تا بمخالفان رسیدند و از طرفین کوشش عظیم رفت و سپاه
دوکان عاجز آمده بعد از تقدیم مشورت در موضعی حصین متحصن شدند و امیر شیخ برای استمداد بموجب
اردوی پادشاه بادیخ باز گشت چون صورت واقعه معروض افتاد نایره غضب شهریاری در
حرکت آمده امیر حسین و امیر سونج را بمدد فرستاد و ایشان چون بجد و تومن در رشت رسیدند
جنگی روی نمود که در آن مدت کس نشان نداد و امیر سونج جرات و جلادت گیلانیان مشاهده
کرد و فرمود تا لشکر بیشه مشغول شدند و خود از اسپ فرود آمد تا سپاه دلیر گشتند و خاطر بر جنگ
قرار دادند و لشکریان گیلان اکثر بقتل رسیدند و بقیة السیف روی به بیشه و جنگل نهادند و بعد از این
فتح مبین امرا مغول رشت و تومن و تولم را غارت کردند و باز گشتند و پادشاه فرمان داد
تا پسر قتلغشاه و طایفه دیگر از اعیان سپاه که در محاربه تقصیر کرده بودند در موقف حاضر
کشند و بعد از تحقیق و تفتیش جمعی را که جریمه بیشتر داشتند بیاسا رسانیدند و قوم دیگر را چوب
یاساق زدند و پسر امیر قتلغشاه از منصب خویش معزول شد منصب او علاوه مناصب امیر جوبان گشت

ذکر فرستادن الجایتو سلطان دانشمند بهادر را بشهر هرات و گرفتار شدن او بعظیمترین آفات و بلیات

چون سلطان محمد خدابنده مسند جهانبانی را بوجود خویش زیب و زینت داد
ملوک آفاق و حکام اطراف برسم تهنیت متوجه درگاه عالم پناه شدند و بسبب آنکه در زمانی دو تغازان

خان

میان الجایتو سلطان و ملک فخرالدین وحشتی در میان آمده بود چنانچه رقم زده کلک بیان گشت
ملک فخرالدین پای در دامن استغنا کشید باردوی پادشاه نرفت و مراسم خدمت و تهنیت قیام ننمود
روزی سلطان بر سر جمع گفت که ملک فخرالدین در روی من تیغ کشیده و طغی هراة تیز با من حرب کرده
و اکنون که باری تعالی زمام امور جهانبانی در کف اقتدار من نهاده هم چاره کار او نساخته و لطف و کرم را
غایت بی پایان با منتهی نشد حالا اکنون ضمیر محزون خاطر آنست که از امرا لشکرشکن و بهادران شمشیر
زن شخصی که تجارب ایام مهذب گشته گرم و سرد روزگار چشیده باشد با لشکری بمحافظه هراة رود و ملک
فخرالدین و کفور را بپایه درگاه عالم پناه رساند بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر امیر دانشمند
بهادر افتاد که بمزید شوکت و شجاعت و کیاست و فراست شهرت داشت و او در همان چند روز با ده
هزار سوار متوجه خطه طیبه هراة شد و بعد از طی منازل به نیشابور رسید کرای نامی از اقربای خود را مقدم
فرستاده وصیت کرد که محافظت راهها کند و رعیت را زحمت ندهد و متعرض نرساند کرای چون بحوالی
هراة رسید جمعی را پیش ملک فرستاده پیغام داد که امیر دانشمند بهادر با لشکری عظیم میرسد و این بار
بموجب فرمان معسکر همایون خواهد ساخت و در کل امور مظاهرت و معاونت خود را معذور نخواهد
داشت ملک فخرالدین بنور فراست دانست که قضیه برعکس آنچه ایلچیان کرای تقریر میکنند بظهور خواهد
پیوست اما فرستادگان را اعزاز و نوازش نموده بخوشی تمام بازگردانید آنگاه به استعداد اسباب
حرب و ادوات طعن و ضرب مشغول شد روز دیگر کرای به دیدن ملک فخرالدین رفته ملک شرایط تعظیم و تکریم
او بجای آورده ضیافت پادشاهانه بتقدیم رسانید و بعد از دو روز ملک را وداع کرده متوجه باد
غیس شد و پس از چند روز امیر دانشمند بحلگاه هراة درآمده از مقربان طوطک بلاه و هندوجان را
نزد ملک فرستاده بمحض سفارت اینکه حکم واجب الاذعان الجایتو سلطان نفاذ پیوسته که ملک فخرالدین
کفور را با پنج سوار و مردم ابیورد و مرو و سرخس و جام و خواف را که بهراة آمده اند و متوطن
گشته رخصت دهد بی تکلیف کند که بمسکن خود روند و حاصل یک ساله هراة را از تمغا و دار الضرب
و غیر ذلک بعمال و کارکنان من جواب گوید و الا بموجب قهرا قسرا ملک را از دست تصرف ملک انتزاع

نام فرستادگان چون مضمون رسالت ادا کردند ملک فخرالدین در غضب رفته گفت که دعای من
بامیر دانشمند رسانید و بگوئید که زیاده از حق القدم که مقتضی انسانیت و مروت است از من
توقع نتوان داشت و اگر امیر خواهد که بطریق تفوق و تسلط در این مملکت دخل کند و ما را بتابعیت و مطاوعت
خویش منسوب گرداند بهیچوجه میسر نخواهد و این صورت از جمله محالات و ممتنعات است
و طوطک بلاه و هندوجان بازگشته جواب ملک را بسمع امیر دانشمند رسانیدند امیر از این جواب آشفته
و در همان چند روز بغراه و اسفزار و قلعه کاه و تولک و از آب سرخان روان کرد و در
توجه ملوک و سرداران آن مواضع تعجیل مبالغه تمام نمود با آنکه وصیت حکام این ولایات با لشکری
جرار از پیاده و سوار به امیر دانشمند بهادر پیوستند و مولانا وجیه الدین نسفی قاضی هراة که در خدمت
ملک فخرالدین به نیشابور رفته بود در هنگام رسیدن امیر دانشمند بدان بلده طیبه اختیار ملازمت اختیار
نموده از نوبت او پیوسته ملازم شده بود و مقرب گشته امیر را بر محاربه ملک ترغیب و تحریض مینمود
که هراة را آسان میتوان گرفت بشرطی که راهها چنان مضبوط سازند که هیچ کس خوردنی بشهر
برد و بتعلیم مولانا و تقاعد متدین امیر دانشمند سواران بر طرق گماشت که هیچ آذوقه بشهر
نتوانست رفت و چون وقت دفع غله بود و ذخیره کهن تمام شده بود و نو بدست نیامده بود در
هراة عسرتی پیدا شد خلق عاجز و متحیر شدند ملک فخرالدین ابواب خزاین و ذخایر که آبا و
اجداد او در سالهای دراز فراهم آورده بودند گشاد و بر وجوه حشم و طبقات خدم خویش قسمت
فرمود و هر کس را فراخور احوال بصلات و عواطف بنواخت تا دلهای ایشان بر متابعت او
قرار گرفت و همه مایل حرب راغب طعن و ضرب شدند و چند نوبت از شهر شبیخون برده لشکر
از سپاه امیر دانشمند بهادر بقتل آوردند و چون ده دوازده روز بدین نسق گذشت امیر دانشمند
شیخ قطب الدین چشتی را پیش ملک فرستاده پیغام داد که مرا با ملک فخرالدین سابقا عداوتی
نبوده و طالب حرب و ریختن خون مسلمانان نیز نیستم اکرام و فرمان الجایتو سلطان دیگرگون
کنم و او را معرض نقض و هلاک آرم اگر ملک بجهت حفظ ناموس شهریار جهان چند روزی با مان گوید

رود و یکی از فرزندان من بمقابل مقام خویش نصب کند از مروت بعید نباشد و من خود با آن ملوم
کردم کتا از آن موضع بمعتصم شوم و مرا هیچ طمعی بر این شهر نیست شیخ قطب الدین از زبان امیر دانشمند
این نوع کلمات محبت انگیز مصالحه آمیز بسمع ملک رسانید ملک فخر الدین در جواب گفت که ازو فرمود
امیر خواجه شیخ که نیکو خواه مسلمانانست تجاوز نکنم بهر چه اشارت این جناب شود ازان در نگذرم
شیخ گفت صلاح در مصلحت و خوبی در قبول نصح چه مردم شهر بنابر قحط خیره و طالب مصالحه
و باید که این چند روز که دوری را که مفارقت ایشان طاعتست و لعنت بر انجماعه از عبادت
و خود بقلعه امان کوه یعنی اسکلچه روی و چون این سپاه پراکنده شوند و آتش فتنه و عداوت
منطفی گردد باز بشهر مراجعت نمایی ملک گفت دانشمند بهادر مرد محیل است شاید که در راه قلعه جمعی
کمین نشانده و چون متوجه آنجانب شوم مرا بمکر و غدر بدست آورند شیخ قطب الدین فرمود که از
ابنا و اقارب امیر دانشمند هر کس که ملک گوید و فرماید تا بتو بفرستند ملک گفت از پسران دانشمند
لاغری بقلعه اسکلچه آید و طغای فرزند دیگر او در شهر باشد و من چون بقلعه رسیم لاغری را باز فرستم
و درین جمله مقرر گردند و روز دیگر شیخ الاسلام خواجه قطب الدین ملتمس ملک بسمع امیر دانشمند بهادر رسانید
امیر خوشدل گشت چه از محاصره شهر و محافظت لشکر و خوف شبیخون نیک بتنگ آمده بود و بر ایشان
خاطر و سوزش ضمیرش سر بود و بعد ازان رؤس سپاه و ملوک اطراف را احضار فرمود و کیفیت
التماس ملک با ایشان در میان نهاد و ملک جلال الدین فراهی و ملک نیالتکین و ملک قطب الدین اسفزاری
و طایفه دیگر از امرا گفتند که اگر امیرزاده لاغری و طغای را بدست فرزندان و هی بگذاری که ملک
فخر الدین بقلعه امان کوه رود و فتنها متولد شود که با ملاعنه دفع کردن و جماعه دیگر گفتند که مصلحت در
چه بعد از رفتن ملک شهر را بی ارتکاب مشقتی بتصرف امیر در می آید امیر دانشمند رای ثانی را پسندیده
فرمود تا مولانا وجیه الدین نسفی دران باب عهدنامه بنویسد و او سطری چند از زبان امیر دانشمند
برین نهج در قلم آورد **نظم** بران خدای که بر درگه جلالت او ؞ سجودکرد امیر و وزیر و شاه و گدا
بران خدای که در ملک لا یزالی او ؞ قدیم رزق رسانست و خالق اشیا نابد العلی العظیم و ثم بالله العظیم

بخدای که زمین بخدای که نهان بداند و نهان نهان بداند و بر رسولی او **شعر** رسولی که بر ذات او سرور
شد چشم مانند پیغمبری ؞ که چون ملک الاسلام فخر الحق والدین بقلعه امان کوه رود و من که دانشمند
بهادرم بجای نواب و حجاب او بدی نکنم و نه اندیشم و کسی را نفرمایم و منکر نگویی و عاطفت
که از ذات من برآید در باره مردم هراة مبذول دارم و قصد حصار شهر نکنم و مجموع ابنا و اقارب امیر
و نفاست امرا و ملوک اسامی خود دران ثبت فرمودند و شیخ الاسلام و خواجه قطب الدین آن عهدنامه را
بملک فخر الدین رسانیدند و ملک فی الحال و شیفه بخط خویش برین عبارت نوشت **بیت** بذات خدای
جان محمد ؞ بتعظیم اسلام و اجلال ایمان ؞ بپاکی هر حکم از شرع ایزد ؞ بتفسیر هر حرف از نص قرآن که
من ملک فخر الدینم بجای دانشمند بهادر بدی نکنم و شری نیندیشم و چون در ضمان سلامت بقلعه امان
کوه رسم امیرزاده لاغری را باز گردانم و ما دام که امیر دانشمند بر سر رضا و وفا باشد و نیم پرو
سلوک دار دبا او خلاف نکنم و اگر این عهد بشکنم و این پیمان بگذارم از حق تعالی جزا یابم و بجهت
عقاب عذاب خواجه قطب الدین چشتی این صحیفه را بامیر دانشمند رسانید و امیر مقرر کرد که لاغری
با دو کس از اکابر مصحوب ملک با مان کوه رود و طغای با جمعی بشهر درآید و با طغای گفت باید که
طریق عدل و نیکنامی مسلوک داری و ثواب اعمال ملک فخر الدین را بلطف و انعام نیکو خواه خویش
گردانی و رعیت را بوعدهای خوب قوی دل و مستظهر گردانی و چون این عهد و شکلی در تحت تصرف
ما آید جماعتی را که مصادره باید کرد بگیریم و طایفه را که مستوجب قتل شده باشند هلاک سازیم و طغای
با معدودی چند بهراة درآمد ملک فخر الدین قلعه اختیار الدین بجمال الدین محمد سام که از معتمدان قدیم
و نوکران دیرینه بود سپرد و گفت ای محمد من بجهت مصلحت ملک و مقتضی وقت روزی چند در امان
کوه متمم خواهیم بود باید که در محافظت قلعه هیچ دقیقه مهمل نگذاری و از نیک و بد رعایا و امور شهر غافل
نباشی و از روز راکس میفرما و که امیر دانشمند را مکر و حیله بدام غرور در آورد و بچرب زبانی و کلمات
رنگین ترا فریب دهد و حصار را بگیرد باید که هرچند باستعصا و ساکنان قلعه فرستند و مبالغه نمایند
هیچکس را پیش او نفرستی و خود نیز از اختلاط و اجتناب نمایی و بگویی که ما مطیع و منقاد امیریم

وازان سبب بخدمت نتوانم رسید که بطلاق وعتاق سوکند داده که بی رخصت او قدم از حصار
بیرون ننهم واگر طلبی کند مبلغ ده هزار دینار نقد و پنجاه عدد جامه و خرواری چند خوردنی و ده سر
اسب تازی و فلان غلام ترک را برسم خدمت پیش او فرستی وبعد از اتمام وصیت سکان آن
قلعه را چون تاج الدین یلدز و اختیار الدین و محمد سنکه و لقمان و یحیی و فرخ زاد و علی بیت سالار
پیش خود خواند و همه را خلعت پوشانید و گفت باید که بی شائبه نفاق تابع امر و نهی
محمد سام باشید و در مجموع امور رجوع بدو نمایید از شهریان شاه اسمعیل و از مرویان ابراهیم کنک
سر را معزز کرد که با دویست نفر ملازم محمد سام باشند آنگاه شمشیر خاص خود بمحمد سام داده گفت
هر کس که از حکم تو سرکشد باین تیغ آبدار آتش قتل خاکسار او بباد ده و جمال الدین سام زمین بوسیده
معروض داشت که درین امر خطیر بقدر میسور سعی و کوشش نمایم بعد از آن ملک جوشن و تیر و کمان
برداشته برج حصار قسمت فرمود و با دویست و پنجاه سوار نامدار و امیرزاده لاغزی روی توجه بامان
کوه آورد و چون ثلث از شب بگذشت بقلعه برآمده نزول فرمود و روز دیگر ولد امیر دانشمند با
نجاح مطالب وانصراف مآب باز گردانید و پیغام داد که بر رای عالم آرای امیر بزرگ دانشمند
بهادر پوشیده نماند که ما بسخن خود رسیدیم و برادرزادهٔ امیر لاغزی را با حصول امانی بخدمت
فرستادیم ملتمس آنکه ایشان نیز بوعده وفا فرمایند و با مردم هراة زندگانی بوجه صواب بنیاد
کنند و از جادهٔ محبت و مودت و طریق وفا تجاوز جایز ندارند چون لاغزی به پیشبوس پدر
استسعاد یافت امیر دانشمند عازم تسخیر شده فرمود تا نای زرین در دمیده کوس حربی فرو
کوفتند و رایات اژدها پیکر برافراشته بعظمتی هر چه تمامتر سوار شده و از کهندستان کوچ کرده
بدروازه خوش رسید شکوه خاکریز و بلندی و تندی باره و رفعت بروج دیده متعجب شد و
مولانا وجیه الدین نسفی پیش رانده گفت ای امیر روشن ضمیر بادهٔ طغیان و سبب عصیان غوریان
این چهار دیوار است اکنون مصلحت در آنست که بتخریب سور و باروی شهر امر نموده آید و مفتاح
دروازه‌ها را بملازمان خویش رجوع کرده شود امیر دانشمند بموجب صواب دید مولانا آن مهم باتمام رسانید

و فرمود تا در شهر ندا کردند که شهر پادشاه عادل الجایتو سلطان است و حکم حکم امیر دانشمند
بهادر است باید که رعایا هیچ دغدغه بخاطر راه ندهند و بدعای پادشاه اسلام قیام نموده پیرامن
نفاق نگردند و بر سر اعمال و اشغال خود باشند که از جانب امیر دانشمند غیر لطف و احسان چیزی
دیگر بظهور نخواهد رسید مردم هراة ازین سخن خوشدل و آسوده خاطر گشتند روز دیگر دانشمند بهادر
کسی پیش جمال الدین محمد سام فرستاده که بخدمت من بیا و رعایای وار فرمودهٔ من بجا آر
دار محمد سام در جواب سخنان جنگ آمیز وحشت انگیز گفت و چون آن کلمات بسمع امیر رسید در غضب
شد و سوگند یاد کرد که اگر اجل امان دهد و زمانه موافق تقدیر باشد محمد سام را بنوعی هلاک کنم
که عبرت عالمیان باشد و در فور لاغزی و طغای و ملوک اطراف چون ملک تبالکین و ملک قطب
الدین و مجموع معارف لشکر و وجوه اعیان سپاه طلب داشته گفت میخواهم که هم درین روز
بمحاصره اشتغال نمایند تا بعد از فتح بگویم که با محمد سام چه باید کرد مولانا وجیه الدین معروض داشت
که مصلحت در آنست که این حصار بی جنگ و خون ریختن بدست آید امیر دانشمند گفت اگر تدبیری
بخاطر رسیده بیان کن مولانا گفت رای صواب آنست که خواجه قطب الدین چشتی نزد ملک فخر الدین
رفته از زبان امیر بگوید که داعیه دارم که فرزند لاغزی را با بعضی از متعینان باردوی همایون
فرستم تا معزون بشهادت ایشان معروض کردانند که ملک فخر الدین امتثال یرلیغ جهانگشای کرده شهر
تسلیم نمود و مراسم ایلی و یکدلی بجای آورده و چون این خبر برسد امید چنانست که از بارگاه فلک اشتباه کمربند
خاص و یرلیغ بزرگ مبذول افتد چه این بابی استمام ملک غور انتظام نمی‌یابد اما آوازهٔ حصانت
قلعه در آفاق و اقطار عالم اشتهار تمام دارد و چنگ پادشاه عادل از لاغزی خواهد پرسید که ملک محمد
تسلیم نمودی یا نی اکنون مناسب چنان مینماید که ملک نامهٔ بمحمد سام نویسد که فرزند لاغزی را با بعضی
از معتمدان بقلعه گذارد تا کیفیت حال براستی معروض کرداند و سخن او دروغ نشود و این صورت خواجه
کرم عرض افتد که ملک با وجود یکجهتی و انقیاد فرمان بحکم از ملازمان پادشاه بقلعه راه نداده و دانشمند بهادر
این اندیشه افتاده شیخ الاسلام قطب الدین را با ملک بلادکی از اقارب خویش نزد ملک فرستاد

دخترش از این التماس برنجید و با خواجه گفت که در باب مبدا نیستم که این ترک بدکیش عهد و پیمان خویش
وفا کند شیخ الاسلام زبان بنصیحت گشاده گفت این غزوی کری آن نکند که میان ملک و امیر نزاع
واقع شود طوطلک گفت ای امیر بر سر میثاق خود هست اما تنها بکرتی لاغری در مجلس همایون سلطان
بر طبق راستی در میان آید و من سوگند میخورم که نظر امیر در این قضیه بر صلاح ملک است ملک فخرالدین گفت
آنچه امیر طوطلک میگوید عین صدق و محض صوابست اما از آن می اندیشم که بوسوسه ابلیس تلبیس دانشمند
بهادر از جاده صواب منحرف گشته قصد مردم حصار کند و ایشان در مقام مخاصمت و منازعت
آمده فتنه روی نماید که تلافی آن از خیز امکان بیرون باشد چه آن جماعت مردم خلف منقن بتخصیص محمد
سام که سردار ان غور و منبع شر و شورست طوطلک با گفت امید مخلصان حقیقی آنکه اگر که بیلزم
صلاح حال ما و شما باشد از ممکن قوت بحیز فعل آید و آنچه بود مسلمانان در ان باشد روی نماید
زبده سخن آنکه خواجه قطب الدین چشتی و طوطلک بالتقریر التماس سابق کرده الحاح نمودند تا ملک فخرالدین
محمد سام رقعه در قلم آورد مضمون آنکه پدرم امیر دانشمند بهادر با خواص خویش بدین حصار
خواهد آمد باید که در احترام او تقصیر ننماید بعضی گفته اند که در سر مکتوبی نوشته بود که محمد سام خود را
از مکر و غدر دانشمند بهادر نگاه دارد و نوشته ملک را در باب اطاعت خواجه قطب الدین به محمد کمال الدین
محمد سام رسانید خدمتش در جواب گفت که آنچه ولی نعمت من گفته بتقدیم رسانم و چون امیر بحصار
فرماید وظیفه خدمتگاری چنانچه دلخواه او باشد بجای آورم شیخ قطب الدین بعد از ساعتی از حصار
بیرون آمده دانشمند بهادر را از مطاوعت محمد سام خبر داد خواص و مقربان امیر تیغ کشیده که کرا
بشارت دادند که حصار نیز بدست ما افتاد امیر دانشمند از خواجه قطب الدین پرسید که در قلعه چند
مرد سپاهی باشد خواجه گفت دویست و پنجاه مرد غوری و پنجاه سنجری اند که هر یک در هنگام نبرد
با شیر غرین پنجه در پنجه افکنند مولانا وجیه الدین گفت که در همه این ولایت پانصد مرد غوری بود
که چهارصد ایشان در خدمت ملک بقلعه اسکلچه رفته و جمعی دیگر که در اینجا مانده اند اکثر سلاح ندارند
و من تفحص نموده ام که با محمد سام چه مقدار مردم اند زیاده از سی کس جلد نیست شیخ قطب الدین روی

با امیر دانشمند آورده گفت که امیر جهة آن بحصار میرود که فتنه انگیز باید که از سران در کنده که محمد سام
و علیزه و لقمان و یحیی و ابوالفتح و فرج زاد جماعتی اند بی باک سفاک و از آن می اندیشم که چشم زخمی بزمان
امیر رسد و این همه سعی باطل و بی ناموسی حاصل شود دانشمند بخندید و گفت ای شیخ امروز مباد که
من نقض عهد داده ام و به نیت فتنه متوجه حصار شوم و نسبت محمد سام و کسان ملک بد اندیشم و از
با فرزندان خود طغای و لاغری قرار داد که شما و نبالکین باید که مترقب و مترصد باشید و چشم
و گوش بمن دارید هرگاه که من در حصار رکان خود از سلاح دار طلب کنم محمد سام و اتباع او را بگیرید
ایشان گفتند بالسمع والطاعة امیر سوار شده بحمام رفت سر و تن شسته و مستعد سفر او گشته
بیرون آمد هندوی منجم که از زمانی دم میزد عرض نمود که رمل بزن و ببین که رفتن ما بدین حصار مصلحت
هست یا نی هندوی منجم رملی کشید گفت ای امیر اوشانه اگر عزیمت توجه حصار منفسخ کرده
چه از اشکالی که متوجه و دلیله میشود دست بوی خون می آید و بیوتی که تعلق با عادی دارد در غایت
قوتست دانشمند از این سخن اندیشه ناک شده مولانا وجیه الدین نسفی گفت ای امیر سخن این رمال پریشان
روزگار کار مکن باری تعالی علم غیب ایشان نداده و مشاهده کرده ایم که هرچه منجمان و رمالان
میگویند خلاف آن ظاهر میشود و مولانا دعوی خود بشواهد و دلایل مقرون گردانید امیر دانشمند
خرم شد و برفتن حصار مایل و راغب گشت و لاغری را با بیست کس از پیش فرستاده و از عقب او
کاجوی را با ده نفر روانه گردانید و فرمود که منکوی که از زمره اقربا امیر بود از پی ایشان روان
گشت چون امیرزاده لاغری بحصار درآمد محمد سام به بشاشت و بشاشت تمام استقبال کرده و او را به عز
و احترام تمام او را بخرگاه ملک فخرالدین فرود آورده و در یک ساعت قریب بیست و پنج کس از دلاوران
دانشمند بحصار درآمدند محمد سام شراب لعل فام و نقل مهیا ساخته لاغری را کاسه داشت و تمام ایشان
بشراب خوردن مشغول گردانید هر لحظه از مجلس منجوات و انواع اطعمه و اصناف میوه در می آورد
و ترکان او دمادم می ستودند در این اثنا کاجوی نیم مست از خرگاه بیرون آمده نظر باطراف و جوانب
حصار می افکند ناگاه دید که چهار کس از مبارزان غور با سلاح تمام در پس دیواری نشسته اند دشت

استیلا یافته باز گشت و با محمد سام گفت که ای پهلوان در پس فلان دیوار جمعی دیدم که مسلح نشسته بودند
که ایشانرا در کمین نشانده که ما را بگیرند محمد سام گفت عیاذا بالله که نسبت بکسان کوی شما بد اندیشیم و حقوق
بدست گرفته حمله کرد و ایشانرا با ده نفر از حصار بیرون راند خبر دانشمند بهادر رسید که محمد سام جمعی که سلاح
پوشیده بودند از قلعه اخراج کرد ازین معنی مستبشر و آسوده خاطر گشت و چون دو ساعت از روز گذشت
امیر دانشمند با صد و هشتاد کس از مردم دلیر و کاردان روزگار بحصار در آمده و بنا بر آنکه جمال الدین محمد سام
گفته بود که هیچکس از اتراک با سلاح بقلعه در نیاید ایشان زرهها در زیر قبا پوشیده و خنجر و کاردها
در ساق موزه تعبیه کرده بودند و چون دانشمند بهادر پای در حصار نهاد محمد سام پیش دوید و شرایط
خدمت بجای آورده زمین بوسید امیر دانشمند از سر غضب فرمود که ای نازک بو الفضول تو کدام
وحدت و حشمت و مکنت از ملازمت متقاعد بودی و تا غایة بدرگاه من نیامدی ملک تو با عظمت
و جلالت از فرمان تمرد نجست و برلیغ پادشاه جهان ایلچی سلطان را بکان انقیاد واداشت و داخل اسلام
شمرد و تو باین چند تا زنک مجهول پای از حد خود بیرون نهاده که درین چار دیوار خزیدی و خود را در سلک
ممتازان سلطان گیتی ستان منخرط گردانیدی اگر خواهی فرمایم که تیغ آبدار دمار از روزگار تو بر آورند
و این قلعه را با خاک یکسان کنند محمد سام گفت بر رای انور امیر عادل پوشیده نماند که بنده شایسته
و خدمتکار بایسته آنست که پای اوامر و نواهی مخدوم خود قیام نماید و از فرمان ولی نعمت خود در
دوران حانث نشود و بسبب تاخیر در احراز شرف پای بوس آن شد که ملک بنده را سوگند داده بود
که بی رخصت او از قلعه بیرون نیاید و تحفه منیع آورده بود و عذر محمد سام مقبول امیر افتاده او را
پیش خوانده در آغوش کشید و گفت اکنون ترا بفرزندی قبول کردم و رقم عفو بر جرایم تو کشیدم و جرات
و جسارت تو نابوده انگاشتم محمد سام لوازم خضوع و خشوع مجدد گردانید و امیر دانشمند تا میان صحن
سواره براند و آنجا فرود آمده در یک دست مولانا وجیه الدین نسفی و بدیگر دست کرای طغای بوقا
کرده همان روز از ارد وی همایون آمده بود و برلیغ آورده که سرور بیکجهان همراه باشد روان شدند
و محمد سام با سرهنگان غور و پایکان سیستان مقرر کرده بود که دانشمند بهادر را در مرزینه بوقتی که از

جادرگاه ملک فراوان رسیم فتد گفت وا از زودکیت و محور وکش راجه حد آن باشد که قدم پیش نخواهیم
بخندید و کام بر داشت محمد گریبان او بیکدست گرفته بدست دیگر گرزی بر سرش زد و او بر گرسد دیگر
از خواص ملک نیز از پس در بالا که دانشمند بر چون مولانا وجیه و هندو جان و منکو و طغا تیمور و کرای
طغا بوقا و الماز و چندی دیگر که حال شنیع مشاهده کردند پس جسته خواستند که از حصار بیرون جهند
الا ابواب قلعه و طرق نجات را مسدود یافتند سرداران غور و پهلوانان سیستان مانند گرگ که در رمه
گوسفند افتد روی بدیشان نهادند و در یک لمحه بر تیر و خنجر و اسلحه دیگر مجموع دانشمندیانرا بر وجهی خاک
و لبسترهلاک افگندند و صحن حصار از خون کشتگان در تموج آمد خواجه قطب الدین چشتی که در میان
دو در مانده بود او از بر کشید که ای قوم سفاک ناپاک این چه فتنه ایست که می انگیزید و بخلاف حکم ملک
فخر الدین عمل مینمایید از خدای تعالی بترسید و بر مردم هراة رحم کنید و ایشانرا در ورطه رنج و عنا
میندازید چون طوفان بلا بالا گرفته بود هیچکس گوش بسخن او نکرد لاجرم هریکان مجلس هم از خرگاه
بیرون آمده اکثر بجا نکشته شدند بعضی بجانب شمال حصار توجه نموده آشفته و سراسیمه گشتند
غوریان بقصد ایشان روان شده بجاجة خود را بزیر انداختند و اعناق و اضلاع ایشان درهم
شکسته مردند غوریان بخندق در آمده هرکرا در تن رمقی مانده بود هلاک ساختند محمد سام گفت
فرمود که حرمهای امیر دانشمند که بحصار آورده بود غارت کردند و حصاریان شیرین خاتون که زوجه
دانشمند بهادر بود و دو قبیس ماه نمای اجنبیرا بتعلقان برهنه و عریان ساختند و چندان لآلی
زیور و حلی و جوهر و اثواب نفیس بدست غوریان افتاد که عشر آن در مخیله ایشان راه نیافته بود
و دران زمان ملک بنالتکین و طایفه از اعیان سپاه امیر دانشمند بر در شهر فیل حصار بودند
و از ایشان هیچکس برین حالت اطلاع پیدا نکرده بودند تا پیاده از پیادگان حصار که آشنای ملک
بنالتکین بود در برفیل آمده حرمت آن وضع از او پرسیدند که کجا میروی جواب داد که خداوند جهان
جمال الدین محمد سام مرا بمهمی تعجیل از دروازه فرستاده و حارسان در باز کردند ملک بنالتکین از او
پرسید که خیریت که چنین بشتاب میروی گفت انشاء الله خیر باشد ملک پرسید که امیر دانشمند از

از طوی خوردن فارغ شده بار بسنجوی جواب داد که امیر دانشمند همان طوی خورد که امیر نوروز
خورده ملک نیالتکین که این سخن بشنید دود حیرت بدماغ او راه یافته فی الحال سوار شده با ملک
بلا متوجه دروازهٔ فیروزآباد گشت ومقدار صد مرد همراه ایشان بودند چون بآنجا رسیدند دروازه را
مقفل یافتند یکی از ملازمان نیالتکین قفل را بضرب تبرزین بشکست وآنجماعه بسلامت بیرون رفتند
القصه بطولها چون محمد سام وپهلوانان غور وسرهنگان سیستان از قتل ترکان فارغ شدند ازان
طبقه جمعی بربام حصار وبروج آن آمده ندا در دادند که ای مردم هراة دروازها بگشایید که بتوفیق
باری سبحانه وتعالی دشمن دولت ملک معظم فخر الدین دانشمند واتباع او را بقتل رسانیدیم وشورش
تمام در شهر ظاهر گشته خلایق بضبط دروب محلات مشغول شدند ومحمد سام با مهتران غور وسیستان
از حصار بیرون تاخته وشمشیر انتقام آخته هر کرا یافتند از ترکان بقتل آوردند واز چاشت تا نماز
پیشین چون زبرش وغوغا در شهر امتداد پذیرفت هول روز رستاخیز ظاهر گشت ودر صلوة ظهر
محمد سام حکم کرد که دست از خون ریختن باز داشتند یکی از افاضل جام در تاریخ آن واقعه عظمی گوید

بسال هفصد وشش در صفر بشهر هراة بحکم لم یزل کرد کاری ماند زدست برد قضا ازکف
محمد سام کشیده جام شهادة امیر دانشمند

چون خبر واقعه امیر دانشمند بسمع امیر فخر الدین رسید بحسب ظاهر
انکار کرده زبان ملامت بسرزنش او بگشاد وباطنا مبتهج وشادمان گشت چه از شر دشمنی چنان
قوی ایمن ومطمئن خاطر شد ومکتوبی بمحمد سام ارسال کرده مضمون آنکه بایستی که این جراة وجسارت از
تو در وجود نیامدی وچون چنین شد باید که در محافظت شهر غایت جد وجهد مبذول داری ودر دروازها
مردم معتمد بگذاری والبته ظهور این فتنه را بمن حواله مکنی وگویی که دانشمند بهادر در قلعه درآمده تا بعلت
دکوتوالی زند کانی مرا از حصار بیرون کوتاه کند من از بیم جان بر این امر عظیم اقدام نمودم واز سیاست
امان گو بعد کسی را با ساز وسلاح بهراة فرستاد تا در جمیع امور متابع رای ورایت محمد سام باشند
واز نمود وداد وهیچ عدول بجزیه چون خبر قتل امیر دانشمند واتباع او بسمع همایون الجایتو سلطان
رسید آتش خشم او افروخته گشت وامیر یساول را بامارت خراسان تعیین نمود وحکم کرد که بوجای

امیر دانشمند که در سرحد روم وفرنگ مقیم بود بهراة رود واز کشندگان پدر وبرادر خویش انتقام کشد

ذکر محاصره هراة بوجای را بفرمان پادشاه اسلام الجایتو سلطان وقتل جمال الدین محمد سام بسعی امیر یساول حاکم خراسان

بوجای پسر امیر دانشمند بهادر در رجب [illegible]
جهان عازم خراسان شد وبعد از مسالک ومغاک در بطون رسیده برادرش طوغان که با جمعیت
سپاه دانشمند بهادر دران دیار بسر می برد بدو پیوست وباتفاق روی بهراة نهادند وبظاهر
بلدهٔ طیبه هراة معسکر ساختند وبوجای ایلچی بامان کوه پیش ملک فخر الدین فرستاده پیغام داد
که محمد سام پدر مرا با برادران وطایفهٔ از اقربا واعیان امرا ولشکریان بقتل رسانیده اگر بی
حکم بفرمان تو بوده اعلام نمای والا مردم هراة تا نه نویسی که او را با سایر خویشان ومتعلقان
بما سپارند وهرچه گرفته باشند از اموال واسلحه باز دهند تا آتش فتنه فرو نشیند ومهم از
قیل وقال بجنگ وجدال وحرب وقتال نرسد ملک فخر الدین در جواب بوجای سوگند یاد کرد که
محمد سام بهیچ وجه از جهت قتل امیر دانشمند امر نفرموده ام وبدان کار رضا نداشتم ونبوده واو
از بیم جان برین حرکت اقدام نموده وحالا بفرمان من مردم شهر نتوانند که او را گرفته تسلیم امیرزاده نمایند
چه مقدار دو هزار مرد تیرانداز وتیغ زن ونیزه گذار مطیع ومنقاد محمد سام اند واکثر اعیان سپاه
در خون دانشمندیان شریک وسهیمند وچون سخن ملک به بوجای رسید گفت ملک فخر الدین بی اذن
حکم پادشاه بجهه جماعتی را بران داشت که پدر وبرادران مرا بقتل آوردند اکنون مسکوت میکند
ازین خبر ندارم اگر حضرت باری تعالی نصرت ویاری دهد محمد سام را بقتل رسانم وقلعه اسکلچه را خراب
کنم وچندان از پیاکان این دیار بکشم که عدد ایشان علام الغیوب داند وپس بوجای خاطر از
محاصره قرار داده بسیرخان با چنزاره وقراره اسهو قلعه کاه وسجستان وقهستان ودیگر
وغیر ذلک از ولایات فرستاده مجموع حکام وولاة وبزرگان وقصبات طلب داشت وصناع
محترفه واهل سواد ومعامله از اطراف واکناف آورده فرمود تا سپیده دمان در جنوبی شهر مرتب
گردانیدند ودر مدت چهل روز ملک نیالتکین وملک جلال الدین وملک قطب الدین جمال فاخر

عمرده و رکن الدین ازاکی واعیان خوافی و باخرز و حکام مرو و سرخس بامقدار سی هزار مرد در ظل رایت
بوجای مجتمع گشته و اسپ و سلاح و اسبابی که از حد و عد بیرون بود و نفایس بسیار با خود آورده بود و بنا بر فرموده بساختن
منجنیق و عراده مشغول شدند و محمد سام نیز کار حرب را آماده شده و در غره شعبان سنه ست و سبعمایه
بوجای با تمامه لشکر در برابر برج خاکستر صف کشیده بایستادند و مبارزان غوری و سنجری
ببرج و خندق موازی هزار و صد مرد با تیغها مسلول بیرون آمده مانند شیران آشفته حمله آوردند و هر دو
فریق در هم افتاده داد جدال و قتال دادند تا چهار روز آتش حرب بدین منوال افروخته بود و چون
فتح شهر بسهولت میسر نمیشد جمعی کثیر از غلامان بوجای بقتل آمدند بوجای از در شهر برخاسته بنواحی
مالان رانشکرگاه ساخت و گفت دریاوان جنگ مصلحت نیست و تدبیر محصور داشتن است که مداخل
و مخارج هراة را ضبط کنیم تا هیچکس نتواند بشهر شد و لا محاله محصوران از قلت قوت و بی
در کاهش و بیچارگی افتند و چون قوت و قوتشان روی در انحطاط نهد ناچار شهر و قلعه تسلیم نمایند
و این رای پسندیده امرا افتاد و بوجای حکم فرمود تا مردم دلیر و هشیار بمحافظت طرق قیام نموده
و راه آمد شد بر اهل شهر بستند و رونده و آینده را نگذاشتند و با وجود سعی در حراست راهها درین اثنا هر روز
جمعی از شهر بیرون میآمدند و چهارپایان که در دشت و صحرا از لشکریان بوجای می یافتند میراندند
و در خلال این احوال ملک فخر الدین مریض شده بجوار رحمت غفور پیوست و چون این خبر به محمد سام رسید
باخواص گفت که افشای این راز نباید کرد که اهل شهر دلشکسته شوند و لشکریان پریشان خاطر
گردند و کاتب را طلب فرموده تا از زبان ملک فخر الدین نامه نوشتند مضمون آنکه وجه رونق کار
روی نمود الحمد لله و المنه که بصحت مبدل شد اکنون باید که اکابر و اهالی هراة خاطر جمع دارند و در جمیع
امور نامر و معین محمد سام باشند و هم درین نزدیکی برادر ملک غیاث الدین و علاء الدین محمد با ده
هزار مرد غوری بهم پیوسته بحرب بوجای میرسند و هم دران شب جمعی از لشکر آمده خبر فوت ملک
بمحمد سام رسانیده بودند پهلوان مظفر اسفزاری سلاح دار ملک فخر الدین بار دوی بوجای رفته صورت
واقعه را شرح داد و تقریر کرد و بوجای بسی خرسند و شادمان گشته پهلوان را بعنایات بیکران سرافراز

ساخت و آن روز با امرا و نواب بشراب خوردن بشب رسانیدند روز دیگر با سپاه آراسته متوجه
شهر شد محمد سام نیز با دو هزار کس بیرون آمده هر دو گروه در حوالی پل درقوا بیکدیگر رسیدند و
حرب کرم کشته و مجروح گشتند و دران معرکه مظفر اسفزاری ندا در داد که وفات ملک فخر الدین در دادگاه
کفنای غوریان نابکار ملک شما فوت شده دست از کارزار باز دارید که امیر بوجای در مقام عفو
و عنایت لقمان غوری که بر برج حصار سمعانیان بود آواز برکشید و گفت ای اسفزاری
ناکس این سخن دروغ است زیرا که دی روز نوشته بخط ملک رسید و اگر خدای توفیق دهد مرا تو
من بر گیرم چون بوجای آواز لقمان شنید پرسید که چه میگوید گفتند تکذیب اسفزاری میکند و میگوید
که ملک فخر الدین زنده است بوجای متردد شده از مظفر پرسید که فی الواقع ملک وفات کرده یا دروغ
این خبر حیله بخاطر او راه یافته مظفر گفت من آنجا بودم که در گذشت و در حضور من دفنش کردند بوجای
ازین سخن مستبشر و مطمئن خاطر گشت و مدتی این سخن میگفتند که ملک از خلق اعراض نموده در قلعه عمیاد
ساکن شده بعبادت مشغولست القصه دران روز من الفلق الی الغسق جنگ قایم بوده و لهاذم
و طبلها در ناله و کرنای در فغان و عامل اجل در عمل و زمین و زمان متحیر و چهار روز مرد و فریق
برین طریق جنگ میکردند و در روز پنجم محمد سام از شهر بیرون نیامد اما پهلوانان و دلاوران سپاه را
بجنگ مامور گردانید و هر دو لشکر در برابر هم صف آرای گشتند بوجای پیاده شده و سایر امرا و اعیان
با او موافقت کردند و غوریان از منهزم ساخته بکنار آب خندق رسانیدند و محمد سام با هزار سوار از
دروازه بیرون رفت و بحمله اول مخالفان را مقدار دو تیر پرتاب از پس نشاندند و هفت هشت نوبت
بحملات متعاقب یکدیگر را منصدع شدند و در هر حمله جمعی کثیر قتیل و جریح گشتند و مقارن اینحال
یافته درین اثنا پهلوان بارا محمد نسبت به پهلوان محمد سام حیله و غدری اندیشیده بقتل رسید تفصیل
این مجمل آنکه در شهر هراة شخصی بود که او را بارا احمد میگفتند و این بارا احمد اصل او از سیستان و مولد و منشا او
دار السلطنه هراة در اوایل حال بکشتی گرفتن و تیر انداختن مشغول بودی و چون دران هنر در
ماهر شد و بنزدوه کمال رسید ملازم ملک فخر الدین شد و مرور ایام رتبه او در تزاید بود تا مرتبه

جانداری ترقی کرد و قربتی تمام یافت چنانچه در خلا و ملا از ملک مفارقت نمودی و در امور ملکی
دخل کردی و ملک او را باصابت رای و حسن تدبیر منسوب داشتی و قرب مرتبت کس از امرا از شجاعت
و جلادت در ناصیه او بودند و چون محمد سام دانشمند بهادر را بقتل رسانید و در مراة ضمان بود
وهم از استبداد او و استقلال زمانه در حقد و حسد در باطن پهلوان یار احمد اشتعال یافت و با امرا و متمکنان
ملک فخر الدین محمود فهاد و نیکی تیز کر که کنکت و شوکت و تبع داشتند اساس محبت استوار کردانید و ایشان را
روزی بوثاق خویش برد و گفت اندیشه در ضمیر دارم اگر در ان باب محمود معاون خواهید بود با شما
در میان نهم ایشان اظهار اتحاد و یکجهتی کردند یار احمد گفت محمد سام بغایت متکبر و بزرگ منش
شده و از قتل دانشمند بهادر نخوت و پندار بدماغ خود راه داده و بر کسانی که در جمیع صفات
بر او رجحان دارند تفوق می‌جوید و خود را از ایشان رفیع‌تر می‌شمارد و اکنون مکنون ضمیر آنست که
او را از میان بر داشته شهر و حصار در تصرف خویش آوریم نیکی تیز کر گفت که توابع محمد سام بسیارند
و ما قومی اندک ممکن که این مهم نشیبت نپذیرد و جان و مال ما در معرض تلف آید و متعلقان و منتسبان
ما پایمال حوادث گردند درین باب تفکری بصواب باید کرد **نظم** بخندید از گفت او پهلوان
بدو گفت کای ترک روشن روان • مرا نیز مرد سپهدار هست • درین بوم و مرزم بسی یار هست
و عاقبت با یکدیگر پیمان بستند که از ین اندیشه در نگذرند و فردا هنگام بار کار محمد سام بسازند و
پیمان را بایمان موکد کردانیدند محمود فهاد و نیکی تیز کر بخانهای خود رفتند پهلوان یار احمد شب را نیز
در ان فکر بسر برد و علی الصباح یاران خود را طلب داشت و مجموع را با صلات و عطایا خوشدل
کردانید و چون از بخشش و انعام فارغ گشت پرسید که محمد سام کجاست جواب دادند که در میدان
پای حصار است استفسار نمود که چه مقدار مردم پیش او باشد گفتند زیاده دوازده نفر پیش نیست یار احمد از ین
خبر مستبشر و فرحناک شده بر فور پای در رکاب آورد و بخانه محمود فهاد رفته گفت بشتاب
که بدین محمد سام میرویم و ایشان هر دو خون گرفته با صد و پنجاه سوار بمیدان پای حصار
رفتند و چون تخت برد دم محمد سام مشاهده دار احمد گشت با محمود فهاد گفت که مصلحت چنان می‌نماید که هم

درین میدان کار محمد سام بقطع رسانیم که یاران او اندکند محمود گفت که تاج الدین یلدوز و ابو الفتح
و سایر بستگان در قلعه اند اگر ما درین موضع دست بردی نماییم ایشان قلعه را بما ندهند و وظیفه
اکر هم در قلعه قصد او کنیم تا حصار تیز دست آید یار احمد گفت روا باشد چون محمد سام با یار احمد دیگر
که در ان شوکت و ابهت بمیدان در آمد متاثر گشته با حضار مجلس گفت که این شکستگی که در خود می‌بینم
نمی‌دانم که چه کیفیت می‌آید گفتند مردی و سپاهی است و هرگز خود را بدین حشمت ندیده و او را معذور
داشت محمد سام متوجه قلعه و نستاده برادر زاده خود را ابو الفتح با جمعی از ابطال طلب داشت
و در یک لحظه خلق بسیار از قلعه بیرون آمده نزد او مجتمع گشتند و یار احمد چند بار خواست که دست به شمشیر برد
محمود فهاد مانع آمده گفت امروز دیگر صبر باید کرد و درین اثنا نیکی تیز کر با صد نفر رسید محمد سام
از و احوال پرسید نیکی گفت طایفه از مخالفان در فلان موضع متواری شده بودند خواستیم
که ایشان را بگیریم اما چون نظر ما بر آن جماعت افتاد و گریختند محمد سام گفت ما را بقلعه باید رفت که روز
بآخر رسیده و او بحصار در آمده یار احمد و محمود فهاد مراجعت کردند و نیکی تیز کر همراه محمد سام بقلعه
در رفته از کیفیت قصد یار احمد و محمود فهاد و صورت مواضعه مفصل مشبع او را آگاه ساخت محمد سام از ین خبر
موحش متردد و متحیر گشته یلدوز و لقمان و یحیی شاه و اسماعیل و غیر هم از اعیان و اشراف را بر سبیل
استعجال طلب داشت و سخنان نیکی در میان آورده از ایشان در ان باب استعانت نمود
مجموع گفتند که اگر این قضیه محقق باشد یار احمد و محمود واجب القتل اند و ما در کشتن ایشان و سیلی آن
موافقیم بستگان از وثاق محمد سام بیرون آمده آن شب قلعه را زیاده از دستور معهود محافظت
نمودند روز دیگر که خورشید خنجر گذار بر بام این نیلی حصار بر آمد یار احمد و محمود فهاد در وقت
سابق بقلعه رفته یار احمد شمشیر بر کمر و خنجر در میان داشت محمد سام نشسته در تعظیم او مبالغه نمود
و یار احمد شمشیر خود را بیکی از ملازمان داده بر کنار صفه در برابر محمد سام نشست محمد سام گفت
ای پهلوان خنجر از میان باز کن یار احمد آن تیغ بملازمان خویش تسلیم نمود محمد سام با او گفت که
اهل مروت و فتوت ملک چنین خوردند و با یاران خود اندیشه‌های چنین در میان آرند یار احمد

گفت چه کرده‌ام و از من کدام امر ناپسندیده صادر شد محمد سام صورت مواضعه را باز نمود
محمد سام بر خواست و اشارت کرد تا او را با محمود فهاد دیگر نشد و روز دیگر مرد و او را بر چهارپای
کرده نقل رسانیدند خلق هرات ازین سیاست خایف شدند و در آن دو روز قریب دویست کس
از ملازمان یادگار احمد و غیر او خود را از قلعه بیرون انداخته بوجای پیوسته و در خلال این احوال
امیر سیاوول بجهود و خراسان رسیده محمود دولدای با چند هزار نفر روانه هرات گردانید تا لشکریان
امیر دانشمند را گرفته بوجای سپارد و چون محمود دولدای بظاهر شهر رسید ایلچی پیش محمد سام فرستاد
که اگر طریق مصالحه سلوک داری و خدمت مبادرت نمایی من ترا در ظل حمایت خود جای داده
نگذارم که آسیبی از بوجای بتو و متعلقان و یاران تو رسد محمد سام در برابر کلمات صلح آمیز گفت
و بوجای از وقوع آن قضیه اندیشناک شد و با ملوک و اعیان سپاه مشورت کرده گفت که اگر محمد سام
از دروازه در آمده شهر را بمحمود دولدای سپارد هر رنجی که درین مدت کشیده‌ایم ضایع گردد و تسخیر هرات با...
شود و چاره این کار و درمان این درد و محنت بعد از قیل و قال بوجای باتفاق ارباب خرد و استصواب
اصحاب کیاست نامه بمحمد سام نوشت مضمون آنکه اگر جمال الدین محمد سام ملک قطب الدین تولک
در جنگ گاه گرفته و تا غایت محبوس داشته بگذارد که پیش من آید و از قبل و مامن جان کند و پهلوان
شهر و حصار را با سپاه دهد بمحمود دولدای من از سر خون پدر و برادران بر خیزم و هر سوگندی که از آن
عظیم‌تر نباشد بر زبان آورم که قصد او و منتسبان او نکنم و کسی را نیز نفرمایم و رعیت را همچو فرزند گرامی
چون مکتوب بمحمد سام رسید آنرا بر سر جمع پاره ساخت و حامل قصد او دشنام بسیار داد و سخنی چند
در پرخاش و آویزش و خونریزی‌اش گفت این خبر بسمع بوجای رسیده در تضییق اهل شهر و اهتمام محاصره
مجد زنده قحطی عظیم و غلایی قوی در شهر پیدا آمد چنانچه قریب صد هزار کس در شوارع و محلات
افتادند که هیچکس پروای غسل و تکفین ایشان نداشت والعهده علی الراوی چون مهم بدین مرتبه انجامید
نفیر عام برخاست و بقیه خلق در قلعه رفته فریاد بر آوردند که ای محمد سام از جبار و دادار انتقام
بترس و در دروازه بگشا که ما فقیران از آتش جوع سوختیم و ما را بیرون فرست که دیگر طاقت گرسنگی

و محاربه نداریم و در روز جمعه طایفه بجهت مقربان و منبر خطیب بر آمده جامها بر تن پاره کرده
جزع و فزع و نفیر بفلک اثیر رسانیدند محمد سام فرمود تا دروازه گشاده چند هزار نفر از ضعفا و فقرا
بلشکرگاه بوجای فرستادند و حضرت تکلیف و ضرب چاق مجموع ایشان را بشهر باز محمد سام
چون دید که کار از دست رفت باتفاق اکابر و علما بند از پای ملک قطب الدین تولک برداشته
او را باحترام تمام پیش بوجای فرستاد و عهدنامه طلب داشت بوجای در آن باب مصحفی مهر نموده
بحصار روان کرد روز دیگر محمد سام فرمود تا دروازه‌ها گشادند و لشکر بوجای بشهر در آمدند
بوجای حکم کرد برج و باره شهر را خراب ساختند روز پنجشنبه بیست و یکم ذی حجه سنه ست و سبعمایه
فرمود تا لشکر از شهر بیرون آمده در کار و بار قرار گرفتند و محمد سام با دویست کس در قلعه بماند
دیگر روز با ده کس پیش بوجای آمد بوجای او را در آغوش کشیده گفت از انتقام درگذشتم
و رقم عفو بر زلات تو کشیدم باید که خاطر جمع داری و در حصار بنشینی تا بعد و رسم چند از نوکران
ما بانجا روند محمد سام متقبل شده بوجای او را خلعت خاص اختصاص داد و فرمود تا امرا و اعیان
او را کاسه داشتند و هر یک چیزی بوی بخشیدند و بعد از ساعتی بوجای بخرگاه خاص رفته محمد سام را
طلب داشت مجلس عشرت بیاراست و چون صورت شراب در دماغها استیلا یافت محمد سام از خرگاه
بهانه استفراغ بیرون آمده با یاران خویش گفت که بوجای مست و زیاده از ده کس در خرگاه
نی مصلحت در آنست که تیغها بر کشیم و او را با حاضران مجلس بقتل رسانیم و تجدید صیت نامداری و
دلاوری خود را در آفاق منتشر گردانیم یاران محمد سام چون لقمان و فرخ زاده و یحیی و امیر...
درین سخن باتفاق گفتند که اگر این حرکت از ما صادر شود مجموع اهل هرات در معرض زوال و هلاک
آیند و بنا بر قلت عدد ما ازین اردو بسلامت بیرون نتوانیم رفت محمد سام از سر آن خیال خام در گذشته
نماز شام باجازت بوجای عازم قلعه شد و روز دیگر شاه اسمعیل او و کسی دیگر از سرهنگان
سیستان بخدمت بوجای مبادرت نموده تشریف و نوازش یافت بازگشت و بعد از آن تاج الدین
یلدز بیارگاه او شتافت و بوجای او را زیاده از محمد سام اعزاز و احترام نمود و بعد تشریف...

همکان یکان یکان پیش بوجای میرفتند و خلعت و اسب گرفته باز میگشتند و درین اوقات
بعضی از اهل حصار پراکنده شدند و سیستانیان بملک نیالتکین پناه بردند و زیاده از صد کس با محمد سام
در حصار نماندند و هیچ تمام بکمال او راه یافته مقارن این حال امیر یساول که امیر الامرا خراسان بود
با چهار کس رسید و پیش از این محمد سام قاصدی پیش او فرستاده بود و پیغام داده که اگر امیر بنفس
خویش بدین صوب تجشم فرماید من بخدمت مبادرت نموده آنچه در تحت تصرف دارم از قلعه و غیر آن
بسپارم فی الحال امیر یساول در سواد هراة نزول فرمود و ایلچی نزد محمد سام فرستاد و کس ...
جانب او شوند ترحیب و عنایة با امرا فرازگشته از شر بوجای و تعدی او مصون و محروس باشی و درین باب
بزبان راند که من نگذارم که بوجای تعرض تو رساند بلکه ترا بانواع احسان و اصطناع محسود امثال
و اقران گردانم محمد سام بر امیر یساول اعتماد نموده با جمیع سکان دیار و حصار پیش او رفت و چون پیش
محمد سام با اتباع و مرکبان غور دعوم برجای سپرده گفت چنان ترا تو تسلیم کردم اشارة الجایتو
سلطان بقتل بیان دار حلیکاه هراة بیرون رو که حکم جنانست که بوجای خبر نشنده کان پدر خود و برادر
کسی را تعرض نکند و در ام هراة بهیچوجه مدخل ننماید و بر لاو ور ... نمود امیر یساول ...
نوک بوجای تاج الدین یلدز با پهلوان لقمان و بیست تن از سپاهیان غور در نواحی ...
طبل ارتحال فرو کوفت و محمد سام با بندی گران ببرد و بعد از چند گاه او را با نوکران خاصه روانه عراق
گردانید تا از خون امیر دانشمند او را در ذمت خویش کرده بعرض پادشاه الجایتو رساند که من او را
بامر و فرمان ملک فخر الدین بقتل آورده ام و این خبر با امیر یساول رسید گفت چون محمد سام بحضرت
الجایتو خان رسید از من شکایة کرده گوید که پناه با امیر یساول بردم و او اموال داد و مارا
گرفته و اسیر کرده مارا ببوجای سپرد و با امرا مشورت نموده محمد سام را از راه باز گردانیدند و چون
بوجای سپرده با امرا مشورت نموده محمد سام را از راه باز گردانید و چون بوجای از مرغاب ...
نمود محمد سام را با او تسلیم نموده فرمود که تا بوجای ... بقتل رسانید و خلق هراة از شر او خلاص ...
سجدات شکر بجای آوردند و نذور و صدقات با ارباب استحقاق رسانیدند امیر یساول ...

ورعایا را استمالت داده بر عمارت و زراعت ترغیب و تحریص نمود تا آن زمان که ایالت تخت
هراة برادر ملک فخر الدین ملک غیاث الدین قرار گرفت و هراة در معموری بحالة اصلی معاودت
نمود **ذکر تتمه احوال ملک ناصر پادشاه مصر و صفت پادشاه اسلام الجایتو سلطان که با بعضی**
حدود شام یاغیکری کرده [بودند] تا آخر چون ملک ناصر بار دوم بمسند حضرة سلطنت قادر شد
بر ممالک مصر و شام مالک و مستولی گشت چهره حال از غبار تغیرات بشست و بقتل مخالفان دولت
قاهره بزعم خویش مشغول گشت بیان این سخن آنست که دراندک فرصتی صد و هشتاد تن از امرا
مصر و شام که از ایشان وهمی در ضمیر داشت از روضه حیات بمطمورة ممات فرستاد **شعر**
بترد خرد این سخن دور نیست ٭ که زندان دشمن به از گور نیست ٭ و از اندیشه بطش و سیاست
او قراسنقور والی دمشق و جمال الدین افرم و جمعی دیگر از امرا ... کشته با ... سواد
الابطال جنود و خزائن موجود بحزم پای بوس الجایتو سلطان از ولایة شام بیرون آمدند و در ...
رسولی بوالی ماردین فرستاده و از کیفیت احوال خود اعلام دادند و حاکم آن سرزمین صورت
قضیه را معروض پایه سریر سلطنت مصیر گردانید و امیر قتلق قیا داد و جی بموجب فرموده روان
شد با یرلیغ و پایزه و در دیار بکر با ایشان رسیدند و امرا مصر بعد از طی مسافت بعهد و سلطانیه که مرکز
اعلام دولت سلطانی بود رسیدند امرا آنجا شرایط استقبال بجای آوردند و مصریان تقبیل بساط
جلالت مناط استسعاد یافته بانواع مرحمت و سیورغامیشی تشریفات گرانمایه از قبا و کلاه و کمر
مرصع مبذول افتاد و مبلغ شانزده تومان از خزانه در وجه ایشان مصروف گشت و نوکران آنجماعت
نیز بانعامات محظوظ شدند و نظر بر تغافل الطغ بای قراسنقور گشت و امیر حسام الدین مهنا سرور عرب
شام نیز پای از دایره متابعت و مطاوعت ملک مصر بیرون نهاده پیر عالم جهان بوده با اظهار ایلی و
انقیاد متعاقب پایه سریر اعلی روان کرد و مراحم سلطانی و عواطف ایلخانی از قبول و اقبال با ظهار
رسانیده یرلیغی مشتمل بر استعطاف و استمالت با خلعت خاص و تشریفات اقارب و برادر مهنا
تغار غلا بعراق عرب و دیار بکر مصحوب ایلچی روان کرد و در آن امرا مصر و شام از افراط خوف ...

واو بخشش و کردن زدن و ظلم و اجحاف و جور و اعتساف ملک ناصر در مجلس همایون کرات
ومرات حکایه کردند علو همت و شمول مرحمت سلطانی که کفیل انتقام مظلومان از ظالمان بود اشارت
بتوجه جانب شام نموده داد و فرمان فرمود تا عساکر ظفر قرین با ساختگی یورش قیام نمایند
و چون سپاه نصرت پناه بر در بارگاه جهان بخش مجتمع گشتند اعلام ظفر انجام بجانب رحبه الشام
در حرکت آمد بعد از قطع مسافت بموصل رسیده در قصر بدر الدین لولو نزول فرمود و چند روز
بجشنهای پادشاهانه قیام نمودند و درین اثنا امیر سلیمان پسر امیر حسام الدین مهنا از راه بغداد
رسیده داد و خدمتش بانعامات شهنشاهی بهره ور گشتند و تشریفات خاص پوشیده از حضرت جهانبانی
عدیم المثال کامیاب مالامال نوشیدند و موجب فرمود منشور حکومت کوفه و حله با اعمال مضافات
که حاصل آنها مبلغ چهل تومان بود بنام امیر مهنا مهیا و مهنا گشت و در قشلاق موصل طاز زمان رکاب
همایون بساختن آلات حصارگیری و استعداد یورش اشتغال نمودند روات نقل کرده اند که مبلغ
پنجاه و پنجهزار دینار در مؤنت جسر و ترتیب مجانیق و امثال آن از سنجاره و ماردین صرف شده و
منجنیقها که در بغداد بود با آن منضم گشت و مقارن این حال هزار و پانصد زره و بکتر از استعمالات
دیوان وزارت که در فرنگ ساخته بودند رسیده و در سیم تاریخ مسطور رفت که در بلاد مغربی
اسلحه مرتب ساخته پادشاه بکار زرسانند و دویست و شصت سراب(?) خرشین(?) بکره موتون(?) بود
با جلهای گوناگون از اطلس و اگسون و زینهای مرصع و رو بندهای پر دون نگار زرکش بدست
غلامان پری وش روان ساختند و دو هزار و پانصد شتر کوه تحمل باد قوام از سر جهت حمل سازو برگ
در رقبه قطار کشیدند و نود چرخ دور انداز و پانزده هزار تیر پولاد پیکان و صد قاروره نفط
دشمن سوز و صد هزار کوس پیل جثات رعد آواز و صد علم عاشبه قامت زربفت مرتب گشت
و سیصد و شصت مرد نقاب با کلندهای تیز منقار و پنجاه هزار پوست جهت گذرانیدن اثقال لشکر
علاوه این سامان جنگی شد و در سلخ رجب طوقهای عظیم و جز غاش و طوقها را با غلامیشی گرد ما
نصرت آیات برای سنجار نهضت نمود و اعاظم نوئینان مثل سونج و امیر چوپان و البسن قتلغ

و سایر انیا قان حضرت و امرا مصر و شام با ده تومان لشکر آراسته در حرکت آمدند و فضای میدان
از جوشش و خروش سپاه در اضطراب شد و در روز چهارم شعبان سنه اثنی و عشر و سبعمایه رایت ظفر نشان
سلطان با عالی سنجار رسید پادشاه بر لشکریان جبه قسمت فرموده روان گشت و در سلخ ماه مذکور
در کنار فرات اتفاق نزول افتاد و روز یکشنبه غره رمضان با فوجی خواص از آب عبور نمود و امیر علی
قوشچی و جمال الدین اوزم و حاجی دلقندی بجانب رحبه رفته برلیغ رسانیدند که رکاب همایون بعزم
استخلاص این دیار از آب فرات بگذشت باید که سکان قلعه مفتاح هدایت در قبول گشایند و تقدیم
مطاوعت تقبیل عتبه جلال را مبادرت نمایند کوتوال حصار بدر الدین موسی کرد غوری مسامح
خود راه داده اهالی و مواشی مواضع رحبه را بقلعه آورده پل خراب کرده مستعد قتال ایستاد
چون این خبر رسانیدند پادشاه کشان در جواب دست به تیر گشادند و در اوزم نشستند و روز آدینه
ششم ماه مذکور رکاب آسمان مدار و تمامت لشکر نامدار در حوالی حصار صف کشیده بانگ نفیر و
آواز کورکه و دهل و کوس شاهی چون دعای سحرگاهی بجانب فلک اثیر رسید و آن قلعه مانند فلک البروج
دوازده برج داشت و خندقی عمیق سی گز در عرض و پانزده گز که دارو فرو برده بودند در بسیط
آن داشت و دوازده منجنیق و عراده و سنگ مشحون بود فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت
که لشکریان جهت هدم خندق از بساتین رحبه و اطراف بنقل هیزم و درخت مشغول شدند و کردها
ترتیب داده لب خندق بردند و کنار با و از بسیاری هیزم محاذی المطلب ساختند و در سه روز متصل
جنگ در پیوستند و متعهد جهت تخریب دور رحبه که در پایان قلعه و تفتیش مقومات اجتهاد نمودند
و قاضی رحبه نجم الدین و سه تن از اعیان قلعه شب آمده درخواست کردند که سپاه دست از تعرض
کوتاه کنند و دستارده خاص و خاتم زینهار از حضرت سلطان سلیمان مکان طلب داشتند مشروط
نزول جهت تسلیم قلعه و ملتمس ایشان مبذول افتاد و بانجاح مقصود بازگشتند اما سکان قلعه
بوسوسه مردم شیطان صفت قاعده جنگ از سر گرفتند و چندتن از بالا و پایان بتیر چرخ از
پای درآمدند و از حکم برلیغ خراسانیان پای ثبات بفشردند و نزدیک آن شد که نقابان آواز

زنان که در قلعه با شوهران خویش حکایة میکردند بشنودند باز قاضی نجم الدین با چهار تن بیرون
آمده بخدمت مبادرت نمودند و رخصت انصراف یافتند و ایشان را بموجب فرمان بخواجه رشید
الحق والدین فضل الله وزیر سپردند نفیر و افغان اولاد و پیوستگان قاضی کوش ساکنان
قلعه گردون را کر ساخت در شب که سلطان اسلام برادرش گردون خرام بیرون حصار طوف میفرمود
بادجا صیاح اطفال و نفیر عورات را بسمع اشرف اعلی رسانید چنانکه عاطفة و اغماض در حرکت
آمده روز دیگر مشیر منیظم و دستور آصف تدبیر عرضه داشت که اگر خسرو صاحب قران دولت
سلطنة را فرمان دهد تا کار این بیچارگان بموجب ملتمس ایشان فیصل داده آید غایة لطف
و نهایة بر و امتنان باشد و این شفاعت موافق مزاج الجایتو سلطان افتاده مصلحت آن امور بر
او مفوض فرمود و رای صایب دستور در تمام مصالح صلح و اصلاح و معظم سوانح بحج استقلال
نمود و زبان روزگار با او این خطاب کرد شعر کلید در گنج بسته توی ٭ جهان را سروش خجسته توی
و هر چند تونبان و امرا و طبقات حشم کوشش کردند که دست از حرب باز داشتن مقتضای همتهای
همت سفید مقاصد و دستور اعظم نظر با صلاح حال جمهور انواع لطایف و فنون حکم کار بست و بتوسط
توسط سفرا و وجوهی صلح واقع شد که رضای هر دو جانب بدان مقرون بود و جای تیمروز فیروز ادا آن روز
مطربان از بام قلعه کوش زمزمه و کیوان رسید و در بیست و چهارم رمضان الجایتو سلطان خوشنود از آن
معسم کوچ فرمودند و از آب فراه عبور نموده و لشکریان در حرکت چون خلایق روز حشر بر
عراق مجتمع شدند و در آن معاطف خلایق را بهتمار رسید و امیر سونج بحکومت بغداد متعین شد
و امیر حسین بموجب فرمان متوجه ایران گشته امیر ابرجین بجانب روم رفت و سلطان و امیر چوپان
و امیر سونج قتلغ و دیگر امرا و تومانات بعد از نزول بسلطانیه عازم قشلاق مازندران شدند ذکر رسیدن
شهزاده کبک و یسور با چند شهزاده دیگر بخراسان و کشته شدن بوجای بن امیر دانشمند
بهادر و رسیدن عین الکمال [illegible] شهزاده کبک و یسور و داود خواجه باتفاق چند شاهزاده دیگر از
اعقاب چنگیز خان با لشکر زیاده از اوراق اشجار و قطرات باران بهوس تسخیر خراسان از آب

آمویه گذشتند و چون این خبر بامیر یساول و بوجای پسر دانشمند و محمد دولدای رسید از ساکنی
خود در حرکت آمده مرغاب را لشکرگاه ساختند و امیر یساول در خزینه گشاده اموال فراوان بر لشکریان
قسمت فرمود و ایشان را بنقد و وعده خوشدل گردانید و بوجای و غیاث الدین علیشاه و از شاه
بدخشان که در آن اوان بخراسان آمده بود با هزار سوار در مقدمه فرستاد تا احوال اعادی تحقیق کرده
معروض دارند و در آن روز بوجای و علیشاه یازده فرسنگ رانده از مخالفان اثری ندیدند
چون شب در آمد بوجای با شاه بدخشان گفت که مقام و منزل اعادی معلوم نیست و بدین طریق که ما
مسافت قطع میکنیم اکثر چهارپایان ضایع خواهند شد مناسب آنکه من و بندگی شاه با سواران گزیده
و اسبان اعتمادی مسارعت نماییم شاید که از مخالفان کسی بدست افتد و خبرها از وی معلوم کنیم
شاه بدخشان با بوجای اتفاق نموده با سیصد نفر از هزار نفر افراز کرده بتعجیل تمام در سیر آمدند
و سر راه بدخشیان رسیده آتش بسیار دیدند بوجای گمان برد که لشکریان شاهزادگانند که از راه
بدخشان می آیند غیاث الدین علیشاه گفت تصور من آنست که ایشان لشکر بدخشانند که بمدد مخالفان
میروند اکنون مصلحت چنان می نماید که درین خرابها توقف کنیم شاید که ازین قوم کسی بدست افتد بوجای
این رای پسندیده داشت عنان باز کشیدند بعد از ساعتی چند کس از بدخشیان جدا شده بتوهم آنکه
زودتر باردوی شاهزادگان ملحق شوند در حرکت آمدند و لشکریان بوجای رسیده بظن آنکه آن قوم
سپاه ماوراء النهرند با ایشان مخلوط شدند و مردم بوجای ایشان را گرفته بخدمت امیر خود در ساعت آوردند
بوجای بتخویف و تهدید تمام از احوال مخالفان استفسار نمود و آن درماندگان گفتند که شهزاده
کبک و یسور و داود خواجه و ایجکدای و قولاد با شصت هزار مرد آهن پوش از آمویه گذشتند و از آنجا
تا منزل ایشان ده فرسنگ بیش نیست بوجای دو کس از بدخشیان را نزد امیر یساول فرستاده و دیگران را
بقتل آورد شاه بدخشان گفت که مصلحت در مراجعت است بوجای جواب داد که فرسنگی چند پیش
رویم تا پیش از این بر قضایای معاندان مطلع شویم بوجای و شاه بدخشان با آن سیصد سوار روان
شدند و با قراولان شاهزادگان رسیده و در آن شب بجوهر تیغ در روی یکدیگر کشیدند و کوبان

سر و بال یکدیگر کوفتند و از جانبین غریو و خروش مردان و صهیل اسبان بچرخ گردان رسید لشکر
منصور با رجلادت بظهور رسانیده قریب بصد کس از مخالفان بقتل رسانیدند و سکلی نام امیری
از خویشان امیر یوزور اسیر و دستگیر کردند و بوجای دالنت و کپک اغلان و دیگر شاهزادگان
با سپاه انبوه نزدیک بهنگام صبح مراجعت نموده روی بمرغاب نهاد و بمقصد رسیده آنچه دیده بود
و شنیده بعرض امیر یساول رسانید و امیر یساول درباب صلح و جنگ جرگه و کنگاش با امرا و اعیان سپاه
مشورت نموده اکثر ایشان بواسطه کثرت دشمن بجنگ رضا ندادند امیر یساول گفت
در عواقب امور اندیشه بسیار کنند از شجاعت نیاید من باری از بسیاری اعدا قلق خود
دغدغه ندارم و متوکلا علی الله بر محاربه اقدام خواهیم نمود اگر غالب آییم فهو المطلوب و اگر مغلوب
شویم نزد خالق و خلایق معذور و از شرمساری و سرزنش طعنه کنندگان دور باشیم را بهار حرب
قرار گرفته بر جای خویش توقف نمودند مصرع چو خورشید تابنده بنمود چهر ۝ شهزاده کپک و یسور
و داود خواجه با ابنای عظام و اعمام و لشکری چون کوه آهن و دریای مواج بجد و جهد غایت
امیر یساول جوانغار و برانغار و قول بیاراست و امرا قوشان و قوشون بوضع مناسب تعیین
نموده روی بدشمن نهاد و چون تقارب فئتین دست داد امیر یساول پیش از آنکه معاندان بر جنگ
مبادرت نمایند با سپاه خویش حمله نمود و شاهزادگان از این جرات و جسارت در غضب رفته
بهیات اجتماعی شمشیر انتقام از نیام برکشیده متوجه او شدند و بهادران طرفین و دلاوران
جانبین چندان بقتل رسیدند که از خون رود ژرف سر بمرغاب نهاد و از لون دم آن روز بر
کشتگان صحرا و دشت گلگون گشت و امیر یساول مانند شیر خشمناک بر یمین و یسار میتاخت
و سپاه را بر حرب و ضرب ترغیب و تحریض مینمود و شاهزادگان چون تجلد خراسان مشاهده
کردند مجموع حمله آوردند و در قلع و قمع ایشان اهتمام تمام نموده غلغله در زمین و زمان افکندند
چون سپاه ماوراءالنهر با اضعاف و الاف لشکر خراسان بودند خراسانیان بیت دریده درفش
و نگونسار کوس ۝ لب خشک و رخسار چون سندروس ۝ بیچارگی روی برگاشتند ۝ سراپرده

و خیمه بگذاشتند ۝ امیر یساول و بوجای با هزار سوار پای تمکین و وقار بیفشردند و از شجاعت
و مردانگی کشته بسیار بگذاشتند عاقبت امیر یساول با هفت نفر از آن معرکه بسلامت بیرون رفت و بوجای
با چهل تن در میان لشکر گرفتار ماند همچنان بکارزار اشتغال می نمود تا آن چهل نفر کشته شدند
و بوجای از غایت سراسیمگی خود از سر برگرفته دست بکمان برد که از قربان بیرون کشد و بزخم تیر
مخالفان از خود دور کند ناگاه بضرب نیزه یکی از بهادران ماوراءالنهر مانند پاره کوه از زین
درگذشت بیت ز بالای آن پاره تا ناک ۝ سر نامدارش درآمد بخاک و از روز تا شب شاه
زادگان از عقب لشکر خراسان رفته و چون شب شد در ظلام لیل عنان باز کشیدند شهزاده
یسور مانع آمد گفت از عقب منهزمان رفتن نزد اهل خرد مذموم است بیت چو فیروزی گشتی میسر
در ستیز ۝ مکن بسته بر خصم راه گریز ۝ کپک و داود خواجه و فولاد و سایر شاهزادگان
بازگشتند و هر که از خراسانیان بچنگ یسوریان اسیر گشت شاهزاده یسور ایشانرا نوازش نموده
و الاغ داده بمواطن خود فرستاد و چون خبر انهزام امیر یساول و کشته شدن بوجای بسمع
الجایتو سلطان رسید آتش خشم او زبانه کشیده متوجه خراسان شد و آوازه توجه او در آن دیار
اشتهار یافت شاهزادگان با سپاه ماوراءالنهر مراجعت نمودند سلطان محمد خدابنده معاودت
مخالفان شنید و از راه بازگشت و عنان عزیمت بجانب سلطانیه منعطف گردانید و حکم کرد تا در
درج سلطنت و گوهر کان خلافت سلطان ابوسعید بهادر خان بضبط خراسان رود و در آن اوان
ملک غیاث الدین کرت بحکم یرلیغ الجایتو سلطان در هراة حاکم و فرمان روا بود ذکر نهضت
سلطان ابوسعید بهادر خان بن الجایتو سلطان بن ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان بن
تولی خان بن چنگیز خان بجانب خراسان چون خبر پریشانی احوال مردم خراسان کرة بعد اخری
بسمع همایون الجایتو سلطان رسید خاطر خطیر بر ترفیه احوال رعیت آن ولایة معروف داشته
با قرة العین خویش سلطان ابوسعید که در اوان کودکی آثار رشد و نجابت در ناصیه همایون
او نقش مینمود گفت که از بدایة جلوس حضرت اعلی هلاکو خان تا غایة از شاهزادگان هرکه بوزیر تر بوده

بضبط و حکومت خراسان متعین شده اند و اکثر الامرا از منصب و رتبه سلطنت رسیده اند چون عم
ارغون خان و برادرم سلطان محمود غازان و من که سلطان محمد خدابنده ام و اکنون ترا که ولی عهدی
و آثار توفیقات الهی از جبین تو پیداست با ایالت آن ولایت میفرستم و سونج و الغو دا که از امرا
معتبر اند و درین دولت متقرب شده اند و بحوادث و وقایع روزگار مهذب و مجرب گشته اند و گرم
سرد روزگار دیده و نهار چشیده ملازم تو میگردانم باید که از سخن و صوابدید ایشان که مرآت آینه ضمیر
صلاح ملک و ملت توانند بود تجاوز ننمایی شاهزاده بسیار دان اندک سال در جواب گفت که از
فرمان ایلخان در نگذرم و امید بعنایت یزدانی و یمن دولت سلطانی چنانست که از بنده امری صادر گردد
که موجب شرمندگی و خجالت باشد چون رای الجایتو سلطان بارسال قرة العین سلطنت بجانب خراسان
قرار گرفت حکم فرمود که امرا و وزرا و ارکان دولت و مقربان حضرت یراق اولاد خود و اشتغال
نمایند تا در رکاب شاهزاده نهضت کنند و براه و رسم پدران مقرر و معین باشند و دیوانیان
در جهت خان الجایتو سلطان ابوسعید را از جواهر و نقود و مرصعات و اثواب قیمتی و اسبان الوان
و اسپان قطار و شتران باربردار و غیر ذلک ترتیب داده بخواجه مرجان که مشمول عنایت خاطر
بود تسلیم نمودند و همراه آل و طبل و علم و سنجق و سایر الآت و ادوات پادشاهی مرتب داشته سپرده
و الجایتو سلطان فرمود تا علما نجوم جهة رکوب ساعتی بغایت پسندیده و خوب اختیار کردند و شاهزاده
برسم مبایعت از سلطانیه تا ابهر آمده و فرمان داد تا اردوی شاهزاده و انجا در پیش اردو نفیر
زدند و بر فراز پشته رفیع برآمده و بنظاره مشغول شد و حکم قضا مضا صادر گشت که منصب
اشغال سلطانی طوی معتبر مرتب ساختند و ایلچیان جمیع ملازمان شاهزاده عالمیان تشریفات
فاخر و انعامات وافر خوشدل و مستظهر گردانید و امیر سونج را که باسم اتابکی شاهزاده موسوم
شده بود پیش خواند و بزبان گوهرفشان گذرانید که سوابق اخلاص ترا بالواحق نسبت اختصاص با
دودمان چنگیز خانی میشناسم و وثوق تمام و اعتماد لا کلام بتو دارم و فرزند جان پیوند
خود را باولاد و امرا و ایناقان بارگاه سلطنت بتو میسپارم که در شرایط خدمت و مراسم شفقت

دقیقه مهمل نگذاری و ایشان نیز وصیت من از صوابدید تو بیرون نخواهند رفت و مبادا انصورا که
پادشاه پرورده ام و پادشاه زاده میپرورم حرکات ناملایم که موجب اختلال ملک و مال باشد از تو
صادر گردد و بدان سبب در معرض سخط و غضب ایلچی آیتمی امیر سونج عرضه داشت که من بنده کمر بستم کار او
خود بجا و رسانم و بکلات حکم و خلاف یاساق پادشاه عمل کنم عنایت و عاطفت ایلخانی مرا بدین مرتبه
رفیع رسانیده اگر قدر نعمت سلطانی ندانم و بلوازم شکر قیام ننمایم شایسته عقوبت و نکال باشم القصه
در شهور سنه ثلث و عشر و سبعمایه شاهزاده و ملازمان خاصه روان شدند و آن سال ییلاق در
مراد که از نواحی بادغیس است گذرانیدند و قشلاق در سلطان دوین و چون اکثر مولانا کمال الدین عبدالرزاق
علیه الرحمه با وجود مهارت در فن تاریخ و تحقیق احوال گذشتگان تخصیص قضایا ترکان در مطلع
سعدین که از مصنفات آنجانبست در آن محل این عبارت نوشته که لشکر جغتایان که با امیر یساول
و امیر علی قوشچی بجنگ شهزاده کبک و یسور رفته بودند مظفر و منصور باز گشته در کوشک مراد
بمراد رسیدند و حال آنکه امیر یساول و بقیة السیف که از معرکه کبک و شاهزادگان ماوراءالنهر جسته
مجروح و منکوب و مغلول جان بیرون برده بودند بعد از پریشانی و سرگردانی باردوی شاهزاده ملحق
مخلص سخن آنکه چون آوازه توجه سلطان ابوسعید بهادرخان در خراسان شیوع یافت امیر یساول
و ملوک فراه و سیستان و سرداران دیگر ولایات مراسم استقبال بجای آوردند و ساکنان آن
دیار در مهاد امن و امان غنودند و چون مملکت تبارزی نضارت و طراوت یافت و در خلال این
احوال جین تور از اقربای شهزاده یسور برسالت از پیش او رسیده عرضه داشتی مشتمل بر دعوی
وانقیاد الجایتو سلطان رسانیده تحفات معروض داشت ذکر وحشتی که میان شهزاده
یسور و کبک پسر دوا خان روی نمود و بدان سبب در ماوراءالنهر آتش بیداد برافروخت از آب
عبور نمود شهزاده کبک بنابر نقاری که از یسور بخاطر داشت پیوسته در مجلس برادر خود
که حاکم الوس جغتای بود غمز و سعایت میکرد و میگفت که یسور با سلطان الجایتو موافقت و یکجهتی
دارد و پیوسته ایلچیان از جانب عراق آمد شد مینمایند مبادا که فتنه انگیزد و خلق ماوراءالنهر از

گذرانیده بخراسان درآمد ایسن‌بوقا بدان کلمات التفات ننموده بیکفت که بر میسور اعتماد
کلیست مرکز او با ما خلاف بخواهد کرد و چون شاهزادگان بخراسان درآمده بر جای بند داشتند
گشتند و با غنایم فراوان باوطان خود بازگشتند شهزاده کبک معروض ایسن‌بوقا خان کرد
که اگر میسور در مقام موافقت نمی‌بود و ما را از رفتن منع نمیکرد اکثر خراسان را در تحت تصرف
تا مازندران میگرفتیم و از امارات صدقات او با الجایتو سلطان یکی آنکه قریب هزار کس از اسیران لشکر خراسان
زاد و راحله داده بهرات گردانید اکنون او را در موقف یارغو باز خواست باید ساخت
مهم اهمال و اغفال جایز نباید داشت ایسن‌بوقا گفت اگر درین اوان میسور را از بخارا طلبیم
لشکر خراسان با ماوراءالنهر درآیند و اختلال بحال مملکت راه یابد چون زمستان شود و ترا لشکر
از آب گذرد بر آن صوب فرستیم و میسور را طلب داشته بمقتضی یاسای چنگیز خان مهم او را منقطع سازیم
شهزاده کبک خوشدل و مسرور بولایتی که در تحت تصرف او بود رفته منتظر فرصت میبود و طایفه از
اینافان ایسن‌بوقا قاآن که با میسور صداقتی داشتند حکایتی ایسن‌بوقا و کبک را بسمع او رسانیدند
شاهزاده میسور اندیشه‌مند شده چین تیمور را برسالت نزد سلطان ابوسعید خان فرستاده [illegible]
اگر من ایل و منقاد الجایتو سلطانم اگر رخصت شود ایل و الوس خود را از آب آمویه بگذرانم
و اگر اجازت فرماید تمامت ممالک ماوراءالنهر را با ممالک محروسه منضم گردانم چین تیمور بحضرت
سلطان ابوسعید رسیده هدایا و تنسوقات گذرانیده مضمون رسالت ادا کرد شهزاده چین
تیمور را بعواطف و عوارف پادشاهانه سرافراز ساخته گفت جواب این سخن منوط برای [illegible]
و او را با احترام تمام باردوی الجایتو سلطان فرستاد و چون سلطان ملتمس میسور را بانجاح و اسعاف
مقرون گردانیده اجازت داد که ایل و الوس خود را از آمویه بگذراند و از حدود بلخ تا کابل
و قندهار نشیمن ایشان باشد و حکم فرمود که اگر شهزاده میسور محتاج گردد امرا و نواب فرزندم سلطان
ابوسعید خان بلشکر و مال امداد نمایند سلطان محمد خدابنده چین تیمور را از مال و خواسته بی‌نیاز
گردانیده جهة شهزاده میسور قلعه‌ها فرستاد و کمر مرصع و اسبان تازی با زینهای زرین و سر

افسار گوهرنگار روان کرد و چین تیمور مراجعت کرده از عنایت و عاطفت سلطان محمد خدابنده
آنچه مشاهده نموده بود بعرض شهزاده میسور رسانید و شاهزاده عزیمت جانب خراسان مصمم گردانید
و بعضی از امرا کبک خان را بنقد و وعده‌های نسیه ایشان را اولغیه با خود متفق ساخت و
چون شاهزاده کبک از عزیمت میسور آگاه گشت سپاه پراکنده جمع آورده میسور نیز بهمین
امر مشغول شد و مسرعی پیش سلطان ابوسعید خان فرستاده التماس مدد نمود و شاهزاده
حسن‌ایچی را باردوی میسور روان ساخته صورت حال باز نمود و الجایتو سلطان امیر علی قوشچی
بیراتیاق و طغای کورکان را با لشکر فراوان نزد شاهزاده ابوسعید فرستاد تا بعضی از
امرا خراسان در موافقت ایشان بمدد میسور ارسال نماید و شاهزاده میسور چشم امید
براه نهاده انتظار میکشید و در جنگ تعلل مینمود و چون ضرورت شد پیش از وصول امرا
خراسان و عراق بدفع یاغی متوجه گشت و بحسب اتفاق در روز ملاقات مردو با پادشاه شاهزاده کبک
لشکر خراسان و عراق و سروران رسیدند مثل امیر یساول و امیر هراشاه و محمود ولدای
امیر مکتوب که از نزد سلطان محمد خدابنده و سلطان ابوسعید خان آمده بود و نزد رسیده و میسور بمدد مستظهر
شده کبک را منهزم ساخت و خراسانیان الجا اسیر فراوان گرفته بخلایق ماوراءالنهر [illegible]
و مرور شاهزادگان و دست برد لشکر خراسان نکبتی عظیم رسید شاهزاده میسور حاکمان سمرقند
و بخارا و ترمذ و غیر ذلک را از بلاد و قصبات کوچانیده از آب آمویه بگذرانید و حکم فرمود که در آن زمستان
در حدود شبرغان و فاریاب و مرغاب توطن نمایند و چون فصل بهار روی نماید یورت هر طایفه
متعین شود و خود نیز از آب گذشته درکنار جیحون رحل اقامت افکند و هم در آن چند روز شاهزاده
کبک لشکرهای پراکنده جمع آورده بهیت آنکه از میسور انتقام کشد و چون شاهزاده میسور از آن
دشمن مطلع شد فرمان داد تا مردم ماوراءالنهر که ایشان را کوچانیده بود عازم جلکاه هراة شوند و آن
بیچارگان در فصل زمستان گرسنه و برهنه دست عیال گرفته روان شدند و از سرما و گرسنگی قریب صد هزار
کس بمقصد نارسیده بجانب دیگر کوچ کردند و در آن اوان میسور یکی از مقربان خود را با ملکشاهانی

از لآلی آبدار و جواهر نفیس و غلامان ترک و اسپان رهوار و سایر تنسوقات ترکستان بحضرت
بحضرت الجایتو سلطان فرستاد و پادشاه فرستادهٔ او را بنواخت و تشریفات گرانمایه و
خلعتهای خاصه و اسپان تازی نژاد و ساز نبرد و خرگاه و خیام زربفت و شادروان و
سراپرده و طبل و علم مصحوب ایلچی روان فرمود و شاهزاده را مخیر ساخت تا هر موضع که خاطر
خواهر او باشد از حدود خراسان لشکرگاه سازد و شاهزاده بیسور بباد غیس آمده آن زمستان
در صحرای فارس بگذرانید **ذکر منازعهٔ خواجه رشید و خواجه علیشاه و مشارکهٔ ایشان مجددا**
بفرمان پادشاه در اواخر ایام دولت الجایتو سلطان خواجه تاج الدین علیشاه بنهایت اشتیاق
بود و در پایهٔ سریر اعلی گستاخ شده بعضی از مهمات دیوانی بی مشورت خواجه رشید تمشیت میداد
و خواجه ازین معنی بی تاب میشد و تحمل این صورت نکرده چه خود را بمراتب از خواجه علیشاه
زیاده گمان میبرد و بدین سبب مواد نزاع در حرکت آمده خواجه رشید عرضه داشت که اگر در منصب
وزارت من بنده بر علیشاه تقدم دارم پس او را پیروی من باید کرد و اگر او درین امر مستقل است
موجب بنده تعیین باید فرمود تا بمقتضی فرمان عمل کنم و اگر هر دو شریکیم بازخواست تنها از بنده چرا
و حالا ازین صورت هر که اختیار کند من بنده موافقت کنم نخست آنکه متعهد مجموع امور دیوانی
گردد تا من دست کوتاه کرده بجواب محاسبات سنواتی مبالغه قیام نمایم دوم آنکه مهمات
مهام سلطانی که متعلق بوزرا میباشد به بنده باز گذارد تا من بقدر وسع و امکان از عهدهٔ آن برآیم
سیوم آنکه ممالک محروسه را بدو قسم گردانیم و هر کس در بخش خویش دخل کنیم و این کلمات پیش
وزرا بر پادشاه و امرا روشن گردد الجایتو سلطان در جواب گفت که خواجه رشید و خواجه علیشاه
در خدمتکاری شایسته اند رشید مردی پیر و عالم و هنرمند است و علیشاه جوانی کاردان خردمند
هر چه ما را در بایست باشد بی آنکه با او بگوییم مرتب و مهیا میدارد و اکنون صلاح ملک در آنست که هر دو
باتفاق در ضبط مهمات سعی نمایند و بی مشاورهٔ یکدیگر هیچ کاری را فیصل ندهند و به نسبت همدیگر
در مقام شفقت و هم این یک در مقام حرمت باشد و آن دو وزیر حسب فرمان مصالحه رای

گشته و گرگ آشتی کرده در تمشیت مهام مملکت تا انقراض ایام دولت پادشاه سپهر احترام
مساهم و مشارک بودند **ذکر وفات الجایتو سلطان و نهایت کار و انجام روزگار آن**
پادشاه عالیشان سلطان محمد خدابنده نوبتی بعزم شکار سوار شد و چون از مراسم صید
فارغ گشته بسلطانیه مراجعت فرمود بعد از ده هفته مزاج همایونش از حد اعتدال انحراف
نمود و مرض صعب بر ذات مبارک او مستولی شد اطبا در معالجه مبالغه فرمودند زحمت روی
انحطاط نهاد و هنوز اندک ضعفی باقی بود که بحمام رفت و بعد از استحمام غذای غلیظ تناول
فرمود و معدهٔ ضعیف از هضم عاجز آمده پادشاه بهیضه و تخمه مبتلا گشت بعضی از اطبا در استعمال
قوابض مبالغه کردند و طبیعت که بطول احتما و کثرت مجامعت ضعیف شده بود با آن زحمت
مقاومت نتوانست نمود چون ارکان دولت از صحت پادشاه مایوس شدند اندیشیدند که اگر
در غیبت شاهزاده امری حادث شود شاید که آتش فتنه بالا گیرد بنابرین بحکم یرلیغ شاهزاده را
طلب داشتند و گفتند اگر سلطان صحت یابد شاهزاده شرط عیادت بجای آورده باشد
اگر واقعهٔ روی نماید پیش از ظهور فتن وارث مملکت بر سریر سلطنت متمکن بود و سلطان
ابوسعید دران اوان در مازندران بود و امیر سونج که رتق و فتق و حل و عقد امور خراسان
و مازندران تعلق باو میداشت علی اختلاف الروایتین در رادکان یا در سرخس بود و چون
نزدیکان شاهزاده که دشمنان امیر سونج بودند بحضور او حرکت شاهزاده بتغییر کشید
روزی چند آن صورت در توقف افتاد و روز بروز مرض الجایتو سلطان سمت ازدیاد و
تضاعف می پذیرفت تا در شب عید فطر از بارگاه و ایوان بغداد بر جنان شتافت و این
واقعه در شهور سنه ست و عشر و سبعمایه اتفاق افتاد مدت عمر او سی و شش سال بود حمد الله
مستوفی گوید **بیت** از هفتصد و شانزده چو نه ماه گذشت ⁂ از گاه و کلاه سروری شاه گذشت
بگذشت ز جهان چو فارابگذاشت ⁂ آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت خواتین و سروران
لباس سیاه پوشیدند و فریاد و فغان ایشان باوج فلک کبود رسید **بیت** همی گفت هر کس

کسی روز عید این شیون اندر زمانه که دید * مبادا اینگونه عیدی دگر * کزین شد جهان را نقلید دگر
بود عید سرمایه خرمی * درین عید شد اهل ایران غمی * بود خرمی حکم از العید * درین عید شد شادی
از ما بعید * و بعد از شرایط تجهیز و تکفین در گنبدی که از مستحدثات همت عالی نهمت شهریاری
بود در سلطانیه مدفون گشت ذکر توجه سلطان ابوسعید بهادر خان بسلطانیه و جلوس او بر تخت
کامرانی و تدبیر امیر چوبان نائب امیر سونج از استدعای شاهزاده آگاه شده متوجه مازندران
گشت و باتفاق بر بخت سلطانیه در حرکت آمدند و چون رسیدند امیر سونج گفت کسی در مقدمه
باید فرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد و شاهزاده آن رای را پسندیده و یکی از معتمدان اشارت
کرد تا بر سبیل تعجیل روان شد و چون بمقصد رسید بخت بخدمت قتلغشاه خاتون که حرم
محترم الجایتو سلطان بود در رفت خاتون پرسید که سلطان ابوسعید چرا دیر میرسد شعر
لب تشنه خشکیست زخم کجاست * دل خسته ریش است مرهم کجاست * و فرستاده ترتیب
و نوازش خاتون اختصاص یافته باتفاق و استصواب خواجه علیشاه و جیلان روی بلشکرگاه
امیر چوبان نهاد و امیر چوبان بعد از اظهار تشوق و آرزومندی بتقبیل سده سلطنه او را
بانعام خوشدل ساخته رخصت انصراف داد و براق استقبال اشتغال نمود و سایر امرا
و ارکان دولت در موافقت امیر چوبان در جنبش آمدند چون باردوی شاهزاده رسیدند چشم
امیر چوبان بر بارگاه فلک اشتباه افتاد از اسب پیاده شده بمجموع اکابر و معارف شرائط
بجای آوردند و نزدیک درگاه رسیده سلطان ابوسعید بیرون آمد و امیر چوبان چند نوبت
زانو زده شرف دستبوس شاهزاده حاصل کرد و بواسطه الحاح در امر قرتای تعجیل داشتند بجانب
سلطانیه روان شدند و چندگاه میان امیر چوبان و امیر سونج بجهة تقدیم و تاخیر نزاع واقع
شد و امیر سونج برای صلاح حال پادشاه و تسکین فتنه تقدم امیر چوبان را مسلم داشته اتفاق
پسندیده رای سلطان ابوسعید افتاد و پادشاه چون بپای قلعه رسید خواتین و مخدرات
تتق عصمت استقبال شتافتند و اهل و کرد و جاه و الجایتو سلطان بر تخت نهاده مسکر کشیدند

در روزی چند برادم تعزیت اشتغال نموده از آن مهم چون فراغت یافتند جامهای کبود
بالبسه سور مفوض ساخته بعشرت و طرب مشغول شدند در اوایل صفر سنه سبع عشر و سبعمایه
در ساعتی که سعود از اقبال سعادت می‌نمود بدستیاری سلطان امیر چوبان و دست دیگر امیر
سونج گرفته بر سریر دولت نشاندند و از بس که در و گوهر افشاندند فرق سلطانیه محسود عمان
و کان بدخشان گشت و آنچه شایسته جلوس فرخنده و آغاز خجسته انجام بود مرتب داشتند
چون از لهو و سرور و طال روی نمود پادشاه بسن مبارکش در آن اوان بده دوازده رسیده بود
پادشاه و امیر چوبان روی بتنظیم امور مملکت و رعایت رعیت آورده حکم فرمود که احکام پدر بزرگوار
کما کان باستمرار یافته بر قرار باشد و حکام اطراف طریق معدلت و انصاف مرعی داشته رعایا
و برایا را بتکلیفات نامرضیه که خارج شرع و عرف باشد مکلف نگردانند و باید که در دهقنت بزرگ
و حراثت اشتغال نمایند و محترفه و صناع نیز بفراغ بال در آبادانی اسواق سعی کرده بکار خود
مشغول باشند و زمام مهمات مملکت را در کف کفایت و قبضه درایت امیر چوبان نهاده هم پادشاه و هم
بر صداقت بس امور ملکی می‌پرداخت و نقد تشخیص در حل و عقد و رتق و فتق قضایای ممالک ایران
تمکن یافته امیر ابرجین را بحکومت دیار بکر فرستاده و امیر سونج را بایالت ولایت ارمن و افغان
تعیین فرمود و پسر خود تیمور تاش را بضبط ممالک روم مقرر گردانید و گفت تا خواجه جلال الدین
ولد خواجه رشید الدین و خواجه علیشاه را فرمود تا بدستور سابق در شغل وزارت سهیم باشند
و امیر ابرجین قتلغ که از جمله عظما امرا بود باستصواب امیر چوبان برای دفع شاهزاده یسور
بکتوب عازم خراسان گشت ذکر مخالفت شهزاده یسور و شهادت امیر یساول چون خبر وفات
سلطان محمد خدابنده بشهزاده یسور رسید هوس تسخیر خراسان از باطن سر زد و او
با کتوب در میان نهاد و کتوب گفت صلاح در آنست که بدفع و قتل یساول سعی کنیم چه اگر خاطر از
جانب او جمع کرده و دیگر هیچکس را در خراسان با ما مجال مناقشت و منازعت نماند و در اوایل حال
باظهار خلاف مبادرت ننمودند اما مصمم بکار بیداری مشغول گشتند و بعد از فوت امیر سونج بعراق

امیر یساول بعلاقه آنکه از یسوریان دختری در حباله نکاح می‌آورم و شهزاده یسور را طوی میدهم مالی خطیر
بر خراسان حواله داشت و از آن وجه مبلغ پنجاه هزار دینار بر هراة نوشت و دو کس از نواب
خود با پنجاه سوار نامزد فرمود که بشهر رفته زر نقد بستانند و ایشان در عاشر ذی حجه سنه سبع و عشر
و سبعمایه بهراة رسیده مردم را درلت و شکنجه کشیدند و مبلغ مذکور را سرانجام داده باز
گشته رعایا و عجزه و زیردستان زبان و نفرین امیر یساول دست بدعا بر داشتند
و پیش ازین ابو یزید ولد بوجای بن دانشمند بهادر در ایام الجایتو سلطان یرلیغ حاصل کرده
بود که در خراسان حاکم ایل و الوس پدر خود باشد و یسور در آن امر شروع ناکرده سلطان
برحمت ایزدی پیوست و امیر سونج این حکم امضا نمود و امیر یساول که بدان قضیه رضا نداشت
سوگند خورد که تا ابو یزید در میان است اوراک یکتوب و مبارکشاه و قتلغ تیمور ند بالا کنند
از پای ننشینیم و از سر لجاج و عناد آل تمغا نوشته با مراء هزاره و صده که بوجای و نشان
مضمون آنکه امیر ابو یزید کودکیست و از عهدهٔ امارت بیرون نمیتواند آمد باید که ایشان امیر
طوغان بن دانشمند بهادر را بر خود حاکم گردانند و از فرمان او عدول نجویند و چون حکم امیر
یساول با ایل و الوس بوجای رسید بمجموع ایشان بخدمت طوغان رفتند یکتوب برین حال
مطلع گشته بعرض شاهزاده یسور رسانید که یساول فرامین سلاطین را بر طاق نسیان نهاده
بحکم خویش ابو یزید را که التجا بدین درگاه آورده از منصب امارت معزول ساخت و طوغان
بجای او منصوب گردانید یسور ازین قضیه در غضب رفته گفت که یساول بچه گونه اعتماد نماید و
این طور او مشتمل بر مکر و غدر میباشد او را بتعجیل از میان برمی‌باید گرفت تا فتنه روی ننماید
درین اثنا امیر یساول با خزینهٔ معمور و اوانی زرین و سیمین و اسبان تازی و غلامان
ترک و سیصد خروار از جنس ماکولات و چند خیک شراب و دوازده هزار گوسفند متوجه اردوی
شاهزاده یسور شد بخدمت تجمل و خانهٔ یکتوب رسیده بضیافت مشغول شد و امیر یساول
بشراب خوردن اشتغال نمود ناگاه آواز شور و شغب از بارگاه طوغان بر آمد و امیر یساول با چند

که یکتوب طوغان و طوغانیان را گرفته قصد تو دارند امیر یساول با معدودی چند سوار
شد روی بفرار نهاد و یسور نیم فرسنگ قطع نکرده بود که یسوریان احمال و اثقال
او را غارت کرده بودند و یکتوب خرگاه خاص امیر یساول را با جامه‌ای که در زیر طاق کبود
بحسن جمال طاق بود در تحت تصرف آورد و مبارکشاه بن جایتوی را با پنجاه سوار از عقب
امیر یساول با دو کس نظام هراة رسید ملک غیاث الدین ملاقات نمود و از یکتوب شکایت
کرد ملک گفت بشهر درمیتوان آمد امیر یساول جواب داد که مصلحت در رفتن است ملک غیاث
الدین چند سر اسب و ما یحتاج سفر او مهیا گردانید و در عقبش ایلچی پس متوجه نشابور گشت
و مبارکشاه بعد از دو روز در جام باو رسیده او را بگرفت و در اثنای جنگ امیر یساول
بزخم تیری از مرکب در گذشت و ملازمانش منهزم شده مبارکشاه فرمود تا سر او را از مرکب
جدا کردند یکی از فضلا در تاریخ آن واقعه گوید **بیت** در هفتصد و هفده دهم ماه محرم ∴
سال و مه تاریخ ز نقصان نه زیادت ∴ شد میر خراسان یساول بقتل اجل باز ∴ بنهاد سر آنجا که قضا
بود و ارادت چرخ فلک آنرا که برافراخت برانداخت ∴ اینست مراد و را صفت سیرت و عادت
بعد از شهادت امیر یساول امیر حسین قتلغ بخراسان رسیده یکتوب پیش از شهزاده یسور نزد
او رفت و چنان نمود که سبب کشتن امیر یساول آن باشد که قصد کشتن و گرفتن یسور کرده بود
و بجهة مصلحت وقت شهزاده یسور عهدنامه با خواجه میر علی در مصاحبت ایلچیان کاردان ارسال نمود
و پادشاه نیز بسبب آنکه بنای مصادقت فرمان داد تا وثیقه بر پیشانی و پیمان در قلم آورده
و درست داد که او را بنوازش بیکران اختصاص داده باز گردانیدند **ذکر مخالفت وزیران و
و شهادت یافتن خواجه رشید الدین فضل الله صاحب دیوان** میان خواجه رشید و خواجه علیشاه همیشه
نقاری بود و در زمان دولت الجایتو سلطان بنابر مقتضی وقت ترک آن آشتی کرده بودند چنانچه
سمت گذارش یافت و در ایام دولت سلطان ابوسعید چون خواجه رشید نسبت با میر چوپان
آثار اخلاص و دولتخواهی بظهور رسانید و جناب امارت مآب نیز با او دم از مصافات میزد

این معنی سبب ازدیاد وحشت و نفاری علیشاه میگشت و بنا بر آنکه پسر رشید شمس الدین عبد اللطیف
در ملازمت رکاب شاهزادهٔ عالمیان سلطان ابوسعید بهادرخان بخراسان رفته بود و منظور
نظر عاطفت پادشاه آمده روز بروز اقبال او سمت ازدیاد می پذیرفت نایرهٔ بغض و حسد خواجه
علیشاه لحظة فلحظة زبانه بیشتر میکشید هرچند آن وزیر حسود خواست تا در خواجه رشید
تقصیری یا تفریطی روشن کند میسر نشد و در اثنای این اوقات عملهٔ دیوان پیش هر یک از ایشان
که تردد مینمودند دیگری میرنجید و چنانچه عادهٔ نویسندگان است جمعی از آن طبقه بخدمت
خواجه رفته گفتند که اگر رخصت صاحبی مقرون شود با خواجه علیشاه تلاش کنیم و تفرقهٔ
بروی ثابت گردانیم خواجه رشید از طینت پاک بدان امر همداستان نشد و در جواب گفت
که من با خواجه علیشاه نکوئیم تا در مقام استرضای خاطر شما آید ایشان از پیش خواجه رشید
بیرون آمده با یکدیگر گفتند که ما را کاری ازین مرد نمیگشاید نزد علیشاه تردد آغاز نهاده در قصد
خواجه رشید با او اتفاق نمودند و خواجه علیشاه نواب و امرا را رشوتها داد تا مزاج ایشان را
بر خواجه رشید متغیر گردانید منجر به آن شد که خواجه رشید معزول گشته از سلطانیه به تبریز رفت
امیر سونج بعزل او راضی نبود اما مرض صعب داشت و در آن مرض میگفت که اگر بهتر شوم
مهم خواجه رشید را تدارک کنم و در آن زمستان پادشاه ببغداد رفت و امیر سونج نیز در محفه مرافقت نمود
و زحمت اشتداد یافته در مدینة السلام برحمت ملک علام پیوست و سلطان بنا بر خدمات سنیهٔ
امیر سونج بسیار گریست و بدین اعلاق الحشم فرموده شرایط تفقد بجای آورده و چون
پادشاه از بغداد مراجعت نموده بحوالی تبریز رسید امیر چوپان خواجه رشید را طلب داشته
فرمود که وجود تو در ملک مانند ملح در طعام مطلوبست خواجه در جواب گفت که عمری گذرانیده‌ام
و آنچه مراد در وزارت بدولت شما میسر شده هیچ وزیر را دست نداده و حالا اولاد رشید دارم
و هر یک راهی و جاهی دارند و در آن وقت او را سیزده پسر بود فی الجمله خواجه رشید هرچند
تمهید معذرت کرده گفت بعد ازین میخواهم که بتدارک مافات مشغول شوم امیر چوپان ممنوع داشت

و گفت از آمدن باز دو چار رفت اما چندان توقف نمای که این سخن را بتفصیل بعرض
پادشاه رسانم و نشانی بنام تو مکمل سازم علیشاه و عملهٔ دیوان که قصد خواجه رشید کرده
بودند وعدهٔ امیر چوپان باز شنیده خایف و بی آرام گشتند و نایبان امرا بتخصیص ابو بکر آقا
که نفس ناطقهٔ امیر چوپان بود درم و دینار بفریفتند تا مزاج امیر را بر خواجه متغیر گردانیدند
امیر چوپان اگرچه با خواجه نیک بود اما لوحی داشت که هر کس در آن حرفی که میخواست
مینگاشت و کار بجائی رسید که خصمان بعرض امیر چوپان رسانیدند که خواجه ابرهیم
پسر خواجه رشید که شربت دار سلطان الجایتو بود بتعلیم پدر خویش آنحضرت را زهر داد
از دار فنا بدار بقا خرامید و امیر چوپان این سخن را با آب و رنگ معروض سلطان ابوسعید گردانید
و دو امیر بر صدق این قضیه گواهی دادند پادشاه ایلچی فرستاد تا خواجه رشید را از اردو
در موقف برغو باز داشتند و آن دو امیر باد ای شهادت روز قیام نمودند پادشاه حکم
کرد تا خواجه رشید را با پسرش ابرهیم بقتل رسانند جلاد ابرهیم را پیش پدرش گردن زد
و چون قصد خواجه کرد گفت با علیشاه بگو که بیگناه قصد من کردی روزگار جزای این در
کنار تو نهد تفاوت این قدر باشد که گور تو نو و گور من کهنه بود جلاد آن خواجه عالم با
حلم نیک نفس را از میان بدو نیم زد و آن حادثه در شهور سنه ثمان و عشر و سبعمایه اتفاق
افتاد و اتباع و اشیاع او را غارت کرده ربع رشیدی در تبریز عرصهٔ تاراج گشت و
املاک و فرزندانش بدیوان متعلق شد مولانا جلال الدین عتیقی در تاریخ فوت آنجناب فرموده
بیت رشید ملت و دین چون رحیل کرد بعقبی نوشت منشی تاریخ او که طاب ثراه و چون
مدتی گذشت از واقعهٔ خواجه رشید گذشت امیر ایسن قتلغ از جانب خراسان رسید و در قتل
او تأسف بسیار خورد اما چون روزگار بر مقتضی طبیعت خود عمل نموده بود هیچ فایده بر آن
مترتب نگشت و اکثر آن جماعه که قصد خواجه رشید کرده بودند هم در آن چند سال معروض تیغ بلا
گشتند ع تو بد کنند خود را بروزگار سپار

ذکر ظهور بعضی از فتن و دول مشغوشی

پادشاه زمین و زمن و مقهور و منکوب شدن دشمن در شهور سنه ثمان وعشر وسبعمایه

از اطراف ممالک سلطانی آشوب و شور پدید آمد شهزاده یسور در خراسان با غلامان علم عصیان بنیاد نموده تا مازندران عنان باز کشید چنانچه بتفصیل رقم زده کلک خواهد گشت ان شاء الله و عده از جانب دشت قبچاق پادشاه اوزبک همراه دربند عنان عزیمت منعطف گردانید و لشکر مغول شام دیار بکر در آمدند سلطان ابوسعید خان با امرا و اعیان حضرت مشورت نموده رای صواب بران قرار گرفت که امیر حسین گورکان با لشکر گران جهت دفع شهزاده یسور بجانب مازندران توجه نماید و امیر ایرنجین با سپاه رنگین بدیار بکر رود و پادشاه بنفس نفیس با جمعی از امرا متوجه قشلاق قراباغ گردد سلطان ابوسعید و امرا بر مقتضی استشاره در حرکت آمدند و امیر چوپان از راه گرجستان متوجه شد و امیر ایرنجین قلق بیشتر زرفت و از آنجا بعزیمت ایران بر کران دولت سوار گشت و در اثنای راه از قضای الهی فجاءة بسفر آخرت اختیار نمود و پادشاه از استماع واقعه او ملول و متاثر گشته بغایت بر ایشان خاطر گشت و درین اثنا قاصدی از پیش حسین گورکان رسید و عرض رسانید که شهزاده یسور با لشکر فراوان بمازندران درآمده و ما بنا بر احتیاط از سر حد پیش رفتیم اگر شهریار جهان طایفه را بدو تعیین فرماید امید بفیض فضل الهی و دولت شاهنشاهی آنکه ما او را از مازندران بلکه از خراسان اخراج کنیم سلطان ابوسعید لشکر جرار بمعاونت امیر حسین نامزد فرمود و ایشان در خوار ری باو پیوستند و قراولان امیر حسین با وجود زمستان و برف فراوان منازل قطع کرده بدامغان رسیدند و چون شهزاده یسور تحقیق دانست که لشکر عراق روی بدو نهاده اند بعد از تقدیم مشورت معاودت نمود و پیش از وصول خبر معاودت یسور باردوی همایون بواسطه اهتمام سلطان ابوسعید بر دفع یسور و انتظام احوال خراسان امیر چوپان نیز عازم آن دیار شده از قراباغ به بیلقان آمد و مقارن این حال امرا سلطان که بدربند رفته بودند از ناگاه با یا گریخته باردوی همایون پیوستند و معروض سلطان گردانیدند که پادشاه اوزبک خزر گذشته بدربند رسید و لشکر سلطان ابوسعید در آن دیار در اطراف متفرق بودند بضرورت با هزار سوار از امرا و تنجه و یکهزار از شاگرد پیشگان کوچ کرده

از قراباغ بجانب اران بکر آمد فرمان داد که مجموع در کنار آب کر بطریق یسق فرود آمده خیمه زدند و ناگاه باغی بسیار نیامد و لشکر اوزبک از آن طرف آب بجهت قلت ابطال تعرض نکرده بود و ایشان جانب را جاده غارت و تاراج داده امیر چوپان در بیلقان چون دانست که پادشاه اوزبک بر آب بیلقان نشسته است فسخ عزیمت خراسان کرده بهم دفع اوزبک اهم شمرده با دو تومان لشکر متوجه باب در حرکت آمده سلطان بنوبت دیگر سپاه اوزبک استیلا یافت مصلحت در رفتن دیده امیر چوپان چون از آب کر گذشته بعضی از مخالفان را کشته و برخی اسیر گرفته بدرگاه پادشاه آورده و ملکی تمام بکار راه یافت امیر چوپان بعد از تنبیه پسر از جنگ ارتفاع یافت بعضی از امرا که بر سر حد خیره با مخالفان جنگ نکرده بودند از منصب عزل کرده و برخی از ایشان را بیاسا رسانید و از جمله ازیشان چوب بیاسا زده و آن سبب آن جماعت که چوب خورده بودند و آن طبقه که از منصب عزل گشته امیر چوپان را دلی گرفته و وقت فرصت در تهیج فتنه سعی می‌پیوستند و شرح آن درین اوراق از مساعدت بخت مامول است

ذکر آشوب خراسان و طغیان شهزاده یسور باغوای بعضی از امرا افغانی شهزاده یسور در مبادی دولت سلطان محمد ابوسعید بن محمد خدابنده در خراسان خرابی بسیار کرد بسبب آنکه کوکتوب پیش شیخ او راه سخن یافته او را بر مخالفت سلطان و گرفتن خراسان دلالت می‌نمود و مرتبه او روز بروز در خدمت یسور رحمت تضاعف می‌پذیرفت چنانچه بی استصواب او شهزاده و امرا در کلیات و جزویات امور ملکی مدخل نمیکردند و امرا ابوسعیدی بعد از تقدیم مشورت اتفاق کردند که او را که مادهٔ فتنه و فساد بود از میان برگیرند چون ملک غیاث الدین کرت از کوکتوب و یسوریان آزرده خاطر بود امرا ایلچی بهراة فرستاده از و استمداد نمودند ملک حاجی نام را از خویشان خود با صد مرد مسلح بمدد ایشان فرستاد و امرا اشهار رخصت نموده نیم شبی خود را بر خیل خانه کوکتوب زدند و کوکتوب با پنج نفر از اولاد و خواتین بیرون رفته متوجه اردوی شهزاده گشت و چون باردو رسید هم از گرد راه کلاه بر زمین زده از امرا خراسان استغاثه نمود شهزاده یسور بکینه سوار شد پسر خود چیکی را با امرا نامدار و هفت هزار سوار از مردم جلادت شعار در عقب

روان فرمود و حکم کرد که تا مخالفان را سزا ندهند مراجعت ننمایند و شهزاده جوکی در حوالی
سرخس با امرا رسیده نیران محاربه زبانه کشید و جوکی غالب آمده مخالفان فرار نموده یسوریان
اردوی امراء خراسان غارت کردند و بعضی از حواشی بکتوت را بستاندند و بازگشته شد و شهزاده
یسور بکتوت را تکلیف کرد تا مایه و اسلحه و خیمه و خرگاه مستظهر کردانید و ده هزار مرد معتبر در تابین
او کرد و فرمود تا بکتوت با آن لشکر در بادغیس مقیم شد و خود بطرف گرمسیر که اردوی او در آنجا
بود مراجعت نمود و این فتنه در آن اوان بجهت ظهور یافت که ایسن قتلغ بر یرلیغ سلطان ابوسعید
متصدی امور خراسان گشته بدان دیار آمده بود و بکتوت بجهت ایسن قتلغ مبادرت ننمود
بیشتر مردم از اعیان رغم آن داشتند که ایسن قتلغ او را مواخذه خواهد کرد و امیر ایسن قتلغ
بر خلاف تصور امرا خراسان بکتوت را نواخته منشوری نوشت مضمون آنکه فرمان پادشاه و الغ آقا
بزرگ امیر چوپان چنانست که مجموع امرا ملازمت بکتوت روند و از صواب دید او تجاوز جایز ندارند
و پای از دایره متابعت او بیرون ننهند و بکتوت تشریفات داده بمقتضی المرام و شادکام بجهت
انصراف ارزانی داشت و ازین حرکات چنین گمان بردند که ایسن قتلغ ضمنا با شهزاده یسور در خلاف
سلطان اتفاق دارد

ذکر لشکر کشیدن شهزاده یسور بجانب سیستان و مراجعت نمودن بگرمسیر و توجه او از آنجا بخراسان

شهزاده یسور در سنه ثمان عشر و سبعمایه از گرمسیر
بجانب سیستان نهضت فرموده مکتوبی بحاکم آنجا ملک نصیر الدین فرستاده مشتمل بر وعد و وعید
منطوی بر لطف و تهدید و سوگندان یاد کرده که اگر ملک بخدمت مبادرت نماید جز لطف و احسان از
جانب ما نسبت باو ظهور نیابد و اگر تمرد کند باو آن رسد که نخواهد ملک نصیر الدین از مطالعه
مکتوب اندیشناک شده بعد از تقدیم مشورت با نواب در جواب سخنان پسندیده گفت و ایلچیان را
دلجویی نمود بعضی از ایشان را با تحف و هدایا نزد شاهزاده فرستاد و باج و خراج قبول کرده و بعضی
از فرستادگان را نگاه داشت و خواست که بر رعایا سیستان مبلغی خطیر حواله کند و بواسطه آن
در استرضاء شاهزاده سعی فرماید درین اثنا نوشته شاهزاده یسور بنکوداری رسید معلوم کرد که ملک نصیر الدین

باید که از جانب یسور هیچ دغدغه ننماید و از لشکر بمقام شریف راه ندهد که مجموع نکودریان بخون او
تشنه اند و دولت سلطنت که خدمتش از میان بر گیرند زیرا که او نقض عهد سلطان ابوسعید
کرده بعضی از ولایات خراسان خراب و ویران ساخت ملک هراة هر چند طلبید پیش او نرفت
توان دانست که از دست او چه آید ملک نصیر الدین چون بر مضمون نامه وقوف یافت دل بر حرب
نهاده سی نفر از ایلچیان شاهزاده که جهت تحصیل اموال موقوف شده بودند بقتل آورد و یسور تا
زرنگ سیستان آمده قلعه از قلاع آن موضع را محاصره کرد و چون طایفه از لشکریان او در جنگ
کشته شده بودند بعد از فتح قلعه مجموع سکان آن حصار را بکشت و بواسطه استماع خلاف
نکودریان بازگشته متوجه خیل خانه گشته شد و تیمور را بقتل آورد و از آنجا باردوی خود شتافت
بکارسازی یورش خراسان مشغول شد و شخصی از ده و سیستان ملک غیاث الدین که در گرمسیر
بود او را از توجه یسور آگاه ساخت و ملک غیاث الدین جمعی از امراء ابوسعیدی را که بعد از
توجه امیر ایسن قتلغ بعراق در راه کان رحل اقامت انداخته بودند برین قضیه مطلع کردانید و
ایشان برین سخن التفات ننموده گفتند که این تا از یک ما امتیاز ندارند یسور با پادشاه هرگز خلاف
نکند و بر تقدیری که این داعیه داشته باشد چندان لشکر ندارد که بخراسان درآید و یسور از
ترتیب اسباب یورش فراغت یافته اردوی خود را بپسر خود جوکی سپرد و از گرمسیر بخراسان
آمده و امرا که در بادغیس بودند مثل بکتوت مبارکشاه و دولتک و غیرهم باستقبال او بیرون
رفته و شاهزاده از غایت مکر و تدبیری که داشت با ایشان گفت که میخواهم بخراسان رفته و از آنجا
بمازندران روم چه بسمع ما رسیده که سلطان ابوسعید تا غایت بر تخت نشسته است و تمامت مهمات
مملکت از حیز او ذات و اگر این خبر واقع باشد بعراق روم و شاهزاده را بر تخت نشانیم و مخالفان
را مستاصل ساخته مراجعت نمایم و اگر دروغ بوده خدمتش با اخبار بی بنا باشد از مازندران بازگردیم
امرا گفتند حقوق نعمت الجایتو سلطان در ذمت ما بسیار است و بر همه واجب که فرزند ارجمند او را
کوچ دهند و مراسم خدمتگاری و جان سپاری بجای آورند شهزاده یسور چون امرا را در توجه باز ندا

متفق یافت در باب محاصره و عدم محاصره هراة تعرض بملک غیاث الدین و عدم تعرض او امرا
مشورت کرد هر کس دران قضیه سخنی گفتند و آخر الامر باستصواب کتبوب شاهزاده مکتوبی بملک
نوشتند مضمون آنکه ما درین مدت چند نوبة ایلچی بهراة فرستاده آنجناب را طلب داشتیم
و تا غایت پیش ما نیامده و ما کرم جبلی او و اشفاق ملک را از ملاقات خویش مانع بوده انگاشتیم امروز
که بعزم تسخیر خراسان و مازندران بدین طرف آمده ایم باید که بی دغدغه و تحاشی با سپاه خویش
جا بپیوندد که مکنون ضمیر انور آنست که بعد از تسخیر بلاد زمام حکومت خراسان در قبضه اقتدار ملک
نهیم و ازین نوع کلمات دلفریب دران مکتوب مندرج گردانیدند و چون ملک غیاث الدین بر فحوی
نامه مطلع گشت روی بحضار مجلس آورده گفت می شمارند که بیسور را از آب عبور نمود بجانب
درآمده داشتیم که از خیر و شر و شور هیچ چیز بمردم نرسد و او بر سر عهد و میثاق خویش ثابت
قدم نباشد فرمود که خواجه شهاب الدین عزیز در جواب نامه شاهزاده سطری چند در قلم آورد
خلاصه حکایة آنکه فرمان شاهزاده جهان بیسور رسید مضمون آن معلوم شد و آنچه بخاطر
این ضعیف میرسد اینست که اگر شاهزاده بخراسان در نیاید بهتر باشد و بصواب نزدیکتر زیرا که پادشاه
مغفور الجایتو سلطان و حضرت شاهزاده عالمیان عهد نموده و میثاق موکد بسته اند و نزد
عقلا شکستن و نقض عهد سبب زوال دین و دولة و مستلزم اختلال ملک و ملت و لا تنقضوا
الایمان بعد توکیدها دالست بر آنکه نقض عهود نزد ملک معبود مرضی و محمود نیست و دیگر آنکه ممالک
خراسان و عراق که تختگاه پادشاه باستحقاق مملکت که مر سرور را قوت و مر ضعیف را
ممکن آن باشد که دران نوبت شاهنشاهی زند و سپاه شاهزاده نسبت بلشکر نامعدود سلطان
ابو سعید ذره ایست در مقابل آفتاب یا قطره در پیش دریای آب بیت چو قطره بر شرف دریا بری
مدبوا کنی مذا این داوری و دیگر آنکه طایفه از امرا چون کتبوب و دلغک که شاهزاده را بلشکر
کشیدن بر جانب خراسان و تخریب دیار مسلمانان ترغیب و تحریض مینمایند بحقیقت دوست
آنحضرة نیستند چه بنده مخلص مشفق آنست که طالب نام نیک باشد و از برای مخدوم خود ذکر

جمیل اندوزد و این طبقه از امرا که بنا بر سبکی ملازم شاهزاده گشته اند بر ایشان اعتماد و وثوق
نشاید کرد چه اگر آنجماعت معتمد و موثوق می بودند با ولی نعمت خود سلطان ابو سعید مخالفت نکردندی
و دیگر آنکه مدران شاهزاده براق و دوا پیش ازین تاریخ بعدد لشکرها چنانچه بسمع آنحضرة رسیده باشد
متوجه خراسان بدین ولایة درآمدند و تا نواحی مازندران رفتند و بجز تخریب موضعی چند که بار دوم
سود نداشت هیچ بر آن مرتب نگشت و عاقبت خایب مراجعت نمودند اکنون توان دانست
که باین مردمی که شاهزاده دارد در خراسان چه دست دهد دیگر بنده را اطلاع بوده اند هر که از
ترک و حکام خراسان در سلک طاعت انتظام یابند قلاع و بلندان تا مازندران مفتوح شود
و سپاهی که از عراق بحرب او آیند منهزم گردانند این کمینه چون دیگران مکر و خدعت و مطاوقت
بر بیان نبندد و چون جواب ملک غیاث الدین رسید دانست که ملک ایل و مطیع نخواهد شد
کینه در دل نگاه داشت و از جلکای هراة گذشته بجام رسید و بزیارت شیخ الاسلام شهاب الدین
رفت از آنجا بتعجیل روان شد و با آنکه امرا ابو سعیدی را که در رادکان اقامت داشتند ملک
غیاث الدین از توجه بیسور اعلام کرده بود ایشان همچنان در خواب غفلت مانده دست از
شراب خوردن نمی کشیدند تا بیسوریان بغتة بر سر آنجماعت راندند و قتلها ی ایشان غارت نمودند
و مال و اوان بدست ایشان افتاد و امرا اعیان متفرق گشته بکبود جامه و اسغان راندند و بیسوریان تا
مازندران رفت و آوازه دران ولایة خرابی بسیار ظهور یافت چنانچه هزار کس از اشراف
و سادات و خانهای قدیم ذل اسیر گرفتار آمدند شعر کشت و تند لشکر بپید او دست در
داد گردون گردان بدست * غنایم بحد و اندازه بدست بیسوریان افتاد و ایلچیان را با طراف
خراسان فرستاده مردم را بانقیاد خویش دعوة فرمود و هیچکس سر ابا و انقیاد او نتافت
و بعد از چند روز خبر آمدن امیر حسین بن امیر آقبوقا از پیش سلطان ابو سعید خدابنده برسید و هم
در زمستان محمد حش از مازندران بجانب خراسان معاودت نمود و شرح باقی وقایع و حالات شهزاده
بیسور عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله وحده العزیز ذکر عصیان امرا بر سلطان ابو سعید

بهادرخان بسبب تسلط و استیلاء امیر چوبان دران وقت که لشکر امیر چوبان اوزبک را شکسته
از دربند بازگشت چنانچه ذکر آن گذشت سلطان را از امرا دلشکستگی یافت و سبب این معنی
آنکه امرا در جنگ اوزبک تقصیرات کرده بودند و نیز بنابر صغر سن پادشاه هر یک خود را صاحب
اختیاری تصور نموده بحکم اشرف اعلی ملتفت نمیشدند و سلطان این همه را در دل نگاه داشته
عاقبت شکایت امرا با امیر چوبان درمیان نهاد و امیر چوبان بعد از مبالغه در تحقیق و تفحص احوال
اکثر امرا را گناهکار ساخته چوب یاساق زد از آنجمله یکی قورمشی پسر اتاباق بود که بلفظ گاه
درین اوراق از وی بالیناق تعبیر رفته القصه امرا این بی حرمتی از امیر چوبان دانسته گفتند
او چوبان میخواهد که ما را بضبط و سیاست مطیع و منقاد خود گرداند پدران ما مراتب از پدران او
زیاده بوده اند ما گذاشتن خود اختیار نکنیم و حکومت او را گردن ننهیم و بعد از تقدیم مشورت
با یکدیگر اتفاق نمودند که بوقت فرصت و زمان مجال چوبان را بدست گرگ اجل سپارند و درین
اثنا سلطان متوجه سلطانیه شده امیر چوبان بگرجستان رفت و پسر خود حسن را بسر اغرق
گذاشته با معدودی چند بجانب کوکجه تنگیز توجه نمود امرا بمجرد فرصت غنیمت شمرده در عقبش
رفتند شخصی امیر چوبان را ازین واقعه خبر داد و خدمتش باور ننموده ابوبکر و ایسنبوقا پسرش را جهت
تحقیق این قضیه روان فرمود و ایشان بدست امرا افتاده بقتل رسیدند امیر نامرادچی که
امیر چوبان او را بحکومت کرمان نامزد فرموده بود بعد از رفتن ابوبکر و ایسنبوقا گفت که امیر
غافل نشاید بود چوبان خبر شنیده بجانب پسر خود امیر حسن متوجه شد و باد دوست امرا در وسط لیل یورت
چوبان را ریخته و چیزا الگ امیر اچیت بیافتند یورتها را غارت کرده طایفه از نوکران امارت پناهی را بقتل
یافتند روز دیگر امرا از عقب چوبان بویان شدند و چوبان از وصول ایشان آگاه شده با آن
مقدار لشکر که داشت ثبات قدم نموده صفها بیاراست و میان مرد و فرق جنگی دست داد
که در هیچ تاریخ صعوبت آن نشان نداده اند و بنابر کثرت دشمن و اتفاق نفاق که یکی از
مقربان امیر چوبان بود و پسرش امیر حسن از معرکه بیرون رفتند و قورمشی ارس برادر تغاچار

با پنجاه دلاور از عقب چوبان فرستاده با ایشان گفت که در هیچ مکان درنگ مکنید و در گرفتن او سعی
تمام نمایید و امیر چوبان کلمة الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین خوانده در هیچ مکان عنان باز نکشید
و از طلوع آفتاب تا نماز پیشین رانده گرسنه و تشنه بر غواری رسید که دران موضع جمعی بره کباب
میگردانیدند و آن مردم هر چند مردمی کردند امیر چوبان التفات ننموده در گذشت از بی درمان
لحظه بر غوار رسیده فرود آمد و بطعام خوردن مشغول شد و امیر چوبان خلاص یافت **شعر** کسی کالکار ز
نگهبان بود ❀ جدا کی از جهان دشمن جان بود ❀ امیر چوبان چون بنخجوان در آمد از حاکم ملک ضیاء الدین
استعانت نمود و او تغافل کرده چون وقت مقتضی آن نخواست جنود بسرعت از آن جا روان شد و
روزی ضیاءالدین را معاتب ساخته او جان خود را بصد هزار درم باز خرید و هنوز هراسان بود
و دران زمان خواجه علیشاه که در تبریز بضبط اموال دیوانی اشتغال مینمود مراق تمام مراسم
بجای آورده و این معنی بغایت موافق مزاج امیر آمده یکشب در تبریز توقف فرموده و از آنجا باوجان رفت
و دران موضع دو امیر را با لشکر باز داشت که میان او و دشمنان حایل باشند و خود با خواجه علیشاه
بطرف سلطانیه توجه نمود و از آنجانب قورمشی بتبریز رسید و امیر ایرنجین که امیر چوبان او را از حکومت
دیاربکر معزول کرده بود با خویشتن یار ساخت و سرو و یکدیگر پیوسته خاطر بر سلطنة ایران قرار
دادند و در نخجوان با اجتماع لشکر قیام نمودند و از زبان سلطانیه یرلیغ نوشته بر مردم میخواندند
مضمون آنکه قورمشی و ایرنجین چوبان و چوبانیان هر کجا یابند شمشیر از ایشان دریغ ندارند و همینچ
مرو و طایفه از معتبران در ملازمت آن دو امیر موذو گرفته شد و این خبر بروم رسیده امرا آنجا
خواستند که تیمورتاش بن چوبان را قصد کنند خواجه جلال ولد خواجه رشید آن فتنه را تسکین داده تیمورتاش
از وی ممنون شد و درین اثنا قورمشی و ایرنجین ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاده معروض داشتند که چوبان
از فرمان سلطان سر کشیده با دین دولتخواهان ما در مقام محاربه آمده پادشاه در قضیه چوبان
متردد شد قتلغ شاه و خواتون دختر ایرنجین که حرم محترم الجایتو سلطان بود و شیخ علی پسر او که در زمره
معتبران انخراط داشت قصد قتل متعلقان بن چوبان کردند امیر اکرنج برادر امیر سونج سعی نمود

تا سلطان ایشان را ازان حرکهٔ ناپسندیده مانع آمد و چوبان بنا بر اندیشهٔ بی عنایتی سلطان که در
افواه افتاده بود پیش از وصول خود خواجه علیشاه را بپایهٔ سریر اعلی فرستاده تا مزاج شهریاری
اطلاع پیدا کرده او را اعلام دهد و خواجه بسلطانیه رسیده صورت اخلاص امیر چوبان را معروض
داشت و از پادشاه بغیر عنایت و مرحمت بچوبان و چوبانیان امری دیگر مشاهده نکرد لاجرم
قاصدی نزد امیر چوبان فرستاده او را از مکنون ضمیر انور سلطان آگاهی داد و امیر چوبان بتعجیل
متوجه سلطانیه گشت و بپای بوس رسید و چون چشم او بپارگاه فلک اشتباه افتاد پیاده گشته
و بعد از رعایهٔ یوسون و یاساق شرف دستبوس دریافت و حرکات نالایم امرا بعرض رسانید
پادشاه امیر را بلطف بیکران و وعدهٔ جمیل مطمئن خاطر گردانید امراء عاصی چون بتبریز رسیدند
کرانش (?) نهب و غارت دران معموره زدند باز اندیشیدند که در مبداء حال بدنامی حاصل کرده
مردم از ایشان متنفر شوند و از سر آن خیال گذشته چون بحدود اوجان رسیدند امیر سیورغتمش و دیگر
از امرا که امیر چوبان ایشان را دران موضع با سپاه گذاشته بود تاب مقاومت نیاورده بتعجیل بجانب
سلطانیه شدند امرا از سفیدرود گذشته متفرق و مستعد جنگ سلطان گشتند **ذکر حرب سلطان
ابوسعید بهادرخان با امراء عاصی و ظفر یافتن بر ایشان** سلطان چون از توجه ارباب
عصیان خبر یافت اسباب هیجا مرتب داشته از سلطانیه بیرون آمد و میمنه را بامیر کرنج (?) و امیر
محمود اسن قتلغ و امیر شیخ علی و اقبغا (?) مصری و ترمتای سپرد و در میسره امیر الغو و امیر محمد
چیچک و امیر علی پادشاه و برادران او را که خالان آنحضرت بودند گذاشت و امیر چوبان و وزرا در قول
خود باز داشت و در میان مرد و سپاه کمنزل (?) ماند و خاتون الجایتو سلطان که دختر امیر ایرنجین
بود کسی پیش پادشاه فرستاد که در جنگ توقف باید کرد تا من قاصدی پیش پدر روان کرده او را
بایلی دعوت کنم ممکن که بی جنگ و خون ریختن این فتنه تسکین یابد این سخن موافق مزاج سلطانی
آمده یکروز دران توقف نمود که فرستادگان قتلغ شاه خاتون نزد امیر ایرنجین رفته سخن از
مصالحه گفتند و هنوز مطلقا بآن راضی نشده این خبر بسلطانیه رسید و شعلهٔ غضب او زبانه کشیده

کوچ نمود و دیگر روز هر دو سپاه سپاهی هم دیده و چون شب شد هیچکس از پشت اسپان فرود نیامد
و تا صباح مجموع لشکر پاس داشتند و دران شب تار قتلغشاه خاتون معتمدی نزد پدر فرستاده
او را باطاعت سلطان دعوت نمود و گفت اگر امیر ایرنجین سخن بشنود او را بهتر بود امیر ایرنجین
در جواب گفت که اگر این سخن راستست و سلطان از جریمهٔ ما میگذرد فردا علمها سفید بر فرازیم
تا ما را اطمینان خاطر شده روی بخدمت پادشاه آریم خاتون بدین وعده شادمان شده این خبر
پیش پدر فرستاد و سلطان التماس ایرنجین مبذول داشته چون چشم ایرنجین دیگر روز بر علمهای
سفید ایشان افتاد غرور او زیاده شده گفت ابوسعید یاران از ما خوفی تمام دارند و با قورمشی گفت که ازین
علم اثر شوکت و مکنت ما بر ضمیر مخالفان استیلا یافته هیچگونه در برابر ما نخواهند ایستاد
چون لشکر را منهزم کنیم مملکت ایران بالسره مسخر ما شود و طمع خام چنان بر بواطن مخالفان
مستولی شده بود که ممالک ناگرفته بر یکدیگر قسمت میکردند و بغرور تمام قورمشی تغافل کرده (?)
مقرب امیر چوبان بود و ذکر او گذشت و امیر استغبوقا عم یکتوت (?) و توقا ایدوجی (?) و چوبان
قراوناس کردان با مجوی (?) و دلیران نامدار هر یک با چند قشون مردان آراسته روی بجانب نهادند
و چون سلطان ابوسعید جرأت و جلادت مخالفان مشاهده نمود نخست حکم نمود که سر امیرزاده
شیخ علی پسر امیر ایرنجین را که قابلیت مجد داشت از تن جدا کرده بر سر نیزه کردند و فریاد برآوردند
شعر که سرکوب دشمن شهریار * دریغ که نه بیند سرانجام کار امیر ایرنجین از مشاهدهٔ این واقعهٔ
جان گسل زنگ بود که جان از کالبدش مفارقت کند با وجود پیری شمشیر کشیده و مانند شیر ژیان
دلیرانه روی بمیدان آورد و جوانان مرد و لشکر حملهای شدید کرده از غبار مراکب روز روشن
چون شب تار شد و چشمهٔ خورشید تابان از چشم بیننده در ظلمت گرد نهان گشت و دو سپاه از یکجا
خانهٔ خویش و پیوند یکدیگر تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند شهزاده کچک (?) که خاتون امیر ایرنجین و مادر امیر
شیخ علی بود دیوانه (?) شمشیر آخته از پس پشت شوهر درآمد و چند بهادر را از تیغ گذرانید و از حملهای
او مبارزان جابجا (?) گرفتن و امیر عبدالرحمن پسر امیر قورمشی نیز کوششهای بهادرانه نمود و زرد (?)

به آن شد که چشم زخمی به لشکر ظفر قرین رسید درین اثنا سلطان ابوسعید خان توکل بر لطف و عنایت
ملک دیان کرده تیغ از نیام برکشید و خنگ نقش پی دشمن تاخت و بر سمند برق حرکت براق
صفت خود را در شعلهای آتش جنگ مانند سمندر و در غمرات موج دریا چون نهنگ انداخت
برق گرفته در کف و ابری به پیش روی ماهی نهاده بسر و چرخی بزیر ران چون وجوه دلیران
لشکر دید که شاهزاده عزم رزم فرموده بهیأت اجتماعی حمله آورده خویش را بر دشمنان زدند
امیر محمود و امیر حسین قتلق و امیر علی قوشچی و امیر چوبان و پسرش امیر حسین چون سیلی که از فراز
کوه در انحدار آید و مانند شیران گرسنه که روی بگله آهو نهند بطرف مخالفان در حرکت آمدند تیر
از سحاب کمان مانند ژاله و باران روان شد و رسول اجل با رمح و سهم مرکب صعب عنان گشت و از
ولا تبا سوانح روح آمد نسیم عنایت در وزیدن آمد و بر موافقت دولت سلطان بادی و داد او
برخاست که چشمهای حامیان ازان سپاه و تار یک گشت **بیت** یکی باد برخاست زانگونه سیاه
بروز بر رخ دشمن شهریار ‧ طایفه که رایت تمرد و عناد برافراخته بودند و بکثرت لشکر و سپاه
مغرور شده ولوله در زمین و زمان انداخته چون صولت و صدمت رایات همایون مشاهده
کردند روی بخت ایشان تیره و چشم امید شان خیره گشت کپک بعد از جنگ بسیار بقتل آمده و
ایرنجین و تغاق و ایسنبوقا با جمعی از سران سپاه دستگیر شدند و قورمشی و برادرش عبدالرحمن
و بوقا ایدورجی و چوبان قراوناس از معرکه بیرون رفتند ایرنجین و تغاق و ایسنبوقا را بدرگاه
سلطانیه برده از فعلها قبیحا او بخشید و در زیر ایشان آتش افروخته تا مردان عذاب هلاک شدند
و باقی اسیران را همانجا گردن زدند و جمعی را که اگرچه با مخالفان بودند اما گفتند که ضمنا با ایشان
موافقت بیا بار رسانیدند و چون این خبر بدیار بکر رسید امیر ستوبای حاکم آن دیار متوجه
اردوی همایون گشت و در راه گریختگان خبر یافته کسان فرستاد تا ایشان را گرفته نزد او آوردند و رسید
عبدالرحمن و بوقا ایدورجی و چوبان و قراوناس را داشته قورمشی را بدرگاه عالم پناه فرستاد
او همان بود و رفتن براه عدم همان و حکم شد که امیر ستوبای از همانجا که رسیده بجانب دیگر معاودت

نماید و او رجعت فرموده باز گشت و چون پادشاه نقش پی دران معرکه جلادت و بهادری
بظهور آورده بلفظ بهادرخان اضافه اسم همایون او درآمده و در فرامین بعد ازان بر این عنوان نوشتند
که السلطان العادل ابوسعید بهادرخان و نسخ نامها در قلم آورده باطراف ارسال نمودند و در زمستان
قشلاق در قراباغ اتفاق افتاد و هم دران سال امیر حسین گورکان یسور را از خراسان بیرون
کرد چنانچه ثبت می افتد **ذکر رفتن امیر حسین گورکان بخراسان و حوادثی که دران دیار**
روی نمود بسبب مخالفت یسوریان چون شهزاده یسور بمجرد توجه امیر حسین و خبر وصول او
از مازندران عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف گردانید امیر حسین با لشکرهای عراق از عقب او
روان شد و در حرکت چنان مبادرت نمود که قراول او بیعداول شهزاده یسور میرسید و لشکر شهزاده
از مازندران الجا و اسیر فراوان گرفته بودند و در سر هر پشته چهار پایان لاغر و احمال و اثقال
انداخته میرفتند و در هر منزلی که شهزاده کوچ میکرد امیر حسین متعاقب او دران موضع فرود می
آمد و چون چند مرحله برین طریق کوچ بر کوچ واقع شد امیر حسین فرمود که سپاه عراق آهسته تر
حرکت کنند تا چار پایان از رفتار باز نمانند چون شهزاده یسور بحدود نیشابور رسید دو هزار سوار
فرستاد تا آن دیار مال بیشکین را گرفته داخل خزانه عامره گردانند و خود بجانب مشهد مقدس
رفت و یسوریان به نیشابور رسیده خلایق را در شکنجه کشیده رعایا چند روز مهلت طلبیدند
و محصلان قبول نکرده درین گفتگو شب رسید و رعیت ترسان و هراسان شب و روز دست
بدعا برداشتند تا گاه نیم شب از بعد اول شاهزاده خبر بمحصلان رسید که قراول امیر حسین در
نیشابور نزول کرد غوغای خوف و رعب بر ضمایر سواران یسوریان استیلا یافته اکثر ایشان خیمه و
برگ گذاشته گریختند و نیشابوریان ازان محنت باز رسته شکر حق بجای آوردند شاهزاده یسور
چون نزدیک بمشهد رسید امیر عبدالدین نقیب مختصر ساوری ترتیب کرده با طایفه از سادات عظام استقبال
نمود و دران اوان شاهزاده یسور از پیش نقیب اخبار نا ملایم شنیده بود و از عقب آوازه لشکر امیر حسین
و از پیش خبر ملک غیاث الدین کرت که سپاهی بی قیاس فرستاده و قبة لها را غارت کرده بودند

عیال و اطفال ایشان را بهراة برده و بیان این حکایة آنکه چون شهزاده بیسور از حوالی هراة گذشته
خرابی لاتعد و لاتحصی نسبت باهل خراسان ازو صادر شده ملک غیاث الدین ایلچی بپایه سریر اعلی
فرستاده کیفیت احوال معروض کرد امیر چوپان در صدد تربیت ملک غیاث الدین بوده عرضه
داشت ملک را بعز ملازمت سلطان رسانید و عنایت و تشریف حاصل نمود خبر روان کرد که امیر حسین
با لشکر سنکین متوجه آن طرف شد ملک باید که از بیسوریان هیچ دقیقه نگاه ندارد و از
خیل خانهاء امراء عاصی که دران ولایت اند قتل و غارت دریغ ندارند و چون یرلیغ و تشریف و
پیغام امیر چوپان بملک غیاث الدین رسید طایفه سفاک بی باک را فرمان داد تا ببادغیس رفتند
و مراسم کشتن و تاراج کردن و اسیر گرفتن نسبت بخیل خانهاء مخالفان تقدیم رسانیدند و دران
روز که سادات مشهد بمجلس شهزاده بیسور درآمدند خدمتش بغایة در غضب بود سلام کردند اصلا
سر بالا کرد و جواب نداد و ایشانرا تا دو ساعت از نماز دیگر بر پای ایستادند که هیچ آفریده را مجال نطق
نبود و شهزاده آخر سر را از سر بالا کرد و همین مقدار گفت که لشکر دو نه تغار نخاجند و مطبخ
بگوسفندان و امیر بدر الدین نقیب عرض نمود که بالعین والرأس اما باید که محصلان نامزد شوند تا
بروزی سر انجام شود و سیصد نفر متعین شدند که پانصد سر گوسفند و سیصد خروار آرد و پانصد
جو با یکحاج دیگر از مردم بستانند و باردو رسانند و شهزاده کوچ کرده بجام رفت و نقیب محصلان را
بشهر برده مردم را بوثاق فرود آورده و مجموع ایشانرا با طایفه از لشکریان که بجهت سودا و معاش
در شهر توقف نموده بودند مشهدیان باشارة جناب نقابة مآب و سادات عظام بقتل آوردند چون خبر
رسید امیر بدر الدین از اسب سلاح مقتولان پیشکش سنکین گذرانید و امیر حسین زبان تحسین
گشاده او را منظور نظر عاطفت و تربیت ساخت و شهزاده بیسور در حوالی جام شیخ الاسلام شهاب
الدین را طلب داشت و خود متوجه فراه شد و بنا بر توقف امیر حسین در حدود طوس تا چهارپایان
فربه شوند چند روز دران منزل اقامت نمود چون فرستاده شهزاده بخدمت شهاب الدین رسید
پیغام بگذارد شیخ با و التفات نفرمود قاصد بازگشته شهزاده در غضب رفته علم را روان کرد

تا سلسله مشایخ عظام را که رفته از صومعه بیرون کشیده باردو آوردند شیخ زاده در کوشکی که از
حصنی بود درآمده مخالفان در تسخیر آن سعی نمودند و خلقی بسیار از ایشان بقتل رسید و تسخیر
میسر نشد عاقبت آن پیرامون فقیر بخواهش مواشی ولایت جام را غارت کرده باردو بردند
و دران اوقات شهزاده بیسور مبارکشاه بن بوجای را با شش هزار سوار بجانب هراة فرستاد تا
از ملک غیاث الدین انتقام کشد و بقدر میسور در خرابی ولایت او سعی نماید ملک غیاث الدین از
معاودة شهزاده خبر یافته و اهل رستاق را در شهر آورده و اسباب حصارداری مرتب گردانیده
بود و بعضی از ارباب و ولایات نیز بحصار و حصون و قلاع پناه جسته بودند مبارکشاه و بوجای
بیادغیس رسیده دانست که ملک پیش از تیر و مهیا داشته و مردم بیرون را بشهر آورده و در کهندز
کلوده بسیار است روز چهارشنبه خامس عشر شهر صفر تسع و عشر و سبعمایة از دره بشتان
درآمد و لشکریان مواشی بوجان که در کهدستان می چریدند تحت تصرف در آوردند ملک غیاث الدین
بعد از اطلاع برین حال فوجی از ابطال رجال بدان طرف نامزد فرمود و در زمانی که شاه بلوچ رئیس
بوجان با مبارکشاه و بوجای در حرب بود مبارزان غوری و سجزی رسیدند و در دست ... از
مخالفان مواشی را بطرف بادغیس راندند باقی بجوب بایستادند و کوشش بسیار نمودند قریب
سیصد نفر از ترک و تاجیک بقتل آمدند و از طرف شهر مدد متعاقب و متواتر رسیدند و سپاه
مبارکشاه آهسته آهسته خود را باز پس کشیدند و لشکر ملک از عقب بیرون رفته مردم شهر مخالفان را
باوردو کرخ تعاقب نموده از آنجا پیشتر رفتند اما از کلوده که در دست ایشان چیزی نبشاده بود که آن
در یک شبانه روز باز ده و سنک راندند قاصدی پیش شهزاده بیسور فرستادند که هراة را حجتیم
و چون مردم بلوکات و شهر باهم اتفاق کرده بودند خلقی عظیم در برابر آمدند مراجعت نمودیم اکنون
اگر شهزاده کس مدد بما آید معاودت نموده شهر را محاصره کنیم شهزاده بیسور امیر کیتوب و سلطان
نامی از قرابتان خویش را با دو هزار سوار بمعاونت مبارکشاه فرستاده و سواری تاخته ملک غیاث
الدین را ازین حال اعلام داد و ملک مستعد جنگ شد مخالفان چون در رسیدند شهریان از دروازه

بیرون آمده بکنار کار و بار از اول چاشت تا هنگام نماز دیگر در آن محاربه اشتغال داشت روز
دیگر امیر کیکتوب شیخ الاسلام خواجه ابواحمد چشتی را بسفارت و درخواست پیش ملک فرستاد
زبده پیغام آنکه مدتی شد که درین ملک بنام و ناموس زندگانی کرده ام و هرگز از من بمردم شهر و
متعلقان ملک مضرتی نرسیده و بسبب بدنفسی امیر یساول از درگاه پادشاه ابوسعید روی گردان
شدم و حالا بدستور سابق نیکخواه خلق این دیارم اکنون صلاح مسلمانان در آنست که طایفه را
که لشکر ملک از ما دفع آورده بیرون فرستند تا خاطر میسور بدست آید و فتنه تسکین یابد و الا که
ملتمس مبذول نشود هر روز جمعی بجز اسب این مملکه نامزد کرده و از طرفین مردم پایمال شوند
و چون خواجه ابواحمد پیغام کیکتوب را بسمع ملک رسانید گفت ای خواجه اگر من اسیران با دفع را
فرستم کو دیان را از من طلب دارند و هر لحظه فرخشه دیگر کنند من این جماعت را بفرمان سلطان
ابوسعید گرفته ام بی رخصت او باز نخواهم داد و بر تقدیری که مخالفان امروز غلات این ولایت
خورانند فردا اگر از جانب عراق لشکرهای آفاق در رسند ارباب عناد و خلاف غایب و خایب
باز گردند من زنان و فرزندان ایشان را بسیستان فرستم نامه را بمحض بروشنند و از ما
ایشان غله خریده بهراة آورند و در زرق بسته نیست چون جواب ملک بکیکتوب رسید در عجب
شد گفت غیر از جنگ با این غوری چاره دیگر نیست روز دیگر مبارکشاه بوجای با سه هزار
کس بدر پل کشته آمد و سلطان با پنجهزار کس دیگر بدر پل در قرار رفت و کیکتوب با باقی سپاه از
دروازه عراق تا ملک جلیل صف کشیدند و از جنب و در است حمله آوردند ملک نیز از هر طرف جمعی در
برابر ایشان فرستاده و از روز تا شب هر دو گروه جنگهای مردانه کردند و سلطان از بدر پل باقرا
یک تیر بر تاب پیشتر رفت و اسب او از زخم تیر افتاده خواست که بر اسب دیگر سوار شود مردم
شهر حمله کرده نوکران او را براندند و چون دید که گرفتار میشود خود را در آب انداخت و شخصی تیری
بروی زد که از زره و خفتان گذشت در کتف او نشست نوکران او حمله کرده بجد و جهد تمام
خدمتش را از آب بیرون آوردند و کیکتوب چون دید که از جنگ غیر از قتل لشکریان چیزی دیگر

حاصل نیست روز دیگر فرمود که آب از جویها انداختند و در مقام ویران ساختن عمارات و برکندن
باغات آمدند بار دیگر خواجه ابواحمد را بشهر فرستاد که اگر ملک پنج خانه وار از کیان بوجای
فرستد فرمایم که لشکریان دست از خرابی باز دارند والا یک خانه آبادان و یک درخت پای
برجا نماند و اهل بلوکات جهت باغهای خود بر آن بودند که ملتمس کیکتوب مبذول افتد و چون خواجه ابو
احمد پیغام گذارده از شهر بیرون رفت و بلشکرگاه کیکتوب چون دل اتا از غم دنیا خالیست توجه
رفتن امیر کیکتوب و سایر امرا که در ظل رایات شاه مجتمع بودند آنکه شهزاده میسور در ان ولا شنید
که لشکرهای عراق نزدیک رسیدند و کیکتوب را طلب داشت تا در باب حرکت و درنگ و صلح و جنگ
با وی مشورت کند و بعد از وصول امرا بخدمت شهزاده چنان معلوم شد که امیر حسین تا دو ماه
دیگر در مقام خود توقف خواهد نمود شاهزاده تسکین یافته با امرا مشورت فرمود ایشان گفتند که
سپاه نصرت پناه الجا و غنیمت بسیار گرفته اند و جنگ با امیر حسین خطر دارد همان بهتر که متوجه
شویم اگر میسر شود شهر را مسخر کرده غارت کنیم و الا متوجه دیار خود شویم رای همه برین قرار گرفته
بجانب هراة عزیمت نمودند و در بیست و دوم ربیع الاول سنه تسع و عشر و سبعمایه بمرغزار نشوان
نزول کردند ملک غیاث الدین اسباب محاربه ترتیب نموده بر سر حد ایستاده بود لشکر هر روز بر
دروازه آمده و کوشش بسیار نموده باز میگشتند تا مدت نه روز محاربه امتداد یافته از طرفین
خلق بسیار بقتل آمد لشکر بیگانه چون از تسخیر هراة عاجز شدند روی بخرابی آوردند درین اثنا
خروست و دیگر امرا کیان پیش ملک غیاث الدین فرستاده گفتند که اگر ملک خاتون بوجای را
محقر توشه بیرون فرستند ما شهزاده را درخواست کنیم تا بر فور کوچ کند و غله نخورانند ملک جواب
داد که مدت ده سالست که هیچ غلات این ولایت را زبان می آورد همان انگاریم که یکسال دیگر بخورند
بیگانه شهزاده میسور از حلگا هراة کوچ کرده بطرف گرمسیر در حرکت آمد و بعد از آن امیر حسین بهراة
رسید و ملک غیاث الدین ملازم او گشت و باتفاق از عقب شهزاده شتافتند تا میدان زری فتنه
جمعی از متعلقان و لشکریان او را گرفته بقتل آوردند و بنابر شدت حرارت هوا مراجعت نموده در هراة

نزد او آمدند و ملک غیاث الدین امیر حسین را خدمات پسندیده کرد و امیر در مقام تربیت و تحسین
ملک آمده انواع اصطناع ارزانی داشت

ذکر نهایت کار و مآل حال شهزاده یسور

چون شهزاده قازان بجانب کرسیر تافت و امیر حسین در حکومت خراسان تمکن یافت شاهزاده
کبک بن دوا خان کیفیت حال معلوم کرده از شاهزادگان الوس جغتای چهار نفر چون ایلچیکدای
و درپستم و منگلی خواجه و فولاد با چهل هزار مرد فرمود که متوجه کرسیر شده دفع یسور قیام نمایند
و قاصدی نزد امیر حسین فرستاد که ما لشکر بقصد او فرستادیم و نیز باید که سپاه خراسان نیز
تا باتفاق یسور را که ماده فتنه و منبع فساد است از میان برداریم امیر حسین سه امیر با بیست هزار
سوار تعیین نمود که بکرسیر روند و بملک غیاث الدین نوشت که امرا این یورش موافقت نمایند
و همچنین بحکام سیستان و غیره ذلک نوشت تا معاونت نمایند و از اطراف خراسان چهل هزار سوار
و پیاده فراهم آمده متوجه شاهزاده یسور گشتند و چون بموضع فرسنگ رسیدند از پیش شاهزادگان
جغتای خبر رسید که ما یسور را کشتیم شما خاطر جمع دارید مفصل این مجمل آنکه چون شاهزادگان بده
فرسنگی یورت یسور رسیدند کسان در خفیه پیش امرا او فرستاده هر یک را وعده و نوید دادند
و اکثر امرا قرار دادند که در روز مصاف با ایشان ملحق شوند و شاهزاده بیچاره از این مکر و فریب
بیخبر بود و چون شنید که سپاه ماوراءالنهر بعزم رزم او متوجه اند در خزینه بگشاد و لشکر خود را
الکها و انعام بیحساب داد و قول و برانغار و جوانغار آراسته در برابر خصمان صف آرای
و هنگام جنگ و جستن نام و ننگ بیشتر مردم او جوانمردی کرده بصف دشمن پیوستند و نقاره
بخت مکتوب را که رکن اعظم بود از پای در آوردند و شاهزاده یسور که احوال برین نهج مشاهده
نمود با خواتین و فرزندان باده و بیست سوار از معرکه بیرون رفت و ایلچیکدای هزار سوار نامدار که
دیده از عقب یسور فرستاد و بعد از سه روز باو رسیده شاهزاده مبارزت و مردانگی بسیار نمود
آخر الامر گرفتار شده بقتل آمد شاهزاده جوکی و شاهزاده قازان با خزاین یسور بدست افتاد
لشکریان ماوراءالنهر با غنیمت فراوان بوطن خویش بازگشتند و امرا خراسان نیز معاودت نمودند

و غبار فتنه و تشویش که سطوع یافته بود بتیغ آبدار فرو نشست و پریشانی جز در زلف بتان نماند

ذکر وقایع متفرقه ایام دولت سلطان ابوسعید تا هنگام تغییر مزاج شاهنشاهی و چیرگی و چوپانیان

یکی از حوادث ایام سلطان آنکه در اوایل شهور سنه احدی عشرین و سبعمائه
که سلطان در قراباغ بود و از جانب گرجستان خبر رسید که امیر ارغیا غزان اغلان بر طریقه
پادشاهی بر داشته مردم را بطاعت او دعوت میکند و در تعمیر قلاع سعی مینماید و از آنجمله قلعه
حصانت تمام و ذخایر فراوان مرتب ساخته سلطان فولاد قیا را با دو هزار سوار بدفع مخالفان
نامزد فرمود و او بموجب فرمان بگرجستان رفته ارغیا را در قلعه محاصره کرد و بعد سه روز محاربه
نموده مردم قلعه امان طلبیدند لشکر بحصار در آمده یاغی را پیش امیر فولاد قیا آوردند و بفرمود
او معروض تیغ یاسا گشت و امیر بدرگاه همایون مراجعت کرده بنوازش بیکران اختصاص یافت
هم درین سنه که بموجب حکم جهانمطاع قتلغ شاه خاتون که مخلفه الجایتو سلطان و دختر امیر ایرنجین در
حباله نکاح آورد و دیگر آنکه امیر چوپان بعرض سلطان رسانید که والد مرحوم شهریار جهان پناه التفات
سلطان شاهزاده دولتندی را باین ارزانی داشته بود و چون بقضای ربانی او [illegible]
خرامید و من از دولت مصاحبت محروم ماندم اگر پادشاه عنایت فرموده بنده را بمجالست شاهزاده
ساتیبک مشرف گرداند در خدمت کاری و جان سپاری بیشتر از پیشتر سعی نمایم و از سر فراغ
بال مراسم کوچ دادن بجای آورم پادشاه ملتمس او را مبذول داشته ساتیبک را باو داد و در
سال مذکور امیر چوپان بر زفاف قیام نمود و درین سال شهزاده کبک بمرض طبیعی درگذشت و او را
در قرشی بجوار مسجد جامع دفن کردند و بعد از وی دوره تیمور برادرش پادشاه شد و کم از یک سالی
سلطنت کرده وفات یافت و پسر برادر دیگرش ترمشیرین خان متصدی حکومت گشت
و مدت سلطنت او تا هفتصد و بیست و هشت هجری امتداد یافت و در اوایل محرم سنه اثنی و عشرین
و سبعمائه امیر حسین گورکان که والی خراسان بود برحمت ایزدی پیوست دیگر آنکه امیر محمود
تاش بن امیر چوپان که حاکم ممالک روم بود مخالفان را در آن ولایت برانداخته عجب و نخوتی در دماغ

او پیدا شده باغوای جمعی مفسدان خطبه و سکه بنام خود کرد و خود را مهدی آخر الزمان خواند
و ایلچیان بحکام مصر و شام متواتر گردانیده استمداد نمود تا بلاد عراق عرب و عجم و خراسان مسخر
سازد امیر چوبان صورت حادثه را بعرض سلطان رسانیده گفت تیمورتاش با قیصری گشته مخالفت
می ورزد در حضرت باید نمود تا من با سپاهی بروم بروم اگر مطاوعت قدم پیش نهاد او را دست
بسته پیش سلطان آورم و اگر تمرد نماید سرش از تن برگیرم سلطان فرمان داد تا لشکرها در ملازمت
امیر چوبان بدان دیار روند و امیر چوبان در میان زمستان با لشکر بر جهت تقریر مشغول بوده متوجه
روم شد تیمورتاش از توجه پدر خبر یافته خواست که بجنگ پدر آید بعضی امرا زبان بنصیحت او
گشادند شعر تیمورتاش را گفت فرزانه ، پدر آمد و نیست بیگانه ، مکش از پدر سر بترس از خدا ،
مکش بر نشیب اری هر دو سرا ، و بعد از لطف و عنف و وعده و وعید ارکان دولت او را پیش امیر چوبان
آوردند و تیمورتاش در مقام معذرت آمده گفت مرا جمعی مردم مفتن بداندیش برین امر داشتند امیر
چوبان فرمود تا او را بند کردند بیت خداوند روئین ثنان سپاه ، گرفتار آهن شد از کرده راه
و امیر چوبان طایفه که مادهٔ فتنه و فساد بودند از میان برداشته تیمورتاش را باردوی همایون
رسانید سلطان جهت رعایت خاطر امیر چوبان گناه تیمورتاش را بخشید بار دیگر او را تربیت فرمود
و دست عنایت شهریاری تاج دولتیاری و خلعت کامکاری بر سر او نهاده و در بر او افگنده بخدمتش را
کرت بعد اخری بایالت ولایت روم فرستاد و درین سال یعنی سنه اثنی و عشرین و سبعمایه عالیجناب
افادت مآب افضل المتاخرین و قدوة المتبحرین مولانا سعد الدین تفتازانی که مصنفات نفیسش
در جمیع علوم تا دامن آخر الزمان منسوخ نخواهد شد در قریة الرجال تفتازان که از ولایت نسف است
جهان را بنور طلعت خویش منور گردانید آورده اند که یکی از خبیثان جرأت نموده با جناب مولانا
مرحوم مغفور گفت که ما شما را از رجال گمان می‌بردیم شما خود از نسا بوده‌اید مولانا فرمود که آنچه
عقل کم این کلمه نشنیده که الرجال من النسا ، شرح بعضی از حالات جناب مشار الیه در مجلد ثالث
بتقریب از مساعدهٔ روزگار مامولیت دیگر آنکه در سنه ثلث و عشرین و سبعمایه شیخ مشکور

خواجه تاج الدین علیشاه و خرخشه اسباب تازخاتونی مرفوع شد بیان این سخن آنکه در ایام دولت
الجایتو سلطان قاضی محمد نامی خطیب ولایت همدان بود و او را با طایفه نزاعی در میان آمد و خواست
که از ایشان انتقامی کشد حجت کهنه پیدا کرده یا ساخت بنام تازخاتون که زنی بوده دختر امیر
و که و کس ها خود متعلق ساخته آن حجت کهنه را پیش امیر چوبان برد و گفت پدر امیر عادل ملک پیر
بهادر در آن هنگام که هلاکو خان متوجه دار السلام بغداد شد ولایت کرد و پستا را در تحت تصرف آورده
تازخاتون را اسیر گرفت و بحکم یرلیغ اسباب و املاک او از ملک پدر امیر بوده و اکنون تمام
و در مملکت عراق ضیاع و عقار تازخاتون بسیار است و این سخن کالنقش فی الحجر در خاطر امیر چوبان
جای گیر آمد و آن دامن پیش افتاده بسی از اسباب مسلمانان را منسوب بتازخاتون کردند و امیر
چوبان نوکران بولایات فرستاد تا چند موضع در قزوین و خرقان و همدان تصرف گرفتند
بزرگان بدین خرخشه واقف شده هر کس را که از املاک تقربی بود معلوم کرد که این مزرعه از تازخاتون
نیست فریاد از نهاد خلق برآمد و باهتمام امیر ایسن قتلغ و خواجه رشید امیر چوبان تجدید
گرفته بود و غوغا دیگر اقامت نمود و چون دولت سلطان ابو سعید بهادر خان رسید آن دو
بی پایان مقدار دویست قباله که اسباب دو سه ولایت در آن قبالات بود در خریطه کهنه کرده
نزد نایب امیر چوبان بردند گفتند فلان موضع را عمارت میکردیم این حجج را که بنام تازخاتون است
در آنجا یافتیم و این قضیه بنوعی مسموع امیر چوبان گشت که اسباب تازخاتونی را از شهر اوجان
تا سلطانیه و کار بجائی رسید که رعایا ملک و اسبابی را که بده هزار و سه هزار دینار می‌ارزید
و سه دینار اگر خریدار می‌یافتند میفروختند و اکثر املاک از آن بلاد جلا شدند و فتنه عموم یافته خواجه
علیشاه صورت واقعه با امیر چوبان رسانید بخدمتش بدان التفات نکرد تا عاقبت ولایتی در روم
عوض آن املاک از پادشاه بستد و باو داد و از خاصه خویش بیست هزار دینار نقد تسلیم نواب امیر
چوبان نمود و مطالبت ضبر آن و دیر مسلمانان را از آن شبه خلاص داد و از امیر چوبان احکام مؤکد
بلعنت نامها گرفت و آن خرخشه بکلی مرتفع گشت دیگر آنکه خواجه علیشاه هم در آن اوان مریض گشته

اطبای حاذق از دامن معالجهٔ او قاصر آمد و ضعف غالب شد و سلطان از غایت الشفقت و عنایت
بعیادت او رفت و این نیز نافع نیفتاد عاقبت آن وزیر صاحب تدبیر در اوجان بجان گشت و
نعش او به تبریز بردند و در جوار جامعی که ساخته بود دفن کردند و پادشاه فرزندان و اقارب و عشایر
او را نوازش و استمالت داد و خواست که منصب وزارت یکی از دو پسر او و یا برادران
بر یکدیگر تقریر کرده و مهم منجر بدان شد که هر دو را بگرفتند و بعد از خلاصی که از کشتن مرحوم
و قوم ایشان اندوخته بودند بستاندند الغرض برادران با هم در مقام صفا آمده تکرار آن میکردند
که از یکجا قوت لا یموت حاصل کنند راقم حروف شنیده که در دولت سلطان شهید میرزا سلطان ابوسعید
انار الله برهانه دو طالب علم که با هم علاقهٔ اخوت داشتند در مدرسهٔ ازدار پس دار السلطنهٔ هرات
حمیت عن الافات ساکن بودند بنابر فلاکت خویش و لحظ عسرت لطایف الحیل و مزار جان کندن
تحصیل ثمن آرد بوزن شرع هر روز پیدا میکردند و آتش می‌بخشند و اکثر اوقات در عین تنعم جای
قلیه بغرا بار و دعوی کردن بر سر آن با یکدیگر منازعت میکردند و کدورت بمرتبه میرسید که
باتفاق تغارش را از بالا خانه در صحن مدرسه میرنجیدند و همان لحظه سینه از کینه پرداخته و بساط
مشورت انداخته استخلاص ثمن آرد و دیگر مشغول میشدند و از نقاب استماع افتاد که در هفته
شش روز این آتش در کار بوده دیگر اینکه بعد از وفات خواجه علیشاه در ایام سلطنت اولاد و احفاد
چنگیز خان در ولایت ایران غیر از دو وزیر در واقع مرده بود منصب وزارت رکن الدین
صاین که نایب امیر چوپان بود مقرر شد اصل او از بلاد شیراز است و جد اعلی او ضیاء الملک طارتی
لشکر سلطان محمد خوارزمشاه بود و در آن اوان که سلطان جلال الدین خوارزمشاه در کنار
آب سند با پادشاه جهانگیر چنگیز خان محاربه نمود و شکست یافته از آب بگذشت ضیاء الملک
در ملازمت رکاب سلطان از آن دیار مراجعت نمود سوابق خدمات ضیاء الملک را ملاحظه نموده
پایهٔ قدر او را باوج ثریا رسانیدند و فرزندش در زمانی که متصدی اشغال سلطانی بود وفات یافت
و رکن الدین چون بسن رشد و تمیز رسید ملهم توفیق او را بر آن داشت که ملازمت نوئین اعظم

امیرچوپان

امیر چوپان اختیار کرد و یوماً فیوماً رتبهٔ او صیت تضاعف می‌پذیرفت تا منصب وزارت پادشاه
عالیشان سلطان ابوسعید بهادر خان بوی مفوض داشت الا زمان دولت او امتداد نیافت
بواسطهٔ کفران نعمت امیر چوپان بتیغ قهر او کشته شد چنانچه عنقریب مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی
اولی موضع بیا اکثر چوپان از که صد هزار لعنت بر چوپانان باد **ذکر تغیر مزاج سلطان**
بر امیر چوپان و چوپانیان و توجه عالیشان بجانب خراسان منشاء انحراف مزاج سلطان
بر چوپان آن بود که نوئین مشارالیه دختری داشت بغایت صاحب جمال بغداد خاتون نام و در زمان دولت
سلطان در شهور سنهٔ ثلث و عشرین و سبعمائه امیر چوپان بغداد خاتون را در حبالهٔ نکاح امیر شیخ
حسن بن امیر حسین بن امیر آقبوقا که شیخ حسن بزرگ و شیخ حسن ایلکانی عبارت از وست
و سلطان اویس بغدادی پسر او بوده اند که سلطان ابوسعید در تاریخ مذکور به بیست و پنج که سن
مبارکش به بیست رسیده بود بمقتضای ایام جوانی چنانکه دانی تعلق و تعشق به بغداد خاتون پیدا شد
روز بروز آتش محبت افروخته تر میگشت تا صبر و سکون از سراچهٔ دل او رخت بربست و این بیت
از خانهٔ غزلیت که در آن ایام انشا فرموده **بیت** یا مصر دلم یاد دمشق جان بنی • کاز روی دلم در
هوای بغداد است • و روزگار دوران ولا بر زبان حال املا مینمود که **شعر** چو دل در سر کسی
رفت • اگر شاه و گر بنده از دست رفت • چون در تورهٔ چنگیز خان این قاعده قرار یافته که هر
خاتونی پسندیدهٔ پادشاه افتد باید که شوهر او را بطیب نفس طلاق دهد و روانهٔ حرم خان کند
سلطان ابوسعید محرمی از نزد امیر چوپان فرستاده صورت واقعه خود در میان نهاد چون از استماع
این سخن سراسیمه و مدهوش گشت و نایرهٔ حمیت در باطن او زبانه کشیده و از روی غیرت و عقل
جوابی نه بر وفق رضای سلطان باز گفت هیهات عشق را بر تحتان ارباب خرد و ناموس چکار
پادشاه از جانب امیر مأیوس شده باز دیده هجران مساحت و مانند شمع در شب بساعدت و رقت
میسوخت و میگداخت و ضمیر انور شاه از جواب درشت امیر چوپان غباری نشست که بطول ایام مرتفع
نگشت و این قضیه در آخر تابستان در ییلاق [illegible]بان بوقوع پیوست امیر چوپان خود را از این سخن

دور میداشت بعرض سلطان رسانیدند که موسم قشلاق رسید و در عرصهٔ ربع مسکون زمستان
خانه بهتر از خطهٔ دارالسلام بغداد نیست **شعر** بغداد خطه ایست معطر که خاک او • ارزد بخون نافهٔ
مشکین و دم خطا • شاداب و خوش ز سایهٔ او سبز در تموز • پشت زمین بپشتی او گرم در شتا • از شرم این
سواد که او جان عالمیست • تر برزد میانه بخون زده مراغها • چون پادشاه از صوابدید امیر چوپان
تجاوز نمیتوانست نمود باتفاق متوجه بغداد گشتند و امیر چوپان منظور آنکه چون بعد و دوری
میان محب و محبوب حاصل شود صورت محبت کمتر گردد امیر شیخ حسن بغداد خاتون را
بقراباغ فرستاد اما پادشاه مضمون این بیت بخاطر اشرف میگذرانید **بیت** میان کعبه و ما گرچه صد
بیابانست • از آنکه محرم درسراچهٔ جانانست • چون پادشاه بمدینة السلام رسید سلطان عشق
بغداد خاتون بر شهرستان باطن او چنان استیلا یافت که از خرگاه بیرون نمی آمد مگر گاهی
مقربان حضرت را بار میداد و گمره هفته یا در ماهی **بیت** جهاندار در کنج ایوان خویش • همیکرد
جز یاد جانان خویش • تنش گر ببغداد و آن راغ بود • دلش در میان قراباغ بود • و امیر چوپان چون
ملالت سلطان اکثر مشاهده کرد و در آن موضع نیز او را خرم و شادان نیافت و زحمت نگاه داشته
در خلوت بعرض رسانید که **نظم** بحمدالله از شرق تا غرب عالم • بفرمان شاه جهان شد مسلم • اگر اندیشه
تشویش می بر ضمیر انور پستی گشته باز باید نمود تا بتدارک آن بندگان قیام نمایند و الا **بیت**
چرا خوش نخندی نگویی سخن • بکن هرچه خواهی که گوید مکن • سلطان در جواب فرمود که من زمام
مهام عالمیان در قبضهٔ اقتدار تو نهاده ام و صلاح و فساد ممالک برای و رویت تو منوط داشته ام
چنان کن که من چند روزی بی درد دل با شبی بی بار خاطر زندگانی کنم و تا اکنون باری بلحظه دم بفراغت
زده ام و مخلص شکایه بدمشق خواجه کرده گفت او را از پیش من ببر و دیگری را از فرزندان در
پیش من بگذار امیر چوپان ازین سخن ملول و متفکر از بارگاه سلطان بیرون آمد و دمشق خواجه را
طلب کرده زبان بنصیحت و موعظه او بگشاد و فصلی مشبع درین باب ایراد کرد و یکی از جملهٔ نصایح
و وصایا این بود که ترا بنوعی در رضای خاطر پادشاه باید کوشید که اگر از من جریمهٔ بزرگ صادر گردد

رعایت جانب تو عفو فرماید نه آنکه بسبب افعال و اقوال تو جان من در معرض خطر باشد و دمشق خواجه
گفت روز و شب شمع آسا بپای ایستاده ام و استراحت و آسایش بر خود حرام کرده اینده
اما مزاج پادشاه را در بارهٔ خویش برخلاف سابق می یابم و اعتقاد من آنکه سبب بی عنایتی
سلطان سعایهٔ صاین وزیرست که بعرض پادشاه رسانیده که هیچکس را بغیر از چوپان و چوپانیان
در قلم رو اعتباری نیست **بیت** زر و زور دارند و فرمان و بس • ندارند اندیشه از هیچکس
و آن ناکس ناشناس تربیت و اهتمام ما پادشاه ناشناس شد اکنون جز قصد ما اندیشهٔ دیگر
ندارد و فی الواقع این سخن مطابق واقع بود چه صاین وزیر که نصرة الدین عادل لقب یافته در
تمشیت امور دیوانی سعی مینمود صادرات افعال چوپان و پسران او با تشنیع وجهی معروض
سلطان میگردانید و تربیت و حقوق نعمت ایشان را بکفران مقابل داشته هرگاه که فرصت می
یافت عرضه میداشت که اکثر محصولات مملکت در وجه مصالح چوپانیه مصروف میشود و باقی نیز
بحوالهٔ ایشان بمصرف میرسد چنین که گذشته پادشاه هم نیکو تیار و کمی بار اقتدار و اختیار ندارم
و امثال این کلمات در خاطر شهریاری جای گیر آمده موجب ازدیاد وحشت میگشت و هرگاه که
پادشاه سوار میشد از یمین و یسار فریاد داد خواه می شنید و هیچ آفریده بعون مظلومان نمیرسید
و هرچه ازین جنس قضایا و امور در حیز ظهور می آمد سلطان آنرا از چوپان و چوپانیان میدانست
چه غیر از ایشان هیچکس را اختیار و اعتبار نمانده بود و چون امیر چوپان خبث درون و تغیر مزاج
پادشاه روشن ضمیر معلوم کرد صلاح حال خود در آن دید که بولایت دور دست رفته جناب
وزارت مآب خباثت شعار را با خود ببرد و هنگام فرصت خذلانش را گوشمال دهد لاجرم
چون زمستان بآخر رسید از روی اشفاق و دولتخواهی معروض رای شهنشاهی گردانید
که بلاد خراسان از امیر معتبر و لشکر نامور خالیست اگر عیاذا بالله طالبان ملک خصوصا شاهزادگان
جغتایی قاصد آن دیار شوند بآسانی مسخر سازند بلکه چنین مسموع میشود که شهزادگان داعیهٔ ابدا
کرده اند که بآنجانب لشکر کشند و نیز موسم ارتفاعات نزدیکست اموال آن ولایت ضبط می باید کرد

اگر رخصت شود من بنده بدین خدمت قیام نمایم پادشاه گفت که هر چه صلاحیت چنان باید کرد
و امیر چوپان از بغداد عازم خراسان گشته امیر اکرنج و امیر محمود ایسن قتلغ و امیر محمد بیک و امیر مجد
علی پادشاه که خال سلطان بود و صاین وزیر را مصحوب گردانید و مهمات درخانه به پسر خود
دمشق خواجه سپرد و بشوکت و عظمتی هر چه تمامتر بخراسان درآمده و عمال و کارکنان و کلانتران و
لایات را با پیشکش و ساوری بخدمة مبادرت نمودند و امیر چوپان نوکران امرای عظام را که اتباع
ایشان مذکور شد دران یورش علفهای سنگین میفرمود و باستقلال تمام منازل می پیمود تا بهراة
نزول کرد و قاآن دران اوان از ممالک مغولستان ایلچی با تشریف و خلعت گرانمایه و منشور امیر
الامرائی که بنام امیر چوپان فرستاده بود بهراة رسید و امیر چوپان ایلچی را اعزاز و احترام نموده
بانعامات متکثره او را خشنود گردانید و چندان یپلاک مصحوب او جهة قاآن روان کرد که در حوصلهٔ
بشر نگنجد و درین مسموع امیر چوپان گشت که ترمشیرین خان که در حدود غزنین و قندهار است و از
آن دیار دیگر لشکر بخراسان کشیده و برای دفع فتنه پسر بزرگتر خود حسین را با سپاهی گران نامزد آن
نواحی کرد و لشکریان امیر حسین بهر جا که رسیدند دست بتاراج گشاده اسیر گرفتند و چون
ترمشیرین خان واقف شد جمعی کثیر را از سواران نامجوی رزم ساز را باستقبال فرستاد
و فریقین در حوالی غزنین اتفاق ملاقات افتاده از جانبین حملهای تند بردند و سرها
گوی میدان و برجسم پستان گشت و تایید یزدانی و نصرة آسمانی امیر حسین سپاه ترمشیرین
خان را منهزم گردانید و لشکر امیر حسین بعد از فتح نامدار بغزنین درآمده آنچه ممکن بود از قتل و نهب
و سعی تقدیم رسانیدند و ظلم و فساد ایشان بمرتبهٔ رسید که مجاوران تربت سلطان محمود غزنوی را
باسیری بردند و گورخانهٔ او را شکسته اوراق مصاحف و کتب را در زیر دست و پای چارپایان
آورده هیچ باک نداشتند و آن تعدی و بیداد بر امیر حسین مبارک نیامده خم زیر دستان بگور
بنهاد تبری از زبردستی روزگار و این واقعه در شهور سنه ست و عشرین و سبعمایه روی نمود
و در اواخر همین سال امیر حسین از غزنین بازگشته و در هراة بخدمت پدر سرافراز گشت

ذکر قتل امیر دمشق خواجه و فرستادن سلطان فرمان بامرای خراسان جهة دفع امیر چوبان و چوپانیان

چون امیر چوپان صاین وزیر و امرای خویش بخراسان برد جزئیات و کلیات
مملکت سلطانی بامیر دمشق خواجه مفوض گشته بلکه پادشاه را در هیچ امر از امور مملکت اختیار نماند
و چون سلطان از بغداد متوجه سلطانیه شده در مرغزار عز و شرف خود قرار گرفت جرات و بی‌باکی
او بسر با فراز کشیده و استعداد و استقلال او از حد اعتدال درگذشت مجموع امرا ملازمت او میکردند
اگر یکی از ایشان بخدمت پادشاه میرفت کین و انتقام او کمر می بست بعضی از ارکان دولة را در خلوة
طلب فرموده تغییر و نخوت دمشق خواجه بمرتبهٔ رسیده که دیگر مرا تحمل آن نیست شخصی از آن میان
بعرض رسانید که او را نسبت بتغای الجایتو سلطان که خاله او در قلعهٔ سلطانیه است تعلقی پیدا کرده
و گاهی در خفیه وثاق آن زن میرود و سلطان خود بهانه میجست روزی که دمشق خواجه بمنزل محبوب
رفت منهیان سلطان را اعلام دادند حکم بقتل فرمود اما گران آن بابا بود که پیرامون آن حرکت گرد
دمشق خواجه را همان لحظه از زمان سلطان خبر کرد از اندیشه مقاومت امرا را طلب داشت
و ایشان از مخالفة سلطان ترغیب و تحریص فرموده و بمواعید مستظهر گردانیده اتفاقا چند کلمه
موافق مزاج او گفته بخانهای خود رفتند روز دیگر هیچکس پیش او نرفت و سپاه پادشاه گرد قلعه
صف زده بایستادند و بحسب اتفاق دران روز سری چند از قاطعان طریق بسلطانیه آورده بودند
سلطان حکم کرد که آوازه انداختند که چوبان و بعضی خواص او را در هراة کشته اند و این سرهای
دمشق خواجه آواز اهل غوغا و آواز قتل پدر شنیده سراسیمه گشت و با قرب دو کس از خواص خود
از جنوبی قلعه درآمده بر لشکر زده بگذشت سلطان آقا لولو و جمعی را از عقب فرستاد تا او را بگیرند
و دمشق خواجه آن روز بر اسبی سوار بود که در الوس همیل و نظیر نداشت شعر جهان نوردی کامروز یش ابرتیز
بعالیت رسانند که امروز دانست * طایفه که بتکامیشی مامور شده بودند بدمشق رسیدند
او چندانکه خواست که اسب را بگریزد چهار پای قدم پیش ننهاد و مانند اسب چوبین خنگ بایستاد
دست بشمشیر برد که از بام برگشته نیامد مصر خواجه قصد قتل او کرد و دمشق خواجه تضرع بسیار نمود که

مراجعت سلطان برید کفالولو با مصر گفت که دمشق خواجه کیست اگر بی حکم سلطان داری بجانب مصر
خواجه بازگشته صورت حال معروض داشت سلطان اکشتیرن خاصه برود او که امانش مده و بعضی گویند
اکشتیرن با آغالولو بود و بیک ضرب تیغ روز حیات دمشق بشام رسانیده و دمار از مصر جامع بکلش
برآورده سری که اطلس کبود فلک را در زیر سایه خود میدید بریده بدرگاه سلطان آورد و بموجب
فرمان از دروازه قلعه سلطانیه بیاویختند و تمامت خزاین و دفاین او بباد غارت و تاراج
رفت نظام و شکوه خرم از اقبال زمانه زیر باکه نشد وقت و آن گنبد خضرا چون خاطر خطیر سلطان
از مهم دمشق فارغ گشت با خود گفت پیش از آنکه چوپان بکینه خواستن مشغول شود و رفع
او باید رفت و با امرا مشورت نموده گفت این کار با تجربه ایست که واقع شد هرگاه که چوپان بشنود
در مقام انتقام آید ارکان دولت عرضه داشتند که تدبیر آنست که سلطان با امرای خراسان
چیزی نویسد که ما بنابر حرکات ناپسندیده دمشق او را بیاسا رسانیدیم شما نیز بهر وجه که ممکن
چوپان را از میان بردارید و فرمان چنانست که هر جا چوپانیان را که بیابند بکشند و بجهت دفع محمود
و تیمورتاش هم لشکر مقرر نموده ایم تا بندگان بر پادشاهان گستاخی نکنند و از برای اتمام
این مهم مردی خردمند کاردان روی بخراسان نهاد و امرای سرحدها چون امیر سونتای و امیر علی
پادشاه و امیر علی دولتشاه خبر قتل دمشق خواجه شنیده با سپاه فراوان در حرکت آمده بدرگاه
پادشاه پیوستند و سلطان بعزم رزم امیر چوپان از سلطانیه بیرون خرامید و چند روزی در صحرای
قزوین توقف نموده بترتیب اسباب مقابله و مقاتله مشغول گشت ذکر تفویض منصب
وزارت بجناب خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید الدین سلطان ابوسعید بهادرخان بعد از
قتل دمشق خواجه همت عالی نهمت بران مصروف داشت که شغل خطیر وزارت بکسی دهد که از عهده مفصلات
دیوانی کما یجب و ینبغی بیرون آید پس از ترتیب شرایط تامل و تانی زمام اختیار بر صاحب و صاحب زاده
اعظم جامع مکارم اخلاق و محاسن شیم خواجه غیاث الدین محمد اتفاق افتاد و درین باب با امرا
مشورت کرده و ایشان دریافت سلطان را موافق ملهم دانسته باتفاق عرضه داشتند که صاحب تمیزی

ثابت و اقبال پایدار و رای صایب در سرانجام مهمات خواص و عوام اهتمام نماید و متعاقد بر صفات
امور از عرب و عجم بشناسد و خیر و شر و نفع از ضرر جدا کند و امور ملکی و ملی را در مرکز و محال خود قرار
دهد جناب شما را شایسته ایست که بکمال حسب و جمال نسب آراسته و در صفات حمیده و سمات پسندیده
برادران سابق و در امور شرع و عرف از ابنای زمان فایق و بر قواعد وزارت واقف و بقوانین
ریاست عارف پادشاه فرمود تا مهر او از میان مهمات من بیرون رفته رونقی در مملکت ظاهر
دیدن همه کس را آزموده ام و هیچکس را با شما فهم غیر او که سزاوار وزارت و مشورت من باشد آنگاه خواجه زاده را
طلب داشته قامت قابلیت او را بخلعت وزارت بیاراست و از اکابر و معارف خراسان
خواجه علاء الدین محمد را با وی سهیم و شریک گردانید و فرمود که در تحقیق محاسبات و تنقیح معاملات
باقصی الغایه سعی نماید و شرایط کفایت و درایت بجای آورد و کلیات امور را بعرض عالم آرای
رسانید تا حقیقت قضایا از روی وضوح بپیوندد و هرچند عهده کفایت شما از تمییز آن عاجز آید
ما التفات خاطر فیاض ملحظ بران مصروف داریم و ضمیر انور را لمحه بران مقصور گردانیم دیگر فرمود که
از برای معموری خزینه بر رعایا ظلم نکنند و آنچه مال واجب دیوان باشد بیش و کم بگذارید و بجهت
سلوک کنید که یوم یقوم الحساب از عهده جواب بیرون توانید آمد و مقالید رتق و فتق و مفاتیح قبض
و بسط در قبضه اختیار و اقتدار ایشان نهاد و زمام امور ملک و ملت و دین و دولت در کف کفایت ایشان
قرار داد و آن دو وزیر صایب رای نیکو اعتقاد با طبقات انام و طوایف عباد بر وجه حسن
معاش کردند و بعد از هشت ماه خواجه علاء الدین محمد بر سر استغفار رفت و خواجه غیاث الدین محمد
در آن شغل مستقل گشت و جمعی که نسبت بخاندان رشیدی بی رسمیها کرده بودند متوهم شدند
و آن خواجه نیکوسیرت بکلان عقده اتجاعت مجموع ایشان را منظور نظر عاطفت و احسان گردانید
و افاضل ایام بنام آن خجسته فرجام کتب معتبره نوشتند شرح عالیجناب افادت پناه قاضی
عضد الدین ایجی بر مختصر ابن الحاجب و متن مواقف و فواید غیاثیه و شرح مطالع و شرح شمسیه از
مولفات جناب حقایق مآب مولانا قطب الدین رازی و غیر آنکه از مصنفات فضلاء آن روزگار

برین دعوی شما بهان صدق دکواهان عدلند ذکر اطلاع امیر چوبان بر آن امر و کشته شدن
وزیر که معتقب شده بود بملک نصرة الدین عادل در پیشگاه سلطان چون بخراسان نزد
امرا رسید قتل دمشق خواجه و داعیهٔ پادشاه در باب چوبان معلوم ایشان گشت با هم گفتند
که امروز کسی که با امیر چوبان مقابله تواند کرد در ایران نیست و این کار که سلطان با ما کرده
از حیز قدرت بشر بیرونست و ما چه گونه دلیجه کیفیت قصد امیر چوبان کنیم و بعد از آن تقدیم مشورت
امرا چون امیر اکرنج و امیر محمود ایسن قتلق و امیر نوروز و امیر محمد بیک و امیر محمد چیچک خال سلطان با
تغاق پیش امیر چوبان رفته صورت واقعه معروض داشتند و منشور سلطان را باو داده گفتند که ما در این
قضیه هم داستان بوده ایم و این صورت بغمز و سعایت طایفه از مردم بی عاقبت قلب روی نموده
که عاقبت جزاء خود خواهند دید و تا قیامت مانند کان در مقام اطاعة و انقیاد ایم و امروز باید که امیر
تدبیری اندیشید اختیار خود از دست ندهد امیر چوبان از استماع این خبر موحش قلق و اضطرابی
عظیم نمود و امرا مناسب وقت حکایات گفته او را تسکین دادند و چون از مجلس بیرون آمدند امیر چوبان
پسر خود امیر حسن و خواص خویش مشوره کرد و امیر حسن گفت قضیه از آن درگذشته است که ابوسعید
دمشق خواجه را کشته قاصد جان ماست با او اظهار دوستی و یکجهتی فایده نخواهد داد و از امرا امیر چوبان
و مانند که گفتار بکشتار آن جاه و عز مشو اگر نه ما ابت باید مجموع را راه عدم رفت و بهر کس که سلطان زمان
او را گشته باید اتفاق کند و الا از خراسان و در حوزهٔ تصرف ماست اهل فارس و کرمان خراج گذار و ما
امیرند با ابوسعید یاغی گری کرده بکن و از سلاطین الوس جغتای استمداد نمای اگر ابوسعید لشکر بجانب
کشد و بمعاونت خانان ماوراء النهر از و انتقام توان کشید و الا چون غزایان بر ما قرار گیرد و ما
بر سپاه و سپاه را بر ما وثوق و اعتماد پیدا شود و مکنت و شوکت ما زیاده گردد و لشکر بجانب
عراق توان برد و کین خود از و توان خواست و هرگاه که ازین جانب خلاف ظاهر شود محمود و تیمور تاش
گرجستان و روم را توانند نگاه داشت چون تا نیر پسر حسن شامل حال سلطان بود امیر چوبان
رای حسن را پسندیده نداشت و بشوکت و مکنت خویش مغرور گشته گفت من ازین قوم چه اندیشه دارم

و عدم ایشان پیش من یکسانست شعر بر پشتی دو ده چنین گفت من چه اندیشه دارم ازین لحن که بار
زمین جست جنگ برد سر دو بکال آورم زیر گرد. چون ناشد وحشت سلطان را نسبت به دمشق خواجه از
غمز و سعایت ملک نصرة الدین عادل وزیر پیدا آنست و آنچه در بغداد دمشق با او کرده بود در خاطر
داشت وزیر را طلبید و چون چشم امیر چوبان بروی افتاد دزد نمود که برادر خود رسیدی بجا
گفت که هم او را بنقصیل رسانند صاین بیچاره متحیر ماند و مجال سخن نیافت و از جلاد درخواست
نمود که بجان او رحم زند جلاد پرسید که سبب این تماچیست وزیر اشارت بجانب امیر کرد

بیت
بدو گفت زیرا دل شتی که آن • کند بر شما اعتماد از جهان • نباشد بجز تیغ فرجام او •
همین است آخر سرانجام او •

و امیر چوبان لشکر عظیم فراهم آورده و بخیال آنکه در ایران کسی برخم
او بر شو نیافت بعزم انتقام سلطان روی بعراق نهاد ذکر حرکت امیر چوبان بسمت عراق بعزم
کینه خواستن از خیر و الافاق امیر چوبان هفتاد هزار سوار جمع آورده باتفاق امرا بصوب عراق نهضت
فرمود و چون بمشهد مقدس رسید امرا را در آن مقام متبرک سوگند داد که با او مخالفت نکنند و از وی
برنگردند بعضی از ایشان زبان و دل موافق بوده برخی مخالف و در مواضعی که لشکریان بر آن
گردند از زراعت و عمارت اثر نگذاشتند امیر چوبان اغماض نموده خرابی مسلمانان بروی مبارک
نیاورد چون بسمنان رسیدند امیر چوبان بخانقاه معارف پناه حضرت ولایت منقبت شیخ رکن
الملة و الدین علاء الدوله سمنانی که مقتدای مشایخ روزگار بود رفت و امرا یک یک سوگند داد
که از وی برنگردند و امرا سوگند خوردند اما هم در آن چند روز حانث شدند امیر چوبان از شیخ
التماس نمود که پیش سلطان رود و سلطان صورت بندگی و اخلاص او را بیاد پادشاه ده
و شیخ قدس سره گفت شاید که بیمن نفس شما میان سلطان و من مصالحه واقع شود و مرا تیغ از
روی ولی نعمت و مخدوم زاده خود باید کشید شروط باکه بمجی که در کشتن دمشق خواجه
بیچاره بعد از تحقیق و ثبوت گناه بمقتضی حکم یرلیغ بر ایشان عمل نموده بود شیخ تبار الحاح
امیر چوبان باردوی سلطان رفت و چون چشم پادشاه بر شیخ افتاد در پای خواست و شیخ

پهلوی شیخ خود نشانده و بر دو زانوی ادب نشست شیخ زبان بنصیحت گشاده در اثنای موعظه سخن
بذکر امیر چوپان رسانیده گفت او را پدر پادشاه تربیت فرموده و درین دولت بکمال رفعت رسیده

بیت: چوب را آب فرو می نبرد دانی چیست شرم دارد ز فرو بردن پرورده خویش

اکنون غبار آشوب بواسطه قتل دمشق خواجه در هیجان آمده اگر پادشاه تنی چند که باعث بر خون
او بوده اند بامیر چوپان سپارد تمامی این فتنه تسکین یابد بصواب اقرب می نماید باقی اختیار
پادشاه راست سلطان در حضور امرا فرمود که تکبر و تسلط دمشق و استیلا و استعلا چوپان
و فرزندانش بر مملکت من از حد گذشته بود و سالها بتصور آنکه از ناصواب کردار خویش باز آیند پیشه
اغماض مرعی داشتیم مفید نیفتاد و نگاه هرچند از ینجانب شفقت بیش بود نخوت و استکبار ایشان
بیشتر ظاهر می شد و قاصد ارکان دولت من شده محصولات مملکت را تمام و کمال در مصالح خویش
صرف می نمودند حالا طریق مصالحه مسدود است و رسم محبت و مودت مفقود اگر چوپان را
مقام استرضای جنت باید که جریده بیاید تا در گوشه که تعیین رود بنشیند و بطاعت و عبادت
مشغول شود والا میان من و او حاکم عدل شمشیر است شیخ هرچند در مصالحه بیشتر گفت ابا و امتناع
بیشتر مشاهده کرد امرا گفتند ای شیخ وجود او درین خانواده و عدم ما مثلا مانند من بعد میان
ما و او جز تیغ نخواهد بود و شیخ تیر تیری که در جعبه تقریر داشت بینداخت و چون مخالف تقدیر
بود بر هدف مقصود نیامد بضرورت بازگشت و آنچه دیده بود و شنیده با امیر چوپان گفت
و او را از مخالفت اولو الامر تحذیر نمود و امیر چوپان همچنان بر عناد و استکبار اصرار نموده
بجانب سلطان روان شد و بموضع قرا رسیده میان فریقین گروه راه پیش نهاد لشکر پادشاه
دست از جان شیرین بشستند و سلطان می گفت اگر خدای این دولت بمن ارزانی داشته و اراده
او بزوال نعمت متعلق نشده هیچکس باز نتواند ستدن و اگر خواست او غیر از ینست بلشکر دفع مقدور
نتوان کرد و بنابر حسن اعتقاد مهم توفیق ادای حقوق تربیت و عنایت الجایتو سلطان و دعای
رشید او در خاطر امرا افکنده امیر محمد چیچک خال سلطان ابوسعید و امیر محمد بیک و امیر نوروز

و طایفه دیگر کشیده کان دولت با سی هزار مرد از امیر چوپان جدا شده در نیم شب از قرار روان
گشته باردوی همایون پیوستند و سلطان ایشان را نوازش فرموده نوازش منت
فراوان داشت **ذکر انهزام چوپان نوئین و پناه بردن بملک غیاث الدین** امیر چوپان چون از غدر
و رفتن بعضی امرا آگاه شد بر دیگران اعتمادش نماند و اندیشید که پیش از آنکه دشمن بر سر ما آید
ما را سر خویش باید گرفت و طریق فرار در پیش و از تدبیر سر خویش چنین یاد آورده انگشت
ندامت خاییدن گرفت و چون اختیار از دست رفته بود پشیمانی نافع نیفتاد و با خواتین
از راه بیابان روی بخراسان نهاد و عدول از طریق مستقیم بنابر آن کرد شاید که لشکریان سلطان
از عقب در آمده به او رسند و از امرا امیر اکریخ و امیر محمود ایسن قتلغ همراه بودند و باقی سپاه
تخلف نموده باردوی همایون رفتند و هیچکس گمان نمی برد که سپاهی بدان عظمت پیش از آنکه سپاه
خصم بینند از هم فرو ریزند و بعد از سه روز جهت مشقت راه ساتی بیک و کردوچین را که در حباله نکاح
داشت رخصت انصراف داد که پیش پادشاه روند و با ایشان گفت که شما علاقه قرابتی با او درمیان
دارید بگناه من مواخذ نخواهید گشت و ایشان را وداع کرده با جواهر نفیس و مرصعات و اسباب
نیز تنک و چند جازه با هفتصد تن از راه مغاره طبس بیرون رفت و دیگر مردم از وی جدا شده
هر یک بطرفی روی آوردند و پادشاه امیر طغای با ده هزار سوار بتکامیشی امیر چوپان در تعاقب
خدمتش سپاه رسیده معلوم کرد که چوپان از بیابان بیرون رفته و ادراک او ممکن نیست مراجعت
نمود و در ملازمت شهزاده ساتی بیک و کردوچین باردو پیوست و سلطان شرط اعزاز بجای آورده
بچشم احترام در ایشان نگریست و امیر اکریخ و امیر محمود ایسن قتلغ نیز بپادشاه رفتند و سلطان
اظهار دلداری کرده هر دو را از امارت معزول ساخت و بعد از چندگاه بر سر عنایت آمده تومانات
ایشان را بر ایشان ارزانی داشت و امیر حسن و پسرش بطرف خوارزم رفتند و امیر چوپان بنیت
آنکه در ترکستان پیش قاآن رود و از و استمداد نموده لشکر بایران کشد و کین از دشمنان باز خواهد
در حرکت مبادرت نمود و تا بر غاب عنان باز کشید و در آنجا از آن عزم برگشته گفت بتقدیری که قاآن

مدد و مدد از سلطان اشتغام باز کشم موجب کفران نعمت باشد واین نام بد تا قیامت در خاندان
من بماند و اگر امداد نمایم مستلزم انفعال بود و دو روز کار در عزت و مذلت باید گذرانید نظم
مرا نام باید که تن مرگ راست • نواب پرسیدند که چون امیر داعیه ازکستان فسخ نمود کجا
خواهد رفت جواب داد که ملک غیاث الدین مردی بزرگ اصلیت و تربیت یافته من بود اجرام
تا روزی چند در آن مقام بفراغت زندگانی کنم نیکی دولقندی فریاد بر آورد که ملوک هرات از جامه
وفا و مروت عاری اند و طینت ایشان بمکر و غدر سرشته شده امیر نوروز را که مربی ایشان بود
بامیر قتلغشاه سپردند تا هلاک گردانید و امیر دانشمند بهادر را برسم ضیافت بتسلیم قلعه از راه
برده و مار از دو د و فرزندانش بر آورد ند و رفتن امیر بچنین درو م وجه بهتر از آنست که بهرات چون
قضا رفته بود سخن دلپذیر ناصح مشفق در خاطر امیر جایی گیر نیامد و دولقندی با دیگری از مرغاب
پیش ملک فرستاده با ایشان گفت بیت بگویید او را اگر چوپان رسید • یاری خانه که مهمان
رسید • اگر میتوان داد جایی بده • و گرنه روزگار از وای بده • بران شو که جای چوپان شوی
وگرنه نزدانی پشیمان شوی • دولقندی پیغام امیر چوپان بملک غیاث الدین رسانید اگرچه ملک
مشوش ضمیر و پریشان خاطر گشت اما بنا بر مقتضی وقت و مصلحت روزگار از روی نفاق
بسرت وابتهاج کرده گفت شعر اگر تخت و تیرو شو و یار من • زبان وار جان باز کش و دهن •
سر و هر چه دارم همه بهر اوست • رهی بنده فرمان بری شهر اوست • ذکر قتل امیر چوپان و توجه روح
ارباب نفاق یعنی ملک غیاث الدین از عراق بخراسان • بعد از وصول امیر چوپان بهرات
باندک زمانی برلیغ سلطان رسید که ملک غیاث الدین چوپان را بیاسا رساند تا خاتون اوغا تزادگی
و عین و املاک اتابک فارس مرو اختصاص حاجی ملک مسترد شد • بارکان دولت و خواص خویش
مشورت فرموده گفت اگر قصد چوپان کنم بدنامی حاصل آید و اگر نکنم از عهده سخط و غضب سلطان
چون بیرون آیم و جان و خان و مان در سر این کار شود عاقبت الامر بر نقض عهد و بیوفایی قرار
یافته برلیغ سلطان پیش امیر چوپان فرستاد و امیر چوپان چون ماهی در شبکه اضطراب آغاز نهاد

و مانند مرغ در قفس همنفس آه سرد شد و اشک گرم از چشم خونبار روان کرده گفت من بامید
ادای حقوق خویش که بر ذمه ملک دارم بدین دیار آمدم و بر پیمان و میثاق او اعتماد نموده پناه
باو آورده ام بیت دل بنهادم تا ندیدم از تو صد لطف و کرم • من چه دانستم که خواهی شد ستمکار
اینچنین • و مع ذلک من جوش تقسیم در بند او نیستم و شاهباز چند پرواز دام او گرفتار شده
باید که مرا آسان از دست ندهد و وسیله حصول مقاصد خویش سازد و ملک جفا پیشه از بیچارگی
اندیشه کرده و بدان کلمات التفات ننمود امیر چوپان التماس نمود که با ملک ملاقات کند آن بی
مروت حق ناشناس با وجود چندان ایادی و حقوق امیر چوپان از دیدن او ابا و امتناع نمود
سبحان الله بنی آدم باین مرتبه سست شرم و بی آزرم باشد القصه ملک علیه ما یستحق ملک لعنة الله
والملائکة والناس اجمعین جلاد و خان را بدیدن او فرستاد امیر چوپان پسر خود جلاوخان که از خواهر
ابوسعید متولد شده بود طلب نموده بسیار گریست بیت دلبر ز بر دست گریست ناز پیش که
اینچنین روز آید گاه • امیر چوپان ملک لعین پیغام فرستاد که به وصیت او بجای آورد اول
نفرماید که سر او را از تن جدا کنند و اگر نشان خواهند یک انگشت او را که ناخن زیادتی دارد
روان سازند دیگر آنکه جلاوخان را که جوانیست نورسیده و جهان نادیده زنده پیش سلطان فرستد
دنبار علاوه طوره شاه که بر جوانی وی رحمت فرماید سیوم آنکه سعی نماید که جسد او را بمدینه رسول
علیها کمنا التحیة والسلم فرستند تا در عمارتی که در آن بلده کرده بود ساخته مدفون گردد ملک کم
فرموده امر کرد تا جلاد امیر چوپان را بجنه هلاک ساخت و انگشت ابهام او را که دو سر داشت
فرستاد روانه اردو گردانید و نواب امیر بنکو نهاد در امر یک بنوعی کشته در گور نهادند و بعضی
که در بعضی نسخ از روی بد ولقندی تغییر رفته همیشه با ملک بر سر ولایت نیشابور منازعت مینمود
روزی در مجلس خاص گفته بود که ملک غیاث الدین لایق آهنگریست نه سزاوار حکومت و سروری
این سخن در خاطر ملک جای گیر آمده فرمود تا دم آهنگران بر اسفلش نهاده میدمیدند تا نفسش
منقطع گشت و انگشت امیر چوپان را در محرم سنه ثمان و عشرین و سبعمایه باردوی همایون رسانید

بنا بر فرموده در اردو بازار او گیختند و در زمستان سال مذکور ملک غیاث الدین عزیمت اردو نمود
و در ری خبر شنید که پادشاه بغداد خاتون بنت امیر چوپان از امیر شیخ حسن بستانده
و در حرم خاص خویش جای داده و بغایت منظور طبع سلطان افتاده و بحز از کار معطل شده است
ملک غیاث الدین از استماع این خبر در بحر فکر و اندیشه فرو رفته ملال بسیار در دل مسکین او استیلا یافت
و نتوانست که مراجعت نماید آن بی راه ناگزیر نادرست هم از راه کس فرستاد تا علما و فضلا که در آن
اوان بحسن و جمال او نشان نبد اوند براه عدم فرستادند بیت دریغا که پژمرده شد ناگهان
گل باغ دولت و روز جوانی ملک ناکس ز قرا باغ بعز تعجیل جلالت بنا طهماز شده بواسطهٔ اختیار
و اقتدار خانکار هم او از جنش نرفت و ملک را در اردو موقوف گردانیدند تا کسان فرستاده
تابوتها امیرچوپان و جلاو خان با وجان آوردند و بعد از تجدید غسل و تکفین در آن موضع بر ایشان
نماز گذاردند و مرده و نعش را مصحوب قافله که بحجاز میرفت روانه دشت شده و سلطان مبلغ چهل هزار
دینار خرج محل افزود و آن دو تابوت در عرفات و سایر مناسک حج همراه بوده و بعد از نماز
عید اضحی مجموع حاجیان بر ایشان نماز گذارده آمرزش خواستند و اهل حجاز و عرب برگشتند
امیرچوپان تعزیت کرده میگفتند که لعن الله علی قاتل چوپان و از مکه شریفه ایشان را بمدینهٔ مکرمه
بردند و اشراف و معارف آن بلدهٔ طیبه بر آن جنازه بار دیگر نماز گذاردند و چون عمارت امیر
چوپان در قبلهٔ مسجد رسول صلی الله علیه وسلم واقع شده بود او را با پسر در گورستان بقیع در جوار
مقبرهٔ عباس و امیرالمومنین حسن و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم
السلام دفن کردند این بود عاقبت کار و مآل حال امیرچوپان ع جریده رو که گذرگاه عافیت تنگست
امیرچوپان بمحامد صفات و محاسن سمات آراسته بود و اعتقاد صافی و نیت راست و در روم
و شام چندان عمارت ساخته و پرداخته که ماحی آثار ملوک عجم و اکاسره است و مغبوط همه
سلاطین روم و قیاصره و اجرا آبی که در مکه کرده از مبدأ آفرینش عالم تا زمان او هیچکس آن
روان بوادی عیر دی فرستان نهاده مردی و فتوت و مردانگی و مروت و وفاداری و حق گذاری

او نسبت بسلاطین چنگیزخان زیاده از آنست که این مجمل احتمال آن کند رحمة الله علیه رحمة واسعة
ذکر اولاد امیر چوپان و نهایت روزگار ایشان امیرچوپان نه پسر داشت حسن از همه
امیر حسن بود و در شرقی مملکت امیر ابوسعید خان بحکومت اشتغال داشت و او را سه پسر داشت
بزرگتر از همه تالش که بعد از هزیمت امیرچوپان در ملازمت پدر بمازندران رفت و در آن وقت
قصد ایشان کردند یکی از دوستان امیرچوپان پدر و پسر را تا بجاج پسغر داد و از آنجا بخوارزم
رفته و قتلق تیمور که از قبل پادشاه اوزبک در خوارزم حاکم بود رعایت ایشان کرده به شتاب ایلچی
فرستاده پادشاه رعایت و تربیت نموده هر دو را با لشکری بجنگ چرکس فرستاد امیر حسن
و تالش در آن یورش شرایط جلادت و دلیری بجای آوردند امیر حسن زخم خورده پادشاه او را
بنواخت اما از آن زخم درگذشت و تالش بمرض طبیعی فانی شد بیت اگرچه بختند از شهریار
برنجیده از گردش روزگار ز حکم قضا چون گریزد کسی اگر چند بود بهره رسی
دو پسر دیگر امیر حسن حاجی بیگ و قوچ حسین حاجی بیگ را شیخ حسن کوچک که پسرعمش بود
زهر پیش داده قوچ حسین سلیمان خان بقتل رسانید و پسر دیگر امیرچوپان تیمورتاش نیز
واسطه خردتر از امیر حسن بود حاکم ممالک روم شد و او را در آن دیار کارهای عظیم دست داد
و او چهار پسر داشت اول شیخ حسن او را شیخ حسن کوچک گویند و ملک اشرف خرد و ملک اشتر
و ملک مصر و ذکر هر یک در موضع خود آید ان شاء الله تعالی و تیمورتاش در زمان اقصی روم متوجه
سیواس گشته بود و نزدیک بآن بلده رسیده واقعهٔ پدر و برادر را بسمع او رسانیدند
بیت چو دستان چوپان بگوشش رسید بگردون گران خروشش رسید و در باب ابی
و انقیاد و مخالفت و عناد با سلطان متردد شده خواص و نواب خود را جمع آورده از ایشان
درین امر استطلاع نمود بعضی از آن قوم گفتند که التجا بدولت باید نمود شاید که یرلیغ فرستاده
حکومت روم بدستور سابق با امیر مسلم دارد تیمورتاش این رای را نپسندیده و گفت اکنون اعیان
حضرت سلطانی بضدیت خاندان چوپانی کمر بسته اند و سلطان پدر و برادر مرا بکشت مرا

برجانب او اعتمادی نمانده زیرا که گفته که لشکر شیر و محمود را با خود متفق ساخته جنگ کنیم این تدبیر
پسندیده او نیفتاد امیر الامرا امیر تیمورتاش فرمود که حصارهای محکم که درین دیار است از جهت چنین
روز بکار می آید قرار برآن داد که هر یک از ما در آن حصاری رفته در احکام آن مبالغه نمایند
درلارنده که در محکمترین قلاعست درآمد بیت جو لارنده در و در جهان کس ندید چو بر آسمان برج آن
کس ندید بپهنا و بالا جهانی دگر برون از زمین آسمانی دگر از خوف سپاه مدتی سلطان
دران حصار بود و عاقبت ایلچی پیش پادشاه مصر ملک ناصر فرستاده باز نمود که سلطان ابوسعید
پدر و برادر مرا بی جرم کشت و اکنون من ازو خایف و لا محاله مرا که خواهد و برساند همان شربت
چشانند ملک ناصر ایلچی او را اعزاز و احترام نمود و گفت اگر تیمورتاش بدین جانب قدم رنجه فرماید
ملک و مال با ما هم مشارکت گیرد و چون رسول مراجعت کرده آنچه دیده بود و شنیده بعرض رسانید
امیر تیمورتاش امیر ازتنار را در روم بنیابت گذاشت و با اسباب و تجملات پادشاهانه و خزاین
موفور عازم مصر گشت و هزار جوان زیبا منظر بیرون قد با او روان شدند بیت روان بود با او چو
یوسف بسی ز رفته سوی مصر چون او کسی و بغلطه و شوکه هرچه تمامتر بتخت حلب رسید امرا
آنجا خدمات پسندیده بتقدیم رسانیدند و بعد از چند روز متوجه مصر شد ملک ناصر در تعظیم و احترام
تیمورتاش باقصی الغایه کوشید و او را در منزلی که شایسته سلطان بود فرود آورد و
تیمورتاش دست بذل و احسان گشاده مرغ دل الازمان ملک را از انعام صید کرده دام
بخشش قید وضیع و شریف و قوی و ضعیف آن بلده مرید و معتقد او گشتند و چون ملک ناصر
اهلیت و استحقاق امیر تیمورتاش را در امام سلطنة زیاده از خود دید دانست که امرا و ارکان
دولت از صمیم قلب دوست و هواخواه او شده اند اندیشید که تا کار فتنه روی نمایدش آن عنوان کرده
بنابرین فرمود تا تیمورتاش را گرفته مقید و محبوس گردانیدند و او دران حبس تضرع نامها بنابر خلاص
خویش بجانب تا دو فرستاد سلطان ابوسعید بر حال تیمورتاش ترحم نموده ایلچی بمصر روان کرده او را طلب
داشت ملک ناصر تصور آنکه اگر تیمورتاش مشغول الخاطر سلطان گردد بسبب ایلچی که بوی رسید بهلکت

شام

شام فرمود سر او را تقبل رسانیدند و با ایلچی سلطان گفت که او بمرض طبیعی در گذشت و بعضی گفته اند
که ملک ناصر چون تیمورتاش را گرفت بر فور کشته سر او را مصحوب نوکر سلطان ابوسعید ایلچی
نام که به رسالت رفته بود نزد سلطان فرستاد پسر سیوم امیر چوبان دمشق خواجه بود و او چهار
دختر داشت بزرگتر از همه دلشاد خاتون بود و بزرگ منش و عادله و فاضله سلطان او را
در حباله نکاح آورده و بعد از سلطان امیر شیخ حسن بزرگ او را بخواست و دلشاد مادر سلطان
اویس بغدادی و ممدوح سلمانست و پسر چهارم امیر چوبان محمود که در کرجستان بفرمان سلطان
حکومت میکرد و بعد از قتل دمشق خواجه سپاه سلطان او را گرفته در تبریز حسب الحکم بیاسا رسید
و او را چهار پسر بود دو پسر امیر شیخ حسن کوچک را که عم زاده ایشان بود زهر داده دو پسر
دیگر یعنی امیر ملکان پسر امیر شیخ بزرگ بقتل رسیده و این چهار پسر امیر چوبان که مذکور شد
و بغداد خاتون از یک مادر متولد شده بودند و پسر پنجم او جلاوخان بود که در دار دو دختر
آن نامدار کس ملک غیاث الدین کشته شد و جلاوخان از دولندی خاتون دختر سلطان محمد
خدابنده متولد شده بود و پسر ششم امیر چوبان سیورغان بود از ساتی بیک دختر دیگر الجایتو
سلطان و سه پسر دیگر امیر چوبان سیوکشاه و یاغی باستی و نوروز از یک مادر بودند و ذکر ایشان
نیز خواهد آمد انشاء الله تعالی چون خاطر خطیر سلطان از چوبان و چوبانیان فراغت یافت
ماری طغای را بامارت خراسان فرستاده و در اثنای این اوقات وقوع این حالات ذره
از مهر بغداد خاتون که بر ضمیر انور استیلا داشت کم نشد بیت مومن ز دین برآمد و کافر ز کیش
خویش تا رخ نما محمدی شد و عاشق هانکو هست و بعد از انقضای دو روز کار و تعاقب لیل و نهار که
موانع مرتفع شد سلطان ابوسعید بهادرخان قاضی مبارکشاه را طلب فرموده گفت پیش امیر شیخ
حسن رو و بهر طریق که دانی و بهر کیفیت که توانی او را از سر بغداد خاتون بگذران قاضی حسب فرمان
با امیر ملاقات کرده گفت از جانب سلطان با استماع خبر بدیع و حکایتی غریب مامورم که گفتن آن
موجب شرمندگی و نهفتن آن مستلزم عدم زندگیست چه هر که حیات را بکار دارد از گفتن ناگزیر

فرمان پادشاه پیر زنانه است شعر خلاف رای سلطان رای جستن ٭ بخون خویش باید دست شستن
اکنون مصلحت شما در آنست که طوعا او کرها مفارقت بغداد خاتون اختیار فرمایید شیخ جواب
داد که حکم سلطان بر جان ما روانست و بروز خاتون را طلاق داد و قاضی پیش سلطان رفت
و مژده وصل دلدار بی مزاحمت اغیار رسانید سلطان در رویت بغداد خاتون و تقبیل و مالابد من
هذا القبیل مبادرت مینمود قاضی گفت ارتفاع جانبین واقع و موانع مرتفع شده اما از برای رعایت
قواعد شریعت چندان تحمل باید کرد که ایام عدت بگذرد پادشاه را چون صبح امید در تبسم و غنچه امل
در شکفتن بود چند روزه مفارقت الدار در نظر او سهل و آسان نمود و چون مدت عدت منقضی
و وقت شهوت مقتضی گشت زمان داد و ما اسباب طوی و زفاف ترتیب دادند و آیین شریعت
غراء و ملت بیضا آن مخدره نشین تتق عصمت را در تخت تصرف آورده و فرمود تا مجلس نشاط و سرور آراسته
بساط خرمی و انبساط مبسوط داشتند و شب تاریک را بافروختن مشاعل و مصابیح مانند روز
روشن گردانیدند و مغنیان خوش الحان آواز رود و سرود و نغمه جواز رسانیده از سماع نوای
روح افزای ایشان زهره در فلک بچرخ آمده و چرخ از شادی آن بزم متحیر شده مانند زمین پای
برجای ماند و چون بغداد خاتون بر تخت عزت تمکن یافت بار دیگر چوبانیان از حضیض خمول
باوج قبول رسیدند ذکر ظلم و تعدی ناری طغای در دیار خراسان و مآل حال او
ناری طغای نبیره کبتوقانویان که بهنگام سلطنت هلاکوخان در جنگ مصریان کشته شد چنانچه ذکر
آن گذشت راه و در خراسان ملازمت سلطان ابوسعید کرده و در زمره خواص و اتباع آن پادشاه
انتظام یافته و او شخصی بود بغایت فتنه انگیز و بی باک و ظالم پیشه و ناپاک و در شیوه اخذ خباثت تجسم
و برا از جبره رستش تعرض نبوده چنان ساخت که مانند چشم بد مجال آن نداشت که گرد او گردد
تکلیف کرد که ملازمت سلطان نماید و ناری طغای شکایت پیش امیر چوپان برد و قدمش از غایت بیداد و ظلمی
و ننگ نفسی پسر خود را از قصد او مانع آمده ناری طغای بنابر رعایت امیر چوپان پیش سلطان تردد
آغاز نهاد اما از وشق خواجه استشعاری تمام داشت چون تغییر مزاج سلطان نسبت بچوپان

و چوبانیان دریافت در استیصال آن خاندان سعیها نمود و بعد از واقعه آن طبقه دست
باموال و متروکات ایشان دراز کرده قارون وقت گشت و درگاه او ملاذ و ملجای امرا
و اعیان و اشراف شده از کمال نخوت و تکبر در هر کاری اقدام مینمود که موافق رای اشرف
سلطان نبود بنابرین پادشاه او را بامارت خراسان مامور گردانید تا از نظر مبارکش دور
افتد هر چند حکومت آن دیار منصب شاهزادگان نامدار و امرای عالیمقدار بود ناری طغای
این معنی دشوار می آمد زیرا که میخواست که بجای امیر چوپان امیرالامرا باشد طوعا او کرها
ناری طغای بحکومت خراسان روان شده قشلاق در مازندران و داعیه آن داشت که تومان
هراة نیز که سالها در ازمنه ملوک کرت متعلق بود باو تعلق گیرد و ملک غیاث الدین با وجود کشتن
امیر چوبان و نیکوبندگیها و وفاداریها معزول گرداند و ملک غیاث الدین در حین توجه باردوی
نصرت قرین عازم مازندران گشته با ناری طغای ملاقات فرمود و از وی رخصت خواسته
هر چند این معنی ملایم مزاج او نبود منع نتوانست کرد و ملک بعشوه و وعده از جنگ او خلاص یافته
روی بعراق نهاد و بشرف پای بوس مشرف گشت و بمراحم و عواطف پادشاهانه سرافراز گشت
تجدید یرلیغ ستانده که ناری طغای در تومان هراة و آنچه تعلق بملک دارد دخل نکند ناری طغای
از استماع این خبر رایت خصومت با ملک و فرزندان او افراشت و ایلچی فرستاده ملک شمس الدین
پسر ملک غیاث الدین را که از ملوک غور بصورت و سیرت مستغنی و ممتاز بود طلب داشت
ملک زاده پای در دامن وقار کشیده بسخن ناری طغای التفات نکرد ایلچی باز گشته ناری طغای
ملک اغورشاه را با سپاهی گران بهراة فرستاد تا ملک شمس الدین را از جبر و تکلیف پیش او
برند ملک زاده رایت بر افراخته قدم در میدان محاربه نهاده مخالفان را منهزم ساخت ناری طغای
بنفس خود متوجه هراة گشت و هیچ کاری نتوانست کرد و خرابی چند از وی در آن ملک صادر شده خایب
و خاسر مراجعت نمود ملک غیاث الدین در اردو این خبر شنیده و وسایل انگیخته رخصت معاودت
حاصل کرده و در آن اوان که ملک متوجه خراسان شد ناری طغای لشکر باز بر سر راهها فرستاد تا او را

بجنگ آمده ملک محمد تیر از سایبان طپید چنان بهراه رفت که هیچکس گرد او نرسید درین اثنا
نارین طغای ظلم و بیداد در خراسان برافروخت و بواسطهٔ ارجوقه که فتنه انگیخت پیش پادشاه و کشتار
کرد لشکرگران از دیار ماوراءالنهر عازم خراسان شدند و بعد از احتیاج سلطان ابوسعید تاشتیمور را
با بعضی امرا و سپاهی سنگین عازم تا حد خراسان گردانید نارین طغای چون دانست که بواسطهٔ
افعال ذمیمه و اعمال ناپسندیده معاتب پادشاه خواهد گشت که بتهور جمعی از پیش رود لاجرم خبشاو
غارت کرده از سایر بلاد خراسان مال فراوان بستانده و روی بار دو نهاد و هرچند حکم یرلیغ می
آمد که از آنجا که رسیده باز گردد و حقیقت آن معلوم نمی شد و در راه با تاشتیمور که بحکم یرلیغ عازم
خراسان شده بود ملاقات کرده از آنکه از بغداد خاتون و خواجه غیاث الدین محمد وزیر
از خاطر داشته کنند و باهم قرار دادند که آن تمرد و صاحب اختیار را از میان بردارند
و بعد از آن اصلاح مزاج پادشاه نمایند و بدین نیت قاصدی پیش امیر شیخ علی پادشاه که خال سلطان
بود فرستاده او را با خود درین امر متفق ساختند و او جمعی دیگر را نیز موافق گردانید و باکید دیگر
مواضعه کردند که نارین طغای بسلطانیه رود و اگر دفع ارکان دولت را موافق مزاج سلطان باهم
فیها و الا قصد پادشاه کنند و تاشتیمور در حدود قزوین بهانهٔ ترتیب اسباب یورش خراسان
تعلل نموده نارین طغای بسلطانیه رفت و چون ظلم و تعدی آن کافرکیش امرا را تبع سلطان سعید
بود و او را بار گاه خویش راه نداده و بغداد خاتون که در استیصال خاندان جد خود او را مستقل
میدانست خاطر را بانتقام قرار داده داعیه داشت که آن خاکسار را در ورطهٔ بوار اندازد
و نارین طغای از شنیدن این حالات سراسیمه گشته چاره جوی گشت و صورت اتفاق علی پادشاه
و تاشتیمور را با امیر نورین گفته از او استمداد نمود و امیر نورین را بوعده فریفته فی الحال حقیقت
واقعه بخواجه غیاث الدین محمد رشیدی و سلطان رسانید خواجه بدان سخن التفات ننمود اما
پادشاه از استماع آن حادثهٔ عظیم ملول و متفکر شد و نارین طغای جمعی را مسلح ساخته بر
در مدرسه که در جوار خواجه بود موقوف گردانید و خود بدیدن وزیر رفت و اجازت

ملاقات شده خواست که با سلاح و نوکری چند درآید بوابان با نارین طغای گفت که حکم سلطنت
که هیچ طایفه با سلاح پیش خواجه نرود سلاح از خود جدا ساخته تنها درآمد چون دید که تیر
تدبیر او بر هدف مقصود نیامد تملق و تلبیس آغاز نهاده از وزیر التماس نمود که پیش سلطان شفیع
شود تا مزاج اشرف اعلی بر سر عنایت آید خواجه متقبل شده او را وداع ساخت و گفت من نیز
بیرون می آیم نارین طغای بیرون آمده بر در مدرسه بقصد خواجه در کمین غدر نشست و سرای خواجه
دو در داشت یکی بر در مدرسه بود و یکی از بیرون خواجه از در بیرون سوار شده پیش پادشاه
رفت و معروض گردانید که نارین طغای بداعیهٔ احراز شرف پای بوس آمده منتظر فرمان
باشد پادشاه از سلامت نفس وزیر متعجب شده فرمود که هیچ دانی که او درباره تو چه اندیشه
دارد و عرضه داشت که من بنده درگاهم و مشمول عنایت پادشاه هرکه در شأن من بد اندیشه
بدو عاید گردد سلطان فرمان داد که نارین طغای را بگیرند شخصی در پیش او خبر داد و خنجر
با در فتار و سلاح چند برداشته با دو نوکران از سلطانیه فرار نموده ناپیدا شد و سلطان
از گریختن او آگاهی یافته خواجه لولو را بجهت خراسان از عقب او روان نمود و نارین طغای
براه جبال در حرکت آمد و از بالای ابهر گذشته در کمشباره روز بجهه و روی آورد با امید آنکه خویشان
در خراسان و اتباع و نوکران خود رساند خواجه لولو او را یافته ایلچیان باطراف
روانه داشته حکم کرد که هرکجا یابند او را بدرگاه پادشاه رسانند و چون نارین طغای
وکوفته باچار پایان که از رفتن مانده بودند بنواحی ری رسید و در دره پنهان شده
نوکری را بطلب طعام فرستاد نوکر بخانهٔ حاجی التماس و جمعی مغولان که در آن حدود یورت
داشتند رفت و حاجی التماس آثار خوف و هراس در بشره او مشاهده کرده دانست که آمدن او
بر طریق صواب نیست و بزجر و ضرب صورت حال از وی معلوم کرده با چند سوار رمانده بالای
ناگاه بر سر نارین طغای فرود آمد و گفت امیر معلوم دارد که حکم یاسای چنگیز خان و فرزندان
او بر چه سانست اینجا توقف باید کرد تا از عقب چه پدید آید و بحکم اتفاق سفارتی این حال ایلچی رسید

حکم یرلیغ رسانید که نارین طغای را هر جا یابند اورا بند کرده باردوی همایون رسانند حاجی
اتچاس اورا مقید ساخته در عرض سه روز بسلطانیه رسانید و در روز قرار نارین طغای فرمان
همایون شرف نفاذ یافت که ایلچی رفته ناشتیمور را که فرمان آورده در ولایت قزوین حدود
شهر سیاه کوه رسیناد سلطان در روز رمضان قریب بوقت غروب نزدیک منزل او
رسیده و نوکری از پیش روان کرد که مهمان میرسد ناشتیمور مرد باکیاست و زیرک بود دریافت
که حال چون است خواست که بگریزد ایلچی رسیده او را پرسش نمود و گفت حکم یرلیغ چنانست
که عزیمت خراسان فسخ نموده بسلطانیه مراجعت نمایی ناشتیمور روی بخت خویش تیره دید
از ایلچی استدعا کرد که بامداد افطار کند ایلچی قبول کرد و گفت حکم یرلیغ سختست و در الیلقای
رسانید و در روز عید سنه تسع وعشرین وسبعمایه نوکرش را با نارین طغای بیاسا رسانید
و سر ایشانرا بجای سر دمشق خواجه در اوجان نصب و باد نهب و تاراج بر ناطق و صامت آن دو ملک
صفت ترک سیرت بوزید و امیر علیپادشاه که خال سلطان بود بجهة رعایة خاطر مادر پادشاه
او تعرض نرسانیده اما از رتبه اعتبار ساقط شد و خواجه علاء الدین محمد را سلطان که بموافقت نارین
طغای وسایر اهل طغیان متوهم بود خواجه غیاث الدین محمد را از آن ورطه خلاص داده بوزارت
خراسان فرستاد و مصر خواجه که دمشق خواجه را بقتل رسانیده بود درین فتنه با مخالفان دولت
متفق گشته چون سالهای دراز ملازمت سلطان کرده بود آسیبی باو نرسید و رخصت یافته
بجانب کرمان شتافت و دیگر پرتو آفتاب عنایت و تربیت سلطان بروی نتافت ذکر وقایع
متفرقه که از سنه ثلثین وسبعمایه تا زمان انقطاع رشته حیات سلطان
ابوسعید خدابنده دست داد در سنه ثلثین وسبعمایه سلطان ابوسعید بهادرخان امیر شیخ
علی را بامارت خراسان فرستاد و خواجه علاء الدین محمد بوزارت او مقرر گشت و چون درین
ایام بواسطه ظلم و جور نارین طغای اکثر ولایات خراب گشته سلطان فرمود که بغیر از مال دیوانی
قسمی از رعیت آنجا نستانند و درین خبر مسرت اندوز مردمی که از خراسان جلا شده بودند

مراجعت نموده عمارت و زراعت آغاز نهادند و در شهور سنه اثنی وثلثین وسبعمایه بعضی
از حاسدان بر امیر شیخ حسن بزرگ افترا کردند که او را با بغداد خاتون مراسلات پنهانیست
سلطان حکم کرد که او را بکشند مادرش که عمه سلطان بود شفیع شد و پادشاه از سر خون او درگذشت
و فرمان داد که بقلعه کماخ رفته در آنجا ساکن باشد و بغداد خاتون مغلوک شد تا از آن زمان که تحقیق
این سخن نمودند و کذب مفتریان بوضوح پیوست و ایشان بیاسا رسیده بغداد خاتون بار دیگر
بروز و عزت و عظمت مستقل گشت و صاحب اختیار جزئیات و کلیات خاتون و وزیر بودند
بیت بران مرده بودی جهان را مدار * وزان دیگر از صد بود کار * و درین سال سلطان
امیر دمشق را بامارت روم فرستاد و او در راه بمرض گرفتار شده در روم مهلتی زیاده
نگرفت و در سنه ثلث وثلثین وسبعمایه سلطان عنایت نموده امیر شیخ حسن بن امیر حسین
اقبوقا که در قلعه کماخ بود بایالت دیار روم تعیین فرمود و تا ایام انقراض دولت سلطان
بحکومت آن مرز و بوم مشغول بود و درین سال مولانا اعظم زبدة الفضلاء الامام مولانا نظام
الدین هروی که ملک معز الدین حسین کرت مرید و معتقد او بود پنجه حیات بست و در تاریخ سنه
ست وستین وثمانمایه سعید شهید میرزا سلطان ابوسعید گورکان آن امر محدث برافراخت
پنجه بر بال معترز ساخت و در سنه اربع وثلثین وسبعمایه سلطان ابوسعید بهادرخان حکومت
ولایت فارس را بامیر مسافر ایناق مسلم داشت و سالها امیر محمود شاه اینجو بکفایت و اهتمام امیر
چوپان حاکم آن ولایت بود و دیار شیراز و شبانکاره چندان املاک داشت که هر سال مبلغ نقد
تومان بوی واصل میشد و این صورت بروی دشوار آمد که با وجود او حکومت بدیگری دهند و
محمود شاه اینجو بواسطه سخن گوی و چستی و چالاکی و زرانگی و عقل معاش در مجلس سلطان گستاخ بود
و امرا نیز با او محبت و مودت میورزیدند و چون مسافر ایناق بنا بر تقرب و محرمیت سلطان محمود امرا
بود محمود شاه و امیر محمود ایسن قتلق و امیر سلطانشاه بن امیر نیکروز و امیر محمد بیک و امیر محمد علیشاه
در قصد او با خود یار ساخته متوجه خانه مسافر شدند و مسافر از توجه ایشان آگاه شده خویشتن

بقصد سلطان انداخت امرا و محمود شاه بمنزل سلطان رفته تیری چند بر دیوار زدند و قصر پادشاه
حصار شده تا زمانی که مدد آن رسید که سلطان سپاه را بیرون فرستید و در بین آن امیر مسعود خان
بن امیر چوپان و خواجه لولو با غلبه تمام رسیدند و سلطان بایشان مستظهر شده انجماعت بغی
و پادشاه همه را گرفته بقتل ایشان حکم فرمود و بشفاعت خواجه غیاث الدین محمد مجموع خلاص شدند
اما سلطان هر یک را بقلعه فرستاد امیر محمود ایسن قتلق را در خراسان پیش امیر شیخ علی قوشچی محبوس
گردانید و سلطان شاه بن نیکروز را در قلعه سیرجان و محمد بیلتق در قلعه بم و محمد قوشچی در قلعه
نطنز و محمود شاه اینجو در قلعه طبرک اصفهان حسب الحکم باز داشتند و مسعود بن محمود شاه
بروم بردند و مجموع این امرا تا زمان وفات سلطان در آن مواضع بودند الا محمود شاه را که بار دیگر
آوردند و مسعود شاه در روم بایاب امیر شیخ حسن گشت و محبوسان بعد از مرگ سلطان خلاص
شدند و در سنه خمس و ثلاثین و سبعمایه قتلغ خان که حاکم الوس جغتای بود در ماوراء النهر وفات
یافت و غازان خان بن یسور بجای او بنشست و در آخر این سال پادشاه ازبک که از نسل
جوجی خان بود از دشت خزر آهنگ ایران و آذربایجان کرد و سلطان ابوسعید در اوایل
سنه ست و ثلاثین و سبعمایه پیش از استیلا و تسلط خصم هر چند هوا گرم بود با لشکرها عازم ایران
شد بجهه و بشیروان رسید بسبب عفونت و حرارت هوا جمعی کثیر از لشکریان رحلت کردند
پادشاه نیز بعارضه قوی گرفتار شد و مزاج اشرف از جاده صحت و اعتدال انحراف یافت و بعد از
دو هفته بهتر شده بحمام رفت و مرض نکس کرد و اطبا احیانا پس بعضی از سموم میگویند والعلم
عند الله تعالی **ذکر وفات سلطان ابوسعید بهادر خان بن الجایتو سلطان بن ارغون شاه
بن اباقا خان بن هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیز خان** چون مرض بر ذات همایون پادشاه جمجاه
استیلا یافت ارکان دولت و اعیان حضرت و اهالی مملکت سراسیمه و بیقرار گشتند اطبا
حاذق هر چند در معالجه سعی نمودند مفید نیفتاد و تداوی فایده نداد کار از دست طبیب درگذشت
و شربت و دوا نتیجه بخشید یأس و حرمان مرتب گشت و سلطان در اثنای جوانی و اوقات کامرانی

دست از جان شیرین بشسته در سکرات افتاد و ودیعت حیات را بتسلیم قابض ارواح نمود
و این حادثه عظمی در سیزدهم ربیع الآخر سنه ست و ثلاثین و سبعمایه بوقوع پیوست و مدت
سلطنت او بیست و یک سال بود خواجه سلمان ساوجی در مرثیه سلطان فرماید **شعر** گر کمر بند تاج
سوز و تخت کی باشد بعید ٭ بر زوال دولت سلطان اعظم بوسعید ٭ ملک بی سلطان چون دل
با تن بی جان و خلایق مانند رمه بی شبان شدند خواتین حضرت هر یک هوای دیگر داشتند
و ارکان دولت هر یک رای و در چنین حالتی پادشاه ازبک با لشکری گران از دربند گذشته بکنار آب
کر رسید اهالی ممالک ابوسعید دست از جان بشسته و دل بر مرگ و خاطر بر ترک قرار
دادند و دلشاد خاتون معظمترین خواتین سلطان را که در آن ایام حامله بود و تفرس سلطنت
ارپاخان کرده با پسر حال خویش از اردو بیرون آمده به اردوی گرمش امیر علی پادشاه خال سلطان
ابوسعید رفت و در اردو صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید طاب ثراه برای
رزین و عقل دوربین تدبیر شایسته انگیخت تا مجموع امرا یکدل و یکزبان شده ابواب مجادله
و منازعت مسدود گردانیدند و طریق مصاحبت و مصادقت مسلوک داشتند پیش از تجهیز
پادشاه سعید سلطان ابوسعید تغمده الله بغفرانه ارپا کاون را که از نسل اریق بوکا بن
تولی خان بود بپادشاهی موسوم ساختند و بعد از آن پادشاه را خواص و نواب بجانب سلطانیه
برده و در گنبدی که در ایام حیات خویش بنا نهاده بودند دفن کردند و ختمات کلام الله
بجای آوردند آش معهود دادند و آن موضع را شرویان خوانند **ذکر سلطنت ارپاخان**
سلطان ابوسعید تغمده الله بغفرانه روزی بدین لفظ تلفظ نموده بود که چون از فرزندان هلاکو
خان کسی که سزاوار سلطنت باشد نیست بعد از من این شغل خطیر به ارپا کاون میرسد و در آن زمان
که آثار سکرات بر وجنات احوال سلطان لایح گشت خواجه غیاث الدین محمد وزیر ارپا کاون را
از جمله خانزادگان طلبید و خاطرش را به پیوند سلطنت مسرور گردانید و چون سلطان درگذشت روز دیگر
باهتمام وزیر پادشاه نشان و خواتین و دختران و دامادان باتفاق آقا و اینی چنانچه رسم

و آیین سلاطین بود او را بر تخت حکومت بنشانند مادر سلطان حاجی خاتون بجلوس اربا
رضائی داد و آخر الامر بسعی وزیر راضی شده گفت چون ابوسعید را سلطنت بهر کجا
دهید الا بجز اباچیان و چون ارپاخان بحکومت متعین شد تاج مرصع فغفور بر سرش نهاد
نوئینان و امرا رفیع مقدار چون او را کمر خدمت بر میان جان بستند و آن مشتری همت
بطلعتی خورشید بر تخت جمشید بنشست شعر پری چهرگان پیش خسرو بپای ** سمن زلفکان
بر سمن مشکسای ** و از روز تا شب بعیش و سرور و شم و حضور بسر بردند و دیگر روز
بوقت آنکه بیت ابروی مهوشش بجبین در آمد ** آینه چین زجبین بر آمد ** پادشاه روی بیابان
ملک و سران سپاه آورده گفت مرا چون دیگر پادشاهان زیب و زینت و تجمل و شم مطلوب
نیست بجای کمر زرین تسمه و چون و بعوض افسر مرصع مندرو سی بیان بند و طاقیه کافیست
از لشکر متابعت و موافقت و از من شفقت و مرحمت و بتحقیق شیوه جهانداری و آیین سلطنت
قبایی بر قامت جلالت و شهامت او راست آمده اما روزگار او را امان نداد و از ملک و دولت
برخورداری نیافت روز جمعه بمسجد جامع رفت و در خطبه لقب او معز الدنیا و الدین قرار یافت
و مناصب را بارباب آن مسلم داشت اما اندیشه که بیشتر جمعی معتبر بوده اند و او مغلوب تا
ایشان را بعدم نرساند مهم او انتظام نپذیرد موید این مقال آنکه بغداد خاتون بنظر استحقاق
در ارپاخان منیگریست و سلطنت او را وقعی ننهاد و درین اثنا ساعیان عرض کردند که میان
دیار پادشاه اوزبک مکاتبات و سلطان ابوسعید را زهر داده و بهانه آنکه در جلوس او کسالت و
رزیده و با دیگر خواتین موافقت ننموده بار سال خواجه لولو در حمام بعز شهادت فایز شد و ارپا خان
دران زمستان لشکر بدربند کشید و بر کنار آب کر در برابر لشکر اوزبک که قصد مملکت ایران
داشتند فرود آمده قبه بارگان با اوج مهر و ماه بر افراشت و از طرفین کدرها گرفته ارپاخان
و نمود تا امرا نامدار با لشکرهای جلادت شعار از قفای اوزبک در آمدند و هم بر موافق [illegible] آمده
پادشاه اوزبک را از عقب خبر یافتی شنید و از جانب خوارزم آواز قضیه [illegible] قتلغتیمور که

عمده و استظهار طبقه اوزبک بود در رسید تا چار طرفی نهضت گزید بیت در یکی گرد و بر او آمد
دو منزل یمی کرد و هر گه بس کی ** شاه و سپاه اوزبک خود را بدان طرف در بند انداخته مملکت
خویش ساخته میگفتند ع نحن کالکنا والقنا زیادة ** عالمیان چون آن جلادت و شجاعت
از ارپاخان مشاهده نمودند هیبت او در دلها قرار گرفت و مهابت در نفوس جای گیر آمد
پادشاه و لشکر نامور مؤید و مظفر بتختگاه مراجعت نمودند و ارپاخان شهزاده ساتیبک بنت
الجایتو سلطان در عقد و نکاح خود آورده بدین واسطه دولت او قوت و صولت گرفت و چون
ارتفاع مرتبه خویش در انحطاط مرتبه دیگران تصور میکرد و در روز استفتاح میمنت مآل ملک
سعید شرف الدین محمود شاه اینجو را که نادره زمان و اشرف و اعظم ملوک جهان بود به بهانه
پسری از نسل هلاکو خان در حجر تربیت دارد و با پر رسیده بقتل آورد و شاهزاده دیگر را هم
از آن نسل هلاکو خان که خامل الذکر بود بکشت پسران امیر محمود شاه از تبریز گریخته مسعود شاه
بروم رفت و امیر شیخ ابواسحق و امیر محمود بخدمت امیر شیخ علی پادشاه شتافتند و در آن اوقات
شهزاده توکل قتلغ از احفاد اوکتای قاآن با دو پسر کوچک خورد بری از جنس ملاحت از
عیوب بری بودند از بیم خصمان گریخته پناه بدین ملک آوردند و ارپاخان ایشان را در امور
سلطنت از خود شایسته تر دید حکم بر قتل آن بیچارگان کرد و بر جان و جوانی خویشان خود
نبخشود و این خونها بروی مبارک ننهاد بیت بخون ای برادر میالای دست ** که بالای دست
تو هم دست هست ** و امرا از آنکه سلطان ابوسعید بهادر خان ایشان را در قلاع محبوس کرده
بود مثل امیر محمود ایسن قتلغ و سلطانشاه بن نیکروز و امیر محمد بیلغی از حبس خلاص یافته
بحضرت ارپاخان آمدند و زیاده از دستور پیشتر پیرامون فتنه و فضول میگشتند و بواسطه
ترحمی که از پادشاه دیده بودند … با علی پادشاه مصادقت … ارپاخان ازین معنی متغیر
نموده خواست که بدفع شر آن جماعه پردازد خواجه غیاث الدین محمد رشید گذاشت و مهم ایشان
و علی پادشاه … امیر علی پادشاه از اولاد چنگیزخان است که در زمان دولت قوبلای قاآن

حاکم اویرات بود و قاآن او را چند نوبت بجنگ برادر خود ارتق بوکا فرستاد تا او را مقهور
و منکوب گردانید و بدین سبب میان منکو و ارتق بوکا که جد علی ارپاخان است کینه و عداوة
بود و لمقتضی الحب یتوارث والبغض یتوارث امیر علی پادشاه با ارپاخان صفایی نداشت
و سلطنت وی که بی مشورت او واقع شده بود راضی نبود ذکر کشته شدن موسی خان و امیر علی پادشاه
بجانب ارپاخان و گرفتاری او و صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید
و قتل ایشان امیر علی پادشاه را حیله و تزویر بر طبیعت غالب بود و ظاهرا
بطاعت و عبادت و قیام لیل و صیام نهار اشتغال مینمود و بامر معروف و نهی منکر اقدام
مینمود و چون دلشاد خاتون در دیار بکر با وی بود و از سلطنت ارپاخان نخوتش را اعلان
داد امیر علی پادشاه در احترام حرم محترم پادشاه مغفور مبرور مبالغه تمام بجای آورد و بدان
امر که بی استصواب او واقع شده بود انکار بلیغ نمود و با امرای اویرات که در ظل رایت او مجتمع
بودند مشورت کرده رضا و عرب را با خود منفق ساخت و رایت مخالفت ارپاخان بر
افراخته موسی خان بن علی خان بن بایدو خان بن ترقای بن هلاکو خان را اسم پادشاهی داد و با
هیبت و عظمت هر چه تمامتر روی باردوی ارپاخان نهاد و با امرای اردو مکاتبها و عهدنامها
فرستاد و ایشان را از عنایات و عاطفت موسی خان امیدوار گردانیده وعدها داد و هر کرا
اندک خوفی در ضمیر از پادشاه و وزیر بود حسن اخلاص خود را نسبت بموسی خان و امیر علی پادشاه
فرستاده نزد او بر طبق اخلاص نهاد و ارپاخان از توجه مخالفان آگاه شده حکم فرمود تا
امرای بزرگ مثل امیر اکرنج و حاجی بیک طغای بن سوتای و چوپان قتلق بن مبارک و غیرهم با لشکرهای
جرار از یمین و یسار ایشان در آمدند و در آن جماعت محیط شده دشمنان را مرکز وار در میان
گرفتند اما در جنگ تعلل مینمودند بتصور آنکه میان هر دو فرقه صلح شده خونها بناحق ریخته
نشود و از اردوی مخالفان مکررا پیغام میرسید که اگر منصب امیر الامرایی با میر علی پادشاه
دهند او باردو آید و این فتنه تسکین یابد و وزیر بدان رضا نمیداد و میگفت شعر

نشوم خاضع عدو هرگز * گرچه بر آسمان کند مسکن * باز گنجشک را برد فرمان * شیر روباه را
نهد گردن * ارپاخان خواست تا جمعی را که بهواداری موسی خان متهم بودند از میان بردارد
صاحب سعید از غرور و لذت شوکت وجود و عدم ایشان و لشکر اویرات را یکسان انگاشته
میگفت ع چه جای قصد که اندیشه هم گری نکند * القصه وزیر از سر اقتدار ارپاخان را
با لشکر فزون از حساب و شمار از قراباغ اران بعزم رزم مخالفان بولایت مراغه برد و در حدود
نغتو مرد و فریق را ملاقات افتاد و در روز چهارشنبه سابع عشر رمضان سنه ست و ثلثین
و سبعمایه در زمانی که مشتری صاحب طالع و زهره محترق بود و حرب در پیوستند و یکی از
سهوهای پادشاه و وزیر آن بود که سپاه را دو قسم کردند نیمی در قلب پیش پادشاه جای گرفتند
و قسمی در میسره و طلایه و وزیر لشکر بپیش اگرچه ارپاخان بیاز بیرون و مردان مرد بسیار داشت
اما هاتف غیب بگوش هوش امیر علی پادشاه میگفت کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة
باذن الله و در اثنای محاربه و مضاربه امیر محمود ایسن قتلق و سلطان شاه که عداوت دیرینه
صاحب سعید در سینه داشتند عهد و ابدا آنرا فراموش کرده وثوق ارپاخان را انداخته پیش امیر
علی پادشاه رفتند و با وجود این صورت ارپاخان پای ثبات و وقار بیفشرد و جنگهای مردانه
کرد و مقارن این حال حیله بخاطر امیر علی پادشاه رسیده سواری را فرمود تا بجانب میسره
تاخته آوازه در انداخت که ارپاخان گریخت و غداری را بطرف قلب فرستاد تا گردنی از آنجا
آواز برکشید که سپاه و وزیر در لشکر میسره از هم فرو ریخت امرا و بهادران این خبر شنیده راست
پنداشتند مجموع ترکان ترک نام و ننگ گفته از معرکه عنان برتافتند سیورغان گریختند
رفته سایر امرا در اطراف پریشان و سرگردان شدند خواجه غیاث الدین محمد وزیر و برادر
پیر سلطان ثبات قدم نموده داد بهادری دادند و چون دیدند که کار دیگر است و کارزار عالم
قضا و قدر بعد از کوشش بسیار فرار اختیار نمودند و طایفه تکامیشی ایشان رفته بیرون
در سر گنبدان مراغه گرفته پیش امیر علی پادشاه بردند و خدمتش با وجود آنکه از آزار ...

داشت مراسم اعزاز و احترام بجای آورده خواست که در برابر جفاهای او انابت
و مروت بتقدیم رساند اما چون امرا در قتل آن وزیر عالم فاضل نیکو اخلاق خوش صورت
خوب سیرت متفق بودند امیر علی پادشاه ناچار بکشتن او همداستان شد و در حادی
عشرین رمضان سنه ست و ثلثین و سبعمایه خواجه محمد رشیدی از قضای ربانی شهید شد
و برادرش پیر بادوسه امیر بعد از چهار روز همان شربت چشیدند این دو بیت از نظم
صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید در کتاب تاریخ بنظر رسیده درین مقام ثبت
افتاد **بیت** جای آنست کاختران امروز * بر سر از دست چرخ خاک کنند * دردمندان
مهر از سر در جامه در بر چو صبح چاک کنند الغیاث الغیاث در گیرند ناله و آه و درد ناکی
کنند * که وزیری بدان عزیزی را * بچنین خواری هلاک کنند * امرا بتحصیل اموال وزیر
متابعان او کسان به تبریز فرستادند و رنود و اوباش که در آرزوی چنین روز سالها انتظار
کشیدند دست غارت و تاراج برآوردند و از ربع رشیدی و منازل اتباع خواجه
غیاث الدین محمد چندان نقود و اجناس و مرصعات و کتب نفیس و رخوت قیمتی و اوانی
زرین و سیمین بیرون آوردند که محاسبان از قیاس آنچنین عاجز آمدند و قریب بهزار سرای
که با وزیر شیخ نسبت نداشت بدین بهانه تاراج یافت و بسیاری از آنها که قوت برنای
نان نداشتند صاحب ثروت و خداوند تومان گشتند و اوباکا در ولایت سجاس
گرفته باوجان بردند و بدست ورثه محمود شاه اینجو سپردند تا بقصاص رسید در سادس
شوال همین سال از دلشاد خاتون دختری متولد شد امیر علی پادشاه خاطر جمع کرده در امر سلطنت
مستقل گشت و لکن ان الانسان لیطغی ان راه استغنی دولت و شوکت غرورش افزا
مستغنی دانسته و رایت استبداد و استقلال افراشته در تنظیم امور ملک و ملت با ایشان
مشورت نمینمود و در مهام مملکت دخل نمیداد ازین صورت متنفر شده اطاعت او را از
مطایب متنفر شدند و پای در دامن بی اختیاری کشیده منتظر آن می بودند که از غیب چه روی

نماید امیر علی پادشاه منصب وزارت و نیابت خود با میر جمال الدین پسر امیر علی شروانی که
حاکم دیار عرب بود تفویض و آن مرد عاقل را چون بران دولت زیاده وثوقی و اعتمادی
نبود در ایام اختیار خویش چشم بصیرت گشوده جز بدلجویی مردم نظر ننمود و بغیر از سیاست
خاطر دوست و دشمن بهیچ امری دیگر اقدام ننمود زهی سعادت و دولتمندی که در زمان
قدرت و مکنت طریق مروت و انسانیت مسلوک دارد و دوستان را بمراتب علیه مناصب
سنیه رساند و دشمنان را بلطف و احسان و بر و امتنان دوست گرداند نه آنکه بمجرد
اعتبار ده روزه بکار غرور و پندار بدماغ راه دهد و زبان بفحش و دهان بگشاید و در مقام
ایذا و اضرار مخلصان قدیم و هواداران بر جاده اخلاص مستقیم آید و بالآخره بار مؤنت
معاش بکاهد از حاشیه خاطر هیچ کس ازین طبقه بر ندارد و پیوسته در سینه بکینه ایشان
تخم جفا کارد و نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا القصه بطولها چون آوازه
استیلا و استعلاء امیر علی پادشاه و قوم او ایرات در دیار عرب و عجم شایع شد امیر حاجی
حاکم دیار بکر بمقتضی کینه دیرینه که از آن قوم در خاطر داشت رایت مخالفت امیر علی را افراخت
و همت بر استیصال او و متابعانش برگماشت و التجا بدرگاه نوئین کامکار امیر شیخ حسن
بن امیر حسین بن امیر آقبوقا که پسر عمه سلطان ابوسعید بهادر خان بود و در آن ولا والی ولایت
روم بود او را بطلب ملک ایران و قلع و قمع دشمنان تحریض و ترغیب نمود **ذکر خروج محمد
خان و خروج امیر شیخ حسن نویان** امیر شیخ حسن بزرگ بتحریک امیر حاجی
طغای بتسخیر ولایت ایران و اذربایجان منظور نظر همت عالی نهمت ساخته سلطان محمد بن
یول قتلغ امیر تیمور بن انبارجی بن منکو تیمور بن هلاکو خان را بپادشاهی برداشت و امیر
ارشاد را در ولایت روم نایب گذاشته و با لشکر آراسته بعزم تسخیر و آهنگ
ملک تبریز کرد و چون نزدیک بآن دیار رسید اندیشید که بی جنگ و خون ریختن و حرب آویختن
احتمال دارد که دست در گردن مطلوب حمایل کند بنا برین رسولی که بر دقایق سخن آگاه بود نزد

امیر سیب علی پادشاه فرستاده و زبده سفارت آنکه ما همه در یک الوس بوده‌ایم و آبا و اجداد
همدیگر را نیکو می‌شناسیم و احوال و اطوار یکدیگر معلوم داریم اکنون مصلحت چنان می
نماید که شخصی را که شایستهٔ حکومت باشد باتفاق بر تخت نشانیم و هر کس بشغل خود قیام نمائیم
شعر چو کار آن جوید آن کار این ٭ پرآشوب گردد سراسر زمین ٭ تا فتنه تسکین یابد
و اهل و الوس در عرصهٔ تلف نباشند و مملکت آبادان و معمور ماند امیر علی در مقام موافقت
آمد اما امرا که بر دولتش استیلا داشتند سر بر آن زده گفتند که ما این مملکت بضرب شمشیر و قلم
بافسون و افسانه از دست ما بیرون نتوان برد بیت دامن دوست بصد خون دل افتاد
بدست ٭ بفسوسی که کند خصم رها نتوان کرد ٭ و ایلچی فرستاده قرار بران یافت که در نواحی مراغه
در ... از توابع الاطاق تیغ دوده و بکار یکدیگر و بکنند و در رابع عشر ذی الحجه سنه ثمان و ثلاثین
وسبعمائه هر دو گروه در موضعی که مقرر شده بود اتفاق ملاقات افتاد و در آن حال امیر علی
پادشاه حیله بخاطر آورده پیش امیر شیخ حسن کس فرستاد که ما هر دو الحمد لله که مسلمانیم و دو پادشاه
بر سر ملک با هم محاربه نمایند چه لازم که ما در میان باشیم تا در آخرت بخونهای ناحق معذب و معاقب
گردیم امیر شیخ حسن ملتمس او مبذول داشته با دو هزار سوار بر فراز پشته بر آمد و امیر علی با طایفه
بر طرف دیگر قرار گرفته و خانان بر جنگ و قتال اقبال نموده آتش حرب اشتعال یافت و جوانان
و دو میان غالب گشتند اما عاقبت نسیم النصرة بر پرچم رایت محمد خان وزیده بیان آن یعنی
آنگه که محمد خان آثار عجز و انکسار در صفحات روزگار اعوان و انصار خویش مشاهده کرده روی از
عنان بر تافت و موسی خان از عقب منهزمان رفته اکثر لشکریان او بر اغنام غنایم و حشم و اغنام
مشغول شدند و درین حال امیر علی پادشاه خرم و شادان و بفتح و ظفر قوم نازان در آب خانه
رفت تا تجدید وضو قیام نموده و احتمال داشت که اگر اجل امان دادی و در رکعت نماز شکرانه
بگذاردی فی الجمله چون امیر شیخ حسن فرصت یافت بحمله و ضربت حط السیل من علی از بالای پشته
بزیر آمد و کار امیر علی پادشاه با توابع و لواحق بساخت و موسی خان از قتل او خبر یافته بجانب

بغداد تاخت امیر شیخ حسن کامبخشی کرده جمعی کثیر از گریختگان بر خاک ذلت و هوان انداخت بعد از این
فتح مبین در رکاب سلطان محمد متوجه تبریز شده آن سرزمین را بوجود خویش مزین گردانید و مخلفه
و محبوبه سلطان ابوسعید دلشاد خاتون بدل شد و بنا محل آفات و جای بکامالت امیر شیخ حسن
بازماندگان صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید را العنایت عاطفت بنهایت سرافراز
گردانید و منصب وزارت بامیر مسعود شاه بن محمود شاه اینجو و خواجه شمس الدین زکریا که داماد و
خواهرزاده صاحب سعید بود داد و سلطانشاه نبیرهٔ امیر نوروز که در قتل بغداد خاتون سعی
نموده بود بعالم عدم فرستاده و بجغتو رفت عرصه آن دیار را از بقیهٔ قوم او برات پاک
ساخت و به تبریز آمده شهزاده ساتیبک و پسرش امیر سیورغان بوغان روان کرده و چون
ازین مهمات باز پرداخت بساط عیش و عشرت گسترده روزی چند باستماع نغمه چنگ و استعمال
تیر خدنگ و شمشیر تیز آهنگ مرجح دانست و درین اثنا از اهوای مخالفت کرده امیر محمود ایسن
قتلغ بطرف خوزستان رفت و از آنجا بموسی خان ملحق شد و امیرزاده علی جعفر راه خراسان
پیش گرفت ذکر سلطنت طغا تیمور خان و لشکر کشیدن او بجانب عراق و آذربایجان
علی جعفر در شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمایه از امیر شیخ حسن بزرگ روی گردان شده بجانب
خراسان آمد و اساس فتنه نهاده امیر شیخ ولد امیر علی قوشچی که امیر خراسان بود بر مخالفت
امیر شیخ حسن ترغیب و تحریص نمود و صورت تسخیر مملکت عراق و آذربایجان را در نظر امیر شیخ
علی و سایر امرا تسهیل نمود و چون مرکز هستی که بوحدتی بنا شده از تفرق این بنا شده امرا خراسان
بسلطنت طغا تیمور خان که از نسل برادر چنگیز خان بود اتفاق نمودند و لشکرها جمع آورده بعزم
عراق کشیده و در راه امیر ارغونشاه بن امیر نوروز بن ارغون آقا و امیر عبدالله بن امیر
مولای و طایفه دیگر از اعیان مفارقت طغا تیمور خان و امیر شیخ علی اختیار کرده باز گشتند
و این صورت موجب شکستگی جمعیت شاه و سپاه الا از جانب عراق امیر اکرنج در روت
بن مادی آمد ضعف ایشان بقوت تبدیل یافت در شعبان سال مذکور خراسانیان در سلطانیه

فرود آمده و آن ولایة در تصرف آوردند امیر شیخ حسن ازین قضیه خبر یافته بطرف ایران رفت
و با شاهزاده ساتی بیک و پسرش امیر سیورغان مجدداً مبانی عهود و پیمان موکد ساخته بعنایت
یکدیگر مستظهر گشتند ارکان دولت طغا تیمور خان در عراق و عجم دست بمصادرات برآورده
بطلان ادرارات کردند و سپاه عراق از ایشان تخلف نموده جز خراسانیان با طغا تیمور خان
کس نماند و درین اثنا از طرف موسی خان امیر محمود ایسن قتلق بجنگ طغا تیمور خان آمد و بعد از
محاربه منهزم گشته بدین سبب خراسانیان در شهر تونمدان که موسوم به ایسن قتلق بود غارت عام
بتقدیم رسانیدند و موسی خان پس از انهزام امیر محمود ایسن قتلق با طغا تیمور خان صلح کرده باتفاق
روی بامیر شیخ حسن نویان نهادند و در منتصف ذی قعده سنه مذکوره فریقین در
ولایة مراغه بهم رسیده صف کشیده پیش از استعمال تیر و کمان و سیف و سنان طغا تیمور
پهلوان عثمان بر تافت **بیت** نیاورد و از بنی خصم خون ٭ چو موسی خسیر ابنیان شد برون
تنگ بالعود احمد نمود ٭ برفتن شب و روز بر هم زنود ٭ طایفه از اهل خراسان با موسی خان
اتفاق نموده بایستادند و جنگ عظیم کردند و بیشتر بردست لشکر امیر شیخ حسن بقتل آمدند
و بقیة السیف روی گردان شده موسی خان از معرکه بیرون رفته در هزاره ملک پنهان شد
امراء اویرات بقلعه تحصن نمودند امیر شیخ حسن ایلکانی امیر سیورغان و حاجی طغای ایلجکای
ایشان نامزد فرموده و آن دو امیر با طایفه رجب فرموده با اویرات جنگ کردند و بعد از کجاه
آنجماعه را متفرق ساختند و موسی خان را در هزاره ملک گرفته پیش امیر شیخ حسن آوردند
و در روز عید اضحی قربان کرد و طغا تیمور خان و امراء خراسان که از مصاف امیر شیخ حسن
عنان برتافته بودند تا بسطام در هیچ مقام توقف ننمودند و دران موضع امیر ارغون شاه
و سایر امرا که در راه از طغا تیمور خان تخلف نموده بودند بخدمت رسیده عهد و پیمان تازه
کردند امیر ارغونشاه طریق عذر مسلوک داشته امیر شیخ علی را در عاشر ذی الحجه سال مذکور از میان
برداشت و در کمر وزده و دشمن بزرگ امیر شیخ حسن کشته شدند امراء خراسان بدستور سابق

در خدمت طغا تیمور خان کمر بستند و امیر شیخ حسن بزرگ در حکومت عراق و آذربایجان
مستقل گشت و امیر محمود ایسن قتلق و امیر اکیج که چند نوبت فتنه انگیخته بودند از بیم جان
در زی اهل تصوف خرقه پشمینه پوشیدند و بوسیله شیخ شرف الدین درگزینی رحمة الله علیه نزد
امیر شیخ حسن آمدند و امیر مذکور حیات ایشان را از اسباب اختلال ملک میدانست آن مردو میهمان عزیز را
در قشلاق موقان بیاسا رسانید **ذکر خروج امیر شیخ حسن بن امیر تیمورتاش بن**
چوپان و جمع شدن چوپانیان بدرگاه او و محاربه با امیر شیخ حسن نویان شیخ حسن بن
تیمورتاش را که ملقب شد بشیخ حسن کوچک داعیه خروج پیدا شد و حیله اندیشیده غلامی ترک
کوچ قراچری نام را که در حلیه با پدرش مشابهتی داشت بدست آورده و آن غلام مملوک حاجی
حمزه نامی بود از خواص امیر تیمورتاش و آوازه درانداخت که این تیمورتاش است از زندان
مصر خلاص یافته و سالها سیاحت نموده و چند مدت پیاده گذارده مادر خود را بقراچری داد
و در نکاحش میرفت وازین جهت غلبه روی بجمع آمده فتنه آغاز کرده و مکتوبی بامیر شیخ حسن
بزرگ فرستاده او را از قدوم تیمورتاش خبر داد امیر شیخ حسن نویان حاجی حمزه مذکور را که محرم
امیر تیمورتاش بود بصورت شیخ حسن کوچک فرستاد تا کشف این معما نماید حاجی حمزه چون بمقصد
رسید شیخ کوچک او را فریفته باز فرستاد و خود تمش نزد شیخ حسن بزرگ آمده گواهی داد که او را
جوری تیمورتاش است چوپانیان و امراء اویرات که از امیر شیخ حسن بزرگ توهمی داشتند
روی گردان شده بامیر شیخ حسن کوچک پیوستند و هر چند در آخر دانستند که بهم رو نمی نماید دست
فایده ندادو لشکر سنگین در ظل رایة امیر شیخ چوپانی مجتمع گشتند و مرتبه او عروج تمام یافته
با سپاهی گران آهنگ آذربایجان کرد محمد خان و امیر شیخ حسن نویان و دیگر امرا در برابر رفتند
اما ساتی بیک و امیر سیورغان پسرش موافقت ننمودند ازین جهت خاطر امیر شیخ حسن بزرگ
از ایشان کوفته گشت و در عشرین ذی الحجه سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه در حدود الاطاق فریقین
بهم رسیدند و در حین تسویه صفوف شیخ حسن کوچک حیله اندیشید آتشی بلند برافروخت و دم

ومردم شیخ حسن بزرگ را گمان شد که مکر جهت مواضعه کرده وعده داده اند که بجانب آتش
روند مقارن این حال پیر حسین بن محمود بن چوپان از صف بیرون تاخته بچوپانیان
پیوست و گمان مواضعه بسرحد یقین نزدیک شد و امیر شیخ حسن بزرگ را مجال توقف
نمانده فرار اختیار کرده و بطرف تبریز گریزان شده بمقصد رسید و چندروز روی پنهان
کرده و سلطان محمد که پرورده شیخ حسن بزرگ بود با طایفه از خراسانیان در معرکه
ثبات افشرده جنگهای مردانه کردند و اکثر بتیغ قهر کشته شدند و محمد خان بچنگ تیمور
تاش افتاد و پیش از آنکه غنچه عمر او بنسیم بوی شکفته گردد بتند باد حوادث فرو ریخت بیت
آن گل که هنوز نو بدر آمده بود ، ناشکفته تمام باد قهرش بر بود ، بیچاره بسی امید در خاطر
داشت ، امید دراز و عمر کوتاه چه سود ، فوجی از تیمورتاشیان به تبریز رفتند و پسران میر
اکرنج و امرا و اعیان متوجه سلطانیه شدند و آنچه امکان بود از مصادرت و غارت و تاراج
بتقدیم رسانیدند و در هیچ بین بسیار گرفتار شدند اهل قزوین در مزارعان خرمنهای خویش
در صحرا گذاشته گریختند عیاذاً بالله اگر این باد بی نیازی ماهی بوزیدی از عمارت خشتی
زراعت کاهی در آن دیار نماندی در زمانی که طوفان بلا بالا گرفته بود از ممکن غیب لطیفه
روی نمود که مسلمانان از آن محنت عظمی خلاص یافتند مفصل این مجمل آنکه قراجری تیمورتاش شده در آن هوای
استقلال در خاطر پدید آمده با خود اندیشید که تا شیخ حسن کوچک را بعدم نرساند صاحب وجود
گردد و بمنصب تیمورتاشی قیام نتواند نمود و فرصت نگاه داشته تیغی بروی زد که آن تیغ حکم
شمشیر خطیب داشت خود تیغ خطیبش میشمارد ، که اصلا هیچ پروای ندارد ، امیر شیخ حسن کوچک
بر مزور را اظهار کرده این حیله انگیخته منت بعد از این از قراجری ترکمان که او را تیمورتاش میدانید
بیت منش ساختم مهتر این و آن ، و گرنه گدایی بد این ترکمان ، و امیر شیخ حسن کوچک بجانب
در هیچ مکان نیاسوده و در آنجا بشهزاده ساتی بیک و امیر سیورغان پیوست و تیمورتاش مردود
پیش از آنکه مراد او فاش شود خواست که دست بروی نماید لاجرم بعزم رزم امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه گشته

شد و امیر مشار الیه با آن مقدار لشکر که داشت روی بادو بغداد و قراجری تاب مقاومت
نیاورده بگریخت و امیر شیخ حسن عازم سلطانیه گشته چون امرا و دیارات از توجه او خبر یافتند
بجانب یورت خود شتافتند و اهالی آنجا از ظلم و بیداد ایشان ایمن شدند و تیمورتاش مزور
با امرا و دیارات ملحق شده باتفاق متوجه بغداد گشتند و امیر شیخ حسن ایلکانی با مردم خود
در سلطانیه قرار گرفت و چون امیر شیخ چوپانی را از پدر مزور کاری از پیش نرفت خواست که
مهم خود را به وجه شهزاده ساتی بیک و پسرش را سیورغان رونقی دهد بواسطه این شهزاده ساتی بیک
و بر سر سلطنت نشانده فرمود تا سکه بنام او زدند و خطبه بنام او خواندند بار دیگر بجانب امیر شیخ حسن
ایلکانی لشکر کشیده منصور گشت او را از حرب جستن رایت و منشور استقامتی پیدا گردید و در محلی
او را با آسانی از میان توان برداشت و امیر شیخ حسن بزرگ این خبر شنیده از سلطانیه بقزوین
رفته و از آنجا بعزم کین بیرون آمده خاطر بر حرب قرار داد و قبل از تلاقی فریقین رسل و رسائل
در میان آمده صلح گونه واقع شد شاهزاده ساتی بیک و چوپانیه بجانب اران رفتند و امیر حاجی
طغای در دیار بکر استقلال یافت و امیر ارتنا بعضی از ممالک روم را مضبوط ساخت و در ملک
ملک اشرف بن امیر تیمورتاش امیر چوپان مخصوص گردانیده و پسران امیر اکرنج بولایت کردستان
و خوزستان رقم اختصاص کشیده و اولاد امیر محمود شاه اینجو بر ممالک فارس استیلا یافتند و در اصفهان
سید جلال الدین میرمیران و عماد الدین لنبانی صاحب اختیار شدند و امیر مبارز الدین محمد مظفر در یزد
و ملک قطب الدین غوری در کرمان و ملک شجاع الدین در بم و ملک معز الدین حسین در هراة و طغاتیمور
در مازندران و بعضی از ممالک خراسان و امیر ارغونشاه در طوس و مشهد و امیر عبدالله مولائی در قهستان
و در آن ایام حاکم و فرمان روا بوده

ذکر رفتن طغا تیمور خان بعراق کرت ثانی و مراجعت او از آنجا در کمال خجالت و پشیمانی

امیر شیخ حسن ایلکانی در مصالحه امیر شیخ حسن چوپانی زیاده
وثوق و اعتمادی نداشت خاطر بر سلطنت طغاتیمور خان قرار داده اتابک خود تاشتمور و امیرزاده
قتلق بن مبارک را باپیشکشهای حضور او روان کرده و ایشان چون بمازندران رسیده پیغام گذارده

وطغاتیمور را بسلطنت ممالک سلطان ابوسعید بهادرخان نوید دادند مخفیش از آن موضع
امیر ارغونشاه و خواجه علاء الدین محمد صاحب دیوان و دیگر خواص و مقربان روان شده چون
بباور رسیدند امیر شیخ حسن بزرگ استقبال نمود و خدمات پسندیده بجای آورد اما غیر
خسران هیچ فایده بران مترتب نگشت زیرا که طغاتیمور و امرا خراسان در جمیع امور متابعت
خواجه علاء الدین محمد می‌نمودند و خواجه بزرگوار در دیاری که هنوز قرار و استقرار پیدا نکرده بود
و توقعات خرج می‌بایست کرد تا کار پادشاه رونق و طراوت گیرد بدو دانگ مضایقه آغاز
نهاده از مقتضی لجاج و عنادی که اهل سیاق را می‌باشد سر موی تجاوز جایز نمیداشت
و دست بر مصادرات و مطالبات و ادرارات گماشته و مستوجبات املاک و اسباب امیر شیخ
حسن که از عهد غازان خان در تحت تصرف داشت مناقشها پیش گرفت با آنکه اصناف
و آلاف حاصلات آن املاک در مایحتاج مطبخ پادشاه و ارکان دولت او صرف میشد امیر شیخ حسن
هرچند التماس نمود که محقری که از زمان سلاطین اسلام تا غایت مرفوع القلم بوده برقرار ماند
ملتمس مبذول نیفتاد و از طمع پادشاه و خساست وزیر روز بروز آثار ملالت و انکار ظهور
می‌آمد امیر شیخ حسن با خود گفت بیت چون بر این کار بد کرده‌ام نگاه از که دانم که خود کرده‌ام
و چون هیچ مامنی نداشت بالضروره بران مکروهات تحمل مینمود و درین اثنا شهزاده ساتی بیگ
امیر سیورغان و امیر شیخ حسن چوبانی باوجان رسیدند و امرا اویرات وکی تیمور تاش شده
در بغداد گرفته پیش ایشان فرستاد و بموجب فرمان کشته شد و امیر شیخ حسن چوبانی از کار ایشان
و کاروانی بطغاتیمور خان و امیر شیخ حسن ایلکانی پیغامهای صلح آمیز محبت انگیز فرستاد و در
اثنا تردد ایلچیان و ارسال مکاتبات در مقام مکر و فریب آمده جمعی از ایران داشت که پادشاه را
بدلشاد خاتون تطمیع کردند تا در فکر آن شد که با امیر شیخ حسن غدر کند و چون نفاق پادشاه منکشف
مبدل شد امیر شیخ حسن چوبانی در خفیه بطغاتیمور خان پیغام داد که ما از حضرت مجیب الدعوات در رفع
کربات میخواهیم که ظل عنایت تو بر سر ما باشد که مبسوط ممهد و مشید اکنون اگر رضای شاهنشاهی بران

معزول کرده با شاهزاده ساتی بیگ را در نکاح تو آریم و مجموع چوبانیان کمر اطاعت و فرمان
برداری بر میان بندیم مشروط بآنکه در دفع شیخ حسن ایلکانی که با ما نیز بار دارد اتفاق نمایی طغا
تیمور خان بدین فسانه و افسون دل از دست داده در جواب گفت که من در جمیع امور با شما
متفق‌ام اما این سخنان را استحکام باید شیخ حسن چوبانی گفت وقتی این کار مستحکم شود که پادشاه
بخط خود رقعه نویسد مشتمل بر استمالت ما و امرا از اتفاق شیخ حسن ایلکانی تا ساتی بیگ آن
نوشته دیده رضا دهد و طغاتیمور خان از قلت تدبیر و عدم ملاحظه عواقب امور و خواتیم احوال
سطری چند در قلم آورده نوشت مضمون مکتوب آنکه با چوبانیان باید که بر قصد ایلکانیان اقدام
نمایند تا امارت الوس بر ایشان مقرر کرده و عالمیان فارغ و آسوده گردند چون این مکتوب به
شیخ حسن کوچک افتاد ابواب خرمی و اقبال بر روی خود مفتوح دیده گفت اکنون لشکر خان
از هم فرو ریختم که در مدت عمر فراهم نخواهد آمد شب هنگام بکنار معسکر شیخ حسن ایلکانی رفته
نواب او را طلب داشت و رقعه طغاتیمور باو داد و پیغام فرستاد که آن کس را که از ما زندان آوردی
و هزار تومان در حوایج او صرف نمودی در استیصال خانها تو چنین کرده میکند و مرا که از جمله
دشمنان می‌شماری تحمل آن ندارم که امثال این امور را که موجب نقض دولت تو باشد مخفی دارم
امیر حسن ایلکانی که این کلمات شنید و خط دید متحیر و متعجب شده دست بر دست زد و از
خواص طغاتیمور نوروز را طلب کرده آن کتابت بدو داد و نوروز خجل و منفعل شده بفضلی برز
شیخ حسن کوچک که طغاتیمور را داده بود باز راند و از مجلس پیش طغاتیمور رفته زبان بکلمات
و سرزنش او گشاد و طغاتیمور خان از شرمساری هم در آن شب کوچ کرده متوجه خراسان شد
و دیگر امرا باطراف و جوانب رفتند و عقد جمعیت سپاهی چنان بعظمت و شوکت یک بار گسیخته
گشت و اساس دولت چنان میشد یکسره منهدم شد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید چون امیر
شیخ حسن ایلکانی را از مساعدت طغاتیمور خان و سپاه خراسان یأس روی نمود اندیشه بران
گماشت که تدبیر این واقعه بچه کیفیت کند و حیران که از کدام رهگذر نماید عاقبت رای او بران قرار

یافت که شاهزاده جهان تیمور خان بن الافرنک خان بن کیخاتو خان بن اباقا خان که او
اورا عز الدین میگفتند بپادشاهی موسوم کرداند و این معنی از قوت بفعل آورده و نمود ما در ملکی
که در تصرف او بود خطبه بنام او خواندند و شغل وزارت بخواجه شمس الدین زکریا مقرر داشت
و زمستان ببغداد رفته بولایت خوزستان و عراق عرب و دیاربکر استیلا یافت ذکر سلطنت
سلیمان خان و بعضی از قضایا که در ایام دولت او روی نمود امیر شیخ حسن چوبانی که شهزاده
ساتی بیک بنت الجایتو سلطان را بپادشاهی بر داشته بود بعد از چند گاه اندیشید که صورت
سلطنت ایران نشاید و از زن مردی نیاید و نیز شنید که ساتی بیک قصد او دارد و بنابرین خاطر
خرم نموده چند کس را از نواب و سیورغان پسرش که علامات فتنه در بشره ایشان مشاهده
کرد بقتل رسانید و سلیمان خان را که از احفاد شهزاده یشموت بن هلاکو خان بود بر سریر خانیت
نشاند و ساتی بیک طوعا او کرها در حباله نکاح او در آورد و در عرب و آذربایجان و اران
و موغان و کرجستان فرمان روا شد و زمستان در سلطانیه اقامت نموده چون آفتاب
بیت الشرف خویش رسید در شوال سنه اربعین و سبعمایه باوجان رفت و امیر پیر حسین چوبانی
از نوغای شیراز بان جهت باو پیوست سلیمان خان از تبریز و امیر سیورغان از قراباغ
در حرکت آمده باو ملحق شده و خلق کثیر در اوجان مجتمع گشتند و دران ولا امیر شیخ حسن
بزرگ با جهان تیمور خان و لشکرهای عراق عرب و دیاربکر و خوزستان بعزم رزم ایشان
آهنگ دیار آذربایجان کرده بود و بجغتو و آب تغتو رسیده و این جماعت نیز از اوجان بیرون
آمده روی باو نهادند و در قرای تغتو فریقین با یکدیگر ملاقات دست داده حرب در
پیوستند امیر پیر حسین چوبانی دران معرکه دلاوری عظیم نموده با معدودی چند خود را بر قلب بغداد
زد و بسبب جرات و جلادت او از میسره چوبانیان ابرهیمشاه و داود و بوقا و حاجی یعقوب
و حاجی محمود زکریا حمله آورده بر میمنه بغدادیان که مفوض بمحمد بیک قتلغ و مسافرانیان
یادگار سلطان ابوسعید بهادر خان درین مصاف بقتل رسید و جهان تیمور خان ببغداد

خایف شده راه گریز پیش گرفت امیر شیخ حسن چوبانی بکرونه در عقب گریختگان رفته
هیچکس را نیافت و باز گشت و در صفر سنه احدی و اربعین و سبعمایه در تبریز نزول کرد
و در ربیع الاول سال مذکور امیر سیورغان بموجب فرمان سلیمان خان بحکومت عراق عجم
دادند و ملک اشرف نیز بطرف فارس فرستادند امیر شیخ حسن ایلکانی چون دید که از
جهان تیمور خان کاری نمی آید او را از میان برداشت و در ذی الحجه همین سال سلیمان خان
و امرا در اوجان مجتمع گشتند تا بدفع دشمن قیام نمایند درین اثنا امیر یاغی باستی بسبب
خوفی که از امیر حسن چوبانی داشت از اردوی سلیمان خان بیرون آمد شهزاده اربه را
که در موضع سهند بعلفخواری گذاشته بودند در پیش افکنده میرفت و بسبب اتفاق مر او را
امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی و بغدادیان که و بسیار دیده مقصود کردند که لشکر بشمارت
کینه جنگ ایشان رسیده رعب و هراس بر ضمایر انجماعت استیلا یافته بهزیمت غنیمت
دانسته تا بغداد روی باز پس نکردند درین اثنا امیر شیخ علی کاون برادر
طغا تیمور خان زبان طعن و تشنیع دراز کرده با او میگفت که دو نوبت لشکر بعراق کشیدی
و بی حصول مقصود باز گشتی این معنی موجب سقوط رتبه و انحطاط مرتبه تو شد من اگر سپاه
بانجانب کشم عراق را بآسانی مسخر سازم و خیال تسخیر آن مملکت در دماغ او راسخ شده
با سپاهی تمام متوجه آن جانب شد و ندانست که سعادت به بخشش او رست بیت
نه در جنگ و بازوی زور آورست * چو دولت نبخشد سپهر بلند * نیاید بمردانگی در کمند
در خفیه پیغام سیورغان فرستاده اورا با خود موافق ساخت چون شیخ حسن کوچک از آن
حادثه آگاه شد برادر خود ملک اشرف با لشکر صف شکن بجنگ دشمن فرستاده و مردد کرده
در حدود امیر بیکه گر رسید حربی صعب اتفاق افتاد و در ای ملک پیراسین قلتق در آن معرکه مردانگیها
نمود دلاوران اشرف در سلسله اتفاق مخالفان از چشم تیغ و نوک نیزه از هم گشودند و امرا عراق
جرات و جلادت عراقیان مشاهده کرده عنان بر تافتند و در کمال خجالت و شرمندگی با مازندران

کی شکست یافته و امیر شیخ علی کاوون پس از مراجعت بکمک امیر وجیه الدین سربدار رفته کشته شد
چنانچه ذکر آن بیاید ان شاء الله تعالی و ملک اشرف بعد از انهزام لشکر خراسان عزم عجم
کرده بعزم تسخیر سلطانیه متوجه گردید و بود و خاص خود شمرده و از آنجا مبلغها گرفت و امیر سیورغان
بسبب موافقت لشکر خراسان از ملک اشرف متوهم شده هم از زنگان متوجه ولایت
دیلمان گشت و امیر شیخ حسن کوچک چون خاطر از دغدغه امیر شیخ علی کاوون و خراسانیان
فارغ ساخت از لهاور به تبریز رفته از آنجا بعزم رزم حاجی طغای در حرکت آمده در مقدمه
قتلق خواجه اختاجی را پیش او فرستاد و امیر حاجی اظهار موافقت نموده برادرزاده
خود داعی شاه مصحوب قتلق خواجه بخدمت امیر شیخ حسن کوچک روان کرده و مولانا طوطی
واعظ را طلب داشت تا بحضور او مبانی عهد و پیمان مستحکم کرده و امیر شیخ حسن مولانا را
اسپال نمود و امیر حاجی طغای دل بر مصالحه نهاده لشکر را رخصت داد که بجایهای
خود روند و بعد از رفتن مولانا طوطی امیر حسین چوبانی خواجه مجد الدین رشیدی را با جمعی
سوار بجانب دیار بکر که ولایت امیر حاجی طغای بود فرستاد و خود با ده هزار کس از عقب متوجه
شد امیر حاجی از این واقعه خبر یافته فرار بر قرار اختیار نمود و در یکشب دو روزه راه قطع کرده تا بحدود
موش رسید و مولانا طوطی را با کلمات عتاب آمیز رخصت مراجعت ارزانی داشت و مولانا بخدمت
امیر شیخ حسن رسیده آنچه دیده بود و شنیده بعرض رسانید امیر شیخ حسن به آن سخنان ملتفت
نشده همچنان میرفت تا بولایت موش رسیده و لشکریان او دران دیار خرابی بسیار کرده
دورغانها انشا نموده خرمنها نیز بسوختند و حاکم ماردین ابراهیم خدمتکاری سلطان سلیمان
و امیر شیخ حسن چوبانی کما یجب و ینبغی قیام نموده نوازش و سیورغامیشی یافت و از آنجا
بار دیگر امیر حاجی جنک بن امیر حسین بن امیر چوبان بموجب فرمان با لشکری سنگین بجنگ
امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد و امیر شیخ حسن بزرگ امیر علی جعفر و قراحسن
با سپاهی عظیم باستقبال ایشان فرستاد و بعد از کشش و کوشش انبوه شکست بر چوبانیان

افتاد

افتاد و امیر شیخ حسن چوبانی از دیار بکر بجانب روم در حرکت آمده چند موضع که تعلق امیر شیخ
حسن ایلکانی میداشت خراب کرد و دران ساعت سلیمان خان با بعضی عساکر به تبریز آمده و امیر
شیخ حسن کوچک به ارزروم شتافت و از مسلمانان آنجا مبلغی خطیر گرفت و یکماه دران موضع
توقف نموده بشهری که مستحدثات پسر حاجی طغای بوده محاصره فرمود و چون فتح میسر نشد از آنجا
عنان گردانید و در فصل خریف امیر شیخ حسن به تبریز آمده و سلیمان خان و امیر مشار الیه آن زمستان
رحل اقامت دران دیار انداخته و در تابستان امیر شیخ حسن چوبانی وزیر خود غیاث الدین محمد
علیشاهی را بسلطانیه فرستاد تا امیر سیورغان را بدست آورده پیش او برد و دران ساعت و نه تن
از مردم معتبر از نواب امیر سیورغان بر قتاره زده فرمود تا ایشان را از کنگره بیرون بمانند ظهر خارجیت
گردانیدند و امیر سیورغان را مدتی در تبریز محبوس داشت بعد از آن بقراحصار روم فرستاد و خود
بالاطاق و نقشبندی بولاق رفته و یورت حاجی طغای و منازل سونتاییان را غارت و تاراج
کرده به تبریز مراجعت نمود و دران شهر عمارتی بس رفیع از مدرسه و خانقاه طرح انداخته و در اندک
زمانی با تمام رسانید و در آن زمان در تبریز عمارتی بدان تکلف تر از آن نبود ذکر اتفاق و وداد
یاغی باستی بن چوبان و ملک اشرف خرد ولد امیر تیمورتاش بن امیر چوبان بود
و رفتن ایشان پیش امیر شیخ حسن بزرگ و گریختن از اردوی او در آن زمان که ملک اشرف از تسخیر عراق
و استیلا بر امیر شیخ ابو اسحق حاکم آن دیار مایوس شده بعراق در آمد یاغی باستی با او ملاقات
کرده میان عم و برادرزاده مبانی محبت و وداد تأکید یافت و چون مرد و از امیر شیخ حسن کوچک
توهمی داشتند باتفاق پیش امیر شیخ حسن بزرگ رفتند و در زمانی که او عازم ولایت کرمان شده
کردستان درآمده بود و امیر شیخ حسن وظایف اعزاز و اکرام بتقدیم رسانیده مقدم ایشان را گرامی
داشت و مقارن این حال طایفه از امرا او درات با امیر شیخ حسن چوبانی یاغی شده بخدمت امیر
شیخ حسن ایلکانی پیوستند شیخ حسن کوچک باقی امرا او درات را بقتل رسانید و جلاء الرشید و جمعی
بیان داشت که تبیع امیر شیخ ایلکانی رسانیدند که شیخ حسن کوچک کسی پیش یاغی باستی و ملک اشرف

دفرستاده که شما بقصد دشمن من بدان طرف رفته و تا غایت اثری ظاهر نشده اگر شما از زحمت
دست بنید بمن تدبیر دیگر اندیشم رد روزگار دیرم شعر زمانه از انکس بتر افکند *
گر او کار امروز فردا افکند * امیر شیخ حسن بنابر قرب جوار دشمن اندیشناک شده خواست
که ایشانرا گیر داد از محرمان مجلس یکی یاغی باستی و ملک اشرف را خبر داد و چون در اجل آن دو امیر
تسویف و تاخیری بود دیر بود که بجنگند و لشکریان از عقب رفته بی نیل مقصود بازگشتند امیر شیخ
حسن بزرگ ببغداد مراجعت نمود و امیر شیخ حسن کوچک به تبریز رفت و ملک اشرف و یاغی
باستی بعد از مشقت و زحمت و ضعف و شکستگی بابهر رسیده خواستند که از آنجا متوجه فارس شوند
در آن ولا شنیدند که رای ملک بن ایلسن قتلق با احشام بسیار در موضع جانقلق است امرا باتفاق
کرده با آن مقدار لشکری که همراه داشتند بر او تاختند و خودش را بقتل رسانیده اموال
فراوان گرفتند و مرمت احوال خویش کرده با ملاذ و ملجا آل جربادقان که او را صدرالدین
محمد میگفتند باصفهان رفته در باغ رستم نزول کردند جلال و هم رؤسا اصفهان بخدمت ایشان
کمر بستند و امیر ابراهیم صواب از جمله بازماندگان امیر حسن چوبانی با غلبه تمام با امیر یاغی باستی
و ملک اشرف پیوست و امرا در اصفهان مصادره آغاز نهاده از متمولان آنجا مال فراوان گرفتند
و اسباب سلطنت از اسب و شتر و علم و کوس و نقاره و توق و بیرق و غیر ذلک ترتیب داده متوجه
فارس شدند و به ابرقوه رسیده آتش نهب و غارت در آن ولایت زدند و در آن یورش از لشکریان
آسیب لا تعد و لا تحصی بر رعایا رسید و از آن جمله قرب دو هزار کس از آسیب لشکر بیگانه پناه بقلعه
بردند در حوالی یوانات شیراز بکاه و دود هلاک ساختند و امیر شیخ ابو اسحق اینجو حاکم شیراز خبر یافته
و ترتیب آلات نبرد و قیام نموده اسباب حصارداری مرتب گردانید چون امرا بیک منزلی شیراز رسیدند
عزب جاندار نوکر امیر شیخ حسن کوچک از جانب تبریز آمده در گوش ملک اشرف سخنی گفت و دو دست
بر روی نهاده گریست امیر یاغی باستی از سبب گریه پرسید ملک اشرف جواب داد که برادرم
امیر شیخ حسن بقصد خاتون خویش عزت ملک از دار فانی بسرای باقی پیوست ملک اشرف و یاغی

باستی اگرچه ضمنا از واقعه شیخ حسن چوبانی مستبشر و شادمان گشتند اما بحسب ظاهر زمانی
تاسف و تحیر و ملال بودند ملک اشرف میل کرد که مراجعت نموده به تبریز رود و امیر یاغی باستی را
بر ترغیب امیر ابراهیم صواب استصواب او که از اعیان فارس بود در فتح بجانب شیراز مرجح میفمود
ملک اشرف گفت که امر کلی مهم تر از آنست اگر بر این جزویات ملتفت شویم آن مملکت از دست رود
و عاقبت یاغی باستی مصحوب ملک اشرف بازگشت و ابراهیم صواب و امیر سلطانشاه جاندار
که امیر محمود مظفر او را مدد و امداد فرستاده بود متوجه یزد شدند ذکر کشته شدن امیر شیخ حسن
چوبانی بر دست منکوحه خویش عزت ملک از جمله معضلات وقایع سنه اربع و اربعین
و سبعمائة قتل امیر شیخ حسن کوچک بود و مفصل این مجمل آنکه امیر شیخ حسن چوبانی بعد از تسخیر
ممالک ایران و آذربایجان سلیمان خان را با امیر یعقوب شاه و طایفه از امرا بروم فرستاد
و ایشان منهزم باز آمدند امیر شیخ حسن یعقوب شاه را بسبب تقصیری که در جنگ روم واقع کرده
بود فرمود تا بگرفتند و خاتون امیر شیخ حسن عزت ملک که با یعقوب شاه قضیه نهانی در میان
داشت بتوهم آنکه شوهر بر آن امر ناپسندیده وقوف یافته مستشعر گشت و دو سه زن که بر تبه
محرمیت اسرار او داشتند با خود موافق ساخته و در شب یکشنبه بیست و هفتم رجب سال مذکور
امیر شیخ حسن مذکور را به فشردن خصیه هلاک ساختند و عالمیان از این واقعه متعجب و حیران شدند
خواجه سلمان فرماید بیت ز هجرت نبوی رفته هفتصد و چهل و چار * در آخر رجب افتاد اتفاق
حسن * زنی چگونه زنی خیر خیرات حسان * بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن * گرفت
محکم و میداشت تا بمرد و برفت * زهی مخجسته زنی خایه دار مردافکن * و قاضی مظفرالدین شاه
قزوینی در آن واقعه گوید شعر نوبان زمان شیخ حسن چوبانی * از حکم قضا و قدر یزدانی *
در سال و هه در شب روز معراج * بر دست زنش تباه شد پنهانی * از غرایب حکایات آنکه
در روزی که منتهی بشب رحلت امیر شیخ حسن میشد خدمتش از مولانا فخرالدین جاربردی که اعلم علما
تبریز بود پرسید که اگر دشمنان شخصی را ناگاه فرو گیرند و او را مجال آن نباشد که کلمه توحید بر زبان

جاری کردانند و محل آن نیز نشود که معنی آن در دل گذرانند آن شخص مسلمان مرده باشد مولانا فرمود
که چون در ایام حیات بنت ادریس سلمانی مقصور بوده بمقتضی انما الاعمال بالنیات حکم او اینکه
مسلمانان کلمه گوی می باشد و چون ازان تجربه تا کار این امر شنیع صادر شد صباح که گریخته
بحمام رفت و زنانی که درین واقعه باعث هلاک متفق بودند متفرق گشتند و شیخ حسن برآمده
دران خانه گذاشت و چون هیچکس را یارای آن بود که گرد خانهٔ امیر شیخ حسن گردد و همه سیاستی
بافراط داشت لاجرم این حادثه دو روز پنهان ماند و در روز سیوم امرا خادمی فرستادند
تا معلوم کند که سبب دیر بیرون آمدن امیر از خانه چیست خادم بحجرهٔ خاص درآمد امیر شیخ حسن را
بالکه خشتکان مزار سالار برابر یافت و از زنان و محرمان کسی را ندید اتباع شیخ حسن صورت
حال انسته بعد از جست و جوی عزت ملک و سایر قتله پیدا کردند و خاتون را بخواری مرده تمام
هلاک ساخته اجزای او را بسر کارد می بریدند و میخوردند سلیمان خان خزاین و دفاین امیر شیخ حسن را
که رشک بحر و کان بود و با سالهای دراز اندوخته شده بر امرا و ارکان دولت قسمت کرد بیت
کسی کرد گرد و نخورد و ببرد ** کسی کرد ناکرده خوش برد و خورد ** بعد از امیر شیخ حسن سلیمان خان
حسین بن امیر حسن بن امیر چوبان که محبوس بود گشته بقراباغ رفت و حاجی حمزه مولای چوبانی
اختاجی را که عناد و سرکشی میکردند امارت داد و امیر یعقوب شاه از حبس خلاص شده بلشکر
خود پیوسته الکاه بخدمت سلیمان خان رسیده بنابرانکه براه و جاه زیاده از همه بود منصب
امیر الامرایی بوی مفوض گشت سلیمان خان از استیلای امرا تنگ آمده به استمداد های ملک
اشرف و یاغی باستی کسان فرستاد و چون ایشان نزدیک رسیدند ازان طلب پشیمان شده را
ندامت افزود و پشیمانی هیچ سود نداشت ذکر مراجعت ملک اشرف و یاغی باستی از اوجان
تا پس بعضی قضایا که بعد از مراجعت ایشان بظهور آمد سابقا مذکور شد که ملک اشرف
و یاغی باستی عزیمت شیراز فسخ نموده باز گشتند و چون خیال سلطنت تبریز و سایر ممالک شیخ حسن
در دماغ ایشان جاگیر آمده بود بتعجیل رانده در نوروز سلطانی بسلطانیه رسیده و از آنجا به اوجان

رفته و بنا بر سرعت سیر و کوچهای متعاقب اسباب لشکر در راه ماند و اکثر ایشان پیاده و پریشان
احوال بودند و امرا درین حال از اوجان به تبریز آمدند و شهریان با ایشان استهزا کرده بهم
منجر بجنگ شد و عوام را طاقت مقاومت نماند و بگریختند مولانا نظام الدین عقیری و مولانا تاج
و دیگر معارف و اعیان بشفاعت آن فتنه را تسکین دادند و امرا در شنب غازان نزول فرمودند
و بعد از واقعهٔ امیر شیخ حسن چوبانی امیر سیورغان که بفرموده در قراحصار روم محبوس بود
خروج کرده کوتوال قلعه را بکشت و دفاین و خزاین امیر شیخ حسن که در آنجا داشت متصرف
گشت و اسباب یورش ترتیب داده از حصار بیرون آمد و ایلچی پیش ملک اشرف و یاغی
باستی فرستاده اظهار صداقت و محبت نمود و ایشان نیز بعزم دیدار استقبال نموده در
معمورهٔ بهم رسیدند و ازان موضع بقصر طاق و کوکجه تنگیز که ییلاق امیر چوبان رفته دو ماه
بعیش و خرمی گذرانیدند و از اطراف و جوانب لشکرها بدیشان پیوسته جمعیتی عظیم دست داد و خبر
بسلیمان خان رسیده و مردمش متفرق گشتند و او در آن زمان قراباغ را معسکر ساخته بود
سلیمان خان بدیار بکر رفت و حاجی حمزه مولای چوبانی و پیر حسن و محمد علیشاهی و دیگر و برطال کرجی
و طایفهٔ دیگر از نواب سلیمان خان باردوی امرا ملحق شدند و عماد الدین سراوی که مستوفی ممالک
سلیمانی بود در شب ملک اشرف قریب یوتاق وزیر او خواجه عبدالحی که کیفر سنگ از دولت
امیر سیورغان و برادرش یاغی باستی دور بود نزول کرد شبی خیال ارباب تیغ او را دران
داشت که خیمه و خرگاه گذاشته متوجه قبول امیر سیورغان شد و با ایشان ملاقات نموده گفت
ملک اشرف مردم خود را جبه پوشانیده بر سر شما می آید ایشان متوهم شده نوکران خود را بسیج
گردانیدند و در نیم شب ملک اشرف خبر رسید که سیورغان و یاغی باستی سوار شده قصد تو دارند
او نیز ترتیب اسباب جنگ پرداخته تا صبحدم مردم گرد و بر سبیل سواد ایستاده منتظر کوکبه
می بودند چون روز شد ملک اشرف خبر به ایشان فرستاد که تا هنوز مملکتی نگرفته ایم که سبب
خلاف و نزاع باشد موجب این همه شورش و شغب چیست امرا گفتند که عماد الدین سراوی آمده

چنین و چنین گفت ملک اشرف سوگندان مغلظ یاد کرد که ازین معنی خبر ندارم و هرگز این امر
بخاطر من خطور نکرده و امیر سیورغان و امیر یاغی باستی با ما در مقام موافقت اند باید که
عماد الدین سراوی را بعز پیش شد و ایشان عماد الدین را مصحوب نوکران ملک اشرف گردانیدند تفحص
چون بقتول او رسید مقتول گشت و امرا با هم متفق شده به تبریز رفتند مردم تبریز سیورغان
و یاغی باستی را تعظیم بیشتر میکردند و این صورت بر ملک اشرف گران می آمد عاقبت ایشان
پیغام داد که سلطان مغول در شهر غازان توزه چنگیز خانست دامن کوه سهند علف زار است
نیکوست امرا وعده رفتن داده و در آن امر تعلل مینمودند ملک اشرف متوهم شده بدامن کوه سهند
رفت درین اثنا امیر جلال الدین پسر امیر قتلغشاه غازانی از تبریز بخدمت ملک اشرف پیوسته
تقریر کرد که سیورغان و یاغی باستی لشکرها ترتیب کرده اند و امشب عزم شبیخون دارند
ملک اشرف مردم خود را مستعد جنگ و پیکار ساخته آتش در صحرا زدند و تا صبحدم سپاه او پشت
اسب فرود نیامده منتظر بودند و روز دیگر یاسامیشی لشکر کرده با برادر خود مصر ملک متوجه مخالفان
شد و چون نزدیک بشهر رسیدند شنیدند که سیورغان و یاغی باستی در شب از تبریز بیرون رفته
بخوی نمود ماند و امیر اشرف متعاقب ایشان در حرکت آمده و امیران از دامن کوه نخجوان گذشته
در معموره نزول کردند و ملک اشرف همچنان میرفت تا در صحرای عنابا د با ایشان رسید و نایره حرب
اشتعال یافته از طرفین آثار جلادت و مردانگی بظهور رسید و بعد از کشش و کوشش بسیار سیورغان
و یاغی باستی منهزم شدند و امیر جرای ینگامیشی مخالفان رفته امیر اشرف در موضع نایل از صحرای
نمکور که وقتی شهری بوده فرود آمده و نوشیروان نامی که از نسل کادیان و ملازم او بود بر تخت
نشانده حکم کرد که او را نوشیروان عادل گویند **ذکر حکومت ملک اشرف بن تیمور
تاش بن امیر چوپان** ملک اشرف بعد از فتح و نصرت بگنجه رفت و سیورغان و یاغی باستی
قاضی محیی الدین بردعی و فخر الدین عیش را پیش او فرستاده و طالب مصالحه شدند امیر اشرف بدان رضا
داده امیر سیورغان پشیمان گشت و از یاغی باستی مفارقت کرده به باید کرد رفت ایلکان پسر امیر شیخ

حسن بزرگ که در آن دیار بود بخدمت او را اعزاز و احترام تمام نمود و چون فرصت یافت
خاطر از دغدغه امیر سیورغان سرگردان فارغ ساخت و یاغی باستی بملک اشرف پیوسته
تواضع آغاز نهادند و متوجه تبریز گشتند چون بمقصد رسیدند ملک اشرف در درب ربع رشیدی و یاغی باستی
در درب مهاد مهین نزول کردند و بعد از چند روز ملک اشرف بخبر پسر یاغی باستی رفت و او را
بقتول خود برده بنوعی هلاک ساخت که هیچکس بر آن اطلاع نیافت و آوازه در انداخت که یاغی
باستی گریخت و ملک اشرف در مملکت برادر خود امیر شیخ حسن چوپانی تمکن یافته بر زمستان عزم
رفت و در آنجا ملک کاوس پسر کیقباد و جد امیر شیخ ابراهیم که با وجود پدرش کیقباد حکومت
شروان تعلق باو میداشت پیش ملک اشرف آمده و احترام تمام یافته بکلاه و کمر مرصع و تشریفات
گرانمایه سرافراز شده باز گشت و درین اثنا ملک اشرف بقتل امیر یبه از امرای خود اقدام نمود
کاوس که مدة العمر مثل آن حرکتی مشاهده نکرده بود متوهم شده در مراجعت بجانب شروان
گریخته یاغی گشت ملک اشرف خواجه عبد الحی وزیر و اخی شاه ملک را بعذر خواهی پیش او فرستاد
و برای کاوس و کیقباد تحف و هدایا پادشاهانه از کمر شمشیر و تاج مرصع و خلعتهای
قیمتی روان ساخت و خواهر کاوس که دختر کیقباد بود جهت خویش خواستگاری نمود و کاوس
بنفس خود استقبال فرستادگان نموده ایشان را بموضع تره فرود آورد و آنچه محتاج الیه
آن دو مهمان عزیز بود بر وجه اتم و اکمل مرتب ساخت و خواجه و اخی را بانعامات و رعایات
ممنون و خوشنود گردانید و برای ملک اشرف تنسوقاتی که لایق پادشاهان کامکار و سلاطین ذوی الاقتدار
باشد روان گردانید و گفت که ما را چه قدر آن باشد که ملک با ما وصلت کند و اما دختر خواهد داد
جواب دور از صواب ملک اشرف خواست که بجانب شروان لشکر کشد اما چون زمستان آخر
رسیده بود و موسم حرکت بدان طرف گذشته از قراباغ کوچ کرده به تبریز آمد و آن بهار
و تابستان بطرب عیش و عشرت بگذرانید ملک اشرف در تبریز برادر خود مصر ملک بنابر امری ناخوش
که از وی شنیده در قفس آهنین کرده یحیی جاندار و خواجه علی و النکر بهادر را بقتل رسانید

دارتق خواجه پیر شمس الدین رشیدی را بقلعه برکه و نیستا و زمستان بقراباغ رفته غلام خود
محمدی روحی را که معتمد معتبر او بود با دو هزار سوار جرار در تبریز گذاشته محمدی در غیبت او باعلان
کلمهٔ عصیان مبادرت نموده منقر و ارتق رشیدی را از بند خلاص داد و باستعداد تمام متوجه
شیراز شد و ملک اشرف این خبر را اعلام شنیده در قلب زمستان به تبریز آمد و در بهار و پائیز ظلم
پیدا شده ظلم ملک اشرف علاوهٔ آن شد و بسیاری از خلایق جهت تعدی و بیداد او جلای وطن
اختیار کرده در اطراف سرگردان گشتند و بلای غربت گرفتار آمدند و ملک اشرف از تبریز و با ...
رفت و از آنجا بطرف شروان روان گشت ملک کاوس لشکر کنار آب آورده گذر ...
واشرف را کاری از پیش نرفته صلح کرده هر یک بملک خود باز گشتند و اشرف در بهار سنه ثمان
و اربعین و سبعمائه از قراباغ بعزم رزم امیر شیخ حسن ایلکانی روان شد و از نهرای اباقا ...
... و نیستا و در آن موضع جیبه ... برادر خود ملک اشتر را با طایفهٔ از امرا ...
کرده امیر شیخ حسن از توجه و کثرت لشکر او آگاهی یافته خواست که بقلعه ... رود ...
خاتون و خواجه مرجان و خواجه حسن مانع آمدند و بغداد را مستحکم ساخته دل بر تحصن نهادند ...
اشرف ببغداد رسیده شهر را مضبوط یافت چند روز اشرفیان جنگ کردند مهمی از پیش نرفت
روزی امیر احمد که یکی از مقربان ملک اشرف بود بکنار دجله رفته با بغدادیان در تکلم آمد ...
اهل بغداد گفت که ای ظالمان ما آذربایجان که زمینک ... جنابت بشما گذاشتیم و بغداد ...
آبادان کرده قرار گرفتیم اکنون شما از ما چه میخواهید امیر احمد گفت که ما در روم خرابی دیدیم
و چون شنیدیم که آذربایجان معمور است به آن صوب رفته بکار خود مشغول شویم در اثنای این ...
پنج سوار مجهول از شهر بیرون آمده بر امیر غلام ملک اشرف که قریب دروازه ایستاده بود حمله
او را منهزم ساختند و خونی در خاطر لشکر اشرف استیلا یافته بی موجبی راه انهزام در پیش گرفتند
وامرای بغداد خواستند که در عقب گریختگان بیرون روند دلشاد خاتون منع فرمود و از نوکران
اشرف هر که به بغداد رفت مشمول نظر عاطفت و تربیت یافت و بغداد و قاسم ... را فتحی باسانی میسر

واشرف به تبریز آمد و ممالک آذربایجان و عراق عجم و موغان و اران و بعضی از گرجستان و
کردستان را بر امرا و ارکان دولت قسمت کرده مواجب و مرسومات تعیین نموده و زمام اختیار
جزئیات و کلیات امور در قبضهٔ اقتدار اختیار خواجه عبدالحی بود و مملکت او استقامت گرفته
از هیچ جانب معارض و منازعی نداشت و خزاین موفور از جواهر نفیس و زر سرخ و سفید و
امتعه و اقمشه جمع آورده در مملکت خویش هر کس که گمان بشیری بودی او را محبوس با خبر ساختی
تا آن محترز بودی رشیدی در تواریخ مسطور است که هفده خزینه مرتب کرده بود و در آن
حروف را درین سخن اشتباهی است نمیداند که درین شبهه مصیبت است یا مختلی ملک اشرف
در هر چند گاه امیری از امرای خود را قصد کردی و در اموال و در قم اختصاص رشیدی ...
به یکی دادی و در اواخر سنه ثمان و اربعین و سبعمائه بقراباغ رفته خواجه عبدالحی وزیر را
با چند امیر دیگر بجانب شروان و نیستا و کاوس کیقباد در اطاقت مقاومت ایشان ...
... در قلاع متحصن شدند لشکریان اشرف در آن دیار خرابی بسیار کردند در سنه
تسع و اربعین و سبعمائه امیر جلای با لشکر فراوان از گرجستان متوجه اردوی اشرف شد
و چون نزدیک رسید ملک جمیع امرا و ارکان دولت را باستقبال او فرستاد تا در تعظیم
تمام آوردند و ملک در بارهٔ آن امیر نیکو خصال انواع تربیت و عاطفت و عنایات بتقدیم رسانیده
تشریفات فاخر داد و در مهمان چند روز از آب عبور نموده در یورت امیر جلای نزول ...
و خدمتش خدمات پسندیده بجای آورد و بعد از نه روز اشرف ظالم او را بقتل رسانیده
و مردمش را غارت کرده و بعد ... عازم تبریز شد و در سال مذکور خواجه عبدالحی را در تاریخ
گرفته در قلعه از قلاع و نیستا ... و امعافی داماد وزیر را که هم خط خوب و انشا خوب
داشت وزارت داد و بعد از چندگاه عبدالحی وزیر را پیش کیا اسمعیل رودباری روان ساخت
تا در قلعهٔ الموت محبوس دارد و کیا اسمعیل بخشم او از اعزاز و احترام در وزیر نگریسته دختری از
اقارب خود را در حبالهٔ نکاح او آورد و عبدالحی بملوک گیلان مراسلات آغاز نهاد و ملک اشرف

پیغام داد که عنقریب گیلانات را برای تو مسخر خواهم ساخت و اشرف چون از احوال وزیر
خبر یافت که در عین رفاهیت و حضور روزگار میگذراند از فرستادن او با الموت پشیمان
شد و اندیشید که اگر وزیر را طلب دارد گیلان دست رد بر سینه ملتمس او نهند حیله پیش آورده
فرزندان و متعلقان عبدالحی را که گرفته بود بگذاشت و درباره ایشان انعام مترادف
متوالی گردانید و آنجماعت پیغام با الموت فرستادند که ملک بابا در مقام عنایت بعد از
مدتی ملک اشرف رقعه بخط معتوبی نوشته مصحوب بحری فراش که پیش او اعتبار تمام
داشت بوزیر فرستاد مضمون آنکه تا صاحب اعظم ازین دیار غیبت نموده اموال مملکت
و عمارات نامضبوط است وظیفه آنکه بی توقف و دغدغه در صحبت بحری متوجه اینجانب
شود خواجه عبدالحی از استدعای ملک اشرف و هوس وزارت بی آرام گشته عزیمت نمود گیا
کیا اسمعیل گفت که بر ملک اشرف اعتماد نیست و او ترا از پیش من بدر نتواند برد وزیر سخن
نشنیده در مصاحبت بحری روانه شد چون نزدیک بمقصد رسیدند مهتر بحری بخدمت
ملک رفته از آمدن عبدالحی اعلام داد ملک گفت او را بخانه خود فرود آور و بگوی که فردا
ملک ترا طلب خواهد داشت و تربیت فرمود مهتر بحری بموجب فرموده عمل نموده خواجه عبد
الحی در خانه بحری بر زکانه بر بالش تکیه زده ملک اشرف شب بخانه بحری آمده عبدالحی را بر آن نشان
دید با مهتر بحری گفت که او را بقلعه النجق باید برد بحری پوستین از دوش عبدالحی کشیده او را
بر اسب لاغر نشانده بدانجا برد **ذکر لشکر کشیدن ملک اشرف بجانب اصفهان و مآل حال**
وزیر و سبب بعضی از وقایع دیگر در اوایل محرم سنه خمسین و سبعمایه ملک اشرف
خواجه مسعود دامغانی وزیر و خواجه معین سردار را گرفته بقلعه رویین در فرستاد و بعد از آن
با سپاه بسیار عازم اصفهان شد امیر زکریا وزیر و خواجه عماد الدین محمود کرمانی صاحب
اختیار آن ولایت بودند و ملک اشرف خواست که تمام گرد شهر را احاطه کند با آنکه بیخ اطراف
مرد داشت بیش از ده دروازه محاط و محصور نشد و مدت پنجاه روز هر روز حرب میکردند

و یکنوبت جنگ سلطانی انداخته بسیاری از اشرفیان بر دروازه عدم شتافتند و عادت
اصفهانیان آن بود که هر روز چهار دانگه روز و دانگه جنگ میکردند و بوقت زوال عهد کردا
خبر با میکرده باز گشته سودر روز جنگ سلطانی بطریق معهود دست از جنگ باز داشته
بجایهای خود رفتند لشکر ملک اشرف هر روز برخصت مراجعت مینمودند و دران روز تاب شدت
حرارت هوا و مقابله آفتاب جهانتاب نیاورده بضرورت بی اجازت معاودت نمودند و این
صورت نوعی از انهزام بود و اهل اصفهان بسید مروی مجاور مزار کلپتان را نزد ملک
اشرف فرستاده پیغام دادند که اگر غرض تسخیر شهرست تا رمقی در بدن ما باقی خواهد بود شهر را
نخواهیم داد و اگر مقصود سکه و خطبه است کس فرستند تا خطبه خوانده در حضور او سکه زده شود
ملک اشرف مولانا شرف الدین نخجوانی را فرستاد تا در روز جمعه خطبه بنام نوشیروان
عادل خواندند و دو هزار دینار سرخ سکه کردند و موازی صد هزار دینار کرایج و مشقالی دیگر
اجناس بیرون فرستادند و ملک اشرف از آنجا عنان متوجه آذربایجان گشت و در اوجان
نزول کرده عادل آقاجی را فرستاد تا خواجه شمس الدین و خواجه غیاث الدین شکرانی سلطان
سراوی و جمعی دیگر را از اهل قلم که مجموع در آنجا محبوس بودند بقتل رسانیدند و خواجه عبدالحی
وزیر و دو لوجه مهر را از قلعه النجق بیرون آورده بقلعه از قلاع کردستان برده بکوتوال
قلعه موسی جنجی سپردند موسی عبدالحی را احترام تمام نموده در مقام دلجویی با او زندگانی
میکرد و آن وزیر نازنین جانانه عرضه داشتی و پیش ملک اشرف فرستاد که موسی در محافظت
قلعه تغافل شیمه میدارد اگر دوران مستولی شوند و اشرف موسی را طلب داشته در عذاب
و عقوبت کشید و آن بیچاره فریاد بر آورد که جریمه من چیست و گناه من کدام است اشرف
مکتوب عبدالحی را بدو نمود موسی جنجی خاطرنشان او کرد که در محافظت قلعه هیچ تقصیر نکرده ام
و ملک اشرف باز تربیت او کرده بقلعه فرستاد و موسی این نوبت عبدالحی را در قلعه تنگ تاریک
مقید گردانید و در آنجا بسنگ و گچ بر آورده و سوراخی گذاشته هر روز خواجه را نان و آب

جو میداد و نام و نان یافت چون ظلم ملک اشرف بالا گرفت از او جان بطلب مولانا نظام الدین
عبدی که از صلحا و ابرار روزگار بود فرستاد و مولانا از تبریز پیاده بدان موضع رفت
و ملک استقبال نموده در مقام عذرخواهی آمد که بعد ازین با خلق خدا معاش پسندیده کنم مقصود
آنکه مولانا مردم را از ما ایمن کرداند مولانا در جواب فرمود که بر سخن تو اعتمادی نیست و بر فور باز
گشته عازم تبریز شد و اشرف نیز به تبریز آمده از آنجا بعد از دو ماه عازم قراباغ شد و از آب
ارس گذشته در اسپکی شهر خبر باو رسید که دلو بایزید برگشته سر از متابعت پیچید اشرف کسی
بطلب او فرستاده التفات نکرد طایفه از دلاوران را روان ساخته جنگ کردند کاری
از پیش نرفت و مدت پنجاه روز در موقان بدین سبب توقف نموده هرچند دلیران امداد
نماید و ایشان منهزم گشت عاقبت عازم تبریز شد و زر فراوان به لشکریان داد و امرا اعظم القدر
بحرب او نامزد فرمود و هر دو گروه بهم رسیده حرب در پیوسته دلو بایزید در آن معرکه
نوقبتمور را که مردی بهادر بود از امرا و قشون ملک اشرف بزخم چاق از اسب بینداخت
و بر فتراک بسته بر یمین و یسار بدوانید اشرفیان را منهزم کردانید ملک اشرف الیبی را از عراق
عجم طلبیده با ساز و عدت تمام بحرب دلو بایزید روان ساخت و ایشان با یکدیگر موافق شده اظهار
مخالفت کردند ملک اشرف از استماع این خبر آشفته و سراسیمه گشته باحضار لشکرهای
اطراف فرمان داد و ازدحامی عجیب واقع شده در خزاین بگشاد و چون مجال شمردن زر نبود همیانی
همیان زر بقیاس و تخمین بسپاهیان میداد و ملک اشرف پیشتر جمعی از امرا فرستاده خود
بر اثر مرحمت قامتر از عقب روان شد و از اتفاقات چنین همان روز که امرا بایشان رسیدند
در خاطر بایزید و الیبی سانح شد که اگر جنگی واقع شود خوف در عقبی اثنا و میان ایشان تفرقه روی
نموده دلو بایزید قبضه شمشیر بر سینه نهاده خود را بکشت و الیبی بمغولان گریخت و امرا که همراه
بودند بر سر ایشان رانده و سرهای هردو را جدا کرده پیش ملک اشرف فرستادند اشرف خاطر
از خصمان فارغ ساخته عظیم مستبشر و شادمان گشت و امرا را تربیت و نوازش مستظهر کردانید

و سرهای مخالفان در تخت نهاده فرمود تا گرد ممالک بر آوردند و اشرف بعد ازین نخست که
لشکرکشی کرده در ربع رشیدی ساکن گشت و گرد آن حصنی ساخته و خندقی فرو برده
اشراف و اعیان و اهل حرف و سایر اصناف آذربایجان را فرمود تا در ربع رشیدی در
آوردند و حکم کرد که هر که را دست دهد عمارتی کنند و آنان که قدرت نداشته باشند در
مساجد و مدارس و خوانق و دار الشفا و دار الجماعت ساکن شوند و از ازدحام خلایق
در آنجا مرتبه رسید که دیگر مجال گنجایش نماند و ملک اشرف چون خفاش در خانه تاریک نشسته
بود و در ماکول و مشروب احتیاط تمام مینمود و مرغ و گوسفند در برابر او ذبح میکردند و سقا
در حضور او آب در خم چینی میریخت و بعد از آن ظرفی پر کرده از آن آب میخورد و سبب آن
متوهم شد که از هیچ ملازم شخصی در خدمت او نبود که پس ز نیک او را کشته بود و خنجر او
مردم را مسموم میداد تا روز و شب بر در خانه علامت نمایند و زنجیری تعبیه کرده بود که هر گاه
آنرا حرکت دهد او واقف شود و بحضور رسد و آن زنجیر را زنجیر عدل میخواندند و بشارت او
زنگها بر آن زنجیر بسته بودند و دزدان و پیشکیان در برابر او دیوان مبدا شدند و غرض آنکه
پیوسته بر در خانه غلبه باشند و هر سال تغییر ارکان دولت میکرد و امرا و دیوانیان را گرفته
بقلاع میفرستاد و با یکدیگر و بجای ایشان دیگران نصب میکرد و در سنه احدی و خمسین و
سبعمایه ملک اشرف دختر حاکم ماردین در نکاح آورده و بجهت آوردن او طایفه از امرا
ارکان دولت خود را با اموال فراوان بدان سرزمین فرستاده و بعد از یکسال بزینت و عظمت
هرچه تمامتر ملکه را به تبریز رسانیدند و در شهر و ربع رشیدی را آیین بسته رسم و آیین سلاطین
ذو شوکت طویی سنگین کرد ذکر سبب توجه جانی بیک بجانب ولایت آذربایجان و
انقراض ایام حیات اشرف خر و پراکنده شدن زر و مال و لشکر چون ظلم اشرف در ولایت
آذربایجان بکمال رسید اکابر و اشراف آن دیار جلا اختیار کردند خواجه شیخ کججی از تبریز
رفته از آنجا عزیمت شام نمود و در آن دیار از عمارات عالی خانقاه و مدرسه ساخت و خواجه

صدرالدین بن اردبیلی علیه الرحمة والغفران روی بگیلان نهاد و قاضی محیی الدین بردعی برای
رفته و در آنجا بوعظ مشغول گشت و پادشاه عادل مرحوم جانی بیک خان که ع پادشاه و علما
پرور و دانشمندان مولانا سعدالدین مسعود تفتازانی افاض الله علیه سحایب الغفران شرح مختصر
تلخیص در فن معانی بیان باسم شریف او نوشته بوعظ جناب القضوی تشریف شریف ارزانی
میداشت روزی بخدمت قاضی در اثنای وعظ شرح و بسط ظلم ملک اشرف بنوعی تقریر
کرد که پادشاه و اهل مجلس در گریه افتادند جناب قاضی روی بجانی بیک خان آورده گفت
پادشاه را قوت و مکنت آن هست که دست تعدی او را از دامن خلایق کوتاه گرداند و اگر درین
باب التفات نفرماید در قیامت معاتب و مخاطب گردد پادشاه ازین سخن متاثر گشته
باحضار لشکر فرمان داد و در مدت کمی چند تومان سپاه بر درگاه عالم پناه جمع آورد
جانی بیک خان متوجه آذربایجان گشت و در بدایت حال که این خبر باشرف رسید باور نکرد و گفت
سپاهیان جهة مرسومات و مواجب آوازه می اندازند چون خبر توجه پادشاه عادل بتحقیق
انجامید ملک اشرف امیر عیسی قلندر و جمعی دیگر از ارکان دولت که باستخلاص ایشان ساده دل و مستظهر
بود طلب داشت و بعد از چند سال از ربع رشیدی بیرون آمد و در شنب غازان نزول
خواتین و بنات و خزاین خود را که بغلظه الثمین بیست سال جمع نموده بود همراه آورده چهار صد قطار
استر و هزار قطار شتر از زر سرخ و سفید و جواهر و اجناس بار کرد و سپاهی انبوه جمع گشته
نمود را مرسوم و جیره داده و با اوجان روان ساخت و مردم میگفتند که لشکر پادشاه اکثر رکاب
چوبین و لجام از ریسمان دارند کس از ایشان را کمر کیفیت چون آوازه وصول پادشاه
متواتر شد ملک اشرف مضطر و مضطرب گشت و بخواجه لولو و خواجه لشکر غازان گفت که چون
خواتین را با خزاین شما سر کرده در گرد مرند بسر چشمه خواجه رشید توقف کنید که من با جهان
مردم اگر خبر غلبه ما بشنوید به تبریز آیید و اگر عکس باشد روی بخوی نهید و ایشان را بگری
مرند روان کرده خود عازم اوجان شد روز اول در کنار رود و خانه مهران رود فرود آمد

و لشکریان که در آن موضع رسیده ایشان را از زر و سلاح داده پیش از خود بجانب اوجان
فرستاده و امیر جوق از آن جمله بود و روز دیگر چه بر بعضی نوکران و نازکان و شاگردپیشگان
که با او بودند تقسیم نموده با قرب دو هزار کس بالای پشته که بر سر راه اوجان است منتظر ایستاده
ناگاه ابری پیدا شده از پیش روی باد مهیب بوزید و تگرگی عظیم بارید چنانچه چارپایان
روی گردان شدند و در حین جمعیت اشرفیان در اوجان جانی بیک خان از راه سرا در رسیده
چون انبوهی سپاه دید فرمان داد که بطریق شکار پره کرده ایشان را در میان گیرند امرای
اشرفی عظمت و کثرت لشکر پادشاه دیده منهزم گشتند و بمشقت بسیار جان از آن ورطه
خونخواره بیرون برده در اطراف و اکناف پراکنده شدند و ملک اشرف بر پشته سعید آباد
ایستاده بود که ناگاه سوادی از راه اوجان پیدا آمد و چون نزدیک رسید شخص شد که از نوکران
ملک اشرف در گوش او سخنی گفت چندانکه دیگر مجال توقف نماند بطرف تبریز عنان بر تافت
آن شب در شنب غازان نزول کرد بامداد بجانب خواتین و خزاین در حرکت آمد و مردم از دو تا
چون باغرق رسید پیش از وی غلام کرجی او بی نمود مگر که دست بغارت خزاین دراز کرده و
خواتین بر صلای تفرقه در داده اند ملک اشرف چون آن حال مشاهده نمود بجانب خوی روان شد
و خانهای شیخ محمد ایلچی همراه او واقع شده بود و چون شیخ محمد از حال ملک اشرف خبر یافت
باستقبال شتافت و او را در وثاق خویش فرود آورده کسان باعلام این حال پیش پادشاه
فرستاد حکم که امیر بایش رفته او را بدرگاه رسانید امیر بایش چون اشرف را به تبریز در آورد
از بامها خاک بر سر اشرف غریبان ریختن گرفتند و زبان بفحش و دشنام او گشادند و ویرانی
و خواری بر چه تمام تر بخانه والده شیخ کجج رسانیدند ملک کاوس شروانی و قاضی فخرالدین هراتی
آنجا بودند اشرف دست کاوس را بوسید تضرع و زاری آغاز نهاد و کاوس او را وعظ
داد و یکی از آنها وفا نشد و اشرف را پیش پادشاه بردند او را مخاطب معاتب ساخت که ولایت را
چرا خراب و ویران کردی اشرف در جواب گفت که این خرابی از نوکران بی رحمت من شاده

پادشاه از اوجان کوچ کرده بهشترود رفت و آن سال دران ولایت زراعت بسیار واقع
شده بود و به نوبت لشکران بدان کثرت از آنجا عبور نمود که یک خوشه شکسته نشد نتیجه عدل
و ظلم از اینجا قیاس توان کرد و ما احسن ما قیل بیت ظالم برفت و قاعده زشت ازو بماند ؛
عادل نماند و نام نکو یادگار کرد ؛ جانی بیک میخواست که آسیبی بملک اشرف رساند و مصحوب خویش
او را بسرای برد اما ملک کاووس و قاضی محیی الدین بعرض رسانیدند که تا اشرف زنده باشد مردم این
دیار یکشب خواب این نکنند این سخن در میزان خرد جانی بیک سنجیده آمده حکم بقتل او فرموده شخصی
به پهلوی او فرو برد چنانکه از آن طرف بیرون آمد و سر او را به تبریز آورده بر در مسجد مراغیان آویختند
و رعایا شادمان و مستبشر گشته نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و سجدات شکر
بجای آوردند بیت دانی که چه کرد اشرف خر ؛ از ظلمه برد و جانی بیک زر ؛ پادشاه با ده هزار
به تبریز آمده در دولتخانه نزول نمود و یکشب در آنجا بود و صباح در مسجد خواجه علیشاه نماز گزارد
و لشکریان او در میان راه و در دولتخانه فرود آمدند و هیچکس را یارای آن نبود که قدم در خانه
رعیت نهد و پادشاه عازم اوجان شده پسر خود بردی بیک را با پنجاه هزار سوار در تبریز
گذاشت و پسر ملک اشرف تیمورتاش و دختر او سلطان بخت همراه خویش برد و خواجه محمود صاحب
دیوان جهت جلوس شهزاده طوی عظیم نمود و بردی بیک را بر تخت نشانده سرایتمور پسر امیر جارقی
بوزارت او تعیین فرمود و خود از عقب پادشاه رفت و بردی بیک سرایتمور را در تبریز گذاشته
خود جهت علفخوار بیرون رفته بود درجان و اکثر ملازمان و نوکران ملک اشرف پیش سرایتمور جمع آمده
که گنج خانه ملک اشرف مشحون بجواهر و زر نقد پیدا شده و زر اخی جوق فرستاد تا از آنجا آورده
جواهری که بیرون از چند و چون و بها آن از حیز قیاس و تخمین بیرون بود تصرف کرده و بمردم
تقسیم نمود و جمعی کثیر بخدمتش گرد آمدند و مقارن این حال از اردوی جانی بیک خبر رسید که پادشاه
مرض صعب دارد و مناسب چنان مینماید که بردی بیک خان بر جناح تعجیل متوجه شود و پادشاه
عرضه فرموده اخی جوق از رفتن او خبر یافت و با گروه انبوه به تبریز آمده و توابع ملک اشرف کشته

مبادرت

مبادرت نمودند و در پیسند حکومت متمکن شد و خواجه عماد الدین محمود کرمانی را باتفاق امیر ابوبکر
خواجه علیشاه جیلانی را وزارت داد و به قشلاق رفته در شیوه ظلم و بیداد قدم بر قدم ملک اشرف
نهاد و ذکر وفات امیر شیخ حسن نویان و جلوس سلطان اویس و لشکر کشیدن او بجانب تبریز
شد و در شهور سنه سبع و خمسین و سبعمائه امیر شیخ حسن بزرگ ازین خاکدان محنت
بریاض خلد خرامید و این واقعه در بغداد اتفاق افتاد و پسرش سلطان اویس که در ریعان جوانی بود
بنشست خواجه سلمان در تهنیت جلوس او قصیده گفته و مطلع قصیده ظهیر فاریابی تضمین کرده
این چند بیت از آن قصیده ثبت افتاد بیت مبشران سعادت برین بلند رواق ؛ همی کنند ندا
در ممالک آفاق ؛ که سال هفتصد و پنجاه و هفت ماه رجب ؛ باتفاق خلایق بیاری خلاق نشست
خسرو روی زمین به استحقاق ؛ و از تخت سلاطین مدار ملک عراق ؛ خدایگان سلاطین معید
شیخ اویس ؛ پناه و پشت ملوک جهان علی الاطلاق ؛ شهنشهی که برای نثار مجلس او دست
پر از جواهر انجم سپهر را اطباق ؛ چون بردی بیک از تبریز ببرای رفت اخی جوق بر آن مملکت
مستولی گشت و در بهار سنه تسع و خمسین و سبعمائه سلطان اویس با سپاه فراوان از بغداد
عزیمت آذربایجان کرد و اخی جوق تا کوه پیستان باستقبال رفته میان هر دو گروه حربی
عظیم واقع شد میمنه سلطان که قوم اویرات بودند و با هم اتفاق نداشتند منهزم گشتند و
میمنه او اشرفیان برداشتند و شیخ وقته از آن دو گروه غالب مطلق شد و الشب در جوار
مزار ابو ایوب انصاری بدین وضع گذرانیدند بامداد که صبح آشکار است شد اخی جوق گریخت
بغدادیان در عقب رفته قتل بسیار کردند و اخی جوق چون به تبریز آمد ظلم و تعدی آغاز نهاد ناگاه
سلطان اویس رسید و اخی جوق بطرف نخجوان بیرون رفت و سلطان در عمارت رشیدی
فرود آمد اکابر و اعیان اشرفی بپای بوس سلطان مشرف شده تشریفات یافتند و طایفه از اشرفیان
خواستند که غدری انگیزند سلطان پیش دستی کرده چهل و هفت تن از امرا در رمضان بیاسا رسانید
بعضی از اشرافیان و اعیان لشکر ملک اشرف که در بیرون بودند با اخی جوق پیوستند و او را از نخجوان باز آوردند

آورده مدت دو ماه انتظار کشیدند هیچکس بدیشان ملحق نشد سلطان اویس جمعیت مخالفان
معلوم کرده امیر علی پلنگ را بحرب ایشان فرستاده و بنابر آنکه او ضمنا با سلطان در مقام
ناراستی بود در راه سه روز درنگ نمود و رفت تا آنکه قراباغ از امیر علی تهاون و تکاسل معلوم
اخی جوق ملحق شدند و بر سر علی پلنگ راندند شکستش روی بگریز نهاد و چون لشکر سلطان
متفرق بود مصلحت توقف ندیده عزیمت بغداد نمود و اخی جوق طایفه را بنکامیشی نامزد نمود
و ایشان تا مراغه رفته هیچکس را نیافتند و لشکر سلطان بمشقت تمام در آن زمستان از قحط
سعای بگذشتند و اخی جوق آنچه ممکن بود از ظلم و مصادره در تبریز بتقدیم رسانید و لشکری
مرتب ساخته بعزیمت غارت کردستان در حرکت آمد کردان اتفاق نموده مراد آن ظالم بحصول
موصول نشد و در بهار سنه ستین و سبعمایه امیر مبارزالدین محمد مظفر از جانب شیراز لشکر کشیده
متوجه آذربایجان گشت و اخی جوق را گریخته بتبریز در آمد و آوازه وصول سلطان اویس شنیده
مراجعت نمود چنانچه در مجلد رابع گذشت و سلطان بتبریز آمده در خانه خواجه کجج نزول فرمود
و اخی جوق با جوقی از متمردان پیش صدرالدین قبانی که پدر خوانده او بود بنقچوان رفت سلطان اویس
ایلچی فرستاده او را بلطف خویش امیدوار کردانید و بعد از چند نوبت که رسولان آمد شد
کردند سلطان امیر علی پلنگ و خواجه جلال الدین قزوینی را بنقچوان روان ساخت تا اخی جوق
بدرگاه عالم پناه رسانیدند و او بشمول نظر عنایت و عاطفت گشت و چند روز بدین قضیه گذشت
اخی جوق و علی پلنگ و جلال الدین قزوینی قصدی اندیشیدند و خواجه شیخ کججی از آن حال آگاه شده
پادشاه را خبر داد و از موقف جلال فرمان صادر شد که آن سه مفتن را با موافقان بیاسا رسانیدند
و سلطان در تبریز معلوم فرمود که پسر ملک اشرف تیمورتاش که جانی بیک او را با اردو از تبریز
برده بود بخوارزم رفته و از آنجا بشیراز آمده و ولایت بولایت گشته حالا در اخلاط پیش خضرشاه
حاکم آنجاست و اندیشه فتنه دارد سلطان جهت جستن ماده فتنه تیمورتاش بالاطاق رفت و خضرشاه
تیمورتاش را بدست معتمدان نزد سلطان فرستاده و خرگزه و مرتبت قاضی شد و سلطان خضرشاه را والی

اخلاط را قوچ لقب داد و جبه و خلع گرانمایه و تشریفات فرستاد و فرقه از اوباش فتنه که اشتغال
بشورش میکشیدند مایوس گشتند سلطان اویس برادر زاده خود اسحق میرالکانی را به بغداد حکومت
ساخت و او در قلعه شخصی بخود راه داده متوجه بصره شد و خواجه ناصر بامر سلطان و تقویت امراء
ابو اسحق را گرفته حتی قاتل بخود داد و بیرام بیگ پسر سلطانشاه که محبوب سلطان بود و پادشاه
بی او بکلی قرار و آرام نداشت از سرمستی با حریفان مجلس جنگ کرد و سلطان او را به بغداد تبعید کرد
باز آورد و خواجه سلمان در آن باب کتاب فراق نامه در باب مفارقت او مرتب ساخته است
و سلطان چند گاه در عمارت رشیدی بسر برده بقراباغ رفت و بواسطه وبا از آنجا باوجان
آمده ییلاق کرد و خواجه ایلچی داری سلطان که امرا عظیم القدر بود احتیاج داشتند عزم حج
کرده بغداد رفت و امیر سلیمان را آنچه میخواست منصب امیرالامرایی یافت و او را بعد از آن
سلیمان اتابک گفتند و امر وزارت بخواجه نجیب الدین قرار گرفت مولانا الیاس قلندر در آن شان
این گفت بیت امارت بسلیمان شد مقرر • وزارت بنجیب نکسیران • فلک ز آن رو همی
گوید چنانک که اینک آصف و اینک سلیمان • و چنانچه در سنه ثلث و ستین و سبعمایه بنخچوان رفت
و در راه خبر بسیار از ورود وجود آمد و در سنه خمس و ستین و سبعمایه بواسطه مخالفت کاوس
شروانی سلطان خواست که بقراباغ رود که ناگاه خبر رسید که خواجه مرجان حاکم بغداد علم عصیان
سر بر زد و سلطان عزیمت دارالسلام نمود و در اوایل بهار و موسم زیادتی آب دجله بدان حدود
رسیده و خواجه مرجان بند قورج کشاده صحرا چهار فرسنگ آب گرفت و سلطان را چند روز هیچ
امری میسر نشد عاقبت طایفه از امرا بموجب فرمان متوجه بعلایه شدند تا کشتیها پیدا سازند
تا محمد حاکم واسط که در زمره خدام سلطان انتظام داشت پانصد کشتی در کنار دجله باز آورد
و از جانب امرا خبر رسید که خواجه مرجان یاغی گرده را نمود و در برابر آمده و قرار داد که جنگ کند اگر حضرت
همایون سلطانی بنفس خود و دولت پیش رانند کار انداز غالب آنست که دشمن مغلوب شود و سلطان
بحکم آن از دجله گذشته با امرا پیوست و امرا دان که نظر مخالفان بر توق ظفر پیکر افتاد خوفی عظیم بر ایشان

اسپیلا یافته از یکدیگر فرو رنجیدند کیخسرو و شیخ علی و محمد بیلتن و علی خواجه و جمعی دیگر گرفتار شدند
و از موته از آنجماعت بپاسا رسیده و زنده را بحسب فرمان به تبریز بردند و خواجه مرجان که گریخته
جسر بغداد مشایخ و سادات بغداد بعذرخواهی پیش پادشاه اسلام فائز شده و چون خواجه
مرجان درخواست کرد تا از آنجا که مقتضی طینت پاک سلطان بود از سر جریمه او درگذشت و خواجه
مرجان در دروازه کشاده بخدمت مبادرت نمود خواجه سلمان فرماید شعر باز گشادند در سپهر
در دار السلام • در طواف آمده عمارا بکاس بی مدام • زاده غارت گل زانکه بستش بوی وفا
خود کسی بوی وفا نشنید از ابنای ایام • لا لا لا سید بوی و زبان در کام لال • زانکه سر دریا
اندیشش چون اهل [illegible] ام • بدر خت آمد بیرون گل [illegible] • اینچنین باشد چو مولا
بیرون آید غلام • آب را شد چشمها روشن که شاهنشاه گل • بر سریر کشور آمد شاد و بر وفق
کام • سلطان از دجله عبور کرده و در خانه پدر خود نزول فرمود و یازده ماه در بغداد بفراغ بال
توقف نمود و سلطان شاه خازن را بحکومت دار السلام بگذاشته براه دیار بکر روان شد
و قلعه تکریت را بصلح از تولک جمود بستد و از آنجا بموصل رفت و برادر بیرام خواجه ترکمان که حاکم
موصل بود بگرفت و از موصل بماردین رفت و خواجه سلمان در فتح موصل گوید شعر موصل رسید
آورده اخبار فتح موصل • بادا این خبر مبارک بر پادشاه عادل • زیبد که از قدوت امر و بصر
و نیل • چون آب دجله افتد در پای شهر موصل • و غنامت رمضان در ماردین گذرانیدند و بیرام
بیرام خواجه ترکمان عم قرا یوسف در دهنه موش [illegible] عظیم تنگ و دشوار بود گرفته سلطان
جیمقود و غار اصحاب کهف علیهم السلام در حرکت آمده بصحرای موش رفت و با بیرام خواجه جنگ کرد
و او را منهزم گردانید و مجموع ایل و الوس آن ترکمانان غارت یافت شعر خصم تو ماریست کز جست بصحرای
موشش • مور حسامت چنین مار فراوان گرفت • سلطان از صحرای موش براه قرا کلیسا متوجه تبریز
شد و فصل زمستان در آنجا بسر برده و چون موسم بهار رسید ببغداد رفت و قرب شش ماه
در آنجا رحل اقامت انداخته در اوان بهار عازم تبریز گشت و چون در غیبت پادشاه ملک کاوس

شیروانی دو نوبت بقراباغ آمده مردم را کوچانیده و بولایه خود برده بود سلطان بیرام
و امرا را بطرف شروان فرستاده و کاوس تا سه ماه بقلعه [illegible] در قلعه از قلاع متحصن
شد و مدت سه ماه امراء سلطان در شروان توقف نمودند کاوس چون دید که مملکت کلی خراب
میشود سادات و علما و مشایخ را وسیله ساخته بیرون آمد و بیرام بیک او را مقید پیش سلطان
برده و بعد از سه ماه سلطان نظر عنایت بر حال کاوس انداخته از سر جریمه او درگذشت و مملکت
شروان را بوی ارزانی داشت چون حکام توابع و مضافات شروان و دربند باکوه و شماخی قرار
و حامی [illegible] این رحمت و احسان دیدند بخدمت سلطان آمدند و بصنوف نوازش و امتنان
سرافراز شدند و بعد از آن در مقام اطاعت و اذعان بودند و مملکت سلطان چنان معمور
و آبادان شد که هرگز مثل آن نبود و در سنه تسع و سبعین و سبعمایه برادر امیر قاسم سلطان بمرض
دق درگذشت و عزای عظیم داشتند و نعش او را بنجف کوفه برده و در جوار پدرش امیر شیخ
حسن ایلکانی دفن کردند و خواجه سلمان در مرثیه او گوید شعر دریغا که خورشید روز جوانی
بوقت صبح ادهم بود و کم زندگانی • دریغا که ناگه گلی نا شکفته • فرو ریخت از تند باد خزانی
نفیست مرا از این خانه رحلت • و لیکن بدین زودی کسی را گمانی • که در عنفوان صبی پیر گشتیم
ز هجر خیمه در جنت جاودانی • دریغ آن سر و افسر شهریاری • دریغ آن قد و قامت پهلوانی
و هم درین سال والی بغداد جلیل شاه خازن وفات یافت و سلطانی دیگر خواجه مرجان را
زر و توق و علم و نقاره داد و بار دیگر بایالت بغداد فرستاد و مدت شش سال بطریق عدالت ایالت
کرد و عمارات عالیه را که پیشتر بنا نهاده بود و ناتمام مانده باتمام رسانید و از سر نو بنیادهای رفیع
ساخت و هم درین سال بیرام بیک که محبوب سلطان بود در عشق بود و از قضای الهی سبب موت
او دمادم افراط شراب بود سلطان عزایی داشت که هیچکس مانند آن یاد نداشت پادشاه
سیاه بر تن سپید پوشیده و خواتین و امرا پلاس سیاه در گردن افکندند فضیحتی کردند که هیچ
در هیچ تاریخ مثل آن یاد نداشت خواجه سلمان گوید شعر آنچنان با سینه پر آتش و پشت دوتا

شد بهایا ای گریبان بر سر بیرشاه ؛ شد وجود نازنین صافی تر از آب حیات ؛ در میان خاک روزن
طیب الله ثراه ؛ در میان خاک چون پنهان توانم دیدنش ؛ آنکه نتوانست دیدن گرد مشکین گرد
بر سرش ؛ و جانیان فریاد و زاری میکنند ؛ همچو مرغان بر سر سرو سهی بیگاه و گاه ؛ انجمن چون انجم
جز جنازی غم در کبود ؛ مردمان چون مردم چشمند یکسر در سیاه ؛ حرمت سلطان رعایت کرد یعنی
کو نشست ؛ ورنه برمیداشت از سر آسمان زرین کلاه ؛ ای خرد منما آنچه در بابیت بودش جز عمر ؛
از جوانی و جمال و همت و مردی و جاه ؛ و از اوایل سنه سبعین و سبعمایه حاجی با خاتون
که محبوبه و مادر او الاو سلطان اویس بود وفات یافت و تعزیتی بغایت پرتمکین داشتند
و در سنه احدی و سبعین در تبریز وبایی مهیب واقع شد چنانچه قریب سیصد هزار کس فرو رفتند
و در بیست هزار کس فرو رفتند و در بعضی از تواریخ چنان بنظر رسیده والعهدة علی الراوی که کثرت
مردم آن ولایت بمرتبه بود که بعد از تسکین وبا معلوم نشد که هیچکس درین دیار تلف شده باشد
و در سنه اثنی و سبعین و سبعمایه سلطان اویس بجنگ امیر ولی که بعد از کشتن طغا تیمور
استراباد شده بود روان گشت و ذکر قتل طغا تیمور و خروج امیر ولی در ذیل این دفتر مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی فی الجمله سلطان اویس و امیر ولی را در ری اتفاق ملاقات واقع
شده جنگ کردند امیر ولی منهزم شد و از لشکریان او جمعی کثیر بقتل رسیدند و سلطان باصفهان رفت
و باستصواب امرا بشیراز رفت و باز گشت و ری را بقتلغ شاه داد و به بغداد رفت و بعد از دو سال قتلغ شاه
ری را گذاشته باصفهان رفت و سلطان آن ولایت بعادل آقا داد و در سنه ثلث و سبعین
و سبعمایه سلطان اویس بعزم رزم امیر ولی لشکر باوجان کشید تا ولایت او را مستخلص گرداند
ناگاه مراد سلطان امیرزاده بمقتضی اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون لازم
کوشک اوجان بمرض رفته از بالا بزیر افتاد و جان بداد و خواجه سلمان در مرثیه او فرماید شعر
دریغا که باغ بهار جوانی ؛ فرو ریخت از تند باد خزانی ؛ دریغ آن صنوبر که بالا گرفت و را ؛ ز بالا قضا
لی بلا ناگهانی ؛ تو دانی چه افتاد در حالت ای زمانه ؛ فتادست منصر کرم رایگانی ؛ و سلطان

بواسطه اندوه برادر بزرگ آن یورش کرده متوجه تبریز نشد و شاه شجاع بواسطه آنکه سلطان خبر
شاه محمود برادر یورش داده بود او ترسیده و سلطان آزرده خاطر بود و رقعه بامیر ولی بفرستاد و او را
بمخالفت خاندان شیخ حسنی تحریض کرد امیر ولی در جواب نوشت که اویس را مملکت میسر شد
افتاده آنکه بندگی شاه تا همدان قدم رنجه کند من مالک ری را مسخر سازم و در سنه اربع و سبعین
و سبعمایه امیر ولی از مازندران با لشکر فراوان بولایت ری در آمده تا ساوه در رفت اکابر و
اشراف آنجا بامیر ولی خبر فرستادند که این شهر سلطان اویس است و او لشکر فراوان دارد
دعا گویی مردم فقیر بیچاره درین دیار می باشیم اگر امیر درین فصل زمستان و هنگام سرما
ناگوار غایت عدل و کرم باشد امیر ولی در جواب گفت مال چند ساله سلطان باستقبال من
بیرون آید تا باز گردم والا تا هوس از ایام داره ایشان درین سخن التفات ننمودند امیر ولی
بعد از ده روز صفه ساوه را بقهر و غلبه گرفت و مبارکشاه والی حاکم آنجا روی پنهان کرده و باز
پیدا شده دختر صاحب جمال خود را به امیر ولی داد و تربیت یافت و امیر ولی بجانب مازندران
معاودت نمود و درین سال کاوس شروانی وفات یافت و سلطان اویس پسر او هوشنگ
را بر وجه ملازمت منصوب و تربیت فرمود و حکومت آن ولایت بدو فرستاد و در اواخر سنه خمس و سبعین
و سبعمایه خواجه مرجان والی بغداد و سایر عراق عرب وفات یافت و سلطان منصب او را بخواجه
سرور ارزانی داشت و در سنه ست و سبعین و سبعمایه غلبه آب در بغداد بجایی رسید که بیشتر
عمارات عالیه در آنجا آبادانی نماند و قریب چهل هزار کس در زیر آب بدار القرار رفتند نام بکار
در آن واقعه گوید بیت دجله را امسال رفتاری عجب مردانه بود ؛ پای در زنجیر و کف بر لب مگر
دیوانه بود ؛ و خواجه سرور ازین غصه رنجور گشته غریق بحر فنا شد و سلطان حکومت عراق عرب
بامیر وجیه الدین اسماعیل پسر امیر زکریا وزیر داد و بغداد را معمور گردانید و بغداد مجمع فضلا را تمام
ذکر وفات سلطان اویس و جلوس پسرش سلطان حسین در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که سلطان اویس
هوس یورش ولایت امیر ولی کرده بربع رشیدی نقل فرمود و پیش ازین بسه ماه بر زبان مبارک

خود اطلاع یافته کفن و تابوت و آنچه موتی را در بایست بود مرتب گردانیده بود و راقم حروف
گوید که از طبع سلیم دور می‌نماید که با وجود وقوف برین حالت عزم تسخیر ولایت کند و هیچ شک
نیست که سلطان بکمال کیاست و وفور عقل موصوف بود و بتمیز و ادراک معروف فی الجمله در
اواخر ربیع الآخر سنه ست و سبعین و سبعمایه مرض صعب بر ذات همایون سلطانی عارض
گشت و چون آثار نزع بر صفحات روزگار او لایح شد امرا و ارکان دولت و قاضی شیخ علی
و خواجه شیخ کججی بر بالین او حاضر شده در امور سلطنت وصیت طلبیدند سلطان گفت تعلق بحسین
میدارد و حکومت بغداد بشیخ حسن گفتند شیخ حسن برادر بزرگتر است و تحمل این معنی نکند
فرمود که شما میدانید امرا این سخن را رخصت قتل او حمل کرده شیخ حسن را مقید ساختند و سلطان
بعد از آن مجال تکلم نیافت و در شب دوم جمادی الاول سال مذکور برحمت ملک غفور پیوست
و در همان شب شیخ حسن بقتل رسید و سلطان اویس در بیرون شنب و با او شیخ حسن را در عمارت
دمشقیه دفن کردند و خواجه سلمان در مرثیه سلطان فرماید بیت ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده‌ئی
ملک را از ماتم شاه اویس ویران کرده‌ئی. آسمانی را فرو آورده‌ئی از اوج خویش. بر زمین افکنده‌ئی و با خاک
یکسان کرده‌ئی. آفتابی را که خلق عالمی در سایه بود. در زیر مشتی گل بصد خواریش پنهان کرده‌ئی
نیست کار مختصر گر بحقیقت بنگری. قصد خون و مال و ملک شهر سلیمان کرده‌ئی. زین مصیبت در زمین
واقع گشت از دور تو. آسمانا زان زمان کآغاز دوران کرده. روزگار از روزگار دولت
سلطان اویس. یاد کن وانگه بر خلایق رحمت سلطان اویس. روز دیگر سلطان حسین باتفاق
دیگر امراء عظام عادل آقا و مسافر و محمد دوانی و عمر قبچاق و سلیمان اتابک و حمزه پسر فرخ زاد
و صالح و لولو و رحمانشاه و سلطان شاه و اسرائیل و من بعد من هذا القبیل که در پای تخت
حاضر بودند بر سریر کامرانی و مسند جهانبانی بنشست و امیر عادل که در سلطانیه بود و امیر شیخ علی
ایناق که در همدان بود باتفاق همداستان شدند و خواجه سلمان در تهنیت جلوس سلطان
حسین قصیده گفته این چند بیت ثبت افتاد بیت ای پناه حضرت خورشید پادشاهی

محکوم امر و نهیت از ماه تا بماهی. حصنت ملک ایمن از وحشت تزلزل. شد در رفت فارغ از
وحشت تباهی. از رای تست عالی رایات کامکاری. در شان تست منزل آیات پادشاهی
اصلاح معدلت را ملک تو بوده آمر. افساد مملکت را تیغ تو بوده ناهی. تا آفتاب گرده و گرد جهان
نباشد. در آفتاب گردش زین سایه الهی. خورشید در زمانت. خواهد که عین باشد تا بگه
جنبش سلطان حسین باشد ذکر بعضی از حالات سلطان حسین و وقایعی که بعد از جلوس او
روی نمود سلطان حسین چون بر جای پدر بنشست چون بر جلیل اشغال و مناصب امرا
و سایر طلاز ما زاد بدستور زمان پدر مرحوم خویش برایشان مقرر داشت و در بهار سنه سبع
و سبعین و سبعمایه در اوجان قوریلتای ساخت و بعد از تقدیم مشورت رایها بران قرار
یافت که بدفع پیر خواجه ترکمان و برادرزاده او قرا محمد که پدر قرا یوسف بود بعد از فوت سلطان
اویس دم از عصیان میزدند لشکر کشند و سلطان حسین با سپاهی جنگ جوی متوجه الاطاق
شد عادل آقا و دیگر سروران لشکر را برسم منقلای روان فرمود و در راه قلعه بند ماهی را باندک
زمانی مسخر کردند و دران اوان پیر خواجه در ارزن الروم و قرا محمد در قلعه ارجیش و سلطان
بعد از فتح قلعه‌های مجاور بقلعه ارجیش مشغول گشت قرا محمد التماس صلح کرده و هفته مهلت
طلبید که قلعه سپارد و غرض ازین امهال آنکه خندق کند و نیز امید آن میداشت که از پیش
پیر خواجه مدد رسد ملتمس او مبذول افتاده ترک محاصره کردند و در آخر از خبث طبع او کار
شده زمان را دیگر حصار چندان چوب و خاشاک بر هم چیدند که از بالای قلعه گذشت
درین اثنا خبر رسید که از دو فرسنگی جانب پیر خواجه سپاهی دیده اند و قصد شبیخون دارند
سلطان و امرا بر اتفاق سوار شده بر سر مخالفان راندند و پنجاه نفر از معتبران ترکمه دستگیر
کردند و پاره را در رسانیدند مراسم پادشاهانه شامل حال ایشان گشته فراخور حال هر یکی مرسوم
و سیورغال مقرر ساخت قرا محمد خبر یافته در مقام اعتذار و انقیاد آمد و حال معهود را
هر سال بیست هزار گوسفند بود متعهد شد و عرضه داشت که چون موکب همایون معاودت

نماید بعد از بیست روز عزم بساط بوس در پایه پادشاه به تبریز معاودت کرده و قرار مجدد
وعده بارگاه گیتی پناه آمده و در سلک ملازمان انتظام یافت و سلطان عنایت فرموده
آنچه قبول کرده بوده به او گذاشت و رخصت انصراف ارزانی داشته عادل آقا به سلطانیه رفت
و پادشاه در تبریز به عیش و طرب مشغول شد چون موسم بهار در رسید سلطان به اوجان رفت
و عادل آقا از سلطانیه جهت پابوس ملک به اردوی همایون ملحق گشت و امرای سلطان چون
اسرائیل و عبدالقادر و رحمانشاه و درویش گروهی انبوه از دولتیان و بوی نوکران بقصد
عادل آقا اتفاق نموده با هم قرار دادند که اگر پادشاه جانب او گیرد ما سلطنت برادرش بازنهیم
دهیم و قاضی شیخ علی که پادشاه او را از ولایت نفی کرده بود و مدتی به شام رفته باز آورده
امرای مذکور در خرگاه روی به عادل آقا آورده گفتند که تا غایت پیشوای ما بودی اکنون ترا نمیخواهیم عادل
آقا گفت بیت بعد ازین خنجر سیاستش شماست ٭ و دست بر دامن زده از خرگاه بیرون رفت
و بمقتول خود در آمده از آنجا عزم سلطانیه کرد امرا از کرده خود پشیمان شده جمعی از عقب رفتند
تا عذرخواهی نموده آن گرگ کهن را با فسون و افسانه باز گردانند اما به آن کلمات و امی التفات
نفرموده تا ازوق سلطانیه در سجاس کان توقف ننمود و در آنجا رحل اقامت انداخته شاه منصور که با
او برادر بود و عادل آقا همدان به او داده طلب داشت و در اندک وقتی لشکر بسیار جمع آورده
امرای سلطان حسین چون از مراجعت عادل آقا مایوس شدند امیر شمس الدین زکریا و خواجه جمال الدین
بلغر را تکلیف کردند که بر مال مملکت بروات نویسند ایشان گفتند که ما برات نمی نویسیم اما وزیری
کیا شمس الدین توانستند امرا متحیر ماندند راقم حروف گوید که درین مقام حکایتی از خواجه
بلغر بخاطر رسیده و ثبت افتاد آورده اند که خواجه جمال الدین دو پسر داشت عبدالله و فضل الله
نام و خدمت خواجه بغایت معتبر سخن گفتی روزی خواجه شمس الدین زکریا از نوکران ترک شخصی را
پیش خواجه فرستاده چند خروار کاه طلبید آن ترک چون پیغام امیر گذارد خواجه در جواب گفت
بجان عبدالله و فضل الله که در صحن ما چندان نماند که عصا فرسنا آنرا بر سطوح قبر کنند نوکر خواجه

معنی

معنی این کلمات فهم کرده باز گفت که یک سال همان غلامی دو ریعنی امیر کاه مطلبید خواجه فرمود که
اعاده عبارات از عادات او لولا اللباب بعید است یکی از ملازمان خواجه که در پهلوی وی ایستاده
ایستاده بود با او گفت که اگر هزار نوبت کاه خواهی طلبید خواجه مثل این سخنان نا مفهوم خواهد
گفت نوکر بالضروره بخدمت امیر زکریا رفت امیر گفت کاه آوردی نوکر معروض داشت که
چند از خواجه کاه طلبیدم او قرآن میخواند القصه بعد از رفتن عادل آقا سلطان از امرا متوهم شد
و چون رفع ایشان از حیز قدرت او بیرون بود روزی با هم سیر سوار گشته اسباب تجملات
پادشاهی گذاشته به تبریز آمد و بدرخت انگندن و ضبط سرکوچها فرمان داد و رعیت از سر رغبت
فرمان برداری مینمودند از آن جانب امرا خزانه و جبه خانه پادشاه تصرف نمودند بر طارمان
تقسیم کرده به راه مراغه و سلدوز عازم بغداد شدند تا با میر وجیه الدین اسمعیل عذری گفته شاه را
ازین حادثه آگاهی یافته مسرعی پیش عادل آقا فرستاد تا به دفع ارباب فتنه و فساد قیام نماید
و آقا با شاه منصور و جمعی از امرا به هزار سوار از عقب امرای یاغی ایلغار نموده و در حین توجه ملوک
سوریع با امرا اوراق و اکراد مکتوبات ارسال نمود مضمون آنکه بندگان پادشاه فلان
و فلان یاغی شده اند از آن حدود مشکل رند هر که در مقام دفع و منع ایشان شود بسیورغالی
اختصاص یابد ذوالحجه که کبر روی سلم باشد ده هزار سوار سرهای راه بر ایشان گرفته در مقام
ممانعت آمدند چون پیشه صعب المسالک پیش آمد که کوههای بلند بر آن محیط بود و عبور از آنجا ممکن
مینمود عاصیان خیال بستند که هم ازین راه که آمده ایم باز گردیم در این اثنا شاه منصور که منقلا
عادل آقا شده بود نزدیک رسید چون مخالفان باز گشتند ناگاه قوشون سواری دیدند که به پیش آمدند
و آن سواران امیر احمد بیچ و نوکران او بودند که آقا او را مصحوب شاه منصور فرستاده بود و عاصیان
گفتند که این قوشون که باشد یکی از ایشان گفت که امیر درویش است که بجهد اولی معین شده در پیش
از کوشش قرار کرده که من از شما یم امرا عاصی خواستند که خود را بامیر احمد چون کثرت لشکر دیدم
عنان از جنگ باز کشید و فرار کرد که آب گرگان که اکنون گوبرک گویند میان ایشان حایل شد

ناگاه شاه منصور بن مظفر بن محمد مظفر با هفتصد مرد آراسته برسید و اعدا را محقق شد که حال
چونست و چون مجال معاودت نداشتند اکثر روی بگریز نهادند بعضی کشته شدند که ماندند کالای او بشاه هم
و بنا بر شاه منصور بردند و شاه منصور ایشانرا دلجویی کرده گفت تا رمقی در من باشد نگذارم که
بکسان شما آسیبی رسد و بیشتر امرا و اعیان گرفتار شدند و قاضی شیخ علی را گرفته پیش آقا آوردند
و آقا بکشتن او امر فرمود جمعی شفیع شده قاضی صد تومان قبول کرده بجان امان یافت چون عادل
آقا و امرا منصور و مظفر بازگشته بمراغه رسیدند سلطان چند نشان بجهت استمالت و نوازش
آقا و امرا ارسال نمود و علیحده فرمود که مکتوبی با آقا نوشتند و در حاشیه چند سطر بخط خویش
بآب زر در قلم آورد مضمون آنکه آفرین بر صدق نیت و حسن عبودیت او باد بعد ما بشش طلاق
سوگند خورده ام که روی مخالفانرا در حیات ایشان نبینم و مقرر است که آقا روا ندارد که در سوگند
حانث شوم و وظیفه آنکه بی توقف در شان ایشان یاسا بزرگ بتقدیم رساند عادل آقا بر محتوی
مکتوب اطلاع یافته مجموع را حکم قتل فرمود و شاه منصور هر چند در استخلاص ایشان سعی کرد مفید
نیفتاد و مذکورشان کوفته خاطر بهمدان رفت و آقا و امرا به تبریز آمدند سلطان در حق او انعامات و
سیورغالات ارزانی داشت و عادل آقا مبلغ صد تومان از قاضی شیخ علی گرفته بامرا تقسیم نمود
و عزیمت جانب سلطانیه تصمیم داد و سلطان بلهو و طرب مشغول شد و در سنه ثمان و سبعین و سبعمایه
امیر اسماعیل پسر امیر زکریا که از قبل سلطان والی عراق عرب بود کشته شد تفصیل این اجمال آنکه امیر اسماعیل
جمعی از مردم فرومایه را تربیت کرده بود و ایشان باضلال شاهزاده شیخ علی فرصت میجستند که او را
بقتل آورند و در جمعه از جمعات آتش در خانه عبد الملک تمغاجی افتاده نوکران امیر در آنجا رفتند
و در خانه خلوت شده از ملازمان بداندیش وقت غنیمت دانسته ده نفر منتظر ایستادند که امیر
بدر آید و امیر با تفرق نوکران از آن روز اندیشیده که در منزل خود نماز پیشین گزارد و بمسجد جامع
نرود چون اراده پادشاهی نوعی دیگر بود مولانا شهاب الدین جیلی امیر اسماعیل را الزام
نمود که بمسجد جامع رود و خواجه سرای زرکش شمشیر امیر بیرون آورده بزرکش مبارکشاه نخش

داده و شمشیر را بقرا محمد سپرد تا بهم بکام عراق بردارند امیر اسماعیل از خانه بیرون قرا محمد آواز
زد که ای امیر بغور ما برس که بنواهی میبریم امیر اسماعیل چون شمه از اتفاق ایشان شنیده بود
میخواست که نماز پیشین بر پشت بام گزارد بغضب گفت که چون از مسجد بیرون آیم بغور شما رسیم
مبارکشاه در پهلوی او زانو زد که کسی بغور ما خواهی رسید که از بی برگی بجان رسیدیم امیر
فرمود ای مردک خر چرا اوام میخواهی مبارکشاه منحوس شمشیر امیر اسماعیل که قرا محمد داشت
برکشید و بر پیشانی امیر اسماعیل چنان زد که بروی افتاد و امیر مسعود برادر امیر زکریا از خانه بیرون
دویده امیر اسماعیل بانگ زد که ای غلام برادر را بیاب امیر مسعود بجانب او روان شده در راه بشرف
شهادت رسانیدند و قاتلان از راه شط بخانه شاهزاده شیخ علی رفتند صورت حال عرضه داشتند
و شاهزاده را این سخن باور ننمود و در گوشه پنهان گشت خاتون شاهزاده با آن ظالمان گفت
که اگر راست میگویید سر او را بیارید قاتلان شمشیرها کشیده بسر امیر اسماعیل رفتند و هنوز رمقی
از حیات او در بدن باقی مانده بود سر او را از تن بریده آوردند و بخانه شاهزاده برده بنفطها
برافروخته داشوب شده را بود و اوباش سر بغارت و تاراج برآوردند و سر امیر اسماعیل را از
چوب در آویختند از غرایب اتفاقات آنکه امیر اسماعیل عمارتی بنا ساخت و سر چوبی کنده
نجار خواست که ببرد امیر او را منع کرده گفت شاید که سر شخصی از اینجا بیاویزند عاقبت
سر خود را از آن چوب آویختند چون این خبر بسلطان حسین و عادل آقا رسید دو سه روز
از امیر زکریا پنهان داشتند آخر او را رسانیدند هر چاره اضطراب بسیار نمود و گفت من همیشه
قضیه اسماعیل پیش چشم میداشتم اما برادر مظلوم من شایسته این عقوبت نبود القصه سلطان
حسین رسولان ببغداد فرستاده بشاهزاده شیخ علی پیغام داد که مسکن اصلی ما دار السلام
دار الصولت و شوکت از آنجا باقدام رعب و هیبت پادشاه آن دیار بتوهم سپه و ما را مراقول
ملوم بی غیبت اما ترا از سر اداری که بضبط مملکت قیام نمائی چاره نیست از امرا و رفیع مقدار هر کدام
که خواهی بدانجا فرستم و اگر خود را با ما مهیمی مانعی نیست دیگر هرچه از ارکان دو

دران مملکت برقرار مسلم باشد شهزاده شیخ علی نخجوانی برادر خود سلطان حسین بسمع رضا اصغا
نموده ایمجا از خوشدلی مثمر و بار کردانید و در سریر سلطنت بغداد متمکن بنشست و نقد امیر اسماعیل
خزاین و دفاین و اسباب و مراکب و نقد و جنس بسیار تالان کرده صاحب طبل و علم و تمغ
شده هر یک را هزار کس نوکر شدند و دواب ترک و تاجیک بنوکر شدند و اولاد امیر اسماعیل آورده بلوک
ایشان دیوانی کردند و بموجب فرمان تحقیق معاملات اکجامت آغاز نهادند و عبد الملک تمغاچی
بوزارت مقرر گشته نقش خبط از نام پیشکشها در دستبرد خود کرده اند و حباب وزارت آب برای بیخ
بیخی نهاد که زیاده بران ممکن و متصور نبود و چون قاقان امیر اسماعیل یکبار پای بر معارج رفعت
نهادند از عمده مهمات مملکت بیرون نمی توانستند آمد بنا برین مصلحت چنان دیدند که امیر علی آقا
که امیر در خانه شهزاده شیخ علی بود و بفرموده امیر اسماعیل در مشهد مقدس امیر المؤمنین علیه السلام بجس
دقیقه در کار بیکز رانید آورده مشوا ساختند و او بواسطه خللی که در حس و دماغ راه یافته بود از تعقل
امور عاجز می آمد چون نظام خطیر شاهزاده ملتفت بضبط و ربط مهمات ممالک بود و میر علی بیک ششتر و ستاده
پیر علی بادک را که در زمره امرا بدان انتظام و انتظار داشت طلب فرمود و پیر علی بغداد در رفت اقبال
شاهزاده عالی قدر را اختیار نمانده و او بضبط ملک و لشکر اشتغال نمود و از قراری که شاهزاده با
ایلچیان سلطان حسین کرده بود تجاوز کرد و عراق عرب را بتصرف سلطان بدر رفت سلطان حسین و عادل
آقا اخبار بغداد شنیدند در سلطانیه قورلتای کردند و دران بهار از اطراف و اکناف ممالکی که در
تصرف سلطان بود امرا و ارباب اقتدار مجتمع گشتند و در معاظر بغداد و تصرف پیر علی بادک سخنان
گفتند و التها بران قرار گرفت که در فصل پاییز سلطان با سپاه تبریز و عادل آقا با لشکر عراق عزم متوجه
بغداد شوند **ذکر توجه لشکر عراق و تبریز بجانب بغداد و بعضی از حوادث که تا زمان**
واقعه شاهزاده سلطان حسین بن سلطان اویس دست داد در فصل خریف سنه اثنین و ثمانین
و سبعمایه سلطان حسین و عادل آقا با سپاه فراوان عزیمت بغداد کردند و در شهر روز خبر رسید
شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک از دار السلام بعزم رزم و انتقام بیرون آمده با پاشیتی سپاه

مشغول شدند در روز دیگر شنیدند که مخالفان رعب و هراس بخود راه داده متوجه ششتر گشتند
چون عزیمت ایشان بتحقیق پیوست عادل آقا صلاح دید که بهیأت اجتماعی عزیمت ششتر کرده
خاطر از فتنه پیر علی بادک فارغ سازند و این معنی مخالف مزاج سلطان آمد چه او میخواست که
اوان که موسم خوشی بغداد بود در آنجا رفته بعیش و طرب اشتغال نماید و هرچند آقا گفت
که تا میان شهزاده شیخ علی و پیر علی بادک افتراق روی ننماید اقامت در بغداد دست نده
مفید نیفتاد آخر الامر آقا با لشکرها در رمضان سال مذکور بعزم استخلاص ششتر روان شد
سلطان حسین با خواص خود با بغداد درفت عادل آقا چون بنواحی ششتر رسید ایلچی و پیشاده شاهزاده
و بادک را نصیحت کرد ایشان بعذرهای نامعقول تمسک جسته جوابها نامعقول گفتند آقا ایلچیان
میراند تا مسافت بین الفریقین سمت تقارب پذیرفت مخالفان تاب مقاومت نیاورده بالضروره
در قلعه متحصن شدند آقا از رودی عظیم که میان او و قلعه حایل بود بی کشتی گذشت و جمعی از مردم
او در آب تلف شدند چون از جانبین آتش محاربه اشتعال یافت آقا همت بر استیصال شاهزاده
مقصور گردانید و مهم محاصره را بجد گرفت شاهزاده شیخ علی بر بالای حصار آقا را پیش طلبید و
گفت از خدای تعالی شرم نمیدارید که مرا از مملکتی که پدرم نامزد من کرده بود اخراج نمودند اکنون درین
موضع که از دوزخ نمونه ایست هم نمیگذارید چاره جز آن نمی بینم که بدرگاه شاه شجاع روم امین
باشم آقا منفعل شد و قرار بران داد که شاهزاده بششتر قناعت نموده متوجه بغداد نشود شاهزاده
بالضروره بصحبت بادک و حکومت ششتر راضی شد و خدمت آقا مراجعت نموده روز عید اضحی بغداد
رسید سلطان حسین را در آنجا گذاشته با اکثر سپاه عزیمت کردستان نمود و از آنجا بسلطانیه رفته
در سپید عز و تمکین قرار گرفت و بجهت اقامت سلطانیه در مدینة السلام بغداد خاطرها با ترکش
از وی رنجیده بود و در دفع احمد الطاق تغافل و تکاهل پیش گرفت و ازین ولا عبد الملک تمغاچی
و اعیان عراق مبلغ پانصد تومان پیش شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک و پیشاده استدعا
نمودند و ایشان اسباب یورش آماده ساخته و در غلبه تابستان متوجه بغداد شدند و بحوالی شهر

رسیده ایلچی پیش سلطان فرستادند که بعزم بساطبوسی می آیم شاه چون خباثت طبیعت او که
معلوم داشت برین سخن اعتماد ننمود محمود دوانی و عمر قبچاقی در برابر فرستاد پیر علی بادک در جلو
نخست آن دو امیر را اسیر و دستگیر کرده بعلتی کثیر بقتل آوردند سلطان حسین چون خبر شنید
جسر برید متوجه تبریز شده شاهزاده شیخ علی نگذاشت که هیچکس از عقب برود و الا شخصی
جان بیرون نبرد چون موسم زمستان بود و منعوم بود از لشکریان سلطان جمعی نامعدود تلف شدند
و سلطان بمشقت تمام خود را به تبریز رسانید و این همه از نتیجه رنجش آقا دانست و درین اثنا
عادل آقا با شاه شجاع صلح کرده لشکر بری کشید تا آن ولایت را از شاه منصور و کسان
امیر ولی مستخلص گرداند چه شاه منصور او را بعدم قبول شفاعت او در باره امرا حامی از آقا
رنجیده بود چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از رنجش با میر ولی پیوسته شد و قلاع مملکه ری بتسخیر
گردانیده و دم از مخالفت میزد آقا چون بحدود ری رسید بر قوالتفات بر تسخیر قلعه شهریار انداخته
بمحاصره آن مشغول شد و در خلال این احوال شاه منصور از قلعه که در آنجا بود در سوی پیش آقا فرستاده
اعلام داد که ع زنهر چه کردم و گفتم کنون پشیمانم. اگر آقا از سر جرم من در گذرد دیگر باره
بخدمت مشرف میشوم آقا استمالت نامه روان کرد و گفت ع باز آ هر آنچه بودی افزون باشی
شاه منصور با آقا پیوسته در استخلاص قلعه شهریار باتفاق سعی آغاز نهادند کوتوال قلعه فرمان
آقا استغاثه نموده بگفته مهلت طلبید تا از امیر ولی رخصت جسته قلعه سپارد و در روز
انقضاء وعده خبر رسید که سلطان احمد برادر خود سلطان حسین را بقتل آورده پادشاه شد
آقا را مجال توقف نماند ادوات حصارگیری را سوخته بسلطانیه شد ذکر قتل سلطان حسین
و تسلط سلطان احمد در شهور سنه اربع و ثمانین و سبعمایه عادل آقا بفتح قلاع ری
حرکت نمود چنانچه در گذشت سلطان حسین امرا و منعیان ولایت تبریز را بمدد آقا فرستاده بود و در
سلطانیه غیر دولتیان که شب و روز بشراب خوردن مشغول بودند کسی نماند و قاضی شیخ علی و امیر
شیخ بجه که ملازم بودند از کثرت اشتغال خویش بمهمات سلطانی نمی پرداختند سلطان که در ان اوان

بلکه در تمام جهان شتل و سفاک و بی باک نبود بنابر رنجشی که از برادر در ضمیر داشت حرف عذر بی
لوح خاطر نگاشت و آن جفاپیشه باین اندیشه متوجه اردبیل که مسکن خال او بود شد و سلطان
حسین وفا قلق که خال و دایه سلطان احمد بود از عقب او دوان کرد تا همه بنرمش را بهر طریق که باشد
باز گردانند دایه سلطان احمد رسیده هرچند مبالغه نمود که مراجعت نماید فایده نداشت بلکه
توحش او بسمت آذربایجان زیرفته از اردبیل به ایران و موغان رفت و حشری فراهم آورد و بهمراه
پیر فرخ زاد که از قبل او حاکم اردبیل بود با غلبه تمام بوی ملحق شد و سلطان احمد با لشکری فتنه انگیز
در سال مذکور به تبریز آمد چون سلطان حسین مجال مقاومت نداشت در گوشه مختفی شد سلطان
احمد در دولتخانه بجای برادر بر مسند سلطنت نشست و در مقام تفتیش و تفحص آمده حاشیه سلطانی
بدست آورده و شرم و آزرم یکسو نهاده برادر را بدرجه شهادت رسانید و برادر دیگر سلطان بایزید
پیاده گریخته و در پناه شفقت تمام رفته در حوالی سهند بر اسب کلانتران سوار شده خود را
خود را بسلطانیه افکند عادل آقا و شاه منصور بعد از سه روز بدانجا رسیده داد و العظمت بر مسند
بر مسند حکومت نشاندند و از شاه منصور متوهم شده همه تنش را بقلعه کرا و تو فرستادند
پیر خواجه جوی ملازم تبریز گشته و در موضع میانه یاغی باستی پسر امیر شیخ علی ایناق و پیر علی پسر
پیر ملک خود را از عادل آقا برکرانه کشیده بسلطان احمد پیوستند و از اتفاق امرا پادشاه
سلطان بایزید و توجه ایشان اعلام دادند و چون سلطان احمد هنوز تمکنی پیدا نکرده بود ناچار
گریخته از راه مرند جان بیرون برد و عادل آقا به تبریز رفته متعاقب او حرکت آمد عادل آقا و شاه
بوداجی را در تبریز گذاشته خویشتن بر مرند رحل اقامت انداخت و محمود دوانی و قرا بسطام
را بکنار ارس روان کرده و ایشان پل ضیاء الملک را محکم ساخته آنجا قرار گرفتند و سلطان احمد
در خفیه بمحمود دوانی و قرابسطام پیغام فرستاده که شما نوکران پدر منید چرا خدمت عادل میکنید
ایشان با سلطان احمد موافق شده بمجادله کرده که در فلان روز یاغی شوند و محمود دوانی در رجب وعده
منعلای اظهار مخالفت آقا نموده نواب او را مقید ساخت عادل آقا عباس و سپاه قرا طلبیده

ازایشان در باب دفع محمد دوانی استمداد نمود عباس و پیاز گفتند که ما موافق پادشاهیم و کمک
بعو عادل آقا بالنفوذ کوچ کرده از راه مراغه بدان جانب توجه نمود و بعضی از قلاع را مضبوط
گردانید و بسلطانیه رفت و سلطان احمد کیفیت معلوم کرده حمزه و یاغی باستی و ابوسعید را
با پنج قوشون به تبریز فرستاد و درین اثنا امیر عباس و پیاز و طایفه از اعیان تبریز از شهر برون
آمده برسم استقبال متوجه اردوی سلطان بودند چون قریب قوپیجک کوی رسیدند حمزه و
او با هم گفتند که این جماعت پیش پادشاه رفته صاحب اختیار خواهند شد اولی آنکه ایشان را بقتل
آوریم و در مبدا ملاقات پیش از سلام و کلام شمشیر در ایشان بستند و عباس و پیاز کشته شدند حمزه
و یاغی باستی و ابوسعید سرهای ایشان را نزد سلطان فرستادند سلطان را این حرکت خوش نیامد مزاج متغیر شد
و گفت بدین حرکت عادل آقا مرا که مطیع من بود خواهد شد و سلطان به تبریز خرامید و شهر را آیین بستند
و پادشاه بضبط سپاه و رعایت رعیت مشغول شد ناگاه خبر رسید که شاهزاده شیخ علی و پیر علی
بادک نزدیک آمدند کیفیت حال آن بود که بعد از توجه سلطان حسین عادل آقا ایلچیان به بغداد فرستاد
صورت حادثه را اعلام داد و بعد از مراجعت آقا بسلطانیه بغدادیان بقصد تسخیر تبریز در حرکت آمدند
و ایلچیان آقا را رخصت انصراف داده بتعجیل هر چه تمامتر روان شدند سلطان احمد نیز بعزم رزم نهضت
نموده در حوالی سعد رود فریقین را ملاقات دست داد عمر قپچاقی که در جوانغار سلطان احمد بود
با طایفه صف ویران کرده بشاهزاده شیخ علی پیوست و سلطان احمد را بر دیگران اعتبار نمانده
فرار اختیار نمود و از راه خوی بنخجوان رفته در مزار پیر عمر نخجوانی بقرا محمد ترکمان ملحق شد و پیر علی
بادک و جمعی از امرا شهزاده شیخ علی سلطان احمد را تعاقب نموده خایب و خاسر بازگشتند و قرا محمد
با سلطان گفت که ما برای تو کوششی خواهیم کرد مشروط بآنکه با نوکران در محلی که تعیین رود
نمایی و قدم فراپیش ننهی تا ما بطریق عادت خود با ایشان جنگ کنیم و دیگر اگر غنایم خصمان نصیب
ما باشد هیچکس دران باب طمع نکند و اگر این دو شرط را قبول نکرده میان ما و تو موافقت
نماند سلطان احمد متقبل شد و قرا محمد سپاه خود را ترتیب داد و هر سیصد نفر را یک قوشون ساخت

و هر قوشونی را سمتی دستجه کرد مقرر آنکه از هر قوشونی ده مرد پیشتر روند و تیراندازی کنند و چون
خصمان قصد ایشان نمایند گریزند و ده شخص دیگر در ان حین بمدد آن ده نفر سابق اقدام نمایند
تا باسال مخالفان از هم فرو ریزند فی الجمله قرا محمد ترکمان و لشکریان او دشمنان بدین طریق رزم
شاهزاده شیخ علی و پیر علی را بقتل رسانیدند و از حشم و خدم دو هزار مرد را بکشتند و مال
فراوان بدست ترکمانان افتاد و سلطان احمد بتعجیل تمام به تبریز آمده بقیه سپاه بغداد را جمع
نموده و سر پیر علی بادک را بسبیل استهزا پیش عادل آقا فرستاد و آقا سر بادک را بر سر بازار آویخته
مانند برق و باد عازم تبریز گشت و سلطان خواجه صدرالدین اردبیلی و جمعی از اکابر مملکت را وسیله
صلح کرده خاله خود وفا قتلق را با قرا محمد داده دختر او را در حباله نکاح آورد و چون دو عقد
منعقد شد عادل آقا گفت مرا بالنفوذ و جهت نسق معاملات ولایت پادشاه به تبریز می باید
رفت تا دوستی را صورت موافقت معلوم و مشاهده کرده و خواجه صدرالدین از زنجان پیش آقا
فرستاد تا این خبر گذارد و سلطان از تسکین درد خواجه شرف ملاقات پادشاه حاصل کرد و آنچه از
عادل آقا شنیده بود معروض داشت خاطر سلطان احمد بهیچ نوع تسلی پیدا نکرد و خواجه شیخ
کججی و مولانا شمس الدین ابهری را پیش آقا فرستاد تا مبانی پیمان را مؤکد و مشید گردانند
خود در تبریز منتظر و مترقب می بود ناگاه مسموع او میگشت که عادل آقا نزدیک رسید اغرق را
براه قلعه قهقهه ارسال نمود خود از راه نخجوان بطرف ایران و موغان رفت و قاضی شیخ علی
بطلب هوشنگ حاکم آنجا فرستاده در موغان توقف نمود عادل آقا در اوجان نزول کرده امرا
بغداد پیش او رفته و خدمتش هم را عطایا و انعام نوازش ممنون و خشنود گردانید و از اثبات
بغر نیست که جهت شهزاده شیخ علی پوشیده بودند بیرون آورده و بضبط و نسق مملکت اشتغال نمود
عازم ایران شد و تا حدود برزن رفته و امیر هوشنگ از جانب سلطان در باب صلح سخن گفته قرار
بران یافت که آذربایجان تعلق بسلطان احمد داشته باشد و عراق عجم بسلطان بایزید و عادل آقا
در عراق عرب شریک باشد و داروغه و صاحب دیوان از پیش سلطان احمد بدان دیار رود و آقا

قرار مراجعت کرده بسلطانیه آمد و امرای بغداد با او گفتند که معتمدی بفرست تا ما دارالسلام را جهة
تو ضبط کنیم اقا بر این سخن فریفته شده تورپسن را که پسر خال او بود و سرداری صاحب وجود بحکومت
فرستاد و وزارت بخواجه قوام الدین النخجتی داد و در آن اوان عبدالملک تغتاجی خزانه بسکین
گردانیده بود که بجانب عادل اقا فرستد چون آوازه وصول تورپسن رسید ارسال آنرا موقوف
داشت و چون تورپسن نزدیک رسید خواجه عبدالملک بعد از تأمل بسیار صلاح در متابعت دید
و تورپسن و امرا بغداد که با شاهزاده شیخ علی رفته بودند بشهر در آمده در موضعی لایق نزول کردند عبدالملک
تغتاجی که در بغداد مسلط بود با طایفه از اهل عذر که امیر اسمعیل را کشته بودند بسلام تورپسن رفتند
و بمجلس او رسیده فی الحال مقتول شدند و بغداد در فتنه و آشوب شد و خانه عبدالملک غارت یافت
و مبلغ دو هزار تومان از منزل او بدردمندان و فقیران و مغلیان واصل گشت و خزینه که جهة عادل
اقا بهم رسانیده بود بباد تاراج رفت و مضمون بیت الظالم خراب و لو بعد حین بوضوح پیوست
و از هر طرف شورش پیدا آمده تورپسن از دفع آن عاجز گشت و دست اقتدار از دامن ضبط و نسق
عرب کوتاه آمد و سلطان احمد برین حالات اطلاع یافته از تبریز خارج استعجال روی ببغداد نهاد
و شاه منصور از حبس قلعه کراتو خلاص شده پیش سلطان احمد رفت و بعوارف و عواطف پادشاهانه
اختصاص یافته مصحوب خویش ببغداد برد و چون خبر توجه سلطان بتحقیق انجامید بغدادیان دست
از مهر تورپسن بر دوخته بیچاره را از دار بیعقوبه روی بفرار نهاد و طایفه او را گرفته بخدمت سلطان بردند
و بعد از چند روز با خواجه قوام النخجتی در رجب زمان بقتل آمد و سلطان در بغداد متمکن گشته امیر علی و هندو
قورچی و سلطان از سبب اندیشه عذری کرده امیر سینای صورت عذر ایشان بعرض رسانیده آنجا که میر
تیغ یاسا کشته شدند و سلطان شاه منصور را بحویزه و دزپول فرستاد و آن ولایت در حیطه ضبط او
و دیگر سلطان زاده نمید و حکم وی گشتند سلطان احمد در آن زمستان در بغداد بسر برده در بهار متوجه
و پیسمان خواجه یحیی سمنانی را بحکومت آنجا نصب فرمود و متوجه تبریز گشت و امیر عادل با قلیلش آمده در
نواحی مراغه بهم رسیدند و از هر دو جانب مردان دلاور و مبارزان نامور کشته شده فریقین از هم گذشتند

عادل بسلطانیه رفت و سلطان احمد بمراغه و بار دیگر ماه سلطان غلبه پدید آمد و در اوجان نزول فرمود
اقا خبرگیران بسر راهها فرستاد و بیقین پیدا گشت که پادشاه از عقب خواهد آمد ناگاه مهیبان خبر
آوردند که سلطان بزنجان رسید اقا قلعه سلطانیه را بسلطان هوشیار سپرده روی بهمدان
نهاد و امرای تبریز نزد سلطان بایزید بن سلطان اویس مصحوب او بودند اقا ایلچی پیش شاه شجاع
فرستاده مدد طلبید و شاه شجاع بواسطه تسخیر ممالک آذربایجان در حرکت آمده بنجاو قان رسید اقا
و سلطان بایزید با روی او پیوسته مشمول نظر عاطفت و احسان شدند و باتفاق روی بهمدان
آوردند سلطان احمد ایلچیان پیش شاه شجاع فرستاده پیغام داد که سلطان بایزید آقا و مخدوم منست
و من ملک و مال از و دریغ ندارم و مرحمت شاه در باب او فرموده بنده او بمقتضی آن سرفی چیم اما عادل بنده
ماست که عاصی شده روی بدان درگاه آورده بطمع آنکه تقویت او کنند و او را از نظر انداخته مجال
تسلط ندهند شاه شجاع با خود اندیشید که سلطانیه را بنام بایزید بستاند و خود در خبر ضبط آورده و ملک
اقا را مغلوب گرداند و آنچه مخزون او بود بدست آرد ایلچیان در میان نهاد و ایلچیان مهم برین وجه قرار داده
بازگشتند شاه شجاع حکم کرد که امرای تبریز دیگر پیش عادل اقا نروند و ملازم سلطان بایزید باشند
ایلچیان چون معاودت نموده بخدمت سلطان رسیدند سلطان برین مصالحه رضا نفرمود و متوجه تبریز
شد و سلطان بایزید امرای تبریز را یراق مناسب کرد و شاه شجاع جمعی از امرای فارس را نامزد سلطانیه
فرمود که همراه ایشان بروند بشرط آنکه اختیار قلعه سلطانیه فارسیان را باشد و قبچاقی بر جهت ضبط
اموال الغیبین فرمود و خود بجانب شوشتر رفت امرای تبریز عمر قبچاقی و محمد جمشید با هم گفتند که اختیار
قلعه چگونه بلشکریان شاه شجاع توان داد و بران قرار یافتند که فارسیان را در قلعه نگذارند چون بمقصد
کوتوال قلعه در مقام ادخال آمده باستقبال سلطان بایزید شتافت امرای تبریز ابراهیم شاه و عبدالکریم
که از امرای فارس بودند در شهر سلطانیه فرود آوردند و اندک علوفه و نزلی بایشان داده دیگر التفات
نکردند فارسیان بقوت لایموت محتاج شده در میان زمستان بشیراز رفتند سلطان بایزید قرب
پنجاه روز بحکومت بی رونق خود را مشغول داشته ناگاه باغوای سفیدان عمر قبچاق را بقتل آورده و

نا دانی و امرا دیگر متوهم شده گریختند سلطان احمد خبر دشمن و ضعف حال در شنیده بسلطانیه آمد
و قلعه را بصلح گرفته مهمات مضبوط ساخت و پسر خود آقبوقا را که دو ساله بود بحکومت سلطانیه نصب کرد
و زمام اختیار در کف کفایت شیخ محمود جاندار نهاد و چوپان قورچی که از اولاد خواجه علیشاه
تبریزی بود کوتوال قلعه ساخت و سلطان بایزید را مصحوب خویش به تبریز برد و اثنا خبر توجه حضرت صاحب
قران گیتی ستان امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بسمع او رسید و ایلچیان آنحضرت نیز بعد از
به تبریز آمده سلطان احمد مقرر نمود که ایلچیان او را در بغداد ببینند و سلطان از آنجا به بغداد شتافت
خود از عقب روان شد و بعد از رفتن سلطان احمد ببغداد عادل آقا بسلطانیه رفته آن شهر را معمور کرد
و دو هزار کس حدیدپوش او جمع شدند و سلطان احمد از بغداد بار دیگر به تبریز آمده امیر ولی که از بیم سپاه
منصور حضرت صاحب قران گریخته بود از راه گیلان نزد او جان بخدمت او پیوست سلطان درباره امیر
مشار الیه نوازش ارزانی داشته مخصوص را با امیر مشار الیه بسلطانیه فرستاد تا عادل سرکش امیر فوج که
تواند رام سازد و بقولی آنکه سلطان احمد در تبریز رنجور شده مرفوع القلم گشت و آوازه فوت او در اطراف
و جوانب شیوع یافته چون عادل آقا این خبر شنید بطمع تسخیر آذربایجان لشکر جمع آورد ناگاه منهیان
بسمع او رسانیدند که از طرف آذربایجان حاجی سلطان برسم منقلای در زنجان فرود آمد آقا دانا
خود امیر لطف الله را با جمعی یراق کرده باستقبال مخالفان فرستاد تا وقت نگاه داشته بیان
شبخون رسد کسی از ین حادثه حاجی سلطان را آگاهی داد و حاجی سلطان مردم جلد را از قبول بیرون
برده در کمین گاه بایستاد لطف الله سحر بمنزل حاجی سلطان رسیده دست بغارت و تاراج برآورد
حاجی سلطان از کمین بیرون آمده اکثر لشکر عادل آقا را تیغ بیدریغ شربت فنا چشانید و بقیه السیف
ع شکسته رکاب گسسته عنان در سلطانیه دوانیده منهزمان پیش آقا رسیدند و هر چه دیده بودند
خوب که اقا جمع آورده بود بباد فنا رفت اما باندیشه آنکه سلطان احمد وفات یافته است تجلدی مینمود
و خود را تسلی میداد و در ین اوقات امیر عادل از قلعه کم بیرون آمده شنیده بود که جمعی در کمین
گاه عذر ایستاده اند هرگاه که عادل آقا برسم سیر بطریق معهود بیرون آید دست برد نمایند

ناگاه هنگام طلوع آفتاب پنج قوشون از دروازه قروق در آمده در برابر قلعه ایستادند و از صباح تا
چاشتگاه کس از حصار بیرون نیامد و مردم بیرون را گمان شد که ضعفی بحال آقا راه یافته زیاده دو هزار
مرد و دویست نفر پیاده مسلح شده سپرها در سر کشیده بدروازه قلعه رفتند و از بالا سنگ و تیر چون باران
روان گشت بعضی بقتل رسیده و جمعی زخم یافته دیگران باز گشتند روز دیگر امیر ولی و سونتای
از اکابر شهر امیر سیدی علی را پیش آقا فرستادند امیر ولی پیغام داد که بر تو پوشیده نیست که حضرت
صاحب قرانی مرا از خانه من بیرون کرده و من پناه بدرگاه سلطان احمد آورده ام و پادشاه در جمیع
معاملات من توجه نموده اکنون مناسب آنکه بیرون آیی تا باتفاق عزم استرآباد و خراسان کرده لشکر
جغتای را از آن دیار بیرون کنیم زیرا که درین اوان که حضرت صاحب قرانی در ماوراء النهر رفته این صورت
بسهولت میسر شود این کلمات هیچ در خاطر کوک کهنه یعنی عادل آقا تاثیری نکرده در جواب گفت که خیالات
چنین نتیجه تنک و مالیخولیاست پنجاه هزار مرد مغول در خراسان و مازندران ساکن اند و حضرت صاحب
قرانی با دویست هزار سوار در ماوراء النهر متوطن است چگونه مرد عاقل امثال این خیالات در دماغ راه دهد
من و تو از آن کمتریم که با حضرت صاحب قرانی مقابله توانیم کرد و در زمستان منقلای و آمدن شما برین
باز گشتی و صفا مناقشات را درهم ... چون توان آورد چون امرا از ملاقات آقا ناامید
گشتند بمحاصره مشغول شدند و اسباب قلعه گیری آماده ساختند از مبداء طلوع تا وقت غروب جنگ
و درین اثنا سخن صلح نیز میگفتند و نتیجه بران مترتب نمیشد روزی فرستادگان امیر ولی در دروازه
قلعه رفته زبان نصیحت بگشادند و عادل آقا ایشان را باندرون طلبیده هر گونه حکایات گفت و این خبر با میر
رسید و سرعلی به تبریز پیش سلطان احمد فرستاد که امیر ولی با عادل آقا در معنی متفق اند و عنقریب از اتفاق
ایشان فسادی تمام خواهد شد تا معلوم باشد در آن هنگام سلطان جهت بقیه ضعف و صواب دید
اطبا که هوای بغداد مناسب تمام صحت بود عزیمت آن طرف داشت بنابر مقتضی وقت سلطان خواجه منصور
و برادرش خواجه خواجگی را با پسر آقا عادل چند اسب و خلعت و کمر مرصع نامزد سلطانیه کرد و گفت پسر را بپدر
و اقارب ایشان مستظهر گردانید اگر آقا در مقام اطاعت آید مجموع متوجه تبریز شوید و الا او را ... بدارند

رفته حاکم باشد و پسنتای سپنجان محاصره سلطانیه قیام نماید خواجه منصور بمقصد رسیده امرا شخصی و پسنتا فرستاده
تا پیغام پادشاه باآقا رسانید آقا جوابی نفرموده دیگر و پسنتاده را بیرون نفرستاد و باز آتش فتنه را
کشید امیر ولی بجانب تبریز توجه نمود و خواجه منصور ببغداد رفت و پسنتای سر وروزه و نوبت جنگ
انداخته در باب محاصره شرایط جد و جهد بجای می آورد در اثنای این اوقات ناگاه با پنجهزار سوار گرد
ترک محاصره نموده عازم اذربایجان گشت و سبب این معنی هجوم لشکر توقتمش خان بود و بیان این سخن آنکه
لشکریان توقتمش پیوسته پیش سلطان احمد می آمدند و در آن اوان که حضرت صاحب قران در
استراباد استیلا یافته قشلاق در ری فرمود قاضی سرای پرساله از نزد توقتمش خان پیش سلطان
احمد می آمد و چون توقتمش بدربند باکویه رسیده احوال معلوم فرمود شخصی را نزد خان فرستاده و شرح
فرار امیر و سبب تسخیر استراباد و قشلاق ری باز نمود و عرضه داشت که غرض غالبیت و مغالطت
الوس بر خان واجب و لازم توقتمش خان رولاد اغلان و بوکا اغلان و بخشی خواجه را با پنجهزار سوار
نامدار بدربند فرستاد تا آنجا مقیم شوند و قاضی ببغداد رفته ادای رسالت نمود و مغولچه صاحب جمال
همراه داشت سلطان را باو تعلقی پیدا شد و این خبر انتشار یافت بیت ز اصبا و مرا آب دیده شد غماز
و گرنه عاشق و معشوق راز دارانند و قاضی منفعل مراجعت نموده این صورت را مادهٔ مخالفت ساخته
بعرض توقتمش خان رسانید و حکم شد که امرا و لشکریان که بدربند مقیم بودند سلطان احمد را بچنگ
آورند و ایشان متوجه اذربایجان گشته امیر ولی گریخت و تبریزیان شهر را محکم کرده جهت محافظت
اهل و عیال که بمعرفته بقتال و جدال اشتغال نمودند آخر الامر کفار غالب آمده از قتل و نهب و سبی آنچه
ممکن بود بتقدیم رسانیدند و آتش در محراب و منبر زده مساجد و مدارس را طویله ساختند و هم دران
زمستان بولایت خویش بازگشتند بیت نهب تبریز و قتل و غارت او • بود تاریخ تازه تبریز •
چون امیر پسنتای از دور سلطانیه برخواست حاجی سلطان و طایفه را آنجا گذاشت و بعد از رفتن امیر
پسنتای بسه روز عادل آقا در قلعه عرض چهره مردم کرده که در بیرون وقوف نیافتند در غره ذی الحجه
سبع و ثمانین و سبعمایه با جمعی کثیر بیرون خرامید حاجی سلطان در بازار شراب میخورد آواز یاغی شنیده شهر

دران

برگرفت و روی بدشمن نهاد و زمانی جنگ کرده چند زخم چاپی باو رسید و هلاک شد سر شمس آقا
بردند و بسیاری از محافظان بقتل آورده و بقیة السیف گریختند و آقا را در آخر سال فتح چنین میسر شده از
تنگنای محاصره خلاص یافت و احوال آقا انتظام یافته در عداد نزدیکی امرا حضرت صاحب قران بعراق
در آمدند و در این مقام بخاطر گذشت که لایق بسیاق تاریخ آنست که شرح بقیه احوال سلطان احمد
عادل آقا و امیر ولی در دفتر سادس در ضمن قضایای صاحب قران گیتی ستان رقم زده کلک بیان
کرده اکنون عنان جواد خوش خرام قلم بذکر چند داستان که از ایراد آن درین مجلد چاره نیست
انعطاف می یابد هرچند این قضایا بحسب زمان مقدم بود اما بارادهٔ خالق زمین و زمان درین مقام
ثبت افتاد و عیب نفرمایند ذکر کشته شدن طغاتیمور خان چون خواجه یحیی کرابی حاکم جماعت
سربداریه شد چنانچه عنقریب کیفیت آن رقم زده کلک بیان خواهد گشت طغاتیمور خان چند بار او
را بمی و انقیاد دعوت کرد و خواجه یحیی در هر کرت جوابی دور از صواب گفت نوبتی پادشاه این قطعه در
مکتوبی که باو فرستاد مندرج گردانید قطعه گردن بنه جفای زمانه را او سرکشی مکن که او بزرگ را اشتم
داشت مختصر • سیمرغ وار چون نتوان کرد قصد قاف • چون صعوه خرد باش و فرو ریز پر و بال •
بیرون کن از دماغ خیال محال را • تا در سر سرت نشود صد هزار سر • خواجه رنجور شد و در جواب پادشاه این
قطعه را نوشته فرستاد نظم قطعه گردن چرا نهیم جفای زمانه را • راضی چرا شویم بهر کار مختصر •
در بادیه کوه را بگذاریم و بگذریم • سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر • یا با مراد در سر گردون نهیم پای
یا مردوار در سر همت کنیم سر • و بعد از تردد رسل و رسایل خواجه یحیی کرابی با سیصد نفر
بنابر مصلحت متوجه اردوی پادشاه شد و چون بمقصد رسید بر در گاه بیرون راندند و در آن زمان خواجه
غیاث الدین عزابادی و دو طالب علم پیش پادشاه بودند و از حوادث زمانه غافل و از اهل بر درگاه
عنبر بچه چی و فراش و خواجه سرای کس نبود خواجه یحیی کرابی و حافظ شغانی و یکصد و نفر از سرداران
بخرگاه در آمدند و در امور خراسان سخن آغاز کردند و در حدیث حافظ شغانی تبرزینی بر سر پادشاه زد
چنانچه بروی در افتاد و خواجه یحیی سرش از تن جدا کرد و سرداران که در بیرون بودند شمشیر کشیده

هر کرا از توابع طغاتیمورخان دیدند بر وی ابقا نکردند و در مقدار ساعتی از ده دوی چنان بعضی ایشان
نماند و سربداران دران نواحی خرابی انداختند و لاتحصی کردند و با غنیمت فراوان از ارغند و مازندران
بخراسان مراجعت نمودند قتل تیمورخان برین نهج مولانا کمال الدین عبد الرزاق رحمة الله علیه از
تاریخ حافظ ابرو در مطلع سعدین نقل نموده و این کمینه در تاریخ سربداران نوعی دیده که با این روایت
مخالفتی دارد چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **ذکر استیلای امیر ولی بر ولایت استرآباد**
امیر شیخ علی هندو پدر امیر ولی از امرای معتبر طغاتیمورخان بود و امیر ولی در مهد تربیت پادشاه
نشو و نما یافته آثار رشد و نجابت از ناصیهٔ او مشاهده می افتاد چون طغاتیمورخان بمقصد و عذر
سربداران شهادت یافت امیر ولی با معدودی چند که بخیهٔ بنا رفت امیر شیخ علی جانی قربانی حاکم
آن موضع خواهر ولی را در حبالهٔ نکاح آورد و امیر حسنی با امید بسیار و مردانگی بجانب مازندران
معاودت نموده چون بدهستان رسید از هزاره امیر علی هندو قریب دویست سوار و پیاده در حوزت
او مجتمع گشتند و دران وقت یکی از سربداران که بغزمود حسن دامغانی پادشاه آن طبقه سربدار حاکم
استرآباد بود با پانصد سوار غزنود هر چه تمامتر بر سر امیر ولی راند و امیر ولی بضرورت پای ثبات
پیفشرد و بزور بازو سربداران را منهزم ساخته اکثر ایشان را بقتل آورد و لشکریان امیر ولی از
اسب و سلاح و آنچه محتاج الیه بود بی نیاز گشتند و انهزام سربداریه بگوش اقاصی و ادانی رسیده
اتباع خادمان طغاتیموری که در گوشها مختفی و منزوی بودند پیش امیر ولی کمر خدمت بستند و امیر
ولی با ساز و اهبتی تمام عزیمت استرآباد نمود و ابوبکر شاسمانی که از قبل حسن دامغانی حاکم آنجا
بود با دو هزار سوار و پیاده از سربداران با امیر ولی جنگ کردند و گریخته بخراسان رفتند و امیر
دیگر دفعه بر سریر حکومت استرآباد متمکن گشت و پهلوان حسن دامغانی همت بر قلع و دفع او
گماشت و خود با پنجهزار سوار در مرافقت ابوبکر شاسمانی متوجه استرآباد شدند و ایشان منازل
و مراحل پیموده در سلطان دوین فرود آمدند و چون صلاح در میان مردم امیر ولی کم بود خدمتش ملیح
توفیق اشارت کرد تا سپاهیان سنگها در رفعه و کمانها دوخته کلاه میها ساختند و زبان دشنام

بر سرها دوخته بودند و مردان بر پشت زین نشستند و از سر رغبت و قدرت امیر ولی با غلبه تمام متوجه
سربداران شد و در جاها حمله از بان تیغ و نصرت او کوتاه گردانیدند و درحین انتشار صفوف و اشتعال
رماح و سیوف ترس و جبل سربداریه افتاده از جانب امیر ولی فریاد برآوردند که تات تا کشتی
کشتی سربداران منهزم گشته لشکر امیر ولی ایشان را تعاقب کردند ابوبکر شاسمانی خود را بر آب گرگان
زده نتوانست که بگذرد و از قفا رسیده سرش را از تن جدا کردند و این ابوبکر شاسمانی سفاکی
بانگ بود و نوبتی بعمارت قلعه اشتغال مینمود و دران وقت چهل نفر از لشکر مغول گرفته پیش او آورده
آن ظالم فرمود تا ایشان را زنده در گل گرفتند فی الجمله از سربداریه هر کرا از تیغ ترکان امان یافت
بر پشت زین صورت روی بخراسان نهاد و امیر ولی در استرآباد قوی حال شده دیگر سربداران را مجال
انتقام نیافتند امیر ولی پسر بزرگ طغاتیمورخان لقمان را طلب داشت تا بر تخت سلطنت نشاند و چون
رسید لذت حکومت بر حق گذاری نعمت غالب آمده کسی پیش او فرستاد که شما را اینجا دیگر
قدم رنجه باید فرمود و هر کس که با طغاتیمورخان نسبتی داشت حکم کرد که در مملکت او نباشد و چون
حسن دامغانی بسرای آن جهانی رفت حکومت سربداران بر خواجه علی مؤید قرار گرفت امیر ولی
بر بسطام و دامغان استیلا یافته بتدریج سمنان و فیروزکوه را تا ری در بستم و در تحت ضبط
او در آورد و هیبت و صلابت او در ضمایر قرار گرفت و بنا بر عدالتی که داشت مملکت او در نهایت معموری
و آبادانی رسید **ذکر خروج امیر سید قوام الدین در دیار مازندران** خروج امیر سید قوام الدین
بر نهجی که مسطور میگردد مولانا عبد الرزاق در مطلع سعدین از تاریخ حافظ ابرو نقل فرموده و جمعی
سیادت مآب امیر قوام الدین که از احفاد امیر قوام الدین بزرگ اند و در تاریخ که سنه ثمان و
و سبعمایه و ثمانیه است در بلدهٔ مرو ساکن آن ولایت را مقبول و مسلم میدارند و چون تحریر
آنجناب درین باب معلوم راقم حروف نبود لاجرم قول ارباب تاریخ اختیار کرده میگوید که امیر
قوام الدین که منسوب بامام محمد عسکری است علیه السلام در قریه از قری آمل گوشه نشینی شعار خود ساخته
بطاعت و عبادت مشغول شد و طایفهٔ از مردم مازندران نسبت باو اعتقادی پیدا کرده

و ملازمت آنجناب مینمودند و امیر افراسیاب جلاوی تیز که در ان اوان حکومت مازندران تعلق باو
میداشت مرید و معتقد سید شد و بنابر حسن اعتقاد او افراسیاب هم سید قوام الدین رونق و رواج
یافته تسخیر مازندران در ضمیر منیر امیر جاگیر آمد و این راز با جمعی از محرمان در میان نهاد و قرار بران
یافت که بهنگام فرصت خاطر از افراسیاب فارغ سازند روزی افراسیاب بزیارت سید آمده
و طایفه کرا انتظار وقت میکشیدند از کمینگاه عذر بیرون جسته افراسیاب را با طایفه که همراه
بودند بقتل آوردند و حکومت مازندران بحکم الصوفی اولی بجرفته بر جناب سیادت مآب تعلق پذیرفت
و اتباع افراسیاب چندگاه جلکا جلاور را از ملازمان سید صیانت نمودند و عاقبت تاب
مقاومت نیاورده از آنجا جلا شدند و بجزقائه فیروزکوه در تصرف ایشان نماند و امیر اسکندر شیخی پسر
افراسیاب بخراسان آمده و شرح حال او در مجلد سادس بتحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی گفتار

در خروج و عروج سربداریه و تسلط ایشان بر بعضی از دیار خراسان

در تاریخ سربداریه مذکورست که در باشتین قریه ایست از قری بیهق خواجه بود
بغایت محترم و محتشم با مال و تجمل فراوان ملقب و موسوم بخواجه جلال الدین فضل الله نسبت او از جانب
پدر بامام حسین علی بن ابی طالب علیهم السلام منتهی میشد و از طرف مادر به یحیی بن خالد برمکی طیب الله
ثراه و خواجه فضل پنج پسر داشت امیر امین الدین و امیر عبد الرزاق و امیر وجیه الدین مسعود و امیر نصر الله
و امیر شمس الدین و امین الدین پهلوان پای تخت سلطان ابوسعید خدابنده بود و در زمره ندمای
او منتظم و منخرط و از ملازمان پادشاه متخصص بود که او را ابومسلم علی سرخ خوانی میگفتند و بقوت
زور و بازو کشتی گیری و تیراندازی نظیر و عدیل نداشت روزی بر زبان خجسته سلطان رفت که آیا
در عالم کسی باشد که با ابومسلم کشتی گیرد و تیر اندازد و امیر امین الدین عرضه داشت که بنده را در
خراسان برادریست عبد الرزاق نام شاید که با ابومسلم مقاومت تواند کرد فی الحال ایلچی متعین شد
که عبد الرزاق را بپایه سریر اعلی رساند و امیر امین الدین از گفته خود پشیمان شد که انفعالی در عالم بشریت او را
اگر راه یابد و ایلچی بر حسب فرمان روان گشته بعد از دو ماه عبد الرزاق را در اردو حاضر گردانید

و شمایل او مقبول سلطان آمده بعنایت و نوازش اختصاص یافت روزی در بازار سلطانیه سیری
میفرمود از قضا نظرش بدکانی افتاد که کمانی آویخته بودند و بدره سیم با آن منضم کردانیده از حقیقت
آن استفسار نمود گفتند فلان پهلوان این کمان آویخته و وصیت کرده که هرکس این را بکشد بدره
سیم ازو باشد امیر عبد الرزاق کمان را زه کرده آورده سه نوبت گوشه کمان بگوش کشید چنانچه از
گوشها او آوازی برآمد و بدره زر را گرفته پاشید این حدیث بسمع پادشاه رسیده قرب عبد
الرزاق در حضرت پادشاه زیاده گشت و روز دیگر سلطان فرمود که عبد الرزاق با ابومسلم تیراندازی
بصحرا رفته در حضور پادشاه تیر انداختند تیر عبد الرزاق دو قدم از تیر ابومسلم گذشت و ابومسلم
انفعال تمام یافت و چون تمرد عبد الرزاق عیاش متلف بود پادشاه فرمود که دیوانیان او را عملی
نیک فرمایند اصحاب دیوان خدمتش را بکرمان فرستادند که صد و بیست هزار دینار از مال و جهات
آن ولایت نقد کرده صد هزار دینار بتسلیم دیوان نماید و بیست هزار دینار برسم محصلانه بگیرد
عبد الرزاق بکرمان رفت و مبلغ مذکور را از رعایا استخلاص نموده بشراب و شاهد صرف کرد چون از خواب
مستی بیدار گشت از آن مبلغ دیناری موجود نیافت در بحر اندیشه فرو رفت که از عهده جواب چون بیرون
آید که ناگاه خبر مرگ پادشاه بکرمان رسید خاطر عبد الرزاق از دغدغه جواب و عتاب فراغت یافته روی
بوطن نهاد و چون بباشتین فرود آمده از دو برادر که ایشان را حسن حمزه و حسین حمزه میگفتند شراب
شاهد طلبید حسن و حسین در باب شاهد عذر گفته ایلچی نشنید و خواست که بعضی عورات دست
درازی کند برادران شمشیر کشیده گفتند که ما سربداریم و تحمل این فضیحت نتوانیم کرد و در خشم رفته ایلچی را
کشتند خواجه علاء الدین محمد که وزیر خراسان بود و در آن زمان در فریومد اقامت داشت این خبر شنید
کس بطلب حسن و حسین فرستاده و ایشان در رفتن تعللی میکردند و در اثنا این کیفیت شنید امیر
عبد الرزاق از کرمان در رسید و غوغا و شورش دید از سبب آن پرسید چون از حقیقت حال واقف
گشت فرمود که برادر بر همه مسلمانان واجب است که اعانت حسن و حسین نمایند که ایشان مردم بغیرت و حمیت اند
آنگاه فرستادگان خواجه علاء الدین محمد را بر وفق مرام باز گردانید و خواجه جمعی فرستاد که خونیان

داکثر که حمایت ایشان کرده بیاورند امیر عبدالرزاق طایفه‌ای از جوانان جلد را که دران نواحی
خیال رستمی در دماغ داشتند جمع کرده بود و منتظر ایستاده که مردم خواجه بطلب خوبان رسیدند
امیر عبدالرزاق با ایشان دکان و زیرا از سر غلظت سخن گفت و مهم نزاع و خصومت تمام رسید چنانچه
در یک ساعت دو سه نفر از ملازمان جناب وزارت مآب بقتل رسیده باقی بازگشتند امیر عبدالرزاق
که بغلط خونریزی و فتنه انگیزی اتصاف داشت برادران و اهل قریه را جمع آورده گفت فتنه عظیم
مقام پدید آمد اگر مقابله کنیم کشته شویم و بمردی سر خود داده بدین هزار بار بهتر که بنامردی کشته
شدن و بدین سبب قول سابق این طبقه باین لقب ملقب گشتند بعضی از ارباب تاریخ گفته‌اند که امیر
عبدالرزاق از اکابر ولایت بیهق بود و قریه باشتین که اکثر مردم آنجا مرید شیخ حسن جوری بود
او را با عاملی که رئیس بود نزاع شده رئیس بقتل آمد و امیر عبدالرزاق که بغلط تهور و فتنه انگیزی معتاد
بود و بوفور تهتک و خونریزی مستغنی با اصحاب خود مشورت کرد که چون اختیار از دست رفت
و مردم آن نواحی بجلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی ضرب المثل اند جمعی از جوانان را گرد کرد و
ایشان او را بسرداری قبول کردند و مدعای ایشان آنکه طایفه مسلط شده ظلم میکنند اگر خدای را
توفیق دهد دفع ظلم کنیم والا سر خود را بردار اختیار داریم و تحمل جور و ستم نداریم و چون خود را
بدین نام خواندند لقب سربداری پیدا شد والقول الاول اصح و چون خواجه علاء الدین محمد خبر فوت پادشاه
شنید و این فتنه علاوه آن گشت با خود اندیشید که باستراباد پیش شیخ علی که حاکم خراسان بود
رود و تا شورش و آشوب و آرام و قرار گیرد بدین عزیمت از قریه بیرون آمده امیر عبدالرزاق
بعد از مشورت با فوجی از سرداران در حرکت آمده و در روز شهرک نوبی رسیدند و از جانبین آتش
قتال و جدال افروخته و آتش کینه و نزاع افروخته بر جنگ اقدام نمودند و خواجه علاء الدین محمد کشته شد
و پسر و متعلقان او گریخته بسیاری رفتند و امیر عبدالرزاق با غنیمت فراوان بازگشت و قوی حال
شد و خزینه خواجه را بر یاران قسمت نمود و بعد از آن مقدار هفتصد مرد بر درگاه او جمع آمدند و
اثنا امیر عبدالله مولائی حاکم قهستان دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستاری کرد و مبلغی پیشکش

و اجناس بسیار برسم جهاز دختر ارسال نموده بود و امیر عبدالرزاق خبر یافته محمد ایتمور را با دویست
نفر بسر راه فرستاد و محمد ایتمور با ایشان رسیده آتش حرب بالا گرفت و چون قهستانیان قریب
بهفتصد کس آراسته بودند و مردم جلد محمد ایتمور منهزم شد و دران حین امیر وجیه الدین مسعود برادر
با سیصد مرد به مدد او رسیده و باتفاق بازگشته خود را بر لشکر امیر عبدالله زدند و بیست و پنج کس
از ایشان بقتل آمده باقی بسیار روی بانهزام نهادند و آن مال بیقیاس را سربداران پیش امیر عبد
الرزاق بردند و خزینه سربداریه معمور شد و گفتند که ما را قلعه‌ای باید که این اموال محفوظ کنیم بعد از تقدیم
مشورت روی بسبزوار نهادند که توال قلعه سبزوار قلعه تسلیم نمود و امیر عبدالرزاق دران
ولایت متمکن شده علم دولت او ارتفاع یافت و خواست که دختر خواجه علاء الدین محمد را در حباله
نکاح آورد و دختر راضی نمیشد چه میدانست که غرض امیر ازین وصلت آنست که با پسر او که جمالی
داشت بی دهشت اختلاط کند چون دختر از دفع عاجز گشت در شب از سبزوار بیرون آمده
به نیشابور نهاد و روز دیگر امیر عبدالرزاق برادر خود امیر وجیه الدین مسعود را از عقب دختر فرستاد
و امیر وجیه الدین مسعود در سنگلیده بدختر رسیده خواست که او را باز گرداند آن ضعیفه تضرع
نموده گفت تو مرد مسلمانی و بصلاح و دیانت آراسته و متقی لازم بر من بوده به دستی جبر کرا
که جوانمردی نمای و از سر من درگذر امیر وجیه الدین مسعود رقت نمود بسلامت برد که مرا با تو کار نیست
و مراجعت نموده پیش برادر آمد امیر عبدالرزاق از حال دختر پرسید جواب داد که به او نرسیدم
امیر عبدالرزاق بدشنام برادر زبان بگشاد و گفت از تو بوی مردی نمی‌آید و تو مرد نیستی امیر وجیه الدین
مسعود جواب داد که تو مرد نیستی که بنای کار خود بر فساد نهاده امیر عبدالرزاق برجست که زخمی بر او
زند امیر مسعود شمشیر حواله او کرده عبدالرزاق از بیم جان خود را از دریچه بالاخانه بزیر افکند و پایش
بشکست امیر مسعود خود در ازو برانداخته شر آن ظالم از سر خلق مندفع گردانید بعضی گفته‌اند که
چون دختر بناورد امیر مسعود کیفیت حال باز نموده گفت مرا بروی رحم آمده گذاشتم از برای خدا
که شما نیز از آن درگذرید و امیر عبدالرزاق زبان بدشنامهای زشت گشاده امیر مسعود آهسته آهسته

پس می‌آمد چون سفاهت برادرش از حد گذشت خنجر کشیده پیش دوید و شکم عبد الرزاق بدرید
و بعد از قتل برادر حکومت سربداریه بروی مقرر گشت و این واقعه در شهور ذی الحجه سنه ثمان و ثلثین
و سبعمایه اتفاق افتاد ذکر حکومت امیر وجیه الدین مسعود سربدار امیر وجیه الدین
مسعود مردی بود شجاع مردانه و عاقل و فرزانه و بصلاح و سداد آراسته و از فتنه و فساد بیزار
مردم نیک را تربیت فرمودی و جزاء بدان در کنار نهادی و آنجانب خالی داشت در قلعه ...
که بسبزوار نزدیک بود و ذخایر فراوان و اسلحه بی پایان از سایر قلاع امتیاز داشت و امیر مسعود
با سی و پنج مرد در شب بدر حصار رفته و کمین کرده چون در قلعه باز کردند خود را در آنجا افکند
و هرچه در آن قلعه یافت از نقد و جنس تصرف کرد و خال را از قلعه که مشحون بود بذخایر فراوان و
در آن موضع توطن و تمکن داشت بیرون آورده کوتوال خویش در آنجا نشانده و اسباب و ذخایر
بدست او افتاده روی بسبزوار نهاد و ساکنان ویشناد تا کلاه اسب خواجه علاء الدین محمد که ...
سلطان میدان بود چاور داند آنگاه روی بنیشابور نهاد و امیر ارغونشاه مهم ایشان مختصر شمرده
با چهار هزار مرد بجنگ سربداران رفته منهزم گشت و دست از نیشابور باز داشته در طوس ساکن شد
و امیر مسعود ضبط نیشابور نموده امیر ارغونشاه امیر محمد توکل را طلبیده گفت اگر بدفع سربداران مشغول
نشویم بعد ازین در خراسان نتوانیم بود سعی باید کرد که مسعود را بدست آوریم یا از مملکتش آواره
گردانیم دیگر آنکه شیخ حسن جوری مرید و معتقد بسیار پیدا کرده و هردو از یک ولایت اند
ممکن که با هم درساخته اتفاق نمایند کار بر ما مشکل شود و در آن وقت شیخ حسن در مشهد
مقدس بطاعت و عبادت و ارشاد خلایق مشغول بود ذکر شیخ خلیفه و ارادت
شیخ حسن جوری با آنجناب و ظهور شیخ حسن و بعد از واقعه شیخ خلیفه و
فرستادن امیر ارغونشاه او را بقلعه ... ناقلان جواهر اخبار و درر سخن را در سلک نظم و تحریر چنین کشیده اند
که در مملکت مازندران درویشی بود پاکیزه روزگار شیخ خلیفه نام در بدایت حال بطلب علم اشتغال
نمودی و قرآن حفظ کرده بتجوید خواندی و علم قراءت دانستی و ترک تحصیل گفته مرید شیخ بالوی زاهد

شد که در آمل بسر میبرد و بعد از چندگاه ارادت او نقصان پذیرفته روی بسمنان نهاد و ملازمت
شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی اختیار کرد روزی شیخ از وی پرسید که کدام مذهب
از مذاهب اربعه مقلدی گفت ای شیخ آنچه من مطلبم ازین مذهبها بالاترست دوات
پیش شیخ نهاده بود انداخت چنانچه بر سر شیخ خلیفه زد که بشکست و شیخ خلیفه از سمنان بجزاباد آمد
ملازم خواجه غیاث الدین هبة الله الحموی شد و مقصود او نیز از خواجه بحصول موصول نشد و از آنجا
بسبزوار آمده در مسجدی گشت و چون قرآن بآواز خوش بلند خواندی خلقی کثیر مرید و معتقد او
شدند و فقها انکار نموده از نشستن در مسجد منع میکردند و شیخ خلیفه ممتنع نمیشد و بسخن ایشان
التفات نمینمود آخر الامر فقها فتوی دادند که باین صورت شخصی در مسجد ساکنست و حدیث دنیا
میکند چون منع میکنند متزجر نمیشود و اصرار مینماید اینچنین کس واجب القتل باشد یا نی اکثر آنجا
نوشته که باشد فقها و فتوی و عرضه داشتی درین باب پیش سلطان ابو سعید خدابنده فرستادند
سلطان فرمود که من دست بخون درویشان نمی‌آلایم حکام خراسان بموجب شرع شریف عمل نمایند
چون جواب پادشاه بفقهای سبزوار رسید از روی جد و جهد تمام بقصد خلیفه کمر بستند و میان
شیخ و فقها نزاع کلی دست داد و در آن ایام حسن در قریه جور از تحصیل علم فراغت یافته ترک
درسی نماز گشته بود یکی از تلامذه او کرامات شیخ خلیفه در پیش او نقل کرد و شیخ حسن بصحبت آنجناب آمده
صورت ارادت قوی بتبدیل یافت و ملازمت شیخ را اهم مهمات اعتقاد فرمود ع بباد داده ورقهای
درس فتوی را ؛ و بدین سبب مریدان و معتقدان او زیاده شدند و منازعان متعصبان در عداوت جهد
میکردند و در اثنای این اوقات بامدادی شیخ خلیفه را از ستون مسجد بحلق او بخته دیدند و خشتی چند
در زیر ستون بر یکدیگر چیده دیدند چنانچه شخصی خود را بریسمان از حلق آویخته باشد و بعد ازین واقعه
مریدان شیخ خلیفه دست ارادت بشیخ حسن جوری دادند و شیخ بنیشابور رفته اهالی دیار را بطریق
شیخ خلیفه دعوت کرده و اکثر مردم کوه پایه نیشابور قدم در دایره متابعت و ارادت او نهادند
و هرکه مرید شد نام او نوشته میگفت که حالا وقت اختفاست و میفرمود که آلات حرب مرتب داشته

موقوف اشارت باشند و شیخ حسن گمانی زمینه داشت و تقریری بس متین و مردم چنان فریفته
اوی شدند که اگر جان میطلبید روان میدادند منافقه با امیر ارغونشاه گفتند که شیخ حسن مذهب
اهل تشیع و سر خروج دارد امیر ارغونشاه امیر محمد باشق را فرستاد تا تفحص احوال او نماید امیر محمد
بمشهد آمد و شیخ حسن و اتباع او را مردم نیک معاش یافت که بکسب و حرفه اشتغال نموده
بطاعت و عبادت روزگار میگذرانیدند امیر محمد صورت حال امیر ارغونشاه گردانید امیر ارغونشاه از
شیخ حسن درگذشت و بار دیگر حاسدان که حق عزوجل ایشانرا انصافی کرامت کناد پیش امیر ارغونشاه
غمز و سعایت کرده گفتند که شیخ حسن جوری مردی فتنه انگیز است و خلق را بمذهب اهل تشیع دعوت
میکند و داعیه خروج دارد منافقه چند برین نوع کلمات سمع امیر ارغونشاه رسانیدند که حکم کرد تا شیخ
حسن را بقلعهٔ طاق که در یازر بود فرستادند و چون خاطر امیر از جانب شیخ جمع شد هفتاد هزار مرد
تعیین فرموده امیر محمود اسفراینی را گفت که تا پنج هزار مرد برای عزیمت نیشابور نامزد کند امیر محمد
توکل را فرمود که با پنج هزار مرد از راه دیگر هم بدان طرف رود و خود براه ده سرخ روان گشت و هر کدام
دستور کرد که این سه لشکر در روز معین در حوالی نیشابور بیکدیگر پیوسته بدفع امیر مسعود سعی و اهتمام
جد و جهد بجای آورند و امیر مسعود در آن وقت مقیم نیشابور بود و بیش از هزار سوار با او نبود جماعتی
این خبر رسانیدند که مردم جوقی قربانی متوجه اند امیر مسعود در نزدیکی نیشابور لشکرگاه ساخته و هزار
پیاده از شهر بیرون آورده و در وقت صبحدم جاسوسی خبر آورد که مخالفان نزدیک رسیده اند امیر
مسعود وصیت کرد که این سخن با هیچکس نگوید و چون آفتاب بمقدار یک نیزه بالا آمد امیر محمود اسفراینی
با پنج هزار مردم با یاران دیگر توقف کرده و بشوکت خویش مغرور گشته دررسید پیادگان متوهم
شده خواستند که فرار نمایند امیر مسعود ایشانرا استمالت داده بر حرب تحریص نموده گفت ای یاران
و پهلوانان هر کدام از شما باید که سه چوبه تیر بیندازید و خود با هزار سوار حمله آورده پیادگان تیرریز
کردند و ترکان روی بگریز نهادند بعضی کشته شدند و سرداران اسب و جبه گرفته و پیادگان سوار
کردند و هر غنیمتی که بدست امیر وجیه الدین مسعود افتاد به پیادگان داد و هنگام چاشت بلند امیر محمد

توکل رسید امیر مسعود لشکر را دل داده گفت ای پهلوانان مردانه باشید که فردا هر کدام امیری
بزرگی خواهید شد و یکبار عنان سپید و رکاب گران کرده حملات متواتر کشت امیر محمد و سپاه
روی بفرار نهاده اموال و ذوات بمخالفان گذاشتند و بوقت نماز پیشین از جانب دیگر بیکباره
آواز نقاره برآمد امیر ارغونشاه با پنج هزار سوار پیدا آمد و چون لشکریان او شنیدند
که یاران ایشان چگونه طریق انهزام سپردند دست آن جماعت از کار رفته خوف و رعب بر ضمائر
آن طایفه استیلا یافت حمله کردن سرداران همان بود و گریختن ایشان همان امیر ارغونشاه هرچند
سعی نمود که سپاه ساعتی توقف کنند مفید نیفتاد و او نیز بالضروره عنان برتافت امیر وجیه الدین
مسعود با غنیمتی بیرون از حساب مظفر و کامیاب به بلدهٔ فاخرهٔ نیشابور مراجعت کرد و مردم آنجا را
بلطف خویش امیدوار گردانید و بواجبی ضبط شهر و مضافات نموده عازم سبزوار گشت **ذکر خلاص**
شدن شیخ حسن جوری از قلعهٔ یازر و اشتغال نمودن او با امر و نواهی بدل جمع و فراغ خاطر
چون امیر ارغونشاه شیخ حسن را مقید گردانیده بود و بقلعهٔ یازر فرستاده مریدان و معتقدان
او متفرق گشته روی بمساکن خود نهادند و او را مریدی بود در قریهٔ از قرای قوچان خواجه اسد نام
روزی این خواجه اسد بباغ میرفت جمعی درویشان با او ملاقات کردند پرسید که از کجا می آیید
و شیخ کلمات ایشان در گریه افتاده صورت حال باز نمودند خواجه اسد زبان توبیخ و سرزنش گشاده
دراز گفت ای بیوفایان چند تا مسلمانان روا دارند که شیخ را گرفته بند کرده باشند و شما در منازل
او سعی ننماید و در خانهای خود آسوده و فارغ بنشینید و بر فور خواجه اسد بجانب ابیورد روان
شد و در اثنای طریق امیر ارغونشاه با کوکبهٔ عظیم پیش آمد و چنانکه امیر با او معرفتی داشت او را
پرسید که بچه مهم آمده گفت تصدیع این بنده جهت آنست که اگر شیخ من در قید باشد هر روز
مرا صد چوب بزنی و یکنوبت رخصت فرمایی تا او را ببینم و اگر زنده نباشد مرا بکشی امیر ارغونشاه
از امیر محمود اسفراینی استفسار کرد که شیخ حسن مثل این چند مرید دارد امیر محمود جواب داد که شیخ
که پانصد دینار میرسد امیر ارغونشاه فرمود که هر که را مثل این ده مرید باشد عالمی را خراب کند بعد از آن

امیر ارغونشاه بلطف با خواجه اسد سخن کرده او را پیش شیخ فرستاده و گفت تو ال قلعه پیغام داد که شیخ را
زنجانند اما از محافظت او غافل نباشد چون درویشان کمال صدق و اخلاص و حسن اعتقاد خواجه آ
نسبت بشیخ ملاحظه کردند عرق عصبیت ایشان در حرکت آمده قریب هشتاد نفر اتفاق نمودند با یکدیگر گفتند
که در استخلاص سعی مینماییم اگر آن حضرت رهایی یابد فهو المطلوب الا وظیفه ارادت بجای آورده باشیم
و اگر کشته شویم بمرتبه شهادت و ثواب آن جهانی رسیم و عزیمت مصمم گردانیده بجانب بارز رفتند
و بنوعی که توانستند خود را بحضرت شیخ رسانیدند و التماس نمودند که از حصار بیرون آید و شیخ حسن
بعد از قیل و قال از حصار بیرون آمده با درویشان متوجه سبزوار شد بعضی گفته اند که امیر مسعود
خواست که بنیان دولت خود را استحکام دهد رایش بران قرار گرفت که شیخ حسن را از بند خلاص داده
پیشوا و مقتدا سازد و خود لشکرکشی کند لاجرم با سواری چند بطرف بارز رفته شیخ حسن را از قلعه بیرون
آورده صورت حال باز نمود و التماس قبول آن کار فرمود و گفت اگر قبول کنی و اگر نکنی منازعان چون
دست یابند مرا و ترا بکشند و شیخ حسن سر رضا جنبانیده در موافقت امیر مسعود بسبزوار آمد اما و نیز
اول اصح است چنانچه از سیاق مکتوب شیخ حسن عنقریب بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله تعالی فی الجمله
چون شیخ حسن جوری از قلعه بیرون آمده درویشان او را که ایشان را گورکان نیز می گفتند و منتظر
آن روز کشیده بودند از کوهها بیرون آمدند و در ظل رایت شیخ حسن و مسعود سربدار خلقی کثیر مجتمع شدند
و هر روز آثار استیلا و سپاهیان ایشان مزید تمکن می یافت و ساحت مملکت ساعة فساعة بسط میگرفت
و شیخ و امیر مردم خود را باستجماع آلات حرب ترغیب و تحریض میکردند بعضی از ارباب اخبار گفته اند
که در آن زمان که تغلب و تسلط سربداران بنهایت رسید امیر ارغونشاه در ملازمت طغاتیمور خان بعراق
رفته بود و امیر محمد بیگ پسر او بضبط بعضی از ولایة خراسان اشتغال می نمود و مردم ارغونشاهی از
بیم صولت سربداران پیش امیر محمد بیگ جمع آمدند و نیز نامه بشیخ حسن جوری ارسال نموده مضمون
امیر مسعود را که مرد سپاهی است اگر داعیه حکومت و سرداری داشته باشد دور نیست و اما چون شیخ که
مردی زاهد گوشه نشین سلامت طلب است هیچ نسبت ندارد و آنجناب بباید اندیشید که صورت قضیه چگونه

منجر خواهد شد و فردای قیامت از جواب خونهای ناحق که ریخته شود که بیرون خواهد آمد باری اگر
از اهل ارشاد و هدایت بعواقب بیندیشد و مستغرق است شیخ حسن چون از مضمون مکتوب محمد بیگ مطلع
شد صحیفه مشتمل بر حالات خود نوشته پیش امیر محمد بیگ فرستاد و چون آن کتابت بسیاق تاریخ نسبت
تمام داشت بی تغییر لفظی درین مقام ثبت افتاد و هو هذا بعد از حمد و ثنای آفریدگار و درود بر نبی هاشمی
و آل و اصحاب عزت او بحضرت امیر اعظم خلف اعاظم الامرا فی العالم ذو المحامد و المفاخر امیر محمد بیگ
وفقه الله لما یحب و یرضی و الهمه متابعة الرشد و التقوی داعی مخلص حسن جوری دعوات اخلاص
مرفوع میگرداند اذا علی انه باشد اقدر این دعا پانزدهم ذی الحجه از مقام نیشابور محرر گشت از حال
خیر و خوب محمد مینماید نازرونی افتخار بکند بطریق شکر از حضرت پروردگار خوشنود که این ضعیف
از عهد صبی تا عنفوان شباب همیشه مرید و معتقد اهل حق دوستدار ائمه و علمای دین و تابع ارباب
صلاح و تقوی و طالب نجات راه آخرت بوده و مدتی مونس مدت هشت سال بعد از پیش ترد و
نموده بغیر از قیل مشغول شده و بعضی از طوایف استماع نموده تا عاقبت در سبزوار بحضرت شیخ بزرگوار
صاحب الاسرار و الافتقار سر الله فی الارضین شیخ تاج الدین خلیفه قدس الله سره العزیز و رضی عنه
رسید و بعضی از سخنان او شنید و بتدریج معلوم کرد که این بزرگ مرشد راه حق است و ارشد طریق
ارادت و صفای نیت به وی تمسک نمود و بمیمنت مبارکش آنچه مقصد و مقصود این بنده ضعیف
نحیف بود رسید و الحمد لله علی ذلک و بعد از آنکه آن بزرگوار در سبزوار بدست ظلمه اشرار بشهادت
رسید این ضعیف در حال شب بطرف نیشابور سفر کرد و در بیست و سیوم ربیع الاول سنة بیست و
ثلاثین و سبعمایه دو ماه در نیشابور بکوشها متردد می بود و چون بعضی مردم بر احوال این ضعیف خبر یافتند
واقف تر دو نهاد ندا از آنجا بمشهد مقدس رضوی علیه التحیة و الثنا سفر کرده و از آنجا بابیورد و خبوشان
و بیجاه و دیگر از مقامها بقاعی میگریخت و باهیچ آفریده در نمی آمیخت و مع هذا در سرجا که میرفت و می بود
مردم تردد و اتفاق میکردند و بجهاز و حام مینشستند تا در اول شوال این سال سفر عراق اختیار کرد
و یکسال و نیم در آن سفر بماند و از آنجا نیز بهر جا که مقام کرد همچنین تشویش پیدا میشد و جمعی از خراسانیان

درعقب آمدند و باز بخراسان مراجعت نمود و قریب دو ماه دیگر در طرف خراسان بود و در دو نوبت
بسبب ازدحام خواص و عوام هیچ جا ساکن نتوانست شد در محرم سنه تسع و ثلثین و ثمانمایه عزیمت
ترکستان نمود و مدتی در طرف بلخ و ترمذ بود و بسبب این زحمت باز بطرف هراة معاودت افتاد و از آنجا
بجام و قهستان و از آنجا عزیمت کرمان کرد و تا مدتی در بند بود و ضعف بر مزاج غالب و دیگر بار بمشهد
مقدس رفت و از آنجا بولایت نیشابور و قریب دو ماه دیگر در غار ابراهیم و دران کوهپایه هر چند روزی
در موضع دیگری بود و بسر برده و درین مدت خلق بسیار بطرف این ضعیف آمدند و اکثر بطلب خلاص من تبعات
آخرت می آمدند و از همه طایفه مردم پیش این ضعیف میرسیدند تا بجایی ادا کرد که بعضی از مشایخ و متفقه نیشابور بود
و اصحاب اغراض جهلا المتصوفه و افتراها کردند که این درویش مریدان او در شهر اهل طلبند و دیگر قوانین شرعیه را ترک
ادا آمیز بیعت بحکام او در وهم انداختند و در قصد این ضعیف اتفاق کردند مگر آن بود که امیر محمد این
به پیش این ضعیف رسیده بود و سوالها کرده و جوابها شنیده و در بعضی احوال وقوف یافته مانع و معاون
او شد و چون سبب بود که این ضعیف از قهستان عزیمت عراق کرد و بسبب آن افتاد و راه بیابان در پیش
و مخوف بود و طایفه انبوه با این ضعیف بودند راه بیابان میسر نشد و باره دیگر بمشهد آمد و چند روز مقام
کرد و باز مشایخ و متفقه بقصد سعی بر خاستند و بجانب حکام نامها روان ساختند و بعضی را در وهم
که این مرد خروج خواهد کرد و ملک خواهد گرفت و مطیع و مریدان او بسیار شده اند ساز و سلاح آماده کرده
و گفتند که اظهار مذهب روافض خواهد کرد القصه از امیر بزرگ ارغونشاه پروانه ایلچی بمشهد مقدس
آمد و حکم آورد که رفتن و بردن این ضعیف آن ایلچی مردی عاقل بود چون این ضعیف را دید و احتیاط
کرد او را معلوم شد که سخنان آن جماعت دروغ و بهتانست این معنی باز نمود از آنجا حکم فرستادند
و او را باز خواندند و این ضعیف را عذر خواهی نمودند و قریب دو ماه درین کنکاش شد و اصحاب فضول
غرض هیچ نوع قرار و آرام نگرفتند تا بجایی رسید که این ضعیف و جمعی انبوه از درویشان عزیمت
حجاز از راه قهستان توجه کردند و دران وقت خدمت امیر بزرگ در نیشابور بودند از عزیمت درویشان
مخبر دار شدند و بعذر خواهی و دلداری مانع سفر شدند عاقبت بسرای فقیر آمدند و نواب منبش

شنقصه

شنقصه آغاز کردند و این ضعیف را رنجانیدن گرفتند و بطرف بارز فرستادند و قریب شصت نفر
درویش را همراه پیشکش شد و بولایت طوس بردند و بسپردند و آن بود که اصحاب سبزوار به نیشابور
رفتند و از آنجا بولایت بارز آمدند چون بآنجا رسیدند این ضعیف استفسار نمود که سبب آمدن شما
و چندین شور و شر چیست گفتند چون ما را معلوم گشت که خدمت شما را گرفته اند برخاستیم و آمدیم این
ضعیف از ایشان سوال کرد که شما را طمع آن هست که من بمقام شما آیم و عمل شما بر دست گیرم
گفتند نعوذ بالله که اعتقاد ما چنین باشد پرسیدم که اگر شما را غرض آنست که بطریقه این ضعیف کار کنید
باید که گوشه نشینی اختیار کنید گفتند ظلمه ما را نگذارند که ایمن نشینیم و میسر نشود پرسیدم که فایده
آمدن شما و کشیدن چندین زحمت چه بود همه جماعت خاموش شدند و بعد از آن گفتند طمع آنست که شما
بخراسان مراجعت کنید و هر جا که میسر شود بعبادت مشغول شوید ما شرط میکنیم که بهیچ نوع مزاحم و مشوش
شما نشویم القصه این ضعیف عزیمت خراسان نداشت فاما طایفه از درویشان مصاحب ایشان
بودند و التماس کردند و نیز بار بخواهند بدین طرف مراجعت افتاد و اکنون ازین جمله بقصد ملاقات آمدند
که ما را ای نور ایشان را معلوم کرده که احوال این ضعیف بر چه نسق گذشته است تا امروز رسیده
مدت دو ماه که این فقیر در سبزوار مقام داشت از جمله ولایات خراسان پیش این ضعیف آمدند قریب دو
که پریشانی و قتل و غارت کردن ایشان بمرتبه رسیده که بر فع بر می باید خاست که ظلم مرتفع گردد و این
فتنه فرو نشیند که جان و مال و ناموس و عیال و خون جمله مسلمانان در معرض تلف و رسوایی خواهد
افتاد این ضعیف جواب بر جماعت چنین گفت که هرگز پیشوایی و مقتدایی نکرده ام و نخواهم این معنی با
دین می باید گفت که تا اگر ایشان بسعی دفع برخیزند بنوعی قرار گیرد که صلاح مسلمانان و مسلمانی در آن
باشد ما نیز درین کار بیاری باشیم از جمله مسلمانان اکنون امیر وجیه الدین مسعود و اتباع ایشان میگویند
که هر چه بهبود مسلمانان در آنست قیام خواهیم نمود و از هر آنچه که سخن حق با ما گوید فرا خواهیم شنود و در
صلاح مسلمانانیم و تمام ائمه و مشایخ و پیشوایان ولایت بیهق و نیشابور برین اتفاق کرده اند
دفع این ظلم را طلب صلح و خلاص مسلمانان واجب و لازم است چه معلوم است که درین ترددی نیست

مقدار مردم بقتل آمده اند بر مقتضی نص قرآن مجید و کلام قدیم که وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله این فقیر بر سبیل اتفاق با سایر مسلمانان در مصاحبت ائمه و مشایخ و سادات عظام کرام و پیشوایان بیهق الحمد لله امیر وجیه الدین مسعود بجهة این مهم تا بدین مقام آمده و مکتوبی بحضرت امیر بزرگ ارغونشاه مشتمل بر چنین معنی که اینجا تقدیم افتاد ارسال کرده اگر چنانچه سخن این ضعیف التفات نمایند و دست از فتنه و جنگ بکشند باز دارند و بصلح راضی شوند انشاء الله تعالی که بر وجهی قرار گیرد که همه مسلمانان بعد الیوم در مقام خود ساکن توانند بود و اگر از حضرت خطاب بر وجهی دیگر باشد لاجرم محاربه عظیم متوقعست که تمام خلایق در شور آمده اند و مطابق شد صورت حال آنست که باز نموده شد باقی شک نیست که امیر زاده را در غایت کیاست و فراست نشان میدهند و هرگز این ضعیف با مر و نهی هیچ آفریده مشغول نبوده است و نخواهد بود و اکنون باتفاق پیشوایان دین و سایر مسلمانان بقبولی که نزدیک همه مسلمانان اصلح باشد یکی خواهد بود و یقین که ایشان نیز بعقل شریف خود رجوع نمایند و هر نوع که دانند بر قانون سیر و عقل بصلاح اولیست آن پیش گیرند زیادت ازین تصدیع خدمت نداد از دوستی باد و توفیق رفیق والسلام علی من اتبع الهدی بعضی از اصحاب اخبار گفته اند که چون شیخ حسن جوری و امیر وجیه الدین مسعود بر نیشابور بود و بر سبزوار تسلط یافته ملازمان امیر ارغونشاه گریزان شدند امراء طغاتیمور با بشارت و ایلچی پیش امیر مسعود و شیخ حسن از مازندران فرستاده و پیغام داده که پیش ازین اهالی بود که شما متابعت او کنید فلله الحمد و المنه که اکنون طغاتیمور خان بر سریر دولت متمکن گشت وظیفه همه اکنون اطاعت و انقیاد او بر خود واجب و لازم دانید شیخ فرموده که پادشاه ما را اطاعت خدای عز و جل بباید کرد و بر مقتضی قرآن مجید عمل میباید نمود و هر که خلاف این معنی کند عاصی باشد و رد او واجب باشد که بدفع او قیام نمایند و اگر پادشاه بفرموده خدا و رسول زندگانی کند ما همه متابعت کنیم و الا شمشیر در میان خواهد بود چون ایلچی باز گشته حدیث شیخ معروض گردانید طغاتیمور خان گفت که ایشان از سر یاغی گریست و هفتاد هزار مرد جمع آورده بعزم رزم سربداران روان شد و شیخ حسن

و امیر مسعود نیز با پنج هزار کس که هر یک خود را رستم دستان و سام نریمان خیال میکرد بجانب مازندران روان شدند و کنار آب گرگان لشکرگاه ساختند ایلچی پیش پادشاه فرستادند که اگر شما و ما بفرمان ایزد سبحانه و تعالی عمل نمایم حرب و خون ریختن از میان برخیزد و هر که سرکشی کند بفعل خود گرفتار آید طغاتیمور خان خبر بایشان روان کرد که شما مشتی روستائی میخواهید که ما را مأمور خود گردانید و مردم روزگار را فریب دهید چون مهم حرب قرار یافت هر دو لشکر جنگی عظیم کردند برادر پادشاه امیر شیخ علی کاون در آن معرکه بقتل رسید و شکست بر پادشاه آمد خلقی بسیار عرصه فنا گشتند و مردم پادشاه متفرق شده امیر ارغونشاه و امیر عبدالله مولائی و سایر امرا باطراف رفتند و امیر مولائی بعد از چند روز در قهستان وفات یافت پسر بزرگ و امیر محمد پیش شیخ حسن آمد و مرید شد و زمره از مورخان جنگ تیمور خان با سربداران میلی دارند اما میگویند که چون برادر پادشاه امیر شیخ علی کاون از عراق منهزم بمازندران آمد چنانچه ذکر یافت خواست که بر وجهی اقدام نماید که رفع شرمندگی او باشد لاجرم لشکر بجانب حسن امیر مسعود کشید و در معرکه سربداران کار او بتفصیل انجامید فی الجمله بعد از قتل امیر شیخ علی کاون امیر مسعود و شیخ حسن بقصد تسخیر هراة در دوماغ راه یافته سپاه بجانب ملک عز الدین حسین کرت کشیدند و در آن مصاف که ایشان را با ملک دست داد شیخ حسن باشارت امیر مسعود بتیغ یکی از سرداران شهادت یافت و امیر مسعود منهزم مراجعت نمود و این حکایت بتفصیل در مجلد رابع در ذکر ملوک غور گذشت

ذکر نهایت کار امیر وجیه الدین مسعود و جلوس محمد ایتمور بجای او

امیر مسعود از معرکه ملک عز الدین حسین انهزام یافته بسبزوار آمد و لشکری فراهم آورده عازم رستمدار گشت و بجنگل در آمده مردم رستمدار سر راه بروی گرفتند و مهم بمحاربه انجامید و خلق بسیار سربداران تلف شدند و امیر مسعود در دست گیر کردند حاکم رستمدار خواست که او را بکشد پسر خواجه علاء الدین محمد صاحب دیوان آنجا بود و سعی نمود تا خونش بقتل آوردند بعضی گفته اند که مدت حکومت او هفت سال بود و در آن زمان که امیر مسعود بجانب رستمدار در حرکت آمد محمد ایتمور که یکی از

بندگان هوا پرش بود و شجاعت و سخاوت با هم جمع داشت بنیابت خود در ولایت بگذاشت و چون
خبر قتل امیر مسعود باو رسید در خزینه بگشاد و سرداران را عطا داد و بعضی قلاع که از تصرف ایشان
بیرون رفته بود بسعی و اهتمام او در تحت تصرف آمد و محمد ایتمور را در حکومت رونقی تمام پیدا شد
و باندک زمانی خواجه شمس الدین علی مخالفت او پیدا کرد و محمد ایتمور بقتل رسید چنان این سخن آنست
که خواجه شمس الدین علی مرد بزرگ زاده و اصیل بود و در زمان حکومت امیر مسعود اکابر سربدار
شرایط اعزاز و احترام او که بتهیت بجای می آوردند و پیوسته سخن از فقر و درویشی گفتی و
تعظیم درویشان نمودی و در میان انجماعت نشستی و دایم بر زبان می آورد که کار حکومت ما
بعد از اراده حق تعالی چون بهمت حضرت شیخ و توجه درویشان نسبت پذیرفت و جانب ایشان را
بر سر همگنان سربدار مرجح داشته این طبقه را بر انجماعت می فالبید عاقبت طایفه از اعیان ملک را
با خود متفق ساخته بمجلس آقا محمد ایتمور درآمد و بنیاد عتاب کرده با او گفت که عجب غفلت که در درویشان
پیش تو هیچ قدر و قیمتی نمانده و اراذل و اوباش را بر ایشان تقدیم مینمایی و با وجود آنکه هم تو نسبت
این جماعت پسندیده اخلاق متمشی شده و حالا از حد خود تجاوز نموده این کار زبان آوردی و درویشی
درویشان ظاهر گردانیدی و باعث برین مخالفت و قیل و قال آن بود که خدمت خواجه شمس الدین علی
ضمنا داعیه حکومت داشت اما در کتمان آن باقصی الغایه میکوشید القصه جمعی که در مجلس بودند
در باطن بخواجه شمس الدین علی اتفاق داشتند با محمد ایتمور گفتند که ما نیز همین میگوییم که خواجه شمس الدین
علی میفرماید اکنون از مسند حکومت برخیز که تو بنده زاده و ما را عار تمامست که تو سرور و حاکم ما باشی
و محمد ایتمور را چون معلوم شد که مردم باغوای خواجه با او سر خلاف دارند در جواب گفت که من بجهت
شما این کار در پیش گرفتم و ولایتی که اهل آنجا سرکشی میکردند تسخیر ساختم و قلاع مضبوط گردانیدم
و هیچ درویشی را نرنجانیدم حالا چنانچه مصلحت شماست عمل کنید ایشان گفتند برخیز و در خانه خود رو
که ما حکومت تو نمیخواهیم آقا محمد ایتمور هرچند مرد بهادر جلد بود و چون سلاحی در آن زمان نداشت از راه
اضطرار در خانه رفت و مخالفان در خانه ریختند و خواجه شمس الدین علی را گفتند که بهتر بهتر باشد تو

و شیخ حسن تربیت تو مهمات می پرداخت درین باب فکری بسزا باید کرد خواجه فرمود که کلو
اسفندیار مردیست که با درویشان مدارا میکند باید که مدد کار او باشد تا امر حکومت را رونق
و بقرار باز آورد و یاران گفتند که این کار قباییست که بر بالای تو دوخته خواجه گفت من از روی
و گوشه نشینی خود بعالم نبندم ولیکن تقویت درویشان بر من واجبست ایشان گفتند هرچه مصلحت
باشد بتقدیم رسانیم خواجه فرمود که تخت محمد ایتمور را می باید گشت چه اگر او خلاص شود هیچکس از ما
زنده نگذارد و بصوابدید خواجه شمس الدین علی سرداران محمد ایتمور را کشته کلو اسفندیار را
بر خود حاکم ساختند مدت حکومت محمد ایتمور دو سال و یکماه بود **ذکر حکومت کلو اسفندیار**
کلو نه اصل داشت و نه بیرایه تکبر و تجبر پیش گرفت بی جایگاه سیاسات از وی صادر میشد سر
داران از وی ملول و متنفر گشته با خواجه شمس الدین علی گفتند که ما درین اجتهاد خطا کردیم که زمام
اختیار بدست کلو نهادیم چون دانستند که مخالفت اسفندیار موافق مزاج خواجه است پیش کلو
رفتند و با او عتاب و خطاب آغاز نهاده گفتند که حرمت ما همیشه نزد شیخ حسن و امیر مسعود بیش از تو
بود و ما از جهت آن بر خود حاکم ساختیم که قدر ما شناسی و در ترویج و رونق ما سعی نمایی اکنون
درویشان را خوار و سرداران را بیمقدار گردانیدی و اراذل و اوباش را بر ما مرجح داشتی و علوفه
و مرسوم خلایق را با ایشان رسانیدی ما از پیشوایی تو بیزاریم کلو گفت دراز روز که قصد محمد ایتمور
کردید من دانستم که شما را مروت و وفا و دیانت و حیا نیست چه مدت مدید در میان شما بود و امیر
مسعود او را حرمت تمام میداشت حالا من ترک ریاست شما دادم هرکرا خواهید برگزینید حکومت
بنشانید سرداران با کلو در مقام مخاصمت آمده زبان بدشنام او بگشادند کلو خواست که از خانه
بیرون رود محمد حبش شیری بر وی راند و فخر الدین عصار شهدی چاقی بر سرش زد کلو اسفندیار زیر
رفت بمنزل عدم رسید و این خبر بخواجه شمس الدین علی رسید بنابر مصلحت وقت ایشان را ملامت کرد
و گفت چون این قضیه نامناسب از شما واقع شد فکری در باب حکومت چیست سرداران گفتند که تعیین
حاکم برای و رویت تو مفوض است خدمتش فرمود که سزاوار این کار امیر لطف الله پسر امیر مسعود است

سربهنگان و درویشان او را طلب داشتند و خواستند که بر مسند حکومت بنشانند باز خواجه گفت که
لطف الله در حداثت سن است و از عهدهٔ این شغل خطیر بیرون نتواند آمد و مردم دور و نزدیک بچشم
استخفاف در وی خواهند نگریست مناسب آنکه عم او امیر شمس الدین سرور ما باشد **ذکر حکومت
امیر شمس الدین فضل الله** او مردی بود براحت و تنعم و لهو و لعب روزگار گذرانیده چندان پروای
ملک و لشکر کشی نداشت و وهمی عظیم بر طبیعت غالب داشت و دران اوان طغا تیمور خان در ما
زندران شنیدند که سربداران را رواج و رونقی نمانده بنا برین فرمان داد که لشکرها جمع شوند
تا متوجه خراسان شود و سربداران ازین معنی آگاه شده اتفاق نمودند که پیش دستی و خوفی عظیم
بر ضمیر امیر شمس الدین مستولی شده عاجز و متحیر گشت سربداریه با خواجه شمس الدین علی گفتند که اگر شمس الدین
سپاه را سر کرده بمازندران رود و مهمی تمام و نقصانی فاحش بحال ما راه یابد بغیر از شما
هیچکس سزاوار حکومت نیست و خواجه سر رضا جنبانیده امیر شمس الدین فضل الله بطیب نفس امر حکومت
با او گذاشت مدت ایالت امیر شمس الدین هفت ماه بود **ذکر حکومت خواجه شمس الدین علی**
هرچند صاحب تاریخ سربداران وی بعسلی شمس الدین تعبیر کرده اما چون در مجمل فصیحی و دیگر کتب خواجه
شمس الدین علی معبر گشته این کمینه متابعت جمهور مورخین نموده میگوید که خواجه شمس الدین علی مردی
باکیاست و فراست و شجاعت و سیاست بود و در تمشیت مهمات مملکت عدلی و نظری داشت و در کفایت
بمرتبهٔ بود که بعضا لالان شهر شریک شده و چون پادشاه طغا تیمور شنید که حکومت سربداریه باو متعلق
شد فسخ عزیمت خراسان نمود و خواجه مرکوز دل داشت که مادهٔ فتنه و فساد دست از ساحت مملکت خویش
دور گرداند و ضبط او بجایی رسید که در زمان دولت او پانصد فاحشه بچاه افگند و از سیاست
او هیچکس یارای آن نداشت که نام بنگ شراب بر زبان آورد و هر مجرمی را که میگفتند که تراش خواجه
می بریم قالب تهی میکرد و گناه کار را در میان هزار کس شناختی و شبها با کیمه و نفر در محلات طواف
میکرد و اخبار معلوم کردی و در ولایت منهیان داشت و هر امری که حادث شدی از کلی و جزوی
بسمع او رسانیدندی نقیب سزاوار را تعلیق آنکه میگفتند که او از نسل حجاج یوسف ثقفی است زهر داده

بعالم آخرت فرستاد و ولایات را معمور گردانید و خزاین آبادان کرد امیر ارغونشاه و [illegible]
و ملک معز الدین حسین در هرات از وی خایف بودند و دران اوان کوتوال قلعهٔ طوس امیر علی رمضان
دم از استقلال میزد و امیر ارغونشاه از دفع او عاجز آمده بود خواجه شمس الدین علی لشکر بآنجا
کشیده محاصره کرد و نزدیک بآن شد که فتح روی نماید ناگاه خبر شنید که ملک معز الدین حسین
در فراه جرد نزول فرموده خواجه شمس الدین علی ترک محاصره کرده چند مرحله بجانب ملک حسین
روان گشت و ملک از فراه جرد پیش رفت عاقبت ملک بهراة رفت خواجه بمملکت خویش باز گشت چون
خواجه شمس الدین علی بسبزوار رسید مسموع او شد که درویش هندوی مشهدی که از قبل حاکم [illegible]
بود دست بعصیان بر زد خواجه متوجه دامغان شد و بآنجا رسیده در وقت کلفت قلعهٔ
شهر را گرفت و بسیاری از معتبران و خواجگان آن دیار را بقتل رسانید و مراجعت نمود بسبزوار
آمد درویش هندو را آنجا آورده مثلوک ساخت و او را ملازمی بود موسوم بحیدر قصاب که نقد طلقی
باو میداشت و بعد از محاسبه مبلغی بروی باقی شد خواجه شمس را مصادره کرده هرچه داشت بستد
و از وی معامله چیزی پیش حیدر باقی مانده محصلان بیجان شده مینمودند حیدر عجز و اضطرار خویش
بعرض خواجه رسانید و گفت دیگر مرا هیچ نمانده و محل رحمت خواجه شمس الدین علی با وجود تقوی مردی
فحاش و دشنام ده بود گفت زن خود در خرابات بنشان و از آن مر وجه دیوان تسلیم نمای حیدر قصاب
گریست و گفت خدمت کنم و با یکی از یاران خود در خلوتی گفت که من دست از جان شسته ام اگر ترا
کاری از دست بر آید معاونت نمایید والا بیکبار جسم هلاک سازند تا بعقوبت کشته نشوم آن شخص
گفت که درین باب با خواجه یحیی کراوی مشورت نمای حیدر در راه بخواجه یحیی رسید و گفت امشب امری
خاطر دارم عنایت از من باز نماند گفت خواجه بنفراستی که داشت دانست که حیدر چه میگوید
غرض او چیست گفت مردانه باش که من نخواهم گذاشت که آسیبی بتو رسد حیدر نماز شام بیالای تلع
رفت و خواجه یحیی نیز حاضر شد و خواجه شمس الدین علی از خانه بیرون آمد حیدر پیش رفت و گفت من انچه
خاک بر گرفته تمام امروز با من فضیحت و رسوایی میبرد و خنجر از آستین بیرون کرده بر سینهٔ خواجه

زد که از پشتش سر بدر کرد و حسن دامغانی خواست که حیدر را زخمی زند خواجه یحیی شمشیر از نیام کشیده
گفت ای پهلوان حسن دست نگاه دار حسن گفت ای خواجه ما دانستیم که این امر بمشورت شما واقع شده
مدت حکومت خواجه چهار سال و نه ماه بود و این قضیه در شهور سنه ثلاث و خمسین و سبعمایه بظهور
پیوست یکی از فضلا بعد از ان واقعه این بیت را حیدر قصاب گفته که ای در بره حیدر کرار روزگار
وی کرده راست خنجر تو کار روزگار

ذکر حکومت خواجه یحیی بن خواجه احمد کراوی

بعد از کشته شدن خواجه شمس الدین علی سرداران باتفاق در خدمت خواجه یحیی کراوی کمر بسته
و خواجه یحیی پهلوان صورت و معنی بود هم اصالت و هم شجاعت داشت هیچکس زهره آن نداشت که
در مجلس او سخن بیهوده گوید اهل صلاح و تقوی در زمانش بفراغ بال زندگانی میکردند و در تربیت
و تقویت علما کوشیدی و درویشان را رعایت نمودی و به بندگان مرسوم کامل رسانیدی و نوکران و ملازمان او
مجموع موصوف بپوشش و برگ مند بودند و بر سر خوان کرم او پیوسته غنی و فقیر نشستندی و اکثر اوقات
با صلحا صحبت داشتی مهمات شریعت را بعلما و امین تفویض نمود سلطان غازان از ممالک ماوراء النهر
جهت خواجه تشریفات خاصه فرستاد و چون کار یحیی استقامت گرفت بعزیمت [illegible] با طغا تیمورخان
صلح واقع شد روی بمازندران نهاد و به اردوی پادشاه ملحق شد سه روز طویها ترتیب داد
و در آخر روز سیوم حافظ شغانی و محمد حبش و غیرهما از سرداران گفتند که هنوز عهد و پیمان
نکرده ایم و ایمان در میان نیامده در اثنای آش کشیدن ما میخواهیم که پادشاه را دفع کنیم و پادشاه
نیز اندیشیده بود که چون از طوی فارغ شود سرداران را بگیرد خواجه یحیی گفت هرگاه که من دست
بر سر نهم شما تقصیر مکنید و در وقت کاسه نهادن حافظ شغانی شمشیر بر طغا تیمورخان زد و هلاک
شد و لشکریان پادشاه بگریختند و پسران پادشاه هر یک بطرفی افتادند و اموال فراوان بدست سر
داران افتاد و خواجه یحیی بضبط مازندران مشغول گشت و چون از ان مهم فراغت یافت بقریه خود
باز آمد و از غایت عدل او ولایت او بغایت معموری و آبادانی رسید و بعد از آنکه چهار سال و
ماه از حکومت او بگذشت جماعت سوقایان که تربیت او بزرگ شده بودند در مقام قصد و غدر

آمدند

آمدند در زمانی که خواجه یحیی بدهلیز سرای در آمد برادر زن او عز الدین بر پس سر او شمشیر بر پشت و خنجری بر
پهلوی او فرو برد و خواجه یحیی دران کری او را بگرفت و قاتل و مقتول از بستر افتادند خواجه قائم در
زخمی زده مرده و دران لحظه بر جای سرد شدند و در زمان قتل خواجه یحیی حیدر قصاب در سلطان
میدان استرآباد بود و برین حادثه اطلاع یافته روی بسبزوار نهاد و جمعی که در کشتن خواجه یحیی سعی نموده
بودند متوهم شده بقلعه شغان رسیدند و شانزده روز آتش را در آنجا زده تا همه در قلعه بسوختند

ذکر حکومت خواجه ظهیر الدین محمد کراوی

مولانا کمال الدین عبد الرزاق در مطلع سعدین
گفته که خواجه ظهیر الدین خواهرزاده خواجه یحیی و صاحب تاریخ سرداران او را از برادران خواجه یحیی
شمرده و علی ای التقدیرین چون چند روز از شهادت خواجه یحیی بگذشت خواجه ظهیر الدین کراوی
باتفاق حیدر قصاب بر سریر حکومت نشست و او مردی حلیم کم آزار بود و پیوسته بنرد و شطرنج مشغول
می بود و حیدر بمهم مملکت می پرداخت حیدر میخواست که لشکر باسفراین کشد خواجه نصر الله که از اکابر
لطف الله پسر امیر وجیه الدین مسعود بود و دوم از مخالفت میترسید و گوشمال ایشان داده و خواجه ظهیر الدین
ازین کار فراغت داشت روزی حیدر قصاب با او گفت که حالا ایراق لشکر باید گرفت و
بلهو و لعب مشغول است پسندیده نمی نماید پرهیز که شایسته این کار نیستی و خود دست ازان کار بعهد
داشته خود مقصدی منصب بابات گشت بعضی گفته اند که مدت حکومت خواجه ظهیر الدین چهل روز
بود والله اعلم

ذکر حکومت پهلوان حیدر قصاب

چون پهلوان حیدر حاکم شد آوازه آمد
که پسر امیر ولی باسترآباد میرود بعد از آنکه یک منزل قطع کرد عنان بجانب اسفراین منعطف کرد
و خواجه نصر الله با امیر لطف پسر امیر وجیه الدین مسعود در قلعه متحصن گشت و پهلوان حیدر بمحاصره ایشان
مشغول شد و درین اثنا پهلوان حسن دامغانی با غلام خود قتلق بوقا گفت که چون من بطریق دست بوس
دست حیدر قصاب بگیرم تو زخمی بروی زن و قتلق بوقا در وقت مقرر کار حیدر بتفصیل رسانید
و گفته اند که مدت حکومت حیدر چهار ماه بود و واقعه او در ربیع الآخر سنه احدی و ستین
و سبعمایه روی نمود

ذکر حکومت امیر لطف الله بن امیر وجیه الدین مسعود که او را میرزا میخواندند

چون حیدر قصاب کشته شد خواجه نصرالله میرزا را از قلعه اسفراین بیرون آورد و پهلوان حسن دامغانی
میرزا را که پرورش و تعقل خود بزرگ کرده بود بحکومت بنشاند و میرزا کالیچه و مبتغی بدان
امر قیام مینمود و در سبزوار دو کشتی گیر بودند میرزا مربی یکی بود و پهلوان حسن مایل
بآن دیگر و بدین سبب وحشتی میان ایشان پدید آمد پهلوان میرزا را گرفته به استجودان فرستاد
و هم آنجا بموجب فرموده مقتول گشت مدت حکومت میرزا یکسال و سه ماه بود

ذکر حکومت پهلوان حسن دامغانی

در شهور سنه اثنی و ستین و سبعمایه پهلوان حسن مسند حکومت
تمکن یافت و در زمان دولت او درویش عزیز از درویشان شیخ حسن جوری که سر فتنه داشت و
از بیم یکی از حکام سربدار بعراق رفته بود باز آمد و در مشهد مقدس بطاعت و عبادت مشغول شد
خلقی کثیر بروی جمع آمدند ناگاه بمعاضدت ایشان خروج کرده قلعه طوس بگرفت و پهلوان
حسن دامغانی بعد از شش ماه متوجه طوس گشته درویش عزیز را محاصره نمود و آخر قلعه را گرفته در
ویش عزیز را ملامت کرد و چند خروار ابریشم باو داده گفت در خراسان مباش و درویش عزیز
بطرف عراق توجه نمود و در ایام او طایفه از بازرگانان رخوت و اقمشه یزد بخراسان می آوردند
و چون بقلعه استجودان رسیدند کوتوال قلعه مجموع اموال ایشان بستم بستاند و تجار پیش پهلوان
حسن آمده استغاثه کردند خدمتش با دو سه هزار سوار بدر قلعه رفته و کوتوال را کشته مجموع آن
مالها را بی نقصان ببازرگانان تسلیم نمود و نگذاشت که موازی فلسی کسی متصرف شود و بعد از آن پهلوان
حسن با شش هزار سوار بجنگ امیر ولی باستراباد رفته منهزم باز آمد و از اطراف و جوانب ملک قوم
مخالفت پهلوان اظهار کردند از آنجمله یکی خواجه علی مؤید بود و بیان این سخن آنست که خواجه علی مؤید
در دامغان امیر نصرالله را که پهلوان حسن دختر او را میخواست بمعاونت جمعی گرفته محبوس کرده بود
و چون شب درآمد باو گفت که من ترا پنج خروار ابریشم میدهم بشرطی که ازین ولایت بروی و اگر
در رفتن اهمال واقع خواهد گشت کشته خواهی شد امیر نصرالله از بیم جان در یک شب سی فرسنگ راه
قطع کرده بطرف عراق رفت و خواجه علی مؤید محمود رضا را گفت که ترا باصفهان باید رفت و درویش

عزیز آورد محمود گفت میروم مشروط بر آنکه چون ترا منصب سلطنت میسر گردد وزارت بمن دهی خواجه
علی این معنی از وی قبول کرده محمود باصفهان رفت و درویش عزیز را باز آورد و خواجه علی مؤید
درویش عزیز را احترام تمام نمود و بدرگاه خواجه علی ازدحامی پدید آمد و دران اوان در قلعه شغان
جمعی بکلمه عصیان پهلوان حسن مبادرت نمودند و پهلوان حسن دفع ایشان اهم از دفع اهل دامغان
دانسته متوجه ایشان شد و جاسوسان خواجه علی مؤید را ازین معنی خبر دادند خواجه و درویش
با هزار کس روی بسبزوار نهادند شب منزل قطع میکردند و روز مختفی میشدند ناگاه بمقصد رسیدند
خود را در شهر افکندند مردم پهلوان و سبزواریان تصور کردند که ایشان پهلوان حسن و لشکر او اند
چون دانستند که حال چونست تن بقضا نهادند و خواجه یونس سمنانی که وزیر بود گریخت و او را
پیدا کرده پیش خواجه علی آوردند و خدمتش بقصاص امیر لطف الله بضرب چماق کشته چون خبر
گرفتن سبزوار بحسن دامغانی رسید از شغان مراجعت نمود و بنابر آنکه اهل و عیال لشکر او
در سبزوار بود هم فکر مخالفت کردند پهلوان دانست که اختیار از دست رفت گفت ما نیز
در زمره ملازمان منتظم گردیم چون باو نیکویی کرده ام آنجناب نیز رعایت من خواهد نمود اما
خواجه علی مؤید بسروران سپاه مکتوبات نوشت که تخت حسن را بکشید آنگاه پیش من آیید و
ایشان جهت محافظت زن و فرزند متوانی شدند که مخالفت کنند پهلوان حسن را از اسب فرو
آوردند و فخرالدین خونی سرش از تن جدا کرده سرداران او را بسبزوار بردند درویش عزیز
اظهار ملال نموده با خواجه علی مؤید خطاب فرمود که بی مشورت من او را کشتی و او را بر ذمه من حقوق
حقوق داشت خواجه علی عذر خواسته نمود گفت کار مملکت‌گیری و حکومت از دم بر نظام
زمان حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه امتداد یافت

ذکر حکومت خواجه علی مؤید سربدار و درویش عزیز

چون حکومت بر خواجه و درویش قرار گرفت و نه ماه برین قضیه بگذشت
درویش عزیز با خواجه علی مؤید گفت که از ملک حسین کرت میخواهیم که انتقام کشیم خواجه علی
گفت سمعا و طاعة و باین عزیمت لشکری مرتب ساخته و درویش عزیز به نیشابور آمده خوا

علی را گفت که تو سپاه از عقب من و برست تا در آنجا جمع شوند چون درویش عزیز از
نیشابور متمکن گشت خواجه علی تغییر عقیده کرده مکتوبات باعیان لشکر فرستاد که درویش را
گذاشته متوجه اینجانب شوید در روز عید وجوه سپاه درویش عزیز را کان لم یکن
انگاشته روی بسبزوار نهادند و درویش عزیز با مریدان خود که قریب چهار صد نفر بودند
بار دیگر بعراق متوجه گشت و چون این خبر بسمع خواجه علی مؤید رسید بنابر توجهی که از
درویش داشت عیسی ترکان و سپه شیر را با دو هزار مرد بتکل در عقب فرستاد که او را
بقتل رسانند باز گردند و درویشان بمجادله در بیابانی بر سر چاهی فرود آمده بودند سپاه
سردار بایشان رسیدند و شبیه کرده درویش عزیز را با قرب هفتاد کس بقتل رسانیدند
و سر او را بسبزوار آورده و از چهار سوی بیاویختند خواجه علی در حکومت مستقل گشت و داد
بانگ نی و شراب بشنوزد اما مردم خود را از آن کار باز نمیداشت و اکثر اوقات زمان
او بشراب و شاهد و بزم آرای اشتغال مینمودند خود شیعه مذهب بود و در تعظیم علما
و سادات و اهل بیت و جماعت کوشیدی و سادات را بر علما مرجح داشتی و هر بامداد و شب
بانتظار صاحب الزمان اسب کشیدی دائما و دوازده امام بوجوه دانا پرست بودی و کرم
او را نهایت نبود و پیوسته در زیر قبا جوشن پوشیدی و چون خاطرش از جانب درویش
عزیز فارغ شد دست بآزار درویشان شیخ حسن جوری گشاده فرمود تا مقبره شیخ تاج
الدین خلیفه و شیخ حسن جوری را خراب ساخته و مزبله اهل بازار کردند و حکم کرد تا خلایق بهر دو
سر دو شیخ لعنت زبان بگشادند و میان او و امرا جوقی قربانی وقایع دست داد که ذکر
آنها موجب تطویل میشود و خواجه علی بتایید الهی مدت مدید از روی استبداد و استقلال
بحکومت مشغول بود و چون حضرت صاحب قران گیتی ستان امیر تیمور گورکان علیه الرحمة
والغفران نوبت اول بخراسان آمد و خواجه علی مؤید بارشاد و طعم توشبق روی باستان
زخنده نشان آورده و ذکر بعضی از حالات او در مجلد سادس از غایات الهی و فیض فضل

نامتناهی پادشاهی ما تولت بحمد الله والمنة این مجلد بخیر و خوبی با تمام رسید و صورت
اختتام برضای اولوالابصار پوشیده نماند که هیچ نعمت و قیامی نعمت و بنده کمینه
و دعاگوی در بیت معروف و مقصور بر آنست که بر خدمتی اقدام نماید که مقبول و پسندیده
ضمیر آفتاب اشراق صاحب تاییدی افتد که بفضایل نفسانی و مکارم اخلاق و محاسن
و مراسم آداب و شرایط دلنوازی و لوازم انسانیت و وظایف هنرپروری و سایر
ملکات حمیده آراسته باشد و از سمات نقص و عیب مثل حسد و بغض و حقد و کبر و ابا
خلق و آحاد مسلمانان و رنجانیدن عباد و صالحین و باقی صفات رذیله مبرا و مستغنی
و مستعد و تنومندی چنین در ایام خجسته فرجام نسبت کرام امیر فاضل عادل مؤید منصور کفیل مصالح
امور جمهور حامی حوزه مسلمانی مظهر آیات رحمانی ملک رای نیکخواه اندیش جزا دهنده ظلمه
بدنهاد که از کیش مقرب حضرت سلطانی مستخدم الوس چنگیز خانی آن باظهار کلمه حق
نزد سلاطین ذوی الاقتدار جری و دلیر نظام الدولة و الشریعة والدنیا و الدین
امیر علیشیر و بنابر آنکه ضمیر مستنیر آن صاحب توفیق را مایل و متوجه اخبار و آثار
ابنا روزگار یافت این فقیر کم بضاعت در اندک زمانی قریب بدویست جهل جزو
منصف بخط مقرمط در این باب مرتب گردانید امید بفیض فضل نامتناهی
الهی که دو مجلد دیگر از مجلدات سبعه بیت
باید حضرت مجیب الدعوات تا دامن آخر الزمان
دست تصاریف دوران را از ذیل شرف اقبال
این خداوند جهان و افضال کوتاه داراد
و او را باحراز سعادت دنیوی و
اخروی در عاجل و آجل کامکار
از آن سرافراز گرداناد
و نفقه و طوله
م

۲۸۰ ورق





